

فهرست پنج الکرآمہ فی آثار القیامہ

- | | | | |
|----|---|----|------------------------------------|
| ۲۰ | فصل ۷
در بیان مومنین و کفار و عذاب و نعمت و عذاب و نعمت | ۲ | فصل ۱
در بیان احوال عالم تاریخ |
| ۲۱ | فصل ۸
در بیان عذرت و قدم عالم و تاریخ و عذاب و نعمت و عذاب و نعمت | ۳ | فصل ۲
در بیان احوال عالم تاریخ |
| ۲۲ | فصل ۹
در بیان عذرت و قدم عالم و تاریخ و عذاب و نعمت و عذاب و نعمت | ۴ | فصل ۳
در بیان احوال عالم تاریخ |
| ۲۳ | فصل ۱۰
در بیان عذرت و قدم عالم و تاریخ و عذاب و نعمت و عذاب و نعمت | ۵ | فصل ۴
در بیان احوال عالم تاریخ |
| ۲۴ | فصل ۱۱
در بیان عذرت و قدم عالم و تاریخ و عذاب و نعمت و عذاب و نعمت | ۶ | فصل ۵
در بیان احوال عالم تاریخ |
| ۲۵ | فصل ۱۲
در بیان عذرت و قدم عالم و تاریخ و عذاب و نعمت و عذاب و نعمت | ۷ | فصل ۶
در بیان احوال عالم تاریخ |
| ۲۶ | فصل ۱۳
در بیان عذرت و قدم عالم و تاریخ و عذاب و نعمت و عذاب و نعمت | ۸ | فصل ۷
در بیان احوال عالم تاریخ |
| ۲۷ | فصل ۱۴
در بیان عذرت و قدم عالم و تاریخ و عذاب و نعمت و عذاب و نعمت | ۹ | فصل ۸
در بیان احوال عالم تاریخ |
| ۲۸ | فصل ۱۵
در بیان عذرت و قدم عالم و تاریخ و عذاب و نعمت و عذاب و نعمت | ۱۰ | فصل ۹
در بیان احوال عالم تاریخ |
| ۲۹ | فصل ۱۶
در بیان عذرت و قدم عالم و تاریخ و عذاب و نعمت و عذاب و نعمت | ۱۱ | فصل ۱۰
در بیان احوال عالم تاریخ |
| ۳۰ | فصل ۱۷
در بیان عذرت و قدم عالم و تاریخ و عذاب و نعمت و عذاب و نعمت | ۱۲ | فصل ۱۱
در بیان احوال عالم تاریخ |

۵۲ فصل ۷
در بیان حدیث بی امیر و عیار و دیگر ملوک
و سلاطین در ملت اسلامی و در عجم بودند

۶۵ فصل ۸
در بیان انقلاط سزاقم سوادین الفی خلیفای عباسی
و اوایل خلفای ملوک اسلام و فتوح و ممالک دست
سلمانان

۷۱ فصل ۹
در بیان حوادث زمانه خلفای عباسی و سیزدان

۷۹ فصل ۱۰
در بیان کشور هند و سلاطین هند و اسلام طوفا
الملوک هند و بعضی ماجریات

۹۶ فصل ۱۱
در بیان اقسام اهل عالم و بنابر تقدیر اهل شرق و غرب

۱۰۰ فصل ۱۲
در بیان احوال شیخ واقع در ملت اسلام و کیفیت اشکال
و مصدر و مظهر او

۱۰۶ فصل ۱۳
در بیان اقراقت برین و شیخ علی بن ابی طالب
و جماعت

۱۱۵ فصل ۱۴
در بیان بدولت اسلامی و پیغمبر باو است

۱۱۹ فصل ۱۵
در بیان مقام اهل اسلام از ابتدا بدولت
اسلامی تا انتشار مذحبه اشعری

۱۲۰ فصل ۱۶
در بیان بعضی خصائص امت موجود

۱۲۳ فصل ۱۷
در بیان بعثت مجددین بر سر هر صد سال

۱۲۲ فصل ۱۸
در بیان وجود حق دین است و حکم آن

۱۳۷ فصل ۱۹
در بیان انوار حق و ذکر سلاطین عثمانیه و سبیل

۱۵۲ فصل ۲۰
در بیان سیر زمان و قیامت و وجود مراد صغیر است

۱۵۷ فصل ۱
در ذکر اشرار و عبید و قیامت و تعداد او آن

۱۵۹ فصل ۲
در ذکر مقتل عثمان بن عفان رضی الله عنه

۱۶۲ فصل ۳
در ذکر قصه جبل

۱۶۷ فصل ۴
در ذکر وقعه عقیقین

۱۴۹ فصل ۵ در ذکر قتل نروان و مدح خلفاء شریفین

۱۴۵ فصل ۶ در ذکر ولایت بن علی علیه السلام و مدح اهل بیت

۱۴۶ فصل ۷ در ذکر ملک بنی امیه و قتل حسن بن علی رضی الله عنه

۱۴۷ فصل ۸ در ذکر قتل حسین بن علی رضی الله عنه

۱۸۲ فصل ۹ در ذکر وقعه حره

۱۸۸ فصل ۱۰ در ذکر دیرالی مدینه بعد وقعه حره

۱۹۱ فصل ۱۱ در ذکر قتل یزید بن علی بن جلیق رضی الله عنه

۱۹۴ فصل ۱۲ در ذکر دولت بنی العباس

۲۰۳ فصل ۱۳ در ذکر قتل فاطمیه و سید الشهدا و مدح اهل بیت

۲۰۵

فصل ۱۴ در ذکر قتل امیر و امانت نمودن ایشان بنی

۲۰۸

فصل ۱۵ در ذکر قتل امیر و امانت نمودن ایشان بنی

۲۲۰

فصل ۱۶ در ذکر برین مسجد شریف بنویس

۲۲۱

فصل ۱۷ در ذکر قتل جبر و شریعه و غیره

۲۲۳

فصل ۱۸ در ذکر نار حبار

۲۲۶

فصل ۱۹ در ذکر افضو استعداد ایشان ملک و اهل

۲۲۸

فصل ۲۰ در ذکر خروج و جالین کذا این

۲۳۹

فصل ۲۱ در ذکر فتح بیت المقدس

۲۴۲

فصل ۲۲ در ذکر امور عظیمه

۲۵۰ فصل ۲۳ در ذکر ستاره و بنا بر اعداد

۲۵۲ فصل ۲۴ در ذکر گزشت موت و عمره

۲۵۴ خاتمة الـ در بیان بعضی حوادث ملت اسلام از اول هجرت تا زمانه حال بر تریب قرائات

۲۶۸ فصل ۳ در ذکر امارات متوسطه و شرط صغر که سنه نبی باقی است بلکه روز استخرون

۲۶۹ فصل ۱ در ذکر غیبت اسلام و تغییر احوال بنی آدم

۲۷۱ فصل ۲ در ذکر تغییر مردم

۲۷۲ فصل ۳ در افتاد و کمالات حاصله از مرزیه

۲۷۸ فصل ۴ در بیان تبدیل سخا و غفای علوم

۲۸۲ فصل ۵ در ذکر ریاست غیر مستحقین

۲۸۶ فصل ۶ در ذکر فتور و قمع در اعدای اسلام

۲۸۹ فصل ۷ در ذکر بعضی امارات متوسطه ساعت

۲۹۲ فصل ۸ در ذکر بعضی امارات دیگر است

۲۹۸ فصل ۹ ایضا در بیان اشراط ساعت

۳۰۰ فصل ۱۰ در بعضی علامات دیگر قیامت

۳۰۶ فصل ۱۱ در ذکر صفات و مختصات امور

۳۰۹ فصل ۱۲ در ذکر بعضی منبئات

۳۱۰ فصل ۱۳ در ذکر بعضی منکرات

۳۱۳ فصل ۱۴ در ذکر بعضی منکرات

۳۱۴	فصل ۱۵	در ذکر منکرات حجاج و غیره
۳۱۹	فصل ۱۶	در ذکر منکرات نواح و غیره
۳۲۱	فصل ۱۷	در ذکر بدعات عبادت و غیره
۳۲۳	فصل ۱۸	در ذکر بدعات موام و عیاد و غیره
۳۲۸	فصل ۱۹	در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن
۳۳۱	فصل ۲۰	در ذکر بعضی بدع مختلفه
۳۳۳	فصل ۲۱	در منع لباس و غیره
۳۳۹	فصل ۲۲	در ذکر بعضی منکرات عظیمه
۳۴۲	فصل ۲۳	در بیان اشراط عظیمه و امارت قریبه که متعاقب آن قیام ساعت و ساعت قیام است
۳۵۱	فصل ۲۴	در ذکر نام و نسب مولود و بیعت و هجرت و علیه و سیرت مهدی موعود
۳۵۲	فصل ۲۵	در بیان اسم نامی و نام نامی و علیه السلام
۳۵۴	فصل ۲۶	در بیان نسب مهدی
۳۵۹	فصل ۲۷	در بیان مولد مهدی
۳۶۱	فصل ۲۸	در بیان علیه مهدی
۳۶۵	فصل ۲۹	در بیان سیرت مهدی
۳۶۸	فصل ۳۰	در بیان علامات مهدی موعود
۳۶۹	فصل ۳۱	در بیان وقایع و من که در زمان ظهور مهدی علیه السلام واقع شوند
۳۷۴	فصل ۳۲	در ذکر طغیانی که بزبان مهدی باشد

۳۸۰ فصل ۲
در بیان ملک محمد و بیان حدیث لا محمد الا عیسی

۳۸۱ فصل ۳
در بیان در بیان مرتبه مهدویت

۳۹۲ فصل ۴
در ذکر وقت و تاریخ خروج مهدی موعود

۳۹۵ فصل ۵
در ذکر احوال انصار و صاحبزادیت مهدی

۴۰۰ فصل ۶
در بیان خروج دجال

۴۰۱ فصل ۱
در بیان نام و نسب مولد دجال

۴۰۲ فصل ۲
در بیان علیه و میرت و قفسه دجال

۴۰۸ فصل ۳
در بیان محل خروج دجال و وقت بدت و کیفیت
دی طریق نجات از وی و قاتل و

۴۱۶ فصل ۴
در بیان دجال بودن ابن صیاد

۴۲۳ فصل ۴
در بیان نزول حضرت روح القدس عیسی بن مریم
علیه السلام

۴۲۴ فصل ۱
در بیان علیه و میرت و میرت و علیه السلام

۴۲۷ فصل ۲
در بیان قوت نزول عیسی و محل نزول وی و مدت و آثارش
و همچنین خفایات تعلیم المومنین و عیسی امام ابو حنیفه

۴۳۳ فصل ۸
در بیان خروج یاجوج و ماجوج

۴۳۵ فصل ۱
در بیان نسب یاجوج و ماجوج

۴۳۶ فصل ۲
در ذکر علیه و میرت ایشان

۴۳۷ فصل ۳
در بیان خروج و ضار و اهلاك ایشان

۴۴۰ فصل ۹
در ذکر و سبب ایند نمودن و خروج خطای و غیره

۴۴۱ فصل ۱
در بیان خسراب عینه

۴۴۲ قصه ۲
در بیان نوح خطانی و بیایه و بشیم و تنه و غیره
بعد از پیشه پادشاه

۴۴۳ قصه ۳
در ذکر کرم که بکره سبب علیه او و فراموش کرد

۴۴۴ قصه ۴
در ذکر جنس و غیره

۴۴۵ قصه ۱۰
در بیان طلوع شمس از مغرب و ما بعد آن

۴۴۶ قصه ۱
در طلوع شمس از مغرب

۴۴۷ قصه ۲
در بیان اول آیات

۴۴۸ قصه ۳
در بیان دایره الارض

۴۴۹ قصه ۱۱
در بیان دغان و ریج بار و دانه نارسیدن

۴۵۰ قصه ۱
در بیان دغان و ریج بار و دانه

۴۴۲ قصه ۲
در بیان نوح خطانی و بیایه و بشیم و تنه و غیره
بعد از پیشه پادشاه

۴۴۳ قصه ۳
در احوال ابدیت تا دخول جنت و نار

۴۴۴ قصه ۴
در بیان آسمان ازل اعمال صالحه و دخول جنت و غیره

۴۴۵ خلاصه
از ترویج مبدی الرشید صاحب

۴۴۶ تاریخ ختم کتاب

۴۴۷ قصه ۲
در بیان اول آیات

۴۴۸ قصه ۳
در بیان دایره الارض

۴۴۹ قصه ۱۱
در بیان دغان و ریج بار و دانه نارسیدن

۴۵۰ قصه ۱
در بیان دغان و ریج بار و دانه

بِأَمْرِ النَّاسِ لِقَوْلِكَ إِنَّ لِلَّهِ عِشْيَةً

درین کتاب نشان کجاست و در هر یک از این کتابهاست



مطبع در شهر تبریز در سال ۱۳۰۵

مطبع در شهر تبریز در سال ۱۳۰۵

تواریخ و او مرتبه و پس اخبار و تازی که درین باب در وادین اسلام از کتب سخت مطهره منسوب است و در رساله
 این مسائل محظوظ آفرایا منسوب شایسته و طرز بایسته برسد و در یک مقدمه و چند باب و خاتمه پیرایان ساخت
 و اشتات سوال و دنیا و احوال آخرت را که در سطولات مرقوم است با شراط سباعت و مضامین دیگر درین جریده یکجا
 جمیع نموده و مناسبت مطابق تاریخ حال و موافق اوضاع مال حجج الکرامه فی آثار القیاسیه منها و طبقه جمیع
 الغایه فی البید و النهایه گردانید و اما اسکان در تصحیح روایت و تنقیح درایت بقصیری از خود و راضی نشد و هر آنچه یوسف
 بن یحیی بن علی مقدسی در عقد الذریعه فی احوال المنتظر و جلال الدین سیوطی در معرفت و روی فی اخبار المهدی و ابن حجر
 عسکری در توحید مختصر و علی قاری در مشرب و روی فی مذہب المهدی و شیخ علی متقی در رساله برهان فی احوال مهدی
 آخر الزمان قاضی محمد بن علی شوقانی در توضیح فی تواتر ماجرا فی المنتظر و الدجال المسیح و محسن بن ابی بکر اشعری در کلام سجد
 فی خرج المهدی و غیر هم فی خبر یا ایدر ایدر کرده اند مختص آن نوشته شده و از ایشان گرفته براد ایشان نوشته آمده
 ما بجای که ترجمه مانده قضاغت کردیم و بسکند و بهریندا آنچه در امانده و مقاصد فی تاریخ و مایض به که در مقدمه و باب اول
 این کتاب جلوه ظهور دارند و ما خود از کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخیر و کتاب مختصر فی اخبار البشر و کتاب عظم
 و الا اعتبار فی بیان الخط و الآثار و ملل و نحل شهرستانی و تاریخ الخلفاء و حسن الحاضره و جزآن از کتب جمیع مانع
 از تحقیقات باقصی غایات و نهائیه النهایات است بایجاز بیغ و اختصار لطیف و ترتیب این جریده بر طبق تنویر شایسته
 لا شراط البینا ص است مکرر ام و بزیل بر این کتاب سطوی افتاده و مطالب عمیه و مشکله را بغیارت بسینه و تسهیل
 آورده شد تا عموم نفع وی خلق را فرا گیرد و سودمند بر نزدیک و دور گردد و سه سخن و ست گران بود و روان
 گردد و زبان پر میانی بسیار بد که از زبان کردم و هر مطلبی مقصد که تعلق بدو جایا زیاده داشت آنرا کمر آورده شد
 معجزه این تکرار و تراکثر تواضع رنگ و دیگر و در اگر یکجا بتازی است جای دیگر بقایسی است و در حرف مکرر نقطه
 نکته ختم نهاده و در دو ظاهر است که هیچ کائن و بان درین عالم نیست مگر حضرت رسالت و دستگاهی ختمی پناهی صلعم
 از آن خبر داده پس فایده یا باشد که اهل اسلام ازین اخبار صمیمه و احادیث صریحه اغراض کنند و در هنگام افتخار
 فخر و از دجای و محن احتیاج بار بار فاسده و استناد بقول کاسده نمایند و از فضیلت تشبیه است و
 تشبیه با قبول ملت که موجب حفظ ایمان از طرق خلل و نقصان محصول نجات از حوادث و هم زمان است و در
 افتند و دست بر اس کشیف کاشفان و اخبار کاهنان و میخان و قول این و آن زنند با آنکه در حدیث صحیح از عمر
 رضی الله عنه آمده که گفت تمام فینا رسول الله صلعم مقاماً فاخبرنا عن بهر الخلق حتی دخل الی الجنة منازله و اهل النار
 منازله هم حفظ و ک من حفظه و نسیم بنسینه و اه البخاری پس لایق حال و ملائیم مال هر مسلم تسبیح و مومن مطیع است
 که حکم هر او شده ماضی و ملایم حال و بایسته استقبال از سنت مطهره برگیرد و تا مضنون اعط القوس باریجا آد شود و قضا
 حکیم گفته حفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگهدار تا شریعت ترا نگهدارد و نه فتنه می باز و ازین چرخ مقرر
 بر خیزد تا بهیچانه پناه از همه آفات بریم و تشک نیست که عارف بسنت مطهره مامون است و رسوا و دلاک مامور

باسراطة باعث صابر تر است جز درنا مقبلا و طلق باحوال کم با عیشت ثابت تر است بر احوال تنیه و اوقاف غنائم اطلاق
 سبب قوی نجات دهنی و در معیاش و نبوی و معاد و حرومی است تا که انو فقی و ریاضتین رفیق گردانند و که دام یک
 داران محروم و آنگذارند و چون فاجعه کتاب بکون و نشأ و غنایم ثابت باطل نم یجاد و بسته بدامن میان بد خلق است
 لهذا روایت چند که درین مقصد از جهت و مریح و در شش و چشمتی از مقصد مقدمه حواله زبان خاصه و بیان نامه میگردد
 تا آخر باول مربوط و هدایت با هدایت منوط شود و را صد التوفیق عن عمران بن حصین مرفوعا قال سلم کان امته
 و لم یکن حتی قبله کان عرسته علی الار احدثت اخرج العناری و عن ابی زین قال قلت یارسول الله ان کل ربنا قل
 ان یخلف خلقه قال کان فی عمار ما تحته عمار و ما فوقه عمار و خلق مرسته علی المار و رواه الترمذی قال یریدین ما روینا
 العناری لیس معنی و عن جابر بن مطعم قال قال رسول الله سلم و مکات تدری ما الله ان عرسته علی عمواته لیس کنه
 و قال یا معا بن عوف لیس لقیته علیه و ان لیا کما لیط الرطل بالکلب احره ابو داود و عن ابی هریره قال قال رسول الله
 سلم یدری فقال خلق الله الترتیه یوم السبت و خلق فیها اعمال یوم الاحد و خلق الشجر یوم الثلاثاء و خلق الکرم و یریم
 التشاء و خلق النور یوم الاربعاء و ست یدها الدواب یوم الخميس و خلق آدم بعد المعصی یوم الجمعة فی آخر المخلق و در
 ساعه من نهاریا یس العناری اللیل اخرج مسلم و عنه قال یما البی سلم ما سمع اصحابه اذا قال علیهم صحاب فقال یقولون
 امانه اقولوا الله و رسول الله علم قال نه و العنان نه و ایا الارض لیس قیما الله الی قوم لا یشکروه و لا یدعونهم تم قال علی
 تدریون ما نکتکم قالوا الله و رسول الله علم قال و انما الرقیع مقع محفوظ و موح مکفوف تم قال بل تدریون ما ینکتکم و منبها قالوا
 الله و رسول الله علم قال ینکتکم و منبها حسما تم تم قال بل تدریون ما فوق دکت قالوا الله و رسول الله علم قال سمعان
 حسیما سسته تم قال که تک حتی غدر سبع سموات باین کل سما من باین السماء الارض تم قال ال تدریون ما فوق دکت
 قالوا الله و رسول الله علم قال ان فوق دکت لعرش و علیه و ینس السماء بعد باین السما من تم قال بل تدریون ما الدی
 تنکتکم قالوا الله و رسول الله علم قال بها الارض تم تم قال بل تدریون ما تحت دکت قالوا الله و رسول الله علم قال ان تحتها ارض
 اخرى فیها سیره حسما سسته شته غدر سبع ارضین من کل ارض مسیره حسما سسته تم قال و الذی نفیس محمد
 لو انکم فلیتم بحل الی الارض السفلی لیهبط علی الله تم فدر هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء علیهم اخرج جابر
 و الترمذی و قال الترمذی قرأ رسول الله صلی الله علیه و آله تدل علی انه اراد لیهبط علی الله و قد
 و سلطان فی کل مکان و هو علی العرش کما وصف الله فی کتبه و عن العباس بن عبد المطلب عم الله کان عالما
 فی البطی ارض عساة و رسول الله سلم ما سمع من حضرت سحابة مطر و الیهما فتال رسول الله سلم ما سمع من سحابة مطر و الیهما
 قال و المرز قالوا قالوا و المرز قال قالوا العنان قال بل تدریون ما بعد باین السماء و الارض قالوا لا ندری
 قال ان بعد ما ینبها اما ادا حدة و او متان و تلات و سمن سسته و السماء التي فوقها کذا تک حتی غدر سبع سموات تم فوق
 السماء السابعة کبریز سلاه و اسله کاین سما الی سما تم فوق و دکت ثمانية او عالی من اظلام من و دکت من تنل باین سما
 الی سما علی ظهور من العرش علی اسله و اسلاه و سما الی سما تم الله فوق و دکت ثمانية الترمذی و ابو داود -

وعن عائشة عرس رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خلقت الملائكة من نور وخلق الجان من نار وخلق آدم مما وصف لكم فخرج
سلم وعمر بن الخطاب رضي الله عنهما إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كان طول آدم ثنتين ذراعاً في سبع أذرع عرضاً وعمر بن الخطاب
قلت يا رسول الله اني الانبياء كان اول قال آدم قلت يا رسول الله فبما كان قال نعم في حكمكم قلت يا رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال ثلثمائة وبضعة عشر جبراً غفيرة وفي رواية عن أبي امامة قال بعد ذرقت يا رسول اللهكم وفارعة الانبياء
قال ثلثمائة واربعه وعشرون الفا الرسل من ذلك ثلثمائة وخمسة عشر جبراً غفيرة اخرجهما احمد وعمر بن الخطاب قال سمعت
النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاءه آدم على قدر الارض منهم لابس من الارض والاحمر
الاسود وبين ذلك واسهل واحزن وانجيب والطيب خربه ابوداود والترنزي وعمر بن الخطاب قال كنت
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر انك ترى ان تذهب هذه الشمس فقلت يا رسول الله ورسوله اعلم
قال تذهب تحت العرش فتتاذن فيؤذن لها ويؤشك ان تسجد فلا يقبل منها فتتاذن فلا يقبل لها ويؤشك ان تسجد
لها ارجى من حيث جئت فتطلع من مغربها فذلك قوله تعالى والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم اخرجهما
والترنزي وعمر بن الخطاب رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشمس والقمر يوران يوم القيامة اخرجه البخاري وعمر بن الخطاب
قال سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الرعد يا رسول الله قال ملك موكل بالسحاب ومعه فخار يوق من نار يسوقها بها حيث شاء الله تعالى
قالوا فماذا الصوت الذي يسمع قال زجرة للسحاب حتى يقبض حيث امرت قالوا صدقت اخرجهما الترنزي وعمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتكت النار الى ربها فقالت رب كل جعني بعضاً فاذن لها بنفسين نفس في اشتداد ونفس
في الصيف فهو اشتداد ما تجردون من الحر واشتداد ما تجردون من البر مبرير اخرجه الشيخان والترنزي وعمر بن الخطاب
خلقت هذه النجوم ثلثت جعلها الله زينة للعالم ودجراً للشياطين علاماته يتبدى بها فمن تناول فيها غير ذلك فقد خطأ
حلقه واشباع نصيبه وتكلف ما لا يعنيه وما لا علم له به وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والله جاعل الله في نجومه حيوة
ولا زرقه ولا سوتة انما يفترون على الله الكذب ويتعللون بالنجوم اخرجه البخاري استشهدوا الى قوله ما لا علم له به
اخرج باقية رزين وعمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امتي مثل المطر لا يدرى آخره خير ام اوله اخرجه الترنزي وصححه
وعمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اشدا استى الى جنانا ساكناً يكون بعدى يود احدهم لو ان باهله وماله
اخرجه مسلم وعمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال الناس بين امتي فانه من حتى ياتيهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه
الشيخان قال البخاري وهم اهل العلم وقال علي بن المديني هم اصحاب الحديث جعلنا الله سبحانه من جماعتهم وحشرنا في زمرهم
وعصابتهم آيس مقدمه بريان حال علم تاريخ واسطة متصل باوست ودرين مقدمه فصل است فصل اول
در حال تاريخ بدانكه فن تاريخ ازان فنون است كه تداول ميكنند افزا اعم واجبال ونبسته ميشوند بسوي آن كه كاتب
در حال بلندي ميچونند بسوي معرفت آن حقه واقفال وتناقص ميكنند در آن ملك واقبال ومتساوي اندوز
وي علم واجبال و اگر چنين فن در ظاهر جهين اجبارا زايام و دُول وسوا الحق قرون اول است كه بدان انتمار اول
و ضرب مثال ميكنند و شان خلقت و تقلب حوال را مودي همسانه كه چگونه در آن لطاف و جمال در اول تسامح

گرفته و قسم بعد از آن از من سادی ارکال ندای زوال کرده اما در باطن نظر و تحقیق مبادی کائنات را تعلیل
دقیق و کیفیات و اسباب قیام را ظلم عین و حکمت را اصل عین است و لهذا فحول موثرین اسلام باستیاب و جمع خبا
ایام بر داشته اند و در صفحات و قافز آنرا مسطور و ودیعت ساخته لیکن متطفلین و سائیس باطله در آن مبتدیان نموده
و زخارف روایات مضحکه را در آن غلط کرده و آنرا که بعد از ایشان آمدند اکثری اعمشای آثار متطفلین گردانده و در
اسباب قیام و رعایت حقائق احوال نموده ترثات احادیث آورده اند سپس تحقیق و نفس الامر نقل قلیل است تیقوج
را طرف کلیل و سبط و هم در غالب اخبار بنیدب غمیل و تقلید در آدمیان خیل بر حق و سلیل و تطفل بر فنون غریب
طویل و سرسج جمل در میان انام و خیم و بل اما سلطان حق را احدی مقاومت نمیتواند کرد و شیطان باطل بشده با
نظر و دقت و وف میگرد و کار ناقل همین طرا و نقل است و کار بصیرت نقد مواصل زخارف و نقل و صفحات صحیح بر
علم با جلا و عقل و جمعی از مردم پیش ازین در اخبار را کثرت بدین کرده اند و نوایح اعم و در اول را که در عالم کون و
فساد بود و سبط نموده اند و آنرا که ازین میان بجزیرت شهرت و امانت معتبره رفته اند و استغفار و و اوین من جمله در
متاخره کرده کمتر اند متجاوز از عدد و ناقل و حرکات حواصل نمیشوند مثل بر اسحق و طبری و ابن کلبی و محمد بن عمر و اودی
و سیف بن عمر سادی و مسعودی و غیر هم من المشاییر المنبرین عن الجاهلیه و اگر چه مغر و طعن که در کتب مسعودی و و اودی
است معروف و اشوات و مشهور میان خلفه تفقات بوده است اما کافه این علم اخبار ایشان را مختصر بقبول نموده
و اقتضا سمن ایشان و در تصنیف و اتباع آثار اینها کرده لیکن تا قدر بصیرت ترست و اعتبار نقل است این منسفا و غیر غیر
است لطایع عمران را در احوالیکه جمع اخبار و حمل روایات و آثار است نمی بخند و منقود را از زلف می چیدند و اکثری از
ایستان عامه المناج و المساک و متداول غایات بعد و در آنکه و مشارک اند و بعضی استیعاب ثل و هم و امر عم قبل
ملت کرده اند چنانکه مسعودی و من بخا سجا و همچنین نموده و بعضی حد مل از طلاق بتقییا نموده متوار و عصر خود را مقید کرده
و اخبار فوق و قطر خود را مستوعب نموده و بر احادیث دولت و مسخر خود را اقتصار فرموده چنانکه ابو حیان مورخ اندک
تاریخ دولت اموی نگاشته و ابن الرقیق مورخ افریقیه احوال دولت قیروان تحریر ساخته و بعد از ایشان که آمد مصله
ایستان و بر مواصل ایستان نسخ کرد و بمسال ایشان احداث نمود و از تحویل احوال بام ذایل و از استبدال عوا
ام و اجبال داخل ماند و جلب اخبار از دول و نزع حکایات و قانع عمو اول کرد و در مورد مجرده از مواد و مصلح منصفه
اغداد و معانی مستنکره الطارف و التلا و این حوادث نامعلوم الاصول است و الفواع غیر معتبره الاجناس هم الاصول
و نفع من بند که درایت و سبب افغ رایت و مظهر آیت و علت و قوف نرد فایست نمود و لهذا ناظر در آن و مناظر از آن
می مانند بافتقاد احوال مبادی دول و ذرات او و غشش میشود از اسباب تراخم و تعاقب و بعد جمعی آمد و از
اختصار و اکتفا با سمار ملوک مقطوعه از اسباب اخبار کرد چنانکه ابن رشید در میزان العمل جمیع سیوه اختیار کرده و بر
منال این قسم مورخین نامعتبر و ثبوت و انتقال ایشان غیر معدود است زیرا که از باب خواند و اخلال عواند نموده
و جمعی دیگر قیام بسبط و قایع اسلام و فتنه و فتنه در امت و ملت خیر الانام کرده و توالیف ایشان نیز همین رنگ بود و از

و جز آن دو حسن تواریخ معتبره مشتمله طویل و اکمل نسخ مولف دین فنون جمیل کتاب العبر و دیوان المبتدا و التخریج یا یا
العرب الهم والبربر و حسن عاصرم بن ذوی السلطان الاکبر تالیف عبدالرحمن ابن خلدون مغربی است در روی از
اولیت اجداد و اول و تعاصرم اول و اسباب تصرف و حول در قرون خالیه و ملل چیزی نگاشته و هر چه عمار
عمران میشود از دولت ملت سینه و ملت و عزت و ذلت و کثرت و قلت و علم و صناعت و کسب و اصناعت احوال
متقلبه مشاعره بدو و حشر و واقع و منتظر همه را استیجاب کرده و بر اینهمه عقل آن ایضاً نموده لهذا این کتاب متضمن
غریبه و حکم مجربه افتاده و نظیرش در اسلام معلوم نیست و تاریخ خطه المشرقی و تاریخ ملک مویده ابو الفدا
اسمعیل صاحب حماة موسوم بکتاب المختصر فی اخبار البشر نیز در مختصرات فن خیلی سنجیده و معتبر است باینکه تاریخ
غریبه از هر چه علم الفیاض شریف الغایه است که بار و قوف بر احوال اخلاق اعم و فاضله و سیه انبیاء علیهم السلام و سیاست
ملوک در دول می بخشد و برای قاصد اقتدای ایشان در احوال دنیا و دین اتمام فائده میکند و لهذا محتاج
تا فایده متعدده و معارف متنوعه حسن نظر نیست است و صاحب خود را بحق میرساند و از فرزات و مغالطه باز میاید
زیر که در اخبار اگر اختصار بر جرد و نقل رود و اصول غلات و قواعد سیاست و طبیعت عمران را محکم کرده نشود و قیاس
غایب بر شاخص حاضر بر فاسد جعل نیاید غالباً اس از مشهور و ذلت قادم حاصل نشود و لهذا مورخین و مفسرین و آئینه
نقل مغالطه بسیار در حکایات و وقایع رو داده و از حق گرا گشته در بیدار و هم و غلط افتاده اند و خصوصاً در
احصاء اعداد و اموال و عساکر و جموع دول و بیان احوال ملایم امصار چنانچه نبندی از آن در تاریخ ابن خلدون
مذکور است و از آنجمله هم و غلط مفسرین است در بیان مدینه ارم و در تفسیر سوره الفجر حالانکه خبر این مدینه نام
در بقعه از بقاء ارض سماع نشده و تحول باندراس و اگر چه شبهه است لیکن ایشان میگویند که وی هنوز موجود است
و تحقیق کلام درین مقام در تفسیر نسخ البیان فی مقاصد القرآن کرده ایم و بخواه غلط نفعی در حق تاریخ ذ حول از تبدیل
احوال هم و اجداد و احوال تبدیل اعصار و مر و رایام است و این داشت دید افتخار است زیرا که این تبدیل بعد از
متداوله واقع میشود و فطن آن جزا حاد اهل خلقت را میسر نمی گردد چه احوال عالم و اعم و عوائد و خلل ملل ایشان
دام بر یک تیره و فیهام مستقر نمی ماند و اختلاف از من و ایام و انتقال از حالی بحالی دیگر چنانکه در اشخاص اوقات و امصار
بچنان در افاق و اقطار و از من و دول هم واقع میشود و سنده الاله التي قد خلقت فی عبادت پیش ازین در عالم اعم و فرس
اولی و سران بیان و بنط و تبا بعد و بنوا اسرائیل رقبه بودند و در دول و محاکمات سیاست و صنائع و لغات و مملکات
و سائر مشارکات بابنا جنس و احوال اعتراف عالم بر احوال خاصه بودند چنانکه آثار ایشان شهادت میدهند بحد و فرس
ثانیه و روم و عرب آند و آن احوال که مختص بایشان بود و تبدیل گردید و عوائد بسوی حجاز و مشابه یا سابعه و
آبائش متغلب گشت بعد از اسلام دولت مضر آورد و آن احوال را با جمیعها انقلاب داد و بسوی آنچه اکثرش متعارف
است انجامید و خلفا آنرا از سلف گرفتند بحد و دولت عرب و ایام ایشان مندرس شد و اسلاف که تشدید غریبه و
کرد و بودند و در گذشتند و کار و بار عزت و مملکت بدست عجم افتاد و مثل ترک در مشرق و بربر در مغرب و خرنج و شمال و گنبد

ایسان نم و ب. گفته است و احوال متغلب گردید و سواد مضمی نشدند و بسبب شایع ورتبیل احوال گشت که عوام به چیل
 تاج عرب سلطان بود چنانکه در امتال سائر عصبیه میگوید انسان می بین الملکات اهل ملک سلطان را هم مت
 چیل بد و دولت و امر مستولی میستند و ضرور است که خزن کنند بعد از این قبل خود و بسیاری را از آن اخذ کنند و بسبب
 سواد میل خود را هم بل نگذارند و از اینجا در سواد و دولت بخش مخالفت عوام چیل اول واقع میشود و چون بعد
 ایت این است دیگر آمد و عوام هر دو ضرر و گشت و در بعضی شیخی مخالفت افتاد و مخالفت او برای دولت ادلی بیشتر
 شد و این بیج و مخالفت همواره میشود تا آنکه مضمی بهبانتت میگرد و پس دام که ام و اجیال در ملک و سلطان شایع
 میگردد است مخالفت در سواد و احوال همیشه واقع است و قیاس محاکات انسان الطبیعت معروف است و از غلط
 مامون نیست و در کار احوال عام اتفاق و اجیال و اعصار ائیس مورخ است که بناء اکثر مقاصد او بروی است و اجبا
 بدان چنین میگردد و مردم از امر و بتالیف کرده اند چنانکه مسعودی و در مروج الذهب احوال هم و اتفاق عهد خود را
 شرح نموده و نوکر خلع سواد و وصف بلدان و تبال و بحار و مالک و دول و فرق شایع عرب عجم شرق و غرب را
 بابت سده سده سی که عشر او است ضبط نموده و لهذا جمع مورخین گردیده و در تحقیق اکثر اجبا قبول بروی
 و بعد از بگری آمد و شل او و در سالک ممالک خامه کار کرده در احوال و بگری که در ام و اجیال عهد او انتقال
 کثیر و تغیر عظیم واقع نشده و در آخر نامه هشتم که احوال مغرب منقلب گشت و فی الجمله تبدل پذیرفت و طاعونی که کثبا
 بسیاری از ام و اهل چیل را در نوشت و محاسن عمران را محمود نایب و ساخت و دولت آنجا پیر گردید و احوال معلوم
 متلاشی و شغل شد و عمران ازین با تقاس بیشتر نقص گشت و امصار و مصالح و یران و سبل و معام که نه و یار و مناز
 خالی و دول قبال ضعیف و سکان تبدل گردید و گویا سال کج در عالم با تقاس و منول ناکرده و با جاقس سبادت
 نمودند و در مشرق هم مثل مغرب اتفاق افتاد لیکن بر مقدار عمران او و این تقدمات را این خطه دین ر و جبهه وسط و نشدند
 خود آورده و وی چندین سنوات بود و چون یکی احوال تبدل گشت گویا خلق من اصله بتبدل شده عالم با سواد
 پذیرفت و گویا خلق به بد و مشارستانت و عالمی محدث بر وی کار آمد احوال حواء این عهد مار که صد سیزدهم از بحر
 است اگر احوال حواء صد اول بلکه دوم و سوم از حیرت قیاس کنند و از قوانین مدونه معتبره و این فرق بین دریافت
 نمایند و ریالی که این عهد چیزی دیگر است. آن عهد و چیزی دیگر بود و خصوصاً بر پیشی ملک سلطان اسلام و بر افتاد ام
 و اجیال اسلام رنگ عالم را و گردگون کرده و وقته استراط مغربی و امارات کبرجی قیامت این ایام بقاری عالم و نو
 حق و تبدل مرال و تغیر و منافع مل و خل و مصالح و مل نموده و یفعل امدا یثا و یکم باید **فصل دوم**
 در بیان قسط عمران از ارض و ذکر اقالیم سبعة بطریق اشارت بدانکه اجتماع انسانی امری ضروری است و حکما از آن
 تعبیر میکنند بعد فی الطبع بودن انسان همین است معانی عمران و مراد او تعالی ازین عمران اعتماد عالم و استخلاف بنی آدم است
 چنانکه قرآن کریم بدان ناطق بوده و برای وضع عدوان بعضی از بعضی لابد است از انواع هم جنس ایشان که او را غلبه
 و سلطان وید قاهره برایشان باشد تا دست نهدی یکی بدگری نرسد و همین است معنی ملک و این خامه طبعی انسان

است که چهار هست از آن بلکه در بعضی حیوانات بی زبان نیم یافته میشود چنانکه در غل و جرو و غیر انسان را بمقتضای فطرت
 و هدایت است و انسان را بمقتضای فکر و سیاست اعطای کلی شیء فلقه نموده و حکما اثبات نبوت بدلیل عقلی کرده اند
 و آنرا خاصه طبعیه انسان گفته و یکی از این قضیه که غیر ربانی است چه اهل کتاب متبعین انبیاء علیهم السلام نسبت بحجوس که
 کتاب ندارند و اکثر اهل عالم اند بسیار قلیل هستند و از اینجا غلط ایشان در وجوب نبوات و عقلی بودن آن ظاهر شده
 بلکه بدرک و شرح شریف است چنانکه مذہب سلف است و حکما ناظرین در احوال عالم بیان کرده اند که شکل ارض گردی
 است و این ارض محفوف بعنصر آب گویا دانه انگور است که بروی آب برآمده و چون حق تعالی خواست که در آن
 تنوع حیوانات و عمران او بنوع بشری کند بعضی جوانب او از آب نمایان و مخسر گردید و این و بهم که زیر زمین آب
 است صحیح نیست بلکه تحت طبعیه قلب سوط کره ارض است که مرکز او است و همه جوانب طلب میکنند بنابر تقلی که
 در دست و این آب که محیط او است فوق ارض است و آنرا تحت ارض باصناف بسوی جهت دیگر میگویند و
 آنقدر زمین که آب از وی مخسر گشته نیمه از سطح کره او است در شکل دایره که عنصر آبی از جمیع جهات احاطه او کرده
 و این عنصر آبی را بحر محیط و بلایه و اوقیانوس نامند و بحرا سود و اخضر هم خوانند و درین ارض که برای عمران
 منکشف بوده است قفار خلا بیشتر از عمران است و نسبت بجهت شمال جهت جنوب کثرت خالی است و معمور از آن
 بهمان قطعه است که امیل است بسوی جانب شمالی بر شکل سطح کروی و منتهی میشود از جهت جنوب تا خط استوا
 و از جهت شمال تا خط گرته و ورار او جبال فاصل میان او و میان ما عنصری است و میان این هر دو دانه
 یا جوج و ما جوج بوده است و این جبال مال اند بسوی مشرق و از مشرق و مغرب منتهی میشوند بسوی عنقراب
 بدو قطعه از دایره محیط و این ارض منکشف مقدار نصف کره است یا اقل و معمور از آن مقدار ربع منکشف است و
 ربعین ربع منقسم است باقالیم سبعة و خط استوا تقسیم زمین بدو نصف از مغرب تا مشرق کرده و آن طول ارض و خط کلا
 کره او است چنانکه منطقه فلک البروج و دایره معدل النهار که بر خط فلک است و منطقه البروج راسته صد و سی و دو درجه
 است و یک ربع از سافت ارض است و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع در سه میل و میل چهار هزار ذراع
 است و ذراع بست و چهار اصبع و اصبع شش و اندو صاف کرده شده که بعضی او با بعضی از پشت و شکم ملصق باشد و
 میان دایره معدل النهار که تقسیم فلک بدو نصف و تسامت خط استوا از ارض میکند و میان هر دو واحد
 قطبین بود و درجه است لکن عمارت از جهت شمالیه از خط استوا شصت و چهار درجه بوده باقی ظلالی عمارت
 است بنابر شدت برد و وجود چنانکه جهت جنوبیه یکی ظلال است بنابر شدت و آنانکه ازین محور و حدود او و از آنچه
 در وی از امصار و مدن و جبال و بحار و انهار و قفار و رمال است اخبار کرده اند مثل بطلمیوس در کتاب
 جغرافیا و صاحب کتاب زجار تقسیم این محور بهشت قسم نموده تا شش اقالیم سبعة نهاده اند و حدود و همیه میان
 مشرق و مغرب مساوی در عرض مختلف در طول بر آورده و گفته که اقلیم اول اطول از با بعد است و همچنین ثانی
 الی آخر تا پس اقلیم هفتم و قصر اقلیم سبعة است بمقتضای شمس و دایره ناشی از انحصار از کره ارض و هر واحد از اقالیم

مردی استان منقسم شده حروست از مغرب تا مشرق علی التوالی و تقاصیل آن همه منقسم و مایهت و ربع شمالی ازین در
 عمران میتز اربع جنوبی اوست و این معموره که حکما تقسیم دی بر بخت قسم کرده اند از شمال مسوی جنوب هر قسم را
 از آن استیسم مانند و بهر واحد ازین اقالیم از عرب تا شرق میرود و طایفه الطول و اقلیم اول از مغرب تا مشرق باشد
 است و از جهت جنوب گذر کرده و در راه و جز قفار و رمال است و اگر محض عمارت صحیح شود و همچو لامعات باشد و متصل
 این استیسم است اربعیت شمالی اقلیم دوم از سوم از چهارم از پنجم از ششم و هفتم و این آخر عمران است از نظر
 شمال و در راه استیسم سابع جز قفار و خلافت تا آنکه منتهی هر محوطه گردیده و همین است حال و در اقلیم اول از جهت
 جنوب از منتهی لیل و نهار درین اقالیم متقاربانند بسبب میل شمس از دائرة معدل النهار و ارتفاع قطب شمالی از
 آفاق او و از اینجا قوس نهار و لیل متفاوت میشود و طول لیل و نهار در آخر استیسم اول منتهی میگردد و پس از آن
 و همچنین در آخر اقلیم ثانی متصل شمال طول نهار و نهار میگیرد و پس از آن و در نهار است و چهار ساعت
 زمانی است که دور و کامل فلک است و در اقلیم ثالث متصل شمال چهار طول نهار یک چهارده ساعت میشود و
 آخر استیسم رابع یک چهارده و نیم ساعت و در آخر خامس یک پانزده ساعت و در آخر ششم یک شانزده ساعت و در آخر
 سابع یک شانزده ساعت و از اینجا عمران منقطع گشته و تفاوت این اقالیم در طول لیل و نهار بقدر ارتفاع ساعت است
 هر استیسم است که متر اند میشود و از اول و در ناحیه جنوب تا آخر او و در ناحیه شمال و توزیع او بر اجزای آن بعد است و
 عرض بلدان درین اقالیم عبارت است از بعد این سمت راس بلد و دائرة معدل النهار که سمت راس خط استواری است
 و مثل وی مختص میشود قطب جنوبی از افق آن بلد و ارتفاع میشود و قطب شمالی از افق آن بلد و این سه بعد متساوی
 است که آنرا عرض البلد خوانند و تقاصیل اقالیم سابع و طول و عرض آن در کتاب ندرته المتاق تالیف زبیر طوی
 ادیبی جمودی مذکور است و این کتاب را در منصف مایه سادسه برای ملک منقلیه از امریخ از کتب معتبره حکماء
 این فن تالیف نموده و محض کلامش را این مغلطون ذکر کرده این موضع ساسی بایر او آن مدار و فصل سلوم
 در بیان معدل اقالیم چون معمور ازین راس منکشف وسط او است چه در جنوب و چه در شمال از نظر طریقت
 و این هر دو جانب در هر دو برد متضاد اند پس واجب آمد که کیفیت هر دو در وسط مستخرج شود و از اینجا اقلیم رابع
 معدل عمران آمده و هر چه از استیسم ثالث و خامس دوری واقع شده آن نیز اقرب بسوی اعتدال است و همچنین
 هر چه متصل باین هر دو است و استیسم دوم و ششم بعد از اعتدال اند و استیسم اول و پنجم بعد تر از آن و لهذا
 علوم و صنایع و مبانی و ملابس و اقوات و فوکه بلکه حیوانات و همه آنچه متکون میشود درین هر سه استیسم متوسطه
 با اعتدال است و مکان او از جهت معدل نبی آدم اند و در جسم و لون و خلق و ادیان تا آنکه نبیوات هم اکثر در مکان
 این اقالیم یافته شده و وقوف بر حرمت انبیاء در اقالیم جنوبیه و شمالیه حاصل گشت چنانچه مختص بانبیاء علیهم السلام
 همین کل نوع در خلق و خلق می باشد قال تعالی که خیر امته اخبرجت للناس و اهل مغرب و شام و حجاز و یمن و عراق
 و هند و سنده و چین و کذا کذا اندلس و آنکه قریب اند با و از فرنگ و جلالت و روم و یونان و چین و هر که نزدیک ایشان

است در زمین اقلیم معتدل بوده اند و بلند اخراق و شام اعدل این همه است زیرا که از مجموع جهات وسط واقع شده
و اهل اقلیم بعیده از اعتدال مثل اول و ثانی و سادس و سابع ابعدا از اعتدال اند در جمیع احوال و خلق ایشان
بخلق حیوانات حیرت میاند چنانکه سودان که اهل اقلیم اول اند و مقابل پنجین اند و نیز نبوت و دین را نمی شناسند
مگر کسیکه از ایشان قریب بحواله اعتدال است و آن ناور و قلیل است مثل حبشه مجاریحین و بن نصرانی المذرب مثل
اهل لایی و ککو و تکر و رجاء و یرن ارض مغرب متدین باسلام گویند اسلام ایشان در مایه سابعه بوده و همچنین
از ارم مقابل به و افرنجیه و ترک از شمال متدین بنصرانیت گردیده و در سواهی اهل این اقلیم منفره در جنوب
شمال دیر مری مجهول است و علم میان ایشان مفقود و جمیع احوال ایشان از احوال انسان بعید و باحوال
بهائیم قریب است و خلق لاتعلمون و نتوان گفت که یرم حضرت موت و احتاف و بلاد حجاز و یمامه جزیره عرب اقلیم
اول و ثانی واقع است زیرا که جزیره عرب را از هر سه جهت بحارا حاطه کرده اند و رطوبت او را در رطوبت هوا
و می تاثیر است و این هوا یرم انحراف را که مقتضای حر است ناقص کرده و در آن بعضی اعتدال و رطوبت
بحر حاصل شده و بعضی نسایم که علم طبایع کائنات ندارند سودان را اول جام بن فوج گفته اند با آنکه در نسبت
سواد بسوی حام غفلت عظیم از طبیعت حرو برد و اثر وی در سهوا و تکون حیوانات است گویند فوج دعای
برای اولاد حام کرده بود و حال آنکه این و عادر تورا سوجو است و ذکر می از سواد در آن نه و این لون شام
اهل اقلیم اول و ثانی است بسبب مزج هوای شان بجزارت متضا عطف بجنوب و سواد جلو و ایشان بسبب است
شمس است بزرگس ایشان در هر سال دو بار برابر افراط و تفریط این دو اقلیم است از طرف شمال اقلیم
و سادس که سکان انجاریا من شائل گشته بسبب مزج هوای شان ببرد و مفراط و عدم ارتفاع شمس بر سمت
ایشان و حر در اینجا ضعیف و برد شدید است در عامه فصول و این بیاض لون منتهی میشود و زعورت و مقتضا
مزاج بر و مفراط که زرق عیون و برشش جلو و صهوبت شعور باشد تابع او و دیگر دو اقلیم خاص من اربع و ثانی
که میان اینها متوسط اند از مزاج متوسط معتدل حفظ و افر دارند و اقلیم رابع ایلخ اینها است در اعتدال
و بنایت نهایت متوسط رسیده و لهذا اهل این اقلیم و خلق بمقتضای مزاج اهوید بغایت معتدل
بوده اند و اقلیم ثالث و خاص از دو جانب تابع او است اگر چه بنایت متوسط رسیده زیرا که یک میل قلیلی بطرف
جنوب دارد و دیگر اندک میل بسوی شمال دارد و منتهی با سحران نشده اند و هر چهار اقلیم باقی منحرف بود
و همچنین خلق و خلق ایشان است اول و ثانی در حر و سواد و سابع و سادس در بر و بیاض و ساکنان جنوب
از اقلیم اول و ثانی حبشه و رنج و سودان نام دارند و این اسما مترادفه نام متغیره بسواد است اگر چه اسم حبشه
مختص کسی است که تجاه بکه مکره و چین میاند و رنج کسیکه تجاه بحر بند است و این نام بجهت امتداد ایشان بسو
که نام آدمی اسود نیست نه حام و نه غیر او بلکه سودان اهل جنوب مسکنه اقلیم رابع معتدل اند و مسکنه اقلیم سابع
منحرف بهیامن و الوان اعقاب ایشان بر زیر یک ایام بر بیاض بالعکس میگرداند و آنکه ساکن رابع در جانب جنوب

[illegible]

و اختلاف آراء و اهل فارس اهل باس شدید و عزت مند و اهل العراق اجماع آن س من صغیر و بزرگوار و اهل البصرة
 اجماع قریب اقل الاموال اهل الشام اطعمه و خلوق و عصا هم الخالق و اهل مصر عیدین غلبه کس الناس صغارا و کبارهم
 کبارا و کبارا البصرة قال الهند بحرادر و جبلها یا قوت و شجرها غود و ورقها عطر و کرمان ما و مارش و ثمرها و قلم و صفا بطل
 و نرسان ما و ناجد و عد و ناجد و عمان حرما شدید و صیدنا عقید و البحرین کناسه بن المهرین و البصرة ما و مال و
 صلح ما و کل نا ج و طریق کل طبر و الکوفه ارتفعت عن البحرین سفلت عن بر و الشام و واسطه حینه بن کما و کتبه و انشا
 عروس بن نسا جلوس و مصر و ما و ارکد و حرمه و انما طول الاعمار و تسود الابرار و قال بعضهم یقال فی خصائص
 البلاد فی البکر و غیره و فی نسیا بور و یا قوت سر اندیک لو لود عمان و زبرجد مصر و عقیق الیمین و جرج ظفار و کمار ی بلخ و
 سر جان و فریقته و فی ذات السبوع افاغی سجتان حیات سبهران و ثعالبین مصر و عقارب شهر و زو حوارات الالهوار و
 براغیش ارمنیه و فارارونی و نخل سیافا قین و ذباب تل با مانج و اوزغ بلاد و فی اهل ابل و برود الیمین و ششی و صنها
 و ریط الشام و قصب مصر و دیاج الروم و قراسوس و حریر الصید و کسینه فارس و طلی البحرین و سطلاطون بغداد
 و عثمان الایله و الری و ملحم و و تکلک رمنیه و سنا و دل الدیخان و حوارب قزوین و فی الماکب عتاق الباده
 و سجاب الحجاز و برافین طایرستان و حمیر مصر و بغال برزعه و فی الامراض طوایع الشام و طحال البحرین و
 و سایل الجزیره و حی خیر و جنون حصص عرق الیمین و بار مصر و برسام العراق و النار الفارسیه و قروح بلخ و
 قال السجاطی فی کتاب لامصار الصناعاته بالبصرة و الفصاحتیه بالکوفه و التخیث ببغداد و الطرمه بسمرقند و الحی
 بالری و الجفایا بور و احسن بهرات و الموده و بلخ و العجائب بمصر و قال غیره قمر الیس سمرقند لاهل المشرق کفر
 سمر لاهل المغرب قال القاضی الفاضل اهل مصر علی کثره عد و هم فایسب و فوالمال الی بلدهم ساکنین یسکنون فی
 البحر و جابید یسکنون فی البر و من العجائب شجرة العباس فی وندار من سعید مصر و فی شجرة متوسطه و اورقها قصیه
 منبسطه فاذا قال الانسان یا شجرة العباس طال الناس تجتمع اورقها و تحترق لوقتها ذکره السیوطی فی حسن المحاضر
 گویم این باب خیلی وسعت دارد و هر اقلیم از اقلیم سبعة مخصوص است بخصوصیات بلکه هر بلاد از بلاد و سی طرفی دارد
 و هر بلاد دیگر از همان اقلیم یافته نمیشود و همچنین اهل هر اقلیم اخلاق جدا گانه دارند و در اعمال و عادات مختلف بوده
 اند و همچنین اهل هر عمل را افعال علوه است و تاثیر جدا گانه ملا و پیازه را درین شوق اخیر رساله مخفیه است موسوم
 با کتنامه و اگر چه ظاهرش مضحکات بوده است اما در حقیقت تجربهیات زمانه و اهل زمانه است و خصوصاً اقلیم هند را
 مزیای بسیار است بر دیگر اقلیم که ضبط آن دشوار است و آب هوای خوشش و فواکه و گلش و فصول اربعه در
 نهایت لطافت و صفادارد و مخصوص است بملا بس ناعمه و فواکه نفیسه مثل انج و دیبا و شروخ و فو و فواکه و
 و علم و کمال در انواع هنر و صناعت تیغ و تفنگ و مدفع و جز آن و اهل این اقلیم در خلق حسن و خلق حسن فائق
 اهل دیگر اقلیم اند اینقدر است که اهل بلاد او عید متغلبان اند از قدیم زمان تا آنکه درین تاریخ مقهور فرنج بوده اند
 و اگر رضا و گیر می بیاید و ایشان را ازین ولایت بیرون کند تابع فرمان او شوند و خود حوصله ملک گیر می و بیا

جهان مستانی و در بلخ ایشان است و انواع عطریات و اقسام جوهر معدنیات که در اینجا است جای دیگر معلوم نیست
 و تا مدت و سلطنت این قلم از عهد بنو تادخل اسلام می آید ملک متقلب متحول مانده و در یک جا و یک شهر قرار نگرفته
 سیر آرد و بلگرامی را در آنجا بنشیند وستان کتالی است سسی به سجده المرحان در وی فضائل بنشیند که در کتابت است
 آمده و خصوصیات این ولایت و ذکر اهل علم و از عهد دولت اسلامی که دره در خرو و چمن و سزاوار شنیدند است
 و در صبح بنشیند قند بر سندانست که بهبوط آدم از بهشت اول بسز زمین می بوده و از اینجا اولادش منتقل گردید
 و طویل و غنی و نعمت هندی در قرآن آمده است که نیست از بهشت فزون بوستان بنشیند آدم زن از نعمت جهنت چنان
 گذشت و شک نیست که نور نبوت رسول خدا صلوات الله علیه بر صلوات الله علیه بود و بعد در اصلاط بار و احرام امهات اتفاق
 پذیرفته تا آنکه از عبدالعزیز عبدالملک که ظاهر گردید این نیز یکی از فضائل بنشیند است و نعمت ماقبل است
 کائنات آدم از این عهد بنیاط و رفیع نور رسول الله مشمول و من اینها است این سیدنا بنشیند من سید من سید من
 گویا بنشیند اصل است و عرب فرخ و اتحاد شد تعالی که این بنشیند هم هندی نژاد عربی بنهاد است لیکن بخار حسرتی که هر دم
 بقدر دل میخند و نشتر اخسوسه که هر لحظه نوک غم و در به خاطر می کشاند زوال دولت اهل اسلام این ملک تغلب بنشیند
 درین جنبی است و کیف که بنزد او اشراف و اشراف و ذیاب خس ج بهمان بنشیند گردیده و بهجای غل خار نشسته عجم
 تنگه و شمول بلیمه جمیع دیار و امصار او را شتر قاف و نر با و جنوب و شمال را گرفته بنشیند که ملاحظه خواهر احوال قرآن فیما
 بعد و بن بخراب زاندا است و رجاء و عود علی البدر منقطع گردیده تا منقطع حرق تعالی صیبت امر و زوال این دیار و جهان
 این بلا و آمان روزگار جاهلیت و غیر فقر صحت است بیا و بر بزم رندان تا به مینی عالمی و دیگر بهشتی دیگر و
 ایلیس و یگانه آدمی دیگر و فصل چهارم در بیان اصناف مدرکین غیبی زبش و این ادراک و چگونه است
 یک بظرت و دیگر یا نعمت نعمت از تقسیم اول است و آنرا علامات است که در مجلس فکر کرده اند و اسباب و وحی
 مخصوص بانبیاء علیهم السلام است و وحی را صورتهاست و رویای سالحه یک از اجزای او است و کبانت نیز یک
 از خواص نفس انسانی است و از مختصات او است و الهام شیطانی و از نعم انقطاع کبانت از زمین نبوت
 بی دلیل است و آنرا که نظر در اجسام شفاف کنند مثل مایا و طاس میاه و قلوب و اکباد و عظام حیوانات
 و طرق بخصا و نوری پس همه ایشان از قبیل کیهان اند لیکر در رتبه از کیهانان ضعیف بوده اند زیرا که کیهان
 در رفیع حجاب حس محتاج معانات کثیره نیست و ایشان معانات آن با تخفیف مدارک حسیه در نوع واحد میکنند
 و همین است حکم اهل زجر و عرافت و تفصیل حقایق احوال ایشان و فتری گران میخوابد و منجمد مدارک غیبیه است
 آنچه صادر میشود از بعضی ناس نزد مفارقت یقظه و التباس بنوم از اخبار امور مششوف البه و از مقتولین نزد مفارقت
 رؤس تسلیم در کتاب لغایه ذکر کرده اگر نمی را دروغن کبخت پر کرده آدمی را در آن چهل روز بدارند و تین و چون
 بخوردن او بنشیند تا آنکه همه گوشت و پوست او برود و جز عروق و ششون راس هیچ باقی نماند بعد او را
 روغن برآند و به او را خشک سازد و درین وقت از هر چه او را بر سر سندان عواقب امور خاصه و عامه بهر

جواب بگوید ایتمی و این یکی از منکیر افعال باد و گران است که عجائب عالم انسانی را از ان فهم میکنند و سخن بگوید از رافعات
است که بدان اطلاع بر مغیبات و تصرف در عوالم حاصل میشود و کثرت این ریاضت در قالب هر مخوفه جنوب و شمال و شمال
بلاد و هند بیشتر است و ریاضت منصفه دینی است و ازین مقاصد مذمومه عاری و مقصود اصلی ایشان باین یا نیست
سبب و اقبال علی الله تعالی بالکلیه بغرض حصول اذواق اهل عرفان و توحید است نه اجازات مغیبات و بلین جمع و کج
تغذیه بیکر زیاده کرده اند و چون این حالت عاری از ذکر باشد ریاضت شیطان باشد و هر چه از قبیل کرامت از ایشان
صادق میشود بالعرض است نه مقصود بالذات و ایشان غیب افرات و کشف نامند و تصرف را کرامت خوانند و با
این امر چندان منکر نیست اما ابو اسحق اسفراینی و ابو محمد بن ابی زید مالکی الحاکم شمس کرده اند بنابر التباس معجزه بغیر
معجزه و مشکبیر تفرقه کرده اند میان هر دو و جمعی و این کافی است و الحاکم کرامت اولیاء مذموب سلفانست نیست آری در
احکام شرعی حجت نمیتواند شد در حدیث صحیح آمده که فرمود آنحضرت مسلم ان فیکم لحدیثین و ان منهم عمر و صحابه را هم مثل این
واقع شده و تابعین و جمیع ایشان و دیگر صاحبین است را هم اتفاق افتاده مگر آنکه اهل تصوف میگویند که وقوع آن در وزن
نبوت قبیل میباشد و مرید را در حضرت مسلم حالتی باقی نمی ماند که الصلح یعنی عن المصلح و بعضی گمان کرده اند که
دلالات نجومیه نیز نوعی از مدارک غیبیه است حالانکه در وی از غیب چیزی نیست بلکه ظنون حدسیه و تخمینات حدسیه
بر تأثیر نجومیه و حصول فراج از ان برای هوا با فرید حدس است و ناظر بسبب آن بر تفصیل شخصیات عالم آگاه میشود و چنان
بطایوس گفته و لیکن معجزات نامعتبرات شرع است و اعتقاد آن کفر و بیهیمن است حال خطوط رملیه و فرق میان
آنست که مستند احکام نجاست او صلح طبیعی فکلیه است و مستند رمل و صلح حکمیه و هوا و اتفاقیه و گمان کنند که بیشتر
از نبوت قدیمه است و گاهی منسوب بدانیا و گاهی با درسیس نمایند و از حدیث منع این عمل ثابت میشود و تحقیق
که ادراک غیوب بصناعت نمیشود و راهی بسوی تصرف آن جز بواسطه احدی را حاصل نیست و بعضی برای
استخراج غیبات لونی و دیگر و راه طور اول ترشیده اند و آنرا حساب انیم خوانند و از وی غالب از مغلوب شناخته میشود
و قانون این غیب در آخر کتاب سیاست منسوب باسطو مسطور است و جمعی گمان میکنند که مطابقت جواب ای سوال
در توافق خطاب دلیل بر مطابقت واقع است حالانکه این صحیح نیست زیرا که غیب با هر صناعتی البته درک میگردد و
کائنات مستقبله تا وقتی که اسباب وقوع آن معلوم نشود و خبر صادقی اثبات آن نکند داخل غیب است معرفت و
بکن نیست و ازین قبیل است اشراط صغری و کبری قیامت و فتح و شر و مستقبله تا قیام ساعت و با بعد از آن
و نشر که جز با خبر شایع نتوان دریافت و آنچه ثابت شده و بصحت رسیده الحاکم را نمیتوان کرد فصل پنجم در آنکه
اجبال بد و جبر طبیعی است و بد و اقدم و سابق است بر جبر و باویه اصل عمران است و امصار و مدن مدد او هستند
اهل بد و اقرب اند بسوی خیر و شجاعت نسبت باهل حضور و معانات اهل حضور برای احکام مفسد باس بر نرد و نعمت
است و سکونت بد و برای اهل عصیبتی باشد و عصیبتی نبی باشد مگر از التماس نهیب یا از آنچه یعنی از است و نهیب
مصرح در متوحشین قفر یافته میشود و از عربی هر که در معنی ایشان است و اختلاط انساب بقربت یا حلف یا ولایت یا

از قومی و در آمدن بقومی دیگری باشد و چون ثمرات نسب از لغت و قعود و حمل دیات و سایر احوال یافت شود
گویا نسبت یافته شد زیرا که برای بودن از ایشان یا از او نشان پیچ معنی جنز جریان احکام و احوال ایشان بر روی نیست
گویا با ایشان یک گوشت و پوست شده و ملتحم گردید و منسی میشود و نسب اول بنا بر طول زمان و ذواب اهل علم
بدان و همیشه انساب ساقط میشوند از شعبه لشجعی و دیگر و ملتحم میگردد بقومی دیگر و در جایست و اسلام و عرب عجم
همانحال درین عهد و عهد و ماقبل بسیار بوده و هست فاعلم سرالشیخ فی خلیقه و اصل مبد است که ممکنان این
اند و آدم از خاک و نعم ماقبل و اعتبار شریف آدمیان از حسب است و بهر تحقیق نسب نام و حوا کافی است و درین
همیشه در نصاب مخصوص از اهل عصمیت می باشد مثل عشیره و احذیا اهل بیت و احدیا اخوان یک پدر یا بنی عجم
یا ابناء یا قعد در نسب که مخصوص ایشانند و ما سوا ی ایشان از عصبیات در نسب عام هستند و لغت از عجمان اهل
ایران بطلم واقع میشود و لا غیر بلکه در نسب خاص اشد است بنا بر قرب لمح و غیر نسب را ریاست بر اهل عصمیت نمی باشد
و خاندان و شرافت هم بالا ساله و تحقیقه برای اهل عصمیت است و غیر ایشان را اگر باشد بجهار و شبیه باشد
و بهیت و شرف مولی و اهل اصطلاح بنا بر ولاد ایشان است نه بنا بر انساب و نهایت حسب در عقب واحد تا چهار
پدر است غالباً و گاهی تا پنج و شش پدر می رسد آنحضرت معلّم در باب مدح و ثنا و همین چهار پشت را اعتبار فرمود
آنجا که گفته است الکرم بن الکرم بن الکرم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم گویا اشارت فرمود
با آنکه وی بنایت مجد رسیده و در تورات است انا اندر یک طائفه نبیور مطالب بدو لب الا بالبنین علی الشوا
و علی الروایع انتهى بمعناه و این دال است بر آنکه اربع از اعقاب غایت انساب و حساب است و اعم چشمه اقدارند
بر تغلب از ماسوی خود زیرا که بدات سبب دارد و در شجاعت و غایت عصمیت همین ملک است و از حوائق ملک
است حصول ترف و انفاص قبیل در نعیم و لذت و انقیاد و کاسرورت و شدت عصمیت است چون انقیاد و لذت
یافته شود و دلیل باشد بر فقدان ملک همچنین تناقض در خلال جمید و از علامات ملک است و هر است که حشی باشد ملک
دی و یسع ترب و زیرا که قدرت شان بر تغلب استبداد و استعباد طوائف بسیار است مثل عرب و زنانه و اگر او ترکمان
فرنگیان ملک اگر از بعضی شعوب میروند و لا بد است که عود در شعب دیگر از ان شعوب بکنند و ادام که ایشان را عصمیت باشد
است و مغلوب همیشه موع است با قتل یا غلبه رشتار و زوی و مخلد و سایر احوال و عواید و هر است که مغلوب شده
ملک دیگر افتاد فنا و زوال زود و با وی رسد و عرب را جز بر این طایفه تغلب است بهم نمیدهد و بر او طان که عرب بران غالب
گردیدند و ایرانی بسویان شتابی میکند و حصول ملک با ایشان جز بصیغه و بنیه از نبوت یا ولایت یا اثر عظیم از
دین میسر نمی شود زیرا که اینها ابعاد نام انداز حسیات ملک قبائل و عصاب بودای مغلوب اهل مصر میشوند و ملک
و دولت عامه جز قبیل و عصمیت بهم نمیدهد و هر گاه که دولت مستقر و ممد گشت از عصمیت مستغنی نشد و گاه
باشد که بعضی اهل نصاب ملکی را دولتی حادث میشود که بسبب آن استغنا از عصمیت حاصل میگردد و دول نامیده که
استیلا و عظیم و ملک وسیع داشته اند و ملش من است نبوت یا دعوت حق چه دعوت دینیه و در اصل دولت افزایش

[illegible]

و مدینه نمود و کجای حیر سلطان و متبذ او بروی بتحاب منصب از دربار و حواشی می شود و در اکثر احوال لایه بسی
 معتبر یا ضعیف است لیکن تغلب بر حیر سلطان مشارکت در رقابت با ملک نمیدارد و ملک منصب طبیعی است برای انسان
 و از آن حد غالباً منزه و منفصل است و سیاست یکی از قوانین خلافت و امامت است این قانون اگر از عقل و اکابر
 بفرموده است سیاست عقلیه است و اگر از جانب است بشایع سیاست دینی است و دفع آن در دنیا و آخرت هر دو
 چه مقدم و اخلاق نه چنان نیاست که عبث و باطل است و غایت اذیت و فنا بلکه مقدم بر آن من مفضی سعادت اخرو
 است قال تعالی انما خلقناکم عبثاً و شغلناکم فیہ حیاه و فیہ فی الحقیقه احوال عباد است از عبادت معامله و اصلاح ملک
 است و حکم این منصب شروط مختلف است زیرا که حقیقت این منصبیت صاحب شریعت است و در حفظ دین سیاست دنیا
 و نام این منصب خلافت و امامت است و هر که بدان قیام میکند او را خلیفه می نامند و باطلاق یا خلیفه رسول الله و در
 بخلافه الله اختلاف است بعضی بآنند و بعضی از آنند و بعضی از آنند و بعضی از آنند و بعضی از آنند و بعضی از آنند و بعضی از آنند
 فی الارض خلیفه و قوله بحکم خلافت الارض چه از آن منع کنند و گویند معنی آیت نه این است و ابو بکر صدیق را چون
 گفتند منع فرمود و گفت من خلیفه رسولم نه خلیفه خدا و منصب امام شرعاً واجب است باجماع صحابه و تابعین و قول
 ابو بکر و عقلاً فاسد است و معتزله و بعضی خوارج بعد از وجوب و شرعاً و عقلاً گفته اند گویند واجب و معنی احکام
 شرح است چون است بران توایمی کند و نفاذ احکام الهی نماید حاجت امامست و ندب ایشان مجموع است باجماع سلف
 و چون این منصب واجب بر اجماع از فرد کفایه باشند و اجماع بود بسوی اختیار اهل عمر و صل و نسب و برایشان
 متعین گردد و طاعت امام بر جمیع خلق واجب باشد لقوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اول الامر منکم و در
 این منصب چهار چیز است علم و عدالت و کفایت و سلاست و حواس اعراض و شرط پنجم نسب قرشی است باجماع صحابه
 یوم سقیفه و با حدیث و آورده درین باب مثل لایزال غلامی قریشی باقی بنهم اتان و لیکر چون امر قریش منیف
 شد و عصیت ایشان تلاشی گردید و ترف و نغم دولت ایشان را بر باد داد و از حمل خلافت عاجز آمدند و اجام
 برایشان غالب گردید و محل عقد بدست ایشان افتاد و از اینجا بر بسیاری از محققان استنباط افتاد و بنفقه است
 قریش رفتند و تعویل بر نوا هر که و نند مثل قوله سلم سمعوا و اطیعوا و ان لی علیکم عبد حبشی با آنکه حجت بران قائم
 نمیشود زیرا که امثال این احادیث خارج مخیر تمثیل و فرمن است برای مبالغه و در ایجاب سمع و طاعت و از قاعده
 نفی این است بطریق است قاضی ابو بکر باقلانی و راجع مذهب جمهور است و ندب شیعه در حکم امامت معروف است
 که تنفیص نفس علی سبک برای دیگری گویند و غلات ایشان اوله شیعه را این سخن برگزیده اند و کفی الله المؤمنین
 القتال و در شیعه و دیانات و هر امر که بر آن جمهور را قهر و عمل کنند لابد است از عصیت چه انما هم مطالبه خیز یا دوست
 بهم نمیدر پس عصیت امری ضروری است برای ملت و در حدیث صحیح آمده ما نعت الله فی منته من قوم
 و آنکه در احادیث و دیگر ذم عصیت و ندب بسوی اطراح و ترک او آورده چنانکه فرمود ان الله ذم عبکم عنکم عنیه
 ایجابیه و فخرنا بالآباء و انتم بنو آدم و آدم من تراب قال تعالی ان اگر کم عند الله و اتفاقا کم پس مراد بران عصیت

بر باطل است چنانکه در جاهلیت بود و چون در امر حق بود و بر اقامت امر خدا پس آن مطلوب است اگر این هم باطل
 شود جمله شرع باطل گردد زیرا که قوام آن جز بر عصیبت تمام نمیشود و زمانه خلافت حقیقیه تا فاع حسن بن علی از خلافت بود
 و چون معاویه مالک مرشد خلافت بلکه منقلب گردید این خلل در گفته و لما وقعت الفتنة من علی معاویه و بنی مقله
 العصیبت کان طریقهم فيها الحق الاجتهاد و لم یحکوا فی الحاکم لئلا یجزم لغرض من یسوی اولایثار باطل و الاستشعار حقه کما قتیروهم
 تسویهم و نزع الیه ملحد و انما اختلفت اجتهاد هم فی الحق و سقته کلوا منظر صاحب اجتهاد فی الحق فاقبلوا علیه انکان لم یصیب
 علیا فلم یکن معاویه قائما فیها بقصد الباطل لئلا یناقض الحق و خطا و لکل کانوا فی مقاصد هم علی حق انتهى و در عبا سیه
 تا عصیبت عرب باقی ماند هم خلافت مجازیه هم باقی بود چون رسم خلافت رفت در پی او عصیبت عرب هم برفت و جیل ایشان
 فانی و احوال ایشان متلاشی گردید و ملک تحت باقی ماند و معنی بیعت آنست که مباح سعادته امیر کند در تسلیم نظر در کار
 و کار و بار مسلمانان و منازعت نکن او را و در چیزیه از شکایف او در مشط و مکروه و تمهین مراد بیعت لیلته العقبه بیعت
 شجره و بیعت خلفاء است منتهیه الایمان یعنی استخلاف با خلفاء بر عهد لایزال امام مالک چون بیعت بقسط بعین اگر داد
 محنت بسیار برواقت و بیعت این عهد تحت ملوک کسرویه است از تقبیل ارض یا دیدار جل یا ذیل و اطلاق بیعت
 بران از تقبیل مجاز است و درین بیعت مستثنی شدند از صفه ایبری که در حقیقت بیعت مسنون همان است و اصل بیعت
 عهد از ابو بکر صدیق است که بمحض صحابه عمر را خلیفه خود کرد و عمر خلافت را در مشورتی گذشت و رای همگان بر عثمان
 شد و بر حجت این عهد اتفاق کردند و اجماع حجت است بعده عهد لایت به پدر یا پسر آمد و بادی آن معاویه شد و درین
 بلیت وی عدول کرد و از فاضل بفضول بنا بر حرص بر اتفاق و اجتماع اهل امیه که جزو سلطان قوم خود و رضا بغیر نداشتند
 و هم عصبانیه قریش و اهل الملئله اجمع و اصل در ولایت عهد نظر بر اصل عباد است و اگر مقصود بر حفظ تراث بر ابناء است
 پس این امری شرعی و مقصدی دینی نیست و آنکه شیعه عهد ولایت را از آنحضرت معلوم برای علی بن ابی طالب ثبات میکنند
 غیر صحیح است و احدی از ائمه نقل روایت آن نکرده و اما حروف اقصیه در اسلام میان صحابه و تابعین پس نایتم در آن
 همگان مدفوع است و غایت آن خلافت اجتهادی و در سبایل بنیه ظنیه است و نه احکمه و خروج حسین بر نریز و خروج
 بنی بر عبد الملک ز راه غلط در امر دنیوی بود و ضرر بایشان نمیکند و در حکم شرعی هیچ یک غلط نکرده ابن خلدون گفته
 و قد غلط القاضی ابو بکر بن العزلی المالکی فی هذا فقال فی کتابه الذی سماه بالعواجم والقوا هم با معناه ان احسن قبل
 بشرع جده و هو غلط حملته علیه الغلط عن شرط الامام العادل حسن العدل من الحسین فی زمانه فی الامت و عدل استه
 فی قتال بل الاراء الی قوله و اما بنی فیهین خطا و سقته انتهى و اما غلط دینیة خلافیه و لقب امیر المؤمنین بود آن از رسالت
 خلافت و حدیث آن از عهد خلفاء و مراتب ملک و سلطان و القاب آن و وزارت و حجاب و وکالت و دیوان اعمال
 و جبایات و دیوان رسائل و کتابت و شرطت و قیادت اساطیل و تفاوت مراتب سیف و قلم و در ذل و وزارت
 ملک سلطان مثل نشر ابویه و رایات و قرع بطول و فتح البواق و قرون و جزآن و اتخاذ سریر و منبر و تخت و کرسی
 و مسکه و خاتم و طراز و فاطیط و سیاح و فازات و مقصوره و ملو و دعا و خطبه و نداء و اهل هم در ترتیب حروف و تقسیم حروف

و تیسرے سارے مہینہ و سارے و ساقہ و جزآن و ضرب بصفانہ و بنار و دم و ساسلہ لبہام و حفر خادق و اسباب قنات
و کثرت جہایات و ضرب کبوس و منفرت تجارت سلطان برای رعایا و مفساد آن برای حبایہ و بپودن ثروت سلطان
و جواشی و در وسط دولت و نقصان حبایہ بنقص طیار سلطان و اندازان ظلم بخواب عمران و مجمع محابہ رذل و عظم او
نعم ہم دولت و انقسام یک دولت بدو دولت یا زیادہ و عدم تلفاع ہرم از دولت بعد نزول و کیفیت طروق
صل در رذل و تجدد و وراثت دولت و استیلاء دولت مستقرہ بمطاولت نہ بمنابر جزت و و فور
عمران در آخر دولت و وقوع کثرت موتان و مجاعات دران و ضرورت سیاست برای عمران تہنہ و انتظام امر او
و ابتداء دول و احم و کلام مرطام و سر و من احوال اہل امصار و بلدان و سائر عمران و معصوب ملک مہسوی سرول امصار
و عظمت مدینہ از تلفاع ہما کل ملک کثیر و عدم استقلال دولت و احدہ مہار ہما کل عظیمہ امور و واجبہ مراعات در
اوضاع مدین و احوال مساجد و بیوت تنظیم عالم و قلت مدینہ امصار در افریقیہ و مغرب قنات بانی و مصالح و دولت
اسلامیہ نسبت بقدرت ماقبل و از دول و سرعت حرب بانی مخطیہ عرب مبادی تجارت امصار و نقصان امصار
و مدینہ کثرت رفق و اتفاق اسواق باعتبار کثرت و قلت عمران و اسعار مدین و مہسور اہل باد یہ از سکونت مصر
بیار آباد و احتمالات احوال اقطاع در رفق و فقر متعل امصار و مائل عقار و مصالح در رفق و حال موابد و دستغایات آن
و حاجات متولین اہل امصار بجاہ و مدافعہ و لون حضارت در امصار و قبل و ول در سوسج او با اتصال دولت و یون
حضارت نایت عمران و نہایت ثمرت اندازان او و مفساد وی و خراب کراسی ملک بخواب دولت و انتفاض او و انتفاض
بعض امصار بعض مصالح دول بعض و وجود و عصبت در امصار و تغلب بعض بر بعض و بپودن لغاب اہل امصار
لسان امصار یا جہل غالبیت ان حقیقت رفق و کسب معاش و وجود مصالح و احوال عارضہ او و اوصاف مدینہ
وی و بپودن خدمت معاش طبیعی و مجتہدین استغناء اموال از دوقات و کموز و افادہ جہاہ برای بلل و حصول سعادت
و کسب مال بحوال برای اہل خضوع و تملق و بپودن این خلق از اسباب سعادت و عدم ثروت اہل قنات و فقہا
نہدیر و امامت در امور دین و خطابت و اذان و غالب احوال و بپودن فلاح معاش ششضعیف و اہل غایت از مدینہ
و مہارہ اصناف تجارت و اصناف محترفن تجارت و مجتہدین از ان نزول خلق تجارت از خلق اسراف و ملوک و نقل
سلع تجارت و احکام و منفرت رخص اسعار محترفن و احیاناً مصالح معلوم و کمال ان کمال کثرت عمران حصری و رخص
صنائع امصار رخص و طول آمد حضارت و کثرت مصالح بکثرت طالبان و تملق قنات ایتان انتقام صنعت
بمقاربت امصار بخواب و ابدیت عرب از مصالح و قلت وجدان ملکہ صنعت بعد حصول ملکہ در یک صنعت و نقصان
صنائع بصفت فلاح و بناد حیاکت و میطاط و صنعت تولید و طلب احتیاج وی و در حوض و امصار نہ در بپودن و
و خط و کتابت و وراقت و غنا پس تفصیل این ہمہ بابرہین عقلیہ بعض اولہ نقلیہ در تاریخ ابن خلدون مذکور است
کتاب مہض ذکر این ہمہ مہض است چہ محل می کتب تاریخ است و مقصد ما در اینجا ضبط اطراف و مناسبات با کثافات احوال عالم
است فصل ہفتم در انکہ علم و تعلیم مرطبیہ است در ان بشری و این تعلیم علم مجملہ مصالح است و کثرت علوم

بکثرت عمران غلظت حضارت باشد و علوم و افتاد و عمران این عهد و آوران بسیار است تا آنکه ملاکاتب علمی در کثافت افکار
عمرانی اکثر الفنون و فنون و صنایع و غایت و غرض این را با نام مکتوب مکتوب در این نام مکتوب
با و فیات نشان ذکر کرده و جمله زبان و تاریخ این خلدون نیز مذکور است و از علوم و دینی علوم تفسیر قرآن کلام مجید و علم
حدیث شریف و علم فقه و فرائض و اصول اینها است و از شعوب این علوم است جدول و خلا فیات و کلام و قصود و علم تعبیر
و ترمیم و اما علوم عقلی پس سایر علوم از صنایع و دست شل علم عدد و هندسه و هیت و منطق و طبیعیات و علم طب فلات
والبیات و بحر و طبقات و اسرار و وقت طبع و حانی و علم کیمیا و جز آن و این خلدون بکثافت حقائق این علوم پرده خسته
و مقبول مستقله در بیان آن و در ابطال فلسفه و فساد تخالین و ابطال صناعت نجوم و صنعت مدارک فساد فیات
او انکار شرف علم کیمیا و استحاله وجود او و نشو و فساد از استحاله می منعقد ساخته و گفته که کثرت تالیف در علوم عالی از
تحصیل است و کثرت اختصارات مؤلفه در علوم محل تعلیم بعد و وجه صواب تعلیم علوم و طریق افاده آن بیان کرده و گفته
که در علوم البیة نظار و سخت و گنجایش تفهیم مسایل نیست و در طرق تعلیم و لدان ندر مبنا مضار اسلامیة شکست
و شدت تعلیم بر متعلمین مضرت میرساند باینها و در علت در طلب علم و لغز مشیخه در تعلیم کمال می افزاید و بخانه ایشان علم
بشیر انداز سیاست ندهد و اکثر جمله علوم در اسلام علم اند و علوم عربی اچهار رکن است لغت نحو و بیان ادب و
مغز نقش ضروری است بر اهل شریعت چه مآخذ جمله احکام شرعیة همین کتاب است و این هر دو بلغت عرب اند
و فقه و روایات و از اصحاب و تابعین هم عرب اند و مخرج مشکلات قرآن و حدیث در لغت ایشان منحصر است پس لابد شد
از معرفت علوم متعلقه باین زبان برای فهمیدن شریعت و تفاوت در تالیف تفاوت مراتب می در توفیق بمقتضای کلام
باشد فافاد و اجم و مقدم از اینها علم نحو است بعد لغت و در هر یک از این ارکان اربعه کتب مستقله تالیف یافته و
لغت ملکه صنایع است و لغت عرب بن عهد لغت مستقل مغایر لغت مصر و حمیر است و همچنین لغت شال مصر و امضا لغت
قائم بنفسها است مغایر لغت غیر ایشان است و ملکه این زبان غیر صناعت عربیت است و مستقیق است از آن در تعلیم
و ذوق که مصطلح ال بیان است غالباً سببین علم را حاصل نمیشود و اهل مصراع علی الاطلاق در تحصیل این ملکه تسلیم که
تعلیم مستفاد میشود و خاص بود و اند و هر که بعد از سالان عربی است او را حصول او عسر و محب و دشوار تر است و کلام
منقسم است بدو فن یکی نظم و دیگری شعر و حصولی جاده و درین هر دو معیار برای اقلان می باشد و صناعت شعر و وجه تعلیم او
حصولی این ملکه بکثرت حفظ و جود است و بحدود محفوظ است و این نظم و شعر صنعت لفظی است در معانی نیست و اهل عرب
از انتقال شعر ترغیب جویند و شعر گوئی در عربی دراز اند و مانند بسیار بود و درین عهد اقل قلیل است بلکه تجدید زبان از
الوجود و اما ملکه الله تعالی در تعلیم هند یکی نیز غلام علی آزاد بلگرامی بوده که درین صناعت یاری پیدا داشت و در
کسی بعشر عشر و می نرسیده اگر چه نزاع از قبائل بعد از نایل یا حرکات عدل میرسد و این علم باب الفان بیان
حدیث و قدم عالم و تواریخ بعضی انبیا و ملوک هم بود که هم عرب ذکر تواریخ و بیان عمر دنیا و مدت ماضی و باقی آن و این
بر قیام سادس بر ملک فتوح اسلام و طائفه از حواش نام و اقسام اهل علم و بهای تعلیم و ترقی اسلامیة اول شش که در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و پیوسته بوالعراق که میقال لاله پاک و معنای شرف آنست فلما عرب قبیل النضاک وایرج و عراق و هند و قبا در دست می بود
 و شمر و طو ح و فیدین منوچهر و فراسیاب زد و کمرشافت و این طبقه قدیمه است و از سر و ملک حروب ایشان چیزها
 تفکر و اندک عقل آنرا باور نمیدارد و طبقه ثانیه را کیانی لقب است و درین طبقه اندکی قبا و کیکاوس و کیخسرو و لهراسف و کی
 بشتیاسف و زراوشت و بهو صاحب کتاب الجوس اسفندیار و ازوشیهیم و وی مالک قایم سبعة شد و دارا و پسرو
 دارا ثانی و جنگه سکنه با و معروف است ازوشیه را و عربانی که در کشن نام است و قیل گیرش و بعضی گفته که درش مرد دیگر است که در کشن
 و کتابشیا علیه السلام آمده یعنی همین تفسیر همین عربی حسن الدینه است و طبقه ثالثه را اشغانیه خوانند و و شاکت ساپو و جوب و برین
 جو زرد و فرسی هر فر و اردان و خضر و بلاش و ارد و اثنی ازین طبقه هستند ساپو را چهل چند سال گذشته بود که مسیح منوشه
 و طبقه رابعه را کاسره گویند و برین طبقه اند ازوشیه برین بابک جمیع کاسره از اولاد و هستند و میان قیام و و هجرت نبوی
 است چهارم است و دو سال بود و ساپو و مانی زندیق که دعوی نبوت کرد و هر فر و بهرام اول و بهرام ثانی و بهرام ثالث و هر زرن
 و ساپو بن هر فر و ازوشیه سوم و ساپو دوم و بهرام چهارم و واکر و شاه نیم خوانند و یزد و جرد و اول و یزد و جرد ثانی و هر فر سوم و
 فیروز و درایم و قطعه عظیم واقع شده و بنیت سال کشیده و بلاش و قبا و و انوشیروان پیشش هر فر و بهرام جوین و پر و ز و شمر و یزد
 ازوشیه و شهر یازده و ان خوشنش و و از می و ختر و یزد و کسین و هر فر و زرن خندان و فرخ زاد و خرن و جرد و بن شهر یازده و ملک
 اول است بلکه با و و چو خواب خیال بود و و و در عهد عثمان بنی اند و قتل رسید و آخر ملک فارس بود و ملک ایشان اسلام
 از اول می پرقت تا ابد لا با و و این ترتیب ملک از اشمنج تا یزد و جرد و انوشیروان و کتا ب ربا لام ابن سکویه کتاب ابو عیسی است و احوال
 و قانع دول ایشان شد و ملک غزو و و در تاریخ مختصر اخبار البشر مذکور است بخت نصرت و و ملک از سبوط آدم در سنه
 چهارم هزار و هشت صد و چهل یک است بعد از بعد و پنجاه و دو سال از وفات موسی علیه السلام ابوالفدا اسمعیل گفته تخمین و
 مورخین اختلاف کرده اند و مدت مابین وفات موسی و ابدار ملک بخت نصر ابو عیسی و غیره اهل تحقیق از مورخین گفته اند که میان
 این هر دو نهصد و هفتاد و هشت سال است و دو صد و چهل و هشت و و از ابو حشر و کوشیار و غیره از کبار تخمین و زریجات خود
 بهشت و بست سال ضبط کرده اند و برین تقدیر از مختار ابو عیسی و و صد و چهل و نه سال کم میشود و برین کمی مقدار مدت مابین طوفان
 و هجرت نیز قطعاً ناقص میشود و لهذا در تاریخ مامونی و غیره میان طوفان و هجرت سه هزار و هشتصد و بیست و پنج سال گفته و
 بمقتضا سفر قضات بنی اسرائیل مذکور و ولایت شان است مابین وفات موسی و ملک بخت نصر نهصد و پنجاه و دو سال است و از
 بخت نصر تا هجرت اختلاف نیست بمطابق آنرا و محسبی ثابت کرده این نقص از ساقط کردن بحد کسرت مذکور مذکور و پدید
 و لهذا مختصر ابدار ملک بخت نصر را بعد از بعد و هفتاد و نه سال از وفات موسی گفته و وی سپه سالار لهراسف بود و عراق و اهل
 و روم و در تاریخ بیت المقدس گفته وی امیری از امرا لهراسف فارسی است که کیخسرو سلطنت خود بوی سپهر و ابدار
 ملک بعد چهار هزار و هشت صد و چهل و هفت سال از سبوط آدم است انتهى ابوالفدا گفته مورخین اختلاف کرده اند و از آنکه
 پادشاه مستقل غلبه و دیانایب فرس امج تزد اکثر است که نائب لهراسف بود و فتح بلاد و بنیابت و کرده و بر عرب غرغز نمود
 و درین معین بن عدنان جدا عظمی آنحضرت صلعم بود و این لهراسف در زاد و کیخسرو مذکور است که در بیت المقدس

در دست نخت بعد از چهار روز و شصت و هفت سال از بهبوط آدم است و در تقویم التواریخ یکسال زیاده گفته و در سنه چهار
هزار و هشتصد و هفتاد و پنج سلطنت گشت اسپر پسر سپهر نام گشت اسپر و دیگر کورس است و این خرابیت المقدس است
نخت و نصد و هفتاد و پنج سال است تقریباً و این سال بعد از نود و دوم بود اوقات نحوی علیه السلام و چهار صد و بیست و شش
بر عمارت او گذشتند و بعد از آن بافتاد و سال خرابی میران نامند و بعد از دست بعضی ملوک فارس آمدند و ناس نبرد بهود
کیرتس نامی و در آن سال میل از بهبوط آدم بود و این سال و سیصد و هشتاد و یک سال بعد از عیسی علیه السلام و سیصد و هشتاد و یک سال
تاریخ القدس بهر حال تغییر بیت المقدس در دست می بعد چهار سال و سیصد و هشتاد و یک سال از بهبوط آدم بود و بعد از آن سال
زاد است ظاهر شد که گشتاسپ است و بعد از آن که در آن تقویم التواریخ خراب ثانی بیت المقدس بود
وی ملک بود و روال و لیت ایشان شد و هر چه که از رجوع کرد و این است این تقویم التواریخ بعد از چهار صد و بیست و شش سال
سال از بهبوط آدم و مطابق تاریخ القدس و در سال بعد از این است از آن و در بنی اسرائیل تحت حکم موسی درآمد و هجرت ایشان
گردید و مدت این خراب و بی ثباتی بهتصد و هشت و یکسال است این بحیرت دست طوطی است و الوافد گفته و علی القدس
این شریک کل این این است که تسلیم بعد از آنکه بیاید و لا حکم و کان فی کل عصر رفع المسیح عواریعین سنه و ثلثمائة و تحت سبعین سنه و علی الاسکند
و ثلثمائة و احدى عشر سنه و منفعت لا بتداریک بحیرت نصرانی حسن بن احمد بهی در کتاب المسالک الممالک معروف و معروفی گشته
که بعد از تحریک نیکانیک جوی عمارت کرد و بعضی ملوک و پادشاهان اسناد نمود و با نام نهادند و معنای تالار است معنای نامند
تا آنکه ملان و مازقسطین کنجی و جوی ملیس سبج آنجا رسید و گنبدی بر قبر عموی بنی سار کرد و یک کل قدس خراب گردید و مانی
نامند و حال آنکه عمر بن خطاب بنی السعدیه قدم آورد و فتح قدس کرد و آنجا مسجدی ساخت و این مسجد از زمان یسید بن عبد الملک
موجود بود و وی این مسجد را هم کرده بر اساس قدیم مسجدی ساخته و منوره و درون او دست ابو الفدا گوید و علامه مذکور آن
بریکل بیت المقدس عمر و مسلمانان بقی عامر امتی خیره بخت نصر و سبب التخریب اول تم عمر و کورس می عمارت و ثانی و بقی عامر
حتی خریططوس التخریب ثانی ثم تراحم للعماره قیلاً قلیلاً و بقی عامر حتی خریططه ثانی ثم قسططین سبب التخریب ثالث ثم عمر
عمر بن الخطاب هو عماره ثالثة ثم خرف کل عمر و الولید بن الملک هی عماره اربعه و هو علی ذکال لی یومئذ استی
طه و بله و لصلان در تقویم التواریخ گفته طه و دی از بهبوط آدم علیه السلام بعد از سیصد و هشتاد و پنج سال و سیصد و هشتاد و پنج سال
سال است طه و مانی نقاش در رسم چهار و هشت صد و بیست یک از بهبوط آدم است و نزدیک بود دعوی بیوت کرد و
کثیر تابع او شدند و ایت از مانویه نامند بلا دروم و غیره و تحت فرمان خود داشت و انبیا و اصحاب کجاست از جواب بعد
شش هزار و بیست و شش سال از بهبوط آدم است طه و مانی در سنه شش هزار و یکصد و نود و ده از بهبوط آدم علیه السلام
است کوریم وی در ایام قبایط ظاهر شد و دعوی بیوت کرد و مردم را بتسادی در احوال و استراک در سار حکم کرد و قفا
و ذیل این مدعی درآمد اسکندر بن فیلس میرش یکی از ملوک یونان است وی بعد از سیصد و هشتاد و پنج سال از بهبوط آدم
سال از بهبوط آدم علیه السلام پیدا شد و بعد از این سال فلاتون حکم بمرد و تلمیذ او و سلاطین صاحب اسکندر بود
اسکندر رعیع مملکت یونان و روم قبضه تصرف داشت و بباد را فارسیه قتال کرد و بر ملک فارس مسولی گشت و ملک

بنام خود و بر باج و راجح سده ساخت و میگوید که مسند اسکندر و القزین است که در استان اوزر قرآن ثریف مذکور است
 نه این اسکندر ثانی و وی یک یک یک است و در این باب ابراهیم علیه السلام بود قبل اندا قرین قبل عیو و هر که بانی سده اسکندر و وی را
 گمان کرده وی غلط نموده و نام اصلی او صاحب ریش است این عباس گفته وی از حمیر بود و تحقیق مرام در یک کلام در تفسیر سید
 جزیه متفصا بنموده ایم و باجماع طبایع همکند و می برافراست سده چهار و صد هشتاد و یو و از هر طایفه آدم و وفات در سده هشتاد
 یوشش این مثنوی و از سده بنیامین است جز عیسی وی هیچ بنی مشهور بهادر گشته است و در حد و سده شانزدهم و عیسی
 از وفات موسی بنویسی الی عیسی قریب از رسول بوده و کان من شانده انما خبر اسکندر بنی کتابه لغزیز زکریا و یحیی علیه السلام زکریا از
 اولاد سلیمان است و کان نبیا ذکر الله تعالی فی کتابه کار درو گری میگردد و کفالت در عیام عیسی بنمود و یحیی پس در است بعد عیسی
 پنجاه و پنج صد هشتاد و چهار سال از بیوط آدم متولد شد و کلان بود از عیسی شش ماه پس تاریخ تولد مسیح نیز همین سال است یحیی
 در است هر دو سن فاطمه بنی اسرائیل مذکور شد زکریا را مسموم کرد و وی گشته در زنتی کلان در پوشش شد و درخت را برید
 زکریا و دیاره شد یکصد سال عمر یافت عیسی بن حیم ولادت و بعد از سیصد سال از اسکندر است قتل یحیی قبل
 از رفع او به سال شد و نصاری یحیی اوجنا نامند و قصه ولادت عیسی منصوص قرآن است و وی روح و کلمه و عبد خدایت و
 مرسل است. انجیل است مریم عیسی اول بهر فرزند و بعد و از ده سال شام آدم و در قرینه ناصرو تول کرد و بهاسمیت انصاری
 چون عیسی در پنجانی ساله شد او را وی آمدن گرفت و جمیع حواریون و از ده کس بود و بعضی گفته اند که ولادت مسیح روز
 پنجشنبه است و سوم ماه مطابق سال چهار هزار و هفتصد و ناز تا تاریخ جولیان و چهار سال و ده و نوزده قبل از تاریخ عیسی
 موافق است و سیم آدم سال است صد هشتاد و یک مطابق مقصد جمیل و ناز تا تاریخ رومی و موافق با نوزدهم فیسان سال است هزار و
 هشتصد و پنجاه و شش و یحیی بعد چهار هزار سال از بیوط آدم است الاصح هو الاول و در جمیع سیم اپریل سده بیست و عیسی در غم
 انصاری مصلوب شد و تولد اسلام رفع وی علیه السلام در سده پنجاه و شش صد هفتصد از بیوط آدم است جمیع و در تاریخ الله
 هر که از ولادت وفات و بعد از این بهر سال گفته و این تاثیر در کامل نوشته که اهل علم اختلاف کرده اند در موت و تولد رفع
 او بعضی گفته اند مرفوع شد و فرود بعضی گفته اند بلکه برای سه ساعت فانیات یافت و بعضی هفت ساعت گفته باز او تعالی وی را
 زنده ساخت قائل این قول تاویل کرده است آیه کریمه فی التوفیک الخ و انتهی گویم جمیع رفع است نه موت و وی در آخر زمان
 آسمان بنیاز تول کند و ترویج نماید و زاید و غیره چنانکه احادیث صحیح و ارد در اثر هفت ساعت بدان شایده است و مدت بیان
 او مولودی مسلم هفتصد و چهل و پنج سال است تقریباً و نوزدهم سی سال بود و بعد نزول جمیل سالگی کند پس جمیع عمر او با این حساب
 بقصد و سه سال میشود و این رفع بعد از سیصد و سی سال از غلبه اسکندر بر واد است و نصاری که خود را است مسیح
 السلام گویند بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و خدا آنهاست فرقه کبار و کانی و بنسبت و یحیی و یحیی فرقه اولی قائل تکلیف است
 و سه صد و سیزده نفر از بطارقه بمصر قسطنطین بران اتفاق کرده اند و گویند وی مصلوب مدفون شده بعد سه روز با آسمان
 بر میگردد و بر شصت و برای بدن بار دیگر بار قضا میان اموات و حیا مستعد بوده است و فرقه ثانیه قائل اتحاد کلمه و مترجم است
 بلکه گویند کلمه بر سده سی و چهار اشراق شمس در کوه و در خشیده مگر قائل وقوع قتل اند و وی علیه السلام از جهت ناسوت و لا

و این فرقه در فساد بی مثل معتزله و اسلام است و قریه ثانیه قال البعیت شیخ است و معتمد امیکونیک که متحول مصلوب شده
و مجروح و عظیم اجزاء اهل الکرم بقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان البعیه شیخ بن کریم و بنابر تقدیر برای انصاری بمنزله ثانیه مجروح
برای سکنین اند و مطارد مثل قضایه و اساقفه مثل مفتیین قسوسین بمنزله قریه او و باقیین بمنزله امام نماز و شماسه بمنزله متولیان
و انجیل کتابی است متضمن اخبار اربع از ولادت و تا وقت خروج او ازین عالم چهار نفر از اهل کتاب که در انوشته اند می
بر مرقوس کوقاد یوحنا و مجمل ام که در دین انصاری و با مذهب اندکی است و دوم است بنی عیسی بن اسحق ملک بلاد اربان
کثرت و وسعت تمام دارد و پیش از ان بنی عیسیه بودند ملک قسطنطین و چهار اول تا آخر افراسی ساخت و دیگران است اهل طایفه
ایسیایی دیگر که در بلاد اربان مجاور بلاد و خلاط قاعه و ملک است و بیست و پنج قلاع حصینیه و بلاد و قسطنطین و دیگر و دیگر
اند که اهل ان بنی عیسی است از جانب شرقی و عیسی ایلان ملک است و دیگر و دین از جانب شمال و غیر طیش اند و بلاد بافت و دیگر و غیر
سکن ایلان شرقی که بر کوه بهت و جماعتی از ایلان مسلمان هم شده و دیگر ایلان اند و ایلان که بر کوه انصاری هستند و سکن
ایلان غربی قسطنطین است تا شمال پادشاه ایلان کثیر الجنون است تا آنکه ملک متقابل بجای مصلح الدین بن ابی بکر است
بوفکر و بر جان بنی ارامت کبیره و بلکه هم کثیره و غایب اند و ملک ایلان در شمال است و شیلیت در ایلان فاشی است و دیگر
افرنج هم کثیر و اند و مصلح قاعه بلاد ایلان فر کثرت و افراسی هم گویند و درین مجاور جزیره اندلس آغاز جانت شمال
و پادشاه ایلان افراسی است و جزایر ایلان در بحر روم مثل مغلیه و قبرق و اقرافش و غیره است و بهت و دیگر و غیره
و بخند که مدینه عظیمه و بلاد کثیره و غریب قسطنطین و بحر روم است و دیگر بلاد و قاعه و غیره ایلان و سوسوم و چند قاعه است و بر طایفه ایلان
بحر روم و مقدنا و مقدس میل در جهت شمال مغرب ایلان طائفه مشهوره و اند و امار و مدینه پس مدینه کلان است در غریب جنوب
و مدینه و این شهر قریه ایلان است و نامش الباب این شهر یک سایل بنوی شرق بر شمال اندلس واقع شده و دیگر
جلا الله اند و این شهر تر از فرج اند و امی هستند که بهل و غار ایلان فالگ شده گو یا با هم بوده اند و در شمال اندلس و بلاد کثیر
دارند و دیگر با سقروین نیز است کثیر و دین مابین بلاد و المانی بلاد و فرجه و در ایلان بعضی اهل اسلام هم هستند که در جنوب
فصل سوم در ذکر اعراب عرب متولد بنی صله الله علیه و سلم عرب جا بلیت اربع علم بود مگر علم الساب النواز و التواریخ و غیره
و ابوکر صدیق رضی الله عنه را دین باب طلول بود و در حین عرب است قسم تقسیم کرده اند یکی باید و دوم غار به سوسوم
باید و عبارت از عرب ایلان است که سبب تقادم عهد تفصیل اخبارشان معلوم نمیشود مثل عاد و ثمود و خزیمه و اهل و عرب و ایلان
بیران انداز و لا و قحطان و عرب مستغریه اولاد اسمعیل بن ابراهیم است و ذکر اخبار و قبایل احوال باید و غار به مقدنا و ایلان
کتاب ثبوت زیر که غرض اصلی بیان تاریخ ولادت بنوی است که از عرب مستغریه بود چه لغت اسمعیل علیه السلام خبر می بود
عربی و لیکن بنی در غربت قرار داده و اولاد او سوسوم به عرب مستغریه گردید و از جهات سکونت عمومی در که معظمه تاریخ است و
و بهت مقدنا و دست سال بود و آنجا قبایل جزیمه نامی بود و اسمعیل از او شان بنی بعد از او و از بنی دوازده و پست و
گشت در سنل بنی آخر الزمان خاتم الانبیاء علیه السلام محمد مصطفی و اسمعیل بنی علیه السلام پیدا شد و پدر او عبد الله
و نام او آمینه است و ذکر متولد در شریف و شرف اهل بیت او و ذکر نسب علی و سبط و در صلح و سفر بنوی شام و جدت شام

مسیحی که ایام دیگر را با و باز جویند و وفات آنحضرت معلوم روز و کوشید و روز دهم از پنج سال یا نهم از هجرت اتفاق
 افتاد این سال مطابق هشتم جون سنه شش صد و سی و دو میسوی است و بیست و شش روز از وفات آنحضرت نزد و پادشاه فرس
 تاریخ نزد جردی استخراج او است و آغازش مطابق است بهستم ربیع الاول و در شش مطابق شانزدهم جون سال مذکور که قبل گویم
 تواریخ قدیمه شده میان هجرت میان آن دو بر مقتضای تورات و یونانیه و اختیار موصوفین شش هزار و دویست و شصت و دو سال است و
 مقتضای تورات مذکور و اختیار انجمن چنانکه در زیجات اثبات کرده اند پنجاه و نه صد و شصت و شصت و شصت سال است بر مقتضای تورات و غیره
 و اختیار موصوفین چهار هزار و هفتصد و چهل و یک سال است و بر اختیار انجمن و صد و چهل و یک سال از آن کم میشود و بر مقتضای تورات و سایر
 و اختیار موصوفین پنجاه و یک صد و سی و دو سال است بر اختیار انجمن و نیز مذکور که مگر در مبعث تواریخ که قبل بخت انفرق است
 حال دارند میان هجرت نبوی طوفان روح علیه السلام بر اختیار موصوفین سه هزار و هفتصد و هفتاد و چهار سال است و طوفان و غیره
 شش صد سالگی مبعث بود و مبعث بعد از طوفان سه صد و پنجاه و سال است که در مبعث بر اختیار انجمن سه هزار و هفتصد و شصت و شصت سال
 مطابق قرار داد ابو عیسیار و غیره بر زیجات تقادیم و میان هجرت و تبلیل السنه بر اختیار موصوفین سه هزار و سیصد و
 چهار سال است و بر اختیار انجمن و صد و چهل و یک سال کم میشود و حسب تقدم ذکر و میان هجرت و مولد ابراهیم علیه السلام
 اختیار موصوفین و هزار و هشتصد و نو و سه سال است بر اختیار انجمن چنان و صد و چهل و یک سال ناقص میگردد و میان هجرت
 و بنا که بر دست ابراهیم علیه السلام و ولد او اسمعیل و هزار و هفتصد و شصت و شصت سال است میان هجرت و وفات موسی
 علیه السلام بر اختیار موصوفین و هزار و صد و چهل و شصت سال است و بر اختیار انجمن چنان و صد و چهل و یک سال کم میشود و بنا
 هجرت معات بیت المقدس بر اختیار موصوفین که هزار و هشتصد و شصت و شصت سال است و فرغ اذان بعد از هفت سال از ده سال
 ملک سلیمان و هفتصد و چهل و شش سال از وفات نبوی علیه السلام بود و بر اختیار انجمن چنان و صد و چهل و یک سال ناقص میگردد
 و میان هجرت و ابتداء ملک بخت انفر که هزار و صد و شصت و شصت سال است بر اختلاف میان هجرت و خرابی المقدس که هزار و صد و
 و پنجاه سال است و کان بعضی تسعة عشر و ستم بخت انفر خرابی سبعین و ستم عمر و میان هجرت و غلبه اسکندر بر دربار پادشاه
 فرس هفتصد و سی و چهار سال است نیز سال ابتداء ملک ویر فارس چنان است و اسکندر بعد از غلبه بر او اقامت سال از ده سال
 و میان هجرت و فیلس و صد و شصت و شصت سال است و وی برادر اسکندر خورد و سرازوی بر او از ده سال بود و بعد وفات او
 مقدونیه مالک شد و میان هجرت و غلبه اشطش بر قلوب بطرالمکه و غیره شش صد و پنجاه و دو سال است و وی بعد از ده سال
 از ملک اشطش به میان هجرت و مولد مسیح علیه السلام شش صد و سی و یک سال است این چهار صد و چهار سال از غلبه
 اسکندر بود و بعد از ده سال از غلبه اشطش بر قلعه بطرا و میان هجرت و خرابی بیت المقدس که در یکصد و پنجاه و شصت سال
 از فرسخ مسیح علیه السلام چهل گذشته بود و هفتاد و شش سال از الان میان هجرت و اول ملک و زیاتش و صد و شصت
 سال است و میان هجرت و قیام از دهمین باب که چهار صد و شصت و دو سال این تاریخ انفر من ملوک الطوائف نیز هجرت
 میان هجرت و اول ملک و قطیانس سه صد و سی و یک سال است و وی آخر عباده انعام است از ملوک دروم و میان هجرت
 و مولد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه سال و دویست و شصت و شصت سال و بیست و سی سال از ده سال و دویست و شصت

در وقت و میان حجت و وفات رسول خدا صلعم نه سال و یکارزه ماه و بیست و دو روز است و بی بعد از هجرت که این مختصری
 انبیا و البشیر و اصل آنکه سنین مذکور درین مذکور است گنجی شصت و سه سال و سیصد و بیست و یک روز و یک شب و یک دقیقه و یک ثانیه و یک
 سیان هر دو با تفاوت یک میان هر دو وقت خالی از مساحت نیست پس مناسبت با جاع با بعد از مولد شمس با قبل مولد قمری است و برین تقدیر
 و برین آدم علیه السلام تا مولد نبوی شش هزار و یکصد و شصت و سه سال شمس و سیصد و بیست و یک سال قمری شش هزار و سه صد و بیست و یک سال
 و دو صد و بیست و یک روز که قریب هفت ماه است و پیش از آنکه میلاد و شرف است تا آخر سنه یک هزار و دو صد و بیست و یک روز و دو صد و بیست و یک سال
 و برین آدم علیه السلام تا آخر سنه و دوازده صد قمری هفت هزار و شش صد و چهار سال قمری و چند ماه میشود که با بعد از مولد تا آخر
 سنه و دوازده صد قمری شصت و یک هزار و دو صد و سیصد و سه سال و شصت و یک روز و دوازده ماه باشد پیش از آنکه برین آدم تا آخر سنه یک هزار
 و دو صد و بیست و یک روز و سه صد و بیست و یک سال شمس میشود و الله اعلم و چون جمیع مؤرخین و منجمین و تاریخ القدر و تحلیل و حساب
 تقویم التواریخ این امر را مختلط کرده اند این حساب را یک یا دو گزینی است ابو الفدا و غیره گفته اند فی التواریخ القدریه ان
 یعلم ان الاختلاف فیها بین المؤرخین کثیر جدا و سبب الاختلاف ان من یهو و یأدم الی وفات موسی لا یعلم الا ان من التواریخ
 التوراة مختلفه علی ثلاث نسخ و اما ما یروى فانت موسی الی ابتداء ملک تحت امره فیلزم المنجمین قال ابو عیسیه یعلم من قبل ان الزل
 و المستمری فی التواریخ انهم ایضا مختلفون فی ذلك یعلم ایضا من سفر قصص بنی اسرائیل هو ایضا غیر محصل اما ما یوحد عن المؤرخ
 قبل الاسلام فهو ایضا مضطرب لانهم کانوا یورثون من ابتداء ملک کل من یتبعک منهم فکثرت ابتداءات تواریخهم قال حمزه الا انها
 و خدت تواریخهم بذک فساد الاطماع فی اصاله صرح ما تقدم الی ذلک من بعد العبد و تخییر اللغات تقدم الکتاب المولف فی هذا
 الفرع فیما تحقیق التواریخ القدریه بسبب کس مستحدا و فی غایه التعمیر انته و بالله التوفیق **فصل** در موم و ذکر تواریخ
 اتم بعد آنکه تاریخ کافرانسی است شش ماه و روز هفت و پست و زمره که در محمد بن احمد بنی و در کتاب تاریخ العلوم که کتابی بلیل القدر
 گفته و هذا اشتقاق بعید لولا ان الروایه ثابت به و قد اتمین جعفر گفته تاریخ کل شیء آخره هونی الوقت غایه یقال فلان تاریخ
 قومى الی نتیج مشرق فهم یقال و رخت کتابی و رختا و رختا تاریخ الملقه الاولی التیم و الثانیة لقیس و مفرزى گفته ان
 عبارة عن موم سبب لینه یا فی بعده و یقال ایضا تاریخ عبارة عن مدة معلومه تصح ول من مفرض لتعرف بها الا
 المجرده و لا غنی عن التاریخ فی جمیع الاحوال الدنیویة و الاصول الدینیة و کل امت من اعم البشر تاریخ تحتاج الیه فی معاملاته
 و فی معارفه و منتهای تنفرد به و ل غیر ما من اقیمة الاحم و اول الا و اقل القدریه و اشبه ما هو کون سبب البشر و لاهل کتاب
 من الیه و انصاره و المجوس فی کیفیت و سیاقه التاریخ منه خلاف لا یجوز شک فی التواریخ و کل ما متعلق معرفه بیده
 الخلق فذو الالقون الصالحه فانه مختلط بزور و رأت و ساطع بعد العبد و غیر الملقه به عن حفظه و قد قال الله تعالی
 الیه یحکم الذین من قبکم قوم لوط عاد و ثمود و الذین من بعدهم لایعلم الا الله فالاول ان لا یقل من فی کسک لا مالیه کتبه
 انزل من عند الله یتقوا علی صحتهم لم یرو فی نسخ و لا طرقه بتدیل و او خبر نقله الثقات و اذا نظرنا فی التاریخ و بعد ما فی بین الامم
 خلافا کثیرا سألنا علیک مالا اختلف تجد مجموعا فی کتابتیه در مفاصل العلوم گفته لکل امت تاریخ فکانت الامم تواریخ و لا
 بتاریخ الحکیمة و مواتر کون النسل من آدم علیه السلام ثم ارضت بالطوفان ارضت بخت نصیر و ارضت بخیل و ارضت

الاسكندر ثم غلبت ثم جازها تويح به تويح القبط لم يكن بعد تاريخ القبط الا تاريخ ابيز و تم تاريخ يزيه حرره فبذره تواريخ
الامر المتبوعه و لئلا يسي تواريخ اخر قد يقطع ذكرها فان تاريخ ابيز خلية و يقال له ان يدا يكون النسل و جليهم يقول بدوا لغير
كان لابي الكتاب من اليهود و الفساري و الجور في كفيته و سابقه التاريخ طافا كثيرا قال الميوسن العرس من العالم انما
المن عام على يد نريت الفلك و شبه السنة و رجوا ان يدا و ست صاحب شير لغتهم قال ان الما صي من الدنيا الى وقت
الطوبى و الا في سنة مكيه من الاربع و ميين طوبى و ردا و ست و اول تاريخ الاسكندر ثلاثه آلاف و مائتا سنة و ميان مرسون
سنة و اذا حساس ان كل يوم كومت الذي هو بعد يوم الالف الاول مكيه و كل من ملك بعده قال الملك مكيه
فيهم عبر سقط عنهم كان بعد و منه الى الاسكندر ثلاثه آلاف و ثلاث مائه و اربعة و خمسين سنة فاداهم تحقق التعديل مع كبد
و قال فيهم الثلاثه آلاف المائتا مناهي من طوق كومت فانه منى قبل الف سنة و الف مكيه و اربع مكيه و اربع مكيه
غير مستقيمة و الاما بغير متمازجه و الكون و العسا و غير موجود فيها و الارض به عامرة فلما حرك الفلك حدثت للاسكندر
الاول في بعد شهر و نولد الحكون و تولد و تسلسل الاس مكره و اقامت تحت اجزاء العسا و للكون و العسا فغمرت الدنيا
و انشأ العالم و قال اليهودي الالف من ادم الى الاسكندر ثلاثه آلاف و اربع مائة و ثمان و اربعون سنة و قال الفساري
المكيه منها مائتا سنة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة و ثمان مائة
و سبط السبعة الالف التي هي مقدار العالم عندهم حتى تحالف ذلك الوقت الذي سبق البشارة من الانبياء الذين
كانوا بعد موسى بن عمران عليه السلام بولاد و المسيح عيسى و اذ جمع ما في التوراة التي هي اليهود من المدة التي هي من ادم و نوح
الطوفان كانت الف و مائة و ست و خمسين سنة و عهد الفساري في ابيهم الفان و بائنا سنة و مائتا و اربعون سنة و يوم
اليهودي تواريخهم بعد من التخليط و مع الفساري ان توراة السبعين التي هي ما يدعيهم لم تقع فيها تحريف و لا تبديل و لا
اليهود فيها اختلاف ذلك لقول السامرية بان تواريخهم هي الحق و اعداها باطل ليس في اختلافهم ما يربل الشك بل يقوى
الحجج لانه و هذا الاختلاف بينه من الفساري ايضا في الاكبر و ذلك ان عند الفساري اربع نسخ مجموعته في مصحف و
احد ما انجيل متى و الثاني لما رقبوس و الثالث لما رقبوس و الرابع لما رقبوس و كل من هؤلاء الاربعه انجيله على حسب دعوتهم
في بلاد و هي مختلفة اختلافها كثيرا في صفات المسيح عليه السلام و ايام دعوتهم و وقت الصلب عليهم في سبب ايضا و هذا
الاختلاف لا يتخلل متلوم مع هذا فبعض كل من اصحاب رقبوس و اصحاب برج يعسا ان انجيل يوحنا يختلف فيه الا ان انجيل مرقس
ما في انجيل متى انجيل السبعين فيسبب في الناس و الفساري و غيرهم ينكرونه و اذا كان الامر من الاختلاف بين اهل الكتاب
لما قدر ريت و لم يكن للقياس و الراي مدخل في تمييز حق ذلك من باطلا امتنع الوقوف على حقيقة ذلك من قسائهم
و لم يعول على شيء من اقوالهم فيه و اما غير اهل الكتاب فاهم ايضا مختلفون في ذلك قال اسوس من مطلق ادم و
من ليلة ابجد اول الطوفان الف مائة و مائتا سنة و ست و عشرون سنة و ثلاثه و عشرون يوما فاربعة مائة
و قال ماشاء و امة من مشايخ غربي بنهم المنصور المامون في كتاب القرائات اول قرن و وقع بين نخل و المشتري
ففي يد و التحرك يعني اجزاء النسل من ادم كان على مئتي مائة و ست و عشرون و اربعة و عشرون يوما مضت

من انفس الحج فخرج القرآن في سبع الشهور من المثلثة الاربعة على سبع مروج متشعبة في سبعين دقيقة وكان اتصال الحركات مع الميزان من شهور
 المذنبية الى برج العقرب مثلثة المائتين في ثمان مائة سنة واثني عشر سنة وستة اشهر وعشرين يوما وربع الطوفان
 في شهر الحاشس من السنة الاولى من القرن الثاني من قرون بدء المثلثة المائتين كان من قمت القرآن الاول الكائن في بدر
 وربع شهر الندي كان فيه الطوفان الثاني اربعمائة وثلاث وعشرين سنة وستة اشهر واثنا عشر يوما قال في كل سبعة آلاف سنة
 وستين وعشرة اشهر ستة ايام سبع القرآن في موضع من حج التور الذي كان في بدر التحرك وهذا القول على ما هو الذي استقر
 على كثير من المثلثات في بقا الاربعة المائتين سنة فلا تقرب تقبل الى صلح نجدة وادي من بيت العكبت فاطرحه وقيل كان بين
 آدم وبين الطوفان ثلثة آلاف سبع مائة وخمس الاف سنة وقيل كانت بينهما مائة الفين من خمس وخمسين سنة وقيل الفان
 وثمانون سنة واما تاريخ الطوفان فانه يملو تاريخ الخليفة وفيه من الاختلاف ما لا يطمع فيه حقيقة من اجل الاختلاف فيما بين
 دونه وفيما بينه من تاريخ الاسكندر قال يهودي عن ابن الطوفان بن الاسكندر الفيلسوف سبعة وثمانين وستين سنة وعند الفلك
 بينها الف سنة وست مائة وثمان وثمانون سنة والفرس سائر الجوس الكلدانيون كل با بل الهند اهل الصين اربعمائة
 الالف مشرقية يذكرون الطوفان في اربعة اجزاء الفرس كلهم قالوا لم يكن الطوفان بسوى الشام والمغرب لم يعم العراق كله ولا خراف
 بعض الناس لم يجاوز عقبة حلوان ولا بلغ الى مالك لمشرق قالوا وقع في زمان طهرت من اهل المغرب ما انذر حكما وليم
 بالطوفان اتخذوا المبانى العظيمة كالهرم من مصر نحو ما فعلوا فيما عنده وانه واما بلغ طهرت ما انذر بالطوفان قبل كونه
 بمائة واحد وثمانين سنة امر باختيار راسخ حكمة جميع الهواء والقرية فوجد ذلك باصهارمان فاحرق جلد العلوم ودفنها فيها
 في اسلم الموضع وشيئا بعد ما وجد بعد الثمان مائة من حبي البيرة في حبي من مدينة البهسان من الدلال التي انشئت عن حوت مملو
 اعدا لعدة كثيرة قد ملئت من الحيا الشجر التي تلبس بها النسي سمي التور مكنوبة بكتابة لم يد راحدا هي واما النجوم فلم يمتحوا
 هذه السنين من القرآن الاول من قرون العلويين حل واشترى التي اثبت علماء اهل بابل الكلدانيين منسبا اذا كان الطوفان
 طهرت من ماضيهم قال السفينة استقرت على البحر وهو غير بعيد من تلك النواحي قالوا وكان هذا القرن قبل الطوفان ثمان
 وعشرين سنة ومائة وثمان مائة ايام واعتبروا بامر ما سمعوا بالبعد ما وجدوا من الطوفان في اول ملك تحت نصر الاول الذي
 وست مائة واربع سنين من تحت نصر بن الاسكندر اربعمائة وست وثمانون سنة وعلى ذلك بنى ابو المعشر اوساط الكواكب
 في زيج وقال كان الطوفان عند اجتماع الكواكب في اخر برج الحوت واول برج الحمل وكان من قمت الطوفان من تاريخ
 الاسكندر قد راعى سنة وسبع مائة وستين سنة مكنوبة وسبعة اشهر وستة وعشرين يوما وعشرين يوما الخميس اول
 من السنة الاولى من بني الهجرة النبوية الف الف يوم وثلثمائة الف يوم وسبعة وخمسون الف يوم وست مائة يوم وثلثمائة
 يوما يكون من السنين الفارسية المصرية ثلثة الاف سنة وسبع مائة سنة وخمسون سنة وثلثمائة يوم وثمان مائة و
 اربع مائة يوما ومنهم من يرى ان الطوفان كان يوم الجمعة وعند ابي معشر انه كان يوم الخميس لا تقرب عنده الجملة المذكورة
 وخرجت له الحدة التي تسمى وار الكواكب هي بزرع ثلثمائة الف ويقول الف سنة شمسية واولها متقدم على وقت الطوفان
 بمائة الف ثمانين الف سنة شمسية حكم بان الطوفان كان في مائة الف ثمانين الف سنة ويكون فيما بعد ذلك مثل هذا

والذي قيل بالبحر اوس معصوم واما تاريخ تحت لعمرواه على سني القبط وطيلة يعمل في استخراج مواضع الكواكب من كتاب بطليموس
ادوات خمس من اول دوائر في سنة ثمانى عشرة واربعمائة تحت لعمرواه كل درهماست وربعون سنة شمسية
وكانت العيس من هذه السنين اياما طويلا وبعث لعمرواه الذي حارب بيت المقدس فانما هو آخر كان قبل تحت لعمرواه تحت القبط
بمائة وثلاث وربعين سنة وسواء ما ترى الصلة تحت برسى ومعناه كثيرة اليك والامير فقال له بالبحرانية لعمرواه وقل قفسه عظم
دمو يتشوق وركب لعمرواه شاكته وبعث بها تم عرب قبل تحت لعمرواه ما يارخ من قبل فانه على سني القبط وكثيرا ما سئل بها
اقتراح من تحت الاسكنة البناء المقدوني وكلاهما من سوار فان اقام بعد البناء فبطليس فواء كان من سني القبط وولدت تحت
الاخر والى كان له مودة حتى كان قبل لعمرواه ثمان مائة واربعمائة سنة واربعمائة واربعمائة واربعمائة واربعمائة واربعمائة
سني تاوانى لاسكنة الى في تاريخ المعروف بالتاريخ التمام واما تاريخ الاسكنة فانه على سني الروم وبعث بطليموس اكثر الامم الى قسطنطينية
سرايل التمام وبل بلان الروم وابل المعروف بالاندرس الفرس واربعمائة واربعمائة واربعمائة واربعمائة واربعمائة واربعمائة
القيامة ومعنى قيصرو الروم ميثاقه فان قسطنطين في الامم تحت اربعة عشر في الحاس فسحق بطيما حتى اخرج منه قتيلا قيصرو قتيلا
من بعد برس بلوك الروم ويزعم الفسارى ان المسيح عليه السلام ولد لاربعمائة من تلكه وفي هذا القول لعمرواه لا يصح عنه سياقة لاسكنة
والتواريخ من سني قتيلا ولادته عليه السلام في السنة السابعة عشر من ملكه واما تاريخ انطيس فان بطليموس يحكم الكواكب الثابتة في
كتاب المعروف بالبحر لاول ملكه في الروم وبنو هذا التاريخ رومية في القبط واربعمائة واربعمائة واربعمائة واربعمائة واربعمائة واربعمائة
اشمس في تلك المروج او تحركت على خلاف حركة الكل الى في نقطة فرمنت ابتداء حركتها وملكها تسع في الارزمنة الاربعية التي
هي الزوج والبعث والخراف والشارد نحو لعلها الاربعة حتى الى حيث بدأت في هذه المدة يستوفى القمر ثمان عشرة مرة واربعمائة
من نصف عمدة ويستقبل ثمان عشرة مرة فبعلت المدة التي فيها عودات القمر اربعة عشر في تلك المروج سنة للقمر على حدة
الاصطلاح هو ان القمر الذي هو اقل من لعلها بالاقرب بفارست اسمة على قيس سنة ثمانية وستة قمرية جميع من على جبال الار
من تاريخ الامم اخذوا تواريخ سنيهم من سني القمر فالاعداد من سنيهم القمرية من سنيهم البوانيون اسراييلون والقبط والروم
والفرس والاعداد من سنيهم القمرية من سنيهم الهند والعرب البهون والفسارى والمسلمون فان قسطنطينية لاسكنة في سنيهم الروم
والسويانيون الكل انيون ابل عمروان يعمل على المصنف اخذوا بالسنة اتمية التي هي ثمانمائة واربعمائة واربعمائة واربعمائة
يوم بالاقرب من سنيهم واربعمائة ثمانمائة واربعمائة سنيهم لعمرواه الحق والاربع بها في كل ربع سنيهم واربعمائة ثمانمائة واربعمائة
كبيسة لاسكنة في الاربع فيها واما قسطنطينية فانهم كانوا يتركون الاربع حتى يجمع منها ايام سنة ثمانية واربعمائة في كل سنة
واربعمائة واربعمائة ثمانمائة واربعمائة سنيهم واربعمائة سنيهم في اول تلك السنة من ابل لاسكنة في قسطنطينية واما
الفرس فانهم جعلوا السنة ثمانمائة واربعمائة سنيهم واربعمائة سنيهم لعمرواه في كل سنة ثمانمائة واربعمائة سنيهم
الساعة الذي قيس ربع اليوم عند سنيهم يوم واحد فالحقوا الشهر التمام بها في كل ثمانية وست عشرة سنة واربعمائة سنيهم في ابل لاسكنة
القديس والاعداد من سنيهم فارس كانت الملك البشداوية سنيهم واربعمائة سنيهم الدين ملكوا الدنيا بغير ما يعملون السنة ثمانمائة
اربعمائة سنيهم في اكل شهر منها ثمان مائة واربعمائة سنيهم وكانوا يكتبون السنة كل سنيهم واربعمائة سنيهم واربعمائة سنيهم

سنة بشهرين احد جانبي سنة الايام والثاني بسبب بيع اليوم وكانوا يسمون تلك السنة ويسمون بها المباركة واما ما ذكره الخطيب
 واول فارس في الاسلام واول خوارزم والفسخ فذكروا الكسوة اعني الربيع واما يتيهه صلا واما العبرانيون وجميع بني اسرائيل الصالحون
 والبراريون فانهم فخذوا السنة من مجير الشمس شهرا من مجير القمر فكانوا اعيادهم وصيائهم على حساب قمرى وتكون مع ذلك قلة
 لا وقاتها من السنة فكذلك كل سنة عشرين سنة قمرية مبنية شهرا وواحدة من اعيادهم وبعض اعيادهم لان اراهم على
 اليوم وخالفهم في الشهر الى مذبح الزوم واسرائيليين كانت العرب في جهات انظر الى فضل ما بين سنتهم وسنة القمرية عشرة
 ايام واحدى وعشرون ساعة وخمس ساعة فيلحقون ذلك بها شهر لكانتم منها ما يستوفون ايام شهر فلكهم كانوا يعملون على اثني عشر
 ايام وعشرون ساعة وكان يقول ذلك النساء من بني كنانة المعروفون بالاعلام احد من قسوس بني لجر الغزير وهو ابو ثمان جند
 بن عوف بن ابيته بن مصلح واول من فعل ذلك منهم حذيفة بن عدي فقيم واخر من فعله ابو ثمانته واخذ العرب بالكيس من اليهود فعملوا
 دين الاسلام نحو الثاني سنة وكانوا يكسبون في كل اربع وعشرين سنة تسعة اشهر حتى تبقى اشهر السنة ثابتة مع الاثني عشر
 على حالة واحدة لا تتغير من وقتها ولا تقدم الى ان حج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم واترك الله تعالى عليه ما للناس زيادة في الكفر فبطل
 به الذين كفروا يحلونه عاما ويجزونه عاما يواطوا اعادة احرم الله فعملوا احرم الله بين نهم سوا اعمالهم والله لا يهدي القوم الكافرين
 فخطب سلم وقال ان الزمان قد استدار كمينه يوم خلق الله السموات والارض فبطل النسي وذا لث شهر العرب عما كانت عليه
 وصارت اسما را غير دالة على معانيها واما اهل الهند فانهم يستعملون رواية الالهة في شهرهم ويكسبون كل تسعائة سنة وتضعف
 يوم بالشهر قمرى ويكسبون ابتداء تاريخهم اتفاق اجتماع في اول حقيقة من برج ماوا لشر طلبهم لهذا الاجتماع ان يتفق في احد نقطتي
 الاعتدالين ويسمون السنة لكيته بزياد فخذوا اراء مختلفة في السنة واما اليوم فانه عبارة عن عود الشمس من اول الكيل
 دائرة قد فرغت وقد اختلف فيه فجعل العرب من غروب الشمس لغروبها من الغد ومن اجل ان شهر العرب يبتدئ على المشرق
 او كلها متفق بربوية الهلال والبهلال يرى لادن غروب الشمس صارت الليلة عندهم قبل النهار عند الفرس الروم اليوم بليته من طلوع
 الشمس بارزة من افق المشرق الى وقت طلوعها من الغد فصار النهار عندهم قبل الليل فاجتوا على قولهم بان النور موجود وظلمة
 عدم واكثره تغلب على السكون لانها وجود لا عدم وحياة لا موت والسماء افضل من الارض والعال انشا المصباح والمار باجاء
 لا يقبل عفونة كالمركب واجتج الاثرون ان العلم اقدم من النور والنور طار عليها فالا قدم بينها وبينه وطلبوا السكون على الحركة باضافته
 الراحة والراحة اليه قال الشاعر بقدره سكون راحت بودنكر مراتب اهدو ويدن رفقن استادن نشستن فحقن مردن وقالوا
 انما هي الحماقة والعزوة والتعب فخبه الحركة والسكون اذا دام في الاستقصاءات مدة لم يولد فسادا فاذا دامت الحركة في الاستقصاءات
 وشكلت فسدت وذلك لان الازل والاحصاف الامواج وشبهها وعندنا النسيم ان اليوم بليته من سوا فالتشخيص فلك النهار
 الى موافقاتها اياه في الغد وذلك من وقت الظلم الى وقت العصر فنوا على ذلك حسابا ياجهم بعضهم ابتداء اليوم من غروب الليل نحو
 صاحبين بج شهر ارازا سنة ونه اهو ج اليوم على الاطلاق انما شرط الليلة في التركيب فاعلى التفصيل فاليوم بالفراده و
 النهار بجته واحد هو من طلوع جرم الشمس لغروب جرمها والليل خلاف ذلك عكسه وجا بعضهم اول النهار بطلوع الفجر واخره
 بغروب الشمس لقوله تعالى واكلوا واشربوا حتى تتبين لكم الخطوط الابيض من الخط الاسود من الفجر ثم اتوا الصيام الى الليل قال نأ

ایمان و طهارت انوار و نور من باین الیه انما فیها بیان طریقی الصوم لا تعریف اول النهار بان الشفق من جهة المغرب نظیر
الفجر من جهة المشرق و باین فی العلة فلو كان طلوع الفجر اول النهار لكان غروب الشفق آخره و قد التزم كذا في
قف ان القدماء من الفرس السجدة و قبضه بصر الاول لم يكونوا يستعملون الا سابع من الايام فی السجدة و اول من تعبد بها
البحاريا الغزالي من الارض السام و ما خالو الیمن علی ظهور الانبیاء علیهم السلام فیها بنا لك اخبارهم علی السبوع الاول من
العالم فی ان السجدة السوات و الارض فی ستة ايام من السبوع ثم اتشركت منهم فی سائر الايام و استعملت العرب تعاريف بسبب
تجارب و دیارهم و دیار اهل الشام فانهم كانوا قبل تحولهم الی الیمن سابعی و عندهم اخبار توحی ثم بعث الله تعالی بهم نبی و انهم لما
وانزل فیهم امرهم انهم سبیل فی سبیل و كانت القبلة الاولی تستعمل اسماء الايام الثلاثین من کل شیء فترجع الی کل
یوم منها اسماء كما هو عمل فی تاریخ الفرس بان ابی القبط علی هذا ان ملك مصر اغتبطش بن جوس فلما كان کما هم علی کسب السنین یوقفوا
الروم بدینها فوجدوا الیاتی رج الی تمام السنة الکبیرة الکبری حسنین فانتظر حتى مضی من مائة خمس سنین ثم حملهم علی کسب سنین
فی کل اربع سنین یوم کما تفعل الروم فترک القبط سنینین استعمل اسماء الايام الثلاثین لا قیامهم فی یوم الکبیرة هم یوم یوم الفجر
بعد کسب استعملوا اسماء الايام الثلاثین من کل شیء فاما ما ذکره فی العالم من ان سبب ثمرت کا و شرعیة
من سائر الرسوم القديمة و العادات الاولی سنة الله فی الیمن فلو انهم لم یسجل ثم احداث بعض رؤساء القبط بعد استعلاء الکبیرة
الشیعیة الیوم السداسی من الیمن السبب و خرج فحافات القبط ان شیهوهم شیء و سبب النوح و شیهو آدم منذ ابتداء العالم و
و بنما نزل علی کسب الی شیع موسی بنی اسرائیل من فخره و اول سنتهم فاسع شریان کما امر و ابی التوراة الی ان یقول لا
برأس سنتهم الی اول تسعین فکسب المعبرون نقل بعض بلوکهم و اول سنتهم الی اول یوم من کسب فصار اول قوت عندهم تقدم اول یوم
خلق فی العالم یامین ثمانية ايام و لها یوم التثارة و آخر یوم السبت کان قوت اولی و ذلک لوقت یوم الاحد و هو اول یوم
خلق الله فی العالم الذی یقال له الان ناسع عشری برجات ذلک ان اول من ملک علی الارض بعد الطوفان نوح بن کنعان
برقام بن نوح فخره بالی و هو ابو الکلدائین ملک یوم معلوم برقام بن نوح فخره فی نصف جمیع علی الیمن و ما یاسم جده نصرایم و هو
ملک ملک الارض و هذا الملك استعمل ما یسج جده نوح علیه السلام و ان سنتهم ط من اجدتم حتی تغییرت کما تقدم و ذکر ذلک
المقرض فی اسخط و اسما علم فصل سوم و در بیان عمر دنیا مطابق قول بعض اهل السلام ان تحقیق سبب و ثابت شد که
از بیو ط آدم تا آخر سنة یک هزار و دویست و نود و چری هفت هزار و شش صد و نود و چهار سال چند ماه و بیست و نود و بعض و ابی
آدم که عمر دنیا هفت هزار سال است پس بر قیاس حکیم ترمذی در نوادر الاصول زحایت طویل که در ذکر شفاعت اهل کبار
و مدت عقاب ایشان در دشت با بنوا و نوا ابوهریره روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم در از ترین عصاة در کتبت
و در کس کسی است که برابر مدت دنیا از روزیکه خلق شده تا از روزیکه فنا شود و بماند و آن هفت هزار سال است و در شرح بر شرح
گفته در بیجا دلالت است بر آنکه بر نرخ مدت دنیا برای اولی موی هفت هزار سال است اندکی کم و جزای دیگر انوات بحسب نسبت آنها
تا آنکه بر نرخ است مرجمه برای اولی موی هزار سال است بزیادت چند و آنس بر ملک گفته فرمود رسول خدا صلعم که بر آن
حاجت مسلم را در راه خدا نوشته شود او را برابر عمر دنیا که هفت هزار سال است میبایم یوم و قیام لیل از هر یک از عساکر فی تاریخ

و نیز وی مرغوا غار انس و ایت کرده که عمر دنیا هفت روز است از ایام آخرت از آنچه شمار میکنند شما اثر جد این حدیث در اینجا
توان یافت که برنخ دنیا هفت هزار سال است و زیادت و نقصان آن بر تدبیرج از منتهی موتی است و سخاک بن کن جنتی
خوابی دیدم و بر آنحضرت مسلم عرض کردم و در آن خواب این است که ناگاه من بشما هستم ای رسول خدا بر منبری که هفت درجه دارد
و تو در درجه بالای آن هستی فرمود این منبر هفت پایه که دیده و نیاست که هفت هزار سال باشد و مرا که درجه بالای آن ای
من بر آن هزار وی هستم اثر عیبه الطبرانی و البیهقی فی الدلائل السبیل فی الروض الاثرف یقین گفته سندش منعیف است لیکن
بطریق صحیح از ابن عباس آمده که دنیا هفت روز است هر روز هزار سال بعثت آنحضرت مسلم در آخر روز است ابو جعفر طبری
تصحیح این مل کرده با تکرار دیگر معاصدت وی نموده و سیوطی گفته مراد آنحضرت مسلم از قولی که من در آخر اقامت است که معظمت
من هزار هفت است و باین وجه مطابق میشود این اثر بروایتی که در آن بعثت نبوی در آخر هزار ششم آمده چه اگر بعثت مرا اول
هزار هفتم می بودی اشراط کبری قیامت مثل خروج دجال نزول عیسی علی السلام مثل خسوف و زلزله و غیره پیش از آمدن او با کثر از صد سال یافته میشد تا
ساعت نزدیک ختم هزار هفتم موت میگرفت بآنکه در خارج هیچ چیز از این اشراط نبود یافته نشد پس لالت کرد بآنکه باقی از هزار
هفتم زیاد است و میگوید است روایت مهیب بن خدیجه که گذشت از دنیا پنج هزار و شش صد سال من حیث ششم
هزار و از این حدیث ملوک و انبیا علیهم السلام را که در آن زمانه بودند از حدیث احمدی فی کتاب العلل قول اصح است که بعثت آنحضرت
مسلم در اول هزار هفتم است چنانکه از روایات دیگر معلوم میشود و میگوید است آنچه در فصل دوم از احزاب بیوط آدم تا این تاریخ گذ
و از بیجا مدت دنیا افزون شد زیرا که ما بعد بصف را حکم آفریدند و قاعده و قاعده و غریب است که عددی را ذکر میکنند و مدت که سران آن
می اندازند چنانکه در روایتی عمر آنحضرت مسلم شصت سال آمده بآنکه صحیح شصت سه سال است پس در روایت شصت سال خد
گستر کرده اند و در روایت شصت پنج سال اعتبار سال ولادت و وفات نمود و همچنین حمل کرده اند و اینجا این حدیث را
بر اسقاط کرده و گستر داده اند و مقدار نصف نباشد و برین تقدیر عمر دنیا نزدیک بیست هزار سال میشود و باین وجه حاصل میشود
تطبیق میان بیوط آدم و تاریخ مولد نبوی چنانکه در فصل دوم گذشت و نیز از ابن عباس گفته دنیا جمیع است از جمیع ای آخرت
هزار سال و گذشت از آن شش هزار سال خدیجه ابی حاتم فی تفسیر و روی نحوه ابن ابی الدنیای فی کتاب المثل یاسانه
عن سعید بن جبیر و ابن اثیر نیز ناظر است و آنکه مولد وی مسلم در اول هزار هفتم است و عبد بن حمید در تفسیر خود از محمد بن سیرین
از مردی از اهل کتاب که مسلمان شده بود روایت کرده که آفرید خدای تعالی آسمانها و زمین را و در شش روز و یک روز
تر و رب تو بنویس هزار سال است از آنچه شمار میکنند شما آنقدر که در مدت اجل میباشش روز و اگر دانید ساعت را در روز هفتم
و گذشت این شش روز و تو در روز هفتمی گویم مسلم از ابو هریره روایت کرده که گفت اخذ رسول الله مسلم بیدی فقال خلق
التره یوم السبت و خلق فیما انجبال یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنين و خلق المکره یوم الثلاثاء و خلق النور یوم الاربعاء
و بقیهها الدواب یوم الخمیس خلق آدم بعد العصر یوم الجمعة فی آخر الخلق فی آخر ساعة من نهار فیما من العصر الی اللیل
اتهی بعد قرآن کریم آمده و ان یوم بعد ربک کالف ستمه مما تعدون پس اگر این هفت روز آفرینش تمام خلق را هم
هفت هزار سال گیرند و بعد و بعد و دنیا را هم هفت هزار سال گویند لازم آید که مجموع مدت از بد خلق تا آخر عالم چهار هزار سال

رفت هزار سالان بنیستی عالم گذشت و هفت هزار برای بقا عالم نازد خدای او باقی ماند و چون یکم ما یاعلم جنود ربک الهو اوصاف
را در تفاسیل و متعارف و فدا خلقی حاصل نیست مخلوق او پیشمارت اگر هفت روز را قوتش را برابر هفت هزار سال
نمود چندان استبعاد نمیدارد و مگر تعجب و شگوهی که این سبع هفت هزار سال انجیل بود و در نه کریمه مذکور بهنگام
خود مثال او باشد و نیز چون آدم و آفرینست از زمان بارین عمر و مغرب ازین هفت روز تمام شد گو یا در الف سابع آن
الف سابع خلق ظهور گرفت و آنحضرت مسلم آفرینیای اولیا و هست و بعد از وی پیغمبر نشود اگر در آخر الف از الف سابع
دنیا مسحوت شد باشد مستحب نیست که آخری اولی نبسته دارد و لیکن همین تاریخ حال چون زیاده بر یک هزار سال گذشت و
چنین واقعه ای از باب فنا عالم و امتداد دنیا پیدا نیست این روایات بر تقدیر صحت در غرور تاویل و توجیه است که سیاق و در آن
اصح بطریق محمد از عمر مبارک سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که میگوید میگفتند که مدت دنیا هفت هزار سال است و
ما معتقد بشویم در هر هزار سال از ایام دنیا که یکروز و این دنیا هفت روز معدوم است پسر منقطع شود و عدلی را پس از آن شد
این آیه و قالوا لعلنا لنار الا بالامعد و قد اخبر عبد بن جریرو ابن النضر و ابن ابی حاتم و مشکی فی التفسیر المظهری و غیره فی التفاهة
و قال کعب بن سعید اخبرنا شبابة عن علقمة عن ابی نجیح عن حماد بن عتبة گویند ظاهر کریمه روست بر معبود و اعتقاد عدم عذاب گروندگان
چندتا حکما را از نفس ایام معدوم و ده که تردایشان مراد بآن هفت هزار سال عمر دنیا است چنانکه سابق آیه بران دلالت دارد
قل اتخذتم عند الله عهدا فلن يخلف الله عهدا ام تقولون على الله لا نقول بل و الله يدرك ما تعملون و الله لا يهدي القوم الظالمين و الله لا يهدى القوم الذين هم كافرين و الله لا يهدى القوم الذين هم كافرين و الله لا يهدى القوم الذين هم كافرين
چوبی دارد و کوئی باشد و دیووری در کتاب الحی السعد آورده که حدیث کرد مرا محمد بن عبد الغزیز از پدر خود گفت شنیدم مسلم
را میگفت شنیدم عمر بن زنده را میگفت که بعد از آنکه بسیار اجتهاد میکرد در عبادت پس گفتند او را چرا ساعتی نفس فرارام
نمیدی گفت چه قدر رسیده است شمار مقدار روز قیامت گفتند بخواب هزار سال گفت ای عاقرمی آید یکی از شما از آنکه عمل کند
هفت روز برای اسحق مردان روز که برابر پنجاب هزار سال است گویم این قول صحیح نیست در آنکه عمر دنیا هفت هزار سال است بلکه
فاخری است که مدت عمر آدم نسبت بدلت طویله روز آخرت کم است پس علی قلیل جمعی این اکثریتان مرد داخل است بعضی
اکثریتان گفته اند که دوره عالم برگردد تسع هفت سیاره است عطارد و زهره و شمس و مریخ و زحل و مشتری و قمر و دونه
سیاره ازین سیارات هزار سال کامل است و مجموع او را هفت هزار سال و چون این دو را ختم شود عالم از نظام فرو افتد و
دنیا تمام گردد و آنچه این دو را دورده شمس سیاره تمام شده و در هر دور و مرتقتضای آن دوران ظاهر گردیده و اکنون دور
پسین دورات سیارات است شروع گردیده و آغاز او را سالهای بسیار گذشته و قلیل از آن باقی مانده است که در گذشتن است
از آثار این دوره قدرت اعمار و کثرت نوازل و محرج شرور و فتن و توالی آفات و قوت اضطرابات است چون این باقی هم بگذرد آثار
وزوال نمایان گردد و عالم و بهم و برهم شود پس برداشت آن نیز گویند مدت عمر دنیا بین هفت هزار سال است حافظ شیرازی
سه این چهار شوروی است که در دور قمری میسم همه اتفاق پر از فتنه و شرعی بینیم الی آخر الغزل و ابن العربی عاتقی در کتاب
در ذکر بعضی مسأله است خود آورده که از خلقت آدم تا ایندم هفت هزار سال تمام نشده و مثل فن شیخ احمد سبزواری مجدد
ثانی در شرح مسأله مذکور گفته و این قولی تا نظر داشت که بعثت نبوی در او خطای او اخر الف سابع شده و در اول

سابع پس اگر رویت هفت هزار سال بود و در دنیا از حین هبوط آدم تا فتنای عالم بصحت رسد واضح چنین باشد که مولی نبی صلعم
 در وسط الف سادس است و نه زیادت بر الفوف سابع یعنی چه و از کجا است و چون تخریج اتم علی اختلاف هم بر یک نسق و بر یک
 حساب نیست غایبی خلاف یکدیگر است اگر این اختلاف سنوات در مدت مابین هبوط آدم و مولی نبی آید از اینجا ناشی شد
 باشد مستبعد نیست از روایات احوال وارده و برین باب یادت چند سال بر هفت هزار سال مستغایر میشود و چون چنانکه
 باید ظاهر نیست میگوی گفته که بقای است بعد از هفت هزار سال از رطبت آنحضرت صلعم از با صد سال تجاوز نکند و بعضی علماء وقت او
 که فتوی بظهور معدی و خروج دجال از نزول عیسی و دیگر اشراف کبری و زمانه عاشوراء داده بودند آنرا رد کرده و از پیش خود اشبات
 نموده که مدت این امت بر الف نیاید و شود و لیکن این زیادت بر با صد سال نرسد زیرا که وارده شده که مدت دنیا از وقت آدم تا قیام
 ساعت هفت هزار سال است و آنحضرت صلعم در آخر هزار و ششمین ساعت شده و وارده شده که خروج دجال بر سر صد سال شود و چون
 فرو آمده و در یکصد و چهل سال در زمین ماند و مردم بعد از طلوع شمس از مغرب یکصد و بیست سال مکث کنند میان هر دو فتنه
 فاصله چهل سال است پس این و صد سال شده که تاگزیرت از آن و ممکن نیست که این مدت یکصد و پنجاه سال کشد و برین تقدیر مدت
 دنیا از وقت رحلت نبوی تا آخر یکصد و چهار صد سال با یقین می باشد و صد سال علی الاحتمال باشد و منتهی گویم حاصل این قول
 آنست که مدت دنیا هفت هزار سال است و حضرت صلعم مثلاً در اول مائه سادس از الف سادس شده پس باقی از زمان
 آنحضرت تا قیام ساعت یکصد و چهار صد سال باشد و بخدا آن قریب نبرده صد سال تا امروز گذشته و باقی از با صد و صد
 سال است و در این همه اشراف کبری بظهور رسد و مقدمه این اشراف ظهور معدی است پس توان گفت که درین
 ده سال که از مائه ثالث عشر باقی است ظهور کنند یا بر سر صد چهاردهم و پنجمین علی متقی در رساله بر بیان اخبار و آثار و ابرار باخیر
 مدت هم آورده و بعضی گفته که اول هزار و ششمین محسوب است از وقت وفات علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و تا آنکه زمانه غلامت
 راشده بخدا ایام نبوت است و این نیز مشیر تاخیر مدت است اگر چه مدتی قلیل باشد و اگر زمانه خلافت امام حسن بن علی ساری
 که شش ماه بود تقریباً مثلاً بدان منم کند روزی چند دیگر افزون میشود زیرا که بحکم اختلاف بعد از ثلثون سنه
 این ایام حسن نیز داخل زمانه نبوت است و لیکن هر نظر تحقیق این حساب را در صحت تقدیر سنوات هیچ دخل نیست چه در تعیین
 عمر دنیا از هبوط آدم تا فتنای عالم و از مدت دنیا میان هبوط آدم و مولی نبی آدم صلعم است نه در قدر طول زمان نبوت و خلافت
 پس اگر روایت هفت هزار سال بطریق محذیر تحقیق بصحت رسد تاویل ناخن فیه باین طریق باشد که از هبوط آدم تا مولی
 نبوی صلعم چهار صد و صد سال بوده و ولادت وی صلعم بر سر مائه سادس از الف سادس اتفاق افتاده و اختلاف مور
 و منجمین اصحابی یجات و ارباب تقویم درین تواریخ بنا بر تقویم عموم امم سابقه و بعد از سنه ماضیه و انقطاع وصول اخبار و روایات
 باخیر با تفاوت سیر شمسیه قمریه بطریق خلط و مسرج زیادت و نقصان حساب است و لیکن برین تقدیر لازم می آید که
 سال اول صد چهاردهم از ظهور اشراف کبری قیامت تجاوز نکند چه برای وقوع این اشراف بحسب لالت اخبار که بعضی از آن صحیح
 است و بعضی و صد سال باقی است که از تاریخ امروز بعد ده سال آغاز شود و نزد بعضی خروج دجال بر سر مائه و ظهور معدی هفت
 پیش از وی باشد و برین تقدیر ظهور او را از امروز سه سال باقی است و هر چند وجود اشراف صغری تا ماه و در نبوت

ما لم و قریب زمانه وقوع اسطرگامی است و کل ماهوت قریب لیکن حق بخت دین مقام نیست که علم مدت دنیا و عمر او که چندین
 و چه مقدار داران گذرشته و چه مقدار از انانی بقی است این اسطرگامی که انتظاران میرود و در کدام وقت واقع شود و چه قسم
 وقوع یا موقوف بر سید عالم و خالق جمیع کائنات جلت علمت است و افهام خلق و دوام بشر از دریافت آن قاصد و عاقلان بجهل
 لوقتها الهی و این همه اخبار قاتر که ولایت میکنند بر تعیین مدت دنیا اکثری از انان ضعیف و مجروح است بیشتر اقوال اهل علم
 اندر صحابه تابعین و من بعد هم بخت در این فیه نفس کتابت نیر و سنت مطهره است لا غیر و آنچه از کتاب لحد ثابت شده همین قدر
 است که ساعت قائم شدنی است و ناگهان قائم شود و وقت قیام و حشر حق سبحانه تعالی احدی از مخلوق معلوم نیست و بی
 و غیر نبی در عدم مفرقت برابر اند و تعیین ماری سنت مطهره و تأیید کرده و چون آثار صحابه را در این مقام تا وقتی که با احتیاط احوال ایشان
 از شکوه نبوت معلوم نباشد و زنی نیست از کشف اولیا و الهام مصفیایه گوید که آن خود از حکم شرع در چیزی نیابت و تدبیر
 احتیاج و آثار مذکور در ظاهر است که ما خود از اهل کتاب اینچنانکه تکذیب ایشان نباید کرد و تصدیق هم نتوان نمود چنانکه مشاف
 حدیث لکن در یوم و لاند قدوم هم است پس در این حوط در این فیه حال عالم با عالم الغیب الشما و یا توقیف است و لکن عجب الرحمن
 سنادی در شرح کبیر جاسع ضعیف و وضع این اخبار و آثار فراغت کرده ایراد عباراتش بلفظ هر چند خالی از ذکر معانی
 مناسب است قال رحمه الله انما یکلمهم من وراء الحجاب و لا یرونه و لا یراهن و لا یصلون الیه و لا یرسلون الیه و لا یرسلون الیه
 فخریه الدلی و ذلک لیس لیس و ان یجاء به یک کالف ستمه فاعتدون و ما و رد و این خبر بر الطبری فی مقایسه تاریخ
 علی بن عباس بن قمر الدین جامعه بن جمع الاخره کل یوم ستمه فغیر ثابت و بتقدیر جمیعته فالاجزاء الثابتة فی التصحیح کما قال
 ابن حجر قتیصه کون عدة هـ و الائمة نحو الیرح او خمس من لوم لامت فی حدیث ابن عمر انما احکم فیم معنی قبکم کما یرسلوه
 العصر و غروب الشمس قال و انهم یرون الی قول علی بن عباس و علی الالف زیاده کثیره و لا یحتمل ان یکلمهم حقیقه الا الله سبحانه و تعالی
 انتهى و قال العارف ابن حجری قال سیدنا رسول الله صلی الله علیه و آله ان من لم یؤمن بالله و یومر به و یحکم بما فی
 فان یام الرب کل یوم الف ستمه فاعتدون بخلاف یام الله فانما انکره کما سن یام الرب صلی الله علیه و آله فیه معلوم و قال
 با و هم یومرنا الله فیه معنی لا یصل الی احد القنفذ و قول لا بد من حصول هذا المعانی التي تضمنتها لانه ظاهر الایض
 معناه فلا بد من کمال الف ستمه انه بالائمة هـ فی اولی و درة المیزان او در تمام ستمه الالف ستمه روحانیه محققة قولی
 فی سنه الفردوس بن حدیث العلاء بن ریک بن شاش با سناد فیه مضع قال الذهبی یوفی الفصد و قال ابن الدینی العلاء
 ریک یضیع الحدیث انتهى و فی المیزان انه یولد و یضع و قال البخاری انه منکر و حدیث و سابق له من انکره هذا و قال ابن
 جبان یروی عن شیخنا بن یوسف و قال السخاوی اسناده نیر ثابت الی نیا سبعة الای سنه ای عمره بخود ک بعد انما
 السیارة کل احد الف ستمه قال البخاری الالف کمال العدد کما لثمة ربتة و السنة اخذ تمام و درة الشمس تمام فی عشرة
 و درة القمر اونی و رواية و انما مالوا و فی اخرها الفا فاذا تمت السبعة فذلك وقت تقوم العالم و فی دنیا و قد اکثر الناس
 ان یؤمن فی فک فاخذ للعنف بما صح من هذا الخبر المعقول و تابع العارف البسطامی قادی فی کتابه مفتاح البجرة اتفاق و وجود
 علیه فقال اتفاق اهل الملل الاربعة المسلمون و النصارى و الصابئة و الیهود علی ان عمر الدین سبعة الاف سنة و قال قال

كرم الله وجهه الباقي الى خراب الدنيا الف سنة وفي التوراة كذلك فيها الدنيا جمعة من جمعة الاخرة وهي سبعة الاف سنة
وان الله تعالى يبعث في كل الف نبيا بمجرات باهرة وبراهين قاطعة ليرسخ اعظام دينه القويم وصراطه المستقيم فكان في الف
الاولى آدم عليه السلام وفي الثانية ادريس في الثالثة نوح وفي الرابعة ابراهيم وفي الخامسة موسى وفي السادسة عيسى في
سبعة
محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم الذي ختمت به النبوة وثمت به الالف لالف الاول لزلع الثانية للمشيئة والثالثة للبرخ و
الرابعة للشهيد في خمسة للزبرة والسادسة لعطار والسابعة للقر فالمتوفى على الف آدم حرف الالف وعلى الف ادريس حرف
الباو وعلى الف نوح حرف الهيم وعلى الف ابراهيم حرف الدال على الف موسى حرف الميم وعلى الف عيسى حرف الواو وعلى الف محمد
حرف الزاي وفيه بعض ما ان عمر الدنيا بعد البرج لكل حرف الف قال لبعض ثلاثمائة وستون الف سنة بعد درجات الفلك
وذكر ابن خلدون جسابا بطولها جعلوا آخرة اجتماع الكواكب في آخر نقطة من السحوت فتعقوا كما كانت حين تحركت من اول نقطة الحمل مما بقي اليها من
العالم عندهم في هذا الحساب كثر فاصح ما ذكرنا فلو لم يكن في الف سنة شيئا وتوجه على كل قول من الاقوال الثلاثة ان هذا الحكم كان
لما لموضع الاطلاق الكواكب فيخروا فامرت بعد الالف ان يحدث قطع كالانسان الذي يمكن بقاؤه لكل طبيعة من الطبائع الاربع
التي فيها مدة من الدورات الالف مرتبة في سنة بعضها انقطع عمره لم يبلغ قسمة ما بقي منها فكانت الجوزة مثل على عمر العالم والكواكب مختلفة الاصول
مختلفة القوى مختلفة الاجرام فالدليل على ان الذي يصيب كل كوكب كل برج الف لا اقل ولا اكثر فتغير تغير بعض مدته الى الدنيا
وتعالى كما جاء في القرآن قال المخطاى وبنا السحريث لاسكنه فيفقد ذكر جمع منهم ابن الاثير في مشال الطالسان الفاطمة موصوفة في
وهو من اول من دلت السحريث اثمة وذكر بعض الحفاظ انه موصوع وما ذكره ابو الفرج في العلل مصف بعض رواة بالوضع وقال
الذهبي في جدارتها المنصوص في كتابه الدرداء ما بها ونسب الجبال ذلك فاعتره قطعي لا حميد عنه ولا يعلم متى ذلك اليه سبحانه وتعالى
فمن عزم ان يجعله حسابا وبشي من علم السحريث وكشف ما يخوف ذلك فهو منال مفضل طلب واليسق في الدلائل كذا ابن الاثير الذي اعني
الضحاك بن علي الجعفي باسناد وادب جميع الضعف في تسمية الضحاك الطبراني ووافق الطبراني ابو نعيم قال ابن الاثير راها ذهابا غير
ولعلها حفظا اسم الضحاك بن علي فخطاه ذلك الضحاك بن اتباع النابيع قال ابن الاثير ما بين ل هذا فلا علم في شيء من الروايات
قال المخطاى وذكر العسكري وابن خلدون وابن جبار اسمه عبد الله وما ذكر ابن جبار في الصلابة قال يقال له معجزة غير
لا اعلم على اسناد خبره وقال في الروس الالف هذا السحريث وان كان ضعيفا فقدر روى موقوف على ابن عباس من طريق صحاح
وبعضه انما راها في وقال ابن حجر هذا السحريث انما هو من ابن علي مسنده ضعيف جدا واخره ابن السكيت في الصحاح وقال
اسناده مجهول قال ابن الاثير الفاطمة موصوفة ما روى ابن الجوزي في الموصوعات انتهى كلام المنادي ودرجته في الحديث
ان ذلك لا يعلم حقيقة الا انه انتهى وعلى قارى ودرجته روى كفته رجعا الى معنى ما ورد في بعض الروايات ان عمر الدنيا سبعة
الاف سنة وان ميئسا سلم في الالف السابع ولذا يقال هي اخر الزمان وقد تعدى عن الالف ثلثة عشر سنة في ثلاث الاوان
فلا بد ان يقع شرطا الساعة قبل تحقق القيامة فيحتاج الى اطالة المدة تكملها لعدة والعدة والتحقيق ما ذكره شيخ مشايخنا
ابن الجلال السيوطي في رسالة الكشف انه لا تجاوز الخمسة مائة ليصح ما ثبت في الحديث فانه قد غير كذا الحديث وسقط كسره من الدلائل
في رواية ان عمره مسلم ستون سنة مع ان الصحيح ثلاث وستون كافي رواية واما رواية خمس ستون فمحمولة على اعتبار عام

[illegible]

و بنیست هزار مرتبه و هفتاد و پنج عالم است و یونانیان گویند که طوفان الفوج در سینه و هزار و چهار صد و پنجاه عالم واقع شود
 و حکما در دم و شام و فرنگ اترک و عرب هر و علم از سبوط آدم علیه السلام گیرند و از آن تا آغاز سده سیمین هزار و یکصد و
 و یکسال بقول ابوریحان منقشه شده اند و بهود مدت دنیا از سبوط آدم تا قمار عالم هفت هزار سال گویند و اصحاب سینه
 در هر دهر گویند که جمله کواکب و جرات و جوار است خود در اول مرجع محل نزد هر بقیه آلاف الف الف سته و عشرين الف الف سته
 شمعی جمع میشوند و این جمیع مدت سینه عالم هفت هزار و این کواکب بر اس حمل فرما هم شود مکنونات ثلثه یعنی سعدان و نبات و حیوان
 که عالم کون و فضا و حاوی اوست و از آن تجویحیات دنیوی میرود فاسد گردد و فساد این مکنونات عالم سفل تا در سبوط آدم
 مانند آنکه این کواکب دجات و جوار است در برج فلک متفرق شوند و چون متفرق گردند بدایت کون بعد فساد شود و احوال عالم
 سفلی عموما در اول کند این خود بعد بر ملائک است و برای هر واحد از این کواکب و جرات و جوار است چنداد و اوست و درین مدت
 دهر دور و دلات میکند چیزی از مکنونات چنانکه در کتاب ایشان مذکور است و این فعل مختصر از قول برابره است و اصحاب مذکور
 از قمار سینه گفتند که در هر سده یک شصت هزار سال شمسی تمام عالم لاک میگردد و درین قمر مدت مالک نده باز بعینه عود میکند
 و در پس او بدل و دیگری آید و بکذا ابدا تا لا نهایت میرود و گویند که از ایام عالم تا طوفان الفوج یک یک شصت هزار سال شمسی
 بود و از طوفان تا سده سیمین هجرت محمد است هزار و هفتصد و شصت سال چهار ماه و چند روز گذشته باقی از سینه عالم تا فناء و از فناء عالم
 دیگر یک یک هفتاد و چند هزار شمسی است و اویش تاریخ هجرت است و اصحاب از چهره گویند مدت عالم که در آن کواکب و جرات و جوار است
 بر اس حمل مجتمع میشوند چیزی از هزار جز است از مدت سینه و این قول نیز مختصر از قول برابره است و ابو عیسی و ابن ماجه
 گفته که بعضی بر اعتقاد دارند که عمر دنیا و از دهر هزار سال بشمار برود است هر برج را هزار سال است و ابتداء در دنیا در اول الف
 بود و هرگاه آخر هر الف از این الفوف متقارب میشود زمانه سخت می آید و بلا یاسیایش شود زیرا که او اخر برود و در حد و منحوس است و چون
 آخر میگیرد و عشرت و هر واحد از این کواکب لایت هزار سال است و این بود بخت گمان کرده که از روز ششمین تا تمام سینه پنج از یک
 نوبت هزار است و هر شصت صد و شصت هفت سال گذشته است و این در الف مرجع جدی و تدبیر پس بود و از آن تا روز
 اول از هجرت بنیست و هفت سال شمسی است و شش روز و زده و از هجرت تا قیام نیر در دهن سال است صد و سی و هفت روز
 ماضی شده پس این همه تا قیام نیر در دهن هزار و هفتصد و شصت و شش سال شد و ابو عیسی گفته قومی از فرس عم نمود که عمر دنیا هفت
 سال است بشمار کواکب سبعة و خود دشمن از عم است که عمر دنیا است یک شصت هزار سال است و طوفان بر زمین این است بر سر یک
 و هشتاد هزار سال شده بود و قومی گفته عمر دنیا هزار سال است هفت هزار برای کواکب سینه سیاره هر کواکب را هزار سال
 و یک هزار سال او یک هزار و سب و در تدبیر آلاف ثلثه علویه اعمار طویل شد و در آلاف کواکب غلیه اعمار قاصر گردید و قومی گفته
 عمر دنیا نوزده هزار سال است بعد در برج شاعر عشره برج را یک هزار سال هر کواکب از کواکب سینه هزار سال قومی گفته عمر یک سینه
 و یک هزار سال است بنیاد یک الف برای راس یک الف برای دهن قومی گفته عمر شش هفتاد و شصت هزار سال است و در
 هزار سال در تدبیر برج محل میاز دهر هزار سال در تدبیر برج ثور و دهر هزار سال در تدبیر جوزا و اعمار درین سب طویل زمان
 احو است باز تدبیر ربع ثانی است و در مدت سینه و چهار هزار سال و اعمار در آن نسبت بر ربع اول کمتر بود و تدبیر ربع ثالث

علیه السلام ان یجرئ الله ان یؤخر فیه الامه نصف یوم یعنی نصف الیوم الذی مقدارہ الف سنۃ فامالی القولین الذین احدا
 علی بن عباس الاخر عن کعب بن عاص اذا کان کذا کذا کان قد جازعته علیه السلام ان الباقی من ملک فی حیاته نصف یوم
 وذلک سنمایۃ عام اذا کان ملک نصف یوم من الایام الباقی قد الواحد منها الف عام کان حلو مان الماضی من الدنیا الی
 قوله مسلم سنۃ الف سنۃ وخمسائۃ سنۃ وادخو ذلک قد جازعته مسلم خبر یدل علی محۃ قول من قال ان الدنیا کما سنۃ الف
 سنۃ لو کان حیا لیمید القول الی غیره ہو حدیث ابی ہریرۃ یرفعہ استحقاق لول عالم الیوم منها سدن الدنیا فقیس من فی الاخر
 ان الدنیا کما سنۃ الف سنۃ وذلک نہ حیث کان الیوم الذی یوم ان الاخرۃ مقدارہ الف سنۃ من سنی الدنیا وکان
 الیوم الواحد من کل سس الدنیا کان محلو مان جمیعہا سنۃ ایام من ایام الاخرۃ وذلک سنۃ الف سنۃ تسمى وایو القاسم سلمی
 گفته تا مروز انوقت می مسلم پانصد چند سال گذشتہ است و در حدیث ابن ابی اسد انی را خبر دانی زیادت بر نصف نیست و نہ در
 قول می بشت الی اخره چیزیکہ بدان فقیہ قطع بر صحت تاویل طبری گفت موجود است بگو در تاویش غیر این نگفته اند یعنی بیان
 آنحضرت مسلم و بیان حاجت کہ انمی و شریعت نیست باوجود تقریب تحجین ساعت کا قال تعالی ان تحبب الساعۃ قال فی امر مسلم فلا تستعجلو
 وکن چون گویم کہ بشت آنحضرت مسلم در آن آخر بعد معنی سنو لن روی است نظر کنیم بسوی حروف مقطعه در اول سحر از جواد
 باین جمیعہ الم سلمی نصحت می کرد می یابیم باز چون بحساب سید شاکر کنیم نصف سنۃ سال میشو و تعالی او اهل سحر را خبر باین جم
 تسبیح کرد پس بعد نیست کہ از بعض مقتضیات قواعد او اشاره باین عذاب باشد زیرا کہ حدیث الف سابع کہ در آن رسول الله
 مبعوث شدہ سابق مذکور کردید لیکن حساب تحمل است کہ ابتداء آن از مبعوث می مسلم باشد یا از وفات یا از هجرت همه ترکیب
 است فقد جازا شرطها و لا تا تکمل الا بقتۃ ثم آنحضرت مسلم در بیت کہ ان حسن است یعنی بقاؤنا یوم من ایام الاخرۃ وذلک الف سنۃ
 و ان اسات ف نصف یوم و درین حدیث تنجیم حدیث تقدم و بیان اوست زیرا کہ پانصد سال گذشتہ است و است باقی است و مشا
 بطی منجم گفته مدت ملت اسلام ست صد و ده سال است گذشت قبول و ظاهر شد و بعد از آن و ابو معشر گفته ظاهر شود بعد یکصد و پنجاه
 سال از مسیح هجرت اختلاف کثیر و حراس گفته منجم کسری نو شیر و ان را خبر دادند کہ در عرب نبوت ظاهر شود و ایشان بگو
 ملک گردند و دلیل ایشان زهر و در شرف است و مدت ملک ایشان یکپار و شصت سال باشد و دال بر طالع قرآن برج
 میزان است و زهر و دلیل عرب باشد صاحبین ان است در شرف و در مشیه و ان از وزیر خود بزرجمهرین معنی سوال کرد
 وی گفت کہ ملاحظہ رسیر و ان حدیثی بسوی عرب کند و ولادت قائم با عرب بسند چهل پنج از وقت قرآن باشد و ز
 ملک مشرق و مغرب گردند زیرا کہ مشرقی دلیل فارس است موی تدبیر زهر و دلیل عرب است قبول کرده و قرآن از شمش
 ہوا نید بسوی مشرق باشد و برج عقرب کہ ازین شدت مال است انتقال نموده و انجیل یس عرب است و این دالہ مقتضی بقا است
 اسلام بقدر و زهر است کہ یکپار و شصت سال شمس باشد و دلیل وی گفته بقا ملت اسلام در آن نبی امیر بقدر مدت قرآن کہ بیست و ان نہ شصت
 سال شمس باشد چون ان بعد از آن شمس بر عرق کند چنانکہ در ابتدای ملت بود و شکل ملک بیست بخود کہ در ابتدا بود و درین جمیع
 در حل او باید موجود حفظ غلن شود و گفته اتفاق کرده اند بر آنکہ خرد عالم باستیارا و نرا باشد تا آنکہ مولات با سربا ملک گرد و دین
 وقتی باشند کہ قلب سارست چهار در جاز برج اسد کہ صیر نج است قطع کند بعد نصف شصت سال اقبال از قرآن مدت

لوسیا یا شاء و تفسیر
 خبر از خبری که در کتاب ملک بجهت ادر او و تفسیر هم بر خلاف است و گفت اولییم متغلبی و حال ایشان به
 کرد و ترک از طرف شمال مشرق ظاهر شوند و مالک است و مردم و شام کردند و یعقوب بن اسحق کندی گفته است مدت
 متش می بود و ده سال است و تفسیر حاکم ابو محمد علی بن محمد بن سعید بن خرم گفته است اما اختلاف الناس فی التاریخ فان
 الیه یقولون رابعة الآف سنة و النصارى یقولون الدینا مئة الآف سنة و اما نحن یعنی اهل الاسلام فلا تقطع علی علم
 صد و معروف مند ما وین دوی فی ذلک سبعة الآف سنة و اکثره و اقل فقد قال عالم یات قطعه عن رسول الله صلی الله علیه و آله
 تقصیر لی مع منه مسلم فلا ذیل تقصیر علی الی الدینا انما لا یعلیه الا الله تعالی قال الله تعالی ما شبیهتم خلق السموات و الارض
 و لا خلق انفسهم قال رسول الله صلی الله علیه و آله انکم فی الامم فکمکم الا کالشجرة البیضاء فی الشور الاسود و الشجرة السوداء فی الشور
 الابيض و خبره نسبت به تاریخ معروف مقدار عدد اهل الاسلام و نسبت به بابا یحیی بن یسوع الابرار و ان الاکثر لهم ان الدینا انما
 لا یعلیه الا الله تعالی و کذلک قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما الساعة کبائتین و منهم صبیحة المقدسین السبابة و العوسلی و تعداده اشرف ان
 الساعة لا یعلم من یحکون الا الله تعالی لا احد سوا فصح ان مسلم انما عی سبعة القرب لا فضل السبابة علی السبابة اخذ لو ارد
 و کذلک حدت نسبت به تاریخ لای صبیحة من نسب من طول الایام و کان یعلم بکتابتقی تقوم الساعة و هذا باطل و ایضا کان یحکون
 نسبت به مسلم یا مالی من قبلنا باننا کالشجرة فی الشور کذلک یا و معاذ الله من فک فصح ان علیه السلام انما ادا شد فی القرب لیسلم
 من بعدت اربعه امان عام و نیت و الله تعالی اعلم بما بقی الدینا فاذا کان هذا العدد العظیم لایسببه له عند سلف لغته و تفسیره
 بالامانة الی ما معنی به و الله صلی الله علیه و آله انما فصح ان کالشجرة فی الشور و الرقعة فی فروع الحمار و قد رایت بحفظ الامیر
 بن الناصر قال حدیث محمد بن سعاده القریانی انما یقال بالهند بل الدینا انما سبعون الف سنة و قد وجد محمد بن سکیک بن الیهند
 مدینه یورخون باربعه مائة الف سنة قال ابو محمد الی الا کل و لا و لا بد و نیت من الی کمن شی من العالم موجود قبل و بعد الامر
 من قبل من بعد و الله اعلم استی کویم بده قنوج که وطن محمد بطور است تاریخ او چهار هزار سال الیقین است و کسند و و اکثر
 بر آن محار که کرده و قبل ازین عدد معلوم نیست که از کد زمان بوده باشد همچنین در فیض آباد و بعضی مودین خبر نیست
 علیه السلام نشان میدهند و الله اعلم و علمه ان غرضه از نظر در اقوال اهل علم و نقل خبر است اسلام اختلاف کثیر در بدر
 نهایت عالم یافته می شود و تطبیق در آن خیلی عسر است پس حق در مانحن فیه مطابق قول منادی و قول علی قاری و این
 و جماعت محمد بن مودعین اهل اسلام و محققین است محمدیه است که امر به خلق خارج از علم خلق است و خبر خالق کل تعالی شان
 احدی بدان مطلع نیست و سخاوید شد و حدیث صحیح ما السنول عندها با علم الی السایل و آیات قرآنی حجت قاطع و برهان
 اند و نفی علم و قدرت بده و فناء عالم از خلق و دستاثر بودن خالق بدان در بهاران زاد مرش مروی است و پیشه کی
 و انکه این مانع از کی است قف این همه که گفته شد تعلق با زمان و دشت اما مکان پس از چهار نشان است یکی آنکه
 نقل جسام از وی دور باشد و دوم آنکه قابل استاز حس بود سوم آنکه مقدار می داشته باشد چهارم آنکه مانع اشتغال
 و جسم در آن واحد باشد و در تعیین آن فلاسفه را اختلاف است چنانچه فلاسفه هند و اشرقیان جوهر مجرد را و بعضی

[illegible]

گفته و بعد به اتصال خلافت بی اعیان اوست بلکه انان اسلام غربتی عجب بیاید که در هنوز در ترقی است و مسلمانان مغرب
 و ضعیف شدند و تا می روند غربت و ناتوان تر می گردند و کان مرا نشدند و امقدور و امین و قوه عظیمه در عهد متحصص باسد که آنجه
 خلفاء عباسیه است در سده شش صد و پنجاه و شصت از هجرت در بغداد واقع شد و خالی از اتعا و اعتبار نیست بلکه مثل آن جا داشته
 در قرون ماضیه ام خالیه بروی ارض نشان نمیدهند حکایت تفصیل و احوال درین جریده و مواضع متعدد و خواهد آمد و نیز
 ابو داود و حاکم را بی تعلله وایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم لمن یخرج الیهم الا منه من نصف یوم و سنده صحیح و تمام
 عند الطبرانی یعنی شصت و یک سال و این حدیث مؤید حدیث اول است و از وی بقا است مرحومه تا پانصد سال هجری بعثت
 تمام ثابت میشود و در روایت دیگر آمده ان صلح متی فلما یوم و ان فسدت فلها نصف یوم یعنی اگر صلح تمام است
 من پس و دیگر و زیست یعنی بنابر سال و اگر فاسد شد پس نیم روز زیست یعنی پانصد سال از ایام الله که یک روز نزد او برابر نیم روز
 سال این صحت ظاهر است در صلح است تا یک لک سال این نیز مطابق واقع شد و تا گذشتن یک لک لک از هجرت صلح است و هر
 باقی ماند و هرگاه که لک ثانی شروع شد فساد و زامت تمام شد که هنوز و را افزون است و دیگر روایات دیگر است که ولادت حضرت
 بر تاجری است این است یا دوه و الف و لهند با این همه فساد هنوز نیمه و تعالی در اقطار ارض انما اسلام باقی است اگر چه مسلمانان
 گشته اند و اشراط کبری قیامت قریب یافته و نیز ازین حدیث ثابت شد که بعثت نبوی و در نصف الف سادس است بر روایت
 در تفسیر و نیز در سوره ادم نافع و الف هفت هزار سال میگردید زیرا که امر و زریاده بر آن از هجرت گذشته و تا آن کبری ساعت بر تاجری
 نمیکند و نیز در وی اشارت است بقوت سلطان تربیت تا انتها الف از هجرت و لهند و الف ثانی در یک مکتوب است و تعصت
 یکم بعد از نمان نوشته که شروع آخریت این است از بیات لک است از رحمت الی ان هر دو مسلم زیرا که صلی لک اخلاصی عظیم
 به تغییر امور و تائیدی قوی است در تبدیل اشیاء و سیوطی در رساله الکشف فی محاوره فیه الامه الالف گفته اندی و است
 علیه الامان مدته فیه الامه تربیه علی الف سسته و لا تلغ الزیاده علیها ستمایه سسته و ذلک نه و در مدح حق ان و لندیا
 من لدن دم علیه السلام الی قیام الساعه ستمایه الف سسته و ان یعنی مسلم بعثت آخر الف سادس و در و ان لندیا
 علی اس فایه سسته و نیز علی علیه السلام فیقتل و یک لک فی الاصل و ربعین سسته و ان الناس یکثرون بعد طلوع الشمس من مغربها
 ما و عترتین سده و ان بین الفتحین و ربعین سسته فیه ما مناسه لا یمنوا و لا یملکون لکن یجوزون لک الف و ستمایه سسته اصلا
 المقصود بعد سیوطی آثار و الی را برین دعا بنشدند و آورده و در ساعه گفته آنچه از اثر مفهوم میشود آنست که مهدی در زمین
 سال توقف کند و عیسی بعد در جبال چهل سال ماند کار و راه اسحاق فی السند که عن ابن مسعود ان عیسی نزل فیقتل الدجال فی ثلثین
 و ربعین سسته لا یموت احد و لا یمیر من احد و یقول الرجل لرجل انتم و لدا بته اذ بهوا فارغوا و تمرا لاشیه من الزرع من لا تاكل منه
 و الحیات و العقارب لا تودی احد و السبع علی ابواب لدور و یاخذ الرجل الذی من القمح فیذره بلا حرث یعنی سبعه اعمه حیث
 و این در جبال بعد و جبال ظاهر است و بعد عیسی امرا با نهند از آنجه قحطانی است و وی است یک سال و الی ماند و بر
 بقیه ایشان تا طلوع شمس از مغرب نرست سال فرض باید کرد و اگر زیاده بتوان گرفت پس این یکصد و بیست سال نرست
 که در جبال چهل و دو رکعت کند و این مکتب اگر سالها نباشد لا اقل دو سال باشد چه ایام و در زمان او دراز شوند و بعد طلوع

شمس از مغرب مردم یکصد و شصت سال می کشد نمایند و در روایتی آمده که شمس از بعد از خیار یکصد و شصت سال اندونیز آمده که
 سونان بعد از طلوع شمس از مغرب چهل سال متمتع گردید پس بر موت در ایشان شتابانی کنی پس این سه صد و شصت سال شد
 و بعد از آن تا امروز قریب هشتاد سال گذشته پس این چهار صد سال شد و تا تمام این مائة چهار صد و سی سال رسد گذشت
 قول سیوطی که این یاد تریا صد سال نرسد بلکه بعضی از قوله تعالی قبل منظر لون الا ان تا سیم الساعة بخته و قوله لا تا هم
 الا بخته اخذ کرده اند که قیام ساعت در سنه هفت بعد چهار صد سال از الف تا م شصت و چه عدد در حرف بخته یک هزار و چهار
 صد هفت میشود و العلم عند الله تعالی پس خروج مهدی بر سر این صد احتمال قوی دارد بلکه قبل مائة زیرا که خروج جلال
 در عهد خلافت می شود و وی بر سر صد بیرون آید و محتمل که تاخر کند تا صد و م و فوت نشود از وی این مائة قطعا و چون
 وی تاخر کند لا بد است که بر انگیزد و فدای تعالی بر سر این مائة کسی را که زنده کند برای امت امر دین و و چنانکه در حدیث مشهور
 آمده است ان نادی یحیى الهده الامه على راس كل مائة سنة من یخرج لها وینهار و اما بود او و الهی که و البسیقه فی المعرفة عن
 ابی هريرة با سنا و صحیح سیوطی در منظومه خود گفته و الشرط فی ذلك ان تمضي المائة و وهو علی حیاته بمن الغده و یشار
 بالعلم الی مقامه و فیهر السنه فی کلامه و ان یکون فی حدیث قد روی من اهل بیت المصطفی و هو قوی و مرجح احتمال
 ثانی است روایت نعیم بن حماد از محمد بن حنفیه که گفت یقوم المهدی ستمائین و اخرج عرج جعفر الصادق مثله و البنا
 عن ابی قیس قال اجتمع الناس علی المهدی ستمائین و وجه جمع میان روایات آنست که مراد بدان کمال ظهور اوست و این فتح
 قسطنطنیه در سنه دو صد و شصت و اجتماع جمیع مردم بروی در سنه دو صد و چهار باشد و این بعد فتح رومیه و قاطع شود
 و این ثانی خروج جلال بر سر صد نیست زیرا که اعتبار اول خروج او بشرق و ادعای او برای خلافت است یا بجهت آنکه چنانچه
 پنج بلکه است از اول مائة در عرف معدود از راس مائة میشود و برین تقدیر خروج مهدی در سنه هفت یا نه یا سی یا چهل
 سال قبل مائة باشد و مانع نیست از خروج او بر سر صد و نه از آخر آخریت و از راس مائة اتنی کلام الاشاعه گویم اصح در
 مکتب مهدی هفت یا هشت یا نه سال است و روایت چهل سال خفیه آری عیسی علیه السلام چهل سال مانده پنچین و جلال چهل
 روز بماند و روزی از ایام او برابر یک سال در روزی یک ماه و روزی برابر یک سبوع شود باقی ایام بر طریق معتاد
 باشد و مکتب مومنین چهل سال بعد طلوع شمس از مغرب داخل یکصد و شصت سال مذکور است پس حسابا اشاعه منظور است
 و وی هم در سنه یک هزار و هشتاد و نه و تا آنوقت بحساب که در چهار صد و سی سال برالف زیاد و ثابت کرده و درین تاریخ که یکبار
 و دو صد و نو دهمی است بحساب سطوح پانصد و نو د سال میشود و از اینجا عدت است افزون شد بر پانصد سال بعد از الف
 که سیوطی قرار داده بود و پنچین لفظ بخته اقتضا میکند که باقی برای قیام ساعت از تاریخ امروز یکصد و هفتاد سال باشد
 با آنکه هنوز مهدی هم ظاهر نشده تا بدگر شرایط عظام چه رسد و از خروج جلال تا انانای عالم بحسب تشخیص سیوطی دو صد سال
 در کار است و این چهارم خاک و آب و در اشاعه گفته این همه ظنون است که بطریق اخبار آحاد وارد شده و بعضی
 صحیح است و بعضی سخی و بعضی ضعیف و بعضی مشاهد دارد و بعضی ندارد و غایت چیزیکه اخبار صحیحه مرکیه کثیره و مشهوره که بحقیق
 معنوی رسیده و آیات عظام است که اول آنها خروج مهدی است و وی در جهان بایده و از اولاد فاطمه باشد و دنیا را

بعد از او و او را که چنانکه بخیر و خرم پرستیده بود و مقاتله روم بکنید در طایفه کمری و قسطنطنیه را فتح نماید و خروج جبال روم
 او و دو عیسای اسلام فرو آورده و پس از آن زمان از گزند و هر چه سوا می آید است بجز غلغله و یا بشکوه است و اسلحه علم حقیقه
 احوال تهمی قف تویم حدیث مذکور و احتمال دارد یکی آنکه مراد دو صد سال باز حیرت است و دوم آنکه بعد از آن از
 هجرت است و مؤید اول است آنکه جمیع الکتراثیات از زلزله و راجع و جفاف و باریدن خون سنگ فتن قبل از اعتزال قرطی
 و پنج و مصلح طبر و صیه از آسمان و غرق و نادر و طاعون و جز آن بعد باین واقع شده و از خلافت مامون تا آنکه در
 خلافت متوکل خلیل کثرت توالی پیدا کرد و هنوز در ترقی است و ولایت دارد بر آن حدیث بهترین شما بعد و صد سال
 به خفیف الحاد باشد و بطریق ضعیف مروی است که پیدا نشود بعد و صد سال مملودی که باشد خدا را در روی حاجت
 برین تقدیر ظهور آیات قریبه ساعت مقید نخواهد بود بیا بعد الانین اگر مراد احتمال تالی است یعنی بعد و صد سال از آن
 پس لازم نمی آید تا فرمودی تا اینوقت سابع جواز اختتام آیات ببعض آیات کبری همچو دایرة الارض و طلوع شمس از مغرب
 هر یک که به خروج نار از عدن و سخنان و بر سر تقدیر ظهور موعدی بر سر صد آینده احتمال فوی ظاهر دارد و اگر تا فرستد پس
 حق تعالی اسلام است باحوال عباد و بلاد **فصل ششم** در بیان خلافت بنی امیه و عباسیه و دیگر ملوک و سلاطین که در ملت
 اسلامی در عربت عجم فرمان روائی با استقلال یا حکمرانی بالغی با استحقاق یا انقلاب کرده اند و زمان حکومت ایشان تا آنکه از آن
 از حیرت کشیده و بقای آنست مرحومه تا یک الف مطابق خبر مجرب صادق بوجود ایشان صورت گرفته پس باید دانست که
 چو بی سال از طلب حیرت البصر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که مدت خلافت را شده همان بود که مدت میان ملک عضون گردید
 و زمان حکومت ارض برست بنی امیه بمجلس حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه آمد و شد ناخوش و تا آخر سنه یکصد و سی و دو و از آن
 منقرض شد بعد ملک یقیناً اقتدار بنی العباس آمد و ایشان پانصد و بیست و چهار سال قمری در بغداد و طبرانی کردند تا اینوقت
 بوستان اسلام انقراض و رونق تمام داشت که پس از ایشان مذهب خلافت بر رسوم اکاسره و امم عمیه بودند ملک با عجم
 گرفته پس اول خلیفه از امر بنی امیه معاویه بن ابی سفیان است رضی الله عنه و از ایشان مروان جعدهی است مدت ملک
 ایشان نود و چند سال است که تقریباً هزار ماه با سبب حیرت خلافت با معاویه روز اجتماع حکمیه شده بعضی گفته درست المقدس
 قتل علی بن ابی طالب است و رونق تمام داشت که پس از او معاویه بن ابی سفیان است رضی الله عنه و از ایشان مروان جعدهی است مدت ملک
 و ابی سنان و خراسان و سجستان را بسوی اوضاع نمود و هند و بحرین و عمان را برای وی جمع ساختن محال معاویه
 در خطبه روز جمعه عثمان را دعا و علی را سب میگرداند اما نام او بی بر دند بلکه او تراب میگفتند گویند ابل شام میل شدید داشتند
 بعد الرحمن بن خالد بن الولید معاویه را از سر بر داند و در سنه چهل و هشت قسطنطنیه را فتح کرد و در بر حسین بن عباس
 زبیر و ابوالیوب انصاری هم بودند و در سنه پنجاه و شش معاویه از مردم بیعت و ولایت عهد برای یزید گرفت و ابل شام
 و عراق درین بیعت آمدند و از اهل مدینه حسین بن عمر و ابن ابی بکر انکار نمودند بقره در راه حبشه
 شصت از هجرت معاویه وفات کرد مدت خلافت او نوزده سال و سه ماه و بیست و هفت روز است اسلام آورد و معاویه
 همراه پدر و فرزند که بود کاتب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل عمر بر شام تا چهار سال و تا دوازده سال بعد عثمان بر آن مقرر شد

و چهار سال یا علی بخار بکرد بر شام متغلب گردید و امیر و ملک شام شد ملایم حازم و دانا عالم سیاست ملک بود و حاکم و تاج
غضبت بود و او غالب بر مسیح بود و بعد از یزید بن معاویه یکای پدر نشست و وقتی ثانی شافعی انبیه است چهارم است
الاول سنه اربع و شصین سی و هشت ساله بود و سه سال و شش ماه حکمرانی کرد و شائع و مضالح عهد او با بود و قدرت
سیاست گوش و زبان زد گفت و شنود آن هزار مرجه میگرفت و نفع الله تعالی لغنا و سیلا ستوم ایشان معاویه بن یزید بن
معاویه است و ماه یا چهل روز حکومت کرد و بگذشت است و یکساله بود بعد وفات او مردم در کینه و کینه بجهت عجب الله بن یزید
کردند و شد آنچه چهارم مروان بن الحکم است اهل شام در وقت او و فرقه شدند بمانند با مروان و فسیح با نخل
بر قیس کیست از طرف ابن الزبیر میگرفت و جهت مقادلات و امور بطول شهر حجابده موم رمضان سنه شصت و پنج مروان
بر عمر و شصت و سه سال بود و در دمشق مدفون گردیده نه ماه و نه روز حکمرانی کرد و وی طریقه رسول خدا صلعم و
ابو بکر و عمر است عثمان او را باز گردانیده بود و این کجی از امور انتقاد بر وی است پیچ عبد الملک بن مروان است شام
و مدینه را حکم او بود چون خلافت آمد مصحف در کنار داشت آنرا بنده کرد و گفت خدا را بعد بک مختار بن ابی عبیده ثقفی در زمان
او خروج کرد و مطالبه خون اهل بیت نمود و حجاج بن یوسف در زمان او کعبه را بدم ساخت از سر نو بر صورت زمین بنی صلعم
بنیاد کرد و در ایام ولایت حجاج شیت خارجی ظاهر شد و در آخر از سپهر ریافتاد و هلاک گردید و وفات عبد الملک در رینه
شوال سنه ست و ثمانین اتفاق افتاد و شصت ساله بود مدت خلافتش از روز قتل ابن الزبیر سیصد و ده سال و چهار ماه و هشت
روز و کم است حسن بصری در حق وی گفته ما ذا اقول فی اجل الحجاج سینه من سینه انه گویند وی اول کسی است از ملوک عرب
که نام او را بر سیم و زلفش کرد بدششم ولید بن عبد الملک است و در زمان او خبر مرده اندلس با و را از الله مفتوح شده
و حجاج بن قاسم ثقفی بلاد هند را فتح کرده و عمر بن عبد العزيز و ابی بکر در مدینه منوره و بکرم او بیعت از و اج مطهرات و مسجد
را بدم کرده از سر نو بنیاد و بنا و در طول و عمر و دو صد و نوزده بنا نمود و اثمان بیعت از بیت المال و او جامع و دمشق بنا
کرده و ولید است نه سال و هفت ماه حکمرانی کرده در جمادی الاخری سنه ست و تسعین بمرد و در دمشق خراج باب بصر
مدفون گردید عمرش چهل و دو سال و شش ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک است جرجان و طبرستان و در عهد او مضبوط
شد و بر دست یزید بن ابی لهب وفات او در صفر سنه تسع و تسعین بوده مدت حکومتش و سال هشتاد و هشت و عمر چهل و پنج سال و ثانی از خلفا
مرابط بر و بسیار خوار بودند تا آنکه یک من طعام روزانه میخورد و آشفته زمان بود و روزی چنان ان بخورد که خنده افتاد و در
هشتم عمر بن العزيز است مادرش دختر حاصم بن عمر بن خطاب بود و بحسب صیت سلیمان بجای او خلیفه شد تا زمان او یعنی تا
اول سنه تسع و تسعین است سبب اهل جاری بود وی بخود جلوس شد و ابی عمال خود حکم با بطلان سبب نوشت و در خطبه بجا
آن قوله تعالی ان الله یامر بالعدل و الاحسان الا ید بخواند از ان باز و دشمنان بی علی موقوف و قنارت این کریمه صلعم
خطباء ممالک گردیدند و الله خیر و وفاتش در سنه یکصد و یک و چری شد سیست و پنجم رجب و زمره بود و بر ستمخان مدفون
گردید و موت وی نزد اکثر اهل نقل بر نه بوده و ولادت او در مصر است و دو سال و پنجاه خلافت کرد و در عمر چهل سال
و چند ماه بگذشت تحری سیرت خلفا را شنید میگردیم یزید بن عبد الملک صاحب لوطی بود چهار سال و چند ماه

انصفت ثلثه و ثمانین سنه و کسر دی الوی شهر سنه ششم و حدیث شهادت ایمی یا بکله اول ایشان ابو العباس سفاح مذکور
 است که در سنه یکصد و سی و شش بعد مکرانی چهار سال تربیت ماهی بر من جدی ایچی اقلای چیک جهان فانی را پدر و کرم و
 انبیا و بقیه مجری و سه سالگی مدفون شد ابو نعیم در دلائل بسند خود و حدیث طویل مرفوعه از امام الفضل آنکه بودی ابو العباس
 حتی یکون منهم السفاح حتی یکون منهم المهدی حتی یکون منهم بن علی بن عیسی بن مریم علیه السلام و عن ام سلمه مرفوعه انک انما
 فی مدی و مدفون حتی یسلطوا الی مسیح اخرج الطبرانی فی الکبیر الدنکی من جده خرم ام سلمه و بعد از وی برادرش ابو
 منصور بن محمد بن عیسی است او خلیفه شد و ابو مسلم خراسانی بر دست او کشته شد این ابو مسلم در مدت دولت خود شش رک
 نفر را بطور صبر کشته ابو جعفر در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را از سر نهیاد نهاد و در چهار سال تبعی او ختم کرد و قیام
 نمود و راجع را ندیده که قوی از اهل خراسان بر مذہب ابو مسلم خراسانی قائل تراخت است در وقت وی بوده وی همه بخت
 بعد محمد بن عبد العبد بن حسن بن حسین بن علی لقب بمهدی و نفس نکیه ظاهر شد و مدینه و ماحول و تحت تصرف وی آمد و در آخر
 کشته شد و وفات منصور ششم در پنجاه سنه یکصد و پنجاه و شست در بر سر بیو اتفاق افتاد از بغداد بقصد حج برآمده بودیم در احوال
 برآمد مشکوف الراس مدفون شد عمر و شصت و سه سال بود است و دو سال و سه ماه و چند روز حکمرانی کرد و در اسب نخل ابو
 الد و ائق گویند بغداد وی پیشترش مهدی بن منصور بجای پدر جلوس کرد و آل زیاد را از قریش بر آورد و نسب و در عید
 روحی رسانید و حج گزارد و اموال بسیار بر مردم پاشید و مسجد نبوی را توسیع کرد و بر مردم غزافه و طه و حکم بن هشتم
 متفجع خراسانی مدعی الوهیت بطریق حلزل در وقت او بود و تا آنکه سیب بن زبیر حکم عباسی کار بر او تنگ کرد و وی در شهر
 تسلط اتباع خود را در شراب هر داده خود در غم تیزی نشست اجزای اعضای ناپاکش تحلیل رفت و بکس بود بکس این
 نیلگون نخست طبری گفته در عهد مهدی کشته مصباحی لی آنکه ابو خباری باشد دنیا چنان تانیک شد که میندره بر تو افتاد و تاب
 نماند و روزمانا شب شد آنحال تا قریب نهم و کشید چون سال یکصد و شصت و نه آمد مهدی بیست و دوم محرم وفات کرد و در
 او ده سال و چهار ماه است عمر و چهل و سه سال بود بعد از وی پیشترش مادی بن مهدی جلوس کرده این خلیفه چهارم است
 بن علی بن حسن بن علی بن عثمان او طه و کرده بر مدینه متغلب و عامل مدینه که از طرف مادی بود نریت خورد و مردم با وی جمعیت
 کردند برکت خب و سنت رسول صلام لیکن در آخر بر دست عباسیه مقتول شد و کار او پیشرفت قتل او در حج که مومنی بظان
 است واقع گردید نمیری گفته که توضع مسکا بطین لعل ان شت و در زینب فی السنه جفرا و درون حج ثم غرق شد و بیست
 لرحل محترات و نام مادی موسی بود در سنه یکصد و هفتاد و شش جمعه نیمه ربیع الاول بعد و حکومت یکسال و سه ماه و هجرت
 و شش سال فات نمود بعد از وی مارون رشید بن مهدی که خلیفه پنجم است بعد بیست و دو سال سند خلافت آید است مخزن ان
 اوام و ولدت وی در سنه ثلث و سبعین مائه احرار حج از بغداد بر بیست و در وقت می میان مغریه و میانیه نغمه بر فاست و شت
 و خون بسیار شد وفات امام مالک هم در زمان او است بلا دروم را فتح کرد و بلده تبریز بنا کرده و نیمه زن مارون است که
 در سنه خمس سبعین مائه بنیاد آن نهاد و در سنه اربع و اربعین مائین بر نزل خراب شد باز در زمان متوکل بعارت درآمد
 چون سنه ثلث و سبعین مائه آمد موم جمادی الاخره در طوس من رحمت حق پیوست چون وفات نمود یکم غش کرد باز در فاقه

آن چشم کشاد فضل برین بیخ را نزد سر خود میخیزد ای فضل است همین تا آنکه استیغشته و تیره و تری میون الناس بن کل جانب راست
 مرو باو گشت محمد و بصیر را می کرد و در انوار قب و ساسکی علی الوصل الذی کان حبیباً و ادباً یام السمر الد و حبیب و بعد بمرد
 بعد از شش این بنار دن حلیفه شد و نام مامون را در خود از خطبه بر آورد و در سنه یکصد و نود و هشت ظاهر بر بغداد و بهم آمد
 و این مختص شد و در آخر کسبش فساد و سرور را برید و بر سرع بغداد و او میخشد و خطبه بنام مامون خواندند مدت خلعت او و بیجا
 سال و هشت ماه و چند روز بهشت و عزا و بهشت سال بود و تیرب خمر و لذت و لذت و آنکه اهل امور از اتفاق
 بنام اموال از راق کثیر خود منع نمود بعد قتل و تا مامون بر ناردن سند حکومت آریست و در وقت این طباطبای علوی فرورج کرد
 و اهل کوفه باو بیعت کردند و میان او و مامون وقایع بسیار شد که شرح آن در اسارت آخر غلبه با مامونیان مانده و لا بد است
 را و در وقت می شمارا کردندی دست هزار نفر را آمد میان مرد و زن درین سال اهل بغداد بیعت با بر آیم بن محمدی کردند
 قلب و مبارک شد و مامون را مخلص محمد و اما کار او پیش رفت و بار رجوع مامون آوردند علی بن محمدی و عمار و زمر بن ربیع
 و دست فوت شد و امام شافعی هم در دست و دو صد و چهار برابر او اقامتال مر و وفات مامون سید هم در بیت و دست و دست
 مدت خلعت و دست سال و پنجاه و دست سه روز بهشت او را با اسالت میل و طیم و خاک را برابر او لاد فاطمه را و در و احسان عظیم
 بعلویان نمود و در علوم کثیر و تسلیت و دست بعد از وی الواسع بن محمد بن یونس و در وقت مامون غلبه شد و بهشت غیاث میری
 قائل بخلق قرآن بود و در سال و در سال و مامون از خلاف مردم را بر طلق قرآن بر دست ابو الفداء اسمعیل گفته و می بد
 استه از خود و عقلم محمد بن مسلم بن اسحق بن القرآن غلام بعلی القول خلفه فخره حتی غاب قتل و قطع جلده و قید و حبس انتهی فتح روسته
 و بعد او شده مدینه شترهای که از اسامه خواند بنا کرده او دست مزار علی بنی و پیشتر حسن عسکری چهار درس مدینه است و در
 او بیست و در بغداد و مگر گری بارید که هر یک مقدار بیست و معنی بود و طبع و خوشش محراب از صد سده اش مر و دند و نفا و کس و طراک شدند
 عازات بسیار خراب شد و مامون بنی الشنیدند که الهی در جم عبادک اعف عن عیبیک قائل را ندیدند اما از تقدیر ظاهر بود و یک
 گرد و رازی داشت و یک حبیب بنان و امین قدس بنیخ گریو هم در او و آخر عمر او و تشریف در وادی مدینه طیبه پیدا شد و آنرا
 از علامات آخر زمان ینداشته شد تفصیل حال این نار خواندند چون معتصم در سنجاب که بهتم ما تا زیان است متولد شد و ششم
 خلیفه از خلفار عباسیست و ششم بطن نزال عباسی بهشت سال و بهشت ماه و بهشت روز حکومت کرده و بهشت شش بزرگ در
 ایام او شده و بهشت ملک شش رگ را جبر او و خوارک و ده بهشت مصر و عهد و ولت خود و بنا کرده و بهشت پسر و دست و دختر و دست
 هزار هزار در سیم و هشتاد و بار هزار هزار و دینار و بهشت و هزار و هشتاد و هزار غلام که داشته با این چه او را معتصم نام خلیفه
 منمن بن مندر وفات او در سنه و دو صد و بهشت و بهشت است و وی اول کسی است که نام پاک الله را با نام خود یکی کرد و بعد از
 وی مامون بن معتصم خلیفه شد و ملقب بایق المذکر و دید مادرش قمر طیس ام ولد و مریم بود و فتح جزیره معتقله در عهد او
 بعد و در سنه و دو صد و وی در اقامی بلاد اندلس مجوس حرج کردند و میان ایشان مسلمانان چند واقعه شد و اهل اسلام
 شکست خوردند و ایشان هر که را از مسلمانان قتل گشتند تا آنکه صاحب اندلس با فاعه پرد است و مسلمانان از بر ناحیه فرام آمد
 مجوس از این بهشت دادند و اموال و متعه ایشان را غارت نمودند تا آنکه اثنی بعد و کما و مستوح سال و نه ماه و چند روز در سنه

و وصایای خود و جری و جری استقامت گذشت در زمان استادی و من او و جمعی از اصحاب او و در میان آن نظر در مملکت او کرده
 حکم نمود که چنانچه سال دیگر از مرد و خواهر زیست نیک می زیاده برده روز زیست انوش در اکرام و حسنات علویان مبالغ
 بود و اموال عظیم مال حرم صرف کرد تا آنکه در زمان او سالی در آنجا باقی نماند و لیکن در امتحان مردم بخلق قرآن بر
 ندرت بود و هم خود بود و انکار رویت الهی در آخرت میکرد و در زمان او اثنی در طرف شرق آتشی پیدا شد و او از جبهه پشت
 بعضی مردم آنرا با الوهیت پرستیدند و خالین سنان از راه خراسان بدانجا گذشت جمعی کثیر از مردم او بان آتش خود خند
 و بعد وفات او بجای برادرش متوکل علی الدین محمّد بن طاعت آهست و وی خلیفه دهم است وقت جلوس است و
 شش ساله بود در عهد وی مردی در سامره ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و مردم که وی ذوالقهرین است و راجع به این
 است متوکل او را بکشت میادان او را محبس نمود و چون سال و صد و سی و شش در قریه امام حسین بن ابی طالب داخل و بکرم وی مینهد
 کرده شد و بعد بعضی شدید بود و علی بن ابی طالب جلیل بیت و علیه السلام با آنکه در حبه طغیان میرت نیکشت و مردم از
 قرآن بخلق قرآن منع نمود و فات امام احمد بن حنبل در عهد او بود و بعد و رسیده و صد و چهل هفت جماعتی بکام شت
 پس و منتقم متوکل را در خلوت گاه افسوس وزیر و مجلس شرب و قتل رسانیدند و این واقعه شب چهارشنبه چهارم شوال
 بود و او مدت خلافت او چهارده سال و ده ماه و شش روز است و چهار و چهل سال بود در ایام او آب جلد زرد شد و تا
 شش روز روزی بماند و خوف بزرگداشت و بعد روزی چند در کشتن رخ شده و در شمس در اصفهان چهل و پنجاه
 کس بر لرزه ملاک شدند و دو دایم بسطام خراب شد و جریان و طبرستان و عیال بود و اصفهان قم و کاشان جلد در
 یک روز حرکت زلزله و بران شدند و زیر کوه مار از شکافته آب ظاهر گشت این حلال گفته در زمان تسلط متوکل
 بعضی مواضع خوزستان شخصی فات یافت چون چهارده و او را بر گرفتند و می اند و بران نشست و بزبان خوزی
 ایزد تعالی این بیت را و هر که بر جنازه او حاضر گشتند بیاورد و بعد از وی محمد بن جعفر متوکل ملک بنصره با آنکه حلیفه
 یازدهم است سر بر سلطنت را در قی تحشید و روز شنبه پنجم ربیع الاول مسند و صد و چهل و شصت سال است و در
 بیمار افتاد و در گذشت مدت خلافت او شش ماه و دو روز است مردی عظیم القیاس و العقل کثیر الا نصاب بود و مردم را
 امر بر باران قریه حسین بن علی کرد و علویان را که در زمانه پدرش مخالف بودند ماسن را و بعد از او العباس محمد بن محمد
 خلیفه شد و ملک مستعین بن علی بن علی خلیفه و او دهم است ارکان دولت بر توبه او اتفاق کرد و او اقامت بعضی مدت
 بنا بر قتل پدرش ننمود و دهم ربیع الآخر است و شش سالگی او را بر تخت نشست اینند بعد کبر دولت اتفاق بر طبع سلجور
 کرد و وی بعد شش سال نه ماه و ده روز و خوار معزول نموده به بیت خلافت معز بن بالله بن متوکل کرد و شش سال و وقت بی
 چهار سال بود و معز خلیفه سیزدهم است چون سال دوم در حیا و پنج آمد وی از سلطنت مغرول شد نام او محمد است و قبل از
 و یکی از اعیان الدین متوکل شش سر بر پای است و ربیع الآخر مسند و صد و سی و دو متولد شد مادرش را که او ولد بود
 قیصر معز شد و شکرانش او را معز در سرداب کرده بالا نشین کرد و بعد از آن قید آنچنانی شد و در سامرا با آنکه در زندان
 گشت خلافت او از روز بیست تا خلع سلطنت چهار سال و هفت ماه و هفت روز بود و عمر او بیست و چهار سال و بیست

فرمانده برنجار شد و قاتلان ائمه سوم و چهارم را در ظرف عالم بر بنای سه طریق را مشهور و قطری را مستند بنام ائمه
سنة سده و بیست و چهارم بمیدان مکی دیگر در قفله افتاد بر خلیفه باقی نماند و در این هم حکم محمد بن یاقین بود و خلیفه حکم نکست
بعد از این یاقین و جوهرستان ابریدی و قاهره ایسا و الدوله و کرمان را محمد بن یاسین می و جیل را کرک الدوله بن یوسف
و موصل و باریک و مغفر و بریدیه را بنی حمدان و مشرو تمام را انشید محمد بن طغ و مغیرت افریقا را قائم علوی بن مهدی و اندلس
عبد الرحمن بن محم ایوبی بن قیس بن مسلمان باور الدوله افریقا را محمد سامانی و طبرستان و تبرستان او و بن یحیی و دیلم را ابو طاهر
قرطبی فروز محمد و دنیا طاهر الفتح المکی که گردید و سلطنت اینها یکصد و بیست و هفت سال کشید و بر این مانی باشد و در این
بنیله را با شاد و بن یاقین بر بنی تا آنکه وی در حبس بود و درین اثنا حکم بر بنیاد مستولی شد و بن یاقین بر بلاد شام دست یافت
چون سینه سده و بیست و نماند و در نیمه ربع الاول را منی رفا نقضا و اد خلافت او شش سال دو روز و هفت و چهار روز بود
سپاس ابو دود و علت بنی قیام شد که مردی را در شام و در شام نام داشت ابو الفدا گفته بود آخر خلیفه را لشعرون
آخر خلیفه خطیب کثیر اعلی بن یحیی کان حمیر و قد خطبانه کان ما و الا اعتبار به و کان آخر خلیفه عباسی و در خلیفه کان بنی قیام
جریانته و خزانیه و مطابخه و امور و در حقیقت خلقا را مقتدر کن شد و بعد وی ابراهیم بن مقتدر را باید را با اتفاق رای را یاقین
بخلاف برگردید و رای را مقتدی لقب کرد و در بعد او این بریدی بر بنیاد غالب مدوای را یاقین را حاکم و مقتدی برگشت
چون بریدی از بعد او بعد از سه ماه و بیست و دو روز برگشت مقتدی باز آمد و با وی بنو حمدان را با جیش کثیر آمد و در بعد خندی
در زمانه او طالع بار و بر بنی یحیی بر سر بر آورد و در مدینه بر و بعد اقل منسوب کردند و ابو طاهر قرطبی بنی یحیی و خلیفه عظیم در بنیاد
سپس سینه سده و سی و دو و مقتدی را یحیی در حقیقت بنیاد کرد و در خلافت وی بیست سال و پنجاه و بیست و دو روز و هفت و چهار روز
ام ولد خلیفه نام داشت سعدوی ابو القاسم عبداللین مکتفی را بخلاف برگردانند و مقتدی بنی قیام را بنیاد کردند و در خراج ابو
یزید قاهری در وقت وی بوده و سکه را بلند گردید و مردی از زانیه بنی و هرگاه مغرالدوله بن یوسف بر بنیاد و مستولی شد
مستغفر و پوشش گرفته و مستغفر بنیاد بعد خلافت یکسال چهار ماه و خورل شد و میل در شام او کشید و محسوس کرد و در بنیاد
و محسوس غمت گردید و در شام ولد محسن نام داشت بعد از وی بیعت خلافت بمفضل بن مقتدر بنی قیام طبع شد و واقع شد
او با خلافت روز افزون گشت و از امر وی هیچ باقی نماند و تمام عراق بنو ابی مغرالدوله بنی یحیی بنی قیام بنی قیام بنی قیام
ماند که مغرالدوله برای بعضی حوایج او بگذشت و در سینه سده و بیست و هفت سده طبع خود را بچشم بستگین مغرالدوله کرده و پس از
بجای خود نشاند نام وی عبداللیم است و لقب طالع باشد مدت خلافت طبع بیست و نه سال و پنجاه و بیست قدری کم است
و در سال بسطگین را عددا و بیست و در ایام طالع سینه حسن و سیدین و تلمیحاته مرعی از درای عثمان بر آمد بر رکن از قبیل برایشه
رو بجانب مشرق کرده و سینه ثوبت بزبان طبع گفت بعد قرب (و باز طالع را کرده بدریافت و تا سینه روز برین آمده و برین
این کار میگفت و بار بدریافت گویند در بعضی از جزایر بنی قیام است که آنرا راج گویند و عظم جبهه اش بیست و بیست و یک
مختص بوده و در سینه طالع ان می نماید با لجه چون مقتدر و سال و بیست ماه و چند روز خلافت طالع گذشت بعضی در بلاد او را
گرفته و بکار کردند و وفات او در سینه سده و نود و بیست است بعد ابو العباس احمد بن امیر اسحق بن مقتدر بن مقتدر را که

پانزدهم خلیفه است بنام محمد بن ابی طالب و خوانند و بقادر بالله ملقب بنمودند انتقال علی بن عمر داشت محمد بن
سنة صدی پنجم در وقت او بود سلطان محمود بنکلیک میخواست و نواز میبرد که اسان مستولی شد و خطبه
مقطوع گردانید و دولت ایشان منقرض گردید و محمد بن ابی طالب از اندلس منتقل شد و در وقت علویان
اشانه از سامانیان در باران و فارس و عراق حکمرانی کردند و ملک ایشان یکصد و دو سال و شش ماه و یکصد و یک روز
عادل فاضل بود سلطان محمود غزنوی در سنة صد و نود و دو هجری در سندهستان مدتی بود و از جیحال در پشاور
قائم شد و دولت اسلامی در سندهستان در این وقت است و وی اول کسی است که بلاد هند را مفتوح ساخت گویند در گرجی
را چند روز زمانی بود که جوهریاق تیش یکصد و هشتاد هزار دینار شخیص کرد و بد سلطان محمود بعد از فتح یازده بار دیگر برآمد
آمد و فتح عظیم کرد و سنة چهار صد و بیست و دو قادر بالله بنامش در شش سال و دو ماه بعد حکمرانی چهل و یک سال چنان
موت شد و بجای او پسرش ابو جعفر عبداللہ ملقب بقائم با مراد قائم شد پدر او را ولیعهد خود کرده و برای او بیعت خلافت
گرفته بود و بیعت مجدد او بیعت دیگر گردانید و دولت سلجوقیه از عهد او است و سنة چهار صد و چهل و هفت نواز می
شافعیه حنا بلدا افتند واقع شد و حنا بلدا نگار جهری بسط و قنوت و صبح و تریح و افغان کردند و بعد یکسال از آن دولت
اناز شد و ایشان چند قبیل از جهری بودند و در عراق خطبه بنام مستنصر خلیفه مصر خواندند و بسایری فساد برپا کرد و مقتول
شد و خلیفه قائم بن بعد از فحیاب برگشت چون سنة چهار صد و شصت و هفت شد قائم با مراد وفات کرد خلافت او چهل و
چهار سال و شصت ماه و بیست و پنج روز است و عمر او هفتاد و شش سال بود و بعضی گفته اند در شش سال و چندان و زمان او
ابو طاهر بن محمد شیرازی حکم کرد که شب جمعه ای در صفر سنة ثلث و ثلثین از بیمانه میان شام و خفین لرزه عظیم پیدا شود و تبریز خراب گردید
اکثر مردم آن شب بستر خراب رفته شهر را نظاره میکردند که ناگهان لرزه هویدا گشت و زیاد از چهل هزار نفر را کشت و بیک
وی نیزه و او که خلیفه سابع عشر است ملقب بمقتدی با مراد جلوس کرد نام او عبداللہ بن محمد خیر الدین بود اعیان
و اهل عالم مثل ابو سعید شیرازی و قاضی دامغان در بیعت او حاضر شدند وفات واحدی مفسر عیسا بوری در سنة چهار
و شصت و شصت بعد از او بوده و مقتدی بعد از حکمرانی نوزده سال و شصت ماه و روز شصت و پانزدهم محرم یکسال پیش از
و احدی فوت کرد و عمرش سی و شصت سال و شصت ماه بود مادرش ام ولد از مینه از جوان نام داشت مقتدی مروی
قوی بنفس عظیم الهیه بود بعد از انتقال وی بد از آخرت ابو العباس احمد ملقب بمستنصر بالله را بر سر حکومت نشاندند عمر او
در آن وقت شانزده سال و دو ماه بود و ابتدا در دولت خوارزم شاه از عهد او است و در آن زمان فرج انطاکیه بیت المقدس
را از دست اهل اسلام نجات نمود و واقعه را نمود و در سنة چهار صد و بیست و دو سال سلجوقیه بر بلاد خراسان ماوراء
مسلط شدند بعد از سنة پانصد و دو و از دست مستنصر بالله بصره چهل و یک سالگی و شش ماه و چند روز و ششم رجب الاول
و نهار پیر و در مدت خلافت او بیست و چهل سال است ماه و یازده روز است و از غرائب اتفاقات است که چون سلطان
السلطان فوت شد بعد وی قائم با مراد بن محمد چون ملک شاه وفات یافت مقتدی بمزد و برگاه محمد متوفی شد مستنصر
انتقال نمود و بجای او پسرش مستنصر بالله ابو منصور فضل بن احمد جلوس کرد و در این سال ابن سندافا مسلمانان

بود ایش از اطلاع در بلاد کرد و تا خوارزم شاه با آنها مشغول شده از قصد عراق باز ماند و چون بجای وی ابو نصر محمد
 خلفه شد و ظاهر بالله لقب یافت و اظهر بالله و از آنکه موس کرد و مجوسان را را کرد و بر مردم ظاهر شد و نام و نشان بکنین
 از وی میان مردم ظاهر نمیشد الا نادریکین است خلافت او دراز نشد و جز نه ماه زنده ماند و در بین سال شش صد و بیست و
 وفات نمود و بر خلاف پدری عادل بود و بعد فاش شد که ابو نصر محمد بجای او جانشین گردید و ملقب بمستقیم باد
 شد و مثل پدر عدل احسان شیوه کرد و داد را برادر خود بود و موسوم بخفاجی در غایت شجاعت و تا اخذ ستار و راز
 بود بعد در وقت ایشان که شتم شده و در وقت او میان خوارزم شاه و ترز حرب کثیره اتفاق افتاد و ظفر در اکثر نصیب شد و
 سلطان جلالت الدین که او را خداوند عالم لقب و در سنه شصت و بیست و هشت بر دست ستار مقتول گشت تا به شیخ غلام
 علی معروف باین الاثر انجریزی تا بهین سال است و در وی از سیه طرأ و ما ایندم احوال قانع عالم نوشته با کلمه در عهد خلافت
 عباسیه از زمانیکه دنیا طوافت الملوک شایع کس در هیچ جاسطنت کردند ظاهر به در خراسان و ایشان پنج تن بود و در این
 دولت اینها از شتم بود و انتها تا شتم نسبت ایشان بمنوچر میرسد دوم و پانجم از نسب بهرام گوهر پسر تن در عراق گلو
 نمودند از سنه ۳۳۱ تا سنه سوم غزنوی چهارتن از او ازین درگردد و در غزنه حکمرانی کردند از سنه ۳۶۲ تا سنه ۳۶۴ چهارم بنی لیث سکن
 در سیستان لوی حکومت را برافروختند از او لاخر پسر پرویز از سنه ۳۶۵ تا سنه ۳۶۸ سلاجقه از آل افراسیاب چهارده تن در بلاد النهر
 حکمرانی کردند از سنه ۳۶۹ تا سنه ۳۷۱ هجری چون ستم شدند و چهل آندهم جمادی الاخری صبح جمعه مستقیم وفات نمودند
 خلافت او پنجاه سال است چند ماه کم مدرسه مستقیم بغداد و منسوب است ارباب دولت بعد از تقاضا شل اتفاق بر خلافت
 پیشین عبداله ملقب مستقیم باد کردند و او خلیفه سی و هشتم است و آخر خلفای عباسیه و کنیت او ابو محمدی و بنی موسی
 الرازی بود و در او شش مستقیم بار بودند و او را گفته لشکر را بر طرف کنانیدند و جمع مال و مدارات ستار آموختند و شد آنچه
 بعد یکسال از خلافتش ستار قصد بلاد روم کردند و آنرا از دست سلاجقه برآوردند و بلوک اطراف و نواحی حروب نموده اکثر حاکمان
 را متصرف شدند و در سنه شصت و پنجاه و شش هاکو ملک تر قصد بغداد کرد و به ستم محرم بران متغلب گردید و مستقیم باد
 را بکشت زیرا که وزیرش مویذ الدین بن العلقی را قاضی بود و اهل کرخ نیز را قاضی بودند میان شیعه و سنی در بغداد و قندهار
 شد ابو بکر بن خلیفه حکم داد که کرخ را تاراج کند لشکران زنجان را شکست کردند و ارتکاب فواحش نمودند باین حرکت بر وزیر
 گران آمد و بکثرت نکاحات و طمع در ملک بغداد داد و لشکر بغداد و یک ملک سوار بود مستقیم قطع آنها ضبط نموده به تر فرستاد
 عسکر کمتر از بیست هزار نفر ماند این علقی برادر خود را نزد ستار فرستاد و در مرحله از بغداد قتال شد و واقع شد و لشکر خلیفه
 بهنرم گردید و بعضی به بغداد درآمد و بعضی بسوی شام رفتند و هلاکوا از جانب شرقی و با جو مقدم لشکر او از جانب غربی در
 بغداد درآمدند و این علقی نزد هلاکوا برآید برای جان خود و حقیقت گرفت و مستقیم را گفت که هلاکوا شکار بر خلافت باقی خوا
 چنانکه سلطان روم کرده است و میخواهد که دختر خود را به پسر شما ابو بکر بزنید و در او را آذینه خروج بسوی هلاکوا ساخت چون
 با جمعی از ارباب اصحاب خود برآمد و خیمه فروکش گردید و وزیر فقهاء و امانی و جمیع سادات و مدرسان بغداد را فراهم نمود
 مجله ایشان ابن الحوزی محدث هم بود هرگاه طوافت الملوک خرام شد هلاکوا گلگان ازین تیغ بیدار کشید و از طرف دیگر

[illegible]

مقدی و مستظهر و مسترشد و راشد و راشد مغزول گردید امتی و ذی سبب برین قاعده ایراد کرده گفته و تا ذکره بنجرم با تیار
سید علی و تنایخ اخلافاً بموجب یادش پخته و گفته و يقال زیاده علی ما ذکره ابن الجوزی علی بعد از راشد المقتفی و استنبه
و المستغنی و الناصر و العاصم و المستنصر و الساس و المصلح ثم المستعصم و الذی تمسکه التشار و کان آخر ذوله اخلافاً و المقلعت اخلافاً
بعده الی ثلث سنین و نفع ثم قیم بعده المستنصر فلم یقیم فی اخلافاً بل بویع بمصر و سار الی العراق فصادف الیها فقتل فیها و تحت
اخلافاً بعد سته تم قیمت اخلافاً بمصر فاولم یحاکم ثم استکف ثم الوائق ثم الحاکم ثم المعتمد ثم المستولک ثم الساس و المصلح و ولی
المعتمد ثم فلع بعد بخته عشر یوم و اعید المستولک ثم فلع و بویع الوائق ثم المستعصم ثم فلع و اعید المستولک فاستمر الی ان مات ثم استعبد
المعتمد ثم المستکف ثم القایم و هو الساس بن المعتمد الاول بن المعتمد الثاني فلع ثم استنجی خلیفه المعتمد و هو الساس و کسول بن
نوی العباس اتی قصف بنی العباس فاختاره و واسطه و فاختاره گویند منصبو فاختاره بود و مامون و اسبطه و معتقد فاختاره و جعله خلیفه بنی
عباس بن ابراهیم و بود و مکر سجاج و مهدی و مین و جبر علی بن ابی طالب حسن بن ابی بکر کلام ناشی بن بنی هاشمیه خلیفه نشد قال العسلی
و جبر علی بن ابی طالب علی کتب علی کلام علی نام والی خلافت بگشته قاله الذبیبی و غالب سار خلفا و افراد اند و شنی قلیل منکر که شریک
عبد الله احمد و محمد و جمیع القاب خلفا تا مستعصم آخر خلفا و اعیان فلول اند بعد و در خلفا و معیرین القاب منکر گردید یکین خبر یکبار منکر
نشد مکر سکنی و معتقد که بار دیگر سکه کس از عباسیه بدان متاقب شدند و هیچکس از ایشان با لقب احدی از بنی عبید و لقب نشد
مگر قایم و حاکم و ظاهر و مستنصر و متقیب بمهدی و منصور و قبل و جبر و بنی عبید و بنی عباس موجود بود و بعضی گفته اند هر که از خلفا
و ملوک لقب بقرار شد و ی فلول نیافت بمطولی گفته و کذا المستکف و المستعین چه و کس از عباسیه باین القاب لقب شدند و در
مخلع و متقی گردیدند و اجل ابرک القاب مستعند است و احدی بعد برادر زاد خود متولی خلافت نشد مگر مقتضی بعد از شد
مستنصر بعد معتمد قاله الذبیبی و همچنین خلافت نکردند برادر بکر امین بن مامون و معتمد اولاد رشید و مستنصر و معتز و معتز اولاد
مستولک و راسخی و متقی و بطیع اولاد معتز و از اولاد عبد الملک چهار نفر خلافت رسیدند و نظیرش در ملوک معلوم است
مگر در خلفا بعد از حضرت مسلم نظیرش یافتند زیرا که ابرار اولاد مستولک چهار بکر که کس خلیفه عمر شدند مستعین و معتقد و سکنی و
قائم و مستنجد و جز ابو بکر صدیق و طالع بن بطیع احدی در حیات پدر متولی خلافت شدند و طالع و راکم و در گرفت تا پانزده طوع و خو
از خلافت نزول کرد و به پسر و او کنیت او نیز ابو بکر است اهل علم گفته اند اول کسی که والی خلافت شد پدرش بنی عبید بود و بکر
رضی الله عنه است و وی اول کسی است که بعد کرد خلافت برای دیگر سکه و بیت المال مقرر نمود و مصحف بر مصحف نام نهاد
و قرآن کریم را جمع فرمود و سعی شد خلیفه رسول الله و از وقایع زمرل و بیت تغیند حبش اسامه و قتال اهل روده و مانعین بکوت
و سبیل کذا جیح مصحف و اول کسی که موسوم شد با سیر المومنین عربین با خطاب است و اول کسی است که در گرفت و تاریخ جری
مقرر نمود و امر نماز تراویح کرد و دیوان نهاد و تقییس کرد و بشب عقوبت نمود و بر سجا و بهشتا و تا زیاد و بر شرب عمر و حرام کرد و بهشت
و منع نمود از بیع اعیان اولاد و جمع کرد مردم را بر چهار تکبیر در نماز جنازه و فتحها نمود و مسح سوا کرد و طعام را از مصر برانهر
ایله بمده آورد و وقف نمود صدقه را در اسلام و عول فرائض نمود و زیکوة خلیل گرفت و علی را گشت لئال الله بقال و
ایک الله بنی آخر ما ذکره العسکری و هو اول من استغنی العنفا فی الامصار و اول من مقرر الکنونه و البصره و البصره و

الشام و مصر و موصل و مقرر کرد خانه برای دقیق و سوسین و قزوین و سیرت زیاد و کوز و سجستان و بوی و انجرا و کرم و دیو و از انجرا و سجستان
 شام و اهل بخران را بسوی کوفه و نهاد مقام امیر اسماعیل را بجای که امر فرمود در انجرا و اهل بخران و کوفه و اهل بخران و کوفه و اهل بخران و کوفه و اهل بخران و کوفه
 عثمان است و وی اول کسی است که انکار اقطاع نمود و در جمعه اذان میفرمود و موفون را از نرق داد و در خطبه مرتجع علیه السلام
 و صاحب شرطه گرفت و پست کرد و او را در نگین و خلیف و مسجد نمود و مقدم کرد و خطبه عید را بر نماز عید و انجرا و کوفه و اهل بخران و کوفه و اهل بخران و کوفه
 نمود و در مسجد مقدس ساخته و اول اختلاف که در است واقع شد بر بن اوبه و وی اول کسی است که هجرت کرد و در راه خدا با
 اهل و عیال خود از این است و جمع نمود مردم را بر حرف واحد در قرأت و اول منکر که در بدین ظاهر شد بر انبیدان که بخران و کوفه
 جلاهاقت است پس عثمان مردی را از بنی امیه بر کسر جلاهاقت مقرر کرد و او را شکست کنانید و اول کسی که در حیات خویش
 و لیحه مقرر ساخت و معاویه است و وی اول کسی است که تحفیان را برای خدمت گرفت و اول کسی که سرایار ابیوی را در دست
 آورد و ندان را از زیر پست و اول کسی که نام او بر سر زد و عبد الملک بن مروان است و اول کسی که منع کرد از عذاب نام خود و ولید بن
 عبد الملک است و اول کسی که احداث القاب برای او شد بنی العباس اند و ابن فضل الله گفته بعضی زعم کرده اند که بنی امیه را
 اسم القاب بود مثل القاب بنی العباس چنانکه بعضی مورخین ذکر کرده اند که لقب معاویه الناصر لیزن الله است و لقب یزید
 مستنصر و لقب معاویه و الراجح الی الحق و لقب مروان الموثق بالله و لقب عبد الملک الموفق لالله و لقب لیدر سپهر و اهل
 بالله و لقب عمر بن عبد الخیر المعصوم بالله و لقب یزید بن عبد الملک القادر بصنع الله و لقب یزید ناقص الشکر لانه لم یعمل و اول
 تفرق کلمه در دولت سفل شد و اول خلیفه که بنحیین با مقرب ساخت و عمل با حکام بنجم نمود و معاویه است و وی اول کسی است که
 موالی خود را اعمال ساخت و ایشان را بر عرب مقدم نمود و اول کسی که امر کرد بتصفین کتب در قریح الفین عهدی است و اول
 کسی که مردم با سیوف و اعدا پیش پیش و رقتند و وی است و اول کسی که لعب بسوا اجمه در میدان کرد و در شید است و اول خلفا
 مدعو و مکتوب بلقب امین است و اول کسی که تراک را در دیوان داخل کرد و معتقد است و اول کسی که بتغییر بنی اهل زمره امر فرمود
 متوکل است و اول کسی که حکم کرد و نداشت تراک و قتل وی متوکل است و باین حکم تصدیق حدیث نبوی صلعم ظاهر شد طبرانی بسند جید
 ابن سعد آورده که فرمود رسول خدا صلعم تراک را تراک که خان اول من سیلاب متی حکم و ما قولم الله بنو قتل و اول کسی که
 احداث الباس لکام و اسحه و تصغیر قلانس کرد و متعین است و اول خلفا که احداث رکوب بخلاف بوب نمود و سقر است و اول خلیفه
 که مقهور و مجبور علیه و موقوف بر شد معتقد است و اول کسی که والی خلافت شد از بعد بنیان مقتدر است و آخر خلیفه که منفرد شد بتدبیر
 جیوش و اموال اخی است و وی آخر خلیفه است که شعر او مدون گردید و خطبه خواند و نماز گزارد و با مردم دایما و مجالس کرد
 با نداء و بود و لفقه و جواز و عطا یا و خدم و جریات و خزائن و مطالب و مشارب و جاس و نجاب امور و جاری بر ترتیب خلافت
 او لیدر وی آخر خلیفه است که سفر کرد و در زمی خلفا و اهل اول تکرار القاب از نصرت که متولی شد بعد استعصم و اول خلیفه
 که متولی شد در حیات مادر خود عثمان بن عفان رضی الله عنه است بعد از وی و رشید و امین متوکل و مستنصر و متعین و محتر و
 معتمد و مطیع صولی گفته می شناسم زنی را که زانیده باشد و خلیفه را بگرد و ولادت مادر ولید و سلیمان پسران عبد الملک
 شناسمین تا حیرت جید ناقص و ابی اسمعیل است و ولید و خیران مادر را دی و رشید و سلیمان گفته و نیز او ام العباس و محتر و دام داوود

[illegible]

از آنکه عیسی و هزار درم خریدن خواست وی نداد و بعد مردن کعبه را سعادیه او داد و او را بست هزار درم داد و آن چادر را بست
 پس این که که نزد خلفاء عباسیه بود همان است و بکنه اقاله خلافت اخرون لیکن خبری در تاریخ خود گفته این برده که نزد
 خلفاء این عباس است یونس بن نکیله از این سخن در قصه غرور و بگوگ آورد که آن حضرت مسلم اهل ایلدار چادری با نام کعبه
 ایشان نوشتند بود بطور امان بخشید ابو العباس صفاح آن چادر به صندوق و بنابر خبری که در سیوطی گفته چادری که معاذ بن خیر
 بود نزد و مال دولت بی نامیه معقود شد و صاحب جنبل در نزد از عرو و بن خبر روایت کرده که ثوبان حضرت مسلم که در آن
 برای و در برون می آمد و در حضرت بود چهار درج در طول و دو درج و یک شبر در عرض و آن نزد خلفاء است گفته شده و
 آنرا در جامه های دیگر عجمه و اندو و در غیاصی و عید فطر پوشیده میشود و در اسنادش این استیم است و بهیچ
 سیوطی گفته خلفاء این برده را بطریق توارث می گرفتند و بر دوشنهائی خود در کوبک جلوس و در کوب می انداختند
 مقتدر در هیچ میکاشته شد بر دوش او بود و خون آلوده گشت و گمان دارم که در فتنه تمارکم گردید فاما لند و االیه
 اتی قف یعنی نورخین و بیان آغاز دولت اسلام ذکر کرده اند که در سال اول یزید و در مطابق یازدهم هجری آنحضرت
 انتقال فرمود و در سال دوازدهم شش اعداد و تاریخ و لشکر رانج کرد و در سنه شانزدهم در ستم مقتول و مدین مفتوح شد
 و در هفتم حلوان و ماسیران و شام و موصل مفتوح و کوفه بنا شد و در بیستم سوق الا حارثه شد و در ستم میان هر زمان
 و حرن معاویه و صالح و شوستر فتح و هر زمان مقید شد و در ستم و یکم فخر و زمان مقتول و اسپهان مفتوح گردید و در ستم
 دوم فتح مدائن و در ستم و صلح با ملک کرکان و فتح آذربایجان و صلح با والی بابک ابوبکر و اعلی الحنف بن قیس بخراسان
 و رفتن یزید و گزاری یزید و از آنجا بنیسا و در بنا آتشفشان و داد و در ستم و دوم هر ستم شهرک از عرو بن ابی شعیب
 هر ستم پادشاه حسان و شعیب قندار و فتح کرکان بر دست عبداللہ و تسخیر کرکان از راجه جیالی بر دست مغیر بن عمرو
 کرد و بر دست سلم بن قیس اتفاق افتاد و در ستم پنجم اهل آذربایجان ابی و ملک شد و در ستم و یکم ملاکی یزید و در آخرین
 سلاطین پارس و جده فاسد امام چهارم بر دست آسیا بانی واقع شد و در ستم و ششم غرور و نهروان که اول فتنه و واقعه
 در اسلام است و در دوازدهمین حربه صلیبیا کشته شدند گویم بدایت کثرت فتوح در ملت اسلام از عهد خلافت عمر فاروق
 است زیرا که در سنه چهارده و شش و محض و بلبلک بصره و ابله بر دست او بعضی بطور صلح و بعضی بطریق غنوه مفتوح
 و در سنه پانزده اردن و طبریه مفتوح گشت و در قعیر موک فادسیر و داد و در سنه شانزده و ابله از مدائن
 و سعد نماز محمد در ایوان کسری خواند و این اول جمعه است که در عراق گزارد و در دو و قعیر لایز و در جردن کسری گشت
 خود و نکیر مفتوح گردید و بیت المقدس بدست آمد و عمر در جابیه خطبه خواند و قسیرین را غنوه گرفت و طلب انطاکیه
 و منبج و سر صوم و قریه قیسار بدست آمد و در سنه پنجم و چند یسایا بود و حلوان و در ستم و سیسایا شمشاد و حوران و بعلبک
 پاره از جزیره و موصل و نواحی آن بدست آمد و در سنه نوزده قیساریه و در سنه بیست مصر مفتوح گردید و در ستم
 بدست آمد و قیصر عظیم دوم بمرد و در سنه بیست و یکم اسکندریه و نهاوند را فتح کرد و از آن بازار عاجم را حمله نمود و در
 و در ستم بدست آمد و در سنه بیست دوم آذربایجان و دیور و ماسبدان و همدان و اطرالمین مغرب و در ستم و قعیر

[illegible]

درین باب گفت سه و بعد فان السنة اليوم أصبحت معززة حتى كان لم تزل في القبول وتسقط اذا قيم منار وحوط
 منار الاكث الروم على واولي احوال الانواع في الدين ما ربا ثم الى النار يهوى مدبر اغیر قبضت وادعجاب سال خلافت
 متوکل است که بادی در عراق و در تحت گرم و در ع کوفه و بصره و بغداد را یکسر بسوخت و مسافران را یکشت و تا بنجاه و
 باستان و بهمدان رسید و زرع و مویشی انجا را بر باد ساخت و بموصل و سنجار غسل شد و مردم را از معاش و در اسب
 و موشی در طرقات بازداشت و خلقی عظیم را هلاک کرد و پیش از آن یکسال زلزله آمد در دمشق سخت مهولناک که از دی خانه
 ببقاع و خلقی بسیار زریان برد و تا انگاه که محمد شد و اثر را بر انداخت و بخزیره رسید و آنرا پاک بسوخت و بموصل آمد و
 هزار کس را بباد قتل داد و بعد در سینه سبع و شش آنشی در عسقلان ظاهر شد و میوت و میا در را بسوخت و تا سینه شتاب
 و انبصر لریش قاضی قضای مصر ابو بکر بن ابی الیث جمعی را بر اثر کشید و بر خری سوار کنانیده در شهر گردانید فصل ششم
 در بیان حوادث زمانه عباسیه جز آن سیوطی در تاریخ الخلفاء ذکر کرده فی سنة اربعین سبع اهل خلاط صیحه عظیمه من جبه
 السموات منها خلق کثیر و وقع برود بالعراق کبیر من الدجاج و خسف ثلث عشرة قمره بالغرب فی سنة احدى و اربعین باحت
 النجوم فی السموات و تآثرت الکواکب کالجراذک اکثر اللیل و کان امر من عجاویم بعد فی سنة ثلثین و اربعین زلزلت الارض
 و انقضت یونس و اعمالها و الری و خراسان و نيسابور و طبرستان و اصبهان و قطعت الجبال و تشققت الارض بقدر ما یصل
 الرعل فی الشق و رجبت قرية السویدا بنا حیتة مصر من السموات و وزن حجر من الحجارة فکان عشرة ارطال و سار جبل یمن
 علیه فارع الی حدی انی من اربع آخرین و وقع بحلب طایر من دون الرحمة فی رمضان فصاح یا معشر الناس اتقوا الله الله
 فصل اربعین سواتنا ثم طار و جاز من الهند ففعل کذا کتب البرید بکک اشهد علیه خمسائة انسان سمعوه و فی سنة خمس
 و اربعین غمت الزلازل الدنیا فاخرت المدن و القلاع و القباط و سقط من النفاکة جبل فی البحر و سمع من السموات اصوات
 ناکمة و زلزات مصر و سمع اهل بلخ من ناحیة مصر صیحه ناکمة فأت خلق من بلها و غارت عیون مکة فاسل المتوکل مائة
 الف دینار لاجراء الارمن عرفات الیها قال الشالی و من العجاایب ان اغرق الاکاسرة فی اللک و هو شیء ویر قتل بأ
 فلم یحش بعده الا سنة اشهر و اغرق الخلفاء فی الخلافه و هو المنتصر قتل اباه فلم یتمتع بعده ستة اشهر و فی سنة ثلثین
 من ایام المنتصر وقع غلا و مفرط فی الحجاز و العراق و بلخ کرا حنظله فی بغداد مائة و خمسين من ارا و فی ایامه قتل هبوز البرنجی
 کان ادعی انه ارسل الی الخلق فقرأ الرسالة و انه مطلع علی الخبیات و ذکر الصلوی انه قتل من المسلمین اثنا الف و خمیائة
 الف آدمی و فی ایامه ظهرت دعوة المهدي عیبد الله بن عیبدی الیمین اقام علی ذلک الی سنة ثمان و سبعین فاضل
 من فلم یبق منه شی و علت الاسعار و ظهرت القرامطة بالکوفة و هم نوع من الملاحدة و من مات فی ایامه البخاری ثم الملاحدة
 و الملاحدة انما الظاهر فی و فی اول سنة استخلف فیها المعتضد منع الوارثین من سب کتب لفلاسفة و ما شاکلها و منع
 القصاص و المنجین من القعود فی الطریق و فیها ورد کتاب من الیبل ان القدر کشف فی شوال و ان الدنیا أصبحت مظلمة
 الی العصر فیهت ریح سودا و فدا من الی ثلث اللیل و انقبها زلزلة عظیمه اذهبت عامة الدنیا فکان عدده من اخرج
 من تحت الروم مائة الف و خمسين الفا و فی سنة احدى و ثمانین فتمت کموریة فی بلاد الروم و فیها غارت میاه الری

وطرستان حتى سيج الارثمة ارطال بدرهم وخط الناس الكلو الجيف وفي سنة اربع بعد ايام من ظهرت بصر حرة عظيمة حتى
 كان الرجل ينظر الى وجه الرجل خيرا واحمر وكذا الجفان فمصرع الناس بالدمع الى الله تعالى وكانت من العصر الى الليل
 سنة خمس مئتين صفراء بالبرق ثم ساءت فمصرعهم مارت سوداء وامتدت في الامصار وفتح عقبها برودة البرق
 مائة وخمسون درهما وقلعت الريح نحو خمسين نخلة وطرقت حرة بحجارة سوداء وظهرت في سنة سبع وثمانين في ايام المكني
 زلزلت بغداد وزلزلة عظيمة دامت اياما وفيها مئتين وخمسة عشرين سنة بالبرق فاحت عاتة نخلها ولم يسمع بمثل ذلك في بغداد
 الطالعية بالام في بلاد الروم وغنم منها ما لا يحصى من الاموال وفي سنة اثنين مائة وثلثون سنة وثلثون سنة في ايام المكني
 وبلغت الزيادة احدى وعشرين ذراعا ومات في ايامه البار صاحب المسند قال الذي قبله النظام كثير في ايام المكني
 وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 ما يشد وفي سنة اربع مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 الاطفال في قطع ثدي المرأة فكانوا يجردون بالثياب مائة مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 ستمائة مائة في سنة ثمان مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 سبع مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 عبرت عليها الدواب ولم يجدوا في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 والمقعد يوم الاربعاء ومات في ايامه يوسف بن يعقوب افغانى ومحمد بن ابي داود الظاهري والشيخ الصوفي والشيخ
 صاحب السنن والشيخ المتكلم والشيخ الروائي صاحب المسند وابن البرقي الطبري وابن خزيمة والشيخ
 صاحب الصحيح والشيخ ابن داود صاحب كتابي ومات في ايام الظاهر في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 وقد شاع انه ادعى الالهية وانجلى الموتى فقتل مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 انقطع الحج من بغداد الى سنة سبع وعشرين وفيها مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 ساء الليل اقتصادا عظيما ما روى مثله واسئل الامم اوصارت البلاد ملوك الطوائف ولم يبق بيد الرضى غير بغداد والسنن
 وفي سنة ثمان مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 وفي سنة ثمان مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 قتلتم في بغداد واسئل الامم اوصارت البلاد ملوك الطوائف ولم يبق بيد الرضى غير بغداد والسنن
 لمحمد بن ميمون العقار بالرفغان ووجدت الصغار شوية مع المساكين اشتري لعزل الدولة كرد في سنة ثمان مئتين مائة في بلاد الروم
 اكثر سنة عشر قطارا بالدمشق وفي سنة ثمان مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 وسبع مائة وسبعة وسبعون درهما ونصف قال محمد بن نافع الخراساني تاملت الحجاز الاسود وموتوا فاذا اسودا في راسه فقط وساء
 بين وطول قدر عظم الذراع وفي سنة احدى واربعين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم
 ثم ان اوج فاطمة انتقلت اليها واخرى في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم وفي سنة ثمانية مئتين مائة في بلاد الروم

البسوت ودامت ثلث ساعات وفزع الناس إلى السد بالعداء وفي سنة ست وأربعين نقص البحر ثلثين ذراعاً وظهر في
 جبال بزر ورواشيا لم تعهد وكان بالري ولوا صهار لازل عظيمة ونسف بمائة وخمسين قير من قري الري وتصل الامر
 إلى عنوان فحسف بالكثر وتدفقت الارض عظام الموتى وتغيرت منها المياه وتقطع بالري جبل وعظمت قربة من السماء ولا من
 بمن فيها نصف النهار ثم حسف بها وانخرقت الارض خروفا عظيمة وخرج منها مياه فشفته ودخان عظيم كذا النخل إلى البحر
 وفي سنة سبع وأربعين عادت الزلازل بقرم وطلوان الجبال فانكفت خلقا عظيما وجاء جراد طبق الدنيا فالت على جميع الخلا
 والاشجار وفي سنة ثنتين وخمسين لم يعم عاشورا الزوم معز الدولة الناس بغلق الاسواق ومنع الطباخين من الطبخ والغير
 القباب في الاسواق وعلقوا عليها المسوح واخرجوا النساء من شوارع الشوارع ويطعن في الشوارع ويقفل ما تم على الحسين
 اول يوم نوح عليه بجهاد واستمرت هذه البدة سنين حتى سنة تسع وخمسين نقصت بالعراق كوكب عظيم اضاءت منه الدنيا حتى
 صار كانه شعاع الشمس منيع جدا نقصانه صوت كالرعد الشديدات في ايام المطيع المتعبد الشاعر وابن حبان صاحب الصحيح
 وفي سنة ثمان وسبعين من ايام الطالع اشتد الغلا ببغداد جدا وظهر الموت بها وحق الناس بالبصوة وروموم تساقط منه وجاء
 ريح عظيمة بعم الصالح حرقت الدجبة حتى ذكرنا ذنابات اشتد وغرقت كثير من السفن واحتملت زورقا سخراد وفيه واب فطرحت وك
 في ارض جرجي فتشرد بعد ايام ومات في ايام من الاعلام ابن السني والحافظ وابن عدي والقفال الكبير وغيرهم وفي سنة ثمان
 من ايام القادر ظهر ببغستان سعدان فذهب فكانوا يصفون من الزراب الذهب الاحمر وفي سنة اربع مائة نقصت جملة نقصانا
 لم يعهدوا كثرت لاجل جزاير ظهرت ولم يكن قبل ذلك قطومات الدراقطني والحافظ اشهدوا والخطابي والنجاشي صاحب
 الصحيح وفي ايام القائم مات الظاهر العبيدي صاحب مصر وقيم ابنه المستنصر بعده ومهنا من سبع سنين فاقام في الخلافة ستين
 سنة وازليته اشهر قال الحريري ولا اعلم احد في الاسلام لا خليفة ولا سلطانا اقام هذه المدة وفي ايامه كان الغلا بمصر والذ
 ما عهد مثله منذ زمان يوسف فاقام سبع سنين حتى اكل الناس بعضهم بعضا وحتى قيل لم يبق رغبة في مجيئهم في ايامه وفي سنة
 ثمان ظهر كوكب كانه دارة القمر ليلة ثمة ببشاع عظيم وقال الناس في ذلك اقام عشرين ليل ثم تناقص منوره وغاب في سنة ستين
 كانت بالريكة الزلزلة الهائلة التي خربت ما حتى طلوع المار من وس الابار وبلك من اهلها خمسة وعشرون الفا وابلو البحر
 عن سبب عليه ميرة يوم قتل الناس إلى ارضه نالت قطون السمك فجميع المار عليهم فاكلهم وقيما احرقوا جامع دمشق وزال السحابة
 وتشوه منظره وذهبت سقوطه الحديثة وكان الوباري انضم إلى الغاية واشتد الغلا بمصر حتى اكلت امرأة رغيها بالف ديناراً
 وكثر الوباري إلى الغاية وكثرت الفرق العظيمة ببغداد وزادت وجملة ثلاثين ذراعاً ولم يقع مثل ذلك قط وبكثت الاموال
 والافسح الدواب وركبت الناس في السفن في قيمت الجمعة في الظليار سخطه وجدا المار منين واقام اخليفة يتفرع إلى الله
 وصارت بغداد ملققة واحدة وانهدم ثلثة الاف دارا وكثرت موات في ايامه الشعلية المفسدة ابن سينا شيخ الفلاسفة واليونان
 صاحب كاتبة وابن الطال شارح البخاري وابن حزم الظاهري وابن عبد البر وفي ايام المقدس في سنة تسع وسبعين اقام
 بعدوا ابو نصر الاشعري فوعظ بالنظامية وجرى له فتنة كبيرة ثم رجع إلى كابل لانه تكلم على فرسب الاشعري وعظ عليهم وكثر
 اتباعه والمتعصبون له فراجبت فتنة فقتلت جماعة وعزل فخر الدولة من وزارة المقدس لكونه شذ من السخا بله قال

الدرسي وآل ساجي تم ملكوك عند الروم وقد امتدت ايامهم وبقيت مسموعة الى ريس ميريس وفي سنة ثمان وسبعين
 مات بريح سودا سدا وبتد الريد والرق وسقط رمل وتربط كالطرو وقعت عدة صواحق فكل الناس ان هذا القيد
 وبقيت ثلثا سادات بعد العرق قد شابهوا الكاسة الامام ابو بكر الطرطوشي وادور داني ماليا استولت العرش على
 حريرة سقونية وهي عادل فخر المسلمون بعد الامين وحكم عليها آل لا علفير الى ان استولى العبيدي على المعرث مات في بابا
 البردوي شيخ الجمعية وفي ايام المستظهر في سنة تسع وثمان مائة اجتمعت الكواكب بسبعة سوى زحل في برج الحوت فحكم الحول
 لظوفان بقا رسطوفان لمع فالتقى ان سمح مرلواني دار المساقفاتا بهم سبل فاعبرتهم وانتشرت دعوة الساطية باصهار
 واحمدت الفريخ بيت المقدس بعد حصارته بخرنست قتلوا ما كثر من طبعين اعا صهرهم فاعنه من العلماء والعجا والرا وهدر الاشياء
 ولا يورد في ذلك سنة مرصادا بالدرع السواجم وعلوم من ساعرة للوهم وشر سلط الكرم رشح ليعينه ادا الحرب
 ناريا بالصورم واما تبايى الاسلام ان وراكم ووقائع يلحق الردي بالماسم الى آخر ما قال في هذا العهد بدمر مروج وحيه
 دارسوف وقياسية وفي ايامه كان معدا وحدثى مفرطات في خلق من النسيان لا يجهلون وتعد واما عظيم حكم
 توسع وتوسع طهر رمل موافق لها وادعى السوء وتعد خلق فاحد وقل وعظم لار المسلمين بالفرح وهبت بمصر بريح سوا
 سلالة احدث بالانعاس حتى لا يضر الرطل فيه ورمل على الناس ان يقولوا بالاكايك تم تخلى قليلا وادعوا الى البصرة وكان
 فذلك من العصر الى بعد المعرث فاسبل عزم عرق سنخار وسوينا وملك خلق كثير حتى بال السيل احدثا بلدية فدرجت عدة
 فخرج وانتفى تحت الزلزال الذي حره اسبل وظهر بعد سبع وسلم غفل في سيره لعله السيل متعلق السرمه مرتبوسه وعاش
 وكثر مات في مائة السمعالي وانخفي التبريري والكي الالهاس العزال والشاشي وقام عهد المسترشد برر لرت بعد
 مراد اكثره ودامت كل يوم خمس مائة اوسمات والناس يستغيثون وقام عشرين بينا في سنة اربع وخمسين بعد
 من انما وقع صحابا سطر لملامل ارا حرق من البلد وجمع دودا كثيرة وفي سنة تسع وخمسين ارمجانه من ايامهم
 رقت لبلال ايلنة القلتين من سهر صفان فلم ير ما صبح بل بعدا صامين تمام العدة فلما اسود قوا الهلال نار او اوالها وداكت
 السما حلية صاحبه وتسل هذا المبعث في التواريخ وفي سنة ثلاث وثلثا كال بحرة رللة عظيمة حتره فخرج في تسلها
 فابكت ملائق كم حسب بحرة وصار مكان البلد اراسود تم حارت رللة عظيمة واما بعدا وكجو سمرات وقطع بها
 صل كحلوان حمار باليمن كل دم وصارت الارض مرسوشة بالدم ونفى ناره في تيات لاس قال بن الجودي في ايامهم
 عادت بعدا والعراق الى هذا الحلفاء ولم يبق لبا مارج قتل فلك من دولة المقتدر الى وقته كان الحكم للعتبيين من
 وليس للعلوية معهم الا هم اخلافة انتهى ايامه الماردي والمرجسري ودين بليته ودين العلوي والقاسي عياص وحق اجبار
 المستي قال لدرسي مارات الحرة الكثرة تعرض في السماء من رمن وكانت تربي صورا على المحيطان ومات في ايامه الجدي
 من سدد العرود ورجع عند القادر اكيلى والسعالي ثم جاء المستنصر في ايامه صعب الرمن فغدا وودي واهل الناس حط
 باليمن مرقه تور وشر الى اسوان موقع بردا السواد كالمايح برم الدور وقل جماعة وكثير من الحاشي وراوت حلة
 وراوة عظيمة تحب حرق لعدا وراوت الحرات الفيا وابلكت قري ومزارع وتسل الحاق الى باله ورجع الحاشي

الارسطه هذه الصفة ووصيل قد بكت مزارعه بالحلطش وفي سنة اربع وسبعين هجرت بغداد وريح شديدة مضت الليل والار
اعده مثل النار في اطراف السمار واستغاث الناس استغاثة شديدة وبلغ الامر على ذلك الى ان حوالت في ايامه ان يحفظ
ابن العباس من حفرة الشافعي ومن الحوادث في ايام الناصرة ولد بالعلبت ولد طول حبس شهرا واربع اصابع وله اذن واحدة
وفي سنة اثنين وخمسين من ايام ابي العباس الكواكب الستة في الميزان فحكم النجوم بخروج العالم في جميع البلاد وبلوغان الريح فتخرج الناس
حضر غارات في التجوم وانتظر اليلة التي وعد فيها بريح كريح عاد فلم يات فيها شي ولا غيب فيها السيم بحيث اودعت الشمس
فلم تحرك فيها بريح تطفئها وماتيل فيقول ابي العباس فحين بعلمه قل لابي الغفل قمل معترف ثم مضى جادى وجانا رجب
وباجرت زفرع كالحواجر ولا ياكوك ذنب ككلا ولا اكلت ذكاء ولا بدت اذن في قرنها الشهب لم يقصص عليها سليل عظام
يقصص عليها اها هو العجب كديان كذب النجوم في ابي يقال قالوا فما كذبوا وفي سنة ثمان وثمانين اتفق ان اول يوم في السنة
كان اول ايام الاسبوع واول السنة الشمسية واول عني القوس وشمس القرني واول البروج وكان ذلك من الاتفاقات
السيجية وفيها كانت الفتوحات الكثيرة منها فتح بيت المقدس من ابي الفرج ومن الغزاة من ابي جحان ذكر في تفسير المصنف الرودم
بيت المقدس يعني في يذ الرودم الى سنة ثمان وثمانين وخمسائة ثم يطيلون فيفتح ويصير دار الاسلام الى آخره ابا هذا من سنة
الاية فكان كذلك قال ابو شامة وحدث ابن جحان قبل ذلك بهرويهت بروج سودا وبمكة عت الدنيا ووقع على الناس من الحج
وقع من الركن الى امانى قطعة وفي سنة تسعين ثلث انقض كوكب عظيم سمع لاقفاضة صوت ما كح اتمرت الدور والماكن سقا
الناس اعلوا بالدعا وقلوا ذلك من امارات القيامة وتوقف الليل بمحضيت كسر ولم يكل ثلثة عشر ذراعا وكان الظلام يظلم
بحيث كادوا يحرق الاودسين فشا اكل بن آدم واشتهر وروى من ذلك بحسب العجائب تعدوا الى حفرة القبور واكل الموتى فخرج
كل من كثر له من البحر بحيث كان لا شيء الا يقع قومه او يصره الا على بيت ومن هو في السياق وملك اهل القرى قاطبة بحيث
ان المسافر يمر بالقرية فلا يرى فيها نافع نار ويحس البيوت مضمرة واهلها موتى وقد حكي الذهبي في ذلك حكايات يقشعها احد
سماها قال وصارت الطرق مزرعة بالموتى وصارت لحم الطير والسباع وانبتت الاحرار والاولاد بالدرهم اليسير
وسمى ذلك الى اشارة سنة ثمان وتسعين في سنة سبع وتسعين هجرت زلزلة كبرى بمصر والشام والجزيرة فاخرت الماكن
كثيرة وقلعا وحضرت قرية من اعمال بصرى وفي سنة تسع وتسعين سنة سلخ الحرم حاجت النجوم وتطاييرت قطاير البحر
ودام ذلك الى الفجر وانزع الخلق ونزع الى الله تعالى ولم يعبد ذلك الا عند ظهور رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي سنة ثمان وتسعين
كان ابتداء امر التار وسميت في ايام الناصر من الاعلام اسما وفي السنة اربع والاربعين والاربعين صاحب ابداء
وقاضى خان وابن الجوزي وابن الاثير صاحب جامع الاصول والفخر الرازي والحا فاعبدوا الضى المقدسى وابن قدامة
الحنبلى وفي سنة اثنين وخمسين من ايام المستعصم ظهرت نار في ارض عدن وكان يطير شررا في الليل الى البحر وصعد
منها دخان عظيم في النهار وفي سنة اربع وخمسين ظهرت النار بالمدينة النبوية وبغداد وبي عظيم ثم زلزلة عظيمة فكانت
ساعة بعد ساعة الى ان ظهرت نار عظيمة على الحرة قرب سامن قرينة قال ابو شامة وقال الذهبي امره النار متواترة
على اخرة لمصطفى صلوات وسلياني ذكر في الباب الثاني من غير الكتابات الله تعالى ثم كركن المستعصم الى وزيره

مذبح واحد من الخشب والذهب لغروق بائنين فكانت من بروج مشع الشد في سنة وقع زلزلة عظيمة ما زلزلت تلك المدينة
ما كثره وفي سنة خرج جمل بغزة فاختار الحركه كايضا في الشيع مري سنة قطعة كلب فلم ياكلها وفي سنة استمرت زيادة النيل الى
آخر ما تورع غرق بركه سبع وفي سنة ولدت فاطمة بنت القاضي جمال الدين الميمني ولد اثنى لذكرو فوج مريدان
في كفه وفي راس ثمان كقر في التورمات بعد ساعة وفيها زلزلت القاهرة وزلزلة لطيفة وفيها كسر النيل في ناس خزين
وفي سنة زلزلت الارض يوم الاحد بعد العصر صباح عشر احرم زلزلة صعبة اجت منها الارض من بحال الابنية ومعاو
وامت لحظة لطيفة ثم سكنت فاحمد الله على سكونها وقطب بسببها ثرا من لدرست الصالحية على قاضي القضاة استخفي
شرف الدين بن علي فانا له وانا اليه راجعون في هذه السنة في بروج الاول قدم الى مصر من الهند رجل يسمى خاكي زعم
ان عمره مائتان وخمسون سنة فاجتمع به فاذا هو رجل قوي لمحتها كلها سوار لا يجوز العقل ان عمره سبعون سنة فضلا عن
من في كلك لم يات بحجة على ما يدعيه والذي قطع به ان كذاب وما سمعته منه ان قال انج وعمره ثمانى عشرة سنة ثم جع الى
الهند من بركه الى بغداد وليا خذوا وادع قدم الى مصر من السلطان حسن بن علي مديرة ولم يذكر شيئا يستدعي
به على قوله وفي هذه السنة قدمت كتب من المدينة الشريفة تضمن ان في ليلة ثالث عشر رمضان تزلزلت مائة من السمار على
المدينة فاحرقتها واحرق سقوف مسجد الشريف ما يمين من خزان وكتب لم يبق سوى الجدران وكان امرهم ولا انتهى من
اختلاف السوطي وقال عثمت في الاحداث على تاريخ الذهبى وابن كثير وعلى المسالك ذيله وانباء الغرلابن حجر وقال قال
ابن ابي حاتم في تفسيره عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما كان منذ كانت الدنيا راس ثمانية سنة الا كان عند راس المائة ام
قلت كان عند راس المائة الاولى من هذه الامة فقلت انما ادراك ما انا انا في المائة الثانية فقلت لا مائة من مائة من
درست فحاس بغداد وبادلهما ثم قتله ثم احتج الناس بخلق القرآن وهى اعظم الفتن في هذه الامة واولها بالنسبة الى الدعاء
البدعة ولم يدع خليفة قبل الى شي من البدع وفي المائة الثالثة خروج القرطبي وناييك ثم فتنه المعتد راطح وروج ابن المعتز
واعين المعتد ثاني يوم ووج القاضي وخلفا من العلماء ولم يقتل قاض قبله في ملة الاسلام ثم فتنه تفرق الكلمة وتغلب التغليب
على البلاء واستمر ذلك الى الآن ومن جملة ذلك ابتداء الدولة العبيدية وناييك يرم فسادا وكفرا وتغلب العلماء والصلحا
وفي المائة الرابعة كانت فتنه الحاكم بامر بليس لبا مرشد وناييك بافعل في المائة الخامسة اخذ الفرج الشام وبيت المقدس
وفي المائة السادسة كان الغلاء الذي لم يسمع بمثله منذ زمن يوسف وكان ابتداء التتار وفي المائة السابعة كانت فتنه
التتار العظمى التي لم يسمع مثنها اسالت ومارا الى الاسلام بخارا وفي المائة الثامنة كانت فتنه تخرنك التي استقرت بالنسبة
اليها فتنه التتار على عظمها واسأل الله تعالى ان يقبضنا الى رحمته قبل وقوع فتنه المائة التاسعة بخاء محمد على الصلح
عليه السلام واصلم انتهى فقف ورتايج كزيدة اورده جرين الى مرقون شخصه خربزه راپاروكه ولوزي ازان برادر
چنانچه آن خانه روشن شد تا سیدش بانه روز ازان خربزه لوزی یافت و فوج فوج مردم بدید آن می شتافتند و جدرین
سال مرقون بنی دخترى او ز نیمه زیرین بر شکل دختران نیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و در سینه
متحرک بود و کبک را پیش یکاه پیش از سر دیگر بر دو آن کچه قریب پنج شش ماه در حیات بود دیگر در اول عهد سلطان ابو سعید

در ایران که سال و دیدم که چهار ششم داشت و دو پادشاه و در عهد مودی بود که تمام اندامش موی چون موی خر
 و گینه و تا که ملاکش معلوم نیست و بگذارد اوقات میگردد را بنید تا موت شد و در بعضی بلاد از آن ظاهر شد که روی و دستهای
 پرنیوی نو مانند خرس و دندان زیرین نه است و بخشش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خرس با ما در حق جمع شد لا یم
 تخه غریب و در و در جامع احکامات گفته در زمان سلطان ایتیم این نوع کسی را دیدم و او را دختری شد چهره زیبات
 و سلطان او را در و مستغیر عباسی مرستاد و در عهد او که تاجی سلطان بود لایت خولجان خوشتر را در وقت بلوغ
 ز بار و کرد بعد از چند روز آن مردی و حسین از و بیرون آمده مردمند و در بغداد شخصی محمد نام را دختری بود که در
 زفاف اربوت و دخل تو به از و آن رجولیت پیدا شده زن خواست با و را فرزند آن شدند و ظاهر مودی گفت
 مودی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر جو و خر که عینف کرد که لرزه سلیم بروی افتاد و موضع قبل از
 از آنجا قضیه پستین بر آمد و بنا به آنکه مودی ظاهر شد و علامه قطب الدین در شرح کلیات قانون آورده که دختر
 بجم الدین جنس که از علامه خوارزم بود و فرزندی که نموده سر تن چون سر آدمی و بدنش چون بدن باریک و ماه و حیات
 بود پیش مادر آمده شیر میخورد و در بر که آب که در آن حوالی بود و خود را انداخته تنها میکرد و باز بدستور زرد مادر
 شیر میخورد و از آنکه فتاویٰ فقها مقتول گشت یا فعی گفته در سنه ثانی و حسین اربعه آن در بغداد دختری موجود
 که در سر و گردن داشت و در یک آن قاتنی میر حسین بنیادی در شرح ایات قرصنوی گفته طفل در نزد متولد شد
 در عهد سحان یکلف و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون دو ساله و ذات یافت
 از ابو علی منقول است که در حوالی جرجان آن پاره که بوزن یکصد پنجاه من بود از مواد راقا ابالی آن حوالی آورد
 عظیمی تنیدند و چون او را در حوالی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن طلب داشت بر چند خواستند که چیزی از آن
 جدا کنند میسر نشد آخر بدمیر آهنگران ماهر قطعه آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند و می هر چند چه کرد
 یعنی آن تزیین کند صورت نخست چه اجزای آن مثل جواهر و هم انصاف گفته بود مدد در غایت حلاوت ابو نصر
 ابی منقول هرگز گفته در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بریز افتاد که سنگ است و دندان هر کسی را معلوم نشد
 که چه بود و این جوهری گفته در سنه شش و مانند در صحنی که سلطان محمود بزم تنه بر آن آورده در حوالی بغداد
 بزرگ عظیم باریکی از آن جمله در وزن زیاد از صد رطل بود و در سنه ست و در بعضی سقانه و عجب ظاهر این حکم تری
 ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی پرتوان تمامی شهر را روشن کرد و چون روز سوم گردید و بعد از آن بام کافه
 انام به بلای قحط و غلامت گشتند و در زمان مطیع در یکی انبلی شهر فوج ستاره چنان بدرخشید که همچو آفتاب تا
 روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون رعد شنیدیم سموع خلایق شدند و در مصر لرزه شد از غایت
 شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند و در عهد سلطان اولیسن در سنه احدی و بعضی سبعه آن بود
 مفرط و تریز ساع شد قریب سیصد هزار کس فوت شدند و در سنه اربع و ستین هجری در لهره طاعون افتاد و تا چهار
 روز کشید روز اول هفتاد هزار کس فوت شدند و روز دوم هفتاد و یک هزار و روز سوم هفتاد و نه هزار و روز چهارم

لیکن ذکر کرده این بخوری گویم دین زمانه باشد که ادعای بر آسمان نمودار شد طویش یک مکتب چهاره هزار سال از زمین تا ماه
 بیان میکنند در شهر شامی معموره در روز زلزله ای متواتر آمد که ازان تمام شهر ملاک گشته و هر چند خانه هیچ باقی نماند
 و در شامه بمقام مرجع از منصف افتاد و پنج میل کشید بعد ازین سال در خیره حبشیان ۱۲ ماهی زلزله عظیم آمد و
 منشی گردید و ازان آب کشید و چون آنکه تمام شهر جدا غرق گشت و معدن سیم که در آنجا بود منقلب گردید و بعد ازین
 سال در شهر مشهد آباد بنگاله زلزله آمد و وقت نیم روز یک ساعت ماند و در شهر شیرازی وقت زوال آفتاب بود و گردی
 بلند شد و ازان دقان بیرون آمد و روی او از می بود مثل دویدن عجله نموده درخت از صدمه آن اینج بیفتاد
 و بست و سده شجره در هم بر هم گشت و یکصد و ششازده خانه سنگین شکست و آب با بکیر با خشک گردید و سنگ های گران بزرگ
 بر فاصله چهل گز افتاد و چهاردهم شوال ۱۱۸۵ در شهر لهری و کچی چنان زلزله آمد که قریب پنجاه کس در میرکانات منهدم
 از زلزله بمردند و در پاره ضلع شاه پور و در جمعه ماه پنج و در همین سال انقدر پرند خور در مثل یک گرد آمدند که در
 بشک گردید و یکپاس استاده غالب شدند و در مقامات بسیار واقع شدند تا بستم روز در همین شامه از زلزله متواتر آمد
 و در میر شهر ۲۴ ماه اگست در شامه زلزله خفیف آمد و حرکت او از جنوب بسوی شمال محسوس شد و در مقام گورچان
 ۲۴ ستمبر نصف ساعت پیش از طلوع مهر از طرف افق جنوبی شعله کلان تر از ماه برآمده از مشرق بمغرب شتافت و
 در از از شمارگان همراه و هشت و ۲۹ اگست شامه بمقام همین پدید واقع صوبه بولیوید و آوازی هولناک سمع شد
 جبال این بلده خسف گردید و یک قطعه زمین چهار هزار گز در طول و دو هزار گز در عرض با اکنه و بسیار تری یک کعبه
 فرو رفت و غائب شد و غرض که ازین قسم افتاد ارضی و سماوی بسیار زیاده است تا کجا ذکر توان کرد و این بلیات همیشه در هر سال
 و عصر از ممالک ارضی معموره بر می مسکون بوده و موجود است و سوانح این زمانه نیز بسیار است ضبط آن همه طول
 بسیار میخواهد تا بقدر که نوشته شد برای عبرت گرفتن و بر قرب قیامت ایمان آوردن و کثرت او را دلیل نزد قرب قیامت
 دانستن کافی و دانی است و هر که اثر او کبری قیامت را نصب العین میدارد و بر احوال احوالش اطلاع حاصل نموده
 نیک میشناسد که این همه وقایع و سوانح ماضیه در جنب اشراط آتیه خیل سبک کم وزن است حق تعالی ما را و جمیع
 مسلمانان را از آفات آخر زمان ب محفوظ و امان خود وارد و ازین سنجی مراقبان ایمان و صحت عقیده و عمل مسوق مرا
 خدا و رسول بدار بقا بر این **فصل ششم** در بیان کشور هند و سلاطین هند و اسلام طوائف اللوک هند و
 بعضی باجریات چون بحر بطور عربی بنهاد هندی اثر است حرفی چند از حال هند بخانه می سپارد و قلیلی از باجریات و
 بدلت تا نهایت برسد گذارد که غالبی از خواندنیست بدانکه ملک هند ولایتی وسیع و عرصه بس فراخ است مبتدی از سمت
 شمالی است و انتهی تا چین درجه جنوبی که مقدارش یک هزار و سه صد و پنجاه و سه کوه باشد و طول او از مشرق تا
 غرب است و شش درجه که مقدارش یک هزار و شصت و شش کوه باشد شرقی و می چین و شمالی بت جنوبی
 غربی بحر مشهور و در هر جانب امصار و بلاد و مدن و قصبات و قری و در باغات و طلاع و حصون مشتمل بر ساجد و خاد و خوات
 و صوامع و بسایرین و در لغات و سالک و شوارب و قنات و مسافت و مزارک و همان سراج و جویار و آبگیر و بچار و نهاده

و آثار و اواع استیجار دارد و خوشی مست بر سهیل و حرن و مجرور و جبال و قفار و لبست و دو صوبه و یکصد نفوس و دوسر کا
و بیار بهار و یکصد غنایه و دو حال حاصل او بیش از ربع قسمت و هشت کرور و بشت کشت گشته اند و هزاران پافند و
همنان و شتر درم بود و در زمان که بر یاد ستاد و هزاره و مفضل می و وقت تقصیر از صد سیج سرکار رفته اند و اگر آرد و از خود
ساخته بر سهیل است و با هم کرده و مددش در هر زمان تخفیف نده و زمانی سرها و سیام و ملاک و کوچین از این لایت تفرده شد و در
کالی و مقدار و قیمت را مال و دل گردید و امر و زهد و دار بند و حسب تحقیق فساد می یابن طریق است که حد قبول ناودریا
تور و حد شمال کو و جهال و حد غربی دریای انگلیکه و سیلجان و شرقی جزایر سی پورتا کوستان بر جا و طول و از شرق تا
غربی زده حد کرده و عرض نیست چند کرده و مسافت بر بلوغ زاید بر شش رک کرده و شمار مردم چهار ده کرده و حال در
اقیم کمتر و میادین سطح بسیار استمار بجاست بحر یا زیاده میرسد اما بیشتر و محله با عظیم این ملکات گنگا و چین شهر
اندگنگ زکو و حال بر آمده بعد ساست است نیم صد کرده و در خلع سگال فرو میرزد سپهر قطب چشم میکنند مثل اول
کناره جمع و فو بیتنا سند گویند آبش با وجود مرد و بدو و آورند و ظروف فاسد نیست و در شرقی جهال بالا تر
از انگلیک از قرح جبل بر آمده و زیر باد در گنگ و فی امت مسافت و از مید رانا ایماز دیگ چهار صد کرده و با تایل
شرقی از معطلات بنویست بعضی ال لغت گفته اند که سیحون چون چین رود گنگ رود من است و در مدار الا فاضل
نوشتند که سیحون نه رسیده است و بعضی گویند آب سانسیت یعنی و ریای انگلیک که آنرا با همین نام خوانند و در تنگ گنجبه نه
مدار الهی و فوری است پس هند و شبهه است که سیحون نام نه است که میان اند جان بهر تقدیر و نه سیحون رودی است
میان جراسان و بار الهی و در یک پنج با جمله در حدیث آمده که این چهار دریا که سیحون و چون نیل و فرات باشند
از آنها است اند که در دنیا میسرید و رویانی دارند و در جمله نیل رود مصر و عراق رود و کوفه متعین است و تعیین
دو رود دیگر اختلاف است و نباتات پیدا از جنس علای و بقولات بهفتاد و نه نوع میرسد و نو که یکصد و شش قسم
گل استی و دو نوع است بسیار غیر شده و از این انواع خود بیشتر است حصرش نمیتواند شد تا آنکه بعضی چهار صد پنجا و شتر
قسم خوب جمع کرده اند و زیاده بر پنجاه از نوع گل های گوناگون نشان داده است چاره هزار شتم بهم رسانند و از مدراس
رائد سیک شک قسم اصول فروش شیرو لایت رفته پنجه کل های مخصوص چندین و عینه و موسیقی و بار سنگار و پی
و آسانی و کنول کیورده و کیشکی است و پنجه نو که کپشل و اناس کبیل و شریف و کوتوله است که باین لطیف و خوبی جان
دیگر معلوم نیست سر آمدیدو پای هند امبر مست در دکن از بنگال تا صوبه عظیم آباد مغایرت متحدی باشد و در انواع
مخصوص قسم کیراس و چه نهانه است تخم او از دکن آورده اند و در فوق و در پایین نظیر خود مدار و امیر خسرو و بلوچی را و
شا او اتحاد آباد بوده و گندم ما کپی و مرغ باژی مضاف صوبه کشیر و افیون باله و نیل تربت و شیر کندی و عفر
کشیر تربال و وغیره اگره و پیار منسی و ابنه مالد و کشیری بنارس و نایخ سلنت بلبل بلا سپو و مندلی پلا گو و
کشمیر تربت تمام دارد و برگ تمبول از حصان ساجا است که در جای دیگر نشان نمی دهند و گل سرخ غاز تیور و یا سمج
و بطرف قریب پنجه مخالف معدود و پنجه جامه که درین ملک میتود جای دیگر نیست اگر چه در امریکا قلعت نیم رسد

و بنا بر این از عهد جهانگیر آمد و چون رواج بسیار یافت هر آنکه بایستاد آن که بشید و بنام آن مالک مناشیر و فتح سیح و قمر
 صادر گردید تا آنکه بعضی را بلب برید اما بیک مردم معتاد بود و دسود ندارد و کسب اجتناب ندارد و بدین اواز جزا بر فرست
 اظهار خلاق و علم را حصول حکم و فتوی مجاز و دو کوشی و میدهند و علفانقه بعضی شمع و بعضی جانور دارند و حیوانات میدهند و بسیار
 و طبع و نیز بسیار از خجسته آن یک قیل باشد که ماده او سیل از پیچیده ماه وضع حمل کند و در سی سال جوان شود و مانند انسان
 یکصد و بیست سال عمر طبیعی دارد و دیگر اگر گداز است که شمن قیل باشد و در وی شبیه چند حیوان است و دیگر گاو و گوزن است
 که تیز تر از سب بود مردم احمد ابا و از او را بر یک شدند و دیگر گاو میش و حوالی است و سواری اهل و تنه نیز از خجسته است
 است و از عجایب شکار این ولایت درخت بزرگ است که درخت بکلانی در عرض طول عمر او نمیرسد تا آنکه بر ساحل ریاست
 و در استقل بر چرخ درختی است که آنرا سه هزار ساله میگویند آنقدر ظل غلیل دارد که زیر او هفت هزار کس میتوانند
 است و حلقه او چهارده صد درخت نشان میدهند و فروغ او که بر زمین پیوسته اند نزدیک است که بر اثر شلخ خواهد بود و در
 نفع معدنیات در اینجا هم میرسد از آنجکه کل و شیم و مرمر و بلور و عقیق و الماس است در عهدش جهان پادشاه از معد
 کو کو بر باره الماس برآمده بود که نو ناسش کرد و شمن آن هفتاد و پنج لک و پیه ششصد و یک و دید درین نزدیکی در لاجور
 موجود بود نصاری از ولایت سنگ گرفته بمکه انگلستان فرستادند یک بندر فصل دار و زمستان و تابستان
 و برشکال فصل آخر سرد و فصل اول است بدین شل از نهایت حوزا و نهایتش از بدایت میزان باشد که مردم اینجا
 اسب و چشم کلان و سیاه و قد میان و موی سر سیاه باشد حسن ارضی این الکه سر زمین میان و آب است که از اقلیم دوم و سوم
 حصه از دین است و اینجا اتباع بید بود که وجود او با قاره الهی از زبان برهما میگویند حکیم بنیاس آنرا چهار خیز و گردانید هر یک
 را نام علی نهاد که بید و چهارم بید و ششم بید و هفتم بید و بعضی آنرا شش کتاب ساخته را که در پنج اند و در یک
 است ستر نامیدند زیاده بر و هزار سال میگذرد که مذہب میداند که شش بن مذہب گزیدند و این مذہب نامیدند و از هر
 تنها و فتوح و حوالی اقل غلیل متکسب میدانند و اکنون این پنج و در نظریه فقر را ایشان ششمارت و حد شش کسان
 بگمان است پرستی هر چه باشد و هر کجا که باشد تا چند که از چوب که از شش استی و بگذ از خدای که بعد از شش
 محقق است که این قوم هیچ مخلوق را بی عبادت نگذاشته جمله کائنات معبود و تمام عبادات منسوخ و است جز خالق تعالی
 شانه که عبادت و توحید او گاهست مکرده اند و کافران از قبیل بیان چه شش دارند باری آن بت پرستند که جان دارد
 از نار استن و شش بر و کشیدن و صندل بر زمین بالیدن یک از بیانات ایشان است و شمع با قیل و کافران که این
 صندل بحین می مالند کفری در دهری نیست چنین معلوم است و از نواد این ملک عمو و سنگین قلعه الهی است که پیش از
 و در هزار سال عمر دارد و بروی کتاب نیست زبان پالی عهد راجه انلوک و زمان این را خیز و نیم صد سال پیش از سنین
 عیسوی بود و عموئی دیگر است در و بی و در و منه قبر حجاز محل واقع اگر است که در روز و بقیاد است و پیه تعمیر یافته
 و حصن بی است که در صحن ببلغ یک کرو و طیار شده و جانم سحر شایعانی است که در و لک و پیه عمارت گردید
 و بنا بر سب سلطان شمس لاین الشمس است که در عهد شصت و نایه دارد و بر اطراف وی آیات قرآنی کنده

سپس عبدالرحمن بن محمد ائمت زبیر بن العالی بن مروان در کتب جری متوجه شدند و کابل را مفتوح ساخت و در دست
 خود و دست محمد بن قاسم تقی از طرف حجاج بن یوسف گسیل کرد و بعض بلاد بر دست او تسلیم شدند و در دست یکصد هفت جری
 زبیر بن هشام بن عبداللک بن شری حاکم خراسان شد و غریستان ملک نم کرد و کابل بدست او و پس از آن در زمان بنی امیه
 خلفا عباسیه همواره آمد و شد حجاج بن اسلام در میان آن دو جمعی از اولاد قسطنطینی انصاری بجاگوشایج یار برداشتند تا آنکه در
 زمان سامانیان الکثیر غلام آن خاندان جدا شده و غزنین کابل را تصرف شد و دم استقلال بر زمین پس از آن غلامان آنها
 که یکی از اویشان تاج الدین بلد و زو بعد بخوار از میان مسلم نامدیس لشکر جنگی خان استیلا یافت و از آنجا بامیر تیمور بازگشت
 و فرزندانش بر برادرانشند چنانکه سایه و چندی در تصرف نادر شاه باند بعد از دارالاک حمید شاه ابدالی شد اکنون بقصد
 انصاریت باجمه چون شیت الهی اقتصادی آن کرد که سلسله فرمان والی هندوستان از فرقه هندو دیت پرستان که از دیر
 دین ترنگه حکمران بودند و انداخته که در دویشام میندیم بونی اسلام رسد اول سلاطین غفور و غزنین مسالکین و مالک
 پیوند و نقش تسلط بنویسند و اگر با اعمی هندو سندی را می حکومت بودند بآب شمشیر آید اگر با فرکش از صفی ایام پاک شدند بآب
 اسلام در هند از سلطان ناصر الدین سکنگین بود و سلطان مکر از غزنین برهند تاخت آورد و در آتش اگر بلاد بسخر
 گردانید و اول کسیکه بنیاد مساجد در هند بنا کرد و رواج اسلام داد او است چون از غزاد ترک بنویسند مسلمانان را به نور ترک
 گویند و در زمان راجه جی بال آمده بخاریه کرد و فتح یافت و غنایم بسیار ملکیشمار بدست آورد و مالغات تصرف
 سلطان درآمد و سکه خطبه بنام او شد و در آتش و بعد و فاشش پسرش سلطان محمود درواز و دولت بهند آمد و در
 طرف خلیفه بغداد مخاطب بنی اللہ و بنی لود و کردید تفصیل فتوحاتش در کتب مسبوکه مرقوم است و در وقت او را به
 وال خود بود بر سر قنوج بود و سلطان کالجور و قنوج و غیره بلاد گرفت و راجه بهار و اراگر سخت مرتبه دراز و دم آمدن
 هندوستان در شکست جری بود بعد از وی امیر لاجپور بنویسند سلطان محمود و مرتبه برهنی یورش آورد و بهرام شاه
 برادرش بعض انصار و بلاد جدید هند را سخر کرد و با باقیان یافت و در شکست جری بگشت پسرش خسرو شاه بهند آمد
 لاجور گرفت و تا آخر عمر حکمران بخت اند بعد سلطنت هند را سلطان شهباب الدین غوری از دست خسرو ملک بن خسرو
 بهستان از سلطان ناصر الدین تا وی هفت تن مدت دو صد و هفده سال فرمان والی غزنین و بلاد بهند کرد و در
 غوری هشت بار برهند حمل آورد و مرتبه ششم در شکست رای تپهوار را شکست داد و سلسله جهانبها بهند از هند و منقطع گردید
 و مراسم اسلام درین بلاد شیوع یافت و قلعه سرتی و دانسی و اجمیر تصرف سلطان درآمد و وی قطب الدین ایبک غلام
 و برگزیده خود را بگذاشته خود براه سوادکب بنشیند برگشت ایبک بعد از وی قلعه دلی و میثیم و کول و قلعه گوالیار و بلاد
 و ملک گجرات گرفت و دلی و دار الخلافه سلاطین اسلامیه شد و مرتبه نهم باز سلطان در شکست از غزنین بهند آمد و ولایت
 قنوج را مفتوح کرد و دست صد و پنجاه میل و دیگر غنائم گرفته برگردید و پانزده سال فرمان روائی بهند کرد و گویند خراسان بسیار
 از طلا و نقره و جواهر از وی ناظر از انچه یا ضد من الماس بستم درآمد بعد فوت او ایبک در لاجور در شکست
 دم استقلال زد چون انگشت خضر او شکست بود او را ایبک میگفتند و کتختن شمس اندر زمین را که ملک میانجی حاکمان

تسلط یافت از سلطان محمد بن تاسکند روز از درون حاکمانی گردید پس شاهی ملک شاهی بنی گردید آمدن بابر شاه در
 کابل و در دستش چرخ بود و در دستش زلزله بزرگ افتاد و تانکاه بایستاد و در دستش ۹۱۳ قندار بردست و مفتوح شد و در
 زلزله و دیگر آمد و در دستش دیبای نام در هند افتاد و در دستش نمود و هوای نمایان شد و طاعون در گرفت و در دستش حقه
 ریخت و از منصبی آیین بزم آمد و از آن سلاح و آلات ساختند و در دستش آغاز زوال دولت اسلام از ملک هند گردید
 و قوم سکه نشین یافت و بغیر اندامی که بایرید و در دستش راجه سکه چندیدینیا و نهاده و در دستش باز زلزله
 عظیم پدید آمد و در دستش دوزخ ظاهر گشت و پیشوا سر بشویش برداشت و تا اگر متصرف گردید و در دستش نادرشاه
 کابل و قندهار و پشاور و غیره تا دلی انزاع نمود و در دستش تسلط انگریز بر مرشد آباد شد و سر اج الدوله مقتول گردید
 و در دستش پادشاه عالم نشین دلی مصالحه انگریز شد و در دستش احمد شاه ابدالی نوبت پنجم پدید آمد و سکه از نوبت
 داد و انگریز عظیم آباد مستول شدند و در دستش قطعه و با افتاد و در دستش انگریز با سینه معاهده کردند و گجرات
 شد و در دستش زلزله عظیم و سنگ باران و قطعه مشهور افتاد و در دستش تمام میان دو آب را فر گرفت و در دستش ناخاک
 بگلش فرخ آباد با انگریزان سپرد و در دستش زلزله عظیم رود داد و قمر مخفف شد و در دستش باز زلزله آمد و زمین بلرزد
 و در دستش زلزله دیگر پدید آمد و در دستش اربعه الاخر با تباب در گرفت و در دستش کوه کب نهاله دار در شمال مغرب منور
 و در دستش بای هیفه اکثر بلاد را تها و بالا کرد و در دستش اکبر شاه قلعه نشین دلی و سلطان محمود پادشاه ملک و موم و ولیم حصار
 پادشاه انگلستان بمردند و بهما و در دستش در دلی و عجبده المجدد خان در روم و ملکه و حکمران پادشاه
 جلوس کردند از الارض شد یورشاس پشاس عبادت کتاب سیر المتاخرین تالین نواب غلام حسین خان طباطبائی
 شیعجی حاوی مملعه مجاریات مملکت هندوستان است و فالحه صو حیات را تا ۹۴ هجری ضبط کرده و میر غلام علی آزاد
 بلگرامی در فضائل و صفات هند رساله نوشته اند موسوم بشیامه الضبر فیما و رد فی الهند من سید البشیر در وی گفته
 که اول هبوط آدم از بهشت در سران دیب از سر زمین هند بوده و نور نبوت خاتم الانبیاء علیهم السلام در جبین او بود
 و تنبیه هند هبوط کرد پس حسی مسلم باین اعتبار پند می نژاد عربی نهاده باشد لیکن در حقیقت این کلام از جنس
 لطائف شعریه و نکات نظمیه است نه از قبیل تحقیق و تصحیح زیرا که حق تعالی رسول خدا صلی الله علیه و آله در کتاب خود بعبرت و
 کرده و عرب را بر جمیع عالم فضل داده و زبان عربی را بر همه لغات فریت نهاده آری اینقدر است که هند بهتر از بسیار
 اقالیم عالم است بعد ملک شام که اعدل اقالیم و منتشر اکثر انبیاء و رسل و مهاجران بر این بوده و این خوبی نیز چون
 بلوغ اسلام درین ملک میتوان گفت ورنه با کفر حقیقی هیچ حسن خوبی معتبر نیست با جمعه زبان قایم هندوستان
 پر اکرت نام دارد و کتب مذکور در چین جدیدین زبان است و سنگرت که لغت بید و پران باشد مخصوص مکتب است روزمره
 ایشان نبود و معجزات هر قطره از اقطار و سی لغتی جدا گانه دارد که یکی با دیگری اشتنا نیست و ملوک اسلام را که درین ملک
 کوس سلطنت نواختند غالباً زبان عربی بود و پسر سلاطین خراسانیه مسلط بشدند و زبان پارسی داشتند بعد
 اولاد و چنگیز خان یعنی تیموریه متصرف گردیدند و بوجه اختلاط عساکر با اهل سواق و قری لغت اردوی ریخته حاشا

شد و چون مرکب از اسب و مختلفه و لغات متباینه بهم رسید احوال که حکومت این تعلیم بدست برطانیه آمد وقت ایشان
 هم در آن بخود اول کسیکه از ایشان راه هند پیدا کرد و اسکووی گامانام داشت بهیچکند رعووی مادوست
 چهار در شکله عیسوی از پرتگیزی گلی کوشت آمد و در مدت ده ماه سفر او بکرانه هند منتهی شد از آن باز درواز
 و شایسته قوم باین سرزمین مفتوح گردید و کار و بار تجارت را رونق داد و تا آنکه درین زمان با سوال محاکم ایران
 و توران ثبت افغانستان بر تها و چین و عرب مصر و ایشیا و افریقاییه بواسطه چهارات جوانی و ایشی و عجلات
 و خانی و مرکب بعیر و بغال و تمیر و شیران و گرد و دن و در آن بر وجه تمام آمد و شد و در پیش ازین حرفه این تعلیم
 خلاصت و زرعیت و کشت و ورزی بود و سوداگری را چنانکه باید نمی شناسانند مردم فارس و روم و یونان بر او پیش
 ایشیا تجارت آورده بدست ایشان تمیر و خشت و زعفران می بردند اکنون حکام برطانیه ایشیا مناصبه بسی نادر
 و غریب بکثرت آورده میفرستند تا آنکه مسال و بدایع دیگر ملک چشم مشتریان بک گردیده و سودا شال و کافور و قند
 کشمیر و طبل و آنکه و قرطاس کالی و کجوات و کپک و بنارس و شروع احمد آباد و سیله برمان پور و حیدر قالیان
 و آمید و قلیان و دلی و کلاش و بیور و مطریات و چوڑی و تنق و قند شایه جهان و نو ظروف گلی و مرو به و سنگ سیاه و
 مسعود و چوب و نبات کالی خلی طرقل و مسکلی دارد و بعد از آنکه پادشاه یکشال کشمیر را تا بفت هزار روپی قیمت بود و
 یک تهنان طبل و آنکه بیاتر و اشرفی می ارزید و قس علی بن داود و بعضی مجامیع تسلیل بر دوار نزدیک بیست ملک نفر فرستاد
 میشوند و شکله از ایک تاشاه عالم شصت و پنج نفر مسلمانان بر سر دلی ملو و اگر دیدید و از بدایت بچیت تا شال
 او شش صد سال هجری کال گردید و بخنده ایشان بیست و نه تن بموت خود مرده و بیست و سه تن مرگ سرخ چشید
 و هفت تن و حبس جان دادند و شش تن از اتری پیدا نشد که بکار رفتند و از زبان تاشاه عالم مرده و مدت
 پنجاه و سه سال چهارده تن حکمران کردند و با سقا سی سال زمان حکومت محمد شاه درست و سه سال سیزده
 تن از سلاطین جگر گدستند و ولایت هند طوائف الملوک شد و نظام الملک حیدر آباد و کن تسلط شد
 نواب وزیر بر صوبه او و متصرف گردید و مره بر اطراف دلی قایلین شدند و قوم سکه لاهور را با حوالی او
 در گرفت و جات و رو بهیله و پذاره در اطراف دست بتاراج کشادند تا آنکه لار و دزل شاه عالم را از قید مره
 و جات نجات داده ملک روپی بهامور مقرر کرد و ماستیصال آنها بر دخته در شکله فایغ البال گردید و رو سیاه
 اطراف را مثل پویال و اند و رو نوک و غیره و بتوثیق معاهد از آتش همی فتنه باز داشته بجایای شان نشاند
 و دولت و سلطنت اسلام مستقر گردید و قرعه حکمرانی بنام برطانیه افتاد و قاعیه دایه اولی الالبصاره آنکه امج
 ششین صاحب ماقیت بر رخاک سکر ساخت آنکه بفرق تاج از زر کرد و در محدر رفت و طاک بر سر کرد و آنکه گویا
 ساعت سکن خبرتس ارفش ناموت کرد و باس حوسنس و بیچ کس در جهان قدم نزنند که قدم جانب عدم نزنند تا آنکه
 دل از جهان گسل رسته از مهراس و آن گسل با جادوان نیست عالم فال و تودیرین خاکدان کجائی و روی
 در ملک جادوانی کن ترک این گنج دیر فال کن و پای در دام بیچ من و بیچ من و بیچ من و از ایند

جری تا مرور که لشکر جری است از گشت انگشت از که چهار تا بخور شور شرقا و غریبا میبنا و شما را این ملک و رقیقه تصرف مایه
ست حایتان بپند راسته حصه کرده اند احوطه بنگار و مقرر گردید در کلکته باشد و احوطه در اس احوطه ممبئی و بعد فتح
پنجاب احوطه چهارم مقرر گردید حاصل این لایحه سی و یکم و دو پید سال است و مختار قریح در ششم و دویم گشت می و بخواه نهر
قیس و بست نهر گشت بخت بود بعد غدر جمیع عسکر یک ملک شدت هزار نفر اند نیمه آن بود و سلمان و نیمه گوره انگشتان
اصل السید بعد از آنکه مرا گویند این تسلیم منسوب محل است لهذا اکثر مردم اینجا نیست فطرت و منعیف العقول و کمالات
و عیث و غلبه اشکر کشان یا بیاورده اند قریح محمد الدین خیر و آبادی بخند بلا بدیند در قاموس و دبلده را ذکر کرده
یکی دلی و گفته نام دار اختلافه هستند و بزرگترین شهرهای است دیگر قریح و گفته کسور بلده بالهند فتح محمود و سیکنیز
و دی بدلی آمده بود و شایع جغتوی دلی را از اقلیم دوم ملک بپند گفته و صاحب مفرح القلوب از اقلیم سوم شمرده و دلی
موطن مشایخ و اساتذہ سن است چنانکه بلده قریح موطن آبا و اجداد من حقائق حالات دلی در سیر المتاخرین دیدنی است
و باجریات قریح از سن شنیدنی ابو الفدا در مختصر گفته مملکت القریح بلاد ارجبال می منقطعه البحر و کل من ملکها سیسی و
و لابل بلده المملکة اصنام میثورثون عباد ویر عمون ان لها باقی الف سبته انقی بلاد او را که هستانی گفتن شای
از انجاست که این بلده دار السلطنت را بجان بپند بود و بپند جبال دارد و در زمین بلده میان رود گنگ و رود جمن
واقع است که از آب خوانند و حسن ملک بپند در همواری و شادابی است بنا سنیچ بلده در پند مقدم تر ازین شهر
نخوابد بود و عمر ادا و لوف بلکه گویند نشان میدهند و عمران او از عهد قایل اول و از عهد حام بن نوح ثانیان بیان میکنند
و گویند که از موقوفات است و طول و عرض عمارت و کثرت عمران او تا آنجا میرسانند که عقل در قبول او متوقف میشود
سزینش در اقلیم سوم واقع شد طول و یکصد و پانزده درجه پانزده دقیقه و عرض بست و شش درجه و پنجاه و نه
دقیقه است بیت المقدس و شام و فلسطین و غیره نیز از همین تسلیم سوم اند درین اقلیم سی و یک کوه و بست و د و غیر
بوده و گویند مردم اسمر و طول چهار چهارده نیم ساعت و این اقلیم بعد اقلیم چهارم اعدل قائم است و در آب باد و
اعتدال طبائع و ذکا و جودت خواطر و دیگر اخلاق حمیده و صفات گزیده مخصوص این بلده این همه جزای و اقا
منو زاب و هوای خوش و لبست گام دارد و وضع فقیر می مانا ساریچ کس نیست و پیرانه ایم مانا بسیار خوش
جویم و پیش ازین جمع علماء و فضلا و حکما و اطباء و شعرا و اولیا و اصفیا بود و امر و زخا و عی علی و در شهابت گویا چکا
روی آبادی نداشت و بومی از انسان نشمیده و بلده لیس بیانیس و الا الیه فایزالا العیس و تاحیات
والد مرحوم مسکن و موطن بود و احوال سالها گذشت که یادش بخاطر منسره و دل مرده میگردد و کان لم یکن
الحجون الی الصفا و انیس و لم یسم مکتة سامره بی سخن کنا املها غابا و نااه صرف الیالی و اخطوب لزد اجره در
محاوره روزگار نسبت آنچه و ترا و ذات امثال آن تعبیه میکنند و آنرا احوال و ماضی و صاعد و نازل بند گردانند
لیکن بشیاء ارگاه دل میدهد که درین معامله خود را از دوری راه از پامی اندازند و ترا و نا آدم صفی پور بر پور
رسانیدن نمی توانند ناچار این کار بدان بازگرد که از آبای میانی او یکی بفرز دل جا و ثروت ظاهر را نشاناس

حقیقت پیره دستی یافته و بنام یاقوب یا جوف یا سکن یا اولیا یا نسب شهرت گرفته ایس سعادت کزین بیدار دل
 چو ایدین فسانه بخواب و در بران تکیه نهاده از حقیقت پرتوی دست باز گیر و پسر نوح را از این دستاویز پرچم سو
 و ابراهیم میل را از بخت یسعی اصل کدام زبان بیکان از آنجا که بسره نوبت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده
 با گردی و سنجیده که نسب ابرحسب گزینند ناگزیر حرفی از ان باب و پرتوی از آفتاب باز میگردد پسیدانم که نفس فوس
 مراست ازین طبعین سموات علی مقدر منزل بود و تا قدم درین تیره خاکدان گذاشت اول نزل از اصلاط با و احاط
 اموات بلکه معتدل که انرف بقاع ارض است از دو و مان باشم که اگر م قابل قرین بود و اتفاق افتاد پس بر نیاید که
 حاتم القیسین جملهم انجا بجزت بمیدینه طیبه کرد و او همیشه پیشی دیگر افتاد و در گذشت که علی بن ابی طالب که مؤخر قدم رنج
 فرود و آنچه بر حسین بن علی و علی بن حسین اخلاف او قرن بعد قرن و قفا و قفا در عیال امیه و خلفاء عباسیه گذشت
 شهره دور و نزدیک است تا آنکه نقل مکان بنا حیه دار السلام بغداد و دست بهم و او قنده تماریان یا دگر زمان
 ست در ان جین بمین مدینه بخارا و ای بزرگان شد این بلده را در اقلیم چهارم از مکتوباتن دارنده بخاری حساب
 صیغ از خاک انجا است سید جلال الدین بخاری سیاحت گزیده و بهر علم و عمل محمده جهان را بسای عبثت و شوق
 ملتان بسره نوشت آسمانی عزت گزیده در مقام اوج شریعت حیات بخلاف ایشان بخاریک سلاطین اول در
 و از انجا بقنوج رسیده آر میدند و بسادات بخاری شهرت گرفتند هنوز این خاندان همین عنوان در شناس جهان
 و جهانیان ست سه صد سال شده باشد که این خاک ما و ای آبای ماست بنگر که خواسته ایند و درین انتقال شتی
 چیست کجا بودیم و کجا رسیدیم و در بخت پدران و شکم مادران بکدام یک الکه افتادیم و یو یا بخاری و یو یا باقیق
 و با عذیب یو یا یو یا با انخلیصه شماره اباد گرامی نژاد و استان در از دست پیرا انفاست را بنا بایست وقت بفرشد
 چنان در سردار در که انموجی احوال و مال شان و لختی از نیرنگی اطوار خود اگر فرصت دست بهم و بد در رساله جدا
 سرانجام و بد و مایه عبرت دیده و ران گردانندگان حرفی از آباء و اجداد و در لباس و ولایت و اندکی در علوم و سیمیه
 طائفه در زمی امارت و محیی در معالذ گزاری و طبقه در تجرد و توکل تنهایی بسبر برد و دهنده پدر بزرگوار که خاطر
 سبز باد از تعلق امارت آبائی تجرد و فقر و آمد و بر همان نطق آگاهی بوده و انفاست گرامی در آدینش خویش بخاری و
 و زندگی بی بدل را در جاده نفس اصلاح نوع بشر بکشیدن ایشان از خار و خش شرک و کفر و بدعت بگذرین و
 و رسالت ابلع سنت معروف گردانید و خلقی مینار را آراست و پیرست روح مراد رسیده چو دیباده بانس
 بادن عنقری از مسیمه علوی بهر ترهنگه بهتری خراش شد و در دو سال شیوا زبان بخشیدند و در سال تحم
 سایه پدر از سرش بر بود و در پاتر ده سالگی در یکه سواد کنند و در یکه سالی خزان علوم رسیده را بگنجورین
 شد در بست سالگی حقائق ایمانی و دقائق اسلامی پر تو ظهور انداخت خاطر از علوم کتبیه و رسوم زانی دل
 و خواش بر میدگشت و انوار علوم کتاب سنه ظلمات فنون روز مره فضلار گیتی محمود و فنا کرد و در باطن فیه
 آگاهی و مید و از حقیقت تعلیم با وج تحقیق برگرفت و دستی سالگی دل از اولین پیوند گیسو بکی مشغوف تدوین

اجاب به بیت بیکش سلف است و آنکه ایشان موافق منطوق سخن مجبورند و در دوا این اسلام و وفات می بین
 اگر اوست و قود و از آن فرجام کرده که این تریه هم فری از آن اصول چیست سابقه از آن جهان را پیوند خاص کتاب
 و ستاد و از علوم بیگانه که در نیمه علم باشد و مری بخشید و از مریج اول اولاد صالح و از مریج ثانی احوال حلال این
 کرد و بایزیم و غنای حاصل و بایست مثال توجه فرمود و مصالح جمعی از عباد بدست تدبیر او نهاد و بتدبیر کثیر از مسلمانان
 مستند و اهل قرآن و اصحاب حدیث کا شانه دل او را نور و تازه و مسرتی بی انداز بخشید و انتفاع بعلم مسلمانی توفیق یافت
 نبویه در اجواب احکام دین و در بلا و غم و عرب خصو صا لکه هندی در آن آفریدان بخشید و باین مزایا و خبایای بزرگوار
 فرمود و خاطر اری آزاد و دلی لا ابالی از رو و قبول صدقا و اعتدای غایت کرد و در نشاوی داد سامانی در غم آورد
 نقصان و پیش همت مایه چه آمد بود و مهمانی و هر چند در سب و حد و شجر و رسالت اما از نور سیه کاری شرمند و شقی
 و اگر چه در حبس نه از آفتاب عدم و دولت مست لیکن از غایت قصور در تادیب حقوق و اجبه گنهگار در گاه الهی سه رقم سپید
 و سیاه من برین شکسته نگاه من و چین و چقدر گناه من خجل نام غفور تو و اکنون نیز بیل سپید و در خیل این از آفتاب
 ست سر انجام مرگ را در یکی از دو حرم محترم جو بان و بر بان دل در دمنداین دعا گو یان اللهم از قضا شهادت فی
 و چهل موشانی بلند رسولک تا هم این مدعا کی بر غرض این اجابت نشیند و این گفته از روی دل پر کرامت وقت رنگ جو
 دهد در شهر سپید پال که بلده نوا با و از اقلیم دوم ملک هندست طولش یکصد و یازده و مجروح و غرض است و سه و سه
 یمن و تمامه و مکد و ابتدای این اقلیم و مدینه قریب بوسط اوست غایت طول چهار روز و پنج سیزده نیم ساعت و برج باشد
 و گویند موش میان سواد و سمره گویند بالی نخستین و راجه پیروج وال او حین محاصر حضرت مسلم بود پیروج پاش
 میخواندند چیم از کثرت استمال افتاد و پیوپال شد و پیوپال در هندی ابگیر اگر گویند انگیر انجا در طول چهار نیم میل و در
 عرض یکینم میل باشد این لکه سرحد گویند و انده صوبه مالوه واقع شده قلعه سنگین دارد و بمحشره ۹۹۰ م سیزده
 و چهار صد و سیه آباد و هفصد و چهار فتریه ویران داشت امروز اکثری از آن توجه رؤسایش آباد گردیده
 شهر خاص جای ماند و بوشه و شصت هزار تن است و محاصل کبساله او بمقدار شش لک روپیة از انجمله و از دولک در
 اقطاع اخوان و ارکان و قدما ر سکنة این لکه از مسلمانان و هندو شرقی او ساگر و جنوبی موشنگ باد و غرض
 اندر و شمالی علاقه گو ایاریست و محل لچکل اجنت با عسکر کشتنخت محال سینو بدایت دولت افغانان میزاری
 خیل درین خطه محروسه از سده هجری عهد پیا در شاه بن ادرنگ یب بوده و تا امروز که الله هجریست عمر
 دولت یکصد و هفتاد و یکسال میشود و نون حکمرانی کرده اند اول ایشان دوست محمد خان از مرد تیر
 و برین دیار افتاد و بتغلب بر فرمانان اطراف متصرفین خطه گردید و در سده بعد حکومت سی و سه سال مرگ
 و پسرش یار محمد خان از دربار اصف جاه والی حیدر آباد و کن خطاب نوابی با اراسی و مراتب بستاند و بحر
 پیچیده سالگی رئیس شده بعد حکمرانی پانزده سال سی و سه ساله در سده هجری مرقد وی بیرون قلعه اسلام نظر
 است بعد فیض محمد خان دیار زده سالگی بجای پدر رسند ریاست راست و دست و پنجهال کوس حکمرانی نداشت

سی و یک شش ساله بیست و پنج ساله در بخت تاج و تاجه رون قلعہ کہنہ واقع شدہ چون فرزند تاجہ داشت بجای او
 بتایمیز پیش حیات محمد خان بیست و سی و دو سال ریاست وادی کردہ و در شش۱۱۰۰ آنجہاں شد ریاست دینا
 او را ششام بر قلعہ بود و وزیر محمد خان کی از بنارام و مختار ریاست گردید و غوث محمد خان بیست
 حیات نہ بیان برای نام نواب اندکیم بعد ہندہ سال از بلوس در شش۱۱۰۰ ہجری در گذشت و وزیر محمد خان ہزار و
 سال عادی نمودہ و در شش۱۱۰۰ آنجہاں شد و نظر محمد خان پسر مغیرش با حکام فرنگ در شش۱۱۰۰ معاہدہ نمودہ و ہندو
 ریاست حاصل کرد و سی سال و نہ ماہ و شش روز حکمرانی نمودہ و رحلت نمود و ابن وقعدہ در شش۱۱۰۰ رو داد و اختیار
 بہت بانوی او گوشت ہر یکم دختر عورت محمد خان آمد چندنی ارکان و اخوان ریاست نسبت امور بدولت کردہ ہر یک
 و دختر خود را بجہاز کلاہ جہا کہ محمد خان بن امیر محمد خان بن امیر محمد خان او گوشت و انگلیسہ اورا بر ریاست بدولت
 گوشت ہر یکم را بطای اقطاع اہل ریاست بی محل کردند و اب ہفت سال حکمرانی ہوا پال کردہ و در شش۱۱۰۰ ہجری انتقال
 کرد و قمر ریاست تمام و دختر اینسان نواب شاہجہان بیگم افتاد و اختیار ریاست بہت بانوی شان تاجہ بیگم
 ماند و بعدہ در شش۱۱۰۰ ہجری مادر برضای و حرمیہ مستقل گردید و خطاب فیہی و متقاہ پرگنہ ہر سہ ہجندہ و کی کش
 و گوشتش نہ ماہ گذار و گورست حاصل کرد و سی اول کسی مت کہ از روسانی ہند سفر حج کرد و در شش۱۱۰۰ توفیق
 ادای این فرقیہ یافت آمدن محمد سلطو درین بلاد برانہ او بودہ و در شش۱۱۰۰ وفات یافت و در باغ فرحت افزا مدفون
 گردید و بجای تان نواب شاہجہان بیگم مسند ریاست رازیہ نیت بختید و ولادتش در شش۱۱۰۰ ہجری
 قبلہ اسلام نگاہ کردہ و پانزدہم محرم شش۱۱۰۰ بعد وفات پدر بچہا ہر سالگی از گورست غلغہ ریاست یافت نہم
 شش۱۱۰۰ ریاست بدست مادر گذشت و در شش۱۱۰۰ ہجری خرقہ شہان صدر نشین کا سناہ ریاست گردید و در او
 ہمین ماہ عمر سلطو خیرچین تیر فین گزید و بعد بجای او سی حج و عمر و پس از شش ماہ از عرب بہ ہوا پال آمد و اول اتہم
 جملہ مدارس و تانیہ ہستم دارالانشاء و ثالثا نائب دم ریاست و رابعاً بختاب نواب الاجاہہ امیر ملک
 پایہ سیابہ صعود کرد و نکاح ثانوی با البسان نمود و ابن عقدہ مسعود در شش۱۱۰۰ ہجری ماطلاع گوشت بعد از رو میہ
 ستونی صورت گرفت و قبول ہفتاد و پنج ہزار روپیہ سال متعین گردید چون شش۱۱۰۰ آمد بہ ماہ رمضان بدر مار لارڈ
 مارب بروک مقام جمعی خطاب رجبہ اول نمینی و قفقای استشار و نشان ساہی و سند ہندو گزیدہ شش۱۱۰۰
 مہری ملک انگلستان و دستخطی وزیر اعظم بایشان حاصل شد و بعد فراغ ازین دربار سیر سورت و احمد آباد و کجہا
 بر عجلہ و عالی صورت بست و ولادت نواب سلطان جہان بیگم دختریشان در شش۱۱۰۰ ہجری بودہ و ولادت
 عہدہ در شش۱۱۰۰ ہجری حق تعالی ابن یارہ سر برین اسلام را عمر دراز بختید و حکمرانان اورا سعادت اتباع شریعت
 روز و روز کد مہی منکرات بودہ کہ در ہمدان رئیسہ سعیدہ کجہ عدم خریدند و لسیا طاعات ست کہ از قوت
 بعمل حرامیدند امروز ہندوی حروس دہرست و ماجریات مامی و حال ابن خطہ از کلاہ الاقبال تا پنج ہوا پال
 باد جب و ترعہ سرف و ولایت و حکومت و سلطنت زبان جاتر نہا شد و ہوا بحق و لیکن درین زمان

از چهار پشت همچنان اتفاق افتاده که حکمرانی بقصد تصرف زنان مانند چنانکه در جاهلیت و اسلام هم نظائر آن
نشان داده اند قصه بلقیس ملکه یمن منصوص قرآن مجید است و در مصر زمان قبطه که کوکب بنت ربیع بن کوس سلطنت
نواخته سیوطی در حسن الحاضر گفته فلم تزل مصر معتقه بتدبیر ملک عجوز نحاس را بهمانه سبیه و در ذکر زنا اسلام گفته
و اتفقوا بعد قتل المعتلم علی تولیه شجره الدرهم فلیل جاریه الملك الصالح فملکوها و خطبوا لها علی المنابر و نقش اسمها
علی الدینار و الدرهم و كانت تعلم علی المنابر و کتب الدرة الخلیل و لم تل مصر فی الاسلام امراة قبلها اتمی و در زمان
آنحضرت مسلم زنی در فارس و الیه ملک شده بود و فرمودن یغلق قوم و کواهم امراة اخرجه البخاری و رضیه دختر شمر بن
القتیس بر سریر سلطنت دلی جلوه آرا گردیده و خود او مرد و در ولایت هند علی زنی انگلیسیست و عدم فلاح و صلاح چرا
سند گویا از همین جانب و در زمان جهانگیر بادشاه نور جهان بگیم فرامنده بود شامیچ بیکر و امثال این احوال درین
خراب آبا و کهن بسیار گذشته و گذرد و تنگ لایام ندانند و این الناس قهق بعد تسلط برطانیه بر غالب بلاد هند
اختلاف کرده اند اهل علم در آنکه این مملکت و دار الاسلام است یا دار الحرب و قول جمعی کثیر گفته و منهم مخفیة که این
ولایت و دار الاسلام است زیرا که پیش از این این ملک دخول احکام اسلام و محکوم حکام مسلمین بوده و دار الاسلام
گردیده و دار الاسلام و دار الحرب دیگر و مگر بسته چیز یکی با جرایم احکام اهل شرک بر وجه اشتباه که در وی حکم اهل
اسلام اصلا جاری نشود و باینطور که اهل حرب برداری از د و اسلام حیره شوند یا اهل کد ام مصر تند و متغلب
گشته اجرای احکام نفرمایند یا اهل ذمه نقص عهد نموده و تغلبت دیار مسلمانان کنند و دوم با اتصال او بدار حرب
باینطور که میان هر دو که آمده از بلاد اسلام متخلل نشود و ظاهرش آنست که بحر فاصل نیست و بحر شور ملحق بدار
حرب است شامی گفته و از اینجا ظاهر شد که جبل تیمم الدکر در شام است و آنرا کوه در زمان مد و بعض بلاد تابع او همه
دار الاسلام است و آنکه اگرچه این بلاد و احکام در میان هند و اوشان افاضیان حج دین نه استند بعضی از اوشان اهل اسلام نیستند
لیکن اوشان زیر حکم دلا امور مایستند و بلاد اسلام محیط بلاد اوشان است از هر جانب و ولی امر هر گاه بتغذیه احکام
اسلام میجوید یا ندانند میکنند سوم آنکه کد ام مسلم یا ذمی آن با مان اول در وی باقی نماند یعنی اما اینکه ثابت بود قبل تسلط
کفار برای مسلم باسلام و ذمی بقصد ذمه و در بنده گفته و قالوا بشرط واحد لا غیر و هو اظهر حکم الکفر و هو القیاس گویم
جریان احکام اهل شرک یعنی حکام برطانیه در هند ظاهر است لیکن در شامی گفته و ظاهر آنست که لو اجرت احکام المسلمین
و احکام اهل الشرک لا تکن و در حرب و احکام مسلمین خود و اینجا جاری نیست مگر آنکه جمعه و عید و نماز و زنج و امثال
آنرا در احکام اسلام دارند و اما اتصال بدار حرب بر وجهی که کد ام بلده اسلام میباشد متخلل نباشد پس این اتصال
البته متحقق نیست و اما اول هم برای مسلم باسلام و برای ذمی بقصد ذمه و باقی نمانده و میر و درت دار الحرب الاسلام
با جرائم احکام اهل اسلام و آنها میشود مثل جمعه و عید اگر چه در وی کافر اصلی باقی باشد و متصل بدار الاسلام نبود
بعده اختلاف کرده اند و آنکه نتیجه اختلاف مذکور چیست نزد بعضی جواز محامله را با اهل حرب است و نزد بعضی وجوب
هجرت از اینجا بسوی دار الاسلام و اول مجموع است و ثان راجع اگر چه فیضیت هجرت بعد است مگر منسوخ شده و محقق

مرام درین مسئله تا آخر رساله عاده الشیون بحواله بعض اهل استغنا کرده ایم فلیرتیب الیه اشارت بمسئله دارا
 دارا الاسلام در فصل مجده هرمانه نیز بیاید فاعلمه وقف ارض مجید که از دنیای نو و امریکا خوانند مردش انوشیروان
 هستند و نه به بسیاری دارند علمای بیت این جماعه گویند باطله کرده مالی ارض بطور شناخت حکما به پیشین نیست
 شل مکنند که ارض را محیط است و ارض چنانچه این طرف بر آید و مسکن عالمی گشته با تمام سبعه درختان شده همچنان
 ارض طرف مقابلش نیز نمایان گشته جای مانده بود و مالی گردیده است و بوضعی واضح شده که کف پای اشخاص
 هر دو طرف اگر زمین نباشد بعد از یکدیگر بچسبند و سر تا بطرف آسمان مانند یعنی بی اندک میل هر دو طرف زمین
 مقابل بعد که واقع است و بعضش در حقیقت خواهد بود و وسعت اقالیم سبعه شده و سر و سر و کمر و کمر هر دو
 جویهای متنوعه و ادویه مختلفه از آن طرف می آید میگویند که معادن طلا و نقره بسیار دارد و چهارصد سا
 ست که تان این زمین یافته شد وقف چون حال کشور هند معلوم شد پس باید دانست که تان حواله ابتدای
 خلق بحسب تحقیقات علماء حکما بهر بسط تمام دارد و تا آنکه اجمالش بهم حالی از اطلب کلام صورت زنده و شیخ ابو الفاضل
 محرابر نامه در دفتر سوم آن کتاب که مسمی باین ابریت خلاصه علوم و رسوم هندیان کمال متقن نوشته است که
 اطلاع تفصیلی بر آن خواهد کسب شود که در رجوع نماید بجمعه آن در یکایک لوح که عالم نبود بان قائل اند نوشته است
 میگویند اول تعیین که حدیث وجود مطلق گرفت و جلوه خاص هر مودوسی بر بهاست و همانا عقل اول از آن خوا
 چهار کس از مجلس و بهر سیده سنه و سنگدن و سنگدان و سنگدان و سنگدان هر کدام قریب است رفت که بهمت در پیدای
 خلقت بر بندد از افرادانی توجبه نجات قدسی بدین کار نه برزدا خند سگالست و دیگر رفت و از چهلین سین خود دیگر
 را بر آورد و مهادیونام یافت از جلال فرزوان که در و دیدن تاست که آفریدن در و نیافت و کس دیگر را بر آورد
 همانا از عقل عشره تعبیر کرده باشند بعد از آن را بیکر خود مردی و زنی بر آوردن و دست رو کا همانا آدم و حوا
 را باین نام خواسته اند و از این سر آغاز زادن شد و بعضی گویند که اول تعیین صورت زنی بود و آنرا مهادیونام
 گویند ظاهر قدرت و مشیت را ازین تعبیر خواسته اند و او واسطه ایجاد عالم گشت و بر بنی آفتاب را وسیله
 ایجاد عالم دانسته اند و حکما بهر پنج عنصر قائل اند بر چهار عنصر معروف اکاس نام عنصری بیغیر این و او را محیط
 همه جا و همه کس دانند گویا او عالم او را مقرر کرده اند و با آسمان قائل نمید شمارند و او را نهی و منطقه را در
 بخش کرده بر بخش رانامی مطابق ماههای عربی گذاشته بر بخش اراس گویند و کواکب را اجسام صغری
 سیزده ازین اعظم دارند و هر هفت سیاره رانامی نهاده روز نامی هفت را بان منسوب کرده اند و بر اعظم را
 نور بخت ستی از حضرت نور النور دانند و پیوند نفس قدسی با هر یک بیان کنند و گردی اختران را بشری
 نفس را بخارند و گویند که بعد از شش تن و جان عنصری و ستردن ماهوای نفسانی و ترتیب روح مجرد بدان متاعها
 عالی جای یافته اند و زمین را کروی التکلی دانند و گویند تمام کره زمین هفت جزیره منظم دارد و هر یک رانامی
 میگذارد و در بار محیط او دانند و یکی از آن جزیر سبعه این جزیره است که هند چین و عرب و فرنگ ترکستان

بر روی اوست اما این قول نقل پرستان اینهاست و دانش گرایان اینها را اکثر مقامات یونانی آسا هستند و عجیب
که قایلیم سببه رایی دانشان متاخر از بنی فکری و دنیا را روی بر زمینان بنی عقل چنین تعبیر کرده باشند و عالم را سببش
گروه بالائی را سرک لوک نامهند و محل پاداش نیکو کاران دانند میان را بپو لوگ مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات گویند
پایینی را پاناک محل جزا و سزائی بدکاران پندارند و بالا فی را در جات هفتگانه گویند و پایینی را کذکات سببه شمارند
و هر یکی را نامی نهاده اند و پیدائی عالم را بکرات و مراتب قایل اند و در هر صورت سلسله زادن را بعد از یکدیگر دو یک
زن ناقند و بعد پیدایش آدمی را چون اندک کثرتی در دنیا پیدا آمد بر چهار صنف گردانیده هر منفی را نامی
مقرر کرد و سران آن جماعه را که صاحب علم و فضل و زهد و عبادت بودند بر همین نام نهاد و صاحبان جرات و شجاعت و
عقل و دقالت را را چهرتری و صاحبان تجارت و تراخت و صناعات شریفه را بپس و قدسند اینها و اهل حرفه و زید را
شود در قرار داده هر فرق را باین اسم سسی گردانید عقل بر زمینان تحصیل علم و عبادت و افاده و استفاده علوم و صناعات
و حق پرستی و در جهانی دیگران برا حق و کار کرد چهرتری خراج ستانی و سروری و رعیت پروری و ملک داری و
سمایت بر زمینان و خدمت ایشان و شغل بیس کشا و زری و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار فرمودن
پیشینه شود در صناعات خسیسه خدمت این هر سه صنف نمودن و **اوتار** که در فرق هنوز مشهورت دارند اینها
هراوتار را بخدائی پرستند عقیده جمیع هندو فی الحال همین است اما در حقیقت اشتباهی است که متاخرین را در فهم مرام
کلام قدسای قوم روداده و مراد قائل نفهیدند حاصلش آنکه در هر دو کار از او و چهار گانه که بآن قائل اند و آن
ست جنگ شریتا و دو ابر و کل جنگ است ده باره تن بصورت مختلفه برای کاری خاص بقدرت خالق پیدائی گرفته آن
امر عظیم بتقدیم رسانیده اند و هر یکی بنامی مناسب صورت موسوم گشته در عهد اقامت خود درین و ارنایا اندر فرزان
و دیگر مخلوقات فرمان پذیر و آنها را پرستار بوده اند و قول محققین این جماعه درین خصوص آنست که این دو چون
بنابر امریکه سودان بافریده باز گرد و وعظ پیگیری را با فاضله وجود خود بزرگزیند و توجیهی تام مبذول حال با و داشته
منظور غرض امور به نیروی خود گردانند و عبادی بدین تقدس نشینند و اکثر دانش اندوزان بنده بدین گروه
و آنرا پورن اوتار گویند و آنکه در برخی از موجودات پر قوی از فروغ قدرت خود اندازد و شگرت نیروی بخش
انش اوتار نامند و هیچ موجودی را خالی از فروغ او ندانند انش اوتار بشمار در نیاید و پورن اوتار در هس چهار گانه
ده بار جلوه فرماید و تجلی او بصاحب نظران نماید و درین دوره تا امر زنده تن پدید آمده اول چهره اوتار بصورت پیا
در بیان دکن درست جنگ بهما گن بشهر بهد را و تی و وی گفته که پس از سهفت روز جهان را آب فرو گیرد و در فلان
یا برخی شایستگیان و گرامی نامهای ایزدی و گزین دارد و با بنشیند مفده کک بست و بست هزار سال آب طوفانی
بود پس در زلقاب نهاد همانا طوفان فوج علیه السلام را باین گپا میخته تعبیر کرده باشند و دوم گورم اوتار در
بهما کاک و او را بنور نیرین زنده پندارند سوم باراد اوتار در شهر جهارت نزدیک نیم کهار و او مدت ظهور
او هزار سال بود و چهارم نرسنگه اوتار بصورت اسد درست جنگ بهما عیسا که در شهر برن پور نزد اگر پیدا

گوشت صد سال باقی مانده پنجم باطن و تار و صورت آدم کوه بالا در جگ تریا بماء بهادون بر ساحل فرج با فراد
 و نیز در سال کامروانی کرد ششم پسر ام اتارا آدمی پیکر در جگ تریا بماء میا که در موضع رنگا نزد اگره نمود
 شد چنین پندارند که هنوز زندگان دارد و در کوه همد را از زمین کوکن نشان دهند بقسم رام اوتار یا زده همد
 سال و در جگ میش بود و نایست تا نین با برنها و قله و رود و جگ تریا ما چیت در شهر همد و ده بود و هشتم کشن
 اوتار در شهر اظهور کرد و صد و پنج سال زندگانی نمود و شازده هزار و صد و هشت زن داشت و در هر یک و هشت
 و یک خنجر پیدا کرد هر یک از چنان میدانست که بکلی شب با او بوده و هم بوده اوتار در کل جگ و میا که در شهر گلیا
 پیدا کرد و صد سال زندگانی کرد و دهم کلکی اوتار و وی در آخر کل جگ و میا که در شهر سنهیل پیدا کرد و صد
 سال برید و بر بنی چهارده افزوده اوتار را بست و چهار برگ گذارند و در احوال هر یک که ما چهار دراخته اند و در کل
 و ستانها برگ گذارده و گوناگون پیکر از رر و رسم و جزآن بر ساخته محراب پر تنش گردانند لیکن جوی بود و چون
 اوتار نگارند تلخیص کلام و اعتقاد همد و آنکه وسیله ایجاد خلقت بر هاست و کتاب الهی مید نام از زبان او مینویسد
 شده و بی آمدگان بر بها و تفسیر آن کوستیده و شش کتاب را سفند و شش علم گردانیدند تفصیل این کتب عرض
 نمانست زیرا که تلیل الفصح است و اشارت بعلم ایشان در مابقی رفته **قف** اوتار اخبار همد و قاضی بوج
 این اوتار و معبود یا مقتدا بودن آنها با نعم دولت و حکومت و راهی که آماجست کدام پیغمبر برین قوم یا نزول که ام
 کتاب ای هدایت آنها بزبان همد یا لغت دیگر معلوم نیست و کلام نص میرج و حدیث صحیح درین باب آورنده
 شیخ فریح الدین دلهوی رح نوشته اند که مفاد آیت قرآنی و ان من الاغلا فیها نذیر آنت که در هر استی ترسانند
 گذشته است که از از کتاب قبلا و تفاوت حقوق ترسانیده اهم از آنکه آن ترساننده از انبیا باشد یا از علمای از
 یا از اولیا و عرفا و اگر احوال هم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و حق تفکیک کرده شود هرگز نشان
 هیچی نمیدهند که در آنها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند بیشتر اعتقاد عظمت بزرگی عباد و زود و
 و تارکان دنیا و خلوت نشینان در طبایع آنها مستقیم است و معامله حضرت حق با بر فرقه مختلف باشد با اختلاف اعتقاد
 آنها و با اختلاف علوم محزون آنها در و یا عرب زمین تا شام و مصر یک گشت ایت الهی ظهور فرمود و انبیا و در سل
 مبعوث نمود و سجزات بردست آنها آفرید و کتابها نازل نمود زیرا که اهل آن بلاد آمدن علم غیب اگر چه از بعضی
 متولد شد بسبب بعضی مکان یا بعد از آن بهمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید و میغام زبانی برساند یا خطی بجاورد
 بیار و آری نشان راستی آن قاصد از و طلب میدانستند چنانکه در امراء و ملوک و سلاطین حالا هم مروج است که
 فرمان یا شقه برست معتقد خود می فرایند و برای تصدیق او بعضی چیزهای مخفی را با لکن و فیصله خج همراه او میدهند
 لیس اهل آن بلاد را که و یا عرب است طریق هدایت بهمین مقرر شد و همد را چون این طریق معتقد علیه بنید و بلکه
 ظهور حضرت حق را در بعضی چیزها و حکم بزبان حق یا سعد و رافعا لیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است از خوارق عادات
 و حکمانی در مخلوقات نیابت حق میدانستند لهذا با ایشان همین وضع معامله واقع شد و بعد با نوبت میسازند و

تأیید در ازیق و ایتان چنین اسلوب ماند چنانچه از کتاب جوگ داشت و را اثن و پهاگوت معلوم میشود
تا آنکه میاس نام شخصی پیدا شد و با عنوانی شیطان تمام مرتب نه بار بر باد داد و شرک و بت پرستی را رنج کرد بعد از آن
همه بنود و شرک شدند و صورت پرستی پیش نهادند از آری اختلاف شرایع باختلاف اقوام کایت و کاهتری و نه با حرج از
قدیم در آنها بود و این نسخه در شرایع قدیم هم اصلی دارد چه بر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی چند بود
بلکه در شریعت ما نیز بنی هاشم بعینیت محسن و حرمت زکوة و حرمت تغبیل مضمون اند و تمام تشریفات مستحقان خلقت
ممتاز و بر شتر کین عرب جزیه نیست لایق قبل ششم الا الاسلام و السیف باجملة و تا رهنمود مظاهر حق گذشته باشند خواه
از افراد بشرد باشند یا از شیرو مایه و غیره مثل عثمانی موسی و نافع حضرت صالح علیهما السلام لیکن عوام این خرقه
بسبب تصور فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نگرفته همه را معبود ساختند و در ضلالت افتادند و همین است حال فرقونا
بسیار از مسلمین مثل تغریه سازان و مجاوران قبور و جلایان و مداریان و المد علم و هر چند آنحضرت صلعم مبعوث
شدند برای هدایت و ارشاد و جمیع افکار و بلدان و جزائر و جبال لیکن بعثت اولی بسوی جن و انس عرب بود و
بواسطه عرب گیلان یعنی فارس و روم و بواسطه آنها بسند و هند و لم جوالی الجزایر و الجبال السید پس فرما
کردن قرآن و اولان زبان و لغت و اسلوب کلام عرب آنجا از آنها از معارفه اش اختیار فرمودن ضرور و اوقات و اعاب
بخوبی و قایق این کلام و معانی و احکام او را بساکنان عراق و عجم و خراسان رسانند و آنها بسند و هند و ترکستان
رسانند و بکذا و اگر رعایت هر قوم کرده قرآن را ببعثت هر قوم نازل میفرمود اختلاف عظیم در دین میشد و با
تخریف و زیادت و نقصان مفتوح میگشت و اول کسیکه قرآن بر و نازل شد یعنی جناب مظهر آنحضرت صلعم هرگز معانی
و لغات اقوام دیگر ملک مخارج حروف و لجه کلام هر فرق نمیدانستند پس تبلیغ آن کلام مجهول اللفظ و المعنی چه قسم
متصور میگشت اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پیداوت تعلیم کند و بگوید که فلان کس ابرسان هرگز از و ممکن نخواهد
شد و اگر ساهلها مشق کند هرگز مخارج حروف و لجه بعثت این کتاب نخواهد دریافت و اگر کسی گوید چنانچه تعلیم
ای پس نسبت آنحضرت صلعم واقع شد و خارق عادت بود و همین قسم تعلیم مخارج و لجه و الفاظ هر لغت با آنحضرت صلعم
بطریق خرق عادت میتوانند شد گوئیم آنحضرت لاتفاق ملاقات با اقوام دیگر در مدت العرشند و این معنی در علم
الهی متحقق بود پس بطریق خرق عادت تعلیم هر لغت ضائع و رایگان می افتاد غرض که حکمت الاهی همین وضع را
اختیار فرمود که بوقوع آمد آیدیم بر آنکه اثبات نبوت آنحضرت صلعم بر غایبین زمانا و مکانا غیر واقفین بر اعجاز قرآن
چه قسم صورت بند و جوابش آنکه امام رازی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات نبوت آنحضرت صلعم در وقت
که کمال بعد از انتخاب رود او اعجاز نظم قرآن نیست بلکه حال و در طریق است برای اثبات نبوت اول آنکه بطریق
تواتر که در هر قرن کرد و در ماقبل معجزات آنحضرت صلعم اند مثل اعجاز قرآن و شوق متسلسل و تسلیم حجر و مدروعات
اشجار و احجار و زیادت در طعام و شراب و مسخ آید آن آهو و شتر و گرگ و سوسمار که مجموع آنها در کتب حدیث
بعد و سته هزار سوای اعجاز قرآن رسیده تر و هر قوم ثابت کرده شود و افتاده متواترات علم بدیهی را از قبیل

منفق علیهاست پس نزد آنها بطریق بیعت وجود آنحضرت و بیعت آنجناب بلکه احکام شریعه متواتره نیز ثابت خواهد شد
و اگر انصاف کنند در امور ما ضمیمه طریق ثبوت مسلم همین است و وجود نوشته در آن فایده و حاکم طائی عربی و سکندر رومی
و خلافت بنی العباس آمدن سلطان محمود غزنوی در هند و نزد هندوان بچه طور ثابت شده سوا این طور طور دیگر نیست
و قیوم آنکه گویند حالا احتیاج اثبات نبوت نمانده زیرا که آنحضرت صلعم پیدا شدند و کلوک مردم بصحبت ایشان تنویحه
بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت الهی گشتند و مقتضای معاصی و ملازم تقوی و طهارت و اخلاق نیک آداب ستجسه
گردیدند و این امور پیش گرفته و مشغول بپااعت و عبادت و اجتناب از معاصی و ظلم حسن اخلاق و ادای حقوق خلق
و خالق نزد هر قوم تحسین پسندیده است و آنرا هدایت میدهند پس حوال آنحضرت صلعم دعوی هدایت غلو اند فرمود
و آن هدایت واقع شد پس حاجت اثبات نبوت نماند که منته نبوت همین است و لیس را اعلیای بیان حقین هر دو طریق
نزد ساکنان جز از در جبال پیگو و نیال تحقیق است و اگر بالفرض کسی ازینها ازین هر دو طریق محروم ماند با شکم
او حکم اهل فترت خواهد بود و علی اختلاف المذهب چنانکه در کتب اصول مثل مسلم و عضدی مشروح و مبسوط است نهی
کلامه و عموم رسالت آنحضرت صلعم منصوص قرآن کریم است لکنون للعالمین نفیرا و یحییئین ختم نبوت و کبرج رسول الله
خاتم النبیین و این عموم و ختم باقی است تا قاتل این عالم فانی و حجت قائم است بر تمام جهان و گیتی و بعد شیوع اسلام قطری
از برین سکون معلوم نیست که آنجا دعوت اسلام نرسیده باشد و مسلمانان نباشند فصل دهم در بیان اقام
اهل علم و بناء تعدیل فرق اسلامیة بلکه بعضی تقسیم اهل علم بحسب فایده سببه کرده اند و اهل تسلیم را حطایان
از اختلاف طبائعه و انفس بلالات الوان و اسرار و بعضی تقسیم آنها بحسب قطار اربعه کرده و اختلاف طبائعه
و تباین شرایع اهل شرق و غرب و جنوب شمال بیان نموده و بعضی تقسیم بحسب مملکت نموده و گفته که کبار مملکت چهار اند غرب
و بحکم و روم و هند و میان هر یک است مزاجت کرده اند و این طور که عرب هند متقاربند بر سر غرب امد و بیشتر میل
ایستان بسوی تقریر خواص اشیا و حکم با حکام با مبایات و وقایع و استعمال امور روحانیه است و روم و بحکم متقارب
اند بر یک سبب اکثر میل ایشان بسوی تقریر طبایع اشیا و حکم با حکام کیفیات و کمیات و استعمال امور جسمانیه
است و بعضی تقسیم کرده اند بحسب آراء و مذاهبه مقصود در اینجا تبیین است و ایشان با اعتبار قسمت میجویم مقسم اند بسوی
اهل دیانات و ملل و اهل جهار و خلل پس بابت یانات مطلقا مثل مجوس بود و نصاری و مسلمانان بستهند و اهل
اسهوا و ارنخل فلا سفه و دهریه و صابیه و عبده که کاتبان و تان و برابیه هستند و هر یکی ازین با متفرق است بر فرق
کثیره و مقالات اهل امواء در عددی معلوم منصب نمیشود و مذاهبا اهل یانات منحصر است بحکم حدیثی که دار است
درین باب پس مجوس هفتاد و فرقه اند و یهود هفتاد و یک فرقه و نصاری هفتاد و دو فرقه و مسلمانان هفتاد و
فرقه و فرقه ناجیه ابتدا ازین فرق یک فرقه است زیرا که حق از دو قضیه متقابل در واحد باشد و جائز نیست که دو قضیه
بر شرایع متقابل باشند مگر آنکه صدق و کذب قسمت پذیرد پس حق در یکی از ان هر دو خواهد بود و نه در دیگر
و حکم بر صحیحین مضادین در اصول معقولات با که هر دو محقق صادق اند محال است و چون حق در هر مسئله عقلی

یکی باشد پس واجب است که حق در جمیع مسائل با فرقه واحده بود چنانکه بسبب معلوم شده و در تنزیل از ان اخبار فرموده اند
قال تعالی ومن خلقنا الله یهدون بالحق و به یهدون و در حدیث آمده متفق است علی ثلث و بسبب این که کلماتی التار
الامه واحده قالوا سن یقال بانا علیه اصحابی اخرجه الترمذی عن ابن عمر بن العاص عن عیث بن قیس قال قال رسول الله صلعم
لا تنزل طائفة من امتی علی الحق الا یضرم من خلفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلک خرم سلم و ابو داود و الترمذی منفرد و اخرجه
رزین بنده الا لفظ قال علی بن الحنفی هم اصحاب محدث و عن المغیره قال قال رسول الله صلعم لا یزال الناس من امتی یظهرون
حتى یاتیم امر الله و هم یظهرون اخرجه الشیخان و قال البخاری هم اهل العلم یعنی با محدث و عن قره قال قال رسول الله
صلعم لا تنزل طائفة من امتی منصوصین الا یضرم من خذلهم حتی تقوم الساعة اخرجه الترمذی و عن عمران بن حصیل قال
قال رسول الله صلعم لا تنزل طائفة من امتی یقاتلون علی الحق یظهرون علی من ناوا هم حتی یقاتل آخرهم السیاح الدجال
اخرجه ابو داود و المساندة المعاواة و اصحاب مقالات را در تعدید فرق اسلامیة طرقهاست لیکن خبر قائلون مستند
الی المضحی نه بر قاعده مخبره از وجود و اهل تصنیف هم درین باب متفق بر منهای واحد نبوده اند و بن شبه معلوم است
که هر ممتاز از غیر خود بمقاله در مسئله محدود و در اصحاب مقالات نیست از مقالات از حصر و تعدید بیرون رود و در
بمسئله در احکام منفرد شود و در شمار اصحاب مقالات در آید پس لابد است از ضابطه در مسائل قواعد و اصول تا اختلاف
دران معتبر باشد و صاحب آن اختلاف صاحب مقاله شمرده شود اما احدی از ارباب مقالات اعتنا بتقریر این ضابطه
نکرده بلکه مستسرسل بوده اند و ایراد مذاهب است که فیما الفرق و کیفا یجد و قانونی مستقر و اصلی مستند را ندرت جزییست
که درین باب جبهه کرده اند از در چهار قاعده حصر نموده و این کبار اصول است اول صفات و توحید و این مشتمل است بر
مسائل صفات از لیه بطور اثبات نزد یک جماعت و بطور نفی نزد جماعت دیگر و بیان صفات ذات صفات فعل و آنچه
واجب است برای و واجب لوجود و آنچه جائز است بروی و آنچه مستحیل است و درین باب میان اشعری و کرامیه و مجسّمه
مقتزل خلاف است دوم قدر و عدل است و این مشتمل است بر مسائل تقضا و قدر و جبر و کسرو اراده خیر و شر و مقدور
و معلوم اثباتا عند جماعه و نفیا عند جماعه و درین باب خلاف است میان قدریه و بخاریه و جبریه و اشعری که
سوم و عدد و وعید و اسما و احکام است و این مشتمل است بر مسائل ایمان توبه و وعید و ارجاء و تکفیر و تفصیل اثباتا علی
و چه عند جماعه و نفیا عند جماعه و دروی خلاف است میان مرجیه و وعیدیه و معتزله و اشعریه و کرامیه چهارم سمع
و غفل و رسالت و امامت است و این مشتمل است بر مسائل تحقیر و تصحیح و صلاح و اصلح و لطف و عصمت و ربوبه و شرائط
امامت بطور نفی نزد یک جماعت و بطور اجماع نزد جماعت دیگر و کیفیت انتقال از می بر مذبح قائل بنسب کیفیت اثباتش
بر مذبح قائل با جماع و خلاف دران میان شیعہ و خوارج و معتزله و کرامیه و اشعریه است پس چون یکی از آنهاست
بمقاله ازین قواعد منفرد شود و مقاله او مذہب جماعت او فرقه علیحد و گردد و اگر یکی بمسئله منفرد شود و مقاله
را مذہب جماعت او را فرقه نتوان شمرده بلکه آنرا مندرج زیر مقاله باید کرد و باقی مقالات او را بفرع رد باید نمود
و درین صورت مقالات غیر متناهی نمیشود و چون این مسائل که قواعد خلاف اند متعین شدند کبار اقسام فرق درین

قول ایشان است که قسم را با تبه و کفر و جلال و بیان قول بری ما سجده لا مکات اجد به نسبت به من من مصلع فرق خست با محو
حق که طریق قصد الامور بنیم و معتزل بر م خود و علو و توحید کردند تا که بخی مصفا تعطیل رسیدند و سببه تعقیب کردند
و خلق را به صفات اجسام موصوف و نامو و نود و در نفس و انبوت و امامت خلکو که در سجاول فرو دادند و در محو و تعقیب
موده مخفی تحکیم و بدل را در افتند و قومی بینی که این همه شبهات ناشی از شبهات بعین اول است و ملک فی الاول
معدود و نه فی الاخر مظهر و الیه شار التمریل فی قوله تعالی و لا تشبهوا خلقوا الشیطان انکم عند یسین و ان حضرت
صلیم بر فرقه صالح را انیر است باستی منال از امام سالع شبهه فرموده و گفته قدریه مجوس این است اند و شبهه بود
او را فتنه نفسانی او و فرمود بطریق حمل بر یاقین علی استی مانی علی بنی اسرائیل و مذوال النعل بالنعل احدیت اخرجه
التزمی عن ابن عمر بن العاص و در روایتی آمده و تسکین سبل الامم قبلکم و حذر القذو النعل بالنعل حتی لو د
جوزب لد غلغله و حدیث را طرق و الفاظ است فصل یا فرود هم در بیان اول شبهه که در ملت اسلام
واقع شد و کیهت انشعاب معصوم و مظهر او را مقرر شد که شبهات آخر زمان خصوصاً این ان بعینه باجمان شبهات
است که در اول زمان واقع شده و همچنین بیان قرار داد که در زمان بر نبی و در هر صاحب ملت و شریعت شبهات
است و در آخر زمان ناشی از شبهات چهار اول زمان او از کفار و منافقین باشد و اکثر از ان از منافقین است
و اگر چه در امام سالع بنا بر تمامای زبان بر ما مخفی مانده اما درین است پس هرگز مخفی نیست که شبهاتش ناشی از شبهات
منافقین نیست پس رسول خدا صلیم هستند چه این منافقان و منافقان حکم می - را و امر و نواحی نداده و جنس و چیزی
کردند که فکر را و ان سرچ و سری نیست بلکه از جنس و ان و سوال ازان منع کرده شده و اند و مجادل کرده و باطل
در آنچه در ان جدال جائز نیست حدیث ذوالخویر و نبی را یاد کن که گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل ان حضرت فرمود
ان لم اعدل فمن بعدل باز گفت نه قسمة ما ارید بها وجه الله و ان میرج خروج است بر رسول خدا صلیم و چون معتزل
بر امام حق خارجی میگردد و معتزل بر رسول با لاولی خارجی باشد و انیتون تخمین عقل و قیاس او و حکم بهجائی در مقابل
نفس و استکبار بر امر قیاس عقل نیست و ان حضرت صلیم فرمود و یخرج من مشی منی ان الرجل قوم یقولون من الدین کا
یرق السهم من الرمية احادیث و همچنین حال گرونی از منافقین را در روز احد نظر کن چون گفتند بل لئامن الامم
و قولهم لو کان لئامن الاخری قتلنا ما هنا و قولهم لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که این تعبیر است بدسبب قدر و قول
طائفه از مسترکین و ستار الله با عباد نامن و نه من شی و قول گرونی انکم من لویثار الله انهم تعبیر بدسبب جبر است
و طائفه دیگر را بگو که مجادل کرده و در ذات خدا بتفکر و جلال و تصرف در افعال او تا آنکه حق تعالی ایشان را منع و
تخویف فرمود و برسل الاموات فیصیب بیاسیت و هم بجا دلون فی الله و هو شدید الحال و این طایفه در زمانه
ان حضرت صلیم بود و ان همه شوکت و قوت و جمع بدن که وی صلیم است و منافقان و مجادل میکرد و مدد با نهار
اسلام و ابطالان کفری پرده و فانی ایشان در هر وقت با غرض بر حرکات و سکانات وی صلیم نمایان میشد
گویا این اعتراضات بدو است و این شبهات که از وی ظاهر میگردد و دروغ است و اما اختلافاتی که در حال مرض و

بعد وقتی صلعم میان صحابه رضی الله عنهم ظاهر گشته پس آن اختلافات اجتماعیه اندک تا قلیل و غرض ایشان مردی یافت
 مزارع شریع و اداست مساجد دین بود و اول تنازع که در مرض صلعم واقع شده روایتش محمد بن اسمعیل بخاری بسند خود از
 ابن عباس حسن چنین کرده که قتال لما اشد بالبنی صلعم مرضه الذی مات فیہ قال استونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی
 فقال عمران رسول الله صلعم قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله و کثر اللفظ فقال لینی صلعم قوموا عنی لا یغنی عنی التنازع
 قال ابن عباس المرزیه کل المرزیه ما حال بیننا و بین کتاب رسول الله و خلافات دیگر که هم در مرض وی صلعم شده آفتست که
 فرمود و چیزی و حبش اسلامین باشند من تخلف عنہا پس قومی گفته که و حجب بر امتثال اداست و اسامه از مدینه تبریز کرد
 بود و قومی گفته مرض می صلعم استند و گرفته است و دلهای مادرین حالت مفارقت او را نمی گنجی صبر کنیم تا انجام کار چه شود
 دین نبرد و تنازع را از آن جهت دریجا آورده شد که مخالفین آخر از خلافت مؤثره در دین شمرده اند و هو کذلک اگرچه
 تمام غرض از آن اقامت مراسم شریع در حال تزلزل قلوب تشکیک ناعنه فتنه مؤثره وقت تعقل مور باشد خلافت
 سوم که در هنگام موت وی صلعم بوده است که عمر بن خطاب گفته من قال ان محمد قد مات ثلثه بسیفی هذا و فارغ
 السیما کما فرغ عیسی بن مریم و ابو بکر رضی الله عنه فرمود من کان یحب محمدا فان محمدا قد مات و من کان یحب الله فانه حی
 لا يموت و این آیه فرمود اند و محمدا لا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوم یخرج
 بقول ابو بکر کرد و عمر گفت گویا من این آیت نشنیده بودم تا آنکه ابو بکر ترا بخواند خلافت چهارم در موضع دفن وی صلعم
 ست اهل مکه از مهاجرین بدوی صلعم بسوی مکه خواستند زیرا که مسقط را من مانس نفس موسوی قدم و موطن اهل و
 موقع رحل و صلعم است و اهل مدینه از انصار دفن می صلعم هم در مدینه خواستند زیرا که دار بخت و مدار نصرت اوست
 و جماعتی اراده نقل جسد شریف به بیت المقدس کردند زیرا که موضع دفن انبیاست محل رج او بسوی آسمان هم
 از آنجا شده من بعد اتفاق بر دفن شریف در مدینه نمودند و ما روی عنه صلعم الانبیاء یدفنون حیث یموتون خلافت
 پنجم در امامت و این خلافت اعظم خلافت واقع میان است زیرا که در اسلام بر هیچ قاعده بنیه انچنان
 تسخیر گشته نشده که بر سلسله امامت شده است در هر زمان و حق تعالی از بر صدر اول سبیل گردانیده انصار گفتند
 و ما امیر و منکم امیر و اتفاق بر رئیس خود سعد بن عبادة انصاری کردند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما فی الحال استدرش
 کردند و در سقیفه بنی ساعده آمدند و عمر گفت دراه سخنی بدل اندیشیدیم چون در بخار رسیدیم ابو بکر گفت من یامر
 و محمد و ناسخا گفت و همان سخن ذکر کرد که در نفس من بود و من بنیان است همه آنچه مراد دل بودم گویا اخبار
 از غیب بکنند پس پیش از آنکه انصار مشغول بکلام شوند دست خود دراز کرده بیعت با ابو بکر نمودم و مردی
 هم بیعت کردند و ناعنه تشکیک یافت مگر آنکه بیعت ابو بکر با کبان یکایک واقع شد و حق تعالی از شر آن وقایع فرمود
 اکنون هر که بماند آن عود کند او را باید کشت و هر شخص که بیعت نماید مردی را بغیر شوره مسلمانان پس
 هر دو در خون قتل اند و سکوت انصار بنا بر روایت ابو بکر شد که الایمة من قریش این بیعت در سقیفه گردید بعد
 چون ابو بکر عود و مسجد کرد مردم هجوم آورده برضا و رغبت بیعت نمودن گرفتند جز جماعتی از بنی هاشم و ابوسفیان

نبی امیر و قلی بی بی مالدی را وقت اشتغال تجنیز و دفن و ملازمت قبر شریف داشت بغیر نمازعت و مدافعت
 قیام ششم در امرو فک و توارث از بنی مسلم و دعوی غاصبه گاهی بطور دراشت و گاهی بطریق تنگاست
 تا آنکه بر دیت مشهوره عن ابی سلمی بن محاسن الانبیاء لائورث ما ترکنا صدقه ما فخر بن عوی کرد و شد قیام ششم
 در قتال نهین بن کوه سن قوی گفته با ایشان قتال چو قبال با کفر و فیکینم و قوی دیگر گفته بکینما کنیم تا آنکه ابو بکر گفت
 او سندی غفلا بما اسلمه رسول الله صلعم فقتلهم علیه و تنبا بجان خود برای قتال ایشان بر خاست و صحابه با هم
 سزافقت او کردند و در ایام عمر بنی له عنه اجتهاد وی سووی رسوایا و اموال مطلق محبوبین ایشان
 خلاف هتتم ترخیص ابو بکرست بر عمر رضی الله عنهما بخلاف تزد و ذات خود بعضی گفتند مردی فظ فلیظ را بر او
 کرده و این خلاف بقول ابو بکر و سالی بی یوم القیامه فقتل ولیت علیهم خیر ایا هم مرتفع گردید و در زمان ایشان
 اختلافات کثیره در سال میراث جد و اخوة و کلا و مقل اصابع و دیات اسنان و حد و بعض جرائم که در آن
 نفی وارد نشده واقع شد و اهرام امرو ایشان اشتغال بقتال روم و غزو و جم بود و او قتال فتوحات بر مسلمانان
 کرد و سیاه و عنانم بسیار حاصل شد و جنگنان بر رانی عمر بودند و دعوت اسلام اقشار گرفت و کلامه او ظاهر گردید
 و دانت العرب لانت العجم و ایند اختلاف بینم در استوری و اختلاف آراء در روی ست تا آنکه جنگنان بر بیعت
 سمان اتفاق کردند و ملک نظام گرفت و دعوت در زمان او مستقر گردید و فتیهای بسیار شد و دیت اقال لال مال
 گشت و خنای برحاست با حسن خلق و معاملات با بسطید کرد و جز آنکه اقارب عثمان از بنی امیه جو در کردند و از کجا
 مهاجرت نمودند و اختلافات بسیار واقع شد و بر عثمان رضی الله عنه مواظبات کردند از انجمله آنکه حکم بن امیه را
 بمیدینه باز آور و با آنکه رسول خدا صلعم او را از مدینه نفی کرده بود و او را طردید رسول خدای نامیدند و او
 بر چند شفاعت خود کرد اما ابو بکر و عمر او را بمیدینه آمدن ندادند بلکه عمر میل کرده از زمین هم او را خارج کرد و از انجمله
 آنکه ابو ذر رضی الله عنه را نابردار شتی خراج او بر بنده نفی کرده و دختر خود را بر بنی مروان بن الحکم داد و بنس غنائم
 او فقیه را که دو لک مینار بود وی از زانی دشت و از انجمله آنکه عبدالمدین سعد بن ابی سرح را جاداد با آنکه رسول
 خدا صلعم خون او بدر کرده بود و عبدالمدین عامر را امیر بصره ساخت و جزان از احداث و امراء جنود وی معا
 بن ابی سفیان بود و عامل شام و سعد بن ابی وقاص عامل کوفه و بعده و لید بن عقبه و عبدالمدین عامر را عامل
 بصره گردانید و عبدالمدین سعد بن کوز را بر سر گاست و همه ایشان فضل و رفیع او کردند تا آنکه آمد بروی رضی الله
 عنه آنچه مقدر بود و در خانه خود مظلوم کشته شد و ازین ظلم که بروی رفته فتنه بار خاست که هنوز تسکین نیافته
 خلافت دهم در زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه است بعد از آنکه بروی اتفاق کردند و عقد بیعت او نمودند
 و اول این اختلاف خراج طلحه و زبیرست بسوی کعبه عمل عائشه رضی الله عنها بسوی بصره و نفس قتال
 علی و این را حرب جمل گویند و حق آنست که طلحه و زبیر رجوع و قوبه کردند و وقت تذکره امر و زبیر را این جر مجوز وقت
 انفراف بجست و وی در ناست بقوله صلعم لبشر قتال ابن صفیه با لار و طلحه را مروان بن الحکم وقت اعراض

یزید اخت و وی بمبرد و غایت محمول بود بر آنچه کرد بازتاب گردید و رجوع آورد و خلافت میان علی و معاویه حرب
 صغیر و مخالفت خوارج و حمل می بر تنگیم و معاشرت عمر بن العاص با یوموسی اشعری و بقاء خلافت تا وقت وفات شد
 است و همچنین خلافت میان وی و میان مارقین نهروان عقد و قول و نصب قتال با وی رضی الله عنه فعل و عمل معاویه
 است و درین همه حق با علی بود و علی با حق و در زمان وی خارجیان ظاهر شدند مثل شعث بن قیس و مسعود بن فدی که تبعی
 زیر بن حسین طائی و غیر هم و همچنین خلافت در حق وی ظهور کردند مثل عبداللہ بن سبا و جماعتی همراه او بود و ابتدا اید
 و ضلالت از همین و فریق بوده و قول آنحضرت صلعم صادق آمده بیک نیکل شان محبت علی و بعضی و بعد وی رضی الله
 عنه خلافت برد و قسم تقسیم گردید یکی اختلاف در امامت دوم اختلاف در اصول و اختلاف در امامت دو گونه شد
 یکی قول بآنکه ثبوت امامت باتفاق و اختیار است و دیگر آنکه ثبوتش بنسب و تعیین است پس هر که قائل بقول اول است و
 گفته امامت کسی را است که است یا جماعه معتبره است بروی اتفاق کرده است مطلقا یا بشروط آنکه قریشی باشد بر حسب
 یک قوم و با شعی باشد بر حسب قوم و دیگر و غیر ذلک من الشرائط و اهل بقول قائل اند با امامت معاویه و اولاد او و خلافت
 مروان و اولاد او و خوارج در هر یکی از ایشان اجتماع کردند باین شرط که خلیفه بر اعتقاد ایشان ماند و در میان
 بر سن عدل رود و در نه او را خندول کنند و قطع نمایند و گاهی قتل هم کردند و هر که قائل بقول ثانی است وی اختلاف
 کرده است بعد علی کرم الله وجهه بعضی گفته وی نفس کرده است بر سپهر خود و محمد بن حنفیه و ایشان را کینه خوانند و
 بعد ابن حنفیه بعضی قائل بعد هم سوت او شده گفتند وی رجوع کند و زمین را ببدل برگرد و بعضی گفتند وی بمرد
 امامت بعد از وی باین ششم سپهر منتقل شد باز ایشان مفرق شدند یکی گفت امامت در عقب او باقی است و حصیه
 بعد و بینه دیگری گفت بلکه منتقل بغیر وی شده و دران نیز اختلاف کردند بعضی گفتند امام بنان بن سمعان
 نهدی است و بعضی گفتند بلکه علی بن عبداللہ بن عباس است و بعضی عبداللہ بن حرب کنند ی را امام فهمیدند و بعضی
 عبداللہ بن معاویه بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب امام قرار دادند و قول همه ایشان آنست که دین طاعت
 یکم است و جملة احکام شرع را متاویل بر شخص معین میکنند و هر که قائل بنسب بر محمد بن حنفیه نشد وی قائل بنسب حسن
 حسین گردید و گفت امامت در اخوین است نه در حسن حسین باز اختلاف کردند در آنکه امامت در اولاد حسن است یا
 حسین هر که بحس قائل است وی امامت را بعد از وی برای سپهر حسن مثنی باز عبداللہ بن حسن بر محمد بن عبداللہ بعد
 بر در شل بر اینم میگویند و این هر دو برادر و را یاف منصور خروج کردند و کشته شدند و بعضی از ایشان قائل
 بر حجت امام محمد اند و هر که اجرامی وصیت در اولاد حسین کرده بعد حسین قائل امامت پسندش علی اصغر و لقب بنی العقیل
 گشته و گفته وی منصوص علیه است و بعد ازین العابدین اختلاف کردند زیریدیه با امامت پسندش زیریدین علی گفتند
 و مذہب ایشان آنست که هر فاطمی خارج که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد را امام حب لا تبع است و رجوع امامت
 در اولاد حسن جائز دارند و بعضی توقف کرده و قائل رجعت شدند و بعضی سوق کرده قائل شدند با امامت هر آنکه
 حاکم چنین باشد در هر زمان و آئامیه تا ازل اند با امامت محمد بن علی با قریب بود و بعضی بروی بعد با امامت جعفر

محمد بطور وصیت از برای او بعده اختلاف کردند که بمجلس پنج اولاد محمد و اسمعیل و عبد الله و موسی و علی منصوص علیهم
 کیست بیعت گفتند بحدیث و ایشان را جاریه خوانند و بعضی گفتند اسمعیل است و انکار موت او و در حیات پدرش کردند
 و ایشان را سبانه گویند و بعضی از ایشان متوقف شدند قائل بر حجت او گردیدند و بعضی سوق امامت در اولاد وی نفساً
 بعد بعضی لی یومنانند که او ندو ایشان را اسماعیلیه نامند قوم نو بهره کجرات و دو کن از ایشان است و بعضی گفتند عبد الله
 اقلح است و قائل بر حجت وی بعد از موت شدند زیرا که مرد و عقب گذاشت و بعضی گفتند موسی است بنسب بر وی
 زیرا که والدش فرموده سابقاً ما یکم قائمکم الا موسی صاحب لتوراة سپس متخلف شدند پس بعضی اقتضای امامت بر وی
 کردند و قائل بر حجت گردیدند و بعضی توقف در موت او نمودند و ایشان را مملو رو گویند و بعضی یقین بموت او
 نمودند و امامت را بسوی پسرش علی بن موسی رضا رساندند و ایشان را قطعیه نام است باز اختلاف کردند و هر ولد بعد
 از وی پس است و امامت را از علی بن صالح پسرش محمد بن پسرش علی بن پسرش حسن بن پسرش محمد بن پسرش محمد بن
 خلیفه تانی سوار آمد و بدی سوق نمودند و گفتند وی زنده است و فرود رجوع کند و زمین را بجدل و او او پر کند چنانکه
 بجور دستم پر شده است و غیر ایشان امامت را بر حسن عسکری رساندند بعد قائل شدند با امامت برادرش جعفر و
 بعضی توقف کردند و بعضی جاد و شک پیوند در حال محمد شهرستانی گفته و با هم خط طویل فی سوق الامامة و التوقف
 و القول بالرجعة بعد الموت و القول بانقیبة ثم بالرجعة بعد النقیبة انتهى این است جمله اختلافات در امامت و اما
 اختلافات در اصول پس حادث شد در آخر ایام صحابه بدعت معبدی و غیلمان دمشق و یونس سوار و اینها قائل
 شدند بقدر و انکار کردند اصناف خیر و شر را بسوی قدر و اصل بن عطاء غزال که شاگرد حسن بصری بود بر سر
 ایشان فتنه کرد و ستاگر او عمر بن عبید در رسائل قدر بران زیادت نمود میان عمر و از اعیان یزید تا قص بود
 در ایام بنی امیه بعد موالات منفور کرد و قائل با امامت او گشت منصور روزی او را معراج کرد و گفت نمرت
 احب للناس فلقطوا غیر عمر و و عبیدیه از خوارج و مرجیه از جبریه و قدریه هستند و ابتداء بدعت ایشان در
 زمان حسن بصری بود و و اصل از ایشان معتزل گردید و کنار که کش شد و از استاد خود حسن در قول بحدیث
 بین المنزلهین اعتزال نمود و نام وی و اصحابی از ان روز معتزل مقرر شدند زید بن علی شاگرد و اصل است از وی
 اخذ اصول کرده لهذا همه زیدیه در اصول معتزل هستند و هر که زید بن علی را گذاشته بنابر آنکه وی در اصل
 خلاف بنده است و در تبری و فوئی خلاف دارد موسوم بر افقنه شدند و ایشان اهل کوفه بودند و جماعته
 بالایشان بود و بعد از شیوخ معتزل مطالبه کتب فلاسفه کردند در ایام مامون زیرا که از یونانی مترجم بجرنی شد
 بود و در بنوقت سناج ایشان بمنایج کلام مختلط و مخلوط گردید و معتزل آنرا فنی مفرد ساخته علم الکلام
 نامیدند بحجت آنکه اظهر مسائل که در آن کلام کردند و بزوی قتال نمودند همین مسئله کلام است گویا تشبیه
 نوع با سم وی نمودند یا بحجت مقابله فلاسفه که ایشان فنی را از فنون علم خود منطبق نامیده اند و منطبق
 و کلام مترادف اند و ابو الهذیل خلاف شیخ اکبر ایشان موافق فلاسفه شدند در آنکه باری تعالی عالم بعلم است و علم

در امور چند اورا الزام داد و جبائی از آن بکجواب نیامد گفتند اشعری از وی اعتراض ننموده بسوی طائفة سلف
برگشت و قدرت مذہب و شان بر قاعده کلامیه کرد پس از اینجا مذہبی مذہب منفرد گردید و طریقه او را
جماعته ارتحقیق مثل قاضی ابوبکر استلانی و استاد ابواسحق اسفرائینی و استاد ابوبکر بن نورک مقرر داشتند
و میان ایشان چندان اختلاف نیست و مردی متمسک به از سجستان برآمد و او را ابو عبد الله بن الکلام میگفتند
قلیل العلم بود از هر مذہب قماش می گرفته در کتابی نوشت قاتل از او بلا و اغنام غریبه و مغرور و سودا بلا و خراسان و حج
و اد و ناموس او انتظام گرفت و مذہبی گردید سلطان محمود بن بگلگین نصرت وی کرد و از طرف اهل مذہب او
لا ابر سر اصحاب حدیث و تتبع ریخت و مذہب او اقرب مذہب بسوی مذہب خراج است و ایشان مجله اندیشه
در مل و جل مقالاب اهل علم را از لدن آدم علیه السلام تا ایام خود ذکر کرده بر وجهی که از قاضی اشعری
بیرون نمی رود و در هر ذکر هر فرقه آنچه شامل جمایه اصناف اوست مذہب او اعتقاد بیان نموده و وزیر هر صنف
خصوصیات و مفردات اصحابش در شرح ساخته و اقسام افتاده و فرقه اسلامی را سوق کرده و از اقسام
فرق خارج از ملت حنیفیه اقتصار بر اشتهر و اعرف از روی اصل و قاعده نموده و مقدم را مقدم و موقوف را
موقوف آورده چون ذکر آن همه علی التفصیل تا یعنی مستقل میخواهد و از غرض این کتاب دور است اکتفا ما اشارت و دعا
بر آن کردیم و در ما نحن فیہ اینقدر کافی است که افتراق است برین عدد و منجمله بقرن اسلام و آثار قیامت است
فصل دوازدهم در بیان افتراق امت و تعصب بآل سنت و جماعت عمن معاویة قال
قام فینار رسول الله صلعم فقال الان مرجان قبلکم من آل لکتاب فترقوا علی ثمنین و سبعین مائة و ان الله مستغفر
لکم و سبعین فرقة فثمنان سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هی اجماعه اخرج ابو داود و عمن ابی هريرة
ان رسول الله صلعم قال تفرقت الیهود علی احدى و سبعین فرقة و اثمنین و سبعین من النصارى مثل فکک مستغفر لکم
علی ثمن و سبعین فرقة اخرجه الترمذی و فی رواية لابن داود و تفرقت النصارى علی احدى و سبعین فرقة و اثمنین
و سبعین فرقة و ذکر الحدیث و قال حسن صحیح و عمن ابن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم لیا ترن علی امتی
ما اتی علی بنی اسرائیل خذوا النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی اسمہ سلاویة لیکون فی امتی من یصنع ذلک ان ثمن
اسرائیل تفرقت علی ثمنین و سبعین مائة و مستغفر لکم و مستغفر لکم ما فی النار و واحدة قالوا من بنی
یا رسول الله قال من کان من بنی اسرائیل اخرج من مائة مثل فکک من خوف بنی
و اسل تبنی ما قد بان الاثیر فی الجزء الثالث فی حرف الفاء گویم درین حدیث اشکال است بدو وجه یکی آنکه
در وی حکم کرده بپلای اکثر و ناری بودن شان و این منافی احادیثی است که در رجوع بودن این امت و
اکثر الامم بودن او در جنت وارد شده و از آنجمله حدیث انس است امتی امر خزینه مغفور لهما کتاب علیهما
و دیگر احادیث و الی بر صحت رحمت که کتب سنت بدان مشحون اند و بعضی جواب این اشکال چنین گفته که مراد
بامت درین حدیث امت دعوت است نه امت اجابت و همین امت دعوت که رسول خدا صلعم ایشان را بسوی

ایمان بخدا و اقرار بر وحدانیت او خوانده مفترق باین فرق است و امت اجابت عبارت از فرقه ناجیه است که ایمان
 بما جاریه الهی صلعم دارد و اسحال هیچ اشکال نیست انتهی و این جواب خوب است اگر بوجه چند مستبعد بنی بود اول
 آنکه لفظ امت هر گاه که در کلام آنحضرت صلعم آمده مراد بدان امت اجابت است غالباً مثل حدیث امتی امده مرجمه و
 حدیث امتی بنده امده مرجمه لیس علیها عذاب فی الاخره و حدیث افواض السیف فی امتی و حدیث لیکون من امتی
 من لیجان و آخر غیر ذلک مما لا یحصی پس است در کلام وی صلعم هر گاه مطلق آمده محمول نمیشود مگر بر معنای
 انزان و معهود بلفظها اگر چه خلاف آن هم تا و آمده باشد یا بروی محمول نمیشود و دوم آنکه سین مستفترق دلالت میکند
 بر امتی قبل سوم آنکه لفظ لایتن علی امتی اخبار است از ما یکون و ما یحدث و اگر آنرا اخبار با فراق مشرکین در
 مستقبل گوئیم هیچ فائده نیست زیرا که آنها بهر حال مالک اند مجتمع شوند یا مفترق گردند چه چهارم آنکه ایشانرا مقارن
 طائفه یهود و نصاری کرده و مفترق ازین هر دو فرقه علی طائفه اجابت است قال تعالی و ما تفرق الذین یأتوا
 الکتاب لاس بعد ما جاتهم البینه و قال تعالی و ما اختلف فی الدین الا الذین بعد ما جاءهم البینات و قال تعالی
 و ما اختلف الذین ادنوا لکتاب لاس بعد ما جاءهم العلم و قال تعالی و لا تکتولوا کالذین تفرقوا و اختلاف اس بعد ما جاریه
 ایمان اگر تفرقی از این واقع نشی آورده که چون بیرون آمد رسول خدا صلعم برای غزوه حنین و گذشت بر دوشی از این
 مشرکین که بران اسلحه خودی او یخند و آنرا ذات النواطیگفتند ای رسول خدا بگردان و مقرر کن بر
 ذات النواطیچنانکه ایشانراست فرمود و همان امد گفت الذی قضی بیده لکرتکین من من قتلکم و این خطاب قطعاً
 برای بعضی امت اجابت است پس جواب این اشکال باین وجه باشد اول آنکه جائز است که این فرق محکوم علیها
 بالهلاک قلیل الحدو باشد و مجموع او از فرقه ناجیه اکثر شود پس اکثریت هلاک تمام نیست و اشکال غیر وارد و نتوان
 گفت که این خلاف ظاهر است چه ظاهر اکثریت عدد و فرق هلاک است زیرا که ذکر عدد در حدیث برای بیان اکثریت
 نیست بلکه بخرص بیان استماع طرق ضلال و حث او و وحدت طریق حق است و نظیر اوست قوله و لا تتبعوا السبل
 فتفرق بکم عن سبیل هدی و حق را مفرد آورده بنا بر وحدت و عدم تعدد او و دوم آنکه حکم هلاک برین فرق و بودن اینها در
 نار باعتبار ظاهر اعمال و تقریب اوست گو یا فرمود چنانکه مالک اند باعتبار افعال خود و محکوم علیه اند بهلاک
 و بودن در نار و این منافی مرحوم بودن آنها باعتبار دیگر نیست جائز است که حق تعالی رحمی بحال ایشان
 فرماید و طایمان را بشفاعت صالحان از نار براند و فرقه ناجیه هم اگر چه محتاج رحمت الهی است لیکن باعتبار ظاهر
 اعمالش حکم نجات نمیتوان کرد بنا بر امتیان با مورات و آنها از منهیات سوم آنکه این حکم مشروط است بعقود عقاب
 ایشان در دنیا چنانکه مدلول حدیث امتی بنده امده مرجمه لیس لها عذاب فی الاخره امتا عذابها فی الدنیا الفتن و
 الزلازل و القتل و البلیا است آخره الطبرانی فی الکبیر و البیهقی فی شعب الایمان عن ابی موسی پس حدیث آخر
 مقید باشد باین حدیث فی قوله یا لکنه ما و امیکه معاقب شده است در دنیا و لیکن چون در دنیا معاقب شود تا لکنه

بیست چهارم آنکه اشکال در حدیث افتراق از گردانیدن قضیه حاکم بر ملاک و اعم ناشی شده یعنی افتراق در است
 ملاک ملاک نزدی و اعم مستوی است از من حکم می مسلم باین جمله و کلام تا قیام ساعت و انجاء اکثریت با کلیه اقلیت
 تا منین متحقق شده و اشکال آثم گردیده و حق است که این قضیه جنبه است یعنی ثبوت افتراق است و ملاک ملاک و
 ثابت است و یعنی از اجماع و زمانی از زمان و دلالت دارند بر آن چند وجه یکی مستحق که دال بر استقبال است
 چه مشایخ و محلی پس آورده دیگر باین معنی استی اخبار با مستقبل است سوم قوله ما نا علیه و اصحابی زیرا که اصحاب
 او از مشایخ است این ملاک خلافت و برایشان حکم کرده با کلام است فاحده هستند و ناجی اند و هر که بر او ایشان است
 و حق هم ناجی است پس اگر قضیه مذکوره را و ائمه از همین حکم گوئیم لازم آید که این فرقه در اصحاب می مسلم هم باشد
 و لم جرا حال آنکه حدیث تصریح بخلاف می نموده و چون حکم با افتراق و ملاک در حینی از اجماع زمانی از زمان مقرر شده
 اکثریت با کلیه اقلیت تا منین لازم نیامد و نه ابواب بحدیث و الذی قبله اخبار علیه اگر گویند جائز است که زمان
 افتراق اطول از زمان اتفاق باشد پس اصل و می اکثر خواهند شد. گوئیم احادیث سحت و اکثریت و اقلین
 است و در جنت دلالت میکند بر آنکه ملاکین اقل اند تا بر قلت حین ایشان که متفرع است بر آن قلت ایشان نسبت
 از منته مقادیر خلاف او و کلام رسول خدا صلعم را تا قضی از پیش و پس نمی آید پس لابد شد از جمع میان آنچه
 موسوم تناقض است جمع باین وجه و ما قبل او تمام شده و مصیر بسوی او و منجین گشته و بعبودیت که این حین
 زمان آخر و هر باشد که در احادیث انفساد و فساد باطل و فساد حق در آن زمان خبر داده اند و فرموده که تا بعضی بر
 دین در آن هنگام مثل قلعین برانگار باشد و صبح کند در آن زمین و مؤمن و شام کند کافران زمان غروب دین
 پس این همه احادیث وارد در آن که کتب سنت بدان مشحون است و تفصیلش در ابواب آینه و مرقوم قرآن
 و است بر آنکه آخر در زمان اکثریت با کلیه اقلیت و تدا بر باشد و بختی که افتراق بعد از قرون مشهور باها بآخر
 شود و در هر قرن بعد این قرون فرق ملاک باشند چنانکه از فصل گذشته ظاهر است و اکثر ایشان در آخر
 زمان باشند و نه ابواب مستقل عن الاشکال و وجه دیگر اشکال درین حدیث در تعیین فرقه ناجیه است و فرما
 در آن کلام کرده اند و هر فرقه زعم کرده که فرقه ناجیه است و بعضی بر آن اقامت بر آن نموده که او من از
 بیت عنکبوت است و بعضی اشتغال تبعد و فرق مخالفه فرقه خود نموده و اقوال فرق دیگر را که مخالفت نظر
 خود داشت نقل نموده حکم کرده اند که آنها ملاک اند زیرا که برین اقوال اعتماد داشته اند و فرقه ما ناجی است
 زیرا که از آن اقوال خالص است و اگر تفقیه بکار آرند ظاهر هر شود که مقالات این فرقه اشنع از مقالات منسوب
 مخالفه است و لیکن چشم از دریافت عیب نفس خود کلیل می باشد که قلیل و کل یدعی و صلا للیل
 و لیل القدریم بناگاه و احسن برای ناظر در حدیث است که گفتا بتفسیر نبوی برای این فرقه کند زیرا که معلم شراعی
 نادی الی کل غیر کفایت مؤمن است و درین باب مذکور و فرقه ناجیه را معین نموده و گفته اند ما من کان علی ما انا علیه
 و اصحابی و هر که ادنی محبت در دین دارد و می بجهتد طریق را که بر آن رسول خدا صلعم و اصحاب بودند و بنیک

نیک باشد چه اقوال و افعال ایشان تا آنکه کیفیت اکل و شرب و نوم و بیداری و غسل و خزان آب و
 ما مستقول شده گویا ایشان را برای العین مشاهده کرده ایم سه در راه عشق مرعله قرب بعد نیست و می نیست چنان
 و دو عالمی فرستند و بعد از این معرفت هر که راسخ تعالی انصاف از نفس خود روزی کرده و از اولالباب برود
 بروی حال نفس خود هرگز حقیقی نمی تواند ماند و خواهد دانست که وی متبع ما کان علیه السلام او اصحاب است یا غیر متبع
 و همچنین حال غیر خود از هر طائفه که متبع است یا مبتدع پنهان نخواهد ماند و هر که مدعی اتباع سنت نبوی و تنقید باوست
 تصدیق و تکریم عوای او را افعال و اقوال وی کافی است چه هر آنچه بران نمی صلح بود هر آن را در هر مکان
 و زمان ظاهر است و ممکن نیست که مبتدع متبع متبع شود و بر تقدیر تقریر این جواب آنکه زمی اقتراق و بلاک آخر زمان
 سستیج بعد نیست در آنکه فرقه ناجیه غر بارش را لیهم در احادیث اندیش حدیث بدر الاسلام غریبا و مسیحا و غریبا کابنه
 فظون للغریبا قبل و من هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا مضی الناس فی رعیة الذین یفرون بدینهم من
 الفتن فی رعیة الذین یصلحون اذا مضی الناس من سنتی فی حدیث ابن عمر و قلنا من الغر یا رسول الله قال
 قوم صالحون قلیل فی ناس کثیر من یصلحون کثیر من یطیعهم و من اندر ما در حدیث لا تزال طائفة من امتی ظاہرین علی
 الحق لا یتضر من خالفهم و خذلهم حتی یاتی امر الله و هم المرادون بما اخرج الطبرانی و غیره عن ابی امامة عن النبی
 صلعم انه قال ان کل شیء اقبل او بارا و ان لهذا الدین اقبالا و بارا و ان من ادبار الدین ما کتم علیه من العی
 و البجالة و ما یقتضی الله و ان من قبال الدین ان یفقه القبلیة باسرها حتی لا یوجد فیها الا الفاسق و الفاسق
 فها مقهوران ذلیلان ان تکلموا قهرا و تمقا و اصطهدا و ان من ادبار الدین ان القبلیة باسرها حتی لا یکون فیها
 الا الفقیه و الفقیهان و هما مقهوران ذلیلان ان تکلموا فاما بالمعروف و بنهای عن المنکر تمقا و قهرا و اصطهدا فها مقهوران
 ذلیلان لا یجدان علی ذلک غوانا و الاضارا پس این احادیث و آنچه در معانی اوست در وصف آخر زمان اهل اح
 دالات دارند بر آنکه آخر دهر زمان کثرت بالکین قلت ناجین است و اوصاف غریبا که در احادیث وارد شده
 دالات دارند بر آنکه فرقه ناجیه در آن زمان ایشان اند و گمان نباید کرد که این فرقه فتنه مشارالیه باشد مثل
 اشعریه و ماتریدییه مثلا بلکه ایشان ترافع قبائل اند چنانکه در حدیث آمده و متبعین رسول خدا هستند صلعم اتباع قول
 و فعل از هر فرقه که باشند و بعضی گفته اند که فرقه ناجیه صالحین هر فرقه اند و بعضی گفته اهل بیت نبوی و تابعان ایشان
 هستند و لیکن این اقوال مبنی بر آنست که قضیه مذکوره دائم باشد اما برین تقدیر دافع اشکال نیست آری این همه
 توفیق است میان احادیث و آورده درین باب و معنی است بر صحت قول وی صلعم که همه الاکسان در یک فرقه و شک
 نیست که اینهمه درست ثابت شده کاسمحه و لکن سید محمد بن ابراهیم وزیر در بعضی رسائل خود از ابو محمد بن
 حزم نقل کرده ان الزیاده بقوله کلها بالکة الا فرقه موهوطة و انما السجریة الموهوطة انها لفتقر الی فیض
 و سبعین فرقه لازیده علی هذا فی نقل الثقات و من زاد علی نقل الثقات فی الحدیث المشهور کان عند المؤمن
 معلما ازاده غیر صحیح و ان کان الراوی ثقة غیر ان جملة الثقات فیما تارکوه فی حدیث یقوی الظن علی انه

و هم جایزاده و در بیج فی احدیت کلام بعض الرواة و حسب من کلام رسول الله صلعم فی تعلیل احدیت بهندان
 لم یکن مقدور حافیه سلطان اصل احدیت الذی حکمو بجهت بیس مما اتفقوا علی صحته و تعدد جنبة البخاری و سلم مع شذوذه
 لعدم اجتماع شرائطها میتهن کلامه گویم این تقریر اشکال جواب از سید محمد بن اسماعیل بمبرنی صاحب سبل السلاک
 است که در نسخه تحریر کرده و لیکن مخفی نیست که دعوی ابن حزم آنست که زیادتی مذکور موضوع است و دلیل که
 بر این ذکر کرده دال بر مدعیانست غایتش بر تقدیر تسلیم آنست که بوجه مخالفت روایات ثقات سازد با شایسته
 ثبوت الوضوح و شیخ رفیع الدین بیج در جواب سوال احدیث افتراق تقریری کرده اند که در اینجا با لفظ سوا
 نوشته میشود و این آنست که آنحضرت مسلم فرموده که هم فی النار الا واحدة مراد از بودن جمیع فرقه با در نادر اگر
 نفوذ ناست فبذلک الحاکم للنقض الاحادیث السیمة القطعیة زیرا که هیچ فرقه از فرق اسلامیة نیست که همیشه در نادر ماند
 و اگر مراد غلبه و نیست بلکه چند مدت در نادر ماند پس مسلم است لیکن برین تقدیر لازم آید که از فرقه ناجیه کسی در نادر
 نباشد چنانکه احادیث صحیح و دلالت دارند بر آنکه فساد بر زمین را چند مدت دخول مایه خواهد شد جواب این شبهه
 قدیمه است و کما جش جواب از آن نوشته اند که در شرح عقائد اجماع و روشنی آن مذکور اند و منتخب جوی
 مذکور است جواب است اول که ارجح و اقوی است جواب محقق و اولی است باختیار شوق ثانی حاصلست آنکه مراد خود
 لیکن دخول من حیث الاعتقاد و فرقه ناحیه را اصلا دخول نار از جهت اعتقاد نخواهد شد اگر چه از جهت تعصبات
 عمل در نادر آیند و برین جواب ایراد کرده اند که انصار من حیث الاعتقاد در لفظ حدیث که آیا یا که هم فی النار بدون
 فرقیست و این جنس انصار جا تر نیست و این ایراد مدفوع است بآنکه در اینجا چهار قرینه برین تفسیر موجود است اول
 آنکه مستغرق استی علی ثلث و سبعین ملة فرموده اند و افتراق در عمل درین عدد و تخلف نیست خواهد تھا گرفته شود و خوا
 مع الاعتقاد و این پیوسته چه ریش تراشان و حریر یوشان و تارکان نماز و تارکان روزه و تارکان حج
 و ترک کبیره و مثل زنا و لواط و شرب خمر و قمار و سارقان و در شران و غیر هم مراد منافع الحسنة فرقی جدا گانه
 پس نیست مراد که افتراق است من حیث الاعتقاد پس موجب دخول نار همان اعتقاد فاسد خواهد بود و دوم
 اشتراک الا واحدة دلالت میکند بر آنکه مشاعر نبات این فرقه امریست مشترک و سائر احاد این فرقه و مشترک در سائر
 احاد این فرقه نمیتواند مگر اعتقاد لاجتلاف احاد کل فرقه فی الاعمال سهوم آنکه تعریف فرقه ناجیه باین عبارت
 که الدین هم علی انا علیه و اصحابی دلالت میکند بر آنکه چیزی را حلیه نیست که است جمیعان این فرقه و رسول بر
 حسب اصحاب و مسلم و بنحو مشترک غیر از صفات نیست بالبداهة چه سار هم آنکه در صید در این حدیث در روایات صحیح
 این عبارت آمده که افتراق الیه و علی احدی و سبعین فرقه و افتراق الفصاری علی اثنتین و سبعین فرقه و ظاهر است
 که مراد در اینجا افتراق بحسب عقائد است پس درین است نیز مراد همان افتراق بود و مشاء دخول نار افتراق مذکور
 است پس مشاء دخول نار درین است باین همان عقائد باشد که در آنها افتراق واقع شده جواب دوم که مختار امام
 حجة الاسلام غزالی است و محققین جدیدین آنرا پسند نموده اند آنست که مراد از فرقه ناجیه کسانی هستند که آنها را در حو

نار مطلق نیست لکن حیث الاعتقاد و لا محض حیث العمل یعنی بی سبق عذاب در این خواه از معصیت آنها
 عفو الهی واقع شود و یا بر اصول قیامت و نشاندن قبر در حق آنها انتقاد آید یا شفاعت پیغمبر در حق آنها و ذلالت
 تاثیر قوی نماید و این فرقه بخود بود مگر خواص اهل سنت که در عقیده و عمل راه بدعت نمیپویند اگر چه مصداق بعضی
 تقصیرات فرعی گشته باشند و تفسیر این فتنه بالذین هم علی ما نا علیه اصحابی برین تقدیر بسیار چنانست زیرا که
 در عهد رسول خدا صلعم و همایه کرام هم در عقیده و هم در عمل بدعتی نبود و است اگر چه بعضی افراد در طاعت قصور
 ارتکاب فجور و قبیح آمده و غزالی روح دین جواب تقدیر را اندک کرده اند و گفته که مراد بفرقه ناجیه کسانی هستند که
 بی حساب بی شفاعت در بهشت خواهند رفت لیکن در مصدور است دایره نجات بسیار تنگ میشود و الذین هم علی ما نا علیه
 و اصحابی نیز ازین معنی متاخری دار و زیرا که جمیع صحابه را بجز حساب شفاعت داخل بهشت نمیدان طلاق دلائل
 قطعیست لهذا تا آخرین محققین این جواب را که در اصل از غزالی است اصلاح نموده بقرینه سابق مذکور شد قرار داده
 علام غبار علیه السلام الله تعالی جواب مسووم آنکه کلماتی النار کل واحد من افراد کل فرقه فی النار است و مفهوم
 عبارت ایجاب کلی شده و متشابه در الاده و واقع است مفید رفع این ایجاب کلی آمده و رفع ایجاب کلی بصدق
 جزئی نیز صادق میتواند شد چنانچه ظاهر است پس نسخه الاوفا حده آتش که هر فرد ازین فرقه داخل نار خواهد شد
 گو بعضی سبب تقصیر عال داخل در نار شوند در مفسودات اشکال زایل شد و وجه امتیاز در میان فرقه ناجیه و
 فرقه غیر ناجیه همین قدر باشد که فرق غیر ناجیه کلام داخل نار دارند و این فرقه ناجیه کلمه در دوزخ نخواهد رفت لیکن
 امتیاز این فتنه از فرق دیگر اعمال نمیشود و اندک باشد لا شتر آنها فی ایجمع پس نیست آن موجب مگر صحت عقائد پس
 در انتهای این جواب جرح بجواب دل منور خواهد افتاد و بهترین اجوبه جواب دیگر است که در کتب حواشی مسطور
 نیست و موافق استعمال قدیم عرب است و در احادیث شایسته استعجالش نیز موجود و خلاصه اش آنکه کلماتی النار عبارت
 اطلاق است میگویند فلان چیز فی النار است یعنی باطل است چنانچه در حدیث صحیح وارد شده البزار فی النار یعنی
 زبان و دزدی باطل است و قال الله تعالی ان الذین یا کمون اموال لیتامی ظلمانا یا کولون فی بطونهم نارای کلام
 باطل و حرام لظلموا ان لایتمیم لیس نارا حقیقه و لایمکن جمله علی المجاز باعتبار الاول لان الاکل فی البطن بنیادی علی
 ان المجاز لیس برادیس معنی کلام چنین باشد که کل الفرق علی الباطل و لیس بحقیقه او عقیده تین او عمل او عقیدین
 بفرقه الناجیه لاطلاق فی عقیده آنها و لانی عملها اما ان تخص الفرقة الناجیه بمن لا بدعة فی اعتقاده و عدله اصلا کما هو
 متفق ایجاب ثانی او فیض لاطلاق بالاعتقاد و یات فقط فی جمیع ال ایجاب الاول و لهذا در صدر کلام اشاره نموده
 که جواب دل همان است ارجح و اقوی انتهى کلامه روح بلفظه قصص چون مقرر شد که فرقه ناجیه عبارت از گروه
 است که مصداق ما نا علیه اصحابی است و مصداقش کسی است که در عقیده و عمل و بدعتی نیست بلکه عمل عقیده
 او موافق سنت است پس فرقه ناجیه منحصر شد از روی استقرار در فرقه اهل سنت و جماعت و گروه اهل سنت عبارت
 از محدثین و ظاهر و مقلده مجتهدین اربعه زیرا که اصول عقاید و فروع عقاید ایشان غالباً موافق سنت است و اصول

معجاست و معرفت احکام الهی را در افعال مکلفین از وجوب و حظر و مذنب و مکرم است فقد نام و این فقه متعلق است
 از کتاب عزیز و سنت مطهره که شارع بر معرفت آن مبصر کرده و سلف احکام دین را ازین نادیده استحواح می کند و مختلف
 بودند میان خود و این استحواح و این اختلاف ضروری الوقوع است زیرا که مآل این لغو می ماند و این لغو موجب است
 عرب است و در اقتضای الفاظ برای معانی کثیره اختلاف معروف است همچنین سبب بنوعی رسوخ مختلفه نظر
 است و احکام آن در اکثر احوال متعارض و از اینجا احتیاج شد سوسی ترجیح و آن نیز مختلف است پس از این از غیر
 مختلف میاست و از اینجا اختلاف واقع شد میان سلف و ائمه بعد ایشان و جمله صحابه کرام اهل قنیا بودند بلکه
 متوهمی مختص بودند بکاملین قرآن و عاریین ناسخ و منسوخ و مقتضا و حکم و مسائل و اصول و فقهی آن از رسول خدا صلوات الله
 صحابه عالی مقدار کرده بودند و ایشان را قیامی نامیدند یعنی قاریان کتاب حیه عرب است اسباب بود پس هر که از
 ایشان قرآن را خواند و بدان محسوس گشته بود یا این نام میخواندند بنا بر غایت او در آن روز و در صدر اول
 کار و بار و این هم بر طریقه مامد سیس چون لغوی اسلام بسیار شدند و است از عرب بسبب محاربت کثرت سنت و در
 و استنباط مشکوک فقه کامل گشت و این محاربت بجای خود صنعت و علم گردید بجای قرار نام ایشان فقهار و علمای
 و فقه منقسم گردید بر دو طریقه یکی طریقه اهل رای و قیاس و هم اهل عراق و دیگر طریقه اهل حدیث و هم اهل الحجاز
 و علم حدیث در اهل عراق قلیل بود و ایشان را مشکاک کردند از قیاس ما بر شدند و از این ایشان را اهل رای خواندند
 و مقدم جماعت ایشان که استقرار مذہب در وی و اصحابی شده و الو حنیفه روح سنت و امام اهل حجاز را کاتب بن
 است و بعد از ستانعی با در گرویی از علما کار قیاس کرد و عمل را بقیاس باطل م انمود و هم انظار هرتبه و مجله ملازم را منحصر
 کردند در فصوص اجماع و قیاس حلی و علت منصوصه را بسوی نفس باز گردانیدند و گفتند که نفس مرعیت نفس بی حکمت
 در جمیع محال می و امام مذہب ایشان را و او دن علی و دستر همایان هر دو اند و این هر سه مذہب است جمہور است
 که در میان امت شهرت داشت و ابرج مذہب میان آنها مذہب اهل محاربت است و مذہب اهل طوا نیز است و مذہب
 اهل رای و اختلاف ایشان در اصول اقل قلیل بلکه اختلاف است در مروج هم در مسائل متعدد و میر نسبت
 و عثمان اهل بیت ابتداء مذہب پییده کرده و بفقہ خاص منفرد شدند و بنا بر مذہب ایشان بر تناول بعضی صحابه بعد
 و عصمت ائمه و رفع خلاف از اقوال او است و این همه اصول و اہمیه است و همچنین شاذ شدند و ابرج مبتلایان
 و جمہور احتفال بحد مذہب ایشان نکردند بل جانب کار و قبح را وسعت دادند و لهذا مذہب ایشان غیر معروف گشت
 ایشان غیر مروی است و اثری از انان جز در موطا و اینان نیست فقی که دولت سبعمه در مغرب مشرق و مرقم قائم
 بود در آن بلاد کتب ایشان وجود داشت و همچنین حال حواج است و هر یکی را ازین دو گروه کتب تالیفات و
 آثار غرضه در فقه است بعده مذہب اهل ظاهر جز در س ائمه مندرست شد تا آنکه بعد در کتب مجله باقی نیست و محمد
 بن حرم در اندلس بان علو رتبه در علم و جلالت شان در معاوم و مزیت در حفظ حدیث در مذہب اهل ظاهر
 درآمد و ما بر بایر گردید و در بعضی مسائل خلاف امام خود را و ذکر و بسیاری را از ائمه پسین مستخرج شد تا آنکه

عامه بروی انکار کردند و کتاب را با غفلت ترک تلقی نمودند و باقی نماند مگر مذکور است حدیث از مجاز و مذکور است حدیث از
 طرف و امام عراقیان بودند و نه آن بن ثابت است ولادت او در سنه هجری بوده و وفات در سنه ۱۱۰ اتفاق افتاده و
 مقام او در فقه لا محقق است این جمله و خصوصاً مالک شافعی بدان شهادت داده اند و امام حجازیان مالک بن انس
 صحیح است امام از اهل حیره و ولادت او در سنه ۱۰۰ بوده و وفات در سنه ۱۸۰ و وی مختص است برباط مدرک
 آخر برای احکام سنوی مدرک معتبر و تردید ندارد و آن عمل است مدینه است زیرا که وی مدینه که ایشان در مدینه را غلبه اند
 فضل ترک در آن متابع من قبلم بوده اند بضرورت و مدینه اقتدار ایشان و بکنه الی الجبل المباشری لفضل البصلم
 الاخذین ملک عنه و این معنی نزد او یکی از اصول دوازده گانه است و بسیاری از اهل علم گمان کردند که این امر یکی از مسائل
 اجماع است پس انکار آن نمودند و گفتند که دلیل اجماع خصص اهل مدینه از من سوا هم نیست بلکه شامل جمیع است و اجماع
 که عبارت از اتفاق است بر امر دینی از روی اجتهاد مالک در عمل اهل مدینه باین معنی معتبر نباشد بلکه اعتبار آن بجهت
 اتباع جلیل باشد و خلیل گیر کرده تا آنکه منتهی شود بشارع صلعم و ضرورت اقتدار سلف در عین آن امر شامل ملت است چنان
 در ابواب جمیع از آن بحث کرده اند اما بقدری است که اتفاق اهل جماع از نظر و اجتهاد وارد است و اتفاق ایشان در فعل
 یا ترک مستند بسببی مشاهده من قبلم است و بعد مالک بن انس محمد بن ادیس مطبوع شافعی است وی رحلت کرد بسببی
 عراق بعد مالک صاحب امام ابو حنیفه ملاقات نموده اخذ نمود و طریقه اهل حجاز را با طریقه اهل عراق با میخت و مختص
 بمذاهب خلاف کرد مالک و در بسیاری از مذاهب و بعد از هر دو احمد بن حنبل آمد و وی از محدثین عالین بود اما صاحب
 با وجود و نور بصابت علم حدیث بر صاحب ابو حنیفه قرار کردند و مختص بمذاهب گیر شدند بعد در جمیع اقسام تقلید
 بایستاد و مقلدان مقلدین هر چهار شدند و باب خلاف را مسدود ساختند و باظهار عجز و اعزاز خود از بلوغ رتبه پنهان
 و مردم بسببی تقلید کردند و از تقلید دیگران بسبب تشبیه غلطیات و خوف اسناد بسببی غیر اهل و عدم وثوق
 برای و دین او و بنا بر تلاعب منع کردند و لم یبق الا نقل مذاهب و عمل کل مقلد بمذاهب من قلده منهم بعد تصحیح الاصول
 و اتصال بهند با روایت لا حصول لیوم للفقہ غیره و اشک نیست که درین تقلید غیر منصوص ضبط است و جمیع اشتباهات
 است و لهذا در غیر منصوص بسیاری از اهل علم ترا جائز داشته اند و قول بوجوب اهل ابطال باطلات است و قول
 بوجوب تقلید شخصی و التزام مذاهب صحیحین بدتر از آنست سمح و نقل مباهرت وی نمیکند و کیف که حدیث این تقلید
 بعد از قرن شش هجری است و بحال که کتب سنت و دین اسلام در آن گشته و صحیح از ضعیف جدا گردیده
 و نسخ از نسخ باز شناخته شده و خلاف اکثر آراء و تقریبات فقهیه بجز من برسانید و معام و دوا مع و صحاح و سنن
 حدیثیه ظاهر گشته جمیع بر تقلید هیچ معنی ندارد و تلاعب درین هر دو مخطوط است در فقه باشد یا در حدیث اما در روز
 عامه ناس اهل اسلام بر تقلید این ائمه اربعه کرام خدا نماند و مقلدان احمد بن حنبل قلیل اند و بنا بر بعد مذاهب و
 از اجتهاد و اصالت او در معاصرت روایت و اکثر ایشان در شام و عراق بغداد و نواحی وی بوده اند و هم اکثر
 الناس حفظاً السنه و روایت احمد حدیث و مقلدان ابو حنیفه اهل عراق و مسلمة هند و صیغ ماوراء النهر و جمله بلاد عجم

هستند زیرا که مذہب قاضی بود و معزق و دارالسلام و قلائد او اصحاب خلفا بنی العباس بودند و تالیفات و مسائل
 ایشان با شافعیہ بسیار شده شافعی و حاشیہ در مختار گفته است چهار مذہب و در عامہ بلاد اسلام است بلکه در بسیاری
 از اقالم و بلاد جز مذہب و شناخته نمیشود مثل بلاد روم و ہند و سند و ماوراء النہر و سمرقند گویند چهار مذہب را نفر
 مذہب و نقل کرده اند و لا بہر کسی را اصحاب خواهند بود و علم جزا و بعضی ہشت صد نفر گفته اند و نام و نسب شان
 ضبط نموده و اگر چه مذہب و ملت عمایہ مذہب جد شان بود لیکن اکثر قضاات و مشایخ اسلام دولت مذکورہ خفیہ
 بودند چنانکہ متفقہ کتب تاریخ ظاہرست و مدت ملک ایشان تقریباً پانصد سال است و همچنین ملوک سلجوقیہ و بعد ایشان
 خوارزمیہ و قضاات ملک ایشان غالباً بہ خفیہ بودند و اندام ملوک زمانہ ما سلاطین آل عثمان پس از تاریخ ہفتصد تا
 امروز قضا و سایر مصالح جز بخفیہ میبندیدہ گفتہ در کلام سراج ادا حارخصیص و جمیع اماکن نیست تا آنکہ وارد شود
 بران اختصاص قضا مصر مذہب شافعی تار من ظاہر مصر بنی ہند قاضی اہل مصر و مخصوصاً مذہب حنفی در مغرب قلیل است قاضی
 ابن العربی و ابو الولید باجی در ولایت خود با آنرا ہدیہ مغرباً و روند و مقتدان شافعی در مصر بیشتر از بلاد دیگر اند
 و مذہب و در عراق و خراسان و ماوراء النہر ہم متفقہ گشتہ و حنفیہ را در فتوی و تدریس معاسمہ کردند و در جمیع اصحاب
 و مجالس مساطرات میال ایشان عظیم گشت و کتب خلائیات با انواع استدالات ایشان مستحون گردید بعد ازین جمہ
 بدیس مشرق و اقتضای سندرس شد و چون بنامی در مصر برسی عبدالحکم نزل فرمود جماعتی از وی اخذ کرد
 و بزبان ظہور دولت را فتنہ فقہ اہل سنت از مصر منقرض شد و فتنہ شیعہ متداول گردید تا آنکہ دولت عبیدی بنی ہر
 صلاح الدین یوسف بن ایوب متلاشی شد و فتنہ شافعی و اصحاب و از اہل عراق و ستام باز آمد و بازارش گرم
 گردید و منجمہ ایشان نودی و عزالدین بن عبدالسلام و ابن الرفعہ بمصر و قاضی الدین و قاضی العیاد و قاضی الدین بسکی
 سراج الدین طیشینی اکبر الشافعیہ بمصر و اکبر العلماء از اہل مصر معاصرین خلدون مشہر شدند و مذہب مالک محقق
 اہل مغرب اندلس اگر چه در عبر ایشان نیز یافتہ میشود و اما لاین بلاد تقلید غیر مالک کمتر میکنند زیرا کہ غالب جلالت
 ایشان بسبوی حجاز بود و متہی سفر مدینہ منورہ و این بلد طیبہ دران ابام دارالعلم بود و از آنجا ابھراق آمد
 عراق در راہ اہل ان نبود و لهذا اقتضای بر اخذ از علماء مدینہ نمود و امام ایشان دران روز مالک شیعہ
 و تلامذہ او بودند پس اہل مغرب اندلس رجوع بوی آورده تقلید او گردیدند و نیز مرایشان بدادت غلبہ داشت
 و معانات حضرات کہ اہل عراق راست میکرد و در آنجا اسیل بودند بسبوی اہل حجاز بمناسبت بدادت و لهذا
 مذہب مالکی ہمیشہ نزد ایشان غلبہ طری بود و متفق و تہذیب حضرات آنرا فرو نگرفتہ چنانکہ در مذہب مالک صورت
 بستہ است بالجملہ جمیع اہل مغرب مقلد مالک اند و تلمیذ او بمصر و عراق متفرق شدند چنانچہ در عراق قاضی اسمعیل
 و طبقہ او مثل ابن خوزرمند و ابن اللہیان و قاضی ابو بکر الاہری و قاضی ابو اسکین بن القصار و قاضی عبدالوہاب
 و غیر ہم بودند و در مصر ابن قاسم و اشہب ابن عبدالحکم و حرث بن سکیف و طبقہ ایشان بودند و عبدالمالک بن حبيب
 از اندلس حلت کردہ از ابن القاسم این مذہب افرا گرفت و با اندلس رسانید و کتابت آنجہ گاشت و بعد

کتاب بسیار بدو ن شد و بکار مذہب مالکی در افتادین تا آخر گردید تا انقرض دولت قسطنطنیه و قیروان و احوال عجم کتب بن بزیب
 کتاب تہذیب است و جمعی از شیوخ بشرح آن پرداخته و سابق ایشان درین مجلس ابن عبد السلام است **فصل ششم**
 در بیان دولت اسلامی و آنچه متصل است بدان شیخ تقی الدین احمد بن علی معروف بمقرئری در کتاب لمخط و الا اعتبار
 فی بیان المخط و الا آثار نوشته که چون ابوالخالی محمد صلعم را بسوی کافه ناس از عرب عجمی کرده فرستاد همه اہل شرک
 و عابد غیر اللہ بودند مگر بقایا از اہل کتاب آنچه باقریش رفت رفت تا آنکہ از مکہ بمدینہ ہجرت فرمود و صحابہ با وجود شک
 عیش و خلعت قوت گردا و مجتمع می بودند و بعضی حرہ در اسواق میکردند و بعضی قیام نخل مینمودند و ادنی فراغ کہ حاصل
 میشد بخدمت آنحضرت صلعم حاضر می شدند و چون آنحضرت صلعم از کدام مسئلہ پرسیدہ میشد یا امری بخیر میفرمود و
 یا کاری میکرد ہر کہ از صحابہ حاضر وقت می بود و آنرا یاد میکرد و ہر کہ غائب می بود از وی فوت میشد یعنی بینی کہ
 عمر بن خطاب عمل حمل بن مالک کہ مردی از اعراب بود در دیت جنین مخفی مانده و فتوی سید اوند در زمین بنی صلعم از
 صحابہ ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف ابن مسعود و ابی بن کعب مساویں جبل و عمار بن یاسر و حذیفہ
 بن الیمان و زید بن ثابت و ابو درودار و ابوسوی اشعری و سلمان فارسی و چون آنحضرت صلعم بجهت حق بیعت
 و ابو بکر خلیفہ شد و صحابہ متفرق گردیدند بعضی برای قتال مسیلہ برآمدند و بعضی برای قتال اہل شام و بعضی
 برای قتال اہل عراق و چند نفر ہمراہ ابو بکر در مدینہ ماندند چون کدام قضیہ پیش می آمد ابو بکر دران حکم بکتاب خدا
 و سنت رسول او میکرد و اگر دین ہر دو نمی یافت از حاضرین صحابہ می پرسید اگر نزدشان می یافت بدان جمعی میکرد
 الا اجتہاد و در حکم مینمود و چون ابو بکر آنجہا می شد و ولایت امر مت بعمر بن خطاب رسید و ہر مانع شد صحابہ بیشتر
 متفرق شدند و با قطار مفتوحہ رفتند و خلافت در مدینہ ہم در دیگر بلاد نزول میکرد و نزود رفع قضایا حکم میکردند
 با پنچ نزد حاضرین صحابہ از آثار رسول خدا صلعم می بود و رزمہ امیر آن بلدہ حکم با جہاد و خویش می نمود گاہی دران قضیہ
 حکمی از آنحضرت صلعم نزد صحابی دیگر موجود می بود و حاضر شد مدنی را آنچه حاضر نشد مصری را و حاضر شد مصری را آنچه
 حاضر نشد شامی را و حاضر شد شامی را آنچه حاضر نشد بصری را و حاضر شد بصری را آنچه حاضر نشد کوفی را و حاضر شد کوفی
 را آنچه حاضر نشد مدنی را و این ہمہ موجود است در آثار و در آنچه معلوم است از منہج بعض صحابہ از مجلس نبوی صلعم بحضور
 اوقات و حضور غیر و دران بزم و میخیز فراس حضور غائب پس ہر یکی داری یا حضور فائت غائب بود و غرض کہ صحابہ
 ہمہ این ہج گدشتند و بعد ایشان تابعین آن خدین از ایشان آمدند و ہر طبقہ از تابعین در بلاد بود و ہر یکی تفقہ کرد
 بہ صحابی کہ در بلدہ او بود و تبا و زنی کرد از فتاوی او مگر قلیل و بیسہ در آنچه اورا از صحابی دیگر حاضر بلدہ دیگر رسید
 مثل آنکہ اتباع اہل مدینہ در فتوی اکثر باین عمرست و اتباع اہل کوفہ باین مسعود و اتباع اہل مکہ باین عباس و اتباع
 اہل مصر بعر و ابن العاص و ابن تابعین فقہا را مصداق اند مثل ابو حنیفہ و سفیان ابن ابی لیلی و در کوفہ و ابن حیرح بمکہ
 و مالک ابن انس بحدیث و عثمان بنی و سوار در بصرہ و او زاعی بشام و لیث بن سعد بصرہ و ایشان بر عمر بن ابی لیلی
 رفتند و ہر واحد از تابعین بلد خود را خدا کرد و بر روایت یا درایت اجتہاد و اینہ او غیر منصوص رفت با آنکہ در آن باب

حکمی نزد غیر او موجود بود و گویم در حدیث صحیحین غیر آنکه خبری از ای اهل بیتهای اهل بیت علیهم السلام
 و بیستم من البقیة مائة و عشرون سنة او و منها و فوقها البقیة علی اختلاف فی وفاة و خرافة العجاة موالی الطغیة ان غیر
 من فاته مسلم کان ثانیة و تسعین و ستمائة و تسعین ثم الذین یلوئهم ای القرن الیس بعدهم و هم التابعون منهم نحو سبعین و ثمانین
 سنة ان تیسر من سنة مائة ثم الذین یلوئهم و هم اتباع التابعین نحو اربع و ستون سنة من سنة القرن
 مختلف باختلاف اعمار کل زمان و بایدل علی اول هذه الامة افضل ممن بعدنا و الی هذا و سبب منظم العلماء و ان من
 صحبه مسلم و رآه و لومرة من عمره اتصل من کل شیء بقیة بعده ان فضیلة الصحبة لا یعد لها عمل و ادرها لبها لجمود و ذریب و غیر
 بن عبد البر الی انه قد یکون من یاتی بعد الصحابة افضل ممن کان فی جملة الصحابة کما مر و ان قوله علیه السلام خیر الناس
 قرنی لیس علی عمومہ بدلیل یجمع القرن من الفاضل و المفضل و قاصح قرنه مسلم جماعة من المناقضین المسلمین للابان
 و اهل الکسائر الذین اقام علیهم علی بعضهم لحدود و قد روی ابوامامة الباهلی انه مسلم قال طوبی لمن آتی و آمن بی و
 طوبی لمن سمع مرآت الحسن بنی و آمن بی فی مسند ابی داود و الطیالسی عن عمر بن الخطاب قال مسلم افضل احق ایما قوم فی اصلا
 الرجال یؤمنون بی و لم یرونی منهم افضل لخلق ایما ناهنده الا حادیث تقتضی مع قوا ترطبها و حسناتها التسوية من و لای غیر
 الامة و آخرها فی فضل العمل لاهل بدر و احدیثه و من تدبر هذا الباب ان له العوایب تهی زر قال کففة المتنا و رانها
 هذا اللفظ لانه کرطوبی و اساد حدیث الطیالسی عن عمر بن محمد بن حمید فلا یکتفی بقیة من ابن عبد البر اما کم
 علی الجمع او باعتبار ساد الذی رواه احمد الدارمی و الطبرانی عن ابی عبیدة الخراج یا رسول الله احد حیر مننا اسلمنا
 سکت جابنا سکت قال قوم بکونون من بعدکم یؤمنون بی و لم یرونی و اسناد حسن و صحیح و محاکم و الحق ما علیه کجود
 فضیلة الصحبة لا یعد لها عمل لاشاهدة رسول الله مسلم و لومرة و ذلک لایکون لمن بعد الصحابة و لو یلغوا ما یلغوا و الی
 علی فضیلة الصحابة علی غیرهم کثیرة من ظاهرة لا یتطیل بذکرها تهی بعد و غیر بری کففة و حال اهل اسلام اهل مصر و غیر
 و احوالهم شریعت بر وجهه نگو یکنه نش تا آنکه بر حل بسوی افاق و تغافل ناسم تلاقی جدید و انتداب قوم برای جمع شد
 نبوی و تقیید و بسیارند و اول کسی که تدوین علم کرد محمد بن شهاب بن هریر است و اول کسیکه تصنیف و تبویب نمود
 سعید بن عروه و برین من صحیح است در بصره و عمر بن راشد در عین ابن جریر بمکه بعده سفیان بن عوف و حماد بن سلمه
 جبره و ولید بن مسلم در سام و جریر بن عبد الحمید در بلخه زنی و عبد الله بن مبارک ببرد و حسان و شریح بن بشیر بواسط
 و متفرقند و ابو بکر بن ابی شیبہ در کوفه و ثکلیف ابواب جودت تصنیف و حسن تالیف و درین هنگام حادیث رسول الله مسلم
 از بلاد عیبه بر رسید نزد کسی که پیش ازین بود و بر هر که او را ارساد حدیث رسید حجت قائم گردید و احادیث مبینه صحت
 یکی از تا ویلات متاوله از احادیث مجموع شد و صحیح ارسقم بار ساجده آمد و اجتهاد مودعی بسوی خلاف کلام رسول
 خدا مسلم و ترک حل و مزلیف گشت و از کسیکه خلاف سنن بالغه کرد مذر ساقط شد بنا بر رسیدن احادیث نبویه با
 و میام حجت را و برین طریق بود و صحابه و بسیاری از تابعین حلت میکردند در طلب حدیث و احادیث کثیره
 چنانچه ناظر در کتب حدیث و عارف سیر صحابه و تابعین بدان متنا ساست هر گاه ماریون رستند قائم بخلاف شد

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم را که یکی از صحاب ابو حنیفه است بعد سینه سبعین حج مایه متولی قضای ساخت و مقصد رشتن آغزا
 در بلاد خراسان و دشنام و ضرر مگر هر که قاضی ابو یوسف بوی اشارت و اعتنا نمود و بخیل بر گاه در اندلس حکم
 مرتضی بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بعد در قائم شد و وقت بخت منتهی گردید در
 ثانی مایه مختص بخیل بن یحیی بن کنانه اندلسی گشت و وی حج گذارده و موطن از مالک شنیده الا چند باب از
 ابن وهب ابن قاسم و غیره علم کثیر گرفته باندلس عود نمود و بووریاست و حرمت یافت که مثل آن دیگری نیافته و عمو
 فتوی بسوی او شده و سلطان و عامه بر دروازه او منتهی میشدند و در سائر اعمال اندلس هیچکس قاضی نمیشد
 با اشارت و اعتنا و سپس نگنان برای مالک شدند بعد از آنکه برای او از غایب بودند و ندیدند مالک را قبل بخیل در
 اندلس یا ابن عبد الرحمن که امر را مبسوطه خوانند در آورده و بعد وی بخیل اول کسی است که این ندید و روده و در
 افریقیه سن حج اتا رغال بود و تا آنکه ابو محمد عبد الله بن فروج فارسی باندیب ابو حنیفه قدیم آورد و اسد بن خوات حنفی
 قاضی افریقیه شد و چون سخون بن سعید تنوخی متولی قضا را آجا گردید ندیدند مالک الشرف فرمود و قضا در اصحاب سخن
 متداول گردید تا آنکه بنو ششم که هم مالک بود و متوارث قضای آنجا شدند مثل توارث ضیاع و بحرین و اوسین جمیع
 اهل افریقیه ابرئیسک باندیب مالک ترک ماعدای آنجا ندیدند ببرداشت تا آنکه جمیع اهل افریقیه و اهل اندلس رجوع بکمال
 مالک کردند تا از ربنابر غربت و سلاطین محض بر طلب نیاز که قضا و افتاد جمیع آن محسوس فرمای مقرر نمیشد
 مگر برای هر که موسوم بفقیر باندیب مالک باشد و عامه در احکام و فتاوی مضطر شدند و این ندیدند بجا فاشی شدند
 و جبکه آن قطار را فرار گرفت چنانکه ندیدند ابو حنیفه در بلاد مشرق فاشی شده بود و چه ابو حامد سمرقانی در ایام خلیفه
 قادر باشد احمد ابو العباس چون متکبر و ولت شد با خود استخلاف ابو العباس محمد بن محمد باری شافعی از ابو محمد کفا
 حنفی قاضی بغداد مقرر کرد و این امر منظره شد بغیر قضای الکفانی و ابو حامد بساطان محمد بن سلیمان و اهل خراسان فو
 که خلیفه قضا از سفیه بشافیه منتقل فرموده است و این خبر در خراسان منتشر شد و اهل بغداد و گروه گردید
 بعده ابو العلامیاب عبد بن محمد قاضی نیشابور رئیس خفیه بخراسان قدوم آورد و حنفیه نرد او آمدند و میان ایشان
 و اصحاب ابو حامد فتنه رخاست و تا سلطان مرتفع شد خلیفه قادر باشد اشرف و قضاة را فریم نموده گفت که اسطر
 ایهام وضع و شفقت و امانت بر امیر المومنین بر اصول و ظل خضیات نموده است و چون جانش ظاهر شد و فضا و حکم
 باری و واضح گردید - او را معزول ساخته اعاو امر بر دستور قدیم کرده آمد و حنفیه را بعنایت و کرامت و
 حرمت و اعزاز سابق بنواخت و فرمان داد که با ابو حامد ملاقات و سلام و کلام و قضاء حق اسلام نکنند و ابو محمد
 الکفانی را خلعت بخشید و ابو حامد از دار الخلافه منقطع شد و مسخوط علیه و مغرور غنه گشت و این خبر ببلاد دشنام
 و ضرر رسید و ذلک فی سینه ثلاث و تسعین و ثمانه و اول کسی که علم مالک بمصر آورد و عبد الرحیم بن خالد نقیه است
 در اسکندریه سینه ثلاث و شصین مایه وفات کرده بعده نشر وی از عبد الرحمن بن قاسم شده و دست بهار ندیدند
 مالک اکثر از ندیدند حنفی گردیده بسبب فریبی مالک در مصر و ندیدند ابو حنیفه را خود کسی بمصر نمیشناخت تا آنکه

[illegible]

وسليمان بن ابين وسبعين فرقة وتفرقت النصارى على احدى وسبعين فرقة وسبعين فرقة وتفرقت حتى على ثلاث وسبعين
 فرقة قال السبيعي حسن صحيح واخر جدا كما وان حبان في صحيحه فخرجه في المستدرک من طريق الفضل بن موسى عن محمد
 بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي هريرة وقال هذا حديث كبير في الاصول وقدره عن سعد بن ابي وقاص وعبد الله بن عمر
 عوف بن مالك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم محمد بن عمرو عن ابي سلمة واتفقا جميعا على الاحتجاج بالفضل بن موسى
 وموثقه وباجمله فرق مسلم بن سراج كرهوا ان يسمي اهل سنت وجماعت واهل حديث وخفيده شافعية ومالكية وجعلوا
 بمجلة ايشان اندر دوم مرجع سوم معتزله چهارم شيعه پنجم خوارج وهر فرقه از ايشان فرقه است بر فرق كشيده و اكثر آنها
 اهل سنت و فقيها و بنديس بر اعتقادات است و از بقیه فرق اربع بعضه با اهل سنت خلاف بعید دارند و بعضی خلاف
 قریب چنانكه از نظر در كتب و شان ظاهر میشود و كتاب كل و كل شهرستانی كامل بیان عقائد جملة فرق اسلامیه و در
 ان از اهل علم است و تفریزی در خط هم بیان فرق اسلامیه كرده و فروع و شعوب ايشان بر وجه تفصیل و بسط آورده
 ابرو آن همه خارج ازین محل است **فصل چهارم در بیان عقائد اهل اسلام از ابتدا و ملت اسلامیه تا**
انتشار مذاهب شيعه - قال المقرئ في الخطط اعلم ان الله تعالى لما بعث نبي الله محمد صلى الله عليه وسلم رسولا الى الناس جميعا
 وصف لهم بهم سبعا انه ما وصف به نفسه الكريمة في كتابه العزيز الذي نزل به على قلبه صلى الله عليه وسلم الروح الامير بما اوحى اليه ربه
 تعالى فامسأله صلى الله عليه وسلم العزيم بهم قرويم و بدوهم عن معنى شئ من ذلك كما كانوا يسألونه صلى الله عليه وسلم عن امر الصلوة والزكاة
 والصيام والحج وغير ذلك فاستجاب له امرهم و كما سألوه صلى الله عليه وسلم عن احوال القياسه والنجاة والشارف والوسا له انسان منهم عن شئ
 من الصفات الالهية لنقل ما نقلت الاحاديث الواردة عنه صلى الله عليه وسلم في احكام الاحلال والاحرام وفي الترغيب والترهيب احوال
 القياسه والملاحم والغنى ونحو ذلك مما تضمنته كتب الحديث معاجها وسانيد ما وجوامعها ومن ابعن النظر في دواوين الحديث
 النبوي وقف على الآثار السلفية علم انه لم يرو قط من طريق صحيح ولا سقيم عن احد الصحابة رضی الله عنهم على اختلاف طبقاتهم
 وكثرة عددهم انه سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن معنى شئ مما وصف الرب سبحانه به نفسه الكريمة في القرآن الكريم وعلى اسان عليه
 محمد صلى الله عليه وسلم كلهم فهموا معنى ذلك سكتوا عن الكلام في الصفات نعم ولا فرق احد منهم من كونه صفة ذات او فعل وانما اختلفوا
 له تعالى صفات ازلية من العلم والقدرة والاشياء والآرادة والسمع والبصر والكلام والجلال والاكلام والوجود والافتقار
 والخير والظلمة وساقوا الكلام سوا قوا واحدا وكذا اشتهوا رضی الله عنهم ما أطلقه الله سبحانه على نفسه الكريمة من لوجه واكيد
 ونحو ذلك مع لفظي مماثلة لخلق من فاشتهوا رضی الله عنهم بلا تشبيه وترسوا من غير تعطيل ولم يتعز من مع ذلك احد منهم
 الى تاويل شئ من هذا وراوا باجمعهم اجراء الصفات كادروت ولم يكن عند احد منهم ما يستدل به على وحدانية الله تعالى
 وعلى اثبات نبوة محمد صلى الله عليه وسلم سوى كتاب الله ولا عرف احد منهم شيئا من الطرق الكلامية ولا مسائل الفلسفة ففقدت عصمة
 الصحابة رضی الله عنهم على هذا الى ان حدث في زمنهم القول بالقدر وان الامر لافقه الذي ان الله تعالى لم يفتقد
 على خلقه شيئا مما هم عليه وكان اول من قال بالقدر في الاسلام محمد بن قباله الجهني وكان يجالس الحسن بن
 الحسين البصري فحكم بالقدر بالبصرة وسلك اهل البصرة مسلكه فارادوا عروبن عبيد بن مخلد واتخذوا معه هذا الراي حتى وصل

منه لا ساقية يقال له اني انا رسول الله وبعثت في هذه الساعة رسولا منكم باسمي محمد بن عبد الله
سنة ثمانين وثمان مائة من الهجرة النبوية في القدر تشر من القدرية واقعدى معدني من
هذه جماعة واحد السلف محمد بن عبد الله في القدرية وحدهم كما هو معروف في كتب الحديث وكان عظاما يسار قاصيا
سري القدر كان في موطنه منسحب الى الحسب السري يقولون ان من سولا يهلكون بالدماء ويقولون ما تخرجني مما
على قدر الله فقال كذا سدا راحة مطن حبيبه جدا ومثله وحسب ايضا في زهر السحابة نذير الجوارح وصرحوا بالكلية
بالدس الخروج على الامام وقتالها طرتم عبد الله بن عباس ثم رجعوا الى الحق وقابلهم على ما في طالت قتلهم جماعة كما
معروف في كتب الاسرار وحدث في دعوة الجوارح خلق كثير ومن جماعة من جماعة الاسلام باهمهم يهولون الى مدبرهم وعظما
غير واحد من امة محمد بن عبد الله وهو معروف عبد الله بن محمد بن النعماني ربح النعمانية بدب التبعيع لعل في طالت العلوية
طالعة وكذا كره وخرق ما لا جملة من علامية واستدرك ما زلت الامام اميركم اذ تحت تاري ودعوت صرا
وقام في رتبة عبد الله بن عباس في السوا السنانى واحداث القول بوصية رسول الله صلى الله عليه وسلم على
الامامة من بعده فهو مني رسول الله صلى الله عليه وسلم وعليه من امه من بعده بالنص من احداث القول برتبة علي بن ابي طالب
الى الدنيا ورجعه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طالع اصله اسمي وان عبد الله بن النعماني ربح النعمانية بدب التبعيع لعل في طالت العلوية
وان الريد صوته والرق سوطه واسه لاندان يرل الى الارض فيلدا عدلا كانت حورا ومن يس ساهما
اختلاف العلامة من الرافضة واس سياهما هو الذي اتا رفته امير المؤمنين عثمان بن عطل مني الله عليه حتى قتل وكان له
عدة اتساع في حاشية الامصار والاصحاب كثير من في معظم الاقطار فكثر له كذا لتبعية وصاروا واحد للجوارح ومارا
امرهم لقوى وعدادهم كثر ثم حدث بعد عصر النعمانية بدب محمد بن جهم بن صفوان سلاوا لشرق معطت العقدة به فانه له
ان يكون الله تعالى شفاعة واورع في اهل الاسلام شكوكا اترت في الملك الاسلامي اتا رفته امير المؤمنين تولد منها ملا كبير كال
قيل لانه من سبي الهجرة فكثر اتساعه على اقواله التي تول الى التعطيل فاكره ل الاسلام بدبته وتما لواعلى الكار
وتصيل ليلها وصدر واس للجمعة وعدادهم في التدد ومواس طلس منهم وكثروا في الرد عليهم ما هو معروف عند الله
وفي اتا كذا حدث بدب لا غير ال مبتدئ من كس بن نجس البصري رحمه الله تعالى بعد الاتين من سبي الهجرة ومسلو
منه سائل في العدل والتوحيد وماسات افعال العباد وان الله تعالى لا يحاق الشروحه واما ان الله يرى في
الآخرة واكره اعداء العصر على المدن واسلوا ما الى القرآن مخلوق محدث الى غير ذلك من مسائلهم متعمد خلوق
في مدغم واكثر واس النقص الى نصرة مدبهم بالطرق اكدية مني ائمة الاسلام عن مدبهم ودموا علم الكلام و
بحر واس منجدة ولم يرل امر المعترلة لقوى واتساعهم كثر ودمبهم يقتضي في الارض ثم حدث بدب التجسيم لاند
الاقتزال فظهر محمد بن كرام من حراق من حوايه الوعيدا فمتا السحبات رعيم الطائفة الكرام بعد الاتين من سبي الهجرة
وحدثت الصفا حتى اتهم فيها الى التحميم والتبعية ورجع وقدم التمام وما من مزرعة في صفر سنة سب وسمير
وباتين من من المقدس وكان يساكن من محاسن رادة على غير الفاس على التعبد والتفتيش سوى من كان منهم

ببلا والمشرق ومن لا يحصون لكثرة تيمم كان ما انطالفتي الشافعية واسنعية وكانت بين الكرامية بالمشرق ومن المجتهد
 سائر فترات وسائر فترات وقت كثيرة متتالية وازمانها ابتداء واما الشيعة فيفسدوا في الناس حتى حدثت فرسب القرامطة في
 الى محمد بن الاشعث المعترف بقدر من اجل قسرة فامته وقسرة طرية وتقارب خطوه وكان ابتداء امر قرامطه في سنة اربع
 وستين مائتين كان ظهوره بسواد الكوفة فاشتهر بنسبه بالعراق وقام من القرامطة ببلا والشام صاحب مجال والمد
 والسطوق وقام بالبحرين منهم ابو سعيد الجبالي من اهل جنابة وعظمت دولته وولته بنيه من بعده حتى اوقعوا بعضا كرهه
 واقاموا خلفا بنى العباس ففرضوا الاموال التي تحمل اليهم في كل سنة على اهل بغداد وخراسان والشام ومصر واليمن
 وخرابو بغداد والشام ومصر والحجاز وانتشرت دعائهم باقتدار الارض فدخل جماعات من الناس في دعوتهم وما الى
 قولهم الذي سموه علم الباطن هو تاويل شرائع الاسلام وصرفها عن ظواهرها الى امور زعموا من عند انفسهم وتأويل آيات
 القرآن ودعواهم فيها تاويل بعيدا تحايل القول به بدعا ابتدعوها بايوهاهم فضلو واصنعوا عابا كثيرا غيرها وقد كان لمامون
 عبيد الله بن مازون الرشيد سابع خلفا بنى العباس ببغداد لما شغف بالعلوم القديمة بعث الى بلا والروم من ع
 له كتب الفلاسفة وانه بهاني اعوام بضع عشرة سنة وثلاثين من سني الهجرة فانتشرت مذاهب الفلاسفة في الناس و
 اشهرت كتبهم بجماعة الاسرار واقبلت المعتزلة والقرامطة والجمهورية وغيرهم عليها واكثرها من النظر فيها والتقصي لها فانج
 على الاسلام واهله من علوم الفلاسفة بالا يوصف من البلاء والمحنة في الدين وعظم بالفلسفة ضلال اهل البدع وزعم
 اكفر الى كثرهم فلما قامت دولة بني بويه ببغداد سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة واستمر الى سنة سبع وثلاثين مائة
 وظهروا مذهب الشيخ توحيد بنهم الشيعة وكتبوا على ابواب المساجد في سنة احدى وخمسين وثلاثمائة لعن الله معاوية
 ولعن من اعتضد باطله ومن منح الحسن بن عوف عن جده ومن نفى ابا ذر الغفاري ومن اخرج العباس بن الشورى فلما
 كان الليل حلكه بعض الناس فاشاء الوزير الملهي ان يكتب باذن محضر الدولة لعن الله الظالمين لاهل البيت ولا يذكر
 احد في اللعن غير معاوية ففعل ذلك كثر ببغداد والفتن بين الشيعة والسنية وجه الشيعة في الاذان حتى على خير
 العمل في الكرخ وفتن مذهب الاعتزال بالعراق وخراسان وما وراء النهر وذهب ليه جماعة من مشاهير الفقهاء و
 قوى مع ذلك ما خلفاء الفاطميين بافرقية وبلا ومغرب وجه وابتد مذهب لاسمعية وشوا دعائهم بارض مصر فاستجا
 لهم خلق كثير من اهلها ثم ملكوا سنة ثمان وخمسين وثلاثمائة وبعثوا بعضا كرم الى الشام فانتشرت مذهب لرافضة في ثمان
 بلاد المغرب ومصر والشام وديار بكر والكوفة والبصرة وبغداد وجميع العراق وبلا وخراسان وما وراء النهر ومع
 بلا والحجاز واليمن والبحرين وكانت بينهم وبين اهل السنة من الفتن والحروب والمقاتل ما لا يمكن حصره لكثرة وشهرت
 مذاهب الفرق من القدرية والجمينية والمعتزلة والكرامية والخواارج والروافض والقرامطة والباطنية حتى ملأت الارض
 وامنهم الا من نظر في الفلسفة وسلك من طريقها ما وقع عليه اختيار فلم يبق مصر من الامصار ولا قطر من الاقطا
 الا وفيه لواء كثيرة ممن ذكرنا وكان ابو الحسن علي بن اسمعيل الاشعري قد اخذ عن ابي علي محمد بن عبد الوهاب
 الجبالي ولازمه عدة اعوام ثم بدله فترك مذهب الاعتزال وسلك طريق ابي محمد عبد الله بن محمد بن سعيد بن

١٠
 فانه ينسحب على توافيق في الصفات والادراك قال بالناسل لمخار ومترك التول بأحسن التخييل العقلية ما قبل في مسائل الصلح
 والصلح واشتد ان العقل لا يوجب المعارف قبل التسرع وان العلوم وان حصلت بالعقل فلا تجب ولا يوجب البحث عنها
 الا بمع و ان الله تعالى لا يوجب عليه شيء وان النبوت من السجارات العقائدية الواجبات المسبقة الى سرك ذلك من سبائله
 التي هي موضوع اصول الدين وحقيقة مذهب لا شعري رحمه الله عليه سلك طريقا من الفقه الذي هو عند
 الاكثر ازال دبره في الاشياء الذي هو مذهب بل التجب وما نظر على قول هذا واتج لذنبه قال له جماعة وعولوا على رأيهم منهم القائلون
 ابو بكر محمد بن السبيل لافان المالكي وابو بكر محمد بن الحسن فخر ركن الشيخ ابو اسحق ابراهيم بن محمد بن جهران الاسفرايضي والشيخ
 ابو اسحق ابراهيم بن علي بن يوسف السيلاري والشيخ ابو حامد محمد بن احمد الغزالي وابو الفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد السهرستاني
 وللامام فخر الدين محمد بن محمد بن الحسين الرازي وغيرهم من بطول ذكرهم ونشره واندسبه ناطروا عليه وحاولوا فيه استدلاله في
 معضلات الحكماء وتخصر فاعترضه سبيل في نفس لا شعري في العراق من نحو سنة ثمان مئة وانتقل منه الى الشام فلما
 ملك سلطان الملك ليا صلاح الدين يوسف بن ايوب يارسر كان هو قاضي صدر الدين عبد الملك بن حسي بن
 درباس المازني على يد الله بقبته لتاسية منذ كانا في حدة السلطان الملك العادل نور الدين محمد بن زكي يرسق و
 وحفظ صلاح الدين في صباه بحقيقة الفها لفضل الدين ابو المعالي مسعود بن محمد بن مسعود النيسابوري وصار يحفظها
 صغارا ولاده فلذلك عقدوا انخاضه وشدهو اللسان على مذهب لا شعري وحملوا في ابام دولتهم كافة الناس على
 التزامه فمادى الحال على ذلك جميع ايام الملوك من بني ايوب ثم في ايام سوابيهم الملوك من الاتراك والفق مع ذلك
 توجب الى عبد الله محمد بن تومرت احد حلفاء المغرب في العراق ورافقه عن ابي حامد الغزالي مذهب لا شعري فلما
 عاد الى بلاد المغرب قام في المصادمة ليعقوبهم ويعلمهم فضع لهم عقيدة ليعقبا عنه فانتهم ثم مات فخلفه بعد موته سبيل
 بن علي القيسي وعلقب أمير المؤمنين فطلب على حاكم الغرب هو ولاده من بعده مدة سنين ونسبوا بالموحدين فلذلك
 صارت دولة الموحدين ببلاد المغرب تستبج وما من فاعل عقيدة ابن تومرت اذ هو عند الامام المعلوم المهدى الحق
 ملك ارقوا بسبب ذلك من جازا فالتق بالخصمها الله فلقها سبحانه وتعالى كما هو معروف في كتب التاريخ فكان هذا هو
 السبب استهارة مذهب لا شعري وانتشاره في مصار الاسلام بحيث نسى غيره من المذاهب جهل حتى لم يبق اليوم
 بحال الا ان يكون مذهب حنابلة اتباع الامام ابي عبد الله احمد بن محمد بن حنبل رضي الله عنه فانهم كانوا على ما كان عليه
 السلف لا يرون تاويل ما ورد في الصفات الى ان كان بعد السبع مئة من سني الهجرة اشتهر بمشوق واعماله اتقى الله
 ابو العباس محمد بن عبد الحكيم بن عبد السلام بن تيمية اخواني فتصدى للانتصار لمذهب السلف ما بلغ في الروعي وب
 الاشاعة وصدع بالكثير عليهم وعلى الرافضة وعلى الصوفية فافترق الناس فيه فرقيان فريق يعندي به ويعول على
 اقواله ويعول براسه ويرى انه شيخ الاسلام واجل حفاظ الملة الاسلامية وفريق يندعه ويعنله ويرى عليه بأشياء الصفا
 وينقد عليه مسائل منها ما فيه سلف منها ما زعموا انه خرق فيه الاجماع ولم يكن له فيه سلف وكانت له ولهم خطوب كثيرة
 وصار به حسابهم على الله الذي لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء ولا في وقتها فلما عدت انبعاث بالشام قليل منهم

خدا و من الاشاعة و الماتريدية اتباع ابی سفيان محمد بن محمد بن محمد الماتريدي و هم من النقة الفقهاء اخفئة مقلدو الامام
 ابی حنيفة النعمان بن ثابت و صاحبیه فی يوسف یعقوب بن ابراهيم الحفري و محمد بن الحسن الشيباني رضی الله عنهم كل خلا
 فی العقائد باينهم شهر فی موضعه و هو اذا نتج مبلغ بضعة عشرة مسألة كان سببها فی اول الامر بيان و تناقض و قد وقع كل منهم
 فی عقيدة الاخرى ان الامر الی اخر الی ان الغضار و لهذا نجد هذا اعرك الشيبان ما كانت عليه عقائد الامم من ابتداء
 الامر الی وقتنا هذا فصلت فيها اجملا بل الاخبار و اجملت ما فصلوا فدونك طالب العلم تناول ما قد بدلت فيه حمدي
 و اطلت بسببه بهری و كذا فی تصحيح و اوين الاسلام و كتب الاخبار فقد وصل اليك صفوا و ملته غفوا بلكل خلف مشتقة و
 لا بدل مجهود لكن الشيعين علی بن ابي طالب عباد قهف گويم چنانكه میان اشاعره و ماتريدیه اختلاف در عقائد زياد
 برده و وازده مسأله نيت همچنان اختلاف میان ایشان چنانکه زياد برده چهار مسأله نيت تا آنکه بعضی از اهل علم
 میان هر سه اختلاف تطبیق داده اند و بر نزاع لفظی فرو داده و رده و لهذا احمد و شافعی نيت که موافقت با سلف است
 و انما ایشان اقوم طرق و اسلام سبل حسن سالک افق و وجه است خصوصاً تقریر مسائل صفات بروحي که از تحطیل
 و تشبیل بری باشد و از اثبات جبهیه نفي معتزله و امثال ایشان دور بود و چنانکه شيخ الاسلام ابن تيمیه و حافظ بن حکم
 محمد بن ابوبکر قيم و اتباع ایشان کرده اند و آنرا از حسن خاشاک عقول کاسده کلا میان و آراء فاسده فک فیان
 زفت و روب نموده اند در ملت اسلامياً ليقا الله تعالى الی آخر الذکر و کمتر سواد ما و رفع عماد ما از دیگری مخلو
 نيت عقائد ماتريدیه در نية الراشد شرح عقائد سلف نوشته شده و عقائد اهل حديث و حنابلة در احتوا علی مسئله الا
 و قطف الثمر فی بيان عقائد اهل الاشعر و مجموع هر دو عقائد در انتقاد لا جمع بروجه بسط مرقوم گردیده و عقائد اشعر
 در اینجا مست تحریر می یابد از موازنه هر سه عقائد اختلاف قوم نيکوتر واضح خواهد شد و دریافت خواهد کرد که میان
 فرق اهل سنت و جماعت در اصول عقائد مجمده تعالی اتفاق است و اختلاف طلیل در بعض مسائل راجع بتوفیق
 و تطبیق بوده نه تبدیع و تضلیل و آن هم بمنی بر تدقیق است نه بر تفریق و تشبیه با اختلاف لفظی و نزاع قولی است
 اتباع ظاهر کتاب سنت رافع جمله خلاف و شقاق و باعث بر اتحاد و وفاق است تا اگر توفیق تشبک چلیب رفیق
 سازند و بیان سعادت و انصاف حسن فهم برگزینند و ابو الحسن اشعری به نه واسطه از اولاد ابی موسی اشعری صحابی
 رضی الله عنه است و اولادش در سنت و تین و یاتین و قیل یصلین بوده و ذریعه او سنته و ثلاثین و ثلاثمائة
 و قیل اربع و عشرين و ثلاثمائة و فوات کرده رحمه الله تعالی سماعت دارد از ذکر یا ساجی و ابو خلیفه حمی و سهل بن نوح
 و محمد بن یعقوب مقرئ و عبد الرحمن بن خلف مصری هنبی و ازین جماعه در تفسیر خود بسیار روایت میکنند شاگرد
 زوج مایه خود ابو علی محمد بن ابی بکر بود و چند سال در اعتزال مقتدی رای او ماند تا آنکه از انما معتزله گردید و بعد
 از قول بخلق قرآن و غیره آراء معتزله رجوع فرمود و روز جمعه بحاجه بعضه بر کرسی برآمد و با علی صوت اند کرد که هر که را
 شناخته وی شناخته و هر که نشناخته باشد پس او را همیشه اسلام که من فلان ابن فلانم قائل بودم بخلق قرآن بعد
 رویت خدا بحیثم و با آنکه فاعل فعال مشر من و من این احوال اکنون تاب مقلع معتزله در بر خیزد و منین فضا سخ

و صاحب ایشان ستم و از سبقت در رد قرین طائفه شریع میکانم بعد سبک طریقه ابو محمد عبدالعزیز بن محمد بن سعید القطار
 کرد و بنیاد بر قواعد و بنیاد و بیجا و پنج کتاب تصنیف کرد و منها کتاب الموعظ کتاب لموجز و کتاب فیض الیاریان کتاب
 التیسیر علی اصول الدین و کتاب الشرح و التفصیل فی الرد علی اهل الاکاث و التفصیل فی کتاب الایمان و کتاب تفسیر القرآن
 گویند این تفسیر در هفتاد مجلد است و نفوذی از زمین و قف بود که بلال بن ابی ربه آنرا سر قف و دست قف نموده
 تا آنکه در یکسال بنفذه درم او را حاصل شد و در مزاج و عایه و مزاج بسیار داشت مسعود بن سبیه در کتاب التعلیم
 گفته کان جنفی الذی یقتل فی الکلام لانه کان یسبیل علی الجبائی و موالدی رباه و علمه الکلام و خطیب گفته در باب
 جمعیت در حلقه ابو اسحق مروزی فقیه در جامع مسعود بن شمس و ابو بکر صیرفی گفته معتزله سرائی خود برداشت بود
 تا آنکه حق تعالی اشعری را ظاهر گردانید و فخر بهم فی اقناع السامع و حلقه عقیده او چنانکه مقرر می ذکر کرده این است
 ان الله تعالی عالم بعلم قادر بقدره حی بجمیة مرید بارادة متکلم بکلام سمیع بصیر بصیر و ان صفاته ازلیة قائمه
 تعالی لایقال هی هو ولا هی غیره و لا اله الا هو و لا غیره و علمه واحد متعلق بجمیع المعلومات و قدرته واحدة متعلق
 بجمیع البصع وجوده و ارادته واحدة متعلق بجمیع ما یقبل الاختصاص کلامه واحد هو امر و هی و خبر و استخبار و
 وعد و وعید و نهد الوجهه راجعة الی اعتبارات فی کلامه لالی نفس الکلام فی الالفاظ المنزلة علی لسان
 الملائكة الی الالعبار و دلالات علی الکلام الازلی فالله اول و هو القرآن المقرور قدیم ازلی و الدلالة هی العبارة
 هی القراءة مخلوقة محدثة قال و فرق بین القراءة و المقرور و التلاوة و التلوک کافرق بین المذکر و المذکور قال و
 الکلام معنی قائم بالنفس العبارة و الله علی ما فی انفسنا انما تشبه العبارة کلاما مجازا قال و اراد الله تعالی ان
 الکائنات خیرا و شررا و نفعا و ضررا و مال فی کلامه الی جوار تکلیف الایطاق القول ان الاستطاعة مع الفعل و
 مکلف بالفعل قبله و هو غیر مستطیع قبله علی ندیه قال و جمیع افعال العباد مخلوقة مبدعة من الله تعالی مکتوبة
 للعبد الکسب عبارة عن الفعل القائم بمحل فطرة العبد قال و الخالق هو الله تعالی حقيقة لا یتسار که فی الخلق و
 ما خص وصفه هو القدرة و الاختراع و هو التفسیر اسم الباری قال و کل موجود و یصح ان یری و الله تعالی موجود
 فیصح ان یری و قد صح السمع بان المومنین یرونه فی الدار الاخری فی الکتاب السنة و لایجزان یری فی مکان
 و لا صورة مقابلة و التسلل شعاع قال و کل محال و ما هی الرویة له فیها ریان احد هاتان علم مخصوص متعلق
 بالوجود و دون العدم و الثاني انه ادراک و اراد العلم و اثبت السمع و البصر فثبت ان الیتین جارا کما و راد العلم
 و اثبت الیعدین و الوجه صفات خبریة و رد السمع بها یوجب الاعتراف به و خالف المعتزلة فی الوعد و الوعد
 السمع و العقل من کل وجه و قال لایمان هو التصدیق بالقلب القول باللسان و العمل بالارکان فروع الایمان
 فمن صدق بالقلب ی اقرب و حدایته الله تعالی و اعترف بالارسل تصدیقا لهم فیما جاوا به فهو مومن و صاحب
 الکبیرة اذا خرج من الدنیا من غیر توبة حکمه الی الله اما ان یغفر له برحمته و لیشفع له رسول الله صلی الله علیه و آله و اما ان
 یعذب بعد له ثم یدخله الجنة برحمته و لایخلد فی النار مومن قال و لا اقول ان یتوجب علی الله سبحانه قبول توبته

العقل لانه هو المحيى لا يجب عليه شئ اصله قد ورد السمع بقبول قوته التامين اجابة دعوة المفطرين وهو
 المالك خلقه ليعمل ما يشاء ويحكم ما يريد فلما دخل الخلائق باجمعهم النار لم يكن جوارها ولا جوارها ولا جوارها ولا جوارها
 يتصور منه علم ولا ينسب اليه جور لانه المالك المطلق والواجبات كلها سمعية فلا يجب العقل شيئا البتة ولا يقضى
 تحسنا ولا تقبيلها من جهة الله تعالى في شكر النعم واثابة الطالع وعقاب العاصي كل ذلك بسبب السمع دون العقل لا يجب
 على الناس لا صلاح ولا اضرار ولا اطفال بل الثواب الصالح والالطف والنعيم كلها العقل من الله تعالى ولا يرجع اليه
 تعالى نفع ولا ضرر فلا يفتن بشركا ولا يضر كغيره من المخلوقات ولا يتقرب من الله تعالى ويتقرب من الله تعالى ولا يتقرب من الله تعالى ولا يتقرب من الله تعالى
 مستحيل فاذا بعث الله تعالى الرسول واداه بالهجرة الحارقة للعبادة وتحدى ودعا الناس حبلا لاصفا واليه و
 الاستماع منه والاستئصال لاوامره والانتباه عن الخواصية وكرامات الاولياء حق والايمان بما جازى القرآن والسنة
 من الاخبار عن الامور الغائبة عن انظار الحواس والعقل والعرش والكرسي والجنة والنار حق وصدق وكذلك الاخبار
 عن الامور التي ستقع في الآخرة مثل سوال القبر والثواب العقاب فيه والحشر والمعاد والميزان والصلوات الفستام
 فريقت في الجنة وفريق في السعير كل ذلك حق وصدق يجب الايمان والاعتراف به والامانة تثبت بالاتفاق في الدنيا
 ودون البصر والسمع على واحد صحيح الامة مترتبون في العقل ترتبهم في الامة قال لا اقول في عايشة وطلحة و
 الزبير رضى الله عنهم الا انهم رجوعا عن اسخطا واول ان طلحة والزبير من العشرة المبشرين بالجنة واقول في معادية
 عمر بن العاص بنها الغيا على الامام الحق علي بن ابي طالب رضى الله عنهم قتالهم مقاتلة ابل البغي واقول ان اهل النهول
 الشراة هم المارقون عن الدين وان عليا رضى الله عنه كان على الحق في جميع احواله واثنى سمع حيث دار مقريرى گفته
 اين سمت جمله اصول عقيدة او كه جايمير ابل مضار اسلاميه الان بران هستند وهر كه جبر بخلاف اين عقيدة كرده
 خوش رنجته شد و شاعره را صفاتيه هم مانند زير كه اثبات صفات قديمه الهى ميكنند بجهه مفترق شدند و الفاظ
 وارده در كتاب سنت همچو استواء و تزلزل و صبح و بيد و قدم و صورت و جنبه و جنى بر دو فرقه فرقه تاويل اين همه بر
 وجه احتملة اللفظ ميكنند و فرقه تعرض تاويل نكرده و نه بسوى تشبيه رفته و ايشان را اشعريه اسير خواسته و سلطان
 را دين امرى قول بهر سببه كيى اعتقاد مفهوم مثل اواز لغت و دوم سكوت ازان مطلقا سوم سكوت ازان بعد
 نقل داده ظاهر چهارم محل آن بر مجاز پنجم محل آن بر اشتراك هر فريق را ادله و حجج است كه كتب اصول دين متضمن است
 ولايزالون مختلفين الا من رحم ربك لذلك خلقهم والديكم بينهم يوم القيامة فيما كانوا افيوه مختلفون فقف اعلم ان الله
 سبحانه طلب من المخلوق معرفة بقوله تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون قال ابن عباس وغيره يعرفون مخلوق
 تعالى المخلوق ولعرفت اليهم بالسنة الشرائع المنزلة فعرفوا من عرفهم بها منهم على ما عرفهم فيما تعرفت به اليهم وقد كان الناس
 قبل نزول الشرائع بعبادة الرسل عليهم السلام عليهم الله تعالى انما هو بطريق التزكية عن سمات السجود وعن التزكية
 وعن الافتقار وليفنونه بالاعتقاد المطلق وهذا التزكية هو المشهور عقلا ولا يتعداه عقل صلا فلما انزل الله شرايعه
 على رسوله محمد صلى الله عليه وسلم واكله دينه كان سبيل العارف بالله ان يجمع في معرفته بالله بين معرفتين احدهما المعرفة التي

الى الله تعالى في الاخرة التي يبارك بها الاختارات الالهية بان يرزق علم ذلك الى الله تعالى وليؤمن به
 ويكمل اجابته في الشريعة طاعة العبد لله تعالى اراد الله تعالى من غير تاويل بفكره ولا حكم فيه بآية وذلك ان الشرائع
 انما انزلها الله تعالى لعدم استقلال البشرية بادرارك حقائق الاشياء على ما هي عليه علم الله تعالى بها وذلك
 وقد تعبدت بما عندنا من اطلاق اسمها كذا في وجهها علما برزاه من الاوضاع الشرعية وسجلا الاطلاع على حكمه في ذلك
 كان من فضل الله تعالى فلا يعين العارف بهذه المنفعة الى تركه فان تركه لربته تعالى بفكره يجب ان يكون مطابقا لما انزل
 سبحانه على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم في الكتاب والسنة والا فهو تعالى منزوع عن تنزيهه بقول البشر بافكارا فانها مقيدة باطلا
 فتنزيهها ككيفية كسبها وبوجوب محاسنها وانما اذا دخلت عن الهوى فانها حادثة ككشف الله لها العطاء والحرمان
 ويهديها الى الحق فتنزه الله تعالى عن التنزيهات الحرفية بالا فكار العامة وقد اجتمع المسلمون قاطبة على جواز رتبة
 الاحاديث الواردة في الصفات ونقلها وتبيينها من غير خلاف بينهم في ذلك ثم اجمع اهل الحق منهم على ان هذه الالفاظ
 معروفة عن احتمال تشابهها لمخلوق لقول الله تعالى ليس كشيء وهو السميع البصير لقول الله تعالى قل هو الله احد
 الله احد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وهذه السورة يقال لها سورة الاخلاص قد عظم رسول الله صلى الله عليه وسلم شأنها عند
 امته في تلاوتها حتى جعلها تعدل ثلث القرآن من اجل انها شاهدة بتنزيه الله تعالى وعدم اشبه المثل له سبحانه وتعالى
 سورة الاخلاص لا تتما لها على اخلاص التوحيد لله من ان يشوبه ببل الى تشبيهه بمخلوق واما الكاف التي في قوله ليس كشيء
 شئ فانها زائدة وقد تقرر ان الكاف المثل في كلام العرب تبيان للتشبيه فجمعها الله تعالى ثم نفى بها عنه ذلك واثبت
 اجماع المسلمين على جواز رواية هذه الاحاديث ونقلها مع اجماعهم على انها معروفة عن التشبيه لم يبق في تعظيم الله تعالى
 بذكرها الا انفي التعطيل لكون مدار المسلمين سموها بسم سبحانه اسماء نفوا فيها صفاته الغلظ فقال قوم من الكفار بوجوب طيبة و
 قال آخرون منهم هو علة الى غير ذلك من اتحادهم في اسمائه سبحانه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذه الاحاديث المشتملة على
 ذكر صفات الله العلي نقلها عنه اصحاب البررة ثم نقلها عنهم ائمة المسلمين حتى انتهت الىنا وكل منهم يرويها بصفتها من غير
 تاويل شئ منها مع علمنا انهم كانوا يعتقدون ان الله سبحانه وتعالى ليس كشيء شئ وهو السميع البصير فجمعها من ذلك
 والله تعالى اراد بها نفى ما يرد على ما نقله من هذه الاحاديث وتناولها عنه الصحابة رضي الله عنهم وبلغوا بالامانة ان
 يغض بها في مخلوق الكافر من ان يكون كرايا كذا في قلب كل ضال معطل مبتدع يقفوا اثر المبتدعة من اهل الطوائف
 عباد الله فلذلك صعد الله تعالى نفسه الكريمة بها في كتابه ووصفه رسول الله صلى الله عليه وسلم ايضا باصح عنه وثبتت فعل على
 ان المؤمن اذا اعتقد ان الله ليس كشيء شئ وهو السميع البصير وانه احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد كان ذكره
 لهذه الاحاديث تمكين للاتباع وشجائي مخلوق المعطلة وقد قال الشافعي رحم الله الاجتثاث امكن نقله الى اخطاى ولم يبلغنا
 احد من الصحابة والتابعين ما نصه من انهم اتوا بهذه الاحاديث والذي يمنع من تأويلها اجلال الله تعالى عن ان يفضى
 الى الامثال وانه اذا نزل القرآن يصفه من صفات الله تعالى كقوله سبحانه يد الله فوق ايديهم فان نفس تلاوة
 هذا يفهم منها السامع المعنى المراد به وكذا قوله تعالى بل يده مبسوطة ان عند حكايته تعالى عن اليهود ونسبهم الى اعداء

الجمل نقال نقل یار عیو سلطان یغنی کیفیات ار فان نفس تلاوة هذا بنية للخصم المقصود وايضا فان تاويل هذه الا
 يجتمع ان يضرب الله تعالى فيها المثل نحو قولهم في قوله تعالى الرحمن على العرش استوى الاستواء الاستيلاء كقولك
 استوى الامر على البلد فلزم تشبيه الباري تعالى بشت اهل لاشان نزبوا لال لشعري ان يشبهه بالاوصاف
 ولا حجازا وعلو سماع ذلك ان السلق يستعمل على كلمات متداولة بين الخلق وخلقهم وحوال ان يقولوا مشتركة لان الله تعالى
 لا يشركك ولذلك لم ياول السلف شيئا من احاديث الصفات مع علمنا قطعنا انها عندهم مصروفة عما سبق اليه
 فخلون الجبال من مشابها الصفات المخلوقين وتامل تجد الله تعالى لا ذكر المخلوقات المتولدة من الذكر والانشي
 في قوله سبحانه خلقكم من انفسكم ازواجا وكن الانعام ازواجا يذروكم نساء علم سبحانه ما يخطر بقلوب الخلق نقال عر
 من قال ليس كشدة شي وهو السبع البصير انتهى كلام المقرري في الخطط حاصل كلام انك طريق سلف امت وائمة ايشان
 از صحابه وتابعين وتابعين ائمة مجتهدين اجراء صفات باري تعالى برطوا برش موافق ورود وكتاب عزيز وخصوص
 حديث شريف بلا تاويل وتعطيل وتكليف وتشبيه وتمثيل مست باعتماد تفرقة او تعالى از صفات مخلوقين وشتا
 ايشان ونفى صفات الهية علو دران نذهب مختلرست وايشان بسبب فرقة هستند مقرري گفته وقلنا يوجد
 معتزلي الاوهو انفسى الاقليل منهم الفرد بظامة ومختلر راشويه وكيسانية وما كيتة واحمدية ودهيمية وتبرية وواسطية
 وواردية هم ناسند وروادرا از فرق بسبب گانه نسبت بمقتبوع خود نامى علمه مست وتشبيه صفات باري بصفا
 مخلوق نذهب تشبه مست وايشان علو ميكند در اشبات صفات بر ضد مختلر و هفت فرقة هستند از انجمله اعتقاد وغير
 اتماع مغيرة بن سعيد على است كه ان بكل مكان لا يخالو عنه مكان ودر بعض اقوال وعقائد مبعنان روافض نيز هستند
 وكمكان نجس اندر على اختلاف الاقوال في ما بينهم ميگويند انه على العرش والعرش تماس له وجهية نفى ميكند صفا
 وروديت او سبحانه را در آخرت وقال انه يخلق قرآن مقرري گفته و هم فرقة عظيمة وعادهم في المعطنة المحبرة
 گويم كتب شيخ الاسلام ابن تيمية وحافظ ابن قيم رحمهما الله شحون مست برد اعتقادات ايشان خصوصا قصيدة نووية
 كه خيل نغزو پر مغر واقع شده و تفاصيل عقايد اين فرق بندي احوال شان در خطط مرقوم مست و نذهب اهل سنت
 و جماعت كه فرقة ناجية و مصداق حديث لا يزال طائفة من امتي على الحق ظاهرين الى ان ياتي امر الله است اثبات
 بلا تمثيل و احقاق بلا تعطيل ونفى تشبيه وتبسيم ولا تحييف و تاويل مست وهو الحق الذي يستحق ان يصار اليه و
 لا يقول الاعليه بالله التوفيق **ف** شاه ربيع الدين و بلوي رحم در جواب بعض اسئلة نوشته اند كه علمائى
 اهل سنت و جماعت رحمهم الله و اصول ثلثة دين اختلافي ندارند و در بعض متفرعات تشبيه با اختلاف لفظي كه فيما بين
 اينها واقع است و اين اختلاف سه فرقة شده اند اشعرية و ماتريدية و حنابلة و اصل اين مست كه علمائى اهل سنت
 حق تعالى و و خير عطا فرموده كه ذين بسا كه بسبب ان نحو سخن مي رسند و مجددا الفاظ نمي شوند و دوم انصاف
 و قلت حسد كه بسبب ان كلام هر قائل را بر محل نيك محل مينمايند و حتى المقدور تكفير و تفصيل نمي كنند مثلا ما نيز
 قائل شده اند بصفت ثمانية كه آنرا كمون گويند و آن صفت را قديم محي الكارند و اشعرية صفت كمون را اعتبار

دارند و می‌فهمند که تعلقات قدرت و اراده این صفت حادث می‌شود و چنانچه تعلقات سایر صفات حادث اند از
 هم حادث است پس کلام مابقی بر آنکه قابل بقدم آن صفت اند حمل می‌کنند بر قدم مبدء آن که قدرت و اراده
 و تفضیل و تکفیری نمایند و همچنین است حال خلاف دیگر که فیما بین این هر سه گروه واقع است مثلاً اشاعره و ماتریدیه
 میگویند که کلام غیر مخلوق است و برادران کلام نفسی میدارند و الفاظ زیر که حادث است الفاظ که کیفیات اصوات
 غیر قاره اند یعنی است و انکار بر این می‌توان کرد و چنانکه میگویند که الفاظ هر چند کیفیات اصوات غیر قاره اند اما بعد
 القرائینها در وجود و تعلق است و اینجا الفاظ را وجودی دیگر است بمقتضای سامعین آن موجود بطریق تجرید و مثال
 و راز دارد و مثلاً گلستان شیخ سعدی را بجهان وجود توان گفت که از مدت شش صد و سی سال موجود است
 یعنی همین الفاظ مدت مرخدا را از عز و جل تا آخر و لا در تخیله شیخ سعدی لباس وجود پوشیده باز در تخیله سامعان
 دیگر و غیر الی یومینا پس چون کلام عقلی الی را و غیر الی مانند کلام نفسی قدیم گوئیم هیچ انکار بر این لازم نمی‌آید
 بلکه عموم نفس کلام اندیشه غیر مخلوق را از ظاهر صرف کردن بر کلام نفسی محمول است یعنی از فهم است اشعریه و ماتریدیه
 دانستند که سخن چنانکه راه بر پی دارد و ایش از تکفیر و تفضیل نباید نمود و اشعریه میگویند که حسن قبح در افعال یعنی
 اینجا بحث عقاب افعال نیست و الاشعریه در شرع جائز نمیشد الا باذات لا یتخلف الا تخلف ماتریدیه میگویند که افعال
 را قبل از وجود و شرع حکمی نیست از وجود حرمت چنانچه معتزله میگویند اما در نفس محل چیزی هست که مقتضی و حرمت
 مثل نماز که شتمن بر مناجات معبود است و چیز نیست که مقتضی حرمت مثل نماز که موجب اختلاط است و از
 شارع حکیم است حکم او جزائی نیست آنچه قابل وجوب است از او واجباً و آنچه قابل حرمت است از او حراماً و اختیار
 حسن و قبح بعضی افعال بمقول ناقصه مامور نمیشود باین جهت اشعریه انکار حسن و قبح ذاتی افعال نموده اند
 تا عوام بمقول ناقصه خود درین میدان بر خطر جولان نکنند و از جاده ایمان بیرون نروند و الیه اشاره رسید تا علی
 بن ابیطالب که مبدء وجهی است قال لو کان الدین بالرائی لکان باطل الحجت اولاً بالسمع من ظاهره پس اشعریه قابل
 تکفیر و تفضیل نیستند و همچنین جمهور متکلمین صفات حق تعالی را از اضر بر ذات می‌شمارند و میگویند که اثبات قدما مستقلاً
 یعنی ذوات متعدده کفر است و اثبات قدم یکذات و تبعیت آن ذوات قدم صفات اصلاً کفر نیست و علماء مابعد را از
 از اثبات قدما متعدده و لو بصفات متعدده و احتراز کرده صفات بالاعین و لا غیر دانسته اند زیرا که اگر عین گوئیم
 نفی آنها لازم می‌آید و مذنب معتزله و فلاسفه میشود و اگر نماند گوئیم یعنی غیر پس طریقی تشبیح فیما بین اثبات ذوات
 متعدده متوجه میشود باین جهت نفی عینیت و غیرت کردند و جمهور متکلمین فهمیدند که مراد ایشان نفی غیرت مستقلاً
 است چنانکه ما میگوئیم نه انکار آن صفات و لهذا نفی غیرت حقیقیه چیزی از چیزی منسقط ظاهر است و همچنین علماء ماتریدیه
 میگویند که السعید قد یشتقی و الشقی قد یسعد و اشعریه میگویند که السعید من سعذنی بطن امه و الشقی من شقی فی
 بطن امه و هر دو بطریق غرض منفرقه دیگر را فهمیده از تکفیر و تفضیل زبان را بنده ساخته اند زیرا که کلماته انجام را
 تفسیر کرده و قهرقه دیگر و سبط را نیز اعتبار نموده تبدیل تفاوت و سعادت قائل شده و همچنین است حال اختلاف فکر

در ایمان واقع است که ایمان هوا تصدیق فقط والاقرار کاشفت عن التصدیق او بموافقت تصدیق والاقرار و العمل
بمعنی این العمل من کلمات جمیع حجتین از شافعی و مالکی و حنابل و قائل باخیر شده اند و حنفیه قائل باول و لهذا این نقل
جزم نمیکند بایمان خود و میگویند که ناموس ان الله تعالی و حنفیه میگویند ناموس حقان زیرا که در کمال ایمان عمل
ست مشبه است که هست یا نیست و در نفس ایمان که تصدیق است هیچ شبه نیست و علی هذا القیاس آنچه شافعی میگویند
که در فرق با اختلافی نیست در اصول دین و حال تا تردید و حال اشعریه که فیما بین خود با اختلاف دارند همچنین نیست پس
جای فخر نباشد و مع هذا فیما بین شافعی نیز در بعض اصول اختلاف است و منه القول بالبدء و الرجعة حتی انکسر بعض
و قول بحدث بسیاری از کلام الله که جمیع شافعی بر آن قائل اند و در کتاب عقائد ابن بابویه را انکار و نفی
بسیار است و بشدت نفی آن نموده و مثل قول بحدیث قیاس که هبه الله شافعی بر آن قائل است و دیگران انکار
آن مینمایند و معین حجت او را ثلث عشری لقب داده اند و با هم به سبب این اختلافات تکفیر و تضلیل نمیکند چه این
بابویه را کمال فطنت میباشد و ایند و ملقب بصِدوق نموده اند و ما هو باکم فهو بائنا انتهى کلامه گویم مقرر می در خط
گفته علم ان السبب خروج اکثر الطوائف عن و بانه الاسلام ان الفرس کانت من سعة اللک علو الیه علی جمیع الامم و جلالة
الخطی فی انفسها بحیث انهم کانوا یسمون انفسهم الاحرار و الاسباب و کانوا یجدون سنایه الناس عبید الهم فلما استخضعوا
بر و الالدولة عنهم طایفه العرب کانت العرب عند الفرس قتل اللام خطر انما ظمهم الامر و قضاة لیسیم المصیبة
کسید الاسلام بالجارية فی اوقات شتی و فی کل ذلک فظهر له تعالی الحق و کان من قامهم شفا و اثنیس و المنفع و
بابک غیر هم و قبل هو لا رام ذلک عمار المصطفی اش و ابو مسلم السمرقندی و ان کید به علی الحيلة المنهج فظهر قوم منهم لا
و استمالوا اهل التشیع باظهار حجة اهل بیت رسول الله صلعم و استباح ظلم علی بن ابیطالب رضی الله عنه ثم سلکوا بهم سبیل
سخته حتی اخرجوهم عن طریق الهدی فقوم اولوهم الی القول بان رجلا فظهر یعی المهدی عنده حقيقة الدین اذ لا یجوز
ان یؤخذ الدین عن کفار و انبوا اصحاب رسول الله صلعم الی الکفر و قوم خرجوا الی القول باعد النبوة فقوم سموهم به
و قوم سلکوا بهم الی القول بالاحول و سقوط الشرع و اخر و ن تلاعبوهم فاجابوا علیهم منین صلو فی کل یوم و لیلة و اثنیس
قالوا بل هی سبعة عشر صلو فی کل صلو خمس عشرة رکعة و هو قول عبد الله بن عبد بن اسحاق الکندی قبل ان یصیر
خارجیا عنصر یا و قد اظهر عبد الله بن سبا الحمیری الیهودی الاسلام لیکید اهل فکان هو اهل نارة الناس علی عثمان
عقائ احرق علی رضی الله عنه منهم طوائف اعلوا بالهیة و من نذر الاصول حدیث الاسما علیة و القرامطة و حق
الذی لاریب فی شکیان دین الله تعالی ظاهر لابلین فیما جوبه لاسر تحته و هو کله لازم کل احد لا ساحة فیہ و کم کتیم رسول
الله صلعم شکیان الشریعة و لا کلمة و لا اطلع اخص الناس به من زوجة او ولد کم علی شکی من الشریعة کتیمه عن الاحمر
و الاسود و رعاة الغنم و الابل و لا کان عنده صلعم سر و لا رز و لا باطن غیر ما دعا الناس کلهم الیه و لو کتم شکیا
لا یبلغ کما امر و قال هذا فهو کافر باجماع الامة و اصل کل بدعة فی الدین البعد عن کلام السلف و الانحراف عن
اعتقاد الصدر الاول حتی بلغ القدر فی القدر فجعل العبد خالقا لافعاله و بالغ الحمیری فی مقابلته فسلب الله الفعل

والاعتقاد بالغ المعطل في التنزيه سلب عن الله تعالى صفات الجلال ونفوت الكمال وبلغ التسبيح في مقامه
 مجمل كواحد من المستويات العرفية في سلب الحقائق بالغ المختل في التخلد في العذاب بالغ العباسي في دفع على غني
 الله عنه عن الامانة والعت الغلاة حتى جعلوه الهاد بالغ السنن في تقديم الى بكر رضى الله عنه وبلغ الرافضى في
 تاجره حتى كفره ومسان اهل وسح وحكم الوهم غالب فتعارضت الظنون وكثرت الاوالم وبلغ كل فريق في الشك
 والعدا والبغى والفساد الى اقصاداته وبعدها منته ونباغضوا وتلاسنوا واستحلوا الاموال واستباحوا الدمار
 واستغروا بالدول واستعانوا باللوك فلو كان احدهم او بالغ في امرنا في الآخر في القرب منه قال انظر لاسبغ
 عن السلوك كثير ولا يفتي في المنازعة الى الطرف الآخر من طرفي التقابل بينهم هو الا التدابر والتقاطع ولا يزلون في
 الامم هم ربك **فصل** يا نروهم در بيان بعض خصائص امت مرحومه محمدية مسلم ودين خصال كرجه بار
 يشارست ليكن انما ان ساسين مقام باشد چيست يكي انما اين امت را خيرا هم وورثه انما عليهم السلام گردان
 ودر نصب احكام از كتاب سنت در غير مضافات اجتهاد روزى او فرموده تا انكه عيسى عليه السلام تروزل
 حكم منبر تحت او فرمايد واز انجمله انكه قرن صحابه وتابعين انبلع تابعين بن اثير القرون گردانيد واز انجمله انكه در
 زمان دنيا اين امت آخرت ودر آخرت ودر حجاب فساد و دخول جذبت قبل اتم سابق در تحييج از ابو هريره آيد
 كه فرمود رسول خدا مسلم نحن الاخرون السابقون يوم القيامة سيدهم اولوا الكتاب من قبلنا وفي رواية المسلمين
 الاخرون من اهل الدنيا السابقون يوم القيامة المتقنين لهم قبل الخلق واز انجمله انكه ذكر اين امت در كتاب انبيا
 سابقين آيد موسى عليه السلام آرزو كرد كه اين امت از ان وى مانند او صاف او را ياد كرد جواب داد كه اين
 احمد باشد و في الباب حديث طويل عن ابى هريره عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن
 انس مرفوعا عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن
 ورفعه حسنه بدون عمل يك حسنه و بر عمل و حسنه يابند و سينه بدون عمل نوشته نشود و بر عمل يك حسنه و بر عمل
 داده آيد و در جبال را بكنند و از اربوبتند تا نيم سابق و طهارت اطراف كنند و در روز صام خود را بيل قائم كنند
 و آمرن معروف و ناين ارشكر اندر رايست ميكنند شمس قمر را بر اى اوقات نماز در كرسيكند در مساجد و مساجد
 و نماز ميگذارد استاده و نشسته بر كوع و سجود و صفوف كتابستان قائم كند نبى اينان قائم رسل دين
 اينان ناسخ جمله اديان است نهليل ميكنند نزد عقيب تسبيح ميكنند نرد سانس و فرج ميكنند قربان را بر اى خدا را در
 گفته هر كه سجرات او بغيرت تواتر است او اقل است بسكي گفته مگر اين امت كه با وجود ان طهرت معجزات رسول الله
 است او اكثر از ساير امت است و از انجمله انكه عاتم حلال است ابشان را و بر اى امم سابقه حلال نشود و تمام روى
 زمين مسجد ابشان است و هم نكال روى را و عدم وجود بار و صحيح است كه اصل منو محفوظ است اين امت نيست بلكه
 غره و تحييج تحييج مجموع صلوات خمس باين كه بيت محفوظ است و در صورت و از انجمله بسمله است باين لفظ حلى و
 ترتب كدامى شهدا لدين جليلي نخوي مور لسيه خود گفته هي محاصفت به نده الامنه انتهي و از انجمله تابعين و مسلمان

و رکوع قبل سجده است و از آنجمله صفوف معلومه است مثل صفوف ملائکه و ائم سابقه نماز مغرب و عشاء و از آنجمله روز جمعه
 است که ائم سابقه را بدان راه ندادند و برای این است نگاه داشتند و در وی ساعت اجابت است و در تعیین آن
 زیاده برسی قول در لواضع الاوار ذکر کرده و در نسخ الباری چهل و دو قول آورده و از آنجمله نظر کردن و گفتن
 است این است از اول بیل رمضان و غفران ماه رمضان خصوصیات کثیره دارد که همه داخل خصائص این
 است است اگر چه در تخصیص ضیاء رمضان باین است اختلاف است و از آنجمله استرجاع است نزد مصیبت باین عبارت
 خاصه و رفع حج و اعطال ائم سابقه ازین است و رفع سواخته بر خطا و نسیان و اشتکاه و حدیث نفس از آنجمله آنکه
 این شریعت اکل جمیع شرائع مقدمه است چنانکه بر ما بر تورات و انجیل و زبور و صحف مخفی نیست و از آنجمله عدم اجتماع
 ایشان است بر صلات و درین باب حدیث است با الفاظ و طرق و اسانید کثیره و این علامت قوت است پس نازل
 نشود حدیث مروی درین باب از مرتبه حسن و بعضی گفته اند مراد باین حدیث علامت است اند و از آنجمله آنکه اجماع
 ایشان بجهت است نزد کسیکه قائل است بآن و اختلاف ایشان رحمت است اختلاف من متبلم عذاب بود و از کثرت
 طرق معلوم میشود که حدیث اختلاف امتی رحمتی فی الجمله اصلی دارد و از آنجمله آنکه شهادت و دوام عدل از
 ایشان برای تشفی نجر موجب جنت است و از آنجمله آنکه ائم اند در علم اکثر ایشان در اجر و اقصد عمر و معاد
 علم اولی و آخر ائم دارند و از آنجمله آنکه ایشان از اسناد داده اند یعنی حکایت طریق متن سند موصول بسوی متن مطلقا
 گفته و غیر خصیصه فاصله من خصائص بنده الامه و سنه بالغه من السنن المؤکده است نه زرقانی گفته لم یوتها احد
 الا ائم قبلهم اسمی و این المبارک گفته الاسناد من الدین لولا الاسناد و قال من شارب ما شارب و قال الثوری الاسناد
 سلاح المؤمن و عبد الله بن طاہر گفته روایت حدیث بلا اسناد من علی الرضی و قبل فی قوله تعالی او انما یرحمنا
 الحدیث و بقیه گفته حماد بن زید را مذکره احادیث کردم گفت ما ابو دالمو کان لها اجتهاد یعنی اسنادا در مذهب
 گفته و بنده الامه الشیخه تقی بن حدیث عن الثقة المعروف فی زمانه بالصدق و الامانه حتی تناسی اخبارهم ثم یخون
 اشدا لبحث حتی یغیر فوالا یحفظ فالا یحفظ و الا یضبط فالا یضبط و الا یطول فحاشا لمن فوقه من کان اقصر حجاب ثم یکیون
 الحدیث من عشرين جهنا و اکثر حتی یهید بوجه من الخلط و الزلل فیضبطوا حروفه و یجدوه عذرا فنداس فضل الله علی
 بنده الامه انتهى ابو حاتم رازی گفته لم یکن فی امته من الاثم من خلق الله آدم اسناد یحفظون انما الرسل الا فی بنده
 الامه انتهى زرقانی گفته و فیه شرف و هیاب حدیث و رد علی من کمره کتابتین السلف انتهى گویم این منصف خاص
 باین حدیث است اهل فقه از ان بمراحل دور افتاده اند و از آنجمله آنکه ایشان از علم الساج اعراض کرده اند و در حدیث
 ابو هریره آمده تعلبوا من سناکم ما یقبلون به اراکم فان صلته الرحم حجه فی الابل مشرة فی المال نساة فی الاثر
 اخرجه احمد و الترمذی و احاکم صحیح زرقانی گفته و کل منها مما یتنافس فیها المتنافسون و ابو بکر محمد بن احمد بن
 منصور حافظ بغدادی گفته این است مخصوص است بمسبه چنانکه ائم سابقه را ندانند اسناد و انساب اعراض
 انتهى و هم مروی عن ابی علی ایحیایان ایضا و از آنجمله آنکه ایشان از تصنیف کتب ازانی داشته اند باین العزل ملک

عارضه الامور فی شرح جامع الترمذی گفته که ممکن قطعی است که من الامم من انتهی الی حدیثه الامه من التفرغ فی تحقیق
 والتحقیق ولا بارانی مدانی من التفریح والتدقیق وتسیف الكتب تدوین العلوم وحفظ سنة منہم مسلم انتهی و
 در شرح محمول گفته و من حقا نعت ان الواحد من منہ يحصل فی العمر الفعیر من العلوم والعلوم ما لم يحصل لان
 من الامم السابقة فی العمر الطویل لهذا تمییز تعین من منہ الامه من العلوم والاستبانات والمعارف ما تقتضی عنه
 اعمارهم انتهی و اقوال اهل علم درین باب بسیار است از جمله آنکه جمیعته گوی اریستان غالب باشد بر حق تا آنکه امر
 خدا بیاید بعضی آیات عظام که متعاقبان ساعت باتدوین شود و حق مسلم عن جابر بن سمره رفعه عن یسیر بن خالد
 قالما اتفعل علیه مصابة من السلیح حتی تقوم الساعة و در حدیث تخیس است مرفوعا لا تزال الطائفة من امتی ظاهری
 علی الحق حتی یاتی امر السدس علی ذلک بخاری و صحیح گفته الطائفة اهل العلم والنور و در تہذیب گفته جملة العلماء
 او یسیر من علی اهل العلم وقد عاہم النبی صلیم لقوله نفر التذکر و سمع مقالتي فوما انا فاذنا كما سمعها وجعلهم عدولا
 فی حدیث یحکم هذا العلم من کل حلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المجتہدین تاویل بحال من منہ اخبار
 منہ صلیم بصیانة العلم وحفظه و عدالة تاقیة و انه فعالی یوفی فی کل عصر عدولا یحلمونه و ینفون عنه و هو من اعلام
 شوتہ و لا یسر معہ کول بعض العساق یعرون شیئا من العلم لان اسدیث انما هو اخبار بان العدول یحلمونه لا
 ان غیرہم لا یعرف منہ شیئا و یزفون وی گفته و محوز ان یکون الطائفة جماعة مستعدة من انواع الامة ما بین
 سجاج و لصیر بالحدیث فقیه و فسر و محدث و قائم بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر و رابده و عابده و لا یلزم اجتماعهم
 ببلد واحد بل یجوز اجتماعهم فی قطر واحد و نفر فہم فی الاقطار وان یکونوا فی بعض دون بعض و یجوز احلام
 الارض کلہا من بعضهم و لا فالا لانی ان لا یبقی الا فرقة واحدة سبلد واحد فاذا انفرقوا اجار امر اللہ فعالی بقیام
 الساعة انتہی گویم اگر چه حمل طائفة بر جمیع این طوائف کہ نودی ذکر کرد و جائز است با عمل آن مطابق ظاهر لفظ مذکور بل
 و تأمین بالامر بالحق و الصق و اوفی و الملق ست و در زمانی درین مقام گفته و فیہ محجة بینہ فان علی السیة
 لم یزلوا ظاہرین فی کل عصر الی الان فمن حین ظهرت البدع علی اختلاف صنوفها من خواص و مغزله و رافضیة
 و غیرہم لم یقیم لاحد منهم دولة و لم تستمر لهم شوکة بل کما اوقد و انما للحرکة لطفانا اللہ یور الکتاب السنہ و زعمت
 المنصوفة ان الاشارة الیہم لانہم لایموا الانبیاء بالاحوال و انما سیم الاتباع عن الابتداء انتہی گویم لفظ ظاہر
 اما و از محل حدیث بر صوفیہ کلا لا یخفی فالاولی ما ذکرناه و از انجمله آنکه این است در قبور یا ذنوب رأید و
 بیرون آید از قبور بل ذنوب این گناه باسغفار مومنین از ایشان دور شود و اگر استغفار کفایت نکند
 حساب قبر و عقاب و بسندگی کند و جمیع ذنوب و ال پذیرند حقیقتہ یا حکما زیرا کہ اول قطعیہ دلائل دارند
 بر دخول گروہی از عصاة این است در نار اگر چه احساس لم ان کمتر باشد و از انجمله آنکه این است بعد
 انہما اول از زمین بر آید بعدہ ام و دیگر بر خیزند و مناز باشند از جمیع ام با تشریب و غرہ و تحجیل و ناهیا
 اعمال بدست راست یا بند و نوران بن بیش شیش ایشان دود و سعی ایشان برای خود و برای دیگر

بخار آید و پدر و پسر یکدیگر را شفاعت کنند و از عذاب برآیند و ده چیرست که بعد مرگ در حشر یکبار آید و سیوطی آنرا نظم
 کرده است اذ مات ابن آدم یسئرحری علیہ من فحال غیر عشره علوم شهاد و عار بخل و غرس النخل و الصدقات و تخیر فی
 وراثه و صفحت مرابط لغیر و حفر البیر و اداء زکوة و بیت الخرب بناه یا وی الیه و بناه تحمل فخره و تعلیم القرآن کریم
 فمذا من احدث بحجره و ارا انجد انکله این است پیش از همه در جنت در آید و هر وقت که از ایشان بی حساب اصل
 جنت شوند طهرانی در اوسط از حدیث عمر بن خطاب مرفوعاً آورده حرست ابیحنه علی الانبیاء حتی داخلها و حرمت علی
 الامم حتی ظلمها استی و آئین حدیث اند کرده اند که عاصیان این است را تخفیف کننده پیش از عاصیان امم دیگر از
 ناریه و ن آمدن حافظ ابن قیم گفته فیه الامه اسبق الامم و جامن الارض و اسبقهم الی اعلی مکان فی الموقف و اقل
 العرش و الی فصل القضاء و الی الجواز علی الصراط و الی دخول الجنة انتهى و بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که
 فرمود رسول خدا صلعم یدخل الجنة من امتی زمره هم سبعون الف قضی و جوبهم منارة القریلة البدر احدیث و درین
 احادیث است یکی در شفاء الخزام گفته ظاهر قول سبعون الف انهم لا یزیدون علی ذلک انهم کلهم بالصفة المذكورة و
 برح غیره ان المراد اکثره با اختلاف الاخبار فی المقدار فردی مائة الف و مع کل الف سبعون الف و مع کل واحد سبعون
 الف و لیس احدیث نفی دخول احد علی الصفة المذكورة غیر مولا کالانبیاء و الشهداء و الصدیقین و الصالحین استی
 و ابن عبد السلام حرم کرده که این خصوصیت برای غیر نبی ماثبات نشده و بسبب گفته لم یر و فیه شیء نفی و لا اثبات
 فی الامم السالفة و استظهر ابو طالب عقیل بن عطیة ان فیه من یوکل ذلک انتهى زرقانی گفته و فیه ان الاستظهار لا دخل
 له هنا اذ یؤمن بالاشیاء التي لا تكون الا بحسن العقل و روى الحاکم و البیهقی عن جابر مرفوعاً من احدث حسنة علی سبیل
 فذلک الذي یدخل الجنة بغیر حساب من استوت حسنة فذلک الذي یحاسب حساباً یسیراً و من اذن لنفسه فیه لذلک
 یشفع فیه بعد ان یعذب روى الترمذی مرفوعاً ان السید یدخل الجنة من امتی یوم القیامة سبعین الفاً و مع کل الف
 سبعین الفاً و عند الطبرانی و البیهقی فی البعث عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان ربی و عدلی ان یدخل من امتی الجنة سبعین الفاً
 لا حساب علیهم و انی سألت ربی المزید فاعطانی مع کل واحد من السبعین الفاً سبعین الفاً و اذنی روایت البزار من
 حدیث انس هم الذين لا یکتون و لا یسترقون و لا یتطیرون و علی بهم یتوکلون و وصف السبعین الفاً بذلک ایضاً
 فی الصحیح جعلنا الله سبحانه و تعالی منهم بمنه و کرمه و بالجملة فقد اختصت هذه الاممة بما لم یعطه غیرها من الامم تکرمة للنبی
 علیه الصلوة و السلام و زیادة فی شرفه و بالذات التوفیق **فصل شانزدهم در بیان ثبوت مجددین بر مذهب ائمه**
 عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یبعث لهذه الاممة علی رأس کل مائة سنة من ینبئ بها و لها فیها اخرجه ابو داود
 و قد التفتی الحکام علی تصحیح هذا الحدیث منهم الحاکم فی المستدرک و البیهقی فی الدخل و من انقض علی صحته من المتأخرین فی حفظ
 ابن حجر یحیی مفسر سند خدایتعالی برای این است بر هر صد سال کسیکه تازه میکند برای است دین او را در حجاز
 الا برار گفته مراد بر هر صد سال اول صد سال است از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله و مراد تجدید دین احیاء علی کتاب و سنت
 و ابرار مقتضای این هر دین است که مندرس شده و گفته اند که مجدد در لازم است که مردی مشهور بعلم و معرفت و

ششادیه درین باشد و یکصد سال بگذرد و وی زنده باشد و معاد می شود و این محمدی که بنفله خلق معاصرین وی
 از اهل علم و تدوین احوال و انتفاع بجام او ولا بد است که عالم باشد بعلوم و مینه ظاهر و باطنیه و نامرست و قانع نیست
 بود و علم او عام شود و اهل زمان او را و تجدید بر سر هر صد سال بنا بر استخراج علم است درین مدت ثانیاً و بنا بر اندر
 سنن ظهور و بعثت پس احتیاج میشود بمسوی تجدید درین میفرستد و برنگ انگیزد و خدای تعالی از غفلت عوامین بلیغ
 و احد یا استعد در انتهی گویم کلام خیرین حدیث است که وجه است یکی آنکه مراد بواسطه مائت هجست و دوم آنکه مراد
 دین چه باشد سوم آنکه از اول مائت تا این مائت سیزدهم که ام کلام محمد در سر که ام کلام مائت بوده پس مراد
 بسبب نزد بعضی اهل علم است که در شروع مائت و رساله های طاق مثل سال یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم یافته شود
 چنانکه درباره و حال تعیین آمد که خروج وی بر سر مائت خواهد بود و عیسی علیه السلام نازل شده ام را خواهم گشت
 و ادیت مائت تا بیست و پنج سال از آغاز بر مائت محتمل است بلکه تا نصف مائت و بعضی گفته اند که مراد بر مائت مائت ندرست
 مائت نیست بلکه مقصود بیست و چهار مائت است خواه در اول سبعه شود یا در اواسط یا در آخر مائت و مقید را در آغاز
 ست غرض آنست که هیچ مائت از وجود کدام محمد درین خالی نباشد و وجود محمد دین بر سر مائت از اول او اوسط
 و او آخر آن موافق تصحیح این احتمال است و از اینجا معلوم میشود که واحد بودن این محمد و بر مائت هم نزدیک است بلکه
 میتوان که جماعتی محمد باشد در یک عصر هر لفظ تجدید شمر است بآنکه هر چه از احکام دین و اتباع کتاب است
 در هر مائت صد سال کهنه و بوسیده شده و بجای آن احداث و ابتداء رواج گرفته این محمد و بیان
 آن مستحدثات حسن اتباع میکنند و باطل باطل و احقاق حق می پردازد و این بیان عام ترست از آنکه بزبان
 باشد با تمهید کتب یا بسنان و سیف پس بر عالم دیندار رخسار است و بر امیر عادل حق دوست که احیاء
 سنن و امانت بر سر فرماید و مردم را بسوی عمل کتاب ترمیز و سنت مطهر و کشف از تنگی می ثبات و تقاضای سنگ
 و بدعات باز دارد و او تعالی بر دست او و لیا کرده و رانده کند و گوشت های کراشتها و پشیمانی کور را پیا
 سازد و طریقه مرضیه سلف صالحا و ائمه هدی را رواج و رونق بخشد و وی محمد و دین نبوی و جمعی سنت مصطفوی
 برابرست که شخصی واحد در مائت واحد باین اوصاف متصف باشد یا اشخاص چند باین صفت باشند و همین است
 تجدید که وجه دوم از وجه سخن حدیث سنت و تشک نیست که نزد گذشتن یک صد سال رنگ عالم و اهل عالم
 در گگون میشود و اختلاف عظیم در کارخانه ملک ملت رو می دهد و مردم از حق شریعت و بخت سنت غافل و
 با سر و عیدیه مال میگردند و مراسم دین تویم نزد ایشان کان لم یکن شیانند که برایشان و پس و راقا که حق
 تعالی کسی را فرستد که ایشان را یا و دینی طریقه شریعه نبویه و شیوه مرضیه سلفیه کند و بر سر و وقت و محمد تا
 نرسد یا کاند و این کس بر لسان شرع محمد و نام دارد و مرضی و محبوب است و کهنه جمعی از اهل علم
 حدیث را در کتاب اعتقاد مینت آورده اند و تجدید دین را یکی از فضائل نفس ناطقه انسان و حسن اعمال با
 شمرده و جمعی که ملاحظه تغییر زبان و زمانیان بعد ماضی یک مائت و احتیاج وجود مصطفی این تغییر کردند این حدیث را در

کتاب الفتن ایراد نموده اند مثل مناصب مشکوکه که در کتاب الاعتصام و السنته آورده و مثل ابو داود که کتاب
اللاحم آنرا داخل نموده سیوطی در رساله ثقبه بمن سببه الله علیه راس کل سائنه نوشته نظیر این حدیث است آنچه
وارد شده ان کل سائنه سبته کیون عندنا امر ابن لی حاتم در تفسیر خود گفته عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال کان
سند کان الدینار راس لائنه الاکان عند راس لائنه امر اخرجه ابن عساکر فی تاریخه مطولا و در وی ذکر خروج
و حال نزول عیسی کرده و آنچه ازین اثر فهمیده ام آنست که لابدست ترس بر هر حد سال از محنت شدید پس تقاضا
میکنند خدا یتعالی آنرا بفرجه عظیمه آن کسی است که میفرستد خدا یتعالی او را برای تجدید دین و احیاء شرع مبین براه
رحمت بر عباده و جبر و غیر حاصل ازین محنت و فساد و اذخالی بود و این حدیث را در کتاب کلام شیرین این معنی
است که چون فتنه واقع میشود او تعالی جبر آن مجبوز دین میفرماید چنانکه در حدیث آمده ان الله عند کل بدعه کثیر
الاسلام و لیاسن اولیائنه یدب عن عباده و لهذا چون در آخر مبین محنت عظیمه باشد که خروج و حال سخت
مقابل او نزول عیسی علیه السلام باشد که اعظم از هر آینه در سبب تقدیم است چه سبب بر قدح فتنه است و ضرورت
این سخت صالح مقابل آن محنت باشد و لابدست که این محنت عام باشد بجموع مطلق در ارض یا بنوعی از عموم و
بمختص لابدست در هر مسعود بر سر مائنه که نفع او عام باشد مطلقا در ارض یا در وی نوعی از عموم بود و انتهی آن پس در
مائنه اولی حجاج بن یوسف بود و ظلم و فساد و خیل عام و تمام گردیده ناگزیر حق تعالی تجدید دین بعمر بن عبد العزیز
فرمود و لهذا سیمون بن مهران گفته ان الله کان یتجدد الناس نبی بعد نبی فان الله تعالی الناس بعمر بن عبد العزیز
اخرجه ابو نعیم فی الحلیه و زهری گفته لما کان راس لائنه تحت لئنه علی نهده الامه بعمر بن عبد العزیز اخرجه احکام فی
السند رک عمرب عن یونس عن الزهری قال احفظ و هذا لیسر بان الحدیث کان مشهورا فی ذلک العصر
تقویه السند مع انه قوی لثقه رجاله انتهى و ابو بکر بن اربسند خود از احمد بن حنبل آورده که وی این حدیث را
کردم فوجا و گفت کان عمر بن عبد العزیز علی راس لائنه و ارجوان یحیون الشافعی علی راس لائنه الاخری و
اخرجه البیهقی بسنده عنه نحوه و اخرج ابو اسمعیل الهروری بسنده عنه ليقول یروی فی الحدیث عن النبی مسلم ان
الله ینزل علی اهل مینه علی راس کل مائنه سبته برجل من اهل مینه لیسین ام امر دینهم انتهى و عمر بن عبد العزیز و شافعی
هر دو قرشی اند اول اموی و ثانی مطلبی و صفیان بن عیینه گفته بلغنی انه ینخرج من العلماء من یقوی الله بالدين
وان یحیی بن آدم عنده منهم و زرد مائنه دوم فتنه مامون بود وی قول بخلق قرآن اطهار کرده و دیگر بدیع عثمان
را غایبان ساخته و علماء عصر خود را و افکار ارض امتحان عام نموده هر که اجابت این اعتقاد فا سد نموده او را مژ
و قید و حبس و قتل نموده و این سبب از اعظم فتن دین است بود و هیچ خلیفه پیش از وی بسوی کدام بدعت
و عوت خلق نکرده حق تعالی برای کسر این فتنه و جبر این محنت شافعی رضی الله عنه را برگاشت و زمین را بعلم و طبق
ساخت و وی اول کسی است که فتوی داد بقتل قاتل بخلق قرآن و تکفیر او و نیز احمد بن حنبل است و ثبات او درین
فتنه کاری کرد که معروف است تا آنکه اگر وی نمی بود مذ سبب اهل سنت مفقود میشد و اختلال تمام عالم را فرود میگرفت

خداوی و تفسیر شرح جامع صغیر و حق دوی گفته نامر السنه الصابر علی المحنة الذی قال فیہ ایام اکرم من غسل وجهه یسئله
 من غبار البدنة و کشف الغر عن عقیده الائمة انتهى و ترومانه ثالث فتمه قرامطه بود در بلاد کثیره تا آنکه بمکه
 مغظمه درآمد و حاجیان را در مسجد حرام بقتل فریخت کشته در چاه زمزم انداختند و حجر اسود را بدبوس زد و کوه
 کوه شکستند و بر کنده بیلا و غیره برشتن بردند و زیاده بر بست سال تروشان ماندند و از ایشان بستی نماند
 و بنابر خبر دیگر کرده بمکه باز آورده بجای او نهادند و مجدداً بن مائه این شرح و ابواب حسن اشعری و امثال ایشان
 هستند و ترومانه چهارم حاکم بامر الله بود و وی هر چه فساد و خرابی ماکر و ظالم است بلکه در شر بدتر و بیشتر از حاکم
 بود مردم را حکم کرد که هر گاه نام او در خطبه ذکر کنند سجده نمایند و پیش از وی احدی امر سجده نکرده و اگر نام خود
 نکرده و افاضیل و مفاخیل حاکم مذکور است و معلوم است و نیز نزد راسل بن مائه در سده منیع و اربعه نکران
 بیان کعبه و جدار قبر مطهر و مرقد مشهور نبوی مسلم و قبله کبیر که بر صخره بیت المقدس بود و دفعه ساقط شد و این
 از عجایب غرائب اتفاقات شمرده و منجمه مجدداً بن مائه قاضی ابوبکر باقلانی الکی شرح ابوالاحمد سمرقانی اندو
 ترومانه پنجمه سنیله و فرج بود و بر بسیاری از بلاد شامیه تا آنکه در بیت المقدس درآمد و زیاده بر بقا و هزار
 کس را قتل کردند و مردم آنجا از شام بسوی عراق گریختند و استغاثه فرستادند و بیت المقدس بدست
 ایشان نود و یکروز ماند تا آنکه حق تعالی او را بر دست سلطان صلاح الدین بن ایوب خلاص کرد و از وی
 این مائه ابوالاحمد غزالی و امثال ایشان از کار باطل علم هستند و ترومانه ششمه خروج تار و عموم فساد ایشان
 بود تا آنکه اهل علم حکم بکفر ایشان کردند و اختلاف نمودند و آنکه بلاد معوله ایشان که بران سنیله ریخته اند
 از بلاد اسلام است یا نه بعضی گفتند این بلاد که امروز در دست ایشان است بی شک بلاد اسلام است
 بنا بر عدم انفصال آنها بدار الحرف ایشان در آن بلاد احکام کفر را ظاهر ساخته اند بلکه هر ملیده که بران اهل
 مسلمان از طرف ایشان است در وی اقامت جمعه و اعیاد و اخذ خراج و تقلید قضایه و تزویج شامی جائز
 است زیرا که مسلمانی بران مستولی است و طاعت کفره یا بطور موادعه یا محادعه است و بلادی که دولات
 آنها کفار اند در وی نیز اقامت جمعه و عیدین جائز اما قاضی تبراضی سلیب باشد و مقررت که ببقا علت حکم
 باقی است و این بلاد قبل از استیلا و تار و یار اسلام بود و بعد استیلا و ایشان اعلان اذان و جمع و جماعات
 و حکم بقتضای تسبیح و فتوی بموجب آن شایع و ذائع است بلا تکیه بر حکم نبودن آن بلاد در حرب بی وجه است و
 اعلان تسبیح خمر و اخذ فرائض مکوس بر رسم تار و یار اعلان بنی قریطه در مدینه به تهود و طلب حکم از طاعت و ترومانه
 رسول خدا صلعم است و معین اندینه دار الاسلام بود بلا ریب و هر که از ایشان گوید که من مسلم هستم و شهادت
 بکلمه توحید دهد حکم باسلام وی میتوان کرد و در مجرای این مائه و سنین ما بعد اختلاف است که کدام یک مسلم
 و ترومانه هفتم غلا و فتنه عظیم در دیار مصر و شام بود تا آنکه خرو و بغال و ملک انا خورش کردند و تار و یار
 شامیه و افعات نمودند و مجدداً بن مائه شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام ابن تمیم حرانی و جابر

ابو بکر محمد بن القیوم بخاری است و متجددین هر دو بزرگوار کاری کرد که مثل آن از سلف و خلف معهودیت کتب و دفاتر
 اسلام و تواریخ و سایر احوال ایشان شون است و تراجم ایشان را تحاف النبلاء نوشته ایم فلیرحیم الله تروماة هشتم فتنه
 ترنگ بود و قصه فتنه او در کتاب عجائب المقدور فی احوال تیمور تالیف عرب مشافصل منکورت و محمد ابن ثناء حافظ ابن حجر عسقلانی
 است نظیر می در زمانه تا قبل ما بعد می معلوم نیست ترجمه او در تحاف النبلاء مذکور است و کتاب و بلوغ المرام آیتی از آیات
 الهی است میدوی گفته و اما این ثناء یعنی نامه نیم پس در آن است امر واقع شد و هر یک از آن در خوش شمار است آخر آن استیلا فرست
 بر چند بلاد از جزیره اندلس بجز ناطه و غیره دیگر خروج خارجی بلاد مذکور است و وی بر نط ترنگ عبا و بلاد را بر باد داد و بسبب
 بر خیال قاست کرد تا آنکه او را حق تعالی در ستم سبع پستین ملک ساخت صحرای خود را که در آن کندی عالمی و هند ملک پرنجیه
 طامی و سوم علوم جبل است که تمام عالم را فر گرفته و علما در جمیع قطار از ازل برهن منقرض گردیده و مثل آن در مقدم از اول
 ملت الی الان محصور نیست زیرا که در عصر واحد از علما و ائمه در فنون بحدی مجتمع میشوند که احصاء ایشان بوجه کثرت
 نمیتوان شد تا آنکه در هر طبقه اقل از عدد و تناقص از طبقه اولی شد و اول طبقات طبقه صحابه بود و ایشان یک یک
 چهارده هزار نفر پس بودند و همه مجتهدین و ائمه دین و علمای مسلمین و صلحا و مومنین بعد از طبقه تابعین است و ایشان هم مقادیر
 عد صحابه بودند و هم مجتهدین بعد از امر در وسط ملت بتناقص گرایید و معدود عصر واحد از علما و ائمه الوف رجال بودند
 منهم من موصوفه الاجتهاد و نحو بانه و اکثر شجیثان المصنفین فی الاصول حکما و فاضل بخور فتنه المجتهدین فی عصر بحیث بنقص
 عن عدد التواتر فتنهم من منبع ذلک قال فی التحیل الوقوع و منهم من جوز الی ثلثه و قال لا يجوز ان یکون فی العصر الواحد
 مجتهد واحد و لا يجوز خلوا العصر من مجتهد فاستبعد هؤلاء من صیوة الامرائی هذا الحد و لقد کان علی راس المائتة الساس
 ائمة بهذا الوصف ثم ازاد و التناقص الی راس المائتة الثامنة فكان علیها فی قطار الارض اکثر من ثانیة امام الان المجتهد
 منهم قلیل و ممکن علی راس المائتة البقیة و ولده العراقی و ولده ابن الملقن البرهان الانبساط البرهان بن جماعة و
 العزیز بن جماعة و الزرکشی و الراغبی و ابن العاد و الکمال الدیمیری و الحمید الشیرازی و الجمال بن ظهیرة و الزیری و الحسب
 و الزیری الغار سکوی و الحمید البراموی و الهروی و ابن عرفة و ابن مرزوق و ابن خلدون و ابن الدماینی و النعمانی و
 البرهان الشافعی و الحافظ ابو الحسن البیہقی و خلافت فاجاء راس هذه المائتة و فی قطر من قطار الارض شیهة احد من
 هؤلاء یقاربه و لا یداینه و هم البجیل طبق الارض یحیت اذا سمع الله من یدکره لاجتهاد و الذی سوفرض من فروض الشریعة
 استعظمه و عدد ذلک من المنکرات الشیعة و لا یفرقون بین المجتهد المطلق المستقل و بین المجتهد المطلق المستتب
 بل لا یسمو اذ لکب و هم فضلا عن ان یفهمه و یقلوبهم بذیشان من یدعی المشیئة منهم فضلا عن و نه فیا لیت اولک
 الذین لم یخیروا فتنه المجتهدین فی عصره و لقصه من عدد التواتر یقومون من قبورهم فینظرون الی هذا الزمان زمان ان
 سمع فیہ احد من اهل حدیث ضایحا قالوا غریب و علما منقول قالوا عجیب العجب کل العجب فی روت حدیث هذا التجدید الذکر
 الفت فیہ المولف باستنکره المنکر لکونه ناطق فقامه و اخذ شیخ بكل شیعة و لقد کان هذا الحدیث فیما تقدم من
 الزمان یعبره النحاص و یند اول علی السنة السو قه و العام ثم ان هؤلاء المنکرین یروی لهم انقصا من الاحادیث

میرمودان شد ایستاد تنگال قوم یاقون بن بعدی یوزنون بی ولم یرونی و یعیالون بانی الورق المعلق ابوهریره گوید که
این که در ورق است تا آنکه مصاحف را در نیم عثمان بن روایت میسر و شد و ابوهریره را بست خبر او در هم در جائزه داد و
گفت و این را تا آنکه تحفه علی بن حدیث بنی اسلم و از آنجا معلوم شد که آنحضرت مسلم بوی الحی سید است که عثمان در خلافت خود
مصاحف خواهد پخت و عثمان خطای خلافت خود تاریخ حجت مقرر خواهد کرد و صحابه احادیث خود به معلوم الوقوع روایت کرد
تا آنکه ذکر کرده اند که اصل تاریخ در زین نبوی بود و عثمان و عمر بن خطاب هر دو در وضع آن استبداد نمودند و انتهی بقده ذکر میزد و کثیر
التالیف بودن خود و شهرت آن توالیف در بلاد عجم و عرب رسیدن خود و نیز بنا بر اجتهاد مطلق بر سر حدیث نموده و در حدیث
الابرار گفته علامه ناصری فرموده شک نیست در آنکه فتنه ثانی تا سیم هجری فتنه سلیم خان و حرول و ابرار در آن و کشتن ایشان
با اولاد است یا از حرول یا صاحب شرف و کسر قتل و اخذ بلاد و باز اجتماع ابو بکر و قتل سلطان و اکابر ابرار و انجاء کرد
با ابالی مصر انچه کرد و در ثانیه عاشر فتنه کثیر و متوالیه غیر منقطع الی الآن بود تا آنکه اهل اسلام باید گرد قتل بعضی مرعین را
سعاده نگار کردند و در حدیث حجه الوداع آمده که لا ترجعن اجدی کفار فیروز بعضکم رقاب بعض انتهی در ثانیه حادی عشر در
استیکم بنده فتنه اکبر یا پادشاه دلی بود و ذکرش خواهد آمد و در شرف فتنه ترویج رسوم کفر و فتنان و فسوق و فتنه
فتنه قرامطیه باطنیه بود و مجد این مائه شیخ احمد سمرقانی فاروقی است وحدت وجود را بوحده شهبود فرمود و او را
نصوف را از بزرگات صوفیه پاک کرد و جهانگیر یا پادشاه را سجده تحیت نکرد و در قلعه گویا محبوس گردید و در ثانیه ثانی
فتنه یقینه اولاد اکبر از سلاطین ملی و طوائف الملوک هند و زوال سلطنت حصول ضعف اتفاق افتاد و مجد این مائه و
مجتهدان بن عصر در پند شاه ولی الله محدث بلوی و درین سید محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر الیمینی و محمد بن عبدالوهاب
سلیمان بن علی النجدی و شیخ محمد حیات الدینی و امثال ایشانند و در اوایل مائه ثالث عشر غلبه فرج بر اکثر مدین و اطراف
مملکت هندوستان و خانه برادی اسلام و مسلمانان شد و علماء دین مقبوض شدند و جهل شیوع نام گرفت تا آنکه در عهد
کس ملکه نهرافنس یکم لم مجتهد هم نتوان یافت لیعلل اندیشا و حکیم ما یرید و ثوبت تا با آنجا رسید که اگر امر و یکی دعوی
اجتهاد کند یا ادعای تجدیدین نماید از هر سو محصور و در طمع نشین مرمی شود و مدعیان مشیخت فطیلت تکفیر و تجلیل
و تبذیر وی بر خیزند و او را در حفرو بدوزند و کسب برین دشوار افتد و مقوت هر یکانه و بیگانه شود و مطرود و مردود
هر و نشیند گردد و لغو باشد من جمیع اگر سه اند و مجد این مائه محمد بن علی شوکانی درین شاه عبدالغفر و بلوی و او را
ایشان در پند اند و هم شیخ اسمعیل بن عبدالغنی بن علی الله بلوی که بتبعیت سید احمد بلوی تو حیدر را از شرک سنت
را از بدعت ممتاز ساخت هم بریان و بیان هم صیفت مسلمان بر کست تجدید تالیف با وجود اخطا طالی الآن موجود است
و بر سر ثانیه چهاردهم که ده سال کامل از باقی است اگر ظن بر مهدی علیه السلام و نزول عیسی صوت گرفت پس ایشان
جد و مجتهد باشند و رنم که از زمره علماء هند و جزانند و درین سنت در اکثر ابواب شیخ شریف کرده و تالیف و در حدیث
وی با قظار احسن رسیده و از رد و قبول معاصرین در ترویج سنن صحیحی تصنیف کتب رسائل در تفسیر حدیث پاک
مداشته است وی مجد دین باشد و قفت مسیح و دوا این اسلام و کتب تاریخ و اقوال علماء محققین مشعرت بلکه هر مجد

و احسن بن زیاد و اشهب الماکلی و علی بن محمد بن محمد بن معروف الکفری و علی النالسه المقدری و ابو جعفر الطحاوی کتفه
 و ابو جعفر الامامی و ابو الحسن الاشعری و التسانی و علی الزبیدی و القادر بالله و ابو حامد الاسفراہینی و ابو بکر محمد الخزاز و ابی الخضر
 و المفضل اخو الرضا الامامی علی اس النجاشی مستظهر بالله و الخزاز و القاضی فخر الدین الخفیه و غیرهم انتمی گویم شمرند ابو جعفر امای
 و مرتضی الامامی که از مجتهدان شیعه اند و زمره مجتدان بن خطار فاحش است زیرا که تجدید دین عبارت از احیاء سنت است
 بدعت است علماء شیعه هر چند بر تبه اجتهدا و اقصی غایت فضیلت در علوم برسند صدق تجرید دین هرگز نمیتوانند شد بلکه
 مخرب بر مانند اتفاق اهل اسلام علی قادری و درمقا و نیز حدیث باب گفته ای بین السنة عن البدعة و یکثر العلم و یخیر الله و
 یقیم البدعة و یکسر الله انتهی و ظاهر است که این صفت از زمره علماء شیعه سلو است قطعا فاین نهادن فی کت حمل حدیث بر
 مطلق حصول علم و نشر آن در اهل زمان از هر که باشد هر که باشد قریب تحریف است با آنکه و حدیث ابراهیم بن عبد الرحمن
 آمده که گفت فرمود رسول خدا صلعم کمال العلم من کل خلف عدو لی یفعل عنده تحریف الغالیین و انتحال المبطّلین تاویل این
 از وجه البیانی فی کتاب لمدخل مرسل و عجیب است از هر طاهر در جمیع البیاری که نقل عبارت زبده کرد و تعرض باین مسأحت نمود
 و ندانست که شیعه و جمله فرق اهل مذهب جزمیست جماعت مجتهد غالیین و مطلقین و جایلین اند و علوم ایشان تحریف انتحال
 و تاویل است تجدید دین و احیاء مراسم سندرسته شرع بیدار الاله الخفاء عن خلافة الخلفاء گفته و خبر دادند از آنکه بر
 راس برمانه مجازی پیدا خواهد شد و چنان واقع شد و بر سر برمانه مجزیه از سر نو احیاء دین نمود و پدید آمد برمانه اول
 بن عبد العزیز جو بلوک را بر انداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و برمانه ثانیه شافعی تا سبیل اصول و تفهیم فقه کرد و بر
 مانه ثالثه ابو الحسن اشعری احکام قواعد اهل سنه و بامتناد عال مناظره با کرد و برمانه رابعه حاکم و بهی و غیر ایشان احکام
 علم حدیث نمودند و ابو حامد و غیر ایشان تفریجات فقهیه آوردند و در مانه خامسه غزالی راهی جدید پیدا کرد و فقه و
 تصوف و کلام را بر هم آمیخت از میان حقائق این عنوان نزاع برخاست و در مانه سادسه امام رازی اشاعت علم کلام کرد و
 و امام نووی احکام علم فقه و چنان تا حال بر سر برمانه مجزیه پیدا شده است انتهی و در موضع دیگر ازین کتاب گفته سنت
 جاریست بر آنکه چون اکثر خلق بشدنی در مانند بر السموات و الارض الباهی یا تقییم میسر شد تا اصلاح عالم بآن تدبیر
 و رفع شدت صورت گیر و باعث رسل و نصیحت دین بر سر برمانه و چیزهای بسیار متفرع بر همین اصل است حقیقت شدت
 تدبیر غیبی ای اصلاح عالم و بخارج موعود می بیند و این اشتغال را یکی از نعم عظیمه می شمارند و حکمت محض است اگر لطف
 جہان آفرین خاص کند بنده و مصلحت عام را انتهی مختصا و در حاشیه مشکوٰۃ مسیحی نجوم مشکوٰۃ تالیف مولانا محمد
 صدیق رحمہ اللہ تعالی گفته ان الله یبعث لہذہ الامۃ اذامات السنن و حدیث البیوع علی راس کل مائۃ سنۃ ای عند
 القضا الامۃ من وقت بعثت علیہ السلام او موتہ و تکلمہ من یجد لہا و ہنہا باخیار البیوع و اماتۃ الہدۃ رحمۃ لہم و حجتہ علیہم
 ای اذا قل العلم و غلب الفسا و یقیم اللہ من قصده للجماعۃ فی احیاء الدین و یعطیہ العلم بالکتاب السنۃ و یو فقه الدین
 و الجماعۃ فیسیع فی اصلاح الخلق بقدر طاقتہ رحمۃ لمن تبعہ و حجتہ علی من اعرض عنہ انتہی گویم مختص تحول درین باب
 است کہ مراد براسی مانہ در حدیث مدت یک مائۃ سنۃ و اول آن مشروط نیست و قید راس اتفاق است و بجای بدعای

از دوا بعد از تسبیح و دعا و تحمیل شال و حمار و مرآت اما در اول کمر و در ثانی کمر و معرفت بجای بقدر احوال اهل شهر و
ارباب دولت حکم است و منوم بنوع خلق بعلم و حکم دی و بعد از اهل بکندید در وسط واحد و قطار متعدد و یکسره جانزد
هر چند او مناجات و غیره مختلف است باختلاف طبایع و از منتهای امانت با جوار ملت اسلامی و سلف امانت مرغ و غفلت
ادست و قید حیات محو تا معنی مانده که نزد بعضی معتبر است اناده اتفاق نمودن قید را سنان می کنند زیرا که اگر کسی
حقیقت مراد گیرند حیات او بعد از معنی مانده مستبعد باشد چه اعزاز این است غالباً ما بین ستم و سبب است پس از این جهت
که مراد بر اس کل مانده طول مان یکثرت است که درین مرت از وجود و وجود ناگزیر است خواه در اول مانده باشد یا در وسط
یا در آخر و درین تقدیر درین زمان که سال نمود بعد و از زده صد و هجری است و مانده نالت عشر در گذشتن است اگر بعضی
فقرا است و غرامت را باین وجاست بوارند گنجایش دارد زیرا که درین ستم در ابواب بی از عفو اند و احکام
اصول مقد و تفسیر خزان چنانکه درین مولفات کسب و تقید و متعین صورت گرفته پیش ازین از احدی از علماء بنده
ینست الله بحکمت رحمته بنیاد و التوفیق و الفضل العظیم و لکن المعاصرة اصل المناظره **فصل هفتم در بیان**
وجود نفس درین است و حکم آن ابو موسی اشعری گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله است من است مرحوم است ثابت
بر روی عدل خورث عدالسین در یافتن مردار فی قتل است از جمله بود او و بعضی حوادث روزگار و تقلب و وار
درین است بجماعی عذاب الله ساقط باشد و وقوع آن موجب کفاره و بوی رفع در مات گردد و جدال و قتال که
میان ایشان بود و قوی آید اگر راست کفار و اصحاب شیعه است خود و موجب جزا و شهادت تبیل است و اگر از
دست اهل اسلام است پس اگر راست باشد و تا و بل نود است هر دو جانب سلامت اند و اگر در یک جانب ظلم میرسد و جز
بواح است مظلوم با جور ظالم باز و رست و تو بان گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من معنی طوائف کفر و فساد
که جمع آیند و خوانند بعضی ایشان را بعضی را برای مقاتله و کسر شوکت چنانکه جمع میشوند جماعت طعام خوردگان میشوند
بعضی را بعضی را بسوی کاسه طعام که از آن بخورند و بی مانع و بی ملاحظه گردمی آیند پس گفت یکی ای رسول
خدا این تلای التان بر ما بجهت کینی ما در آن روز باشد فرمود بلکه شما در آن روز بسیار سستید و لیکر مثل گفت
بوده آید که بر روی سیل می آید یا مثل حس و خاتاک و برگه رختان آید که همزج بکفت بالای سیل می رود یعنی شما
در آنوقت قوی و شجاعتی نباشد و البته میگردد خدای تعالی از سینه های دشمنان شما هیبت و بزرگی و ترس شما
ومی ناندازد و در دلهای شما ضعف و سستی گفت قابل سبب ضعف چیست فرمود دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ
افزاید بود او و البیقه فی دلائل النبوة یعنی چون دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کار از آن توانید کرد
و با دشمنان جلالت توانید نمود پس درین حدیث هم اخبار از وقوع جدال و قتال درین است و هم بیان
ضعف اسلام در آن هنگام و این حدیث با واقع بعد از مناسبتی دارد زیرا که در آن معرکه خلقی بسیار قریب از
لک دست بیا که بیاک شد و غالب آنها مسلمانان بودند اما از جنگ تفاعد کرد و بعضی گر آیندند آخر جب دنیا و ناخوش
داشتن مرگ ایشان از د الله مرگ سزای ایشان بود و بر بادی ایشان بخانه ویرانی اسلام شد و البته از این قبل من بعد

خدا فیض گفت فرمود آنحضرت مسلم عرض کرد و میشود فتنه با بر و لها مثل بوریما که ریس هر دل که مخلوق باشد بحجت فتنه یعنی
راست شد فتنه در وی خلاصه میشود و در آن دل گفته سیاه و هر دل که منکر شد فتنه را خلاصه میشود و در آن دل گفته سفید یا
انکه میشود باعتبار آن گفته بر و نوع یکی سفید مثل سنگ سفید که ناثر نمیکرد و دیگری یعنی درین دل فتنه تاثیر نمیکند فرمود
زبان نمیکند این قسم دل هیچ فتنه را دامی که آسمان زمین است و دل دیگر سیاه است که تاثیر کرد فتنه در وی خاکستر رنگ است
همچو کوزه و از گول که بیرون افتاد هر چه در دست از آب چغیرین آن دل خالی گشته است از نور ایمان معرفت سیاه
نمیشناسد معروف را و انکار نمیکند منکر را گر آنچه نوشتانیده شده است از نبوی افضل از هر چه مسلم یعنی این دل است که
او را امتیاز در نیات بد مشروع و ممنوع نمانده و موت قلب عبارت از همین حالت است حیوة القلب علم فتنه
و موت القلب جهل فاجتنبه و گفت ابوهریره که بعد از آنحضرت صلوات الله علیه بجهل های نیک فتنه دارا که مانند
پاره های شنبلیله اند صبح میکند مرد در آن مسلمان شام میکند کافر و شام میکند مومن است و صبح میکند و کافر
میفر و شد دین ایمان خود را بتمامی قلیل از دنیا آخر چه مسلم یعنی بحجت بلا و امتحان و اوقات آن دل زمانه و ارباب
دول که می در آید برایشان ای قضاء حوائج و مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموریکه از دین اسلام است
تواند که معنی چنین باشد که صبح میکند یا ایمان بحجت تحریم خون و مال برادر مسلمان شام میکند یا کفر بسبب تخلف آن کین
تقدیر برادر بقتل کارزار و قتلهاست لیکن مصلحت اول مناسب است بقول وی که هیچ دین عوض دنیا نیست و بهر حال
در حدیث و دلالت است بر وجود فتنه و وقوع مردم در آن و گفت اسامه بن زید برآمد آنحضرت صلوات الله علیه بر حصنی از
حصون مدینه و فرمود آیای بنی رشتما آنچه من می بینم گفتند نه فرمود من می بینم فتنه دارا که می افتد در شکافهای خانه شما
مانند افتادن باران از خرجه البخاری و مسلم و گفت ابوهریره که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه نزدیک یکدیگر میشود اجزای زبان
و گرفته میشود علم و پیدا میگرد و فتنه ما و انداخته میشود و بجل و بسیار میشود هیچ گفتند هیچ است
فرمود قتل متفق علیه و تفسیر هیچ نقیض است که هیچ سبب قتل و بعضی قتل است و رنه هیچ بعضی فتنه و افتادن مردم
در یکدیگر است حرار بقارب مان قریب مان ساعت است یا تقارب بل زمان بعضی یا بعضی در شرف فتنه یا خود و تقارب
از من در شرف است باول یا بخوابی کو تا می عمر را در آخر زمان یا قصودت ایام و لیلی یا سرعت القضاء ملک دولت که
سبب فقره و پریشانی خلق است و مسلم از ابی هریره از آنحضرت صلوات الله علیه روایت کرده که سوگند بخدا که نمی رود دنیا ما
میگذرد مردم بر گور و می غلطد بر آن و میگوید کاش من می بودم بجای صاحبین گور و نیست بوی دین گر بلا
و در حدیث متفق علیه بر روایت حدیفه آمده که مردم می پرسیدند آنحضرت را از نیکی و من می پرسیدم از بدی بآن
ترس که در یاد مرا و بر سر من افت آن پس گفتم ای رسول خدا صلوات الله علیه بودیم ما در جا بایت پس او را خدا امتحان
این نیکی یعنی اسلام آیا است بعد این خیر شر فرمود آری گفتم هست بعد این شر خیر فرمود آری ولیکن درین چیز
که بعد از شر بیاید دخن است گفتم چیست دخن فرمود در وند بر غیر و دشمنی و سیرت گیرند جز سیرت من میشناسد
از ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنی منکر و معروف هر دو از گفتم هست بعد این خیر شر فرمود آری خیر گفتم

اینست که در این
 کتاب در بیان
 احوال و عیال
 و غیره که در این
 کتاب مذکور است
 و در بیان احوال
 و عیال و غیره
 که در این کتاب
 مذکور است و در
 بیان احوال و عیال
 و غیره که در این
 کتاب مذکور است

باشند مردم را به ایدوب و فرج استاده هر که جواب دهنده باشد از اموال و راسبوی و دوزخ گفتیم و صف کن
 و بنابر این را می فرمود از پیوست ما هستند سخن می گفتند و زبان باو نیست در دل ایشان غیر گفتیم چه فرمائی مرا اگر دریا به
 آنوقت مرا فرمود لازم گیر حیانه مسلمانان و امام ایشان را گفتیم اگر نه باشد جماعت و امام فرمود میگوید شوازمه فرق
 اگر چه این یکسوی لازم گرفتن سخن درستی باشد تا آنکه در یاد تراست و تو برین حال باشی از پیوست و دین و دین هم
 خبر از فتنه و دانه و هم حکم فتنه بیاال کردن که وقت فتنه کناره باید گرفت و مشرب فتنه نباید شد و مراد بخوانند که
 همه سوارند که ظاهر است آن آری است حکلیه علم و تقوی و باطن ایشان خراب است از ایمان بهر چه چنانچه در دنیا
 مسلم آمده که خواهند بود و بعد از آن آنکه که باهوی رود براه من و در کوشش نیکی نبرد بروش من باشند در آن وقت
 مردانیکه دلهای ایشان لسمای دیوان است در تن آدمی یعنی در صورت انسان و در سیرت شیطان -
 اینکه من منی خلاف آورده اند و فتنه آورده اند و غلات آورده اند و گفتند این پس چه کار کنم ای رسول خدا اگر دریا هم تو
 را فرمود و بشنوی و طاعت کنی امیر اگر چه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو و گفت ابوهریره منسرمو است حضرت
 صلواتم نزدیک است که پیدا گردد فتنه که قاصد در آن بهترین است از قائم و قائم بهترین است از ماضی و ماضی بهترین است از سعی
 که بین آن سخن را و خواهی کند از او نزدیک شود بدان می نکرد از او چیزی بد آنرا پس هر که بیاید جای پناه باید
 که بیاید و گیر و بدان تا نجات یا بد از شر آن متحقق علیه و روای از مسلم باین لفظ است که پیدا می شود فتنه که نام در آن
 بهترین است از سعی و قائم بهترین است از سعی هر که بیاید بجای پناه گیر و بدان در روایتی دیگر فرمودی از آن
 زیاده کرده که چون واقع شود فتنه یا پس هر که است ترال باشند که می چنانند آنها را در وادها لاحق شود بدان هر که را
 گویند باشد لاحق گردد بدان و هر که را برین باشد وی طمع شود بر زمین خود و مردی گفت ای رسول خدا صلواتم اگر کسی
 ازین چیز یا بپنجهکی نباشد وی چه کار کند منسوب دیگر و تشبیه خود و بگو بد برتری و ادبگی باز شتابی کند و بعد از او
 اگر میتوانست شتابی کردن مردی گفت چه فرمائی اگر اگر راه و جبر کرده متوهم تا آنکه برده شود مرابسوی کی ازین و وصف
 قتال و بزنند مراد مردی بشبیه خود و یا بیاید تیری و بکشد مرا فرمود بر میگردد و آمر که گشت ترا بگناه خود و گناه تو و
 با خندیت و سخنان احتجاج کرده است کسیکه قاتل است با آنکه قتال با غیریت و رفتن به بیج حال بلکه واجب است یکسو شدن
 و بجانب یکدیگر ازین و مرین غیبات این است مذکور بود بیکه صحابی را وی این حدیث و غیره از معنی این عمر و
 گفته که ابتدا قتال نکند اما اگر کسی با وی بجنگد و قاتل آن لازم است و هر دو صحابه تا بعین رسانند که نصرت و اعانت
 حق و قتال با باغی واجب است تا رجوع کند بحق و گفت ابوهریره فرمود رسول خدا صلواتم بخدا سوگند نمی رود دنیا
 تا آنکه می برآید بر مردم روزی که در نمی یابد قاتل که در چه چیز کشت و نه مقتول که چرا کشته شد گفته شد چگونه باشد
 این حال منسوب و بسبب فتنه و اختلاف و بدین تمیز قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند قاتل از آنکه خون ناحق بکشت
 و مقتول از آنکه وی میخواست که قاتل را بکشد و عازم بود بر آن آدمی بجز معصیت ما خود است و این حکم هر تقدیر
 جهل و عدم امتیاز است اگر بجهت اشتباه خطا و جهل و دوزخ صواب است گو در واقع صواب نبود و این چنین است

و روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که فرمود آنحضرت صلعم مرا چه حال باشد ترا و گفت که باقی دهشته شوی در
 مردم بی خبر که مانند سبزه حبه باشند محظوظ شده و فاسد گشته است خمر و امانات ایشان مختلف شده اند میان خود و ما
 در افتادند در یکدیگر کشتند این چنین در آورد آنحضرت نزد یکین حرف انگشتان خود در یکدیگر برای تمثیل در افتادن
 بزراع و خلافت با هم گفت این عمر و چه میفرمائی مرا فرمود لازم گیر عمل بجز یک میبشناسی که زمین است و دیگر دراز آنچه نیست
 و لازم گیر خاص نفس خود را و در دار خود را از عوام مردم آخرجه الترمذی و صحبه درینجا رفته است در ترک مرعوفت
 نمی مگردان این نزد غلبه اشرار و امارت فتنه و فساد و عدم معاونت اخبار روست و لهذا این عمر و که را وی انجیدیت
 در وقت فتنه باید پدر که وزیر معاویه بن ابی سفیان بود و بانهائی بساخت بآنکه اهل بیت نبوی را بطه نموت محکم داشت
 روزی امام حسین علیه السلام را دیده بگذشت و بصحبت شریف وی مبادرت نکرد کسی گفتش چسب از نزد حسین رفتی
 گفت شرمندۀ ایشانم که از ایشانم و با ایشان نمیتوانم بود مقدار بن اسود از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود سید
 کسب است که کیسور کرده شد از فتنه ما و کسی است که مبتلا شد و صبر کرد و پریز نمود آخرجه ابو داود و ابو داود از عباس
 رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم دلیل است عرب از شری که نزدیک سید است رنگارنگ که
 باز داشت دست خود را و گفت ابو سعید فرمود رسول خدا صلعم نزدیک است که باشد بهترین آل سلمان گو سفند
 که پیروی میکند با نهاده های کوه و جای فتادن آن را میگردید بدین خود از فتنه ما آخرجه البخاری و مالک و
 ابو داود و المنانی و گفت ابو اسیمه شعبانی که گفت ای ابانثله چه میگوئی تو درین آیت یا ایها الذین امنوا علیکم
 گفت سوگند بخدا پر سیدم ازین آیت خبیر را سوال کردم ازین آیت رسول خدا صلعم پرسید گفت انکار کنید بمعرفه
 و باز مانند از مسکرتان که چون ببینید شما بجل با اطاعت کرده شده و هوئی را پیروی نموده شد و دنیا را که اختیار
 کرده شده است و اعجاب هر صاحبی به رانی خود پس برتست لازم گرفتن نفس خود و بگذارد و در دار خود
 عوام را پس برستیکه و رای شما ایاهاست که صبر دران همچو قبض بر اکرست عال را دران زمانه مثل اجر پنجاه
 است که عمل میکنند مانند عمل نای شما آخرجه ابو داود و الترمذی و گفت ثوبان فرمود آنحضرت صلعم جزین نیست
 که می ترسم بر امت خود دائم مضلین را و چون نهاده شود سیف و رامت مرغ دهشته نشود تا روز قیامت رواه
 ابو داود و ابن ماجه و گفت عقبه بن غزو ان که فرمود آنحضرت صلعم بدرستیکه و رای شما ایام صبر است متمسک دران
 روز مثل آنچه شما برانید مرا و رست اجر پنجاه کس از شمار رواه الطبرانی و روایت کرد ابو موسی که گفت رسول خدا
 صلعم بدرستیکه و بروی قیامت فتنه است همچو پاره های شب تاب یک صبح میکند مرد دران موسم چشام میکند
 کافر و شام میکند کافر و صبح میکند موسم نشیننده دران بهترین است از استاد و رونده دران بهترین است از خود
 بشکنید گانهائی خود را و پاره کنید و تار خود را و بنزید تیغهای خود را بسنگ پس اگر در آید بر یکی از شما پس باید
 که باشد همچو بهتر و پسر آدم آخرجه ابو داود و الترمذی مرا و بنزید تیغهای آدم نایل است که کشت او را برادر و قایل و
 از آنچه گفت حق تعالی درباره ایشان این آیه است لن یسطعوا علی یک لفتقنی ما نا بساط یدی لا قتلک فی الحاق

اسلام دارد و در آمد و در اثره نورانیت داخل شد و حکم مهاجرت پیدا کرد و تجدد الف تالی بر این حدیث
افاده کرده اند معلوم شد است که سپاهیان در وقت استیلاء و فساد اگر اندک جزئی نمی نمایند اعتبار بسیار پیدا
میکند و در وقت استیکبار فتنه اگر هزار مرد می نمایند بی اعتبارند و مقتدرست کار کردن و قبول اقتادان همین
وقت فتنه است و احتجاب که یک هجرت که در وقت استیلاء فتنه از ایشان بوجود آمده بود بر وجهی بسیار
شما خود محمد یابید و داخل خیر الامم وقت خود را با همو لعین دست ندید و بخور و میوز در رنگ طفلان گول نگردید
انتهی و مویید این است حدیث ابن عباس رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر کس که بتسک کند بسفت من تسک
فساد است من تسک است اجر صد شمشیر خضبه البیضی و حدیث ابو هریره رضی الله عنه تسک بسفت من تسک
فساد است من تسک است اجر صد شمشیر خضبه البیضی فی الاوسط و ترمذی از ابو هریره روایت کرده که گفت فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتیکه باشند امیر شما بدان شما و نوکران شما بخجیلان و باشند کار و بار شما مضمون
برای زنان شما پس شکم زمین بهتر است برای شما از پشت و می یعنی در چرخ وقت مردن بهتر از زیستن است و در حدیث
ضعیف بروایت سهل بن ابی حمزه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود چون بمیرم من ابوبکر و عثمان پس اگر
توانی که بمیری پس بمیر همراه ابوالخیر فی الخلیفه یعنی موت درین وقت بهتر از حیات است و لهذا چون از بزرگ برسد
که من بموت بهتر است یا حیات گفت در زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حیات بهتر بود و در وقت مامات که در وی از فتنه
نجات است دل برین منزل فانی چه نمی درخت برین که آتایند فصل سیم در انواع فتن و آن
چند قسم است یک فتنه مرد در نفس است که دل سخت گردد پس صلاوت طاعت و لذت مناجاة نیاید چه انسان
سه شصت کی دل که بمیدرجله احوال است همچو غضب و جرات و محبت خوف قبض و بسط و دوم عقل که بمید
علوی است که منتفی میشود بسوی آن حواس همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و نحو محاد احکام نظریه از برهان و خطا
و نحو ساسم طبع که بمید اقتضای نفس است مزین را که چاره نیست از آن یا از جنس آن را بقایه بمید همچو داعیه
در شهوت و طعام و شراب نوم و جماع و نحو باینچون بر دل حصال بهمیه غلبه کند قبض و بسط او همچو قبض و بسط
به نام باشد که حاصل میشود از طبیعت و هم داین که اینی باشد و چون وسوسه ای شیاطین را در نوم و لقطه
قبول کند سستی شود بشیطان الانس هر گاه که غالب شود بروی حصال بلکه از قلب انسان نماند پس خوف
و محبت و می دانچه ماناست بدان مائل باشد بسوی اعتقاد حقه که حاصل کرده است آنها را و چون این صفات و
قوت گیرد و نیروی عظیم گردد و روحی باشد که بسط بلا قبض و الفقه ملائق بود و احوال و انفس باشد و نحو
ملکیه همچو شمشیر وی بود و نه همچو امور مکتسبه پس چنانچه هر گاه که حصال بهمیه بر عقل غالب گردد و کثرت و احادیث
نفس بود و میل کند بسوی بعضی داعیه طبیعی پس نفس و حدیث جماع کند اگر دوی شقی است و اندیشه
انواع طعام نماید اگر دوی جوی است و نحو ذلک چون وحی شیطان پذیرد میل کند بسوی نک نطافات
فاضله و شک و معتقادات حقه و مینات معده که نفوس سلیمه از آن نفرت کنند و هر گاه که حصال ملکیه بر دوی

خند نماید عقل باشد که از فعل دست تقدیر چیزی که واجب است تقدیر آن از علوم ارفاقیه یا احسانیه درین
 باشد یا نظریه و چون نور و نهامی او قوی گردد و دیگری باشد که از فعل دست قبول علوم فائیه از غیب
 از روی رو یا و فرست و کشف و کشف و کشف و کشف هرگاه که این هر سه میل کند بسوی مجزوات بریه از زمان
 و مکان سرخشی باشد و چون بخشد شود بطبع بسوی خصال بهیبه نفس اماره با تصور بود و اگر مترد دست میان
 بهیبه و کینه امر بطل سجال نویت نفس اماره بود و چون تقدیر شد بشی و باقی باشد بر دو جنبه نخست گردد چیزی که موافق است
 مطمنه ایشان است آنچه نزد من است از معرفت لطافت انسان الله و علم دوم تقدیر و در اول وقت ان فساد است بر سبیل است بسوی
 اشاره در قول آنحضرت صلعم که ایستاده شد و در اول قول بپستی یک از آنها دیگ و نگذاشت و اما تا آنکه بعد از گذشتیم میان او و
 او پس دیک میگردد و از ایشان بخود و میگوید بسیار خوب هسته تو مستقیم منتهی است که موج میزند و چو دریا و آن فساد
 تدریج مدینه است و طبع مردم در خلافت بدون حق و آن قولی است صلعم که بدینیک شیطان ما امیر شد از یک سبقت
 او را غارت گذارند و گان در جزیره عرب لکن در تحویش میان ایشان چهارم فتنه طبع است و آن بر دوین حواریان است
 اصحابی صلعم و استناد امر بسوی غیر از می پس تعین کنند بر همان احبار ایشان تباران نمایند ملوک و جلال
 ایشان اینکند معروف نمی کنند از منکر پس گردد در زمان زمان باطیلت ان قول می است صلعم که نیست هیچی که برایت
 او را خدا تعالی در دست وی پیش از من مگر آنکه بودند او را از دست وی حواریان است اما که میگردد فتنه است او را و آنکه
 میگردد و از اوستا پسر خلیفه میشوند و بعد از ما خاوی که میگویند آنچه نمی کنند می کنند آنچه امر کرده نمیشوند بران پس
 جهاد بکنند با او شان بدست خود وی سون است هر که جهاد کند بدل خود می سون است و هر که جهاد کند بر زبان خود وی
 سون است و نیست و در می این زبان برابری در دانه خردل روده مسلم خشم فتنه سطره است که آن تغییر مردم باشد از انکسار
 و تقنای آن پس تغییر از آن و از بد ایشان بسوی اسلاف از مقتضیات طبع باشند بسوی اصطلاح و تشبیه مجزوات
 و تحن بسوی او و چو از جو و بخود کث تغییر عادت ایشان بسوی بهمت خالص بود و باشند مردم میان فریقین
 بسوی ایشان نه بسوی او شان هشتم فتنه و قلع جویه است که میترسانند به الاکام و همچو طوفان غلبه از و بار
 و شش آتش منتشره در افکار و بخود کث آنحضرت صلعم اکثر فتن این بیان کرده چنانکه آیند به معلوم شود و بخود
 پیروی کنند بر شامت نامی که پیش از شما بودند شبر و شبر و ذراع بدراع تا آنکه اگر در آمد و اند آنها بسواخ نسو سمار
 پیروی کنند شما آنها را و فرمود بر و ندیکان اول میل دل باقی ماند بسوس همچو بسوس گندم پر و اکنند با ایشان خدا
 تعالی پر و اگر دنی در حجه الله البالغ بعد این بیان گفته گویم آنحضرت صلعم را معلوم شده که چون در و گرد و غیب
 از پیغمبر و منقرض شوند حواریان از حمایتی دست برداشته شود کار بسوی غیر از وی لا بد است که جاری شوند بر
 حسب داعی فسانیه و شیطانیه و عام شوند همگنان را الا سنا شده الله تعالی و فرمود آنحضرت که این امر شروع شد
 از روی نبوت و رحمت پستری باشد خلافت و رحمت پستری ملک عضو من پستری شود و جبریت و غنود و فساد
 در زمین طلال گیرند حریر و فرج و همور را و رزق داد و شوند بران و مدد کرده شوند تا آنکه طلاق شوند بخود

گویم منتفع شد نبوت بوفات آنحضرت صلعم و منتفعی شد خلافتی که نیست سیف دران لفظ عثمان رضی الله عنه و مطلق
 خلافت بشهادت علی علیه السلام و صلح امام حسن رضی الله عنه و ملک عضد من مشایرت صحابه است بعد قتل صحابه
 از دست بنی امیه و مظالم ایشان تا آنکه مستقر شد امر معاویه و جریریت و دعوت خلافت بنی عباس است زیرا که ایشان خلافت
 را بر بیوم کسری و قیصر نهادند و ندوگذاشتند حدیث حدیث در فصل مناقب در بیان عرض فتن بر دلبها و بوفون نکته
 سفید و سیاه آنکه گویم منبعت میشوند جو حسن نفسانیه و شیطانیه در دلبها و اعمال فاسد و اکتشاف آن میکنند و نمی باشد
 در بیوقت و دعوت خشیته بسوی حق پس انکار نمی کنند این جو حسن اعمال ناگر کسی که مجبور کرده شده است در وی
 وی بیعت مضاده مطلق را و ماسوا را عام میشود و شامل میگردد و میگرد گریبان او را و فرمود آنحضرت صلعم ان الایمان
 ترکت فی جذر قلوب الناس ثم علموا من القرآن ثم علموا من السنة و حدث صلعم عن منبها فقال ینام الرجل النومة فیقبض
 الایمان من قلبه فیظل اثره یا مثل الجبل کجور و حرجبه فقط فتراه معتبرا گویم چون حق تعالی ظهور ملت اسلام خواست احتقیا
 کرد قومی را و ترکت کرد ایت را برای انقیاد و اذعان جمیع ملت بر توحید حق تعالی حکم خدا و این احکام مفسله در کتاب و
 سنت تفصیل آن اذعان اجمالی است پسر بیرون میرود امانت از سینه های مردم بر غفلت و بول اندک اندک پس بد
 میشود آدمی که عقل و اطراف است و حال آنکه نیست در دل می بقدر دانه خردل چیزی از امانت نه نسبت دین خداوند
 نسبت معاملات مردم و گفت حدیث رضی الله عنه گفتتم ای رسول خدا آیا باشد بعد این خیر شر چنانکه بود پیش ازین
 فرمود آری گفتیم پس چیست عصمت فرمود سیف گفتتم آیا هست بعد سیف فتنه فرمود آری باشد امارت بر اقا و باشد
 بر نه بر دین گفتیم آنچه باشد فرمود پیدا شوند و عا صلال پس اگر باشد خدا را در زمین خلیفه که بزرگداشت تو و دیگر دما
 تو پس اطاعت کن او را و نه بمیر و حال آنکه تو گیرند و بیج درختی گویم آن فتنه که در وی سیف عصمت باشد از تمام
 عرب است در ایام ابو بکر صدیق رضی الله عنه و اماره و اقرار مشایخالی است که واقع شد در ایام عثمان رضی الله عنه
 و بدست بر دین صلی است که واقع شد میان امام حسن علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه و عا صلال
 بر بدست در شام و بخار و عراق و نحو ذلک تا آنکه مستقر شد امر بر عین الملک فتنه احلاس چون ذکر کرد از امر
 رسول خدا صلعم گفته شد و حیثیت فتنه احلاس فرمود آن هرب است و حرب گویم اشته و الله اعلم انکنت که
 این فتنه قتال اهل شام باشد با بعد الذین زیر بعد حرب گر بخن او از مدینه هشتم فتنه سر فرمود دین این فتنه از
 زیر هر دو پای مردی باشد از اهل بیت من نعم میکنند که وی از من است و نیست از من جزین نیست که اولیای
 من متقیان اند پسر صلح کنند مردم بر مردی که هیچ و درک است بر صلح گویم اشته انکنت الله اعلم که این فتنه علیه
 مختار و افراط او باشد در قتل و مذهب و وی او عا سیکر و تار اهل بیت را پس قول آنحضرت صلعم نعم میکنند که وی
 از من است معنی او این است که از خیر اهل بیت و ناصیرن ایشان است پسر صلح کردند بر مردان و اولاد او و فرود
 ابو مسلم خراسانی است بر بنی عباس نعم میکرد که وی با عی است در خلافت اهل بیت پسر صلح کردند بر منافع اهل بیت فتنه و
 است که نگذار و بیجی را ازین است مگر آنکه نظر زند او را طهر زدنی پس چون بگویند که منتفع شدند تعدادی کرد گویم

است آنست و الله اعلم که این فتنه لغت چنانچه باشد بر مسلمانان و عساکر نمودن ایشان بلاد اسلام را ویران
 کرده است آنحضرت صلعم اشراط ساعت را و آن را جمیع است بسوی انواع این فتن مذکور و شیوع کثرت آن
 زیرا که تنگ از قریب است و می آید نقصان گرازی جای که می آید طایف شرح آن در از است در رساله حشریه گفته که
 از اینجانب طایف قیامت بسیار مروی هستند و آن دو قسم اند علامت صغری و علامت کبری علامت صغری
 از زمان آنجناب تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام و علامت کبری از ظهور ایشان تا قیامت صغری
 فتنه صغری است و این بر دو علامت خواهد آمد و حشر در لسان شریعت مقول بر دو معنی است حشر مردم
 بسوی شام و این قبل از قیامت واقع شدنی است و قتی که گمتر گردند مردم بر روی زمین محتوش شوند بعضی
 بتقریبات و بعضی ایشان با تشی که ایشان را برانند و دوم حشر که آن بعثت بعد موت است و الله اعلم قدر عجب الله
 گفته فتن عظیم که خبر داده است بآن نبی صلعم چهارست اول فتنه ملک عنفون که مشاخرات صحابه است بعد قتل عثمان
 رضی الله عنه تا آنکه مستقر شد خلافت معاویه و این هفتم است بر و فتن که شتاخته میشود امر او و الحاکم کرده میشود
 بیست و شصت و شصت و در و در و در که معاویه رضی الله عنه بر سیرت ملوک بود و نه بر سیرت خلفاء که پیش از وی بودند
 و دوم فتنه احلاس فتنه و غایه بسوی ابواب جهنم و این صادق است باختلاف مردم و خروج ایشان بطلب خلافت
 بعد موت معاویه تا آنکه مستقر شد خلافت بر عبدالملک سوم فتنه شتر و حیرت و عتو و این صادق است بخرج نبی
 العباس بنی امیه تا آنکه مستقر شد خلافت عباسیه ایشان تهید گردند از هر یوم اکامیر و اخذ گردند بجزیرت و
 چهارم فتنه غلبه مردم که چون گویند بگذشت و راز گرد و تا آنکه برگردند مردم بسوی خرگاه و این صادق است
 بخروج اترک چنگیزیه و الطال ایشان خلافت بنی عباس او فرمود آنحضرت مسلم می گرد و آسیای اسلامی و
 یاسی و شش سال پس اگر طایف شوند پس از ایشان اده کسان است که طایف شدند و اگر قائم ماند برای ایشان
 و این ایشان پس هفتاد سال است پس معنی گردیدن آسیای اسلام قیام امر اسلام است با قیامت حدود و جهاد
 است بآن صادق است از ابتدای وقت جهاد و اوایل هجرت تا مقتل سیدنا عثمان رضی الله عنه و مرگ شک
 در سی و پنج سال و اخوات وی زیرا که حق تعالی با آنحضرت مجاز و می کرده و قول وی مسلم پس اگر طایف شوند از سی
 صعوبت امر و صیرورت اوست بر حالتی که اگر ناظر به در آن نظر کند شک کند در طایف است و بطلان امور
 ایشان حق قول آنحضرت هفتاد سال معنی آن تهویل مرگ است و آنکه باشند از زیر ریلن باطن آنکه نباشند و
 از این اسفامت امر و الله اعلم و فرمود آنحضرت مسلم مقاتله کنند با شما قوم که کو یک چشم یعنی ترک برانند شما
 سه بار احدیث معنی وی آنست که عرب و شان مجاهده کنند و غالب آیند و این سبب حقد و منفعتن گردد
 تا آنکه انجام کار عرب بهلا و شان نزدیک شوند و باز برین هم اقتضای نماید تا آنکه در آیند بلاد عرب و در بین
 مراد بقول آنحضرت مسلم حتی تحقق هم بجزیره العرب لیکن در سیاحت اول پس نجات یابند عرب بگرختن از قضا
 او شان باین طریق که بگریزند از دوبری شان و این صادق است بقتال چنگیزیه چه طایف شدند آن عباسیه که در

بغداد بود و در آنجا یافتند آن عباسیه که بگریختن بسوی مصر و آنجا در سیاحت دوم پس نجات یافتند و بعضی ببلک
 شتوبه بعضی باین صاوق مست بوطی تیمو و یارانش را و ببلک ساختن او و عباسیه را و آنجا در سیاحت سوم پس سلسله شتو
 و این صاوق مست بغلیه عثمانیه بر جمیع علم الله اعلم **فصل اول** کسی که غالب است از عثمانیه عثمان خان نام پادشاه
 بود که در سنه هفتصد و شصت و شش هجری فوت کرد بعد از آنکه بخت بخت سال حکمرانی کرده بود عمرش شصت و سه سال
 شد و بعد از وی بجای وی پسرش ارخان نام پسرند حکومت نشست سی و پنج سال سلطنت کرده و بعد از او پنج
 سال در سنه هفتصد و شصت و یک گذشت بعد وفات او پسرش سلطان مراد بر تخت حکومت نشست و چهل و
 پنج سال پادشاهی کرده و بعد از شصت و سه سال در معرکه قتال با قزاقان نصرانی در سنه هفتصد و نود و یک کشته شد و
 بجای وی پسرش سلطان بایزید بر تخت سلطنت جلوس کرد جنگ با امیر تیمور گورکان مشهور است درین معرکه امیر
 لشکر تیمور شد و بمرض خفاف و ضیق النفس در سنه هشتصد و پنج هجری در گذشت امیر تیمور پیچید که ملک و مملکت را
 کرده بوسی باز سپرد و لیکن و بمرد و بعد وفات وی پسرانش تا یازده سال خان جنگلی با کردند آخر پسرش محمد نام بگلو
 رسید چهارم از جنگلی و نوچانه و سپاه بجری در آل عثمان ایجاد کرده و همین محمد خان است در سنه هشتصد و شصت
 و چهار بمرض اسهال در گذشت و اول کسیکه از آل عثمان برای شریف مکه و دیگر فقره آنجا سالانه مقرر کرد این پادشاه
 بود بعد از پسرش سلطان مراد ثانی بجای پدر رسد سلطنت آید و ولادت او در سنه هشتصد و شصت و شش هجری
 و وفات در سنه هشتصد و پنجاه و پنج بعد از انتقال سی پسرش ابوالمعالی سلطان محمد خان ثانی پادشاه شد و ولادت
 در سنه چهارصد و شصت و نه عیسوی است مدت سلطنت او سی و یک سال است در سنه هشتصد و شصت و شش هجری
 انتقال نمود و بعد وفاتش پسرش سلطان بایزید ثانی بزرادر کوچک خود جانشین نام بگله کرده و فتحیاب شد و سلطنت
 رسید و بعد از شصت و شصت سال بعد سلطنت سی و دو سال در سنه نهصد و پنجاه و پنج هجری بمرض نفوس فوت شد پس
 پسر وی سلطان سلیم خان بر تخت نشانی جلوس کرد و ولادت وی در سنه هشتصد و شصت و دو بوده و در سنه
 هشتصد و شصت و شش شاه اسماعیل صفوی بروج فرج کرده بود و جنگها کرده شکست خورد و ایران بقبضه اقتدار سلیم
 آمد و وی نه سال هشت ماه سلطنت کرده و بعد از آنکه باطل طبعی خود در سنه نهصد و شصت و شش هجری
 در گذشت و پسرش سلطان سلیمان خان بجای وی پادشاه شد و در وقت وی دولت عثمانیه ترقی بسیار گرفت و سیر
 محاربه بذات خود کرد مدت حکومت وی چهل و شش سال است در سنه نهصد و شصت و چهار با پنج هجری بمرض
 وجع مفاصل در گذشت و شرفاوی گفته کان سلطانا سعید المملک مصر بنی عثمان شد و صلت سرایه الی اقصی المشرق
 و المغرب گشت ایامه عز الزمان و مازانی قانعا بنصر الدین و تأیید الشریعه و بجایش پسر وی سلطان سلیم خان ثانی
 رسد و در گذشت و ولادت وی در سنه نهصد و شصت و شش هجری است و در سال جلوس و برادر بزرگش ایامه
 و چهار با پنج است و سال وفات سنه نهصد و شصت و دو و یا سه هجری بمرض مخم و بعد از آنکه سال بعد حکومت
 و یکماه و چهار روزه در بانه رمضان در گذشت و کان جی سنه چهارم و بعد از وفاتش فتح البلاد و منها جزیره قبرس کان

اول از اینها امیر المومنین معاویه ثم بعده الملك الاشرف بر سنای ثم صاروا یکدیگر و نفعیون الطريق فی البر
على المسایین فاستقر السلطان منهم المفتح بالله بعد وفاته بانهم ناقضون للعهد فجزئ لهم وظفره القديم قال الشرفا وخی
تحتة انظرین بعدو پیرش سلطان برادر خان ثالث سلطنت پذیر گرفت و بست دو سال حکمرانی نمود استقلال
او در سنه یک هزار و سیصد و چهارم حیرت یافتند بر ازی در حرم بری او بود بعد وفات او پیرش محمد خان ثالث
حاکم کشی و بست سال زندگانی کرد و در سال دو و باه حکمرانی نمود که بجان فرین سپرد و فارش ششم رسید
یک هزار و دو و از ده چیرست جامع از بر اعمادت جدید کرد و مشیست حسین آباد ساخت بعد از وی سلطان احمد
اول در سنه سیزده سالگی بجای می نشست و و از ده و چهار سال چیار با سلطنت کرد و پیرش ساجی سالگی رسید
یک هزار و بست و شش هجری در گذشت از خیرات و عمارات با بحرین الشریفین غیر جمایع احمدی واقع است و در کار
او بست مال بسیار و صرف کرده و شیوع ماکوی قلیان در وقت او شد و بعد از وی حبیبیت او برادرش
مصلطی خان بر تخت نشست که پیرش عثمان سیزده ساله بود و لیکن چون برادر خود سلطنت نمود بعد از او
کرد و مصلطی را قید نمود و لم تلغ قبله بعد من سلاطین آل عثمان جمای می عثمان خان برادر زاده او را تخت نشین
کرد و وی فراموش بود ابرار ارام نمود و مصلطی مخدوم خود و خود برای جهاد کفار بر آمد و تا هفت ماه تمام شد بعد
در سنه برگشت و غرمج نمود و سپس چون دیدند که وی فوج جدید نگام داشتند و استیصال کردند و برادر
باز مصلطی را بر تخت نشاندند این بار هم از وی هیچ نیامد ناچار باز از تخت برداشته مقید کردند و این بار
یک هزار و سیصد هجری شد عزت سلطنت او چهار سال و چهار ماه و دو روز و بجای او سلطان برادر چهارم بن
سلطان احمد اول را پادشاه کردند و با پادشاهان عالم نام جنگها کرده بعد از او از دست می افتاد و درین شهر که
پنج هزار ایرانی بکار آمد و یک هزار کس نغمه مقید شدند و یکم قتل برادر خود ابراهیم داد و بعد از او برادر
ساخته گفت که وی بر درجده خود هم در سنه یک هزار و چهل نه هجری شتادهم شوال در گذشت عمرش سی و پنج
سال بود و ایام حکومتش سیصد سال و یازده ماه و پنج روز بعد از وی اعیان سلطنت برادر محقق او را که سلطان
ابراهیم باشد از مجلس بر آورده بر تخت جلوه داد و در تاریخ جلوس او استعنت بالله است وی بست سال بود و از امیر
ریاست غیر برادر زن و کنیزکان بسیجی برادر کار سلطنت پیامردی از کان دولت میخشی برادر آخر او را در سنه
بست و نه سال بعد سلطنت نه سال بست به شتم بر حسب سنه یک هزار و پنجاه و شصت قلع کردند و در سوم یکصد و
بجای او پیرش سلطان محمد خان رابع را که کوک نه ساله بود پادشاه و خود خواند کار سلطنت بمقوض برادر
یاد او بود اما از کان سلطنت حکومت زن ناپسندیده او را قلع کردند و وی چهل و یک سال حکمرانی کرد و این
در سنه یک هزار و نود و نه و زده و بعد سلیمان خان ثانی بتولی سلطنت کرد و در ولادتش در سنه یک هزار و
دو و هجری است وی سیصد سال و نه ماه سلطنت کرده بر من استنقا در سنه یک هزار و یکصد و دو و هجری در گذشت
بعد از او برادرش سلطان احمد ثانی مسند حکومت آمد و وی نیز مستعفی شده بعد حکومت

سه سال و هشت ماه در سنه یک هزار و یکصد و شصت و پنج هجری بمرد مشرقاوی گفته می بنده است که لم یطلع النبیل بمصر ولم یحجر
 کعادته فارقت الاسعار و اشتد الרכ علی الناس من الخلاء و خصوصاً الفقراء حتی اکوا المیتة ثم کثر الموت من البطا
 حتی صار الناس الشیخون البجان یسقط منهم اکثر فیقولون و هم سارون فکات لا تخو طریق من طرق مصر من موت
 مطرد و من فیها لا یعرف لهم اهل لا سکیم و فوق الله بعض الاغنیاء تحمل الاموات الذین فی الطرقات و الحارات و
 یرسلونهم مع خدمهم الی المغسل السلطانی فجمعهم حتی یصیر و اما تبین فی آخر النهار فیغسلونهم و یکفونهم و یدفنونهم کل
 ثلاثة اواربعة فی نعش واحد و یرسلونهم الی المقبرة و انتی بجد بهجائی سلطان مصطفی خان ثانی پسر سلطان محمد
 رابع بر تخت حکومت نشست و هشت سالگیه حکمرانی کرده در سنه یک هزار و یکصد و پانزده هجری بانصاری صلح نمود
 و از لشکر یان خود که برین صلح ناراض بودند ترسیده که اسطنت به برادر خود و اخراج ثالث بن سلطان محمد رابع
 و گذشت و خود گوشه گرفت وی بانصاری جنگیده غالب و اورا در استنبول سجده عظیمی در وقت وی و طهارت
 ثانی بر تخت ایران نشست تا در شاه سپه سالاری بود و بر تبریز آمده سپاه روم را شکست داد در سنه ثلاث و عشرین
 و مائة الف بمصر فتنه عظیمه در زمین او واقع شد و امرا و بشار بقتل رسیدند و اموال بغارت رفت و ذراری اسیر
 شدند و محمد خان بخت و هشت سال حکمرانی کرده بود که در سنه یک هزار و یکصد و سی و سه هجری سپاه او را مغرول
 کرده سلطان محمد را بجای نشاندند او بعد تجارتات بسیار چاره جز صلح نمودن با نادر شاه و دادن ملک ایران
 آنچه در زمان سلطان محمد خان چهارم بودند دید و لادت او در سنه یک هزار و یکصد و هشت هجری بود و او را سجدیست
 محمود و فالتش در سنه یک هزار و یکصد و شصت و هفت هجری اتفاق افتاد هنگامه محمد بن عبدالوهاب نجدی و امیر
 سعود در عرب حرمین شریفین در سنه هفده صد و چهار و شش عیسو در وقت وی بوده بمکه عان اتباع او را و فاته
 گویند نسبت به عبدالوهاب آنکه صحیح در نسبت می محمد به مست منسوب محمد و نامیده و خاندان ایشان بیت علم حسابند
 مذہب ایشان اتباع کتاب سنت صحیح بود لا غیر جمله هندوستان و جزآن اقترأت بسیار بر مذہب ایشان بسته
 وی معروفه لاصل لها و احوال ایشان کتاب کتاب النصار و در رساله خطه جالکانه نوشته ایم آنجا باید جست بعد
 وفات سلطان محمد بجائی سلطان عثمان خان ثالث پسر مصطفی خان ثانی برادر محمد اول برادر رنگ سلطنت
 نتوان شد و این واقعه در سنه یازده صد و شصت و هفت اتفاق افتاد و لغوت وی در سنه یازده صد و دواز
 هجری بوده بعد سلطنت سه سال و اتمام بنا جامع عثمانی که محمد اول نهاده بود و در سنه یازده صد و هفده هجری
 بجوار رحمت الهی بیاسود و او را عمارات عظیمه دیگر نیز هست و سلطنت سلطان مصطفی خان ثالث رسید و محل عظیم
 فی اسلام بول تو لی شسته الف مائة و احدى و سبعین و یر باروس جنگهار و داده تا آنکه پنجم ذیقعد سنه یک هزار و
 یکصد و هشتاد و هفت هجری باجل طبعی بمرد و بجایش برادر وی سلطان عبدالحمید پسر سلطان احمد ثانی
 سر بر آری سلطنت گشت و لادت وی در سنه یازده صد و سه و هفت هجری بوده بعد حکومت شانزده
 سال بعد شصت و چهار سال در سنه دوازده صد و سه هجری آنجا می شد او را در استنبول مدرسه مسجد

رفته و مفاسد عظیمه در جمیع بلاد اسلامیه زود داده و همچنین بدگر اقطار زمین از غرب شرق صغیر تمام در اجزاء قوت
 اسلام خزیده و اگر چه درباره از زمین استعقول حکومت اسلام نشان میدهند لیکن این قرآن را فی نه برضو ابط اسلام
 باجری حقد و دشمنان ایمان است بلکه بر طریقه قوانین ملوک کاسره و جبار و همچنین وجه اوضاع صوت و سیرت مرد و
 انجبا با آنکه برای نام مسلمان اند مخالف مشاعر ملت و متضاد ادب ملت است پس حقیقت آخرت این است از بدایت
 اهل ثانی از هجرت شروع گردیده و پیرار دلان را بسبب عجزت و انابت الی الله گردیده چشم در راه و گوش بر آواز
 آمد آمد قیامت گری و ساعت عظمی بوده اند و دل تا هم زده اسلام را به هزاران حسرت و دلسوس فرسوده و کیف که حق
 تعالی پیش ازین سیکه از دو و صد و نود سال بر زبان رسول خود حکایت فرمود که اقرب للناس حسابیم و هم فی غفلة
 منهن و قال تعالی اقربنا الساعة و النشق القمرو فرمود و ما یدریک لعل الساعة تكون قریبا و فرمود فهل یظنون الا
 الساعة ان تا میهم بختی فقد جارا اشرطها و احادیث بنویه درین باب خود پیش از حضرت ابوسعید خدری گفته است
 بیان با آنحضرت صلوات الله علیه روزی بعد عصر پس نگذاشت هیچ چیز که بودی است تا روز قیامت مگر ذکر کرد و آفرادر انجام خود
 تا آنکه چون آفتاب بر عوس نخل اطراف حیطان افتاد فرمود و گاه باشد که باقی مانده است از دنیا نسبت با آنچه
 گذشت است از عمر وی مگر آنقدر که باقی ازین روز شصت گاه باشد که این است آخرین مهلت و اتم است و
 اکرم آنها بر خدا عزوجل اخرجه البغوی و روی نحوه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی من حدیث پنهان حکیم شیخ احمد
 سهرندی به تنگبندی صفحانی در مکتوب و است دوم از مجلد ثانی نوشته اند که مدت بقا در دنیا بسیار قلیل است و ادا
 قلیل هم اکثر تلف شده و اقل مانده است و همچنین جمیع ارباب معرفت باخبار و تواریخ قدیم و حدیث گفته اند و کلام
 خدا و رسول از نقل اقوال نشان سخنی است و اگر فرض کنند که اندک از بسیار گذشته است تا هم حکم بقرب قیامت
 رست و درست زیرا که مسافت ازین نقطه تا سته کمتر است از مسافت از مبدأ تا انتها و عرب گوید ما بعد ما یوفوا
 و ما اقرب هوات و حق تعالی نمیدانیم پرونده بعید از راه قریبا و در واقع آنچه مانده است اقل قلیل است و آنچه گذشته
 بسیار و کثیر است و معلوم هر فرد بشر است که خلق دنیا برای بقا نیست و دارا قامت نبوده بلکه منزلی از منازل آخرت
 تا از اینجا زادی برای اینجا بدارند و بر اعراض بر خدای عزوجل و تقای او تمسک کنند باین معنی اشارت است در قوله
 سبحانه رجال اتلهم هم تجارة و لایح عن فکر الله بزرگی گفته است دنیا را بازی دادیم نان اینجا خوردیم و کار آنجا کردیم
 دست بکار و دل بسیار این معنی دارد اینجا گفته اند الدنیا مزرعة الآخرة و این اقل قلیل نیز انکس از انکس بالهالک کرده
 و آفتاب بر لب عالم گردید و پس بر هر مسلمان فرض است که قریب قیامت و اتصال ساعت قیام را نصب العین خود گرداند
 با شاعت اشراف ساعت و اذاعت آثار قیامت و روایت احادیث و اخبار و آیه درین باب گوشه و غنیه
 غفلت از گوشه خفتگان برآورد و بخاطر صبح عام مرتبه بعد از خرمی تبلیغ این پیغام کند باشد که اندکی از بسیار و سیحی
 از هزار مهوشید گردد و بعضی قلوب لینت گیرند و از بعضی ذنوب غنمی شوند و بخوف و خشیت آیند و از نوحه
 تغافل بیدار شده و ملت را قبل و ملت غنمت شمارند و حساب از مالکان و نایکون بردارند چه امر ساعت است

شهادت و خبر و اخباری و مسلم و کافر شدن و ظهور و غیبت عالم بنا بر قیامت کبری است و مقصود در اینجا بیان اقسام قیامت
 کبری است بطریق شرط و معنی زیرا که قیامت صغری و وسطی را هر یکی می شناسد قال تعالی یا ایها الناس انظروا
 بحکم انزل الله الساعه شی عظیم بود و ترونها تا قبل کل مرضعه عما ارضعت و قطع کل ذلج حمل جهاد و تری الناس سکا
 و با هم سیکار می کنن عذاب الله شدید آیدیم بر آنکه درین باب چند فصول است **فصل اول** شرائط جمع شرائط پنج
 شین مجر و شرط علامت و وقت آن چیزی را می گویند و شرائط ساعت عبارت از آن است که پیش از ظهور مهدی
 علیه السلام واقع شوند و قیامت دو وقت قیامت را ساعت از آن گویند که آمدن می مهیست و مهترین ساعت که
 است مجر و منتظر و مختل است **اول** و **است** ۱. شرائط ساعت موجود یا وجود آنحضرت است صلعم چنانکه در حدیث
 السرخسی آمده که فرمود آنحضرت صلعم بر اینچنین شده ام من قیامت همچو این دو انگشت که سبایه وسطی باشند
 اخبره البخاری و مسلم قتاده بنی الله عنه که یکی از رویان این حدیث است گفته مراد حضرت آنست که همان مقدار که وسطی است
 از سبایه است بعثت من پیش از قیامت نیز همان مقدار است که من اندکی بیشتر از دم و قیامت از پس سبایه می آید گویند
 این حدیث سنن و درین حدیث از نزدی که فرمود آنحضرت صلعم معوث شده ام من در نفس ساعت یعنی در پهلای
 کار قیامت احوال علامت آن چه نفس کشیک ابتدای چیزی را گویند چنانکه طلوع و ظهور فجر را نفس صبح گویند فرمود
 پیش از دم من ساعت را چنانکه پیشه کرد و وسطی سبایه را و اشارت کرد و دو انگشت مذکور و از اینجا مستفاد میشود
 که این بیان آنحضرت است در بیان قتاده پس در حکم رفع باشد و بعضی گویند مراد اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت
 که دینی و ملی دیگر در میان آن مختل نیست چنانکه در میان این دو انگشت اصبعی دیگر نیست و درین ناظر است آنچه که بنا
 شارح بخاری گفته که چون آنحضرت این حرف گفت هر دو انگشت برابر شد باز حالت اهل طبیعی که تقدم و تاخر است
 عود کرد و اسرخسی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلعم که حال این دنیا در نزد یک رسیدن افشا و هلاک و قرب آن
 قیامت همچو جامه ایست که پاره کرده شد اول تا آخر آن و باقی مانده معلق بیک رشته که در آخر است نزدیک است
 که گسسته شود این رشته را رواه البیهقی فی شعب الایمان یعنی دنیا بجامی خالی گردد و این نیز ناظر است در آخرت این الف
 الوف عمر دنیا قال علی علیه السلام **ع** اما الدنيا فانه لم یس للدنیا نبوت **ع** اما الدنيا کعبه **ع** البیحه العکبوت **ع** موهوی
 رفیع الدین موهوی در رساله جشریه نوشته اند که اول علامت قیامت وجود برکت آمدن حضرت خاتم النبیین و وفات
 آنجاست مثل الله علیه و آله و صحابه و مسلم زیرا که بوجود آنجانب مکتوب کمال که اشرف کالات است یعنی نبوت و رسالت
 از عالم منقطع شده و وفات ایشان علم و خبر آسمانی موقوف گشت و برای ایشان حکم جهاد که خالی کردن آن
 زمین از مفسدان است نازل گشت و این همه شعبه های قیامت کبری است البته در آسمان در ذکر امارات بعیده
 گفته که از آنجه است موت نبی صلعم و آن از بزرگترین مصیبت است در دین و از آنجاست که آنحضرت صلعم فرمود
 چون مصاب شود یکی از شما بمصیبت پس باید که یاد کند مصیبت خود را بمن که آن عظم مصیبت است رواه ابو حنیفه
 عن عثمان بن ابی رباح و گفت عائشه رضی الله عنها که فرمود آنحضرت صلعم هر که مصاب شود از شما بمصیبت پس باید که مرا

که حیثیت خود را بر من نصبت نمود و من که بیدار بودم و او را پس بدیدم که عذاب نشود و هیچیک از امت من بعد از
 من مانند نصبت من و او را الطلحانی فی الاوسط در روایت من از ام سلمه رضی الله عنها که وی و کمر کرد و وفات آنحضرت
 را گوشت پیچیدست من آن که رسید ما را بعد از آن پیچیدست چنانکه میگفتند چون در کرم نصبت خود را بر من
 آنحضرت مسلم را و ابیسیف و گشت عوف بن مالک دفع کرد و امر که فرمود آنحضرت مسلم را که گشت حج را پیش از رسالت
 من من و حج بیت المقدس از حدیث و روایت کرد و طبرانی از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت فرمود رسول خدا مسلم را
 شش در حبست که نتواند دست و پایشان را تا تن من را بپوشد و کعبه را در حلقه من تا عید در حدیث طبرانی آورده
 که فرمود آنحضرت بیست و بیست و سه سال که بر این گنج مرا بحق هرگز نخواهد دید و آنرا می خدایه شش خشت و دل آن
 هر که است گنیم ما الله و اما ایضا چون کعبه را آن دل مستحق ما اختلاف است چنانکه گفته اند از امیری باشد و از قبا
 امیری و در هیچ است که نیستانیم دست های خود را را سا که رسول خدا مسلم را اگر انکار کردیم دل های خود را استی
 این بخوراک گفته بود مردی از اهل مدینه حوالی رسید او را نصبت می آمد و را برادرش می میامد میگوید و میگفت آن
 سده خدا ترس خدا را زبیر که در رسول خدا است بیروی یکتا قال لهم من اصبر لكل مصيبة و تجلده و اعلم بان الله
 غیر مجلد و انصبر كما صبر الکرام فاهما و نوبت با ایوم تکلف فی عده و او اسبب مصیبت نشیبهام فاجبر مصابک بالی علی
 و قال آخر من ذکرک لا فرق الا لله صیا و معریته لیس بالنبی محمد و قلت لاهل المنایا امیلا و من لم یست فی یوم
 فی عده بخاری روایت کرده که چون بدو آنحضرت مسلم آمد فاطمه علیها السلام و گفت چگونه خوش خدا نصبت شما
 که خاک خدا عقید رسول خدا مسلم و در روایتی دیگر آمده که چون طبع شد از روایت آنحضرت مسلم و آن آمد فاطمه علیها السلام
 و گفت ای ما احسن من کردید رسول خدا را گفت آری فرمود چگونه خوش است که شما که خاک خدا نصبت بر آنحضرت
 آنحضرتی رحمه الله گفت آری ولیکن نیست رد و برای امر خدا شش فاطمه رضی الله عنها و ندید که در آنحضرت و گفت یا نبی
 و رسول الله حاجی الزمه اکنون می بیاید و آمد جبرئیل مقطع شود بار خدا یا طبع کن جان من ایمان او و سیه گردان
 بنظم بسوی روی او و خودم گردان مرا را جردی و شفاست می روز قیامت و در روایتی است که خاک قبر مساک را
 گرفت و بود کرد و این بیات بخواند ما د اعلی من جیم تریبه احمد ان لا یشم مدی الرمال عو الیاه مصبت علی من
 و انهار مصبت علی الایام صرن لیا لسا به و ذکر کرده است ابو العباس قضا در ترجه نصیبه مرده که حوال محقق شد ترکیب
 عمر رضی الله عنه موت آنحضرت مسلم بقول ابی بکر صدیق رضی الله عنه گریست و گفت یدرم و مادرم فدای تو مادامی
 رسول خدا الله مالک کرد جبرع در وراق تو که را ل خطبه می خواندی تا آنکه بهادی دست خود در آن پس مرا کن شد
 پس من تو سراوار ترست بباله کردن بر تو چون مشارقت کردی ای شازا یدر و مادر من فدای تو مادامی رسول خدا
 بر آید رسید غنیمت تو نزد خدا بحدی که اگر داید طاعت ترا طاعت خود پس گفت من بطع الرسول فقد اطاع الله
 پدر و مادرم فدایت بادای رسول خدا بر آید هر گاه تو نزد خدا تا آنجا که بر این گنج ترا آخرین انبیاء و ذکر کرد و بر
 و را دل ایستاد و گفت لقد احذ من السین سینا هم و منک من لوح بابی امت و امی یا رسول الله رسید غنیمت

نزد خدا تا آنجا که در زمین دوست دارند که اطاعت تو میکنند و حال آنکه آنها در طبقه نای و نوح مغایر اند و میگویند
 یا ایها الناس اتقوا الله و اطعوا الرسول یا جمعه انتقال آنحضرت ازین دار فنا بردار تا اول علامت قیامت و اعظم مصائب
 در حق امت و تحقیق فرشته که در آنحضرت را ابو بکر صدیق و عایشه صدیقہ و عثمان آنحضرت صدیقہ ابو سفیان بن ابی العاص
 بن جعد المطلبی حسان بن ثابت رضی الله عنهم و غیر ایشان ابو سفیان گفته است از کشتن منی لایزال و دلیل
 المصیبه فیه طول و واسعه فی البکار و ذاک فیما به اصحاب المسلمون بقلیل و لقد عظم مصیبتنا و جلّت عشیته قبل
 قبض الرسول و وضعت ارضنا مما جوامعها و بناجوا منها تمیل و فقدنا الموحی و التّنزیل فینا یروح به و یخدر جرح
 و ذاک الحق ما سالت علیه و نفوس الناس لم کانت تسئل به منی کان یحبون الشک عناء بما یوحی الیه و ما یقول به و یفتی
 فلا یخشی ضلّاله علیتنا و الرسول لنا دلیل و اقام ان جرعت خداک عذر به و ان لم یخز من ذاک السبیل و فقیر بیک
 سید کل قبیله و فیه سید الناس الرسول گفت حسان **س** گفت اسود لنا سیکره فنی علیک الناظره من شارب
 بعدک فیمیت به فغلبت کنت احاور به و تفصیل غرائی و دیگر وقایع ولادت و وفات و عرض و غفلت و کفین من نازد
 غیره بر آنحضرت صلعم را محل دیگرست و در بسبب و طاعت مذکور قدری صالح از ان در رساله ما ثبت بالنسبه فی ایام اسنه
 مسطوره این ابیات هم از آنجاست و الله الموفق **فصل دوم** و از جمله امارات بعیده است قتل امیر المؤمنین عثمان
 بن عفان رضی الله عنه و آنحضرت صلعم در چند حدیث از ان خبر داده ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلعم منی ترسم بر امت خود
 مگر امر او ملوک گمراه کننده را و چون نهاد و بشود دشمنی در امت من برداشته بشود و تا در قیامت اخرجه الترمذی و
 ابو داود و این اشارت بقتله قتل عثمان که اول فتنه اسلام است و همیشه ماند در ملوک اسلام و بسبب باقی است
 و بماند تا قیامت و عوف بن مالک شجعی گفته فرمود رسول خدا صلعم شما را کشتن چیزی را پیش از قیامت یکی موت من
 دیگر شمع بیت المقدس سوم کثرت موت و و با چهارم کثرت مال تا آنکه بیدار خدا را در شرقی دهند و وی تا خوش باشد
 پنجم فتنه که باقی نماند هیچ خانه از عرب مگر که در آید در آن ششم صلح میان شما و منی اصفرو ایشان قدر کنند و با سفا
 نشان بر ای جنگ شما بیایند زیر پریشان و از ده هزار کس بشند اخرجه البخاری گویم و وفات آنحضرت صلعم معلوم
 و فتح بیت المقدس بعد عین خطاب شده و و با در ملک شام فتاده تا آنکه در سه روز بنهاد و هزار کس گفته و ان
 اجل شدند و کثرت مال بر نه عثمان و عمر بن عبد العزیز بود و و هم در عهد محمدی منتظر شود و مراد بقتله فتنه بقتل
 عثمان منی انداخت صلح و حرب با هم قیامت شود عبد الله بن ابی سرحه رضی الله عنه گفته کشتن آنحضرت صلعم و فتح مکه و مراد
 قریب بطریق صدق فرمود که گفته شود هیچ قریبش بعد ازین روز بطریق صدق مگر در کشتن عثمان بن ابی سرحه و در این
 گفته شود چو کشته شدن نان داده از بار و الطیلقی و مرویست از ابو هریره رضی الله عنه که وی گفت مرا لیک عثمان مصلحت بود
 رسول خدا را بکشتن منی است فتنه اختلافی بین یهودی و عجمی و امارای رسول خدا فرمود بر شایسته از من امر عثمان او و نشان
 بسوی عثمان داده احاکم و صحیح است و گفت عایشه که بخوانند آنحضرت عثمان را و سرگوشی کردن گرفت با وی گوید عثمان را
 پس و در یکشنبه یوم المذکر گفتیم اما قتال کنیم گفت عثمان نه در سببیکه آنحضرت صلعم عهد کرده است بسوی من باری

[illegible]

ابوالاسمعه سهل بن حنيف امامت نماز کرد پس وی را نیز منع کردند و گاهی ابن عدی و گاهی کنان بن ابشر با مردم نماز میکرد
 و این خال ناده روزی آمد و بگوید و طلحه که نماز میکرد با ایشان که اکثر امامت نماز علی علیه السلام می نمود و نماز عید هم وی می نمود
 عنه با ایشان که نماز بعد از محاصره کردند عثمان را رضی الله عنه ده روز یا بیست روز و جمع میان این هر دو قول باین طریق
 است که تا سه روز برای نماز بیرون می آمد و ده روز بیرون در حصار نشدند و از بیرون آمدن برای نماز
 گشتند پس انصاریان بر دروازه او آمده گفتند ای امیر المؤمنین اگر خواهی انصار خدا باشند و بار عثمان فرمود
 بیج حاجت نیست بدو بنیکه آنحضرت صلعم با من بیست و سه روز در آن صبارم پس عمر علی علیه السلام با جماعتی از بنی
 ناسم باراده نصرت در رسید عثمان گفت هر که مرا عهدی بنماید و باشد از قتال باز ماند پس غلی مرتضی دستار خود و درین
 خانه پنهان گشت ذلک لیعلم انی لم اخنه باخیه ان الله لا یهدی السعیین چون عبدالله بن سلام نزد وی آمد
 پرسید چه آمدی گفت براسه نصرت تو فرمود بیرون رود مردم را از من دور کن بیرون خانه بودند تو بهترینت مرا
 از درون بودند عبدالله بن سلام از نزد وی بیرون آمد و گفت ایها الناس ائمن من رجاء بلیت فلان بود و رسول
 صلعم نام عبدالله بن زهد و درین چند آیت کتاب الله نازل شده شهید شده بنی اسرائیل علی شمس قاهر بن شکرت و قتل
 باشد شهید باین بی و یکم من چند علم الکتاب رستی که خدا این حال را بتی است در میان کرده شده از شما و فرشتگان همسایه
 شما بوده اند درین شهر شما که در وی بنی شما فرو آمده پس رسید از خدا در حق این مردم که بکشید و را پس بکشید
 که اگر بکشید شما و را برانید همسایه های خود را که فرشتگان انبیا بر آینه بیرون آید تیغ خدا که در نیام است از شما پس بخور
 بنشیند و تار و زقیامت گفتند این پیروی را بکشید و عثمان را نیز بکشید از حربه التردی و با بجز نبوت بان رسید که
 ابی بنیر بن ازوی رضی الله عنه منع کردند علی علیه السلام بود ایما بخال حسن حسین عبدالله بن جعفر علیه السلام را
 با جوانان بنی ناسم با سه مشک که بنی ستاند بلو انیان حلال شدند ایشان بر آنها حمله آوردند تا انکه امام حسن و حسین علیهما
 السلام زخمی شدند و خون بر روی مبارک ایشان روان شد اما آب را تا عثمان رسانیدند بعد چون انیخال
 دیدند دروازه را گذاشته از پس پشت خانه نقب زدند و درون خانه غلامان بسیار از ان عثمان بودند و خود
 که بلو انیان را منع کنند عثمان فرمود هر که سیف خود بمیان کند از دست و ایشان را از مداخله منع کرد و من بعد کشتن
 در خانه درآمدند بیکه محمد بن ابی بکر بود پس عثمان رضی الله عنه او را بعضی مناقب اسلام خود بیاد داد و گفت گو
 میدهم چرا بخدا که آیا نمیدانی چنان و چنین از حال من محمد بن ابی بکر سخنی نمیگفت آری سید امیر پسر گفت اگر میدید
 ابو بکر این جایی ترا از من بر آینه بدی نمود او را پس بیرون رفت محمد و درآمد جماعتی دیگر و شهید کرد او را و رضی
 الله عنه و این واقعه در اوسط ایام تشریق رو داد در حالیکه مصحف پیش وی نهاده بود و در سنه سه و پنجاه از هجرت
 در عمر شصت و یکم و زیاده از این نیز گفته اند و در شب ز قتل خود آنحضرت صلعم را بنواب بدر که میفرماید ای عثمان
 افطار کن نزد ما پس صبح روزه و ابر برخواست و کشته شد و وی صائم بود آن منبع در رسد خود از طریق لغات
 بن بشیر از ناکه بنت القرافه زن عثمان رضی الله عنه روایت کرده که گفت چون خصم و دشمنان عثمان روزه داشتند

اینها بعد علم خود و بصیحت نمیداد که عثمان رضی الله عنه از سوراخی نظر کرد و علی علیه السلام را گفت ای ابو اسحق
 ای یکی بنم که بر پشت سواری کرده گفت صبر کن ای اباعبدالله پس سوگند بخدا تا نبینم از رسول خدا صلعم میکه
 بودیم ما بر کوه احد پس بختش آمد کوه و ما بروی هستیم پس گفت آنحضرت ثابت باش ای اخذ بدستی که نیست بر تو
 گم نمی آید صديق با شهید و منو گنجد که نوکشته شوی و من هم کشته شوم با تو یعنی بعد تو و کشته شود طلحه و زبیر و
 صحیح شد که وی طلب شهادت کرد جماعتی را از صحابه که از ایشان اند علی و طلحه و زبیر بزرگدوی خریعت را از آن
 حضرت صلعم چند بار پس گواهی دادند ایشان را و خبر و ج گفتند گان بروی و گفتند که اینها راست گفته اند ولیکن تو
 تغییر کردی عثمان گفت وای بر شما چگونه تغییر کند کسیکه حال می این باشد پس تر ذکر کرد که اینها در حق غیر می بخیز
 خواهند گفت همچنان شد که وی گفته بود زیرا که گفتند آنها در حق علی علیه السلام و قتیق خارج شدند و بر و خوار و دستها
 کرد وی علیه السلام صحابه را در خصوصیات خود و گواهی دادند از برای وی پس گفتند آری ایشان است میگویند
 ولیکن تو تغییر کردی و را صاب گفته حصرة فی داره و اجمع جماعه یحیی منہم فکان فیہا هم عن القبال الی ان استوفوا علیهم
 من دار الی دار فدخلوا علیه فقتلوه فحظ ذلک علی اهل البیت من الصحابة و غیرهم و انفتح باب القنعة فکان لکل من اراد المستحاضا
 انتهى در جذب القلوب لی دیار الجویب ذکر کرد وی رضی الله عنه نوشته که این شبیه نقل میکند که چون خواستند که
 عثمان بن عفان را در حجره آنحضرت صلی الله علیه و سلم دفن کنند و او از عالمش نیز در زمان حیات خود در بیت حضرت
 گرفته بود مصریان زین سخن ایا آورده اند و نگذاشتند که او را در آنجا دفن کنند بلکه از بنا و گزاردن بروی و دفن کردن
 نیز مانع آمدند ام حبیب بنت ابی سفیان که از اجنابت المؤمنین بود و در مسجد آمده ایستاد و گفت والله لیکذا یدمرا
 که این مرد را دفن کنم و الا یردن آیم و کشف ستر رسول الله صلعم بکنم بعد از آن از منع دفن او باز آمدند و در شبنا نگاه
 آرد و که او را قتل کرده بودند و جبرین مطعم و حکیم بن حزام و عبداللہ بن الزبیر و بعضی دیگر از اصحاب آمدند و او را از
 آنجا که افتاده بود برداشتند و بقیع بردند و از دفن او در اینجا نیز جماعه از ایشان مانع آمدند تا در حش کو کعبه بستان
 بود و در شرقی بقیع و قلع بابان بن عثمان اشت بردند و جبرین مطعم و جماعه دیگر با وی نماز گزار و دند و درین موضع
 قبری حفر کردند و او را در وی نهادند و در برابر بالائی آن افکندند و دفن او را یان پوشیدند و برگشتند و آن
 حش کو کعبه ضعی بود خارج بقیع که مردم از دفن مونی در وی کرامت میداشتند و آورده اند که روزی عثمان رضی
 الله عنه در آنجا استاده بود و میگفت باشد که مردی صالح ملاک گردد و در اینجا دفن شود بعد از آنست مائوس مردم
 شود و او اول کسیکه در آن زمین مدفون گشت عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مردان در وقتیکه از جانب معاویه
 عامل مدینه شد آن موضع را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول الله صلعم بر سر قبر عثمان بن طلحه گذاشته بود
 تا مردم بر حوالی آن مقبره سازند و فرموده بود لا جعلکم لتقتلوا یا ما برداشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد و امر کرد تا
 مردم را اگر مقبره وی دفن کنند استنہ و در وقت این قبر در بقیع واقع است و بالائی آن گنبدی ساخته اند اما در
 وقعه محمد بن عبدالوہاب چنانچه بقیع را با خاک برابر کرد و صحت تعیین موضع قبر هیچیک از اهل بقیع باقی نماند و حجر طبر

و تخمین است اگر چه اسرار موقی خارج از اراضی یقین نیست لیکن السد یا بشمار و یکم یا بر **فصل سوم** و از آنجا که حضرت قحط
 حمل علی و طلحه رضی الله عنهما گفته اند فرمود آنحضرت صلوات الله علیه بر آید دوست میداری علی را آگاه باش سرانجامت که خروج
 مری و مقادله کنی با وی و قنود را ظالمی آخر جبهه ای که کم در وایت است از عایشه که گفت و در رسول خدا صلوات الله علیه بجا باشد یکی
 از تنهای زمانه قتیله آوار کند و از اسکان جوانان واده احمد و احکام و فرمود آنحضرت صلوات الله علیه زمان خود را کدام یک از شماست
 صاحب شتر سار موی مرو یا خروج کند تا آنکه آواز بکشد و از اسکان جواب گفته متولد از جانب راست و چپ او که شکان
 و نبات یاد بعد از آنکه نزدیک بود یعنی بهلاک خرجد این ابی شیبه را بر رست در جاله ثقات من این عباس اسحاق من حدیث
 قیس بن ابی حارم کمال الدین میری در حیوة اسحقان گفته که گفت این جیه غیبت از ابن لحری که چگونه انکار کرد چنان
 حدیث را در کتابت الحواصم و القوام و ذکر کرد که یافته میشود آنرا اصل حال آنکه این حدیث است هر اقلق صبیح است گفت
 ابی رفیع که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه از فریب است که باشد میان تو و مایه امری گفت علی سمن یاس کار با شتم و در آن
 رسول خدا صلوات الله علیه فرمود و لکن اگر جنس باشد باز گردان او را بسو مار من و راده احمد و الطهرانی در ایت کردیم بن حواد
 در متن بسند صحیح از عاصم که فرمود رسول خدا صلوات الله علیه زمان خود را کدام یک است و او را کند حیان حسین بس حنفیه مایه بطور
 تعجب فرمود و بین ناشی تو ای غیر از و در دست است از ام سلمه رضی الله عنهما که ذکر کرد آنحضرت صلوات الله علیه خروج بعضی امهات المؤمن
 را این خندید عایشه پس فرمود آنحضرت بین ای حمیرا ناشی نو بستر التفات کرد مسوی علی و گفت اگر دالی ستوی
 چه پر از امر وی سمن نمی کن با وی راده احمد و احکام و صححه و البیہقی و گفت حدیثه رضی الله عنہا اگر حدیث کنم شما را که بعضی
 امهات المؤمنین نرا کنند شما را در شکری و بر نند شما را بسیف راست گویند و میگردانند سحان الله کدام کس قتیله
 کندان را گفت حدیثه اما شما را حمیرا در شکری بملد و دل که خزان را راده احمد و احکام و صححه و البیہقی و گفت حرواد با بن
 و مر پیش از مسیر یا بشمار رضی الله عنهما اما بسبب **قعه حمل** این حفظ اس حرج و حرج در نسخ الباری ترجیح صحیح بجا
 گفته که جمیع کرده است عمر بن شیبه در کتاب اخبار البصره قعه حمل را مطول و مفصل و ما این جات تخمین می میکنند و اس
 بسند صحیح یا حسن آورده بر آن قصاص بنمایم البته و حاصل این مقصود وجه اختصار و اینجا این است که چون قتل عثمان
 رضی الله عنہ را روز مر و اسد علی بن ابی طالب علیه السلام با سفیان ثقفی در و ن مسجد آمد دید که جماعتی بر طلحه فرام
 آمده است ابو حمز بن حدیثه بیرون آمد گفت ای علی آیا منی بی علی هیچ نگفت و بخانه خود و آمد شریعت پس بی او زدند
 بسو و بستر گفت گفته استود پس هم من علیه کرده شود بر ملک و این گفته بیرون آمد مردم او را و از آنرا مدینه پیش
 آمدند و گفتند که بختا دست خود و محبت کنیم نافر فرمود تا آنکه مستوره کند مردم بعضی از ایشان گفتند که اگر مردمان
 بعد قتل عثمان با مصار خود برگردند و بعد بکمی قائم نشود از اختلاف و فساد و است امن گردد و بسبب اشتد دست و
 گرفت و بیعت کردند و رفت وی کرم الله وجهه بسوی بیت المال و کشاد آنرا مردمان چون این خستندند طلحه
 را بگذاشتند و او را و غیر او را با وی برابر نگرفتند بعد و کس را بسوی طلحه و زبیر فرست آن هر دو نیز بیعت
 کردند و باز از بیعت و خدا لان عثمان مادم شده طالب قتل قتل عثمان شدند حضرت امیر آریج جواب نداد و زیر آقا

سعادت نمود و انتظار می کرد تا ایام عثمان بسوی خود میفرمود طلحه و زبیر از آن عمره خواستند از ایشان عهد گرفته و دستور
 داد این هر دو با عایشه رضی الله عنهما منتفی بوده طالبی عثمان شدند یعنی بن امیه که عامل عثمان بود بر شمار و در
 مسئول عثمان بود نزد عثمان برای حج قدم آورد و این هر دو را اعانت کرد چهارصد نفر را و بقتل مردم را از قتر تر
 سواری داد و برای عایشه ششتری خرید کرد و بپشت تاد وینار که آنرا عسکر میگفتند و بود علی علیه السلام که میگفت
 هیچ میدانید که بکنایم کس مبتلا شدیم باطلخ مردم در مردم عایشه و با عقل و ادبی مردم طلحه و یاش مردم زبیر و با شرفا که
 یعنی بن امیه پس متوجه شد نزد بسوی البصره و فرود آمدند بر بعضی آبهای بنی حابر و او از کردند اینجا سگان پس گفت
 عایشه کدام آب است این گفتند جواب بفتح حط و سکون داد و بعد از آن هر دو بستر سوخته بر زمین کوکبی قیاموس گفتند
 سو منعی است در البصره و در میری گفتند نه نیست نزد یک البصره گفت عایشه گمان نمیکنم خود را مرا جمع کنند و زبیر گفت شتر
 رو تا مسلمانان قرار بدهند و حق تعالی اصلاح ذات البین کند گفت گمان نمیکنم خود را مرا جمع کنند و زبیر گفت شتر
 میگفت کجیف با خدا کن از اینجا کلا حاجت داده احمد و ابو بعلی و البرار و احکام و البقیه و ابو نعیم عن قیس پس قدم آورد و نزد
 البصره و تعب که دزد مردم و پرسیدند از ایشان از سبب مسیر ایشان گفتند که ما بیرون آمدیم خشمناک برای عثمان و
 نزد کسان از آنچه کرده اند از خدا لائی و این را لا خیف را که عامل علی علیه السلام بود بر البصره گرفتار کردند و از این
 جانب حضرت امیر علیه السلام با جمعی از این خبر از مدینه منوره باینه صد سوار شین آمد و بزینقار منزل کرد و شنید که
 اهل البصره باطلحه و زبیر فراموش شده اند این معنی بر اصحابی کرم الله وجهه گران آمد فرمود و سوگند کمی که نیست
 جز او هر آینه ما غالب شویم بر اهل البصره و بخشیم طلحه و زبیر را و فرستاد بسوخته و انام حسن عمار را بسوی اهل کوفه طلبت و پس
 این هر دو در سجنی آمده بر منبر نزد آمدند انام حسن بالایی منبر رفت و عمار در اسفل ای می بایستاد و سخن کرد و گفت که
 امیر المؤمنین را از شما فرستاده است لطافت و زبیر که ماذر مایعنه عایشه بسوی البصره رفته و ما میگویم که دوی زو حجه
 شماست در دنیا و آخرت و لیکن خدا تعالی ما را مبتلا کرده تا بدانند که اطاعت او میکنند یا اطاعت عایشه و گفتند
 که امیر المؤمنین بیگوید که بنیاد میدنم خدا را بجزوی که خدا را حق دانسته که بر آید و مدد کنند پس اگر مظلوم باشیم
 من کند و اگر ظالم باشیم از من عفو گیر و دانست که طلحه و زبیر اول کسانی اند که با من بیعت کردند پس بپشتکست من
 نگذیرم مال را و نه تبدیل کردم حکم را پس چون آن مدینه بسوی می کرم الله وجهه دو از ده هزار مرد و چون رسیدند
 برخاست قیس بن سعد بن عباد و ابن الکوی و گفتند خیره را را میسوزد که آیا این وصیت است که کرد ترا رسول خدا
 صلعم یا را ای است که تو خود دیده گفت اما والله چون من اول کسانی که قصد یقین کرد رسول خدا را صلعم باشم اول
 کسی که دروغ بگفت بروی علیه الصلوة و السلام و الله که نیست عهدی از آن حضرت بسوی من و لیکن نزد آن حضرت
 ناگاه و گذشته شد بلکه مکت کرد و در مرض خود چند روز و شب مؤذن می آمد و او را خبر بنما میگرد پس میفرمود
 امر کنید با بکر را که نماز بگذارد با مردم و گذشت مرا آن حضرت می میدید مرتبه مرا و بنودم غایت اگر عهد میکرد
 چیزی بمن قائم میشدم بدان تا آنکه زنی از زنان بک حطلم معارضه کرد با من درین باب گفت که ابا بکر مردی نرم

[illegible]

و او عمر بن حزمه را در بی او رفت و بگفت و او بر ویست از سر تا زانو و علی پس گرفت از او و دید و گفت سوگند بخدا که ایسا
 کسیت ناست که بخشاد از صاحب بن صیف از وجه رسول الله صلی الله علیه و آله خواست از وی این خبر موافق پس میر کرد در
 اذن دادن او پس گفت وی که من قاتل زبیرم فرمود بگشتی توان صغیر او و فرمودی که بر جای خود را از انکشتن درخ و حوا
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و السلام شنیدم آنحضرت را میفرمود قاتل بن صغیر در روز حست آمد عمر بن طلحه نزد علی پس
 گفت علی بر حبا این من نگرته ام مال شمارا و لیکن رسیدم بروی سفاکار و بروی و مال خود بگیرم امیدوارم که من و
 طلحه و زبیر از ان کشتن باشم که حق تعالی در حق ایشان فرموده و تر عذابانی صد و بیستم من علی اخوانا علی سر بر من افتاد
 بعد از این عباس امیر مدینه کرده خود شش بکوفه برگشت و کرده گفته عایشه را گفتیم که ام کس در دست بود و نزد رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و السلام گفت علی بن ابی طالب گفتیم چیست بدست و چون تو بروی گفت چرا زنی گرفت بدرت و مادر ترا گفتیم این خود تقدیر خداست
 گفت این تقدیر خداست و ذکر کرده عایشه را یکبار روز حمل گفت مردم روز حمل میگویند گفتند آری گفت من دست
 دادم که می شستم چنانکه شستیم من که این چیست بسوی من از یکدیگر می رسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و السلام که کس که همه
 ایشان مانند عید الرحمن بن الحارث بن هشام می بودند و گفت ابو بکر که شنیدم آنحضرت را میفرمود خروج کند قومی که
 شونده که در سنگار نشینند و قائم ایشان زنی باشند قائم در حست است رواه الزبیر و البیضا و مروی است از ابو انجر
 که پرسیده شد علی که ام الله وجه از اهل بیت که آیا مشک ندانیدها گفت ایشان خود از شرک گرفته اند گفته شد نشاند
 اند گفت ذکر نمی کنند منافقان خدا را اگر اندکی گفته شد پس کیانند اینها فرمود اخواننا بغوا علیها براء و ان بایند
 که یعنی کردند بر ما و چه خوش است آنچه سبب بن رافع گفته که خلیف بن حوشب میگفت بود که مستحب می دانستند
 باین آیات نزدیک من **سبحان الله** با کون فقیته تسبیح بر منتهای کل جهول و حتی اذا اشتعلت و شرب ضررها
 و لست بحجزا غیر ذلک حلیل و شطار نیکو روها و تغیرت و مکروهه و لیسیم و لتقیل **فصل چهارم** و از ابو انجر
 صغیر ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و السلام قائم نمیشود قیامت تا آنکه جنگ کنند و گروه عظیم که دعوی آن بر دو یک
 است از خبره الشیخان گفته اند مراد باین دو گروه اتباع علی مرتضی معاویه امیر شام اند و گفت عطاء بن سائر حدیث
 کرد مراد غیر واحد که قاضی از قاضیان شام نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر المؤمنین دیدم که گویا اقباط با ستاب
 با هم جنگ میکنند و ستارگان با هر دو نصف نصف بوده اند فرمود پس گفتا که ام کی ازین دو هستی گفت با ما هر هر
 پس گفت عمر و جعلنا البیاض النهار یترقن و نوحنا آیه البیاض جعلنا آیه النهار مصرة بز که گاهی برای ما کاری کنی گفت عطا
 رسید مرا که وی کشته شده همراه معاویه روز صفین و بیعتی با **اختصار این است** که چون عثمان کشته
 و بیعت با حضرت امیر گردید کسی را نزد معاویه فرستاد تا در آید در آنچه دیگر مسلمانان را آمدند یعنی بیعت کنند و از علی خود
 معزول گرد و بود معاویه عامل عمر عثمان بر شام و امید میرفت که علی علیه السلام او را بر علی می بجال دارد و اما
 حسن ابن عباس و غیر ایشان هم اشارت با قار او بر شام کرده بودند تا آنکه از وی بیعت گرفته آید بعد هر چه خواهد روی
 حکم فرماید لیکن حضرت امیر فرمود بهنات اگر رسید استم که در بهشت در وین خدا را گنجایش دارد و میگردم اما خدای تعالی

گفت حق تعالی کشتن ایشان را کفاره ذنوب ایشان کرد و مروی است از علی علیه السلام که فرمود هر که اراده و بپوش
کرد از ما و از ایشان نجات یافت و چه خوب است آنچه این عساکر روایت کرده که مردی نزد ابوزرعه رازی آمد و گفت
سپه ششمین سپاه معاویه را گفت چرا گفت زیرا که وی با علی علیه السلام کرد بغیر حق ابوزرعه گفت رب معاویه بجهنم است و خنجر
خنجر کرم پس خول تو میان هر دو وصیت **فصل پنجم** از آنجمله است و قهقهه نهر و آن خنجر بن سلیم گفته اندیم نزد ابوالیوسف
گفتیم ای بابا یوسف قتال کردی بسبب خود با رسول خدا صلوات الله علیه و قتال میکنی مسلمانان گفت آنحضرت صلوات
الله علیه و آله و سلم ما را بقتال است فرموده ناکشیدن قاطعین و قاطعین را قاطعین و قاطعین را قاطعین و ناکشیدن قاطعین و ناکشیدن قاطعین
با ما قاطعین کنیم و او این جزیره و در روایتی صادق است از وی رضی الله عنه که عهد کرد و عهد بسوی ما رسول خدا صلوات
الله علیه و آله و سلم ناکشیدن ما پس همانکه کرم یعنی اهل حبل او عهد کرد ما را که قتال کنیم با وی قاطعین پس این است
روای ما بسوی ایشان یعنی معاویه و اصحاب و عهد کرد با ما که جنگ با وی را قاطعین پس بدیم او را و از این روایت
علی رضی الله عنه که وی وصیت کرد و قتی کرد او را این لحجم که بدستگیر آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم از اختلاف بعد
و می آمد و مراد قتال ناکشیدن قاطعین و قاطعین را قاطعین و عهد کرد با ما که جنگ با ما کرد و معاویه و پس را نیز بد
پسین کرد و ملک بسوی بنی مروان و وارث شوند از او این امر گرد و عهد بسوی بنی امیه باز بسوی بنی عباس نمود و از بنی
که گشته شود اینجا نام حسین علیه السلام و مرویست از ابی سعید مرغوماء که بیرون آمد از نسل این مرد قومی که تلاوت کنند
کتاب سجده و نکلند از گوی شان بیرون روند از دین چنانکه بیرون میروند و چیز از زمین بکشند اهل اسلام را و بگذرانند
اهل و ان را اگر در یابیم آنها را بکشتن عادی و مشهور مرویست از ابی ذر رضی الله عنه مانند آن و زیاده کرد که آنها
بدترین خلق و خلیفه اند و مرویست از علی مانند آن و زیاده کرد پس بکشید آنها را که در کشتن شان اجرت مرکبی را
که بکشند نزدیک خدا و در قیامت و از آنسم و دست بخوان و زیاده کرد و خوشحالی با کسی را که بکشد آنها را و بکشد
آنها او را میخواهند بسوی کتاب خدا و بکشند از آن در چیزی هر که قاطع کند او را نشان اولی باشد بخدا و از او نشان سیامی
شان تراشیدن سوی سر باشد و از علی نیز بخوان مرویست و زیاده کرد اگر نیکو اندیشگری که میرسد آنها را چه حکم شده است
برای آنها بر زبان پیغمبر شان بر آنکه توکل کند از خلق و نشان می نیست که در آنها مردی است مرا و از عهده است که نیست
در وی و راجع بر سر عهده وی چیزی مثل سر پستان است و بروی چند موی سفید و روایت است از ابی سعید رضی الله
عنه بیرون رود و قرعه مار قهقهه نزدیک فرقت از مسلمانان پس بکشند آنها را و اولی تر هر دو طائفه بحق و این دلیل است
بر آنکه اصحاب معاویه از اسلام خارج نشدند بلکه فاسق هم نشدند زیرا که آنها مجتهد بودند و در اجتهاد خود خطا کردند
و امیر المؤمنین علی و اصحابی می اولی بودند بحق زیرا که وی رضی الله عنه ایشان را کشت و در روایت ابن عمر صحرا
آمده که بکشند آنها را علی بن ابی طالب گفت کاتب حروف عطا الله عنه این چنین گفته اند اگر قهقهه و اهل علم بگویند
اهل تحقیق از حدیث غیر هم گفته اند که جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام خالی از حمیت و عقوبت نبود و وی
رضی الله عنه با علی خالی است بلا شبهه اگر چه خارج از اسلام نباشد و الله اعلم بحق جانب علی بود کرم الله وجهه

و با جملة عبادیت در باره ناجیان بسیار آیه لا یجوز لکم ان تتخفروا عن اذانکم و لا یجوز لکم ان تتخفروا عن اذانکم
 چون آنها حکم مقرر کردند گفتند که علی و معاویه هر دو کا فر شده اند و خود ما را در این بین می بینیم علی را که گداشته بخود را
 فرود آورده و انباده هزار و چند کس بر او زدن و عباس منی افتد و عمر در ایشان کسی را فرستاد و گفت بگردید یسوی عقیق
 خود چنان کینه بدی در دست یازد گفتا گفتند می ترسیم که وقتند انتم گفت مگر دانید صلابت امام مخالفت وقتند قاتل
 بعضی رجوع بطاعت کردند و بعضی دیگر گفتند که باید نایب خود بستیم اگر قضیه را حکیم را آنها قبول خواهند کرد قتال خواهد کرد
 یا آنچه قتال کردیم باطل شام در صفت اگر نفس را بکشند و آنرا قتال خواهد کرد و او را بادی پس از دستند تا آنکه فرقه انان
 مردمان را کشتن اصحابی گفتند که ما را علی رضی الله عنه نه برین امر جدا شده ایم چون یس خیر علی رسید وی سنانی
 بسوی ستام میگردد فرمود آیا بسوی دشمنان خود میرود یا بسوی کسانی که خلف بشمارد و در شام بود و اندر میگردد گفتند
 بلکه رجوع میکنیم بسوی آنها فرمود کشتن کنی یا آنها پس سوگند بخدا که کشته نشوند از شما و ده کس نجات نیابند از
 و چنین شد فرمود بخوید مردی را که مصفت می چنین جانست دو بار جسته و بنایقتد فوت سوم بر مصفتی که رسول خدا
 مسلم فرموده بود و باقیقتد مردی گفت حمید خدا را که ایشان را بپاک ساخت و ما را راجسته و او حضرت امیر فرمود
 این چنین میت سوگند کسی که جان برید دست بر سر کسی که از ایشان کسانی هستند که در صلابت جال اند حاصل
 اند آنها را از زمان بنو و سرانند آخرین آنها و از ان خیر را باشند و روایت کرد و بعد از ان عمر از ان حضرت مسلم که بر ان
 آیند مردم را مشرق بفرستند قرآن را بجا و از نمیکند تراقی ایشان را هرگاه که منقطع شود قرن پیدا شود و قرن دیگر تا آنکه
 آخرین آنها را بیدار بسج و جال و مردی است از ان عمر که کسی که کشت او را و در زیر پس می بشهید است و مردی
 از حسن که هرگاه قتل کرد علی علیه السلام حرو ریت را گفتند کیستند اینها ای امیر المؤمنین یا کفار ایند ایشان فرمود
 از کفر گرفته اند گفته شد منافعین اند فرمود و منافقان اگر نمیکند خدا را مگر قتل و اینها خدا را بسیار ذکر میکنند
 گفته شد پس اینها کیستند فرمود قومی اند که رسید بایشان گفته پس کوبید و کشته شدند و ایشان گفته و از نفاق یابی
 ایشان اند قرامطه و از ایشان اند باطنیه و اسمعیلیه و گفته ایشان مشهور است بپاک کردن عباد را و توبه کردن ملا و در
 استارت بقتند ایشان بیاید از تهی و در اصابع گفته و می سندانند پسندید عین علی قیل یا رسول الله من تو مر بعد ک
 قال ان تو مر و ابایک تجد و امینا زاهدانی الدنیا راغبانی الآخرة و ان تو مر و اعمر تجد و قویا امینا لا یخاف فی الله
 لومة لائم و ان تو مر و اعلیا و لا اراکم فاعین تجد و ما دیا مبدیا یا خذکم بطریق المستقیم و کان قتل علی فی لیلة الثمان
 عشر من شهر رمضان سنة اربعین من الهجرة و مدة خلافة خمس سنین الا بقیة اشهر لانه بویل بعد قتل عثمان فی ذی الحجة
 سنة ست و ثلاثین و كانت وقعة الجمل فی سنة ست و ثلاثین و وقعة صفین فی سنة سبع و ثلاثین و وقعة النهروان
 مع الخوارج فی سنة ثمان و ثلاثین ثم اقام ستین یوم من علی قتال البغاة فلم یتهیا ذلک لی ان مات اثنتی و عجم و دوما
 در مجلد دوم در ذکر معاویه گفته و در قبل بیعت بنو سنان قیل بسبع و قیل ثلاث و ست و دال اول اشهر و علی الوادی
 اسلام بعد از حدیث و کتم اسلامه منی انظره عام الفتح و کان طلوعه اربعین صلی الفی صلیم و کتب و ولایه عمر الشام بعد از حدیث

ابی سفیان و اقره عثمان ثم ستم فم یسأل علیاً ثم عارب و استقل بالمشام ثم اختلف اليها مصر ثم ستمی باخلافه بعدة حجج
 ثم استقل لما صالح الحسن واجتمع عليه الناس ثمی فذلك العام عام الحجة وكان عمر اذا نظر الى معاوية قال هذا كسرى العر
 مات معاوية في رجب سنة ستين على الصحيح انتهى مخصا بعهده وراشاه گفته که حق در جمیع حق و اقد بیان صحابه با علی کرم الله
 وجهه بود و همیشه مصیبت و غیر وی مخطی لقول سلم علی صبح القرآن القرآن مع و قول می صلح علی با حق است هر جا
 که باشد و قول می ای علی مقالمه کنی بر تامل قرآن چنانکه مقالمه کردم من بر تامل وی و فرمود زبیر را قتال کنی تو با علی تو
 عالم باشی او را فرمود و خیر نشد عمار میان دو امر گر آنکه اختیار کرد و راست تر از ان هر دو و فرمود بکشتن او را خنجر
 و عمار راه علی بود و در مصیبت کشته شد از دست اصحاب معاویه گفت خذیفه قریب است که باشت کشت خون میان مسلمانان
 نرسید و شد پس همه را که ام یک باشیم گفت ببیند آن گروه را که دعوت میکند بسوی امر علی و باشند با وی زیرا که
 این گروه بر حق است و غیر ذلک من الاحادیث و در خصوص میگوئیم که طلحه و زبیر و عایش رضی الله عنهم مجتهد بود و در قضا
 و قضایان بر آنکه ایشان طبع نکردند و خلافت نزد جابر بودند از فضل علی علیه السلام و علم و قنوت و سابقیت وی بلکه
 جابر ایشان برین حرب طلبیدن عثمان بود و اجتهاد ایشان بودی با آن خنده که قتل قتل وی بر امام واجب است
 و انظر فی سیر المومنین علی کرم الله وجهه استقامتی بر دو و در عثمان بسوی محاکمه کنند و بر قاتلان اقامت مینمایند
 تا انتقام از آنها گرفته آید و طلحه و زبیر از اهل بدر اند و آنحضرت صلعم فرعون خطاب در قصه حاطب بن ابی بلتعنه گفته که چه
 میدانی تو شاید الله تعالی طلع شد بر اهل بدر و گفت بکنید هر چه خواهید که تحقیق بخشیدم شمار او گفت غلام حاطب
 را چون بشنیدم بر او می نژد آنحضرت و گفت که ای رسول خدا در آید حاطب آتش و دوزخ فرمود و در مرغ گفتی و علی
 نشود و دوزخ چه دوی حاضر شده است بدر و حدیثیه را و زبیر طلحه و زبیر از عشره مبشره بالجنة اند و بشارت آن حضرت صلعم
 حق است با آنکه ایشان رجوع کردند از خروج و توبه نمودند زیرا که زبیر وقت ذکر کردن حضرت امیر و حدیث را بوی ترک
 قتال کرده از هر دو و لشکر بیرون رفت و طلحه و قتیله گذشت بروی مروی از اصحاب علی و پسند از وی که کسی تو
 او گفت از اصحاب علی ام گفت در از کن دست خود را که بیعت کنم ترا از طرف علی علیه السلام و چون علی این حرف
 بر شنید گفت راست گفت رسول خدا که با می کند خدا اگر آنکه داخل شود طلحه جنت را آگاه باشند که بیعت من در گرد
 اوست که اقدم و گفت امیر از من و طلحه و زبیر از آنها باشیم که در حق ایشان گفته اند و از عتاقی صد و در هم
 من علی اخوانا علی سر شقا بینم و اگر ام کرد و سپهر طلحه را و جمله مال طلحه بوی باز داد و آن عایش صد یقیر رضی الله عنها
 پیشی با نومی آنحضرت صلعم در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده و وی نیز از میان راه رجوع کرد
 میخواست و قتیله او از سگان موضع جواب شنیده بود و حدیث آنحضرت را یاد آورده مگر هر ایانش نگذاشتند
 و گفتند شاید بسبب حق تعالی در و گرد و مسلمانان صلح بخت پس آمدن وی بقصد صلح بود و فساد و جزیر نیست
 که کشته گان عثمان آتش حرب بغیر وقتند و نجات خود در همین دیدند حال آنکه عایشه ام المومنین و حبیب رسول این
 صلعم است پس این همه با ما جور اند اما علی علیه السلام را و اجرت یکی اجرا جتاد دوم اجرا صابت و غیر او را فقط

یکم از جهات است بس بر حق ایما ویه رعی الله عنده پس می اگر چه باغی خیر و فعل مسیحت است بلکه طالب ملک بود
و طلب نعمت اهل اوس با یک حلیه اطاعت اهل شام ساخته بود و می نویسی نقل بخار بن یا بر از دست لشکر یا نشانی ظاهر
شدند و او را بر کرد و یک آنحضرت صلعم عازم گشته بود که ترا کرده ماسی خواهد کشت چون بعد از ول مام حسن علیه السلام
از غلامت به حکومت شد و یک راعوف من خون عثمان کشت نه طلبم کرد و نه او را سیاه و هجرت بود و علی الاصح
زیر که از شهادت العتق است و در عریسی اندر من فرمود که این مرد را اهل بدر بود مهاجرین و اهل بیت مادی یک یاقی است از
اهل بیتان یکی هم و حیت برای طلیق و در برای سلسله العتق بصدقه در وی انگین مسجد معاویه صهر رسول خدا و کاتب حق
و او را وصیت است و آنحضرت صلعم فرموده چون ذکر کرده شوند اصحاب بن پس از آنمید و فرمود و بر رسید جدا را در حق
اصحاب من گیر و در ایترا تان بعد از من احدی نیست الا نیک اساک است از ذکر وی مگر بخیال آنکه آنحضرت هم خبر و دو
کرد می متول شود و فرمود ای معاویه چون دالی تنوی پس مگوئی کن و عیاد او و او را گفت باری جدا بیا بگو و او را نادید
همدی و درایت کن و ما را بسبب می حارجه الترنزی می حدیث بعد الرحمن بن عبیده و کان بن الصحابة و گفت می المومنین
اعلی رضی الله عنه که در عیاد امارت معاویه را و ایترا که گویند تدا و در بعد سیرار که فرمودی بایسار و در شهادت امانیه غفل
این سید این عساکر را مسلم بن جلد آورده که گفت سمعت النبی صلعم یقول لعادیه الله علیه السلام کن لدی البلاء و قوله
العادیات اخرج الترنزی می حدیث غیر بن سعید قال سمعت النبی صلعم یقول لایم اجعلکم فایا بعد یا بعد و اخرج الدنمی
و الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلعم یقول لا تنهیه الا یام و الیالی حتی یکلم معاویه و اخرج
الترمذی فی کتاب التشریع عن عبد الملك بن عبیده قال قال معاویه یا زلت فی طبع من لا خلافة بعد سمعت رسول الله صلعم
یقول یا معاویه یا ملک فاحسن قد صرح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلعم قال اول حبیث من امتی یعرون الهم
قد اوجوا و کان اول من غرانی الجریح معاویه بنی من عثمان بن عفان و کانت ام حرام می حبلیت و ماتن بعد ما خرجت من البصر
نوقد استفاد من ان النبی صلعم مشکته و هو لا یسکت الا عدلا اسنا و تعدد می الاتجری من طروق مستد و ان و کان کلان
لا تارة من جبریل و قال معاویه مستخفیة و لکنی اول باو کلا سلام و سخر لبو لملوک بعدی و کانیت عنده شعرت
ارسل الله صلعم فامی عنده و فانتان تعجل فی مشاخره و الله اعلم و اما حرد و ریه لیس سب حاجت نسوی اعذر
ا برایت بن بعد از آنکه فرموده باشد آنحضرت صلعم که بیرون رومند از دین و بیجو بیرون رستن نیز از رزمیه و نحو
من الاما دیت و آما ید و سید ال حکم فکس ملعون اندر زمان نبی صلعم و لهذا لکف احمد بن حنبل چون سوال
کرد از ابو ایسیب عن عبد الله بن عمر بن عبد الرحمن بن سعید که لکست کذا فی حدیثی عن رسول الله صلعم ان
گفت من کتاب حداد ام در وی لعن من یسب ام فرمود من تعالی سیفرا ید فی قتل عیثم ان لو لیتهم ان القصد و انی کان
و قتلوا را حکم اولک الذین لعن الله فامهم اعلی انصارهم و کلام فساد و قطعیت سخت است از آنچه فرید کرد
ای کسیک من امری عمر بن عبد العزیز از امیر استید و غلامه بدین است و واجب است استنشاد و می از شی
امیه خنایک استشار کرد و او را نبی صلعم و فرمود بگر صاحبین را ایشان و کثرت اند آنها بخلاف اقبه بنی امیه که ام

ویکرمیه و جزا سینه سینه مثلها اشارت به خود کرد و دست و ازین جا است که در تحمل ترنای وی ایوندا کرد و قضاوت نمود
 و مرتبه به و اخذ اموال ایشان میکنند و گردن من عقی و اصل چاره علی اشارت است بزول حسن بن علی از تبه و
 و غنوا و برای اسات مساویه و این شام و اصلح نمودن او میان اهل اسلام نگاه داشتند و مادر ایشان است که
 از لایح لایح اشارت کسی است که ظلم نمود و برایشان قتل نمود و یعنی کرد و هیچ قاتل عمر و قتل عثمان و قاتل علی
 و غایت روی شش سروریه و غیره و قوله تعالی و لعل فی قتل من یظلم و لعل فی قتل من یظلم و لعل فی قتل من یظلم
 و قیامه می ترسید و قاتل وی بر حق تا آنکه با یکی از این بیت خود و شریعت است و حدیث و قوله تعالی فی السبیل علی الذی
 یظلمون الناس و یغفلون فی الارض بغير الحق اولیک هم الذین یظلمون اشارت به یزید و بنی امیه است که بعد از وی بودند
 و القتل عظم و چنین در کرمیه نوی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتند و الذین یظلمون و الذین یظلمون و الذین یظلمون
 و در حاتم بن عثمان بن عفان و تراجیم رکعاً سجداً علی بن ابی طالب است یخون ففسل من الله و رضوا با عشره و عشره و یحیی
 و سیمایم فی و جومهم من الترسج و بقیه اصحاب از مهاجرین و انصار با که اسخرج حکمهم گفته کشتل فرغ محمد اخرج شطار و بیکر
 فاذره سر استغفل عثمان فاستوی علی سوده علی بن ابی طالب یحب لزرع المؤمنون لیخطبهم الکفار مولی عمر لعل یکتبه
 بعد با سلم لایعبد الله سر بعد الیوم و این اشارت از لطائف ترمذی است و از ابواب تفسیر و اهل علم اتفاق کرده اند
 جمیع صحابه عدول و انچه تعدیل خدا و رسول حافظان حجر در کتاب الاما به آورده الفتی اهل ایستة علی ان جمیع
 مدواری لم یخالف فی ذلک لاستیذیه من المبتدعه و قد ذکر المحیط فی الکفایة فسلنا فیفسا فی ذلک فقال عدالة النبی
 تأتیه معلوم بتعدیل التلبیم و اختیاره من طهارتهم و احتیاده لهم فخرج ذلک قوله تعالی کنتم حیرامه انحریت للناس و
 و کیکت حکما کما منه و سطا و قوله قدر منی المؤمنین فی باب یعونیک تحت الشجرة فاعلم ما فی قلوبهم و قوله و السابغون
 الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان فی السیدهم و رضوا عنه و قوله تعالی یا ایها النبی صلی الله
 و علی التمسک من المؤمنین قوله للفقراء المهاجرین الذین احرجوا من ديارهم و اموالهم یحجون فسلنا الله و رضوا و
 ینصرفون الله و رسول اولئک هم الصادقون الی قوله لک و بیهیم فی آیات کثیرة لیطول ذکرنا فی احادیث کثیرة
 یکثر تعداد و جمیع ذلک یقتضی القطع بتعدیلهم و لا یحتاج احد منهم مع تعدیل السیدهم الی تعدیل احدهم لخلق علی انه
 یو لم یرد من الیه و رسولهم فهم شمس حافی کرنا لا و حجت احوال التي کالنا علیها س الجوة و ایها و ایضاً الاسلام و
 فیل الحج و الاموال و قتل الآباء و الاولاد و المناصحة فی الدین و قوة ایمان و الدیقین القطع علی تعدیلهم و الاعتقاد
 لئلا یترکهم و انهم و فضل من جمیع الخالقین بعدهم و المحدثین الذین یحکمون من بعدهم نرا غریب کاتبة العلماء و من
 یعتقد قوله ثم یدی بسنده الی ابی زرعة الرازی قال اذا یئیت الیوم ینفق احلس اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قاعلم
 انه غریق و ذلک ان رسول حق و ما جابه حق و انما لدی الینا ذلک کذا الصیابة و هم لایریدون ان یخرجوا شهوداً
 لیلطالوا الکتاب السنة و ابحر بهم اولی و هم زما دقة استی و الاحادیث الواردة فی تقفیل الصیابة کثیرة من انما
 علی العقی و ما رواه الترمذی و ابن حبان فی صحیحهم من حدیث عبد الله بن مغفل قال قال رسول الله صلی الله

الله في اصحابي لا تخدوم غرضنا من اجدي عن جهم فمحمي جهم ومن بعضهم فيقتضيه بعضهم ومن اذام فقد اذاني ومن اذاني
 فقد اذاني الله ومن اذاني الله فربك ان ياخذ وقال ابو محمد بن حزم الصحابة كلهم من اهل السنة قطعا قال الله تعالى
 لا يستوي منكم من يتق الله من قبل الله وقال ذلك عظمهم ورحمة من الذين اتقوا من وقاهم الله واعد الله حسبي وقال ان الذين
 لهم بها طين اولئك منها ساجدين فثبت ان الجهم من اهل السنة وانه لا يدخل جهم النار لانهم لما طهروا بالآية السابقة فان
 قيل التقييد بالاتفاق والقتال يخرج من لم تصف ذلك كذا التقييد بالاحسان في الآية السابقة وهي تخوذه بالساقية
 الا اولون يخرج من لم تصف بذلك هي من اهل الجهم ما ورد في القصد ولهذا قال المازري في شرح البرهان سنا لغيره
 الصحابة عدول كل من اهل الجهم اذ اراد ما اوجب به الغرض وانصرف عن كثرة ما انفي به الذين لازموه عزروا ونصروا
 واتبعوا ابو الرازي انزل معه اولئك هم المفلحون الجواب عن ذلك ان التقييدات المذكورة خرجت مخرج الغالب لا الفلأمر
 من تصف بالاتفاق والقتال بالفعل والقوة واما كلام المازري فلم يوافق عليه بل اعترضه جماعة من الفضلاء قال
 الجلاءي هو قول غريب يخرج كثير من المشهورين بالصحة والرواية عن الحكم بالعدل والقول بالتعميم والذي صرح به
 الجمهور وهو المعبر عنه اسلام وقد كان لعظمي الصحابة ولو كان اجتماعهم بسلامة ليل المتقرا عند اختلاف الراشدين وغير
 وفي ذلك بين شامد على انهم كانوا يعتقدون ان شأن الصحبة لا يعدل شي كاثرت في الصحبة من قول صلعم والذي نفسه بيده
 فلونق احدكم لما احدثنا ما اذكر مداحهم ولا نصيفه وتواتر عن صلعم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم وعندهم خير ما اذكر
 على المدح وجل عن صاحب قال قال رسول الله صلعم ان ابا اختار اصحابي على الثقيل سوي التيسير والمرسلين رواه الزبير بن
 رجاله موثق قال سفيان في قوله تعالى وسلام على عباده الذين اصطفى هم اصحاب محمد صلعم والابرار فيها كثيرة جدا
 فلتقتصر على هذا القدر فقيع انتهى **فصل ششم در اخراج دست نزول امير المؤمنين حسن بن علي برارمي**
 معاوية بن سفيان وايت كه ده كه امير حسن بن علي بعد جوع و بدمينه و گفتم اي ملاك برسان پس احتجاج كرد بر من
 با كه گفت شنيدم رسول خدا را صلعم مي فرمود بني رو دايام وليالي تا آنكه مجتمع شود و كار اين است بر مردی و اسح السرم
 ضخيم البلحم كه بخورد و سير نشود و آن معاوية است پس از شنيدم كه امر الي واقع شدني دست در نهايه گفته سرم بخي
 و برت و ضخيم بخي عظيم مراد مرد شد يدست كه بالاك تمام ارض گردد استند و روايت كرد و بلي از حسن بن علي كه
 گفت شنيدم علي را مي فرمود شنيدم آنحضرت را مي گفت بني رو دايام وليالي تا آنكه ملاكش و معاوية در اشاع گفته و
 اين بر حقيقت است زيرا كه آنحضرت معاوية را دعا كرده كه سير نكنند خدا شكمل او را در روايت كرده اند صلعم و بلي و بلي
 از اين عباس كه فرمود آنحضرت صلعم كه بخوان معاوية را گفتم و سي بخورد پس گفت در كرت منوم سير نكرد اند خدا
 شكمل او را پس نشد شكمل او گاهي آورده السيوطي في انحصار بن عبدا الملك زبني امير كه مي بخورد و
 سير ميشد و بختل كه مراد از اين حديث و بي باشد و اشاعلم و مردی است از عمار بن ياسر كه گفت چون مي بينيد
 شما شام را كه فراهم شد كار و بار و بر اين سفيان پس لاحق شود بكم و گفت عايشه فرمود آنحضرت صلعم معاوية را
 كه خدايتعالی و الی كند ترا بر اين است پس بن چه ميكني تو ام حبيبه گفت آيا دهنده دست خدا را در مرا فرمود

شنب ظلم عمران بن حصین گفت که دشمن ترین مردم بسوی رسول خدا اسلام بنوا مید و تفتیند و بنوعینند و مکر و میست
 از ابی فدر بنی امیه مرفوعا که چون برسد بنوا میه پیش کس را بگیرد یا کسی عباد خدا را بقتل برادر و برادر و برادر
 پسران ابی العاص بنی کس را بگیرد و دین خدا دخل و خرج و رواست است از موبه که وی بود و فرمود معاویه پس بر آمد
 بروی مروان و گفت رفقا کن حاجت مرا ای امیر المؤمنین بخدا گویند که سوخت من بزرگ است من پدر و برادر و کس نام
 و عم و ده کس برادر و ده کس چون مروان رفت معاویه باین عباس بنی امیه که با وی بر سر ریشسته بود گفت
 ای ابن عباس نمیدانی تو که آنحضرت فرموده است که چون برسند پسران عکرم سنی مردا بگیرد یا مال خدا را در دنیا
 خود و دولت و موندگان خدا را دخول و کتاب ارا دخل و چون برسند چهار صد و نود و نه مرد را باشند ملاک آنها
 شتاب از نخستین تر ابن عباس گفت اللهم نعم و یاو کرد مروان حاجت خود را و سر برداد عبد الملک ابی سوسه
 معاویه پس گفتگو کرد و در آن باب چون برگشت عبد الملک گفت معاویه ای ابن عباس نمیدانی که آنحضرت ذکر
 کرد ایکس را و فرمود که پذیر چهار جبار است گفت اللهم نعم رواه البیهقی و مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه گفت
 هر بیت را آفتی است و آفت این است بنوا میه اند از هر ریه گفته فرمود رسول خدا صلعم ملاک است من بر دست و دکان
 فریش است آخره بخاری مروی امیه اند و جمع البحار گفته ابو هریره ایشان را بنام و نشان ایشان می شناخت لیکن
 بخوف معصنه طاهر بنیکر و مروید بن معاویه و دیگر نو سالان بنی امیه و حجاج بن یوسف و سیمان بن عبد
 و امثال ایشان اند و گفت عمران بن جابر حنفی و بود یکی از و دشمنیدم رسول خدا صلعم میگفت و یل است مرفوعا
 راسته بار فرمود این بکله را و گفت محمد بن کعب بنی لعلت کرد و رسول خدا صلعم حکم را و کسی که از امیه نویسه
 مکر صالحان را از ایشان آنها قلیل اند و مرویست از عمر بن مرفوعا که اذن خواست حکم بن العاص بر
 آنحضرت پس شناخت او را و او را فرمود اذن دهید او را یا راست یا پسر را لعنت خدا بر وی و بر آنکه بر او
 از صلب می گزیند از آنها و آنها که اند در اشاعه گفته این استثناء اشاره است بسوی عمر بن عبد العزیز و امثال
 وی از آنها که بزرگ باشند و دنیا و وضع در آخره صاحب مکر و حدیث اند معصم شوند در دنیا و نیست بر آن
 آنها حصه در آخرت و رواست است از زبیر بن ارقم که بود حاکم بن العاص می نشست نزد آنحضرت و نقل میکرد
 کلام او را بسوی قریش پس لعنت کرد او را و کسی که بیرون آید از پشت وی تا روز قیامت و گفت عبد الله
 بن الزبیر بر منبر سوگند برب بیت الحرام و بلد حرام که حکم بن ابی العاص و ولد وی ملعون اند بر زبان محمد صلعم
 و هم از وی مرویست که در حالت طواف گفت سوگند بر بلین بنا که لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم و ولد او را
 و گفت ابی یحیی ثعلبی که بودم من میان حسن و حسین و دشنام میکرد و ندانم هر دو و حسن باز میداشت حسین
 پس گفت مروان اهل بیت ملعون اند پس پنجم آمد حسن فرمود میگوئی اهل بیت سوگند بخدا که لعنت کرده است
 ترا خدا بر زبان نبی خود و تو در صلبی بودی و در لفظی لعنت کرد و پدر ترا بر زبان نبی خود و تو در صلب
 هستی و گفت ابو هریره سرمد رسول خدا صلعم دیدم خواب که پسران حکم جنت میکنند بر منبر من چو حسن بن زبیر

و انصار باز بخواند و او را ولعت کرد و باز سه روز نزدیک است که اینکس خلاف کند کتابخانه اوست نبی و او را بیرون آورد
 از صلب فتن که بر سر دود آن با همان تروی چند از قوم گفتند که این با قتل و ازل است از انکار و می چنین آید من بود
 آنس و بعضی از شما آنروز شیعه وی باشند بعد از آنحضرت صلوات الله علیه و او را بسوی طائف برانند و احیای آنحضرت بجای
 بماند و ابو بکر و عمر و عمر و او را و او را در کرد و این نیز یکی از ان امور است که بر عثمان اتفاقاً
 کردند و باعث قتل عثمان شدند و غنم که دولت ایشان مقتضی مفاسد کثیره و مظالم لافند و لافند و لافند و لافند و لافند
 شد در زین قتل حسن بن علی است علیهما السلام و سببی آنست که نیردین معاویه صد هزار درهم
 بجهت کند و وجه حسن علیه السلام فرستاد و گفت که وی را زهریده من ترا برقی خود بگیرم وی زهر داد حسن تا چهل
 روز بیمار ماند و حسین علیه السلام برادر وی هر چند جبر کرد که وی از حال زهر دهنده بیاگاهاند لیکن حسن پاکر و
 گفت خدا یتحالی شدت از روی نفیتم و می یام جگر خود را که پاره پاره شد و من می شناسم که از کجا باین می آید
 شدم یعنی اشاره فرمود که این از طرف یزید است پس بحق من که بر شست تکلم کنی درین باب بحر حق باز گفت گشت
 میدهم ترا که فریزی و در من خون قال لواء قادیان حنیف شمع و اربعین قال الهی من مات سنة حسنین قیل احد
 و حسنین قال الهی من مات سنة اربع و اربعین قال ابن منده سنة تسع و اربعین قیل حسنین قیل ثمان و حسنین و دفن
 بالقیق و یقال ان مات منمو ما کذا فی الاصابة و از کلام اوست علیه السلام مر حسین و او را در خود را از سفاهت کوفه که
 بیرون آرند ترا و او را شیمی بینم که جمیع کند خدا یتحالی در میان مانبوت و خلافت را و طلب کرده بودم از عایشه رضی الله عنها
 عنها که مد فون شوم با رسول خدا صلوات الله علیه و وی قبول کرده است پس چون میرم بخواه از وی و گمان نمیکنم قوم را
 یعنی بنی امیه را مگر آنکه منع کنند ترا پس اگر منع کنند پس مراجعت کن بایشان و دفن کن مرا نزد مادری فاطمه
 بقیع و مرد رحمة الله تعالی بعد چهل روز و اکثر برانند که وفات وی در سنه حسنین است بعد و فاش حسین علیه السلام
 از عایشه پرسید گفت آری مروان و دیگر بنی امیه مانع آمدند و وی در آن وقت امیر مدینه بود و از طرف معاویه
 حسین علیه السلام با هم را بپایان خود سلاح پوشید و گفتند مقاتله کنیم ابو هریره گفت منع نمیکنند او را مگر ظالم باشد
 که وی این رسول الله است مسلم بعد ابو هریره بحسین علیه السلام گفت مباش اول کسی که ترک کرد و وصیت بر او خود
 را و وی وصیت کرده است ترا بعد قتل پس تا آنجا گفت او را که باز گردانید از قتل و دفن کردند او را
 علیه السلام در بقیع نزد مادر وی و فرستاد جده کسی را نزد نیردین طلب و عده که با وی کرده بود و نیردین انکار کرد
 و نیردین خود گرفت **فصل هشتم** و از آنجمله قتل حسین بن علی علیهما السلام حاکم ابن حجر در اصابه گفته و قد صنف
 جماعة من الفقهاء فی مقتل الحسین تصانیف فیها الغث والسمیق و السقیم فی هذه القصة التي سقطها غنی و قد صنف
 عن ابراهيم النخعي انه كان يقول لو كنت فمیر قال الحسين ثم دخلت الجنة لاستخيت ان النظر الى وجه رسول الله
 صلوات الله علیه گویم صح تو الیف دین باب ساله سر الشهابین تألیف شاه عبدالعزیز محدث دهلوی است معاذ
 رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود مسلم بگیر ای معاذ و شمار کن پس هرگاه رسیدم پنج را یعنی باز خلافت گفت نیردین

بیت را زده شد بسوی آن رسیدن می درآمد تیرت او را و خبر داده شد از قاتل او سوگند
نفس که در آن بین در دست اوست گشته نشو در میان قومی که منع نگذاشتند او را مگر آنکه مخالفت افکند خدا تعالی در میان سینه
شان دلپای شان تسلط کند بر آنها شتر را آنها را و بگرداند آنها را قست بها در اشاعه گفته این هم کسایت که بیعت
کردند او را و با او دیدن هم باز سپردند او را به دشمن منع نکردند او را و در بیعت بر او فراخ آل محسنه خلیفه متخلف که
یکشد خلیف مرا و خلف خلیف را بگیرای معاود گفت پس چون رسیدم ده را فرمود ولید نام فرعون است نامم مخرج اسلام
بر گرد و خون می مردی از اهل بیت من بحدیث در اشاعه گفته قول وی چون رسیدم در راه محض است در کس را مع خلفا
را نشین و در بیعت مراد بولید این عبد الملک شد زیرا که چهار خلیفه اند و چون معاویه و عثمان و عثمان و عثمان و عثمان
و عثمان این الزیر یا مروان و عثمان عبد الملک هم ولید می نویسد و اگر مراد ده کس بعد از مرید با عثمان و عثمان و عثمان
بن عبد الملک باشد زیرا که وی بعد از ولید متول شده و سلیمان برادر او است و عثمان عبد الغزنه و نیز بعد از عثمان
پسر عبد الملک چون این هر دو را با آن پنج دیگر کنم کنند می شنوند هم ولید بن یزید است و عثمان است قول ثانی وی
که بزرگ و بچون وی مردی از اهل بیت من زیرا که وی را بن عمر می یزدین الولید قتل کرده و همچنین بول می
خدا سیف را پس نیست اغا و برای او زیرا که او شان اختلاف کرد و ندو بعضی ایشان را بعضی را کشته تا آنکه
بنی العباس هم ایشان غالب شدند و آنجا است که زهری گفته که اگر دالی شد ولید بن یزید پس مراد بولید باشت
والا پس مراد بولید و ولید بن عبد الملک است و از چند طریق که بعضی از آنرا که تصحیح کرده آورده است که حمزه بن عبد
و در و باقی ملک القدر نزد آنحضرت مسلم آمد و خبر کرد که حسین مقتول است و خاک آن زمین که آنجا کشته شود نمود
پس او آنحضرت آن خاک را با پای مسلم و فرمود که این خاک روز قتل وی خون گردد و همچنین شد و بولید کرد آنحضرت را
و گفت بروی کرب بلاست و سبب بی آنست که چون امام حسن انتقال کرد معاویه از اهل شام بیعت برای یزید
گرفت هیچ رفت و خواست که از اهل جاز هم برای وی بیعت بستاند مهابرین و انصار امتناع کردند و گفتند که اگر ترا
و زوی رضی بیعت پس آن است و زنه از بر مسلمانان باز گردانی و چون معاویه رضی الله عنه بمرد و در دست بیعت
یزید کرد و ندیدید با عمل خود که در مدینه بود نوشت که از حسین بیعت بگیر حسین علیه السلام از مدینه بمکه که بیعت بنابر حق
بر میان خود پس کوفیان بوی نامه نوشتند که نزد ما بیایا تا بیعت کنیم این عباس منع کرد و گفت خدا را نشان
قتل ایشان باید در زندان ایشان یا برادر خود یعنی دانی و امر کرد که با اهل خود نزد عیسی السلام شنید این عباس کرد
کرد و گفت و احسینا و این عمر نیز او را همچنین گفت حسین را بگردان عسیران هر دو چشم او بوست و او و گفت
استود علیک الشکر قتیل و همچنین ابن الزبیر نیز منع کرد بلکه باقی ماندند و بیکه هیچکس مگر آنکه انگیز شد از فرقه وی و چون
این خبر به برادر وی محمد بن حنفیه رسید القدر دیگر بیعت که طسبی از آن یزید بر کرد و عثمان که حسین علیه السلام
مسلم بن عقیل را پیش از خود بکود مسرعات و زاده هزار یازده از اهل کوفه با وی بیعت کردند و ندیدند زبیا و سلم
ما آمدید بر قتل کرد و آخر گرفتار شکر که ده بختند بیعت کنندگان متفرق شدند و از بنی احسین علیه السلام روانه

و از حال مسلم خبر داشت در راه فرزدق شاعر ملاحی شد از وی حال آنجا پرسید گفت و لهامی مردم باشناست و
 و تیغهای شال با بنی امیهست و قفسا نازل میشود و از آسمان و چون نزد یک بقا و سیر رسید مردم از حقیقت حال گوا
 کردند و امر بر جمیع نمودند و برادران مسلم بن عقیل گفتند و الله که ما رجوع نکنیم تا آنکه عوف برادر خود گیریم یا کشته شویم حسین
 علیه السلام فرمود نیست خیر و حیات بعد از ثاور و روان پیشتر شد در شان اهل این دنیا و پیش از آمدن امام میل میکرد
 کرد و این زیاد و بیت هزار مقاتل اطیار کرد و چون آنجا رسید از حسین علیه السلام طلبی دل بر حکم این زیاد و بیت
 یزدید کرد و فرمود و بگذارد برادر مردم نروید این زیاد و جز نزل بر حکم خود هیچ نپذیرفت حسین گفت و الله هرگز
 بر حکم وی نترول نکند پس بخت بمقتله رسید اکثر مقاتلان بی علی علیه السلام کسانی بودند که بوی خطوط و نوشته بودند
 و بیت نموده صاحب شاعر گفته لعنت خدا بر قاتلین می یکبار و بر خادایان می صد بار که اهل بیت رسول خدا مسلم
 را فدای جهانهای خود کردند قاتلهم الله تعالی ما غدریم و اخذیم و از نجاست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که بم الله وجهه
 بایشان گفته اگر میتوانستم میفرستم شمارا ای اهل شام هیچ فرود حق در هم بدینارده را از شما یکی از او شان با کجاست حسین
 علیه السلام این جسم غنیمت جمع کثیر حار بکرد و با وی از اهل بیت او جمله بشتاد و چند تن بودند و در میدان جنگ خیلی
 ثابت قدمی نمودند و اگر مخالفان میان او و آب داخل نمیشدند هرگز بروی قدرت نمی یافتند تا آنکه چاه کس از کسان
 وی علیه السلام نترست شهادت خود را و از وی شنیده شد که کسی میگویی یا نیت کسی و افش از حرم رسول الله صلی
 نیرید این اسحار بشنیدن این آواز را باید شفاعت جدوی علیه السلام از لشکر مخالف بیرون آمد و در جزی وی
 چندان کارزار کرد که شهید شد بعد چون جمله اصحابی علیه السلام فنا شدند و تمام بذات خود بماندند و مردان
 بر جمیع حمله عم خود محسره و حمله پدر خود علی سلام الله علیهم اجمعین کرد و بسیاری را از مشایخا عالی آنها بر زمین افتاد
 آنها نیز بروی هجوم آوردند و میان او و حرم وی حائل شدند آنوقت امام علیه السلام آواز داد که باز دارید صفها
 خود را از زنان و اطفال چنانچه باز ماندند بپیر مقاتله کرده ماند بایشان تا آنکه بر زخمهایش غریال کردند چو برسی یک
 طعن برداشت و سی و چهارم از حرم بخورد و مغلک تشنگی بروی علیه کرد از پشت زمین بر زمین افتاد و
 زمین بود رطه خوف قناده می بینم سوار دوش رسول خدا سلام علیک و ز تشنگی بدانت زبان نمی گزیده زبان
 قدرت کلمات خدا سلام علیک و برای ناوک شمشیر کرد و سینه سپر و توان بازوی شیر خدا سلام علیک و مقیر جنت باو می
 راه خدا و غریب فدا و کرب بلا سلام علیک و سر مبارکش را در روز جمعه دم محمد سال شصت یک از هجرت از تن پاکش می
 قاتل حسین می علیه السلام چون سرش در لیب را پیش این یاد نهاد این بیات برخواند و او قرکالی نغف و ذنبها
 انی قتلت ملکاً محجناً و قتلت خیر الناس ما و اباه و خیر جم اذینسیون انبأ و می حکم بقتل وی کرد و گفت اگر او را این
 چنین میدادستی چرا کشتی مناجات عه گفته ظاهر امیت که او را بجهت نوح بکشت و بجهت آنکه چرا او را بکشت و
 دلالت میکند برین نهادن او بر سر شریف را و طست و زدن و دندان نامی مبارک را بشان می و در آوردن او در
 بینی و توجیه نمودن از حسن نظر او آنکه ضعیف الله منه چون این حرکت دید برگشت و گفت اشبه بود بر رسول خدا مسلم

. گفت میس از چشم فرارسان - در او صد دیر است که - م رسول مدار اسلام بوسه او میال مرد دلالت
 و گریه کرد و پادشاهین بیاضت لعل - سیاهیدرید لعل آیا حدیب کم مرا ناخیز در بیضا ارد و مرا نشاند مرا اول
 چشم - م رسول مدار السلام تا حسن ار را نوی راست و دو حسین ار را نوی چپ و دو بهاد دست مبارک خود را
 بر سر برد و گشت بار خدایا می سپرم نه این بود را و لسان بوسین پس بگوشه ست و ولایت آنحضرت ر و توای
 ن ریاد شیشه و تحقیق اقیام گرفت حق تعالی را نال پس ترندی سید میج روایت کرده که چون اس - ریاد گشته
 بر او و موصی سر حسین علیه السلام بهاده شد و ماری سرگ آمد و مردم مشرق سیدان مار میال همه سر با گریه
 سر سراسر ریاد آمد و در بر حق تعالی در روی و می آمد و در می خنجره دار و پیشش بیرون آمد و دست با
 و حسین کرد و ناگه این ریاد مرد و و بعد قتل سید الشهدا و اجل دارا مار ه کوه گردید و سر مار که مار سیدی مای
 و ساسکی کرد و سر مای اصحاب را سیدان آل حسین را لالائی شتر در برس نالسته در میان را بر سر روی و سر
 کرده مرد و برید بعد الدنقانی لغا و میلا و رستاد و بر میال سر مار که چون در سر اول مشرد آمد و سر مار که کاسه
 سر مار که لو سیدین گرفتند دستار و دوا ری را آمد و سطر ای را چون حوت س از حواته قنلت حبیباء
 متفاعله مدد یوم احساب و بکلیان سر مار که گشته مگر خند بعد و عود و عود مگر مستند و حول مرد و مرد
 حرم را مرد و ح حاسع شرم کاسه آنجا که سیدان و تقدیان میامند و محمد آنکه روی قتل وی علیه السلام ظاهر شد
 ایست که آسمان می گریست و او مدنا را را حول گردید و آفتاب صوف آمد و ستاره نالستگشته تاریکی حدان شد
 که مردم گان کرده که مگر قیامت قائم شد و کواکب لعن مرئوس را و در هیچ سکی بود اسه نشتند مگر و ریایا
 حول صبح دیده آمد و گناه و کس حول گردید و دیاناشسته بر تیره و تاریکیا و گشته شد مدار را دران
 و پس از را در شمس حسن علی - را و او بعد و عقل سلام الله علیه جمعی بود و مرد حسن شری که صد بود سر
 ریم بایستان ادران رو رستید می این اسات بر جواد س و عین کی بعد و عین و وادان این درت آل
 رسول - شسته بهم لعل علی و قد آمد و او شسته لعل و و مع مایل شد صبح - ان شور که آفاق هم بود
 ناگاه حول بر روی طافه دم بود و تالنج شود و حواسه بر برین سبب و شور را اشکی ریح اهل حرم بود و حواسه
 و مشن بر دانه که قهر و کل را تنس سورا لسطر حرم بود - حاسا که بین حمید توان سوخت مگر - در یک
 اس و او می در دست عدم بر دوا کولی بی این حشرید و سال نو و ان سبک که کافر شسته حمله اجم زد و برین حو
 که دو در سج شمر توان یاف - کادر رود وین شاه جیه مردانه قدم زد و می کاتب تقدیر که در مرده احسا
 حول مام حسن علی رفت شتم - در برین جیف که رآل رسول عربی رفت و آمد اهل و دست به امان سیم زد
 این در جهان سور که امت که مالک و شامع مدان شور که آفاق هم بود **فصل پنجم** در احکام
 است و قنط - و او را و قنط هم گوید و موصی سب و سواد مدینه سلسله بر مسافت یک سبیل و اس و قنط را ام
 تسلیم و شامع قنط است که در دران بریدن معادیه بعد از قتل حسین علی علیه السلام و قنط یافته هم حار حسن

فعل و صفات مناد و مهابت ازین خیر الیاد باشد درین قضیه بود و آنرا روایت است از ابوهریره رضی الله عنه
 گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله که با من در دست راست هر آنکه باشد در مدینه بخیر گفته میشود و او را خالق می گویم حال آنکه
 است یعنی ترا شده سوئی و لکن طایفه دین است پس بیرون رود و بدین مدینه اگر چه بقدر یک برید باشد آخر چه عیبی
 و نیز وی روایت کرده که ویلست عرب از شری که نزدیک شده بر سر شصت سال گرد و امانت غنیمت صدقه تاوان
 و شهادت بمعرفت چه کم بهوار و اه احاکم و بود ابوهریره که میگفت بار خدا یا اندر یا بدر سال شصت و نه ما را
 صبیان اشاره میکرد و سوئی قول می مسلم ملاک است من بر رویتهای غلامان است یعنی کودکان از قریش
 در همین سال یزید متولی شده و اقدی در کتاب خره از ابوهریره بن بشر آورده که حضرت در سفری از اسفار بیرون
 آمده بود چون بجزیره نهر رسید بایستاد و انا الله وانا الیه راجعون خواند صحابه دانستند که مگر در عواقب امور
 این سفر امری که موافق در عابو و معلوم آنحضرت گردید عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه دیدی که استرجاع
 نمودی منسوخ این امر که تعلق باین سفر شاد داشته باشد و نیست گفتند حضرت فرمود کشته بشوند درین گستاخ
 آنها که کیا است من باشد بعد از صحاب من و در روایتی آمده که هرگاه برین موضع میرسد بدست مبارک خود اشارت
 میکرد و میفرمود کشته بشوند درین حره خیار است من از ابن عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب بن جابر روایت
 کرده اند که در تورا آهسته است که در سنگستان شرقی مدینه مقتولان باشند که یونانی ایشان روز قیامت در روز
 مثل ماه شب چهاردهم باشد و در حدیث متفق علیه آمده که ملاک است من بر دست قبیل از قریش بود و گفتند پس چه
 فرمانی یا رسول الله فرمود از آن زمان فرمود غرث و گوشه گرفتن از خلق و ترویست از ابوهریره که میفرموده آن
 دین قائم است بحدیث تا آنکه باشد اول کسی که رخ کند آنرا مردی از بنی امیه و از ابی العالیه آمده که بودیم با بنیام حمزه
 ابی ذر رضی الله عنه پس گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میگوید اول مردی که میفرماید سنت مرا مردی از بنی
 باشد زید بن ابی سفیان برادر معاویه گفت آنکس منم گفت نه ابوذر غفاری گفت ردیف بودم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 چهارم و گذشتیم از خانه های مدینه فرمود چه حال باشد ترا ای ابوذر و گفتیکه باشد در مدینه که سنگی سخت بر خیزی از
 خانه فراتر نوان رسیده تا مسجد خود در شقیقت اندازد ترا اگر سنگی گفت خدا و رسول دانا تر اند فرمود و پارسا باش
 چه حال باشد ترا بنیکه واقع شود مرگ در مدینه تا آنکه پائی گویشیم یک بنده رسد گفتیم الله رسول انا تر اند فرمود
 صبر کن بچکار خود را بران دار باز فرمود چه حال باشد ترا و گفتیکه باشد در مدینه قتل و در گرد و خونا حجار الویت
 را گفتیم خدا و رسول انا تر اند فرمود ای آن تو نزد کسی که از ان او هست گفت سلام گیرم و محارب کنم فرمود شریک
 اقوم شوی در گفته گفت پس بکار کنم فرمود اگر ببینی که کسی ترا میکشد جایزه بروی خود بیفکن و تسلیم وی شو
 تا گناه خودش و گناه تو بر گرد و آخر چه بود او گفتند این اشارت است بوقعه حره که در زمان یزید پدید
 و آید شده و گوشتش و زبان تحمل گفت و شنید آن نثار و ابوذر رضی الله عنه این واقعه را ندان ریخته زیرا
 و فاشش در سینه سی بود و از هجرت شده و بوقعه این حادثه در سینه شصت و سه بوده و بروی مسلم و قوی

این ناحه گویا بی تعیین وقت کشف کردند و مراد مرکب مدینه عام الرادست کاقیل و در سن حدیث حکم فتنه هم برآید
 مرمود که مقتول بودند و در آن بهتر از آنست که قاتل کسی باستی و سبب این وقعه نسبت که هرگاه و فتنه
 نخست که ادا کار اهل حجاز همچو این عمرو اس عباس مسد الرحمن بن ابی بکر بیعت برای نریزید گید و ایشان قبول نکردند
 معاویه صد هزار در هم مردان عمر ساید و مردی را نوشتید و بفرستاد آن مرد باین عمر گفت که کدام حرم تر از سبعت
 دی مانع است این عمر گفت که این مال از برای چنین عمر رسانید دست اکنون پس من نروم از آن مانده سبعت کسم و
 برگرد و همچنین عبد الرحمن بن ابی بکر هم جواب سخت داد و بنحو آن عبد الله بن الزبیر هم گفت معاویه گان کرد که اینها بجای
 نریزید راضی نیستند و سبعت او نخواهند کرد چون وقت احتضار رسید نریزید را گفت که من بلاد را برای تو بپای
 کردم و مردم را بیعت تو آوردم و منی ترسم بر تو پیچیده را اگر اهل حجاز پس اگر امری از ایشان یعنی مسلم بن عقبه را بر
 اینها بیگماری که من بار بار او را آدم کرده ام خیر خواهی وی دادم چون معاویه در گذشت و امام حسین شهادت یافت
 این الزبیر اظهار حلاوت کرد و دیگران هم خلق سبعت کردند آنس از ابو الحسن و اینی که یکی از ثقات روات است
 نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل مسوق و فساد برید بر بنبر آمده خلق سبعت نمودند عبد الله بن عمرو بن جمص
 محرومی عامه خود را از سر بر آورده گس اگر چه برید مرا صد و انعام فرمود و در جائز و من میفرود و لیکن می دشمن خدا
 و انعم السکرت من او را از سبعت خود بر آوردیم همچنانکه دستار خود را از سر خود بر آوردم و دیگری برخاست و غلیظ
 خود را از پای خود بر آورد و بر همین پنج خلق سبعت نریزید نمودند تا آنکه مجلس انعام و مجال بر شد بعد از آن عبد الله
 بن مطیع را بر قرست عبد الله بن حنظل را را انصار دالی ساخته هر کار بنی امیه بود همه را در و در مردان محاصره نمودند
 و مردان و جماعه که با وی بودند وی استعانت و استغاثت نریزید آورده از وی طلب لشکری نمودند و وی مسلم بن
 عقبه را بر قتال اهل مدینه برانگیخت و وی بر بحر بود با وصف ضعیف حال در مقام جرات و تجمل آمده همت بر قتال اهل
 این بلده و مشرفه را گشت منادی بگم نریزید ندا در داد هر که قدم در سیه حجاز نهد اسباب سحر و استیلا جنگ زرنگار
 حاصه دیوان برگیرد و بالای آن صد و دینار بطریق انعام در جماعتهم در ساعت بدست وی دهند و واز ده هزار
 کس را باین طریق براه قتل فساد و راه ساخت و مسلم بن عقبه را و سبعت کرد که اگر ویرا قاده بود قوچ آید ضعیف
 من نمیر سکونی را خلیفه خود گیرد و گفت اینها را که من ترا بر سر استان میفرستم سبعت بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت
 و قبول درآمد بگذار و الا ایستادن مقاتله کنج بعد از آنکه برایتان غالب بی تاسه روز حرم مدینه را باحت
 کن هر چه در اینجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان مسلم و بعد از سبعت روز دست و تظاول از ایستادن
 بگریه و با چلی چ حسین رضی الله عنهما اقرص گندی بافاق داخل این جماعه سبعت بعد از وصول جبرین لشکر اهل
 مدینه ایستادن نریزید و استعاده امداد فاعل فساد و بر جاستند و با جماعه ای امیه که محصور بودند گفتند که ما ما
 عهد کنید که بمکر و فساد و بر نریزید و جماسوسی و کشف اسرار ما کمید و مظاہرت اسرار ما و اعداد ایشان ننمایند
 اگر بی ایحال تمامه شمارا تحت تیغ سیاست و ملاک میکشیم آنها برای دفع وقت و اضطرار عهد بایستادن سبعت

انصاف همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبداللّه بن عقبه فرستاد
 تا از ناحیه حرم درآمد و سه روز هم کارزار را موقوف دارد و بعد از سه روز می شناسد و باطل مدینه آورد و
 گفت نه بر چیست به سبکی گفتند غیر از مجاریه و مقاتله تدریجی نیست تا دفع این فتنه و ضاد کرده شود مروان
 اشارت فتنه خوب نیست طاعت کنید و بایزید بیعت نمایند مصلحت اینست باینکه در این سخن پسندیدند و قرار بر مجاریه
 و آوردن عبداللّه بن عقیل سوار شد و در صف قتال درآمد و او شجاعت مروانکی داد مسلم بن عقبه را بعلت منع
 و مرض بر سریری نشاند و در میان دو صف داشته بودند وی تحریض ترغیب لشکریان میداد و عبداللّه بن عقیل
 نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجه شهادت رسید مسلم بن عقبه سر او را نزد یزید فرستاد و قهر و غلبه نافرمانی
 یزیدیان گشته وی بموجب حکمی که یزید کرده بود تاسه روز با حاکم حرم مدینه و نه بطل و قتل نفوس و ضیق نفسا
 کرد قرطبی گفته و وقوع این اقعده در حره و اتم بود که رسالت کیلیل از مسجد سرور انبیاست و بکنه از مفسدین
 از بقایای یزیدیان و عاصیان و علمای تابعین اخبار را بقتل رسانیدند و از عوام ناسخ را می شناسد و اطفال ده هزار
 کس را کشتند و مفسدین از حاکمان متهمان محبوس نمود و هفت از اقدام قریش را در زیر تیغ ستم در آوردند و
 زبانه اسباج ساختند تا آنکه آورده اند که نه از زن بعد از این اقعده اولاد نازا میدهند و این را در مسجد پیغمبر صلعم
 جنزان دادند و در روضه که جایست میان قبر و منبر پیغمبر و در حدیث شریف از او روضه از ریاض نبوت گفته
 اسباب بول درویش کردند و مردم را بر بیعت یزید حرم و اگر او نمود بر عهد عبودیت که خواه بفرستد یا آزاد کند
 یا طاعت خواهد یا معصیت چون یزید بن عبداللّه بن زبیر رضی الله عنه ذکر رحمت بزحکم قرآن بر زبان آورد
 در حال گردش زدند عبداللّه بن خطله میگفت والله از بیعت یزید بیرون نیامدم و بروی خروج نکردم تا
 نرسیدم که سنگ آسمان بارید در اشاعه گفته مجاریه مسلم بن عقبه در سنه شصت و سه بود و استی این مسلم بن
 عقبه را سرف گویان از حجت اسراف و افراطی که در قتل و ضاد داشت با جمعی وی در قتل اهل این مدینه شریفه
 و از اسراف و ضاد و او به جانب کوه معظّم و نهاد زیر که یزید او را وصیت کرده بود که بعد فراغ از امر اهل مدینه بمکه
 روی و باین زیر در او بزی لیکن اسبب مرضی که داشت در انتشار راه بر بستر ملاک افتاد و بر حصین بن نمیر کنی را
 خلیفه خود گرفت و بجا حیره ابن الزبیر در می بینیق و احراق وی و میت نموده رخت اقامت بهار البوار کشید حصین
 نمیر را چون خبر موت یزید رسید بگریخت و از وی وقوع این مهام صورت انصرام نیافت که اقال الطبرانی ابن جوزی
 بسند متصل خود تا مسجد بن المسیب آورده که وی گفت در ایالی حره و بیچی در مسجد پیغمبر صلعم غیر من حتی بود اهل
 که مسجد بکشدند میگفتند که این پیرک دیوانه در اینجا چه میکند هیچ وقت نماز نمی درآمد که من آواز اذان و اقامت از حیره و
 نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و بیچی در مسجد یاسن نبود و ابو سعید خدری را دیدند که مروی
 را ریش او همه بریده است پرسیدند که این چه صورت است گفت از آثار طغیان اهل شام است که در وقت حره بنی سبیه
 در خانه بن درآمدند و هر چه از متاع بیت باشند همه را پاک بردند و جامه دیگر رسید چون هیچ در خانه نیافتند آتش

در بنا و ایشان قضا و گفتند شیخ را بنمایند هر کجی از ایشان موی از ریشش بر کند و باین حال که می بینید مرا
 در میانند و در زمین قیاس شش سال و قیاس ازین قضیه نامرئیه شایع از مدعیان امکان انقدوست و آنچه حاجت
 و این مخالفان باقیست اندیشش شده و لایقی و واضح دارد و بر قند لان و قند لان و ایشان در آستانه گفته
 در حصین بن زید بن قوت مسلم بن مقبره بکثرت و شصت چهار روز محاصره کرد و قتل شدید و در بیست الله بکثرت
 و در قوی پاره آتش در سر نیزه کرده و پاره ای از آن بیت الله سوخته شد درین آستانه می یزدید و رسید میان و قند
 حرم و موت قوی فاصله است ماه یا کمتر باشد اهل کوه مدینه بر شما میان جرات کردند تا آنکه آنها قتل شدند و هیچکس
 از آنها نجات یافتی شد مگر آنکه گاه پل و گرفته سرگوشش میکردند ازین و امید به شما میان گفتند که ما را هم همراه خود و شما
 برید آنها بچنین که وند و لشکر نیزه و قتل شام شد و در حجاز بیعت با بن الزبیر کردند و آنجا اهل اهل فاق بیعت بمقتا
 بن زید بن معاویه بنو مدین بن معاویه در قوی مشارع بود بایستاد و گفت یا ایها الناس تجدین معاویه نزع کرد و درین
 پل آن امر خوش کرد و در خون مسلمانان تا آنکه غالب شد بر آن باز برد و خدا داد که انجام دوی چند و پیرم
 هم درین امر اهل آن نزع کرد و او را در رسول خدا قتل کرد اهل حرمین شریفین را بکشت و بر بیت مجاشع و بیعت
 برد و ادا آنکه انجام دوی چه شود و اکنون شما مرا استغفار این امر کردید هرگز نزد من بگناه این امر و بر زویر شما
 پیغمبری و ندایم در چیزی از خونهای مسلمانان و اموال ایشان بن بخت و لازم نماند خود و کشت تا آنکه بعد از چندی
 بر دو گفته اند بعد شش ماه و دوی آخر گشت که متولی شد از پسران ابی سفیان در آستانه گفته قتل حسین علیه السلام
 و قند چه و در کتب تحقیق از آن شایع است که در زمین نیزه واقع شده این خبر در شرح هزاره گفته نیست عجیب بر
 زید از قیاس و شیخ داغلال بنکوی بجای خسید بود که صد و زاین قیاس از دوی بسیار نیست بلکه نام و درین
 خلیل محمد وند تعالی قابل بکفر دوی شده و نامشک به و رقا و زهد و عطا و دوی گفت بکفر دوی مگر بخت و قضا یا ای
 در کفر که واقع شد از دوی و ثابت شد از نام و اگر چه ثابت نشد نزد غیر دوی همچو عزالی نزع و سبانه که در آن منزل
 الا که و گفت بخت زید حسین را مگر بیدیت جدوی یعنی بیعت برای زید نگردیده بود پس حسین دوی باقی باشد
 زیرا که کسان بسیار اقدام بر بیعت دوی کردند و اختلاف پدر او را برای می افتاد کردند و با وجود اختلاف این
 یعنی هرگز نباشد و شک چیست که پدرش معاویه نفی حق بود و نزول نام حسن از برای دوی و اجتماع مردم نزد دوی
 و انقبول بن عمری مرد و دست زید را که این بعد استقرار احکام و انعقاد اجتماع بر تحریم خروج بر امام حجاز باشد
 چون از آن امر منوط بامتناع و اجتهاد حسین علیه السلام مقتضی بود از ابد و چون بیعت شد بر زید بن ابی سحر و قیاس دوی که گوش
 از شنیدن آن کر میشد و بیعت زید نزد یک حسین غیر دوی علیه السلام از کسانیک بیعت دوی نکردند و متفق شدند
 بود و آنکه بیعت کردند با کراه کردند و قنایت امر بر زید این است که اگر کافر نباشد با نزع فاسق متفلسخ و نزع محل
 حرمت خروج بر جاز بعد استقرار امور و انقباض آن انقباض است آهی کلام این خبر حرج فاضل شانه گفته و نیزه
 جاهل فاسق بود و شرط اختلاف ابتدا و علم با حکام و عدالت است و قول ابن علم که منفر میشد امام اعظم بنسوق

آن بطریق و وام بست نه ابتدا که ابتدا مانع بحیثیت است و حاصل نشد زیرا تغلب مگر بعد از آنکه کشت امام حسین
و بعد از وقعه حیره و قتل اکثر مستحقین خلافت با آنکه اهل مکه بحیثیت وی نکردند و با این الزم بر قتل وی اصرار کردند
هم در زمان وی و زمانه پس روی معاویه انتهی کاتب حروف گوید عفا الله تعالی عنه که نسبت نمودن این عینی
مالکی سابقه الله و عفا عنه و عنایه را بجانب امام حسین بن علی علیهما السلام ترغیبت کرد و لای اهل ایمان کامل را از آن
چون بید بر خود میل زد و گوشتن مسلمانان از استماع صدایش مراحل می گریزد و آنچه شیخ ابن حجر عسقلانی و سید محمد بن
عبد الرسول شمشیر زوی مدنی یعنی صاحب شاعره در رد و جوابی گفته و نوشته اند درست است اما اینجا خود
پیچ یعنی نیست چه سابق گذرشته که جناب امام علیه السلام بعد در ایات حال قتل عقیل در کوفه مقصد مر حجت
کردند اما برادرانش مانع از آن شدند و وقت مقابلت این نریا دم فرمود که بگذر از مرا تا پیش برید بروم او خود نگذاشت
مظلومانه شهادت شد و غیر شهادت وی پیش از آن بچند سال آنحضرت صلعم داوید و و بر بنی امیه قاطلان وی
افرن لعنت کرده و او بچند روز قتل وی از بغیر اسمان و زمین واقع شده بر هیچکس پوشیده نیست پس با وجود این
چیز تا که امارت حقیقت است علیه السلام با صرح و جوده و بلاغ و نصوح می و می یعنی چه سجان اندک قاطلان او که بر
مظلومان با شد بر حق بودند و مقتولان مظلوم که بر لسان محمد و مسلم شهادت با شد بر باطنی باشد این چه محبت
است پس مسلمانان این حرف باور ندارند **فقف** چون معاویه بن یزید یزید و محمد اهل آنانی بحیثیت یابن زبیر کردند
و ملک حجاز و یمن و مصر و عراق و مشرق و جمیع بلاد شام تا آنکه دمشق هم بروی مسلم شد و هیچکس نتوانست بر سرک بخواهد
ایشان بود و از بحیثیت وی مختلف نشد تا آنکه مردان هم قصد رخت لبوی مکه محظبه برای بحیثیت وی نمود و بنوا میانه
آمده با وی عقد بحیثیت بستند و او را بر خود و خلیفه گرفتند مروان بن الحنفی همان خود لبوی و دمشق بر آمد و باضاحی آن
که سابع ابن زبیر بود و مقابلت کرد و ضحاک کشته شد و مروان بر شام علیه کرد و او را با خانواده مهر شد و عامل یابن زبیر را
که آنجا بود و محاصره کرد و در سه مرتبه شصت و پنج مجری در راه ریخ الاخر در مصر غالب گردید و بعد ازین سال بمرد و مدت
مکونیت وی شش ماه است اما پس خود و عبدالملک بجای خود قائم نمود و پس ملک شام و مصر و مغرب نزد وی آمد
و ملک یمن و حجاز و عراق و مشرق در قبضه ابن الزبیر باقی ماند مگر آنکه در کوفه مختار بن ابی عبید غایب و مردم را بسوی
محمد بن الحنفیه خواند و گفت که وی مهدی موعود است و و سال برین دعوی قائم ماند بقدره ازین طرف امیر مصر
مصعب بن الزبیر برادر عبدالعزیز ابن الزبیر بروی لشکر کشید و بعد از حیره در شهر رمضان کشته شد و
وی را بقتل رسانید و تمام ملک عراق و در قبضه تصرف ابن الزبیر آمد و وی رضی الله عنه تا سال هجرت او یک
خلافت پر داشت بعد از عبدالملک لبوی مصعب آمد و مقابلت کرده و زمانه جمادی الاولی از سال مکه را و از
بخت و مالک تمام عراق گردید و درین وقت در تصرف ابن الزبیر جز حجاز و یمن هیچ نماند و عبدالملک جرجان بود
تقی را بر این زبیر فرستاد و وی در سه هفتاد و دو مجری رسیده و محاصره او کرد تا آنکه ابن الزبیر در ماه جمادی
سنة هفتاد و سه هجری کشته شد و جمیع مدت خلافت ابن زبیر نه سال و چهارمست بعد از آن جمله مردم بر

[illegible]

ولا بدست از وقوع آن بارو گیرد و آخر زمان چنانکه اجابت بدان معنی است باید ذکر ترک ثانی باید و است ان شاء الله تعالی
 شیخ خفیه بن عبدالحق دهلوی رحم در جذب لغوب گفته بعضی علماء بر آنند که آنچه در بعضی اخبار سحر است آثار و رو یافته
 که زمانه باید که مدینه بعد از بلوغ وی به نهایت مرتبه رونق و جمال و نصارت و عمارت رومی بخیرانی بنده و مردم ترک
 آن کنند و مسکن مادی و وحش و دواب گردد و صدق آن همین واقع باشد که سبب تحقیق و مختار چنانکه امام نووی
 اشارتی بدان کرده است که این حال در آخر زمان نزدیک است و بعضی علامات و امارات که در این اخبار
 و رو یافته درین قصه بظهور نیامده و چنانچه در روایت ابن ابی شیبہ آمده که چهل سال این بلده عظیمه در میان باد و غبار
 و وحش گردد و بعد از آن دو شب آن از قسیده زمزمینه سیانند و چون مدینه را باین حالت بینند بیکدیگر بطریق تعجب
 بگویند که مردم کجا شده اند پس بینند مگر تعجب عافیه را و وقوع این حالت در آخر زمان است و در خصوص این واقعه
 نیز اخبار و امارات باشارت و صریح آمده است و چنانچه از روایت ابوهریره که گذشت معلوم میشود و قرطبی گفته
 سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین واقعه جزو است که در زمانه که این بلده مظهره
 در رونق و عمارت بر مرتبه حسن و کمال رسیده و بوجود بقایای اصحاب مهاجرین انصار و علمای عالیه را از آنجا
 اجتناب مملو و ششون بود و حوادث و فتن بر سبیل قوا و ترو توالی رومی بدان آورد و اهل مدینه از محافت این آفت
 رحلت ازین موضع که محل رحمت و مهربان بر کات است نموده بیرون آمدند و نیز بدین معاویه مسلم بن عقبه را با لشکر
 عظیم از اهل شام بقتل اهل مدینه فرستاد و تا ایشانرا بحیره مدینه در غایت شتاعت و قباحیت بقتل رسانیدند و
 سه روز زنک حرمت حرم نبوی مسلم نموده ادباحت اسجاد دادند ازین جهت این را واقعه حره نام آمد و چنانچه
 در قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در آن زمان از مردم مطلقا خالی ماند و خواک و ثمرات او نصیب وحش
 و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آراگاه ساختند و صدق آنچه مخبر صادق خبر داده بود بظهور
 آمد استی قف و منجد و فتن که در زمانه بنی مروان واقع شد قتل ابن الزبیر رضی الله عنه و هم کعبه و قلوبیت حجاج
 بن یوسف ثقفی است و طبرانی در خبری طولی از زعم و بن الزبیر روایت کرده که چون معاویه رخت اقامت بدار آخر
 کشید عبد الله بن الزبیر از اطاعت و انقیاد بیزید گرائی نمود و از عقد بیعت او با او رد و بسبب شتم وی
 زبان بر کشاد و چون صورت این خال بیزید رسید سوگند یاد کرد که او را جز غل در گردن نیارد و شخص را طلب
 وی نفرستاد و یاران عبد الله بن الزبیر با وی گفتند که اگر از فقره غل سازی و از برای برات سوگند بیزید
 در گردن بیندازی و بالای آن جامها پیوشی بر آئینه صلح تو با وی بطریقه ایمن سلامت اقرب باشد عبد الله
 بن زبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راستگو نگرداند و من هرگز بدای غیر حق نرم نشوم
 تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از آن عبد الله بن زبیر بنیاد دعوت کرد و مردم را با طاعت و
 خواند بیزید مسلم بن عقبه را با لشکری از اهل شام بقتل اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از فراغ از مهم مدینه
 متوجه مکه شود و کاربان را بر پا خرد و رسان اما مسلم در راه مکه بمرد چنانکه گذشت در آن حکم باین مرجع کرده بود تا بفرمان

امین الزبیر و و اما این سرخانه در اقبال امروزی توقیف نموده گفت لا والله سیر کند هیچ حکم برای این است
 قتل فرزند پیغمبر را یا غزاق بیت الله را و الله تشریف بیا و تعظیما بران مسلم بن عقبه را رزاد و در حدیث نقل کرده
 و جمع کرده روز چهارشنبه شب هفتم یازدهم شهر ذیحجه بود پس گفت و بنین و موت مسلم بن عقبه عره و حرم
 سینه امین و بنین و قتال مکه و قتل بیت الله بمخنیق روز شنبه نهم ربیع الاول و مردن زید اول
 بعد از عروه بسته مادامی در ایستاده آوده که حجاج بن یوسف یکصد و بیست و چهار هزار کشت او را بطریق مصر
 بکشت این سوکان کشتگانند که در محاربات از دست می بقتل رسیدند و جماعتی را از اصحابه امانت کرد و بجز
 کردن ای ایشان هر زدن از جمله انداس قادی می حاکم و بر این عمر خفیه کسی را بر گشت که دوی سحر و سوسو که
 تمام ساخت و جز آن از قباخ و شکایت که حجاج سیه از سینه ثبات عبد الملك بود و بر اگر از طرف دمی امارت
 عراق و جاز داشت حبیب بن ابی ثابت روایت میکند که علی بن قتیله علیه السلام مرد و گفت نمیزی تا آنکه در ایلی چون
 نقیف را گفت که انت جوان ثقیف فرمود گفته شود او را روز قیامت کفایت کن برای ما و او را از تو بایستی
 مردی است که مالک شود و بیست سال یا بیست و چند سال نگذار و برای خدا بیست و چهار سال بکشد آنرا تا آنکه
 اگر باقی نماند مگر محصیته واحد و باشد میان او و میان محصیته و روزه منافی بشکند آنرا و مرکب شود آن محصیته
 را بکشد هر که مطیع است کسی را که عاصی است و راه البیعه فی الدلائل شهادت این الزبیر از دست حجاج بن
 بوده و وقایع حجاج در سنه نود و چهار بود و قصه موت وی محمد بن عبداللہ انطلیس صاحب مشکوٰۃ در اسما و الرجال
 مشکوٰۃ چنین آورده که حجاج سعید بن جبیر اسدی کوفی را که یکی از اهل امامت تابعین است گفت برای جان خود طریقه
 قتل را که بچنان بکشم اختیار کن سعید گفت توانی حجاج برای نفس خود و بگزین چه سو گند بجد که نکشی مرا هیچ نوع
 بکشم من ترا بچنان هیچ در آخرت گفت میخواهی که ترا عفو کنم سعید گفت اگر عفو کنی این عفو از جانب خدا باشد و با
 تو پس ترا بربا است و نه عذر حجاج گفت بگریه او را و بکشد سعید چون بیرون در و از شد بخندید حجاج را
 از فتنه وی خبر کردند باز گردانید و سبب تنگنا بر سعید گفت بکشتی و در حضرت توقیر خدا و حکم خدا و تو پس این
 کرد بطبع و گسترده شد گفت بکشد او را سعید گفت و حجت و حجتی للذی فطر السموات و الارض و جنات و اما این
 انشکین حجاج گفت این بسوی غیر قبله بسته بکشد سعید گفت ایما تو کو اتم و جبر الله گفت بر روی وی انگنید
 قتل کنید سعید فرمود سبها خلقا کم و فیها نعید کم و منها نقریکم ناره اخری گفت بجز کنید وی را سعید گفت آلا با
 که من گواهی میدهم و حجت می آردم که لا اله الا الله و حده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسول لیکن این را از من می آید
 طاقی شوی بمن روز قیامت بعد و سعید دعا کرد و گفت بار خدا یا سبطه گردان او را بر هیچیک که بکشد وی از
 بعد از من این بگفت و بر نطق فوج کرده شد و حجاج بعد از وی باز در شب بزیست آنکه در شکم او افتاد و طبع را
 بنمود وی در آن نظر کرده گوشت بدبو کرده طلبید و در رشته آویخته و رنگوی او فرو آورد و خنای حجتی بکشد
 چون رشته از حلق بیرون آورد و با خون چسبیده بود و دانست که وی نابی نیست غرض که تا زنده بود و خراب

میکرد و حبیب سید بن جبیر را با اس که چون خواب کردن سخنو هم با می مرا میگید و فاعقه و ایا اولی الالبصار است
فصل یازدهم و از آنجمله است قتل پیر بن علی بن حسین علیه السلام و صلب حرق او بنا بر قتل لدوی بنی برادر
 رضی الله عنه و زید مذکور که یکی است با ابی احمیس بن نذر بن بیدیه منسوب با و است و لا در شل از بطن جاریه سندی در سینه اربع و چهار
 یاسنه ثمانین بوده و متعصب بود و علم و فضل و شجاعت و عفت عاقله ابو حاتم بن جهمان بستی صاحب صحیح گفته وی صاحب
 از صحابه رسول خدا صلعم دیده بود و علم از پدر خود امام زین العابدین و برادر اکبر امام محمد باقر علیه السلام آموخت و جم غفیر از
 فقها و محدثین از وی روایت علم کرده اند و در سبب وج وی بر شام بن عبد الملك و آیات مختلفه آمده که در مروج الذهب
 مسعودی و عمدة الطالب و دیگر کتب اخبار تفصیل مذکور است و با جمله چون می خروج کرد از فضیان کوفه چهل هزار با خود
 کردند قرار میخاد و خروج شب دینه بود است و یکم صفر سنه احدى و عشرين و مائه چون روز شد چهارصد مردم مانند پشته
 شان نصر بن خزیمه بود زید از نصر پرسید که ای سبحان الله این قوم کجا شدند او گفت از تو پرسیدند که چگونه در حق ابی
 و عمر گفتی که گواهی میدهم که پدرم زین العابدین تو را کاردی بدیشان گفتی بر حرمها الله کانا ما بیننا و بینهم حب و محبة
 را که زید گفت صدق رسول الله صلعم الروافضی الحکم فی الدنیا و الاخرة که از ان فضاخ الروافضی و چون زید علیه
 القیة و الشاہدیت کوفیان عزم خروج بهم کرده بود و عبد الله محض زیدینه بوی نوشت که زینهار بقول اهل عراق فرقیته
 نشوی که عاقبت با تو همان کنند که با اسلاف تو کردند و همچنین امام محمد باقر علیه السلام بجا بیاید فرمود که ركون بسلام
 اهل کوفه نتوان نمود زیرا که اهل غدور و کفر اند و ثبات و وفاداری نیست علی بن ابی طالب علیه السلام در ان مقام
 بشهادت رسید و حسن بن علی در آنجا خروج گردید و پدرت حسین بن علی در همان سرزمین از دست همان مردم کشته
 اهل چشید و در همان بلده و اعمال آن مارا و اهل بیت ما را بر منابر شتم و لعن کردند و میکنند اما چون زید را پیاده و عزم
 شده بود و فضاخ اقربا و اجداد وی اثر نکرد و عزم خروج را با خود و جزم ساخت و کوفیان در بانجی و ج استقبال
 داشتند و یوسف بن عمر ابن خبر دیافقه زید علیه السلام پیغام داد که ترا ازین شهر بدر باید رفت زید در توقف
 خود به بهانه چند ستمک شد اما یوسف نگذاشت تا زید از کوفه برآمد محمد بن عمر بن علی زید را از کوفیان تحذیر نمود
 و بعضی ابرام گفت اینها همان مردم اند که پدر تو علی بن ابی طالب فرزندانش حسن و حسین و افر و گذشتند تا کشته شدند
 و با تو نیز همین عداوتها این کرد و ترا بکشتن خواهند داد و زید بجاوش این آیات بخواند بکرت تخوفی احتوف کا تخی
 اصحت عن عمن احتوف بمعزل و فاجتبهما ان المینة سهیل و لا بد ان اسقی بذال لمنهل و ان المینة تو مثل شلت و شلی
 و از تر کو الطیق المنزل و نالی حیا لالا لاک اعلمی و انی امر ساوت ان لم قتل و بالاخر بعد للقیة و التي زید در راه
 با جمعی از موالیان شیعیان از شهر بیرون رفت و یوسف بن عمر حاکم کوفه اهل بیعت زید را در سجد جامع اعظم
 بند کرد و مغدودی چند باز زید پیش نمازند زید گفت سبحان الله و یروز چندین هزار کس می خودی داشتند از
 ان مردم کجا رفتند کسی گفت در سجد در آورده و طروق اند و مشد بر ایشان سدد کرده اند فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله
 پیدا است که از ان جمیع کثیر چه مقدار مردم در سجد گنجید و با ششند یوسف بن عمر جمعی کثیر بجا قتل طرق و مساکین

سرگشته علی التتالی احوال را بمشاوره رسیدگی کرد زیرا همان قدر مردم که در پشت رویی بخار به آورد و شجاعت
 کو را باقی بر سر گوار بمرات و است قتی بظهور رسانید که ملک و فلک و زمین کرد و در عین سندن قتال که قلوب فلول
 ابطال رعد علی بود باین بیات تمثیل می نمود سه دل انجیاده و عزالوفات و دکلاراد و طعام و سیله و فاکان و لای
 سر احد و میری الی الموت سیر حمیل و القصة هر دو لشکر با هم در آویختند و زمانی ممتد نگارزار گردید و در انسانی گم
 دار مساحت لایت یخ خود را بر نیزه رسانیده بر آنجناب حمله کرد و خواست که شمشیری بر زمین بصرین حزمیه پیشینستی نموده
 بیکسره تار و اربابی در آورده و زید از ان مکان بیل بطرف دشت سیاهان کرد چون آنجناب رسید لشکری آراسته
 تمام فرم یوسف نخل می دید حمله را لیسان کرده و گردوی را مقتول و باقی را بمنزله ساخت و در آنجا عتال بجای کنا
 ثابت آنجناب نیز گرو و اموره را مسلح یافت سرسارک خود را برهنه کرده بر آنجا حمله بر جمیع آنهارا برانگنده ساخت
 یوسف همچنان در ظاهر است هر لای علی استاده بود و علی التتالی مردم را بر زید میفرستاد و زید آنهارا از جا برداشته
 لحد و میر و گوانی اهل کوه نموده خود و فاما شد که وقت اعاست است و اکثر ان بی و فایان آواز و و را می شنید
 و از حانمی حمید مدورن اشایوسف گفت تا سادی کرد مد که هر که سر زید بپارود و از زده هزار و دینار بگیرد و
 هر که سر یکی از مردم برید یا در او را بر چنگل عین نمود مردم بنوید زید بر قتال حریص تر گردیدند و اصحاب مد را
 کشته و اسیر کرده نزد یوسف می بردند آنجناب بصرین حزمیه گفت مردم کوفه با من همان محاسبه کردند که با جدم
 علی بن ابی طالب علیه السلام کرده بودند نفر گفت جملت داد که یا این رسول الله کن باری تا حان دارم شمشیر
 می زعم اکنون چه باید کرد تا بدر رسد جاسع ریم و یاران خود را که در سحر بد شده اند بضرقت خوانیم شاید که دعا
 بر آیند تا آنکه بصد جبهه رسیدند و آنهارا حو اندند طائفه را در آنجا خواست که بر آید مردم یوسف بر بام مسجد دیده
 بسکت تراریست از مانع آمدند و بار بار هر طرف هجوم کرده بر در مسجد حاربه بدست و مصوب آنجا آمد و از روی سینه
 اصحاب بید نفرین حزمیه و معاویه بن اسحق بن یزید بن حاربه و زیاد بن عبد الرحمن استقصت بهت لحد و گرد و بر آید
 با یکصد و شست نفر کشته شدند و سرهای ایشان را تن چند ساخته پیش یوسف بردند و سائر اصحاب بنو
 نیز خسته و مجروح گردیدند و آنجناب همچنان بای شات افشوده جنگ میکرد و آخرالامر حالفان تیر باران کردند و نیزه
 و جبهه مبارکش سید را می آن را شدند مملوک یوسف بن عمرو و تیرار قنادر گذشت و شهید شدند اما در
 مشهور همانست که چون تیر پشانی رسید از اسل فتاد و او را بهما حال زنده از معرکه برداشته بخانه یکی
 از شیعه رسانید مد پسر تن بخی نزد پدر آمد و گفت ای پدر شارت باد که وار و مشوق بر رسول خدا صلعم و
 علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام مد گفت بلی ای پسر که من بعد تمام آورند تیرا بر جبین مسین بر کنید
 کتیدن همان بود و رسیدن آن بی بهت ترین همان جنازه محووف بر جنت لی اندازد اس را حنفی در بست
 دهن کردند یوسف بن عمرو سراج برده جسد شتر لغشت را بر آورده سرسارک مردم و بد مشوق نزد هشام فرستاد
 و جسدش را عریان در کناسه بر واد کرد و در تاریخ ابن عساکر است که همان روز عنبکونی بر عورت نیزه

تا کسی صورت او را ندید و حافظ ابو اسحاق مزی در تهذیب الکمال از عبداللہ بن ابی بکر العسکری روایت کند که او از بصره
 بنیازم که از کربلا علای حدیث است حکایت کرده که گفت پیغمبر اسلام در خواب دیدم تکیه بچوبی که زید را بران مصلوب
 ساخته بودند کرده و میگویند این چنین فعل می آرند باقر زید در حق حافظ ابو القاسم بن عساکر در تاریخ خود از حدیث بن ابی
 رضی اللہ عنہ روایت میکند که روزی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بریدین حارثه نگاه کرد و بگریست و گفت مظلوم از اهل بیت من
 و مقتول در راه خدا از دست من بپام این خواهد بود و اشاره بریدین حارثه کرد پس گفت نزد یک شوازی من ای زیدین جا
 زیاد و کند خدا دوستی ترا از من بدستیکه تو به نام حبیب منی از اولاد من القصة چون سر زید را به شام رسانیدند گفت
 بر دروازۀ دمشق بنیاد کردند و پس از چند روز بمیدین فرستادند و یکشب بگردن زید قبر شریف بنوی منسوب و در از تار
 این طحکان معلوم میشود که سرش را بمهر فرستادند و آنجا مدفون شد برین تقدیر احتمال دارد که اول بمیدین آوردند بعد
 از آن بمهر فرزند و صاحب طبقات محمود شای گفته که سرش با همواز و پای در و ریم و دست در مصفیان بدش بهر
 او بخند و نیست اختلاف در آنکه شهادت وی علیه السلام در ماه صفر و زود و شبیه واقع شد لیکن در تعیین آن که چند
 روز از ماه منقعه شده و سال چندم از هجرت بود اختلاف کرده اند بعضی سوم ماه سنه عشرين و مائه گفته اند و بعضی
 دوم ماه و واقعه و سعید بن خفیر و ابو بکر بن ابی شیبہ و جمعی کثیر سنه احدى و عشرين و مائه گفته اند و بعضی تاریخ ماه
 دست عرا بختاب بقول زید بن کمار و اکثر اهل اخبار چهل و دو سال بود و این خبر در او چهل و هشت سال گفته پس
 یکی آن را بد در بنیم پدر چند بیت گفته اند از جمله یک بیت نیست بعضی لکل قبیل مشعر بلید و و لیس ازید بالعرفان
 و جسد شریف مدت چهار سال چنان برادر بود و تا هشام بن ارمیاس مقام شافت و ولید بن یزید بن عبدالملک هم خلا
 یافت و در زمان اوستی بن یزید در خراسان غریب کرد چون این خبر بولید رسید یوسف بن عمر نوشت که گو سال ابرار
 را از دار فرود آورد و بان چوب باتش بسوزد و خاکسترش را بدریا اندازد و یوسف جسد را سوخته خاکسترش را بر
 ساحل فرات بباد بر باد داد و کان ذلک فی سنه ست و عشرين و مائه درین مقام مسعود در مروج الذهب از
 هشتم بن عدی روایت میکند که میگفت بر آدمیم همراه عبداللہ بن علی عباسی جهت بنش قبر بنی امیه در ایام خلا
 ابو العباس سفل پس سعیدیم بقبر هشام و بر آوردیم جسد او را درست که چیزی از او محافظ نشده بود و کفر بنی او
 پس فرمود عبداللہ بن علی تا او را بستاند تا دوازده روز بعد از آن بسوختند و بر آوردیم سیلیمان بن عبدالملک از زمین
 دنیا قتم از و غیر از مصلح و سرش و آنرا هم سوختیم و همچنین کردیم با غیر این خبر از بنی امیه و قبور آنها در قنسرین
 بود آنگاه بدشتی رفتیم و ولید بن عبدالملک ابر آوردیم و بنی قتم از وی بجز مصلح قطعه بای سرش پس حفر کردیم
 قبر زید بن معاویه را و بنی قتم از وی گر یک استخوان و بنی قتم در لحد و طے سیاه که گو با بجا کستر کشیده اند در طول
 از آن پس متحج کردیم قبور بنی امیه را در جمیع بلدان و سوختیم آنجا بنی قتم مسعودی بعد از ایزاد این حکایت میگوید که این
 خبر را در مقام از برای آن ذکر کردیم که این امور بیکایک فاعل استام بود که با جسد شریف زید علیه التیة و التناجی
 آورده و زید علیه التیة و التناجی وقت انتقال بفرزند خود بنی گفت تو چه اراده داری که بعد از من بعمل

بی گشت بد اگر مای نخلان قتال کنم و اگر به بغیر از عش خود یاری دیگر نیام زید فرمود آنچه از سینه بجای آید
 ای پسرک من ختی که تو حقی و ایشان را باطلند و مقتولان جانب و محبت خواهند رفت و مقتولان جانب
 آنها در سفر مقرر خواهند گشت الله سبحانه و تعالی بن زید علیه التحیه و التنا بعد از شهادت پدر برادرش چهار
 سال یا کسری کلمه زیاده و توقع آمدن دیگری ریشه است ابی دهم عبد القابن محمد بن اصفیه بود و یکی بعد از شهادت پدر
 بمذقن فرود نمود چون دانست که مردم یوسف بن عمرو دینی اویند بری آمد و در ری بنیشتاپور و از آنجا به سرخس
 و شمس باه اینخازر و زید جمعی اقامت کرد آنگاه مبلغ رفت مروی حریش نام کار خود آورد و مدتی پنهان داشت
 تا آنکه به نام بهر مقام شتافت و دست حلات بود و پلید و لید بن برید بن عبد الکاک طوٹ گردید در وقت
 یوسف بن عمر قلعی که والی سراق بود و بهر بن سیاریشی حاکم خراسان نوشت که یکی بن زید و بهر بن زید حریش است
 او را گرفته تعزاق فرست او از حریش یکی را طلبید حریش گفت باشد اعظم اگر تیغ بر سر بن زید و یکی در ری
 یای من باشد قدم از روی مرندارم و او را بتو تا یم نفر فرمان بقتل حریش داد و بهر حریش چون دید که پدرش
 کشته میشود گفت دست از روی مبارک من بکسی رواند تو می آرم نفر یکی را محبوس ساخت و دیگری را پیش نهاد
 عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بن باب گوید الله بن معاویه بن عیسی بن
 موثق بن السلاسل و کلاب عوث لادن شد سر راه بنجین بعید لاکل لاکل - نصر حال گرفتاری یکی یوسف بن عمر
 نوشت و وی بولید نکاشت و لید بن فرمان فرستاد که یکی لازار مار ت فقط مخذیر کن و از قبیله طلاق نما
 یکی بعد از زمانی بهر بن است نصر او را آنجا ماندن نداد تا چهار متوجه بنیشتاپور شد حاکم آنجا نصر اطلاع کرد نصر
 بهر بن زراره حاکم بنیشتاپور نوشت که بن یکی را گفته ام که در خراسان نباشد باید که او را در باب بر آمدن تا بکند
 نمائی والا حر کن عمرو و یکی بیغام داد که در ن ناحیه بیرون روی یکی گفت ما را آنقدر مهلت ده که اگر وقت راه
 بیایم و ستوران ما تازه شوند و ازین سخن تر شفت و با بنیشتاپور کس سوار شده بر سر یکی رفت یکی با مردم خود
 جموع همدا کس بروی یکصد و بیست کس بودند در مقابل آمد و همگنان دست به تیر کشاند تیری بهر بن را
 رسید و در اسب حیات پیاده گردانید مردش روی از معرکه یافتند و اصحاب یکی جناب بهر بن میان شتافتند
 و جمعی کثیرا کشتند و مال و منال و چهار پایان الفصیب دم یکی شد یکی بعد ازین بنیشتاپور بهر بن
 آمد و عدد ملازمان او و در وقت به یافتند یا هفت صد کس سید نصر بن سیار این خبر یافته بالشکر بسیار تدارک
 مرآمد و صاحب ترطخ و سلم بن اخوز مازنی را با دو هزار کس در مقدمه رواند و انبیه یکی آگاهی یافته سبا و غیس
 رفت و از آنجا بمرو و طالقان قاریاست جو زخان شد و جماعتی از امالی آنجا میرا و پیوستند سلم بن اخوز سرد
 و منال او و دست تادر حوال جو زخان باور سجد و از طرفین تسویه صفوف نموده دست پاسنه و سپه
 بر و دروازهاست تا بنشین جنگهای مردانه کردند چون وقت نماز ظهر شد یکی و باران شمس از سلم حضرت گرفته
 نماز ظهر را داساختند و بعد آن باز صفت کستیده بچنگ پرده افتند و از صبح تا وقت عصر از طرفین جمعی کثیر

بقتل رسیدند آنگاه مسلم مردم خود را گفت تا بیکبارگی تیر باران کردند و بقیه مردم بمی نیز کشته گشته تیری بصدر
 انتخاب نیز رسید و از آنجای خطیده صاحبیه الطالک میرسد روز جنگ بود و از اصحاب بمی کسی زنده نماند
 و سقوی گوید چندی باقی مانده بودند که بعد افتادن او فرار نمودند و هم سقوی گفته که بمی روز یک شته مات یافت
 این بیت بسیار میخوانند **هینس النفوس هون النفوس** یوم الکرمه اونی لنا و این واقعه وقت عصر و در جمعه
 بود و اهل سنه ست و عشرين مائه من الهجره و قیل و اخر سنه خمس عشرين و مائه و عشرين علی التجهیه و التادیر
 برزده سال بود و با جمله سور بن محمد یا مسلم بن احوز سز بمی را برید و بدستی دیگر مالک سلب و گردید آنگاه جسد
 مبارکش را در جوز جان بردار کردند و کس دیگر را از اعیان متابعا نشک کی ابراهیم و دیگر با افضل در صف
 نمودند مسلم سز بمی را بر چوبی کرده بمرو نزد نصیر بن سیار فرستاد و نصیر کوفه ترویوسف بن عمرو یوسف پیش لید و وقت
 کربن سمر آمد بمید جده و در کنار دوش یطیبت ابی یاقوم نماندند و درش نگاهی بان برگرد گفت و شرمه عینی طویله و لبتی امی قتیله
 عیة الطالک یه چون عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن عباس مروان حمار را کشت سمر و را بمیدیه فرستاد و در کنار دوش
 بمی گذاشتند و گفت این در عوض آنست لقصه جدی بمی با هر دو رفیقش تا فرج ابو مسلم بچنان بردار بود و چون ابو مسلم
 بر خراسان غائب گشت هزار نفر و آورده و بر آنها نماز گذارده و دفن کردند و چون دست یافت مسلم بن احوز را بقتل رسانید
 و سور بن محمد را و آن شقی را که سلب بمی گرفته بود هر دو را بدست آورده دست پاهای آنها را برید و هر دو را چرخ
 کشید و امر کرد تا هفت روز در تمام خراسان برای بمی ماتم داشتند و در آن سال هر سیری که در خراسان متولد
 نام او بمی گذاشتند این بود شرح آنچه در زمان تسلط بنی امیه بر عترت مصطفویه واقع شد باختصار و ایجاز و ازین
 قبیل فتنه تا بدعتها در زمان تسلط از آنجا که بسیار بوقوع آمده سر سیم بدعتها بمن کبرای دین ملت است که تا هفت
 و چند سال در جمعات و اعیاد و محل نمی آمد و عربن عبدالعزیز بر فتح این بدعت موفق گردید و یزید بن عبدالملک
 بعد از عربن عبدالعزیز مالک ممالک شد این اندیشه را بخاطر راه انداد و هتامن بن عبدالملک که بعد از یزید مکرور را زده
 اعاده آن داشت پیش گرفت تا بدعتهای که از حکام بنی امیه حکایت میکنند استیعاب آن بتطویل می بخشد بعضی از آنها
 که در نماز عیدین از آنجا است میگفتند و بادی این امر معاویه بود و دیگر آنکه نماز عیدین را بعد از خضبه میخوانند و بعد
 از این بود که چون خطبه شتم بر لعن و اظهار بود و مردم بعد از نماز متفرق میشوند و انتظار استماع خطبه میکشیدند
 لهذا تقدیم خطبه تاخیر نماز قرار دادند و دیگر آنکه معاویه و مروان خطبه را ششمین میخوانند و دیگر آنکه در خضبه جمعات آنقدر تکرار
 میکردند که بعضی اوقات وقت ظهر منقضی میشد و نماز در وقت عصر خوانده میشد و رویتی آنکه احد الخطبتین ششم و احد
 را استاده میخوانند و پیشینه در ایام ولید و یزید پسران عبدالملک بوقوع آمده و روایت است که گاهی در خطبه پنجم
 تطویل واقع میشد که خواننده خطبه را تا خطبه ملاک منبر و مستحان در پانچ منبر داخل و شرب می برداختند و دیگر آنکه اگر کسی مسلمان
 میشد وضع جزیه از وی میکردند و میگفتند که فرار عن الحزبه مسلمان شده است و بدستور سابق از وی جزیه میگرفتند و دیگر
 آنکه ولید بن یزید هر گاه از سستی پشوش می آمد نماز میخواند و وقت نماز مانده باشند یا نه و تقید بجهت قبله هم نداشت و اگر

از راهگاه دیگر ندکه قبلا این سوخت در جواب میگفت اینا تو لوانتم و جدا شد دیگر آنکه سبایای خوارج را که قرق اسلامی
 است بریت می گرفتند و با اعتقاد ملک الیمین علی و استیلا میکردند و از احوال پیدا بستند و بنا بر این امر سید خضر قطری
 بن العجوة باز این که از روسای خوارج و علمای آنها بود در سهم عباس بن لید بن عبد الملک فتاد و ملک الیمین تصرف نمود
 پنج پسر از سهم رسید و مادر یزید بن عمر بن سهم و نیز از سبایای خوارج بود که عمر بن سهم و ملک الیمین در تصرف نمودند
 این دو تن بسیار است دیگر آنکه لایق بن رادرمون قرصن خود سیفر خربت و آنکه یزید او را بریت نگاه میداشت و عبد خود میداد
 دیگر آنکه مثنوی را که بریت نگاه میداشتند در کلوئی او مهر میکردند چنانچه در کلوئی اسبان مهر میکنند یعنی بطور کجوت
 این سلوک را حجاج در مقام فتح مکه با یسفه از کبار صحابه چون جابر بن عبد الله و سهل بن سعد و اس بن ثکاب نیز در
 دیگر آنکه اعتقاد داشتند که هر که مقلد خلافت گشت از حساب عقاب ثواب عذاب است مشام بن عبد الملک و زری در
 خطبه خواندند که الذی القدره من ان ربهذا المقام عظامن یسار که از علمای تابعین است گوید زری و لید بن عبد
 القدره و این است از عمر بن الخطاب که گفت و دوتانی سملت من الخلافة کفالا علی دلای و لید گفت مروج غنی
 چنین گفتیم شاید راوی که من از و نقل میکنم گفته باشد و باین حیلست خود را از غضب رانند و یزید بن عبد
 که بعد از عمر بن عبد العزیز فلیقه شد میخواست که بسیرت عمر مذکور زندگان کند چیل کس از پیان آن روزگار که از انفساران
 خالمان بخار بود و نداده او ای شهادت نمود و مذکور خلفا حساب عذاب نیست لهذا باز تعین اسلاف خود رفت
 و از عهد عبید و غریب نیست که حجاج مذکور و زری در شان خطبه بن اعران روضه منوره حضرت رسالت پناه بسلام را ذکر
 کرد و گفت بنیالم جزین نیست که طواف میکنند رم بالیه را چراغوان نمیکند قضا امیر المؤمنین عبد الملک ایام میدادند
 که خلیفه مروه پیغمبری باشد از فرستاده اولعنه الله علی قاتل هذا القول و علی امره لعنه دائمة و دیگر وقعه کر بلا و وقعه
 خره که در اس این همه مسا نبست و سابق با خصار ذکر یافته در زمانه همین تا پاکان اقع شده و از غایت اشتها احتیاج
 بتدارک ندارد و کید بن یزید بن عبد الملک اده کرده بود که بمکه معظمه رفته برام کجوت شرب خمر پر و از در شقاوت خود را
 از آنچه بود و روشن تر سازد اما پیش از وقوع آن عزرائیل علیه السلام حکم جبار شدند الاتقام بقبحن رجس پر خست
 و بیکر لاسفل و دانه ساخت در سند امام احمد حدیثی آمده لیکن بن ننده الامه رجل یقال له الولید یهودی است علی بن ابی طالب
 من خرمون القوم انتهی سید حسن بن علی شد قم اممندی در تاریخ خود سومی بزره الریاض بعد ذکر ولید و امیر او این حدیث
 مع الزیاده بروایت سعید بن السید گفته که مردم گان میکردند که آن ولید بن عبد الملک است پس خبر غلام شد که مرا
 ولید بن یزید است و حسین بن محمد الدیار کبری در کتاب الخیر فی احوال النفس نفیس این حدیث را باین سیاق آورده
 ذکر الذبیبی با سنده عن عمر رضی الله عنه قال لا لای سلمه و لید سموه الولید فقال رسول الله صلی الله علیه و آله یسار
 لیکن فی بنده الامه رجل یقال له الولید یهودی است لیهذه الامه من فرعون القوم انتهی و سیف خلفه افندی روی در کتاب
 خود گوید منقول است از ولید بن یزید شوق و کفریات بسیار را تا جمیع ایش که روزی در مجلس فرادید و خمر خود را در
 نزد او خود نشسته است بر جسته و بکارت او را زائل کرده و گفته این من مجوس است این نیت بر خواند

من اقبل الناس مات فاه و فاز بالذمة الجسدية و روزی صحیف را کشود این آیت برآمد و خواب کل جبار عنید گفت مرا
 می ترسانی صحیفه امند کرد و تیری که در دست داشت بدان قرآن را زدن و پاره کردن گرفت تا آنکه دریده شد بعد
 این آیات بخواند **س** اتو عدل جبار عنید فها اناداك جبار عنید و اذ الاقمت ربك يوم حشره فقل يا رب قبي الويل
 روزی اذان شد نزدش جاریه بود که با وی شراب پیچود بر او اذان برخاست و او را و طی کرد و سوگند خورد که جز
 آن جاریه دیگری این وقت با مردم نماز نگذار و پس آن جاریه چچنان بدست برخاست و لباس آن ناپاک بر خود پوشید
 و تبدیل صورت نموده با مردم نماز کرد و چنین با امهات اولاد پدر خود و طی میکرد و انتهی و اکثر این شتاع مسخشی را
 در طبقات محمود شاه می مذکور است از انجیل در آن نقل کرده که میگفت من جنات خالق ارض و سماء عنده جهان را
 نظم و نسق میدهم و محمد رسول خداست و ناعبا ز رسول علی است در روضه الصفا گفته این دو بیت نسبت با حضرت صلعم
 گفته بود **س** تلعب بالخلقة ناشی - بلا حق اتاه و لا کتاب - فقل لیس یعنی طعانی - و قل لیس یعنی شرابی - در آن
 چند روز که این آیات گفت شسته شد انتهی القصه مسانه نامی این ناپاکان بسیار و دراز است اینقدر که مذکور شد
 برای اعتبار و تنبیه دل کافی است و سبیل اهل اسلام همان است که در شاه گفته که طریق سلامت و ورع سکوت
 از ایشان اشتغال بعبود نفس خویش و ذکر خدا زیرا که اشتغال با ایشان باب عظیم است از ابواب شیطان لغد
 حسن بن قائل **س** لعنک ان فی ذنبی لشخلة بنفسی عن ثوبی ایسه علی بن حبیهم شاهی و الیه علم ذلک لا الیه
 و لیس ایضاً می ما قد مره و اذا ما الله بغیر المذیبه و از مسور بن حمزه مروی است که گفت مسرود و عمر بن اسحاق
 الله عنه لعن الرحمن بن عوف آیا بنود در آنچه خوانده میشود قائمونی الله آخره ما کاتلتم اول مرة گفت این قتال کی
 باشد مسرود چون بنو امیه مرار باشند و بنو حمزه در برابر و راه اسخطیب گذشت ذکر لغز ایشان برسان بی ایشان
فصل و از دهم و از انجیل است دولت بنی العباس صلعمی در تاریخ خلفا فضیل مستقر کرده در احادیث بیشتر و خلافت
 بنی عباس گفته عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم للعباس بن عبد المطلب و الحمد لله و در سندش محمد عامری مخفی
 است و قد اخرج ابو نعیم فی دلائل النبوة و ابن عساکر بن طرق عن ابی فدیک ترمذی از ابن عباس
 آورده که فرمود ان حضرت صلعم اللهم حفظه فی ولده و زاد ذرین العبدی فی آخره و اجعل سلخاته باقیة فی عقبه **س**
 گفته غیاث الحديث و الذی قبله صلعم ما ورد فی هذا الباب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم رايت بنی مروان يتعاورون علی
 منبري فصار فی ذلک رايت بنی العباس يتعاورون علی منبري فصار فی ذلک خرجوا بطبرانی و عن ابی هريرة قال خرج
 رسول الله صلعم فلقاه العباس فقال لا ابرک يا ابا الفضل قال علی یا رسول الله قال ان الله افترق لی هذا الامر و
 بذرتک یختمه اخرج ابو نعیم فی الحلیة و اسناد ضعیف و قد روي عن حدیث علی باسناد ضعيف من هذا اخرج ابن
 عساکر ان رسول الله صلعم قال للعباس ان الله فتح هذا الامر لی و یختمه بولدک و روي ايضا من حدیث ابن عباس
 اخرج اسخطیب فی التاريخ و لفظه کم یفتح هذا الامر ذکیر یختم و روي ايضا من حدیث عمار بن یاسر اخرج اسخطیب عن جابر
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم کیون من ولد العباس ملوک یملکون امراء امی یغیر الله شیخ الدین اخرج ابو نعیم

فی احدیة و تیسیمین رایتہ شعیف و عربیہ مشرقیہ ماسکون یعنی العباسی تہ و لن تخزن من یمیم ما قاسوا حقہم
 المدینہ فی سنۃ الفیروز و علی بن عباس قال الزیات السون اہل البیت قال لا یحیی الا کما الاصل قبل الخلفاء فیہ لایز
 من بخاری فی البیاتیات ہی گویم ما حدیث در تار از خلافت ایشان نیز آمدہ مجملہ اش گشت کہ عز بن الخطاب رضی اللہ عنہ
 گفتہ تشدید رسول خدا و ظلم میگفت چون نزدی آر و دیات و دلہ عباسی عقبات خراسانی آیند یعنی اسلام پس بر
 آورد و وزیر لوی ایشان فرسدا و رشتاعت من و زیات روادہ ابو نعیم فی حکایتہ و فرزند است زالی امام کہ ترویکت
 کہ پروان بنیاد ایشان از طرف مشرق برای بنی عباس دل ہا تشویست و آخر ہا مشہور و رد نمکشدہ ثانیان را و مدو
 نمکشدہ ثانیان را خدا یتحالی ہر کرد و وزیر برایتی از زیات ایشان را رد و او را خدا یتحالی در آتش و منخ ر و زیات اکام
 باشد کہ آنہا بدترین خلق خدا یند و اتباع ایشان شرار خلق خدا یند و گلیکنند کہ آنہا از من اند و نیستند ایشان از من
 رد و الطبری عن ثوبان و خزیمہ از کحول و رسلا و از علی موصولیت مراد بنی عباس اگر کشید کہ و نہادت مراد بن
 خونہائی آنہا را و پوشانیدند لباس سیاہ پوشاندا ثانیان را خدا یتحالی جامہائی آتش و منخ رد و الطبری لکن بہرہ و
 و غیر و سبندہ پیدا و ردہ اند کہ فردا دجیریل علیہ السلام جامہ سیاہ پوشیدہ و گفت ای محمد مسلم است جامہای فرزندان
 عم تو عباس پس فرج خاکہ را و حضرت برای ایشان گفت اللہم اغفر للعباس و ولدہ صاحب شاعہ گفتہ پس محل کردہ شود و اما
 اول کہ صبح شود بر شرار ایشان این مسائل آن برخیزا ایشان انگارین صحت و ایرب اشواہ است اتہی و از فتنہ نای کہ
 در زمین ایشان شمع و قتل اہل مدینہ و قتل بعضی کبیر محمد بن عبد اللہ شخص بن شعیب بن جعفر و قتل برادرش برہم بن عبد اللہ
 و قتل جماعتی کثیر از علویان و حبس کردن امام جعفر باطوق جعفر صادق بر ما مذکور و مردن امام کاظم و حبس بر ما مذکور و رشید
 او خال فلسفہ و اسلام و نفرت اعتزال و در زمین مامون و قتل سبکی از علما و تکلیف ایشان بقائل شدن خلق فلول و در زمین
 امام احمد بن حنبل و در زمین می و زمر معتمد و واثق و غیرہم متفق نشدہ کلمہ در زمانہ ایشان صاف نشدہ خلافت مرایشان را اہل
 اخبار نوشتہ اند کہ مامون عم متوکل و معتمد ہر رس و واثق برادرش بر ایام خلافت خود خلق را باندن بہ اعتزال و دعوت
 میکرد و علماء و اہلسنت را کہ از قبول آن بامید نمودند انواع ایذا و امانت میرسانیدند چنانکہ احمد بن قیس خراسانی ناگشتہ بود کہ
 کردند و احمد بن حنبل و بعضی دیگر را بنرب سیاط و دیگر انواع اہلام تعذیب نمودہ و حبس کردند چنانکہ بعضی از آنہا در حبس
 یافتندہ این ہنگامہ را و آخر ایام مامون تا سال حبسری کہ واثق در گذشت قائم بود و بعد از رحال اتق کہ خلافت بہ متوکل
 رسید باطلاق علماء اہل سنت امر نمود و علما حدیث کہ از روایت ممنوع بودند امانت بشیر روایت داد و علما ہی معتزل را
 از نظر انداختہ و در حد و درجات آنہا کہ شہید از خیمت در میان خلق نیکنام شد لیکن اگر قباچ و دیگر از و بطریق ہی آمد این
 فعل برای نیکنامی او کافی بود و شیخ محی الدین بن علی بن خیر بن علی او را از نیکنان می شمارد و ما نا از وصف اہل خیرند و لغیب
 ہم بطریق متعلی ظاہری کہ موجب حسن ظن تواند شد نیز نہ داشت و ہمیشہ در لذات قال از فسق و مجور و لہو و لعب و
 نزل و مجون خلافت متہنک بود و گویم کہ ہر مجلس لہو و قتل رسیدہ از ہنر شناعہ کہ از دست ہی خارج شد ہر قبر امام
 حسین علیہ السلام است زیرا کہ با اتفاق اہل اخبار بنصب عدوت اہل بیت اطہار است شمار و است سبطی در تاریخ اختلاف

در دو تالیس سنه است و تالیس بیست و نهمین نوشته که امر کرد متوکل بهدم قهر جلیق بهدم ماحول او از دور — و امر کرد بهل خراس
در آنجا و منیع کرد و در آنجا از زیارتش کشکاری کنایه آنجا و باقی ماند آنجا ای برکت اتحای صخر او بود متوکل بهصرف نصب
متوکل شد مردم ازین حرکت وی و نوشتند نابل بعد از ششم و دوشام وی بمویار و مسجد را و بچکر و ندو را شعراء و
آنچه گفته شد درین باب این ابیات است **تالیس** ان کانت امیه قذات یقتل بن بنت نبیهما مظلوما فلفقدتہ بنو
بنیہ و نذر العری قبره و مهد و ما و اسفوا علی ان لا یکو نوا ایشا رکوا فی قلمه فقتلوه و میا و این حکایت در اکثر کتب تاریخ مذکور
ست و سید حسن بن شریف صاحب هر الریاض اگر چه این حکایت را ذکر کرده اما اشارو با تحریف متوکل از اهل بیت متوکل
و بعد از این برسته است را آورده و به علی البساجی که از مشاییر شعراء است نسبت کرده و از کتب فارسی قرن تاریخ در بعضی
مجموعه دناهی و در نوشته الصفا و سبب سیر تاریخ العنی و تاریخ صنع صادق و نیز این حکایت مذکور است و ازین قبیل حکایات
بسیار از ان تفاوت شعراء که شعر بشدت بغض اوست با اهل بیت اظهار در کتب اخبار متوکل است از ان جمله قتل بن
السیکی که ی ست در تاریخ الخلفاء گفته در سنه اربع و اربعین و بیست و نهمین متوکل یعقوب بن السکیکی که امام غریب بود قتل
کرد و سببش آنکه وی را بر تعلیم او و خود گاشته بود روزی بسوی پسران خود محتر و متوید نظر کرد و این السکیکی
گفت این هر دو ترا و شد از صاحب جمیع می گفت قبر منو لا علی رسی الله عنه بهتر است ازین هر دو برین حرف اثر کرد
کرد تا شکم او را مالید و گفته اند که زبانش بر کشیدند پس در بعد دیت وی تر و پسرش بفرستاد و بود متوکل ناصبی
اتهی و این حکایت مانند اختلافی در الفاظ در تاریخ ابن خلکان و تاریخ یاضی و تاریخ مصطفی رومی افندی مسلم است
در آنجا بعد از این حکایت گفته اگر این حکایت صحیح شود پس این غایت نصب شد و شاید که صحیح نیست انتهی گویم از
آنچه که است از حواله تاریخ کثیره دریافت شد که این حکایت صحیح است و الله اعلم و نیز در آنجا گفته که اول سیکه رجوع کرد
از اعتراف از عباسیه و نصرت کرد و سنت را متوکل است و وی دید آنحضرت صلعم را و فوجا لای تو در و حول آنحضرت
خطی کشید و آنحضرت ندا میکند با علی صوت که نگاه باشید که محمد بن ادریس شافعی در شما علمی نفیس گذارسته بر وی آن
بلکند و هدایت یابید پس متوکل انتقال بخدایت فجی کرد و در و از و هزار از بیت المال برای نشر حدیث متعین نمود
عباسیه همیشه در تناقص مانده تا آنکه مجرد اسم خلافت در ایشان باقی ماند و غالب شد آل سلجوق بر معظم بلاد ایشان
و اخرا یان در عراق مستقیم بود که تارا و را قتل کردند بعد بقیه ایشان بمصر رسیدند اما زمان ایشان ششون بود
بجای هر بن و علم از تفسیر حدیث و نحو و لغت و قراءه و فقه و کلام و تاریخ و غیر ذلک تا آنکه زمان رشید موسوم بود
بجور و من هر انتهی سید علی حسن الحامره گفته کان لا تقر اصن الخلافه یغنی او و ما جری علی السلیمن ملک لبل و مقتدات
بنی عباسیها العلماء منهن ان فی یوم الثمانین عشر ریح الاقر سنه اربع و اربعین و ستمائة هجرت ریح عاصفه شدیدة مکه
فانفتحت ستاره الکعبة المشرفة فاسکنت الريح الا و الکعبة عریانه قدر ال عنها شفا السواد و مکتت احدی و عشرين
یوم الیس علیها کسوة قال احتفظ عدا الدین بن کثیر و کان هذا فالعلی زوال دولته بنی العباس فمنذ را بما سیفیع بعد
ندامن کانت التار بعضیهم الله تعالی و منها قال بن کثیر یحی سنه سبعم و اربعین لغی الحار بقی و حنی المکف مشینا کثیرا

و برستعظم سیدنا تمام داشت پس می بایکد که کتابت کرد و در ملک بغداد اطاع می نمود و او را بر صورت اخذ بغداد و
 منصف خلیفه آگاهانید که از طرف بلاد اسلام خاکسپاری داشت بالشامی جزیره بغداد و چنانکه شش آن نتواند داشت بیاید
 نوها قتل نام قتل عام بیاچ گردانید و بلاد اسلام با مشاء و رکبان حج آن میکرد و اهل آنجا را مستاصل قتل می نمود و
 مستعظم بنو در غفلت بود و بدید که ابن علقمی از وی ساء اخبار پنهان میداشت تا آنکه ملاکو بغداد خاص توجه نمود و فرمان طلب
 خلیفه کرد و آنوقت خلیفه از خواب گوشش بپوش آمد و نادید شد حیث لم یفعل اندم و چنانکه توانست مردم جمع کرده قتل
 برآمد و از اهل بغداد و عبید خدام خاص جمیع پهل هزار قتال فراهم گردید و لیکن همه ایشان ناز پرورده و نعمت خورده بودند
 و سر و گرم کارزار نیازمونه آسوده در لیلین جهاد و ساکن بر شط بغداد در ظل شجرین و آب و شراب اجتماع اصحاب اصحاب
 غافل از مبادت حرب عاقل از مدافعت طعن ضرب عساکر مثل بیشتر از دو کرد و قتال بود و بختند چون قزوه و متشکل میشد
 با شکار مرده قطع میکرد و مسافت طویل در ساعات قلیله خوش میگردند و در احوال متغلی میشدند و بجای حبس میکردند و بر
 و جمع و میگذاشتند غنص و مجموع و متالم نمیشد با لم حرو و سهیل و عرو و سحر طعام ایشان کف شاعر بود و شرب ایشان
 ظرف بر آنکه نزدیک بود که یک از ایشان گوش سپ خود بدو و همچنان خام و وقت گرسنگی بخورد و بر همین فوت عبیر میکردند تا ایا
 حدیده و اکتفا میکردند ایشان و فرس ایشان کشیش ارض مدت مدیده تا آنکه روز پنجشنبه عاشر محرم ۶۵۴ هجری مصفا
 واقع شد و قتال از اقبال فخرنا و بارنها را شد و ایاقت اهل بغداد و بگنجند تا این گریختن سودی بایشان نکرد مسلمانان
 را در سه روز زیاده بر سهصد هزار و هفتاد هزار کشتند و زنان اطفال را اسیر کردند و خزان اموال را غارت نمودند و جمع
 نفوذ بدست ملاکو آمد و امر با حراق باقی کرد و کتب مدارس بغداد را در سحر فرستادند و گفتند تا آنکه پلایان بهم رسید
 مردم سوار و پیاده بران میگذاشتند و رنگ آب بسبب سیاهی و خون مردم متغیر گردید و مستعظم با اولاد و جماعت
 خود نزد ملاکو اسیر آمد ملاکو اینها را تا استغفامی حمل اموال و خزان و ذخائر و فانی و ننگه بعد حکم بگردن زنی جمله
 اقارب اتباع و متعلق خلیفه کرد و خلیفه را در جوالی کرده بهالش استخوانها پائی مردم قنا ساخت و این واقعه روز
 چهارشنبه چهاردهم صفر ۶۵۴ هجری واقع شد و خلافت نبی عباس که جمعی و هفت تن بود و بقیع طرح گردید سبوطی و حسن
 المی خمره گفته و لا اخذت القدر بغداد و قتل الخلیفه و جری ماجری اقامت الدین بلا خلیفه ثلاث سنین و نصف سنه
 و ذلک من یوم الاربعاء رابع عشر صفر سنه ست و خمیس من یوم قتل الخلیفه المستعظم الی ان شانه تسع و ستایه اتی
 بنجله کسانیکه از سیوف ملاکوخان نجات یافتند محمد ملقب بمنصور بن ظاهر بن مستعظم بن مقتدی است که در مصر بر ملک ظاهر بن
 میرمن خود آورد و سلطان میرمن برای ملاقات وی با قاضی تاج الدین و وزیر و علما و اعیان و مشهور و موزنین برآمد
 و اکرام وی کرد و انسب و را در سوک عظیم ثابت گردانیده اعانت بجیش نمود و کان اول من بایع شیخ الاسلام
 عز الدین بن سلام ثم السلطان الملك الظاهر ثم القاضی تاج الدین ثم الامراء والدولة و رکب فی دست اخلاقه بمصر و الامراء
 بن میرمن و الناس حوله و شق القاهرة و کان یوم ما شهور و اخطب علی المنابر و مزین اسم علی السکة و کتبت بیعتة الی الافاق
 بعدة من شهر توجه بغداد گشت و مبر فرات رسیده سوم و یقیده مقابله نمود نایب ملاکو او را برگردانید و برادر قتل امیر

و از دست وی به قبیله نجات نیافتند جمیع مدت خلافتش شش ماه بود و نجه از ایشان ابو العباس بن محمد لقب بجاکو
 بن اشدر بن ستر شد بن ستر بن مقتدر بن عبد ملک ظاهر بادی نیز با کرام پیش آمده و اثبات نسب ی از قاضیان شهر
 نموده بیعت خلافت کرده و بروی نفقه جاری نمود وی در سمر مکتب گزیده با پیچ شکم و امر داشت همین نام خلافت بر وی
 اطلاق می یافت و هم چنان حال او را که بعد از وی بود که هرگز والی ساختن نخواستند نزد سلطان می آمدند و سلطان
 میگفت که من ترا والی گردانیدم پس بادی بیعت میکردند پیچیدگی بالقاب خلفا و احاد بعد و احد موسوم بودند و
 سلاطین قایم ایشان بزرگ میستند و گاهی از ایشان تفویض سلطنت بران میخواستند اینها بتقلید آباء خود عهد
 بسطنت ایشان می کردند حال که هیچ از خلافت نداشتند معنی نه صورت بلکه خلفا بعد او که از امر او خود منقلب
 صورت خلفا داشتند و اینها را اسم خلفه میزدند و از منتهی از هر وجه بود و لیکن سیوطی در تاریخ خلفا ایشان را هم در خلفا
 عباسیین تحریر و احوال ایشان بالا جمال نگاشته و در حسن الحاضر بتفصیل حالات ایشان و وقایع جمیع
 خبر آن پر درشته و آخر ایشان المتوکل علی الله ابو العزیز بن یعقوب بود که در سنه هشتاد و چهار هجری
 روز دوشنبه بیست و ششم محرم با وی بحضرت سلطان اشرف قانیا می و دیگر قضاة و اعیان در قلعه مصر بیعت
 کردند و وی از قاعه سوار شده بمنزل خود آمد و خلافت او تا وفاتش استمرار و چون در سنه نهمصد و پنج هجری و در
 شعبان هم در مصر بگذشت خلافت مدوی عباسیه در سمر مرقطع گردید و این متوکل مردی فاضل ادیب شاعر
 بود از کلام دست که بنی قیاس بن علی و لایمیه مشکلی الحزن و اما سار قوم غفر فی حسب
 ما کنت او تران میبندی زمن و درین ابیات قول طغرائی را از لایمیه العجم تعزین کرده ما کنت او تران
 میبندی زمنی معنی اری دولت او و اعدا و السفلی و سیوطی در حسن الحاضر گفته و بهوالان عین بنی العباس بنی شایم
 که بنی امیالیه محبوبان صدور اناس را استقلال علی والدی و غیره من الشایخ و اجاز را با ستم عار جماعه من
 السندین انتهی قال ابن فضل الله فی المساکین قاعدة الخلافة اول ما کانت الیه شرفها الله مدة ان بکر
 بن عثمان فلما انتهت الخلافة الى علی انتقل من المدينة الى الکوفة و اتخذها قاعدة خلافة و ربما استوطن البصرة و جازایت
 بحسن الکوفة قاعدة خلافة علی ما کان علیه ابوه فلما ولی معاویة انتقلت قاعدة الخلافة الى دمشق و استقرت قاعدة
 الى بنی امیة و ان کان هشام قد سکن الرصافة و عمر بن عبد الغزیز خنصرة فانهم لم یکنوا قاعدی خلافة لانها سکنا بها غیر مقار
 له دمشق بل بنی القاعدة و المعتمة بانها استقرت الخلافة و لم تر ان کذلک لی آخر ال دولة الامویة فلما مالک السفاح سکن الانبار
 فلما ولی المنصور بنی الهاشمية و سکناهم بغداد فصارت قاعدة الخلافة له و لم یبذلوا الى ائمتهم فبنی سمرقانی فانتقلت
 الخلافة الیه بائیم بنی ابنه الواثق الى جانبها بهار و نیت فانتقلت قاعدة الخلافة الیه بائیم عادت قاعدة الخلافة الى بغداد
 فی زمن المعتد الى المستعصم الذي قتلته التتار فانتقلت قاعدة الخلافة الى مصر قال فانتظر کیف سقطت قواعد الخلافة
 من بلد الى بلد مستقل الزمان و قد کانت بخارا قاعدة السلطنة زمن بنی ساسان ثم حارث غزنه مکان محمود بن سلجوق
 و بنیه ثم بعد ان زمان الدولة السلجوقية ثم خوارزم مکان الملوک السخا و زمیة ثم دمشق زمان الملک العادل نور الدین

محمد بن علی ثم حضرت السلطان صلاح الدین یوسف بن یوسف الی الیوم واذ اغتربت احوال البلاد وحدث السخاء قد نظرت بمرور تم ملک غری گاهان
 الشام سه واذ انظر الی البقاع راتبه تشقی کاتشفه الرجال لتسعد النبی فی نعم ما قبله من انزلی بعیت ساینه بالیا فانه ریت دولت ملک
 بنو کما فقه وکیم وچنین حال ملک هندت کما فقه وکیم بنی مستقل اندگاه در اگره مستقر شد وگاه در دلی وچنین حال ملوک ملت ملک
 هندست که در هر قطری از افکار هند ریاست گردن شد و غراب و بیدنا و شمالا مثل جنگال و مرشد آباد و چون برادر او در میان بود
 و احمد آباد و فاندلسین نام و کوئی به پال مجرای آن از بلدان کشیده و امروز از قطار بلاد هندیه در تحت تصرف اهل اسلام قلیل است
 و در ایدری کفار هندو ریشتر و سلطنت این اقلیم تقدیر قدیر عظیم بدست نصاریست سیو علی گفته است که الله تعالی عادت این
 العاصمه اذا زاد فساد و باوانه شکو حرمات الله و لم تقم علیهم الحکمه و ارسل الله علیهم آیه فی اثرا تیه فان لم یخرج ذلک منهم تا هم یعدوا
 من عینده و سلط علیهم من لا یستطیعون له و فاعا انتهی **فصل سیم و دهم** و از انجمله است فتنه فاطمیه استیلائی ایشان بر خراسان
 و مصر تا قریب سه صد سال و اظهار فضل و نصرت مولای ایشان مذنب طایفه را و اتحاد کردن مرویج و استیلائی ایشان
 بر جزیره و مسطاط در سده صد و بیست و شش از تاریخ ایشان بر دست ملک نصر صلاح الدین یوسف بن یوسف سینه اربع و
 و اربعه تا یبویه در تاریخ فطی گفته فاطمیه را عبید یون میگوید چهارده خلیفه در ایشان شد و اول ایشان عبید الله بن عبید الله بن
 یوسف و اختلاف کرده اند در مؤرخین در نسب ایشان خود را فاطمه زهرا را یعنی الله عنها استیقتند لیکن بسیاری از مؤرخان
 انکار نسب ایشان کرده اند و در آن معنی نموده و گفته اند آنها از اولاد حسین بن محمد بن محمد بن القدره اند و قدره جمعی بود
 خلیفه دوم از ایشان منصوب بود و سوم قائم چهارم معتز و وی از ملک مغرب بمصر آمده مصر را دست اخشیدین بنستاند قایم
 غریبه بنا کرده است وی و اولاد وی از عبیدین در مصر ستمرماند تا انکه آخر ایشان که خلیفه چهاردهم بود و عاصد است و
 کرد و روز عاشورا ۳۹۴ هجری و این بعد استیلا ملک صلاح الدین بن ایوب بود و بر ملک ایشان خواند و در آن خطبه
 بنا بر مصر ایستاد و در آن خطبه منشد درین وقت دولت عبیدین و دراز شد مدت خلافت ناصر تا انکه زمانه کرد
 رسوم خلافت را و بر شدند و لها از بهیستاد و بود وی صاحب کبر صائب بود و ایام او غر زمانه بود کثیر الاحسان
 باهل حریم شریفه و کعبه شریفه را پیش از وی دیباچ سفید از زمزم ماسون تا آخر ایام ناصر می پوشانیدند وی کعبه را و
 سیاه پوشانید که تا این زمانه مستمر بقایست و فاشش در سلج رطمان سکه هجری شد انتهی در شاعر گفته از فتنه فاطمیه
 فاطمیه کجای است که حاکم لامر است که یکس از ایشان بود خانه بنا کرده و آن فرس گسترانید و فتنه و محبتین را در آن
 نشانید بعد پس از سده سال اتحاد را بر ایشان هدم کرده جمله فتنه و محبتین را بکشت و پچنین طایه برین حاکم دوسه را
 و شش صد و شصت جاریه را که مؤمن بر یور بود و نیز در قری فرایم کرد و در رمای آلمان را تحت زده مسدود و
 سخت یقده پس از شش ماه بر ایشان آتش افروخته همچنان را باز یور و جانهای پاک بسخت میل
 گفته فکان شهابا یخلفه لم یل مصر بعد فرعون شرمه و این جمله در شکر دان گفته که حاکم علای میشارا گفته و سب و شتم
 صحابه حکم داده و امر کرده که سب دروازه های مساجد و شواج بخوبی بید و بعد مدتی آنرا حو کرده و مقام را بدم نمود
 مسجد ساخت و بعد چندی آنرا شکسته باز قمار کرد و مدرسه بنا بدی و نهاد و در وی علماء و شیخ را جمع نموده بکشت

سنة ثمان و سبعين و سبعمائة كسب بعدد چرا که بر ایشان غالبند مانند ستمائین و شصت و نه و بیست و هشت
 الحاضره و ولی بعده النعمان و هو آخر الخلفاء و مات فی یوم عاشوراء سنة سبع و ستين و زوال و ولتم علی یری
 السلطان صلاح الدین قال بن کثیر و بن الخریزانی النعمان فی اللغة القاطع و منه الحدیث لا یعصه شیء فاضا لعماده قطعت
 دولة بنی عبید گویم در ایام ملک تاج محمد فرخ بن ظاهر بر قوی چو کسی که با دشاه دوم بود و از چرا که در عصر سلطان کنگار
 که اقصای ممالک هندوستان تحت غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر شاه صد و نود و نه و شصت و نه و بیست و هشت و یاقوت
 عنانی بحرین شش و بیست و هشت و او را از کر و کر از طرف وی مدرسه و زبانی در کر تعمیر سازد و بر ای مصارف وی
 اوقات مقرر نمود و این پادشاه و وزیر وی خان جهان بود یاقوت مذکور در کر و کر و در مولا ناسید حسن بن عجلان شریف
 با دیلای مذکور رسید شریف ثلث صدقه موافق معیول خود گرفت و باقی را بر فقها و فقرا حرمین شریفین قسمت نمود و اجازت
 داد که آنچه سلطان از بنا مدرسه را با فرموده است کن یاقوت آنرا تعمیر ساخت و از طرف سلطان دوازده هزار مثقال نر خالص
 برای صرف ان مقرر شد و در عهد ملک ظاهر شریف الدین بوسید چنگو علی ظاهری که دهم ست از ملوک چرا که در ستم
 چو ستم جری قاصد سلطان عجم شاه رخ مرزا با کسوت کعبه شریفه و صدقه الهی که در که رسید اندرون کعبه را این کسوت
 پوشانیدند و در عهد قربان صدقه را بر اهل جرم تقریق نمودند و در شصت و شصت جری کعبه از کسوت مرسل شاه رخ مرزا جرد
 کرده کسوتی دیگر پوشانیدند و الله اعلم بما جملة چون حکومت چرا که مقتضای انقضای شد چنانکه عادة الشیران جاریست
 سلاطین عثمانیه بر ایشان غالب شدند که تا امروز در سلطنت ایشان در مصر و روم و حرمین شریفین جز آن ستم و باقی ست اصلاح
 با هم و حسن حالهم سیوطی در حسن الحاضره در ذکر حوادث گفته و فی سنة اثنتین و اربعین کتب محضر بغداد فی نسب خلفاء مصر
 الذین یرعونهم فاطمیون و لیسوا کذا کتب فیهم جماعه من العلماء و القضاة و الفقهاء و الاشراف و الاوائل و الحیون
 و الصالحین و اجمعین ان الناجم بمصر و هو منصر بن نزار الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبور و الدمار و الخزی و الکمال
 و الاستیصال بن معدین سمیع بن عبد الرحمن بن سعید لا اسعده الله فانه لما صار الی المغرب تسمی بعبد الله و لقب
 بالمهدی و من تقدم من سلفه الی الراجاس الی الجاس علیهم لعنة الله الی عیاد الخواجه الی نسب لهم فی ولد علی بن
 ابی طالب لا یخلقون منه سبب انه منزه عن باطنهم و ان الذی ادعوه من الاتساب لیه باطل و زور انهم لا یعلمون ان
 اصحاب اهل بیوت الطالبین توقف عن اطلاق القول فی هؤلاء الخواجه انهم ادعیاء و قد کان هؤلاء الخکار لباطلهم شایفا
 فی الحرمین فی اول امرهم بالمغرب منتشرة انما منع من ان یدیش علی احد کذبهم و یدیبهم الی تصدیقهم و ان هذا الناجم بمصر
 هو سلفه کفار فساق فجار ملحدون زنادقة معطلون و لا سلام جاعدون و لمذهب الشیثیه و المجوسیه معقدون و قد
 عطلوا الحد و دواحلوا الفرق و اخلوا الخمر و سفکوا الدمار و سبوا الانبیاء و لغوا السلف و ادعوا الربوبیه الشیثیه
فصل چهارم در مذهب و از انجمله است فتنه قرامطه و انست بنو دین بنی زنجی استخلاف محارم و استیلا دایان در ایام مقتدی
 بالله عباسی بوده صاحب سبیل طبری گویند اینها طائفه اند فاسد الاعتقاد که مؤدیست اعتقاد ایشان بکفر سباح دارند و از
 ان امام مستنبت بمولات محمد بن اصفیه و دعوی میکنند که امام زنجی بعد از بنی مسلم محمد بن خفیه است و قاضی بالله بنی

بخاک و بر جلاطلای وصل رالیه وی وی نسبت متفاتیق و قهر خود را که قهر میباید سالاکه خود که کفره و خجوه بوده اند لیس
 در صحبت که ارایش آن ظاهر است الوطایم قهر مطی است در جغرافی ساکن و ما سحر دارا لجمه نهاد و خواست که نقل حج
 سوری این مایه کند و خون بسیار مسلمانان بر کینت تا آنکه کار بسیار دستوار آمد و حج در ایام وی منقطع شد و متوکت ایشان
 شد و او گرفت تا آنکه در آخر سال ستمصد و هفده و جری چون حجاج رور ترویج یکا آمدند ابو طاهر مذکور را رایتان مرتبه
 بالکری حل و امیل صلاح خود و عدول سحر حرام درآمد و طافین و مصلین و محرمین سا که غیر از جاسه احرام هیچ مرتبه
 مذکور شد بر تریج لی درین گرفت و هم در سحر احرام کینت و هم در یک و شصت می تا آنکه سنی هزار ایشان میس نقشه ملاک شد
 در دست الوطایم تریج بر پهنه بود در حالت شب سپ خود را با اشاره وی میبرد که در پهل و در و شادخت و حاجان کرد
 به اندر طواف بود و تریج سر آه جاری بود تا آنکه در یک مکان شریف یک هزار و هفتصد تن را طائف و محرم شهادت
 اعلی بن بابویه هم درین سحر که موجود بود و طایف خود را قطع کرد و این شجره را سحر تریج المجدیدی می وی دیار هم و کفایت
 الکفایت لایم و لیم کشوا و تیه چهاروی رویان بود تا آنکه شهید شد و بیفتاد و چهارم و دیگر بار در خرو نای که از حیره
 مقتولین بر شد ابو طاهر در دروازه کعبه رسید و باط و در آنکه و گفت سنا باشد و باشد انا بخلق با خلق و غنیهم با
 و ما حیان را آواز داد ای خراسان بگوئید که در حله کان سنا اکنون با من کجاست و کردیم آنچه کردیم مردی انگام
 او گرفت و گفت میجی آیه سترغی نه این است که تو فهمیده بلکه معنی وی آنست که من در خلا مسو یعنی هر که در وی و آید
 او را اما در سید ابو طاهر گردان خود از ظرف وی پیچید و التفات کرد و محیلتی ترویج محفوظ ماند و خواست که بمنزله
 بر کند و میرا سب از سب بود یک قمری بالا بر آمد و قطع آن میکرد که سب از ظرف جبل ایفیسس بر گردن وی بخورد
 فی الحال مرده و بیفتاد ابو طاهر کای وی دیگر سیه فرستاد و پنچ اراطی اسفل سرنگو و تا و پس سوم بر سید بالاد
 وی نیز آمد ابو طاهر بر دم الف خود و آنظرف گذاشته بطرفی دیگر رفت و گفت بکنار بیدار تا آنکه بیاید صاحبی
 یعنی مهدی چه گاه دشت که خروج مهدی در میان اوست و منجمه تا آنکه مقتول شدند ما میر که این محارب جماعتی کثیر
 علما و علمای و صوفیه و حجاج از اهل خراسان و مغارب و زنات و ذراری ایشان اسیر و اموال ایشان غارت گرد
 و ابو طاهر حرام کعبه و زیور اثر اسمیه گرفت و درین سال بیکی حج نکرد و در عود ناستاد و گرفتاری سیه که با نفس و
 ارواح خود و سماحت کردند و بدوان امام و قوف آنجا که روح خود تمام نموند و خود را بموت سپردند و وی خواست که
 که تریج را که در آن نقش قدم ابراهیم علیه السلام است بگیرد اما سده کعبه را در بعضی شهاب که در خطه نهان ساخته
 شد و وی سیاه اما حراسو در از حای وی برکنده برد و این واقعه بعد عصر روز دوشنبه چهارم ذیحجه ازین سال
 واقع شد و در وقت خود و میگفت سنا فلو کان هذا البیت لشد ربنا لعن علیا التمار من فوقا مصاب لانا حجتا
 حایه و قحله لم تبق سترقا و لا غراء و انا ترکما من مرم و الصفاء جناح لاتیغی سوی رهبار با و همچنین قند زمزم و ناب کعبه
 را برکنده و یارده روزیاستش و زرد که افاست کرده لبوی بجز رفت و حجر اسود را با خود برد و خواست که
 تحویل حج مسجد مزار که ناستش در آنجمله گذارسته بود بکنند حجر اسود را در اسطوانه سابعه منقل صحن جامع از جانب غرب

چند نوبه آنها مقام کرد و در این شهر سخاوتمندی و قناعت گفته و بخدا و آن مرات که مسلمانان در آن با ترک بیگانه دینی دولت
 بجای میست و بود مقام مسلمان ایشان مسلمانان بسودنا آنگاه متوجه شد این باب است تا بعد از بیست و یک بار شد و شروا
 از آنها بنا بر آنچه در این است از شدت و باس تا اگر اکثر لشکر بآن مستعصم چون ترک بود و ندیده غالب شد بدو اترک
 بر ملک گشتند پس ترس متوکل و دیگر اولاد و برای یکی بعد دیگر می تا آنگاه محاصره شد و حکمت و دلم و ظاهر شد مدلولک نشانی
 از اترک ملک شد ندیده و بعد غایب شد بدین محاکم آل بکتکین بعد آل سلجوق و در این مدت ملک ایشان تاتاری
 و شام و روم و بود بقایای ایشان در شام که آن آل بکتکی است اتباع ایشان آن غایبان ایست و ایشان هم
 اترک بسیار فروم کردند تا آنگاه اترک در دیار عربیه و شامیه مجازیه غالب شدند و خروج کرد و آل سلجوق در مدینه خیم از جهت
 غزو و تیران ساختن بلاد و او کشت و خون کرد و عباد را بعبودیت مگر بکری آید یعنی تبار در سینه شمشیر مدخول کرد و
 و چنگر فلان برآمد و دنیا از آتش فتنه برافروخت و غصه و مشرق تمامه تا آنگاه هیچ شهر می نماند مگر آنکه شریکان در آنجا
 و آمد بعد و ایرانی بیدار و روی داد و کشته شد عقیقه مستعصم بر دست ایشان و روی آخر خلفای عباسیه است و در بغداد
 سکه شیرازی و شیراز گفته و در فارسی و حتی چند از آن گذشت و در عربی هم بر روی رانده و این ابیات از آنجا است

حیث یعنی المدامع لا حوری	فلا طغی الا بالاسطقال علی سکر	نسیم صبا بغداد بعد خرابها	تغنی لولا کانت قمر علی قری
لان لاک النفس عند اول النهی	احب لهم عیش من تقبض الصد	زجر طبعی یا خیر غنی میدا ویا	ایک فاسکو ای من من سیر
ارادت مصطبار حیث کنت غارقا	و دار فرانی لا یعالج بالیصیر	استانی عماری بهم حصر هم	و ذلک مما یبغی غل فی البحر
و درت کون الموت حتی کانه	روکس الاساری ترجیح الی سکر	فقد تحکیم القری و کعبه	یداع فی المیزاب شکب الحجر
سلط جدر المستغنیة تدب	علی العلیا الاستغنیة فی البحر	غنائی بر یقینی مت قبلها	ولم ارعد و ان السفیه علی
و قفت بعبادان ارقب و جلة	مثل ویم تالین لیسال الی البحر	و لاسانی کحیث قلبک النور	جرا حبه صدر لا تبین الی سیر
و نکر فی اسی المنابر خطبه	و مستعصم باشد هم یک فی ذکر	صفای حول الی الملعوب فرجه	اصبر علی نوا و یونس فی القعر
ترجمت الغریان حول رسومها	و مسحت الغنقار لازمة لاکو	بنیاهم کاس المینة متر عا	و ما فیهم رند اند من عظم الاجر
فلا تحسن الیهم و عدو	بان لهم دار الکرامه و البستر	المن من برا بخلافه رتبه	لم النظر و اما کان باقیه الامر
لمرک مواعیت لیلته فقر هم	کان الخداری فی الدجی شهرت	کان صلیح الاسر یوم قیامه	علی المبعث تساق الی البحر
و مستصرخ بالمرءه فافصروا	من اصبح الحصفون فی سحر	یسوتون سوق السحر فی کبلا	غزائهم قوم لم یعودن الی بحر
جلین سیاسا فرات و جبهها	کو اب لم یزین من ملک الخد	و عترة قتلوا و فی کل منزل	تصیح با و لا و الیک من سیر
تقوم و تنجونی الما جرو و لکوی	و بن تحفنی مشی لم هم فی العو	و قفت بعبادان بعد سراتها	کان تصیبها فی منی بهم البحر
حماجر یکی بالدموع کریمه	وان جلالت بر العام من القطر	کان سیاطیر العیور تقلعت	نسال علی بعد و عین من القطر
لنوع و یفعلو اند من نافتنه	توجع من قطر البان الی القطر	الام تصابرین الزمان جرد	تکلفنا لا لاطیق من الامر
رعی الیهم انما یقظ بعد هم	فان اسی زید نقد جارس عمرو	اذا کان بالانسان عند خطو	یزول الغنی طوبی لملکة الفقر

الا انما ايام ترجيح في العطا	ولم تحسن الابدع كسوتها تعزى	ورادك يا مسرور خجرك فاك	وانت مطلق لا تفريق لاند
وسائر ملك يقتنيه زواله	سوى ملكوت القائم العبد	رحمت الهدي ان كنت غل صفا	وان لم تحج العصر ملك في خسر
عقبا لشعنا ما مضى من جریمه	ومن عينا با جليل من البستر	ان غير ذلك هي طولي تاج الدين	سكني طلبة كفته بنو دست از

روز یکم پدید آمد و خدا تعالی دنیا را بیچ فتنه بزرگتر از فتنه سازد که ایستاد بران کردند مساجد را و سوختن مصاحف و کتابها و کشته نمودن راد و اسیر کردن زمان را و درینند شکهای ستورات را و بر آوردند و لا و لا از بطون آنها و کشته شدند -

انتهی گویم قدس یعنی چنگیز خان از کفار تبار بود در سنه پانصد و چهل و نه بمولد شده و در سنه ششصد و دو سر پادشاه شد بر آورده و در سنه ششصد و پانزده بر ملک صیرج تبار استیلا گرفته سپس به ایران آمد و محمد خوارزم شاه را در سنه ششصد و پنجاه و سه متاعل بنوده تمامی ملک غزنه و خوارزم و بخارا و سمرقند و جز آن را بدست آورد و در ایران باطلها مذبح و دیر دخت بست و دو سال سلطنت کرده بعد ببقا و پنج سال و در یکشنبه پانزدهم رمضان سنه ششصد و چهارده گذشت گویند این قوم مقید به بیچ و بیعت بودند و در حال و حرام فرق نمیکرد و گوشت جمیع و جوش از سباع و طیور میخورد و ملاکوفان از اولاد اوست زیرا که پسر قولی خان بن چنگیز خان است و می در سنه ششصد و پنجاه و چهارم پسر پادشاه ایران رسید و در سنه پنجاه و چهارم بغداد را آتش زد و به مستعصر را با پای نصیر الدین طوسی در حال کرده بمالش استخوان در هم شکسته بعد گردن کشان با قاق مثل سلطان روم و تانک فارس حاکم کرمان بدر الدین الی موصل و دیگر ملوک متحد و بخدمت او شتافتند و می سیزده سال حکمرانی کرده در سنه ششصد و شصت و سه پسر در مرز اند که مقرر سلطنت او بود و نوزدهم ربیع الآخر گذشت سه ستم در عهد او از گزند خونین شد که هر ساعت و اجل نزد شفاعت آید و دست ستم گیرده گویند از آن بود که چنگیز خان بر صحرانشینان مستولی و کوائی مکان ملاهل خطا بر افراشت تا حلی که به بخت نمود از سرحد و شت قباقر تا در بند کشید و آن و مساکن مردم قباقر و انالی آن لکد کو بباکر طوفان آتش شدند و در سر ناحیه ایران و توران قطع نظر از ولایات بی نهایت خطا و ترکستان طوفان او بهر سید در طوفان نوح آب از سر میگذاشت در طوفان چنگیز خان طلاق تر همچون خون گردون میرسید سه چگونه شرح تواند او آن قیامت کران فرج ملک الموت خواستی زنده بار گویم تا لشکر چنگیزی در پارس رسید و اکثاری خان در سنه بر سر مرغیوستان جلوس نموده و در سنه منکوقان ملاکوفان برادر خود را بنیارس فرستاد و در سنه خوارزم شاه بخدمت ملاکوفان رسید و در سنه نصیر الدین طوسی و مومند الدین ریاضی و غفر الدین مراغی و خن الدین ارجلاطی و نجم الدین قزوینی کاتبی در مرز افراسیاب کوا که آن غاز کردند و بعد از استیلا و غنیمت شام پیش آمد و در سنه ملاکوفان حاکم ایران و غیره را بر سر بیچ پسر خود تقسیم نموده و وفات یافت و درین سال کوفی و ذنبی به شکل اسطوره ظاهر شده بود بعد از او اباقان بجایش نشست و بعد از او در سنه محمد خان و در سنه ارجون خان و در سنه گیخا تو خان و در سنه باید و جان و در سنه غازان خان سلمان شده و بر تخت نشست مجلس او با شیخ الاسلام احمد بن تمیمه معروضت و در آنجا انبلا ناکور و در سنه قران خنجر و قطعه و با افتاد و در سنه مصر فتح شد و در سنه رصد مرزا انجام یافت و

و وضع تاریخ فانی و وضع قانون جمیع عاقلان در سنه ۴۹۳ مطابق ۹۴۲ خراجی و سنه هجری نهم از هر گاه سلطان
خانان ایلان ملقب با سلطان محمود از اولاد چنگیز خان پادشاه ایران بن اسلام اختیار نمودن ایران هزار را از ایل اتباع چو
او نیز مسلمانان شدند و وی هشت سال و نه ماه حکومت کرده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفتصد و هشتاد و شش
بجای وی برادرش ایلک خان ملقب با محمد فدا بنده در سنه هجری پادشاه ایران گشت و بعد حکومت سیزده سال در سنه
انجمانی شد و ابو شعیب خان بهادر در سنه سمری را گردید و غنیمت چهارده نفر از ایشان در ایران بماند و ایل کرد و ایل
ایشان چنگیز خان است و در سنه هفت صد و سی و شش دولت ایشان منقرض گردید و زمین ایران طوائف الملوک شد
و بر بابل جلاله بران بر عراق طغایم و یاران بر خراسان سریدار و بر شیراز انجویان بر کرمان مظفران و بر فارس بنجوان
ستولی شدند و در سنه امیر تیمور پادشاه ایران حیره دست شد تا آنکه در سنه سلطان ابو سعید آخرین ایشان پادشاه
بنده الامیر قبل و من بعد کمال اسمعیل در قفقیده و خود و ایامی بدان کرده و گفته که گفتند که اکنون بجایات و
بقیه کرزانان بماند و از حیوان و برای بندگی حضرتش در گریاره و سرگردانست و توالی است
و نسل خود و از آن سبب که بر و در مصراع و سلطان و از بزرگی کیفیت التواضع در میان ایشان
و دیگری گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد خلافتی قتل عام مغول
نیاید و در و زاده شاهانه روزگار شکان کردند و سوامی عورات و از آن سبب که
گفته بودند که گان سیر که تا شیراب و باران است و که چرخ روی عمارتی بود
شاهان بر خاک و همین در زمین سوسن گل و سنه و در شهر خوارزم هر قاضی است و چهار سر بر سر کاف و
و قاطلان از صد هزار نفر افزون بودند و عقل مدین دانه و سرست مانده و غایت از صبری دست مانده و بعد
انقرض و دولت چنگیزی در زمین ایران باز طوائف الملوک گردید و از سنه نهصد و هشتاد و هشت آغاز دولت منقرض شد
و در سنه یک هزار و یکصد و سی و هفت محمود غلیه غالب آمد و در سنه یک هزار و یکصد و شصت پادشاه بر تخت نشست
گفته بقایای ایشان بهیست خرم و میگردند تا آنکه اترویشان تیمور اعرج است که دیار شامید را گرفته و ستمها کرده و و شش
را هتس ده چنان سوخته که غایتی بر عروشها گردید و در روم و هند و اندو مدت و می و از آن گشته تا آنکه بر و و پس
در بلاد متفرق گشتند انتهی و ظاهر جمیع ذلک صدق قول صلحان اول من ایلست منی ملکها بنو قنطورا گویم و
تیمور گورکان ملقب با صاحبان اناسب چنگیز خان در قومنایان که بعد چهارم چنگیز و نهم تیمور است متفق میشد و
تومناخان پادشاه ترکستان بود و ولادت تیمور شب شنبه است و هفتم شعبان سنه هفت صد و سی و شش هجری
موافق نهم اپریل سنه یک هزار و سه صد و سی و شش عیسوی و در بلده کاش از بلاد ایران بوده و لفظ مولد تیمور تاریخ است
و ترکستان اگر چنانکه سخن کرده باصفهان ابتدا و قتل عام کرد و فارس را در تصرف آورد و بر روم شتافت و تاریخ
فتح روم ازین کریمه بر آورده اند غلبت الروم فی اونی الارض باین طریق که ادنی ارض حریف مناد چون اعداد مغربی
آن بگیرند سنه هشتصد و سی و هجری میشود و در همین سال روم را از دست پادشاه و سی انتزاع کرد و تمامی بلاد و

را چون ارکس و چرخ و قیاق تاخت و در سده هشتصد غزیت هندوستان نموده بودند تا آنکه در سده از دریا گذشتند
 محمود شاه و دی را که بادشاه و دی بود شکست داد و در دی خطبه بنام خود خواند و قتل غارت بسیار کرد و پانزده روز
 مانده بایران برگشت و در سمرقند رسید و در سده هجری بر سید ابن ملاطیه ابستان تاخت و لشکر بنام کشید و تمامی آموخت
 را سر کرده حاکم آنجا را قتل نمود و در همین سال دمشق را گرفته آتش و تاراج کرد و تاریخ این واقعه لفظ خراب فته اند و در سده
 بتسخیر ملک خطا و متن پر هفت مدت سلطنت او سی و پنج سال و یازده ماه و هشت روز و در مدت قلیل اکثر ریح مسکون را از
 عرب عجم گرفت و خطبه بنام او خواند و شد بهشتاد سال و یازده ماه و هشت روز زندگانی کرده و در سده یک هزار و چهار
 صد و پنج عیسوی سی و هجده فروری مطابق روز چهارشنبه هفتم شعبان سده هشتصد هجری در گذشت و وقت
 غلبه وی بر دمشق شیخ امام محمد بن محمد بن محمد جزیری شافعی صاحب کتاب حصص حصین که در کتب عوات بزرگ و ثوق و حجت
 و اعتبار قبول است شهر دارد و از خوف دار و گیر و طلبی بکنج خول خزید و تالیفات این نسخه متبرکه که قوس بجنب کبریا
 جلت عظمت و ازین فتنه نجات خواست حق تعالی بهرکت غلو ص می آورد از سترت و نگه داشت در دیباچه حصص حصین
 میفرماید که هرگاه کامل کردم ترتیب تهذیب را طلبید و را دشمنی که ممکن نبود دفع وی مگر از خدا پس اگر ختم از وی تحقیق
 شده و متحصن شدم باین حصص حصین پس بیدم آنحضرت صلعم را و من نشسته ام بر باروی و گویم که آنحضرت میفرماید چه میخوا
 گفتم ای رسول خدا حاکم از خدا برای من برای مسلمانان پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را و من نگاه میکنم
 بسوی آن هر دو دست و دعا کرد آنحضرت و مسح کرد بآن وی مبارک خود را و بود این خواب شب بخشنده پس اگر نیست
 و شمع شب یکشنبه و کشتن حق تعالی آن فتنه را از من از مسلمانان بسبب کتاب آنچه درین کتاب است پس این حصص حصین
 از کلام سید المرسلین سلاح مؤمنین است از خزانه بنی امین بیرون آوردم آنرا از احادیث و ظاهر هر کردم آنرا عده نزدیک هر
 و جدا کردم آنرا در جاییکه خفته است از سترت من و جبهه متحصن شدم بدان در آنچه پیش آمد از مصیبت اعتصام من و از مظلوم
 بآنچه در وی است از تیرانی رسنده الله الا قولوا لعلش قد تقوی و علی ضعفه و لایسته رقیبه و جنات له سبها ما للک
 و ارجوان کون له مصیبه لکما بحله و افعه لبعده و خراب او بردست ترکان تاراج ریت که رسول خدا صلعم بدان جناب
 فرموده و امت خود را بدان اعلام نموده و تعبیر از تاراجان در حدیث بلفظ بنی قنطور آمده است در بنای گفته قنطور بعد و
 قنطور بید بود مرا بر ابراهیم علیه السلام را که زوی او را داشته ترکان از سلسله او دیدند که ابن الاثیر و استبعض و جزم به
 الحمد لله القاسوس تپی و در تیریه رسول نیز ترک را از او و او را جلیل الله قنطور را نام گفته آید و او از ابی بکره از
 آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمودی آیند مردمان از امت من در زمین پست و مغاک فراخ نام میرند او را بصورت نزد
 جوی که گفته میشود او را در جبهه بروی پلی است و بسیار اندام این بصورت است آن شهر از امصار مصر و چون باشد
 از زمان آیند بنو قنطور یعنی ترکان برای قتال در اینجا پس رویا و کوچک چشمها تا آنکه فرو آیند بر کناره این
 جوی بمقرون شوند اهل بصورت بر سه گروهی پناه میگیرند و در مهابی گاو و ان و بیابان و هلاک میشوند و گروهی
 دیگر پناه میگیرند و نفسهای خود را کافر میشود و گروهی دیگر می اندازد و فرزندان خود را پس پشت بانی خود و قتال

میکنند مارکان و ایشان سیاستمداران عداوتی در اشتهای لغت این قصه اشارت است سر آمدن ستار و
 آتشش بنده و قتال در دوا این است این را عداوت اسلام و اشتغال این است و اشتغال شعل و بی در اندک مدت و چون
 بی عالم با و این قصه است که زمان تقریر و تحریر و تحریف آن کوتاه است گفته اند که ارادت ای عمارت رنج سکون مثل
 این واقعهای نیست بوی قهر پیاپی و اگر واقع می بود مقول میشد و قدر حدیث نام نصره مد کورست و علامه گفته اند مرد
 عداوت باین دلیل که دوطرفه بود و در عداوت است در نصره و در ترکان در عداوت آمده در نصره و لیکن در نصره برای است
 که نصره است عداوت که در زمان آنحضرت صلوات الله علیه است و در نصره است و قری و موانع که عداوت در آن معهود
 مسود نصره بود و هم بود و عداوت قریه است که نام قدیمش نصره است و اسامی است لونی ما نصره گوید و این و مرداد
 گروه اولی کسانی هستند که اعراف کرده اند قتال و بر راعت ماعتد یا اهل و عیال مار کرده در میان و ملاذ غریبه
 ما این شهرجات یا سد و ماییم محلی یا قضا و هلاک شدند و گروه دوم مستعظم و غیال و آگاه و علماء عداوت اند که
 اهل اسامی و اهل بیرون آمده و کشته شدند و گروه سوم کسانی هستند که با ترکان قتال آمده و حال خود را در محیط
 و در آردی خود و در ماعتد بکدام و او لیکن در رنج گروه دوم اهل کار شدند و اردت در بیرون و در عداوت نظر
 و قاعی در شواهد السوء و در ذکر کرامات علی بن ابیطالب و در آنکه در رنجی از خطبه باین خود اشارت و عداوت کرده
 و گفته گویایم همگی را می العباس را که ویرانیکند و شما که شتر قرانی را بقربان گاه میکنند استطاعت این عداوت
 که امر از خود دفع کند و ای مرد و ای مروی چه حواشده است در سال آن سلسله ای که امروز مرد و کار خود را گذاشته
 سوره مدیانه کرده بعد مدراں خطبه گفته اگر حوتم شما را حردم سامان و کست با و حلیه با و مواضع قتل ایشان است
 در استماع گفته عطیة علی رضی الله عنه آورده که ما شاسته بی در میان و در و دله و ما سد در آن ملک سی ساس
 آن روز است در وی جنگی بر ما سد و سو و سیر شود و در آن زمان و در آن کرده متوجه مردان چنانکه در آن کرده میشود
 که سعد و اسنادش شد و الصفت سیوطی در جامع کیر گفته این حرب بعد موت خطبه پاره مرد و صد سال
 اقیق شد این متوی حدیث است و این مسعود گفته گویا من با تر کام و حالا که اندک شما را بر اسبابی گوشت بریده
 است و این اسطورت و حدیثی دیگر آمده لا حق متوجه اهل شام عداوت است گویا که من نظر میکنم مسوی آنها
 و قاتل رستمند اسبابها بود و اسنوار بی سید سجادی در قضا عداوت کرده که حاکم صاحب مستدرک از محمد بن
 ابراهیم مکر مونی روایه کرده که اول کسی که اسنوار حرب مدح بر آن نموده علی بن عباس رضی الله عنهما است میگوید
 و ادعتوا ما شد حدید و کمال عید سایه تجارت و آن مرد و امیر آل مطلق علی الاعدا و لیر مهاب استعاره است و این کلام
 الاشاعه گویم درین وقعه هست که کس گفته تیغ سید ریح قسم تنازستند و در سانی و بر حلیه مستعظم که حصول
 سلطنت لشیعیه علویه بود حاصل شد و حشرش در ولیم و جمعیان مابعد سلاطین اسلامیه ملک بهدیر بر سل
 همین تا ناریان ظلمه کفر و محروم نوده اند قحف اول کسی که از او لا و تیمور بهادرتابی ایران و قدری سید و ستان بر
 مرادش اهرج س نامیر تیمورست و ولادت وی در ستر قدم از ریح الا حشر که بحری نوده هفتاد و یکسال عمر داشت

از آنجا هفت سال به روی پیر پادشاهی بنو اسان کرد و چهل و سه سال بعد از پدر بنا لا استقلال در ممالک توران و
ایران و دیار است و ترک مکرانی نمود و در شصت و پنج سالگی بمکه در گذشت بعد از وی ظهیر الدین محمد بابر شاه و ولایت سلطان عمر
شیخ مرزبان سلطان بوسعید مرزبان سلطان محمد مرزبان میرزا امیران شاه بن امیر تیمور اول نمود و از ده سالگی در انداختن
بلند و فرغانه پادشاه شد و یازده سال با سلطانین چغتای و او زبگ در مار و رانها جنگها کرده آخر راه فرار بر فرار پیچید به
بدخشان کابل فتاد و هر دو را تصرف و ولادت می ششم محرم شصت و پنج هجری از بطن قتلچنگار خانم دختر یوسف خان پادشاه
منگستان ست تا این زمان اولاد صاحبقران را فرار می گفتند بابر شاه در شصت و پنج هجری حکم کرد که مارا بعد از این پادشاه گویند
و با سلطان ابراهیم لودی پادشاه دلی جنگیده در شصت و پنج هجری غالب آمد و وی را بکشت سلطنت هندوستان بعد
از یکصد و سی سال قمری از فتح جدا اعلامی و امیر تیمور باز نصیب شد درین مدت پادشاه افغانه در هند سلطنت کردند
الفقه بابر شاه بعد ازین فتح داخل بل شد به تخت سلطنت جلوس کرد و فرمان دوا می ممالک هندوستان گردید چندان
خرائن و دفاین و میرا میر شد که عقل از شمارش عاجز است وفات وی شصت و پنج هجری است
بعد از وی نصیر الدین محمد بهایون پادشاه بن بابر شاه مذکور بعزبت و چهار سالگی بجای پدر نشست و ولادتش در شصت و پنج
ست شیر شاه افغان در بلده قنوج که وطن کاتب حروف است عفا الله عنه بادی محاربه کرده شکستش داد و تعلیم مهندرا
منتصرف شد بهایون بمرافق عجم گریخت و بعد چند سال پیش طهاپ شاه صفوی پادشاه ایران شتافت می با کرام
انعام تمام پیش آمده شاه مراد سپهر خور باد و از ده هزار سوار همراه ایشان ملک کرد پس بایرج حبیث متوجه قندهار
و کابل شده در شصت و پنج هجری آنرا اختراع نمود و از آنجا توجه به هندوستان فرمود درین مدت پانزده سال پنج پادشاه
افغانان یعنی فرید خان عرف شیر شاه و پسرش جلال خان عرف سلیم شاه و سلطان محمد برادرزاده شیر شاه و سلطان
ابراهیم و سکندر شاه به تخت دلی جلوه کردند بهایون بن مرتضی سنازعت به هندوستان را بقبضه خود آورد و در دلی
نزدول کرد و بسکه و خطبه بنام وی شد تا آنکه در شصت و پنج هجری وفات فرمود بعد از وی پسرش ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه
بن بهایون پادشاه بعز سیزده سال و هشت ماه و هشت روز به تخت سلطنت جلوس کرد و ولادت وی در شصت و پنج
هجری است و در شصت و یک هزار و چهارده بعد حکومت پنجاه و دو سال در گذشت این پادشاه مردی لمحی مزاج بدوی
قننه نامی غریب از دست وی در دین روداده شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی که پیش از مام و خطیبی بود در آن
خود نوشته اند اکبر شاه بن بهایون در ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و تسعمائة بر سر بزر سلطنت نشست نقش سلطنت
تیموریه را و در هند نشاند و مملکت بنگاله و سند و اکثر ممالک کن اضر بشتمیر در حیطه تصرف آورد و کن تبلیس بغض
اخوان الشیاطین اندوین محمد برگشت و آیینی تازه اختراع نمود و دین الهی نام گذاشت تا آنکه مقرر شد که عقلا در همه
ادیان موجود و ارباب ریاضت و کشف کرامات در جمیع طوائف انام پیدا حق همه با در پس انحصار آن در یک
دین مملکت که نو پیدا شده و هزار سال بر نگذشته باشد چه لازم و افانیت یکی و نفی دیگری ترجیح بلامرج از کجا با یک
آزار خلافت نزد جمیع اهل عقل مذموم و سمنیده و بر آنچه که بخلوت و خلوت بجهت می رسیدند دلائل عقلیه و شواهد نقلیه

ساقین نیز پیش از عالمان سرگردانیده و بشا به رسوخ در اعتقاد و بخشیدن که نظریات را حکم به بیات میدادند که
 شک یک سگ است اهل نشیرو دست و نشر و دیگر شریعت و تقیات که تا خدا آن شکوه معیت است همه را بگوشتن
 کاپی برکت نام زمین او بر صولت برده اسامی هندی باز برای موجودات ایشیا بر بانی خاص اختراع میخواستند
 کانی یعنی برمن را نزدیک بخواجه برده از وی طریق عصمت استقامت پیش از آفتاب عظیم کوکب اعزاز اساطین کفره
 از پرده و دیوار دیو بر پیش بکشج رام و بهمانی که بودن ایشان از جنی نوع انسان موعوم است بنودن تخمین اعتبار رسوخ
 و عادات آنهاست سیده با انتخاب گرایند و در مرتب سنجیده سوج قدم حاصل شد و حول کفار را در نار محقق اما دوام صدا
 را مستقیم و مشخص گردانیده تا ویلات پییده در لغو معنی احسان نوی آورده و در آن کامل اعماری از حلیقه الزمان
 و است تعمیر از ان بهات اقدس مودود اکثر معنی اجب بعضی عکس معنی نمایند و سجده برای وی تجویز نمود و افزاین
 نام نه و ایمان ملک فرج که ایتا را پاوی گویند انجیل در رده و دلال بر ثالث ثلثه گذرانیده و حقیقت نصرت
 اثبات کرده ملت عیسوی را ترجیح دادند تا هر اوه مراد را فرمودند تا بسبق چند تینا آرا ان بخواجه ابو الفضل فیض قهر
 و جمال ملعون را و اوصاف آنرا در باب حضرت خیر الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم علی رغم الکنایه این الدجالس فرود آورده و بر رملون
 خاطر آن ساخت که چون آفتاب مظهر نامست و بخشن علم و زراعت و میوه و سبزه از تاترا دست و دروشتن عالم
 حیات عالمیان و بسته با و پس البق برای عبادت و تعظیم و باشد حکما و فضلا بر تقویت مقبول و دلال آورده و چنانچه
 در سحر آفتاب که مبد و ان تعلیم داده بود و در بطریق و در شب و وقت طلوع آفتاب خواندن گرفتند و گشتن گاو
 و خور و گوشتان حرام ساختند آسمان سنی از گویات آمد و دین زردشت را حق نموده فرمودند آسمان را با بهام شیخ
 ابو الفضل بگذارید و بهوم که عبارت از نشیروستی است بهو افتخ خزان را بهر هند خود از جدید درون حرم معمول بود
 و در ایام نوروز سال است و بهم از ملبوس سجده آتش ملایه کردند و مقرران نیز در وقت آخر و سخن شمع و چراغ قیام از آن
 ساختند و زعمی رفته گشته از دست بهایم نیز کار دست بستند و فرنگه بر رسم اسلام هر یک یک ارباب دمان و دیگر
 کردند از اقصای طبع شمرده و بخلاف این ملک که همه احکام آن ناسعقول و عادت و وضع آن فقیر از بران جمله مفسد و فاسق
 الطریق و اهل اسلام ملعون قرار یافتند و بدین لطف خود انوار را در اندام خود میفرستادند و لو که انکار فرود و بتدریک
 کار و مار بجای کشید که هیچ احتیاج بدلیل الطال آن هم نمائند از ابو الفضل هر یک که میل تمام ازین مندا بهب مستهوه
 یکدام سینه باشد گفت میجو ام روزی چند و دادی اتحاد میری کنم گفت اگر قتی نکاح از میان بی مردار بد بیست خنای
 کرد و گذشت در اندک فرصت یکان یکان را بقوت مصارت خود و معاونت بهر و مظاہرت یا دستاورد بر زمین دل و
 هوای انداخت چون مقاصد و مطالب بگریختن آن فقیر خود را نگوسته حرکت کشیدم و احطم الملو قبل المساعده و آیه قرآ
 حوامم نار اطراف اقام و آن همه است سبک بگانی کشید و محمد که بدین نوع خالم دل درنگ بود شکو شد که نشد
 چند و فرودست و شکو شد که نشد گفتیم که در نیم را نکوستد کرات دیدی که نکوش نکوست که نشد و از دور گاه گاهی در
 صف فعال کو نشیرو میگردم و نظارگی بودم مع صحبت گذارستم ز تاتاریان مردم و بعد از روان شدن خودم

الملک شیخ عبدالغنی بمکه خلق را بخلق قرآن و توطع در استعمال کوی و شکیک ربوت و امامات امتحان کردند و قرار دادند
 که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفه الله علیه بگویند و گفته های امت تاریخ این ماجرا یافته شد در سنه ثمانین و تسعمایست
 بطلع ربیع را از والدین جدا کرده و بر رستلی داده و در محلی خالی داشته از انگلیک محل نامیده تا بهرینکه بمقتضای این
 حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها یکدم دین ملحق میشوند و انجام رفت که اینها پنج آواز نشنوید بعد از سه
 چهار سال چون از آن محل بر آورند و ندیم انگلیک بر آمدند و در دو سه سیر است آمد دیگر فواجش ملک محروسه که در پای تخت
 جمع شده از حد حصرو عدا فروز بود و در آن شهر پیروزان آبادان ساختند و تراسیدین ریش و نواختن ناقوس فضایی
 و تماشاخی صورت ثالث ثلاثه و مسائر لیهو و لعب لطیفه شد و کفر شایع شد تاریخ یافتند تا کار بعد از دو و از ده سال بجا
 رسید که اکثر خا ذیل چون بمزاجانی حاکم شده و یکدل از تدا و خط خود نوشته و آوند باین مضمون شکوه فلان فلان بقم
 بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابر و تبر انمودم و در دین
 الهی اکبر شایعی در آمدم و مراتب چهار گانه اخلاص که ترک جان و مال و ناموس دین باشد قبول کردم این خطوط که تحت
 نام ربیش نیست بجهت شرح جدید سپردند و باعث اعتماد و تربیت ایشان شدند و الحمد للہ فی قیظن منه و تشق الارض
 و تخراجهال بها و بر رغم اسلام خنیز و کلک نجس بودن باز مانده درون محل و زیر قصر نگاه داشته هر صباح نظر بر آن عبادت
 میبشدند و سهند و آن که حلوئی اند خاطرات شایسته ساختند که شوک یکی از ده مظهر است که حق سبحانه و عز شأنه در آن حلول کرده
 تعالی نشانه عایقو لون علوا کبیر دیگر فریضت غسل جنابت مطلق ساقط شد و همچنین و خرم و خال و قرابت فریبه را نگاه
 نگذارد که بیل کم میشود و طلا و ابریشم پوشی خود و عین فرایند گشت نماز روزه و حج خود پیش از آن ساقط شده بود و عز
 خواندن و دانشن عیبت فقه و تفسیر و حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب حساب شعرونات
 و افسانه راجح و مفروض و حرف خاصه زبان عرب مثل ثا و خا و عین و فناد و طا و غیر آن را از تلقظ ساقط ساختند و
 عبداللہ ابد الله و احدی را اهدی و امثال آن اگر میگفتند خوش میداشتند برین قیاس در هر یکی از ارکان
 دین و در عقیده از عقائد اسلام چه اصول چه فروع بنوة و کلام و رویت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات
 گوناگون تمسخر و استهزا آورده اگر کسی معارض جواب میشد جواب همه منع بود و معلوم است که مستدل با مانع چه گویند
 بسبب سبب و اندام و صف و صفت و توجیه نافذ الامری قاهری بجانب مقابل باشد و در مباحث مساوات شرط است
 آنکس که بقرآن خبر و تری و این است جوابش که جوابش ندی و خانها بر سر این مباحثه بر باد رفت و حاشا که این جناب
 باشد بلکه مکابر و دین فروشان برای خوشامد شکوک متروک را از هر جا پیدا کرده بجهتی آورند و تفاسیل امثال این
 امور را روزگار داری باید ستم زلف و رحمت را شرح داد و این شیعه باید در از و ما هتایی و الغرض شیعیان
 غایب سنیان مغلوب اختیار همه جا مخالف و انتر را منین بودند هر روز حکمی تازه و قدیمی جدید و شبه نو بر روی کار
 می آمد و اثبات خود و در نفی دیگران دیدند و ازین نکته که بر تانی منعی میباشد ذوال بنابران مقبولان مردود و مردودان
 مقبول نزد بیکان دور و دوران نزدیک سبحان من تیسر و فی ملک کیف یثا و بر زبان خوانم کالانعام جز و زائد

چیزی بنام سونای عظیم بر حاسب بلا شیعی در آنوقت قطع گشته مشتمل بر ده بیت این از جمله بیت **س** یا مراد
 هر زمان کشور بر انداخته و فتنه در کوی حوادث گشاید خواهد شدن و یا بر آید قرض خواهی تیغ در آید بشارت شرک و بارش
 از دهن گردن او خواهد شدن و پیوسته کذب خواهد گریبان پارسه خرقه پوشش پدر را تقوی اردا خواهد شدن
 شورش بنحسرت گرد خاطر آرد و جابل که خلافت بهر غیر جدا خواهد شدن و خنده می آید مازین بیت خوش گزین
 نقل نریم و در دگر خواهد شدن و شاه ما اسبیل و سوی نبوت میکند سال و دیگر که خدا خواهد خدا خواهد شدن
 در مجالس نوروزی اکثر از علما و صلحا بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی قلع نوحی آوردند **س** عهقت حیز عالم
 آورد و اهل صلاح را بقلع نوحی آورد و یا دتوای نگار حیزه چون حکمت است که هر چه خواند ایم و مرا موشی آورد
 و مجتهدان خصوصاً فیض میگفتند که این پیاله را بکوری فقها میخوریم و دیگر چون میدان بهم ملاقات نمابند یکجای الله اکبر
 دیگری جل بالا گوید و این بمنزله اسلام و جواب سلام باشد و دیگر سر مرده را بجانب مشرق و پای آن بجانب مغرب
 دفن کنند و خواب قن خود را نیز همین ریت قرار دادند چون تفصیل آن خزیات و خصوصیات و انتظام آن وقایع
 ترتیب سنوات در سبک تحریر کتید از قبیل محالات بود و لهذا در کتابها مندرج و پناه بملطف ایزد تعالی که در هر سال
 حاوی و معین بنده است نموده دلیری بر نوشتن این قضایا که از وادی حرم و احتیاط بنیات دورست کردم خدای عز
 و علا است و کفی بالله شهیدا که مقصود این نوشتن غیر از درودین و دلسوزی بر ملت مرحوم اسلام که عفا و ار
 روی بقات غربت نهاده و وسایه مال خود را از خاک نسیان حقیض گیتی باز گرفته چهری دیگر نبود و نیست از لغت
 و محقق و تصدیق اپنا و سیویم استی ایست اندکی از بسیار که شیخ عبدالقادر بدیون رحمہ اللہ تعالی رحمت و است
 در وقایع سنوات این پادشاه غنیمت در تاریخ خود که موسوم بمنتخب التواریخ است ایراد کرده بند و از جایجا التقاط نموده
 اینجا آوردم تا بداند که درین بین میان این فتنه نامی عظیم در دست بدینان جلوه ظهور گرفته و اخبار مخبر صادق که نظیر
 و جالب کیندرج برین ملت خبر داده بیایه مقدر رسیده و باشد التوفیق **قف** بعد وفات اکبر اکبر ابو المظفر نورالدین محمد
 جهانگیر پادشاه که ولادتش در حاشه سحری پیر سی و هفت سالگی بوده بجای پدر در تخت سلطنت نشست و بر روی تخت
 چهار دانگ هندوستان را در حیطه تصرف آورد و از خندار و اقصای هند تا در یامی عمان و از کامل تا سر بنگال و
 بکرات و کن همه زیر گنبد می بود و در وقت می نیز سجده برای می میکردند مجد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرسبز
 قدس سره او را سجده نکرد دست سال در اردو و قلع گویا را مقید ماند وفات می بر من ضیق در سنه یک هزار و چهل
 و هفت هجریست عمرش پنجاه و نه سال و یازده روز بود در لامه در بانه نور جهان سیکم لاجی می راوی مد فون
 شده بدایت آنکه درنگ موسوم بانر بل ایست اندکی کمپنی بصورت تجارت در هندوستان از عهد اوست در سنه ۱۰۳۸
 اساس کار تجارت را ستم تر نمودند بعد از وی ابو المظفر سها ب لدین محمد شاه جهان صاحبقران ثانی پادشاه
 غازی خلف سوم جهانگیر که در سیزده و هفت سال و دو ماه و هشت روز و دو شب بهر شتم جمادی الثانی سنه
 حکومت آرست و ولادتش در سنه یک هزار و چهل و هفت سالگی در سنه یک هزار و هشت و هشت سحری او را محبوبی ست

خویش سلطان گردید و وفات شاه جهان در ششمین شهریست سی و یک سال بر تخت نشست و در احکام دین بسبب پدید رسیدن
 بهر بود رسم سجده در بار برانداخت و مسجد جامع و ملی که در حسن تعمیر بنا شد بنا کرد و دیو قوت و در کمال سعادت و دیگر
 از تجار فرنگ بجزیر سینی که قریب بالیندر قریب است رسیدند و در آنجا کشتان چارمن با دشتا و بوف و در ۱۲۸۴ م عهد حکومت شاه
 شجاع خلف دوم شاه جهان در مقامات هوگی و بالیسر طرح تجارت انداختند و چون بعد از وی پسرش ابوالمظفر محمد بن
 محمد و در کمال سعادت و در ۱۲۸۵ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 صوبه و در ۱۲۸۶ م بعد چارمنی کارخانه تجارت بنگاله را تسلیم نمود و این کار کرد که در ۱۲۸۷ م در کمال سعادت و در ۱۲۸۸ م
 آن نیز کمال سعادت و در ۱۲۸۹ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 ثواب نصف چاه برادرش محمد بن محمد و در ۱۲۹۰ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 دوم عالمگیر موسوم به میر عظیم در ۱۲۹۱ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 پنج سال نو زده در ۱۲۹۲ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 شاه بن شاه عالم بهادر در ۱۲۹۳ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 ست و ده ماه سیزده در ۱۲۹۴ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 عظیم الشان بن شاه عالم بهادر در ۱۲۹۵ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 را بهوری بطریق تمام توجع آمده در زمان او حکم چهل سال و در ۱۲۹۶ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 صوبه و در ۱۲۹۷ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 بود و با خود متفق گردید بعد الدنیا و التی در ۱۲۹۸ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 بعد از آنکه قرار دادند و در همان نزدیکی در کمال سعادت و در ۱۲۹۹ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 را امنانی مصالح تجارت دیده مستر حاکم و خواجه میر سید ارسلانی را بر سر سفارت بخدمت سیه بادشاه دلی فرستاد
 استعدای چنار را مر کردند و یک ساخته شدند و در ۱۳۰۰ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 دارند و پروانه را داری و دستخط افسر انگریزان کلکته سوم تابع بدین مدتی فرخ زیر حکم ایشان چهارم عدم مزاحمت
 خریدن سی و شصت قریه بجوای کلکته فرخ سیران همداستند عاقبول کرد و سفیران باینل مرام برگردیدند و بعد از اعیان
 دولت در ۱۳۰۱ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 سلطنت کرده بهر سی و پنج سال و چند ماه گذشت و در ۱۳۰۲ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 بعد از وی پسرش شمس الدین محمد ابوالبرکات فیض الدرجات را در ۱۳۰۳ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 کلاش فیض الدوله محمد شاه جهان ثانی را در سال مذکور بجای وی نشاندند و سی و سه ماه و چند روز حکمرانی کرده
 بر ۱۳۰۴ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد
 و در ۱۳۰۵ م در ۱۰ ماه و ۱۰ روز بر سر سلطنت نشست ثواب میر محمد

رسانیدند اول هر دو چشم او برآوردند و بعد گوش و بینی بریزند بعد دست و پایش از تن جدا ساخته بدین فرستادند
 اما در شمار راه درگذشت شاه عالم بفرستاد و نه سال شاه و چهار روز در راه ۱۲ هجری بعد سلطنت چهل و نه سال این عالم
 بآن عالم شتافت ملقب بفر دس منزل شد و بجای وی پسرش ابو الفتح معین الدین محمد اکبر پادشاه ملقب بکبرتانی بر تخت
 دہلی جلوس گردید و لاوت وی در ۱۳ هجری از بلطن مبارک محل بوده وقت جلوس چهل و هشت سال عمر داشت و
 در ۱۴ هجری فرنگیان بنارس را از ثواب زبرد و در ۱۵ هجری غنور را از نظام الملک گرفتند و بایشو سلطان والی میسور حاربات نمود
 تا آنکه وی صلح کرد و آخر کار در گمانی کشته شد و ممالک کات و سوت و غیره بقبضه ایشان درآمد و در ۱۶ هجری بونریل کهنه
 اعظم گنده و کور کهنه پور از والی ملک و دستا نیندند و در همین سال فرخ آباد را داخل ملک معموله خود ساختند و چند عمارت
 سینید و دیو لکتر تصرف درآمد و بنما و سمیرنه ۱۷ هجری در دلی تسلط حاصل شد و او در ۱۸ هجری بهرام گم گرفتند و از ۱۹ هجری
 کمپنی درین ممالک جاری گردید و با محمد چون اکبر شاه درگذشت پسرش ابو الفتح سراج الدین محمد بهادر شاه پادشاه در
 دہلی بجای پدر بر تخت نشست و لاوتش از بلطن مال بآن در ۱۹ هجری بود و جلوس وی بجای پدر در ۲۰ هجری ست یک ملک
 روپیه مامواری برای مصارف او از سرکار کمپنی مقرر بود و لفظ چراغ دہلی تاریخ جلوس اوست کاتب حروف او را
 در دہلی مکرر دیده و در ۲۱ هجری بجرم بغاوت و دستگیر کمپنی بود و بجزیره رنگون فرستاده شد و بعد چند سال چاک
 درگذشت از بزرگش و سلطنت تیموریہ که از وقت محمد شاه پادشاه برای نام بود منقرض گردید اکنون هیچ نام و نشان
 هم نمائند از این پادشاه پور شامش پادشاه مجموعه عدت حکمرانی آل تیمور در هندوستان از عهد بابر شاه مسجده و چهل و یک
 سال قمریست و شانزده نفر از ایشان بر تخت سلطنت جلوس کردند و در ۲۲ هجری میان نصاری و دولت فیال مجاہد شد
 انجام کار مصالح گردید و بسیاری از ملک بفرنج سپردند بعد قوم پنڈار و با اتفاق میشو او را چند نگاہ و دو هر ملک سرساف
 برداشتند و شکست خورده ملک شامل معموله فرنگ گردید و در ۲۳ هجری با نظر محمد خان الی پوپال و امیر خان والی لود
 و غیره مصالحه شد و عهدنامهها بجا میآید و در ۲۴ هجری مجاہد و واقع شد و رنگون بدخل انگریزی آمد و ایالتان مجہد
 شد و ملک شام سپردند و در ۲۵ هجری بعد جدال قتال قلعه بہرت پور بدست نصاری آمد و در ۲۶ هجری کار دولت فرنگ و لوقی گرفت
 و آمد و شد مہازات و خانی درین ملک جاری گردید و روپیه کمپنی درین ملک بجا میآید و در ۲۷ هجری مجاہد و ملک
 پنجاب پیش آمد و این ملک قوم سکھه منتشر شد و شامل معموله ایشان گشتند و در ۲۸ هجری قلعه لاجپور و شہر ملتان
 بچاک انگریزی آمد و در ۲۹ هجری بدخل گورنر آمد و راه می ۳۰ هجری ساختند و موضع انگریزیه فتحه نو داد و بعد فرشتن آتش از فتحه نو
 ۳۱ هجری با سبب چند خلعت ہندو را چارہ نقل ایست اندا کمپنی بملک خاص ملکہ انگلند منتقل شد و در ۳۲ هجری لاؤندیہ بعد و ایسرا گنہ سہند ہور شد
 اکنون این خلعت ہند بقبضه نصاری ست و ارجحیات ایشان چہ خلعت چہ نیست یکی انتظام و اک دوم درستی
 طرفه شوارع بجای طویل بود و کمال سوم صفائی کوی و بزرگ و بدرو بای بلا و چهارم انتظام حکم پولیس یعنی فوجدار یعنی تمام اجراء
 اگر انانوت خواند ششم اجراء کارخانہای دارالضرب آرد و در سماع پند و جامہ بافی و غیره و از ارباب و پیشا در کار و بار
 ہستم و ہجاء و اکب خانی کہ مسافت بعد دراز منہ قبیلہ می میکنند ششم اجراء تار برقی در بر و بزرگ صنعت و حقایستہ ہم روشنی

کس در تمام ایام و اوقات و امتعه برای آرایش مکان و دیگر تمام محبت انعم و مروت و ایجاد و اصلاح امور و معاشیه
 و برپا نهادن دولت و حکومت تمام عالم شایسته من تا امروز از ابتدا آمدن ایشان در پیرایه تجارت بمک هند و مد
 و هند و سه سال تسبیح و شوق و وقت بکمال و پیاپی و دو سال هجری و الله اعلم قضا اما فرق میان خلافت و سلطنت
 در حیت السیور و پس سید علی در حسن الحاضر و آورو و عن سلطان ابن عمر بن الخطاب قال لا ملک الا ما خلیفه
 قبله لیسلمان ان انت جلیبت من اذن السلیک در بها و اقل او اکثر ثم وضعت فی غیر حق فانت
 ملک غیر خلیفه فاستعمر عروس سفیان بن ابی العوام قال قال عمر بن الخطاب الله اوری الخلیفه انام ملک ان کنتم ملک
 فیهما تنظیم قال قائل یا ایها المؤمنین ان منبها مر قال ما هو قال ان خلیفه لا یأخذ الا عقیلا ولا یتبعه الا من یحب
 و ینکح الی ملک یسب الناس فیاخذ من یناد و یطی نهایست عمر بن الخطاب سعاد بن ابی قحطیه قال بن فضل الله فی
 المساکت کر علی بن سعید ان لا یصلح الی لا یتطلق غیره و التسمیه الاعلی من یحکون فی ولائیه یملکون و یمکون ملک الی ملک
 فینکح مثل عمر و مثل الشام فی مثل و رفیق و مثل الایس و یحکون عسکر و غیره الایات فایمل و یکنون فایان زاد بل و اول
 بنی السجستان کان عظم فی السیطره و هارون بنی طلق علیه السلطان الاعظم فان خطب فی مثل مصر و الشام و غیره قتل و جازا
 و یراق و یهم و مادن مثل فریقیه و مغرب و وسط و الا و لیس کان سید سلطان السیطره فیه فی فصل شانزدهم و باز از بعد
 برقیق مسجد شریف نبوی که در ایام سلطنت سلطان قایمانی واقع شد و از آنجا که مد و ده و اختارت تباران در مابقی فتره
 و تفصیل اینست که در وقت تسبیح از شب مشنبه سیه و هم تهر و صفیان ۴۴ هجری که منی آمد و منی شیخ شمس الدین محمد
 بن حبیب با خدمه و رفیق پیاپی آمد و ند که کرد و گرفت آسمان بار بار داشت و ستار و متوازی نو و ناگاه و آوار علی بن ابی
 ازیر عد سبوع شد و فدا حق افتاد که چون آتش بر بانه میزد و بعضی از مال فخر از صدقه و می شکفته شد و مؤذن مرد و با
 مازنه بر سقف مسجد شریف افتاد و در آتش فرو گرفت در آئی آسمان کشاد و شد و مسجد شریف سوختن گرفت اما میر و سیه
 سید قسطل بنی هر حال کوستخ حرم و وقفه و سایر مردم حاضر شدند و اهل بخت و قوت بالا می سطح حرم رسیده و آبها
 بار خواستند آتش بیشتر و بیشتر میگردد و طرف شمال و مغرب فرو گرفت مردم اذ اظهار آن عاجز آمدند و بگریختند و
 آتش چندان مستولی گشت که زیاده از حد و در آن خاکستر شدند و سائر سقف مسجد شریف را احاطه کرد و هر چه
 مسجد بود در مصالح خراش کشتب رجات و غیره همه را پاک بسوخت این کتاب باخیلی نفیس ازین مضمون عظیم بود و نسخ
 ازین حریق چون بخوبی بزرگ زار شد که شرار آتش چون قفسه طرف می افتاد تا آنکه آتش منور و مستغرق جمیع مسجد و
 علیا که فوق قبه نبوی سلام بود گردید و دشمن می گذاخته روان شدند اما اثر شمس بخور شریف نبود به سبب آنکه آنها افضل
 الصلوة و السلام تر سیدند و اگر قبه پائین ازین حریق سلامت ماند و با وجود آنکه باره های قبه بالا تر قیده بروی آتش
 و تهر باره گو یا کوئی بود از آتش تا آنکه حاره اساطین هم سوخته بر زمین افتاد اما اثر شمس درون حجه و نرسید بیکه
 و بخت اسطوره و منبر شریف و صندوق که در مسجلی شریف بود و مقصود که گرد حیده شریف است همه بسوخت
 اساطین و مقصود حجه و شریفه و خانه های که گرد مسجد شریف بود و در سال ماندند و درین حریق با شکال بطور بعضی

گذاشت می گردید و یا اگر ائمه را از خانه های حیران بنی مسلم با وجود وقوع بعضی شرار و روی در آنها و در یکسند و نگاه میدادند
بعد از اتمام این نامه سید را از خاکستر سوخته پاک کردند و از مقدم مسجدی ناموخرش برای نماز جدا کردند و امیر مدینه با قضا
و عامه مسلمانان مدینه تا آنکه بازانان و کودکان نیز آنجا نماز کردند و تقرب بخدا نمودند و در ارسال قاضی مصر مبارک دست
در بر سلطان عرض فرمودند قاضی با اذن شریف این امر افتد بلکه قبول کرد و توجیه بر عمارت مسجد شریف گذاشت و دانست که این
هم یکی از نعمت های خداست که او را اهل این شرف عظیم که تعمیر مسجد نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیم باشد گردانید پس
سلطان شکرگزار شد صد کس از ارباب صنایع با بسیاری از حمیر و جمال و بنال خام ساز منوقت آنها و یک لک و سیار
نفر ستادان و کاتبه شریفه و مواد و غیره را از سر نو بنیاد نهادند و بطرحی نفیس تعمیر بخشید و اخفند بروحی که نام روز
جهان صورت عمارت موجود است نیز حکم کرد که در باطنی و مدرسه و ماوند حول مسجد شریف احداث نمایند چنانچه مدرسه
عظیم و رابطی مشرف بر مسجد شریف از طرف باب السلام و باب حرمه بنیاد کردند و سید مبهومی مدنی گفته وقت ملاقات
قائمیای سلطان این دعوت تخصیص فرمودند ۵۰ کانت مسالاة الکرمان تجزینی و عن محمد بن سجد الطیب الحجازی و حتی
التقدیمات و الله سمعت و اذنی باطیعی قدرای بصری **فصل پنجم** در آنجا که در قضیه نقب حجره شریفه که
فی تحقیقه داخل معجزات بنیات سید کائنات علیه افضل الصلوات و التقیات است و از جمیع عجايب حادثات و غرائب
امور و اوقات است و در سینه سبع و خمیس جسمانی واقع شده در جذب انقلاب گفته سلطان نورالدین شهید محمد
زنگی که جمال الدین زیر او بود و سرور انبیا را یک شب سه بار در خواب دید که اشارت بدو شخص که آنجا آمده اند میکنند
و میفرمایند روز در باب مرا از شر این دو شخص و از آن نفر است دریافت که امری غریب فطیخ در مدینه مطهره حدوث
یافته است که بدان باید رسید سلطان مذکور بعد از آن ساعت در آخر شب بر درواخل خفیه بایست نفر از خواص مجلس
سوار شد و مصوب موال کثیره متوجه مدینه با سینه شد و در شانزده روز از شام مدینه قدم آورده در مقام استخفا
آن دو ملعون آمد و مقدمه تصدق و انعام و اگر ارام را خیل و وسیله حضور خواص معلوم ساخت تا هر که از اهل بلد حاضر
اند مالی عظیم حاصل آید و درین میان هیچیک را ندید که بهیئت نامطلوب آن دو نفر که در خواب و شانزده دیده بود باشند
فرمود بعد از ایشان کسی دیگر باشد از اهل شهر که حاضر نیامده باشند گفتند هیچکس نیامده که نیامده و الا دشمن
مغربی که بصفت عفت و صلاح آراسته و بخت صلوات انعام پیراسته اند و بجهت مشغولی اوقات هرگز در مردم نیامدند
حکم کرد تا ائمه را حاضر آورند و جهان بینی که سرور انبیا صلح نموده بود یافت پرسید مثل شما کجاست گفتند
در ریاطی که قریب حجره شریفه است و آن مکان الآن در قبل غربی حرم است خراب فساد و شش پاک از وی در دیوار
سببی گذاشته اند سلطان مذکور ائمه را چنین جا گذاشته روی بمنبری که نشان داده بودند آورد و در دو قرآن دید
در طاق نهاد و کتب گیر در مواظط و رفاق و مالی در ناحیه بیت نهاد که صرف فقرای مدینه میکردند و حمیری در
محل خوابگاه ایشان افتاده سلطان شهید حمیر را بر داشت سر داید و دید که بصوب حجره نبوی صلح حفر نموده
و چاهی دیگر در یک جا حفر آن کنده تا خاکها را در وی بیندازند و بر وایتی دیگر و انبان پوست داشته اند که بجا

پیر میگردند و در میان شریفه لواحق اقیع برده می انداختند بعد از تنه بدات بلیضه و تعذیبات شدید و کشف حال بود
 که ایشان و شرفانی اند که نفسا را میشتانند از لباس حجاج مخاربه با اموال جزیه بمدینه فرستادند تا حبله در وصول
 حجه شریفه نمود با جسد مبارک حضرت سید کائنات گستاخی نمایند در شبیکه این لقب اقرب قبر شریف میرسانند
 ابو باران بسیار و رعد و برق و زلزله عظیم پیدا میشوند و در صباح آن سلطان شهید میرسد با ستمای این کلام
 سلطان را عاقبتی عظیم دست داد و گریه بسیار کرد و هم در تحت شباک حجره شریفه بود و آن بی سعادت را کردن زو
 و در آخر وزیر بوحث و در فریم حرم حجه خندق حفر کرد که آب ساینده بر صاف میاشد که در تا مجال وصول بموضع
 قبر شریف متعذر باشد قصه دیگر این انبار و تاریخ بغداد آورده که بعضی از زنادقه بعضی از امرای عبیدیه که حکام مصر
 بودند ولایت حرمین شریفین را در شرفها تحت تصرف ایشان بود و اموال این اشقیاء بر واقفای تاریخ روشن است اشارت
 کردند که اگر جسد مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مصر نقل کرده شود موجب منقبتی عظیم مرسته این دیار حاصل
 کرد و کافه خلق از سائر افاق واقطار قصد زیارت قاصدین دیار شوند حکام مصر نیز این خیال مجال عمارتی عظیم
 حفره عالی ساختند و یکجای از معتدیان را که او را ابو الفتوح میگفتند به لباسی قبیور شریفه بمدینه مطهره فرستادند و آنرا
 این بلد مبارک چون پیش از آمدن می کیفیت حال معلوم کرده بودند هم در اول مجلس که او را دیدند یکی از قزاقان ایشان
 که بعد از آن کشته ایانهم بن بعد عهد هم وطنان و یکم قتلوا الامته الکفر بهم لایمان لهم علمهم متبون الاتقالون قتلوا کثرت
 ایامهم و متون باخران الرسول تا گفتند مومنین بطیحه هر چه تمامتر بر خوانند جان و حرکت در مردم پیدا آمد خواستند که ابو
 را بعد از آن مجلس بکشد و لیکن چون نام مهمام این بلا در دست تصرف و اختیار این اشرار بود و سرعت و تعجیل
 آنان و تا مل مصلحت وقت افتاد ابو الفتوح را نیز خونی و ضیق صدر پیدا شد و گفت و اند اگر سر من برین هم رود
 ترم از آنکه دست تفرغ بموضع قبر شریف دراز کنم و بعد برین شریفی عظیم فرستادند که اگر ارض از صدره افتد
 بحالی میرفت و دست بر پا لان و اسپانزین مثل گویی میگردد و ابو الفتوح مذکور را نیز از مشاهد این حال عبرتی و خونی
 دست داد که ملاحظه حاکم که در دل داشت قدم از ساحت سینا او بیرون نهاد و آخر کار و نیز بعد از همت خود
 بسلاست بگذشت و از اغرب غرائب قصه حنف بعضی ملاحد است که محب طبری در ریاض نفرو آورده که قومی از
 زلفه مجلس پیش امیر مدینه آمدند و اموال جزیه و هدایای غزیه آوردند تا درمی در حجره شریفه بکشایند و ابو یکرم صدیق
 و عمر فاروق را رضی الله عنهما بیرون بردند امیر مدینه بجایت سوره مدح و محبت دنیا اجابت نمود و ایشان را بادن داد
 داد و بواب جسم شریف گفت که چون این جماعه بیایند در حرام بر آنها کشاده و بی و هر حلیکه در اینجا کنند مانع نیانی
 بواب مذکور میگوید که چون نماز عشا گذاردند و در بار بستانند چهل کس با مساحی و سکاقل و متبوع و آلات بهم
 حفر آمده بر در باب اسلام بایستادند و در بر و در من بکلم امیر در برابر ایشان کشاده دادم و بگوشه رفته نشستند
 و گریه میکردم که ناچار قیامتی تمام خواهد شد سبحان الله هنوز مجازی منبر شریف غرسیده بودند که تمامه ایشان را
 با هر چه از اسباب آلات همراه داشتند نزد نمودی که قرین یاد عثمانی سمت زمین فرو برد و آنرا چشم در راه انتظار

داشت که موجب این احوال و تاخیر چه باشد مرا طلبید و گفت حال قوم چیست من این سخن می شنیدم که ده بودم همه با من می گفتند
 که چنین چنان واقع شد امیر گفت دیوانه شده آخرین که چه میگوید گفتن امیر خود بسیار دید که هنوز اثر حسنه و احسن
 ملائیس که بر ایشان بود باقی است و طبعی نسبت این حکایت به ثقات میکند که بمصدق و دیانت مشهور اند و بعضی
 مورخان مریدین ذکر کرده اند چنانچه در تاریخ مسعودی مذکور است و الله اعلم **فصل سیم** از جمیع احوال و
 که درین بار عظمت شکار و قوع پذیرفته حضرت سید ابرار صلعم بدان اخبار نموده ظهور نار حجاز بود که دلالت او بر عظمت
 شان این بقعه کرامت نشان الهی است و ما که مکنت در وجود آن نار تحویل و اندازا شکار روزگار بود
 به قوع حوادث و وجود و فانی که در آن ایام بظهور آمد و حکمت در تخصیص این بیدار شریفه آنکه چون این بقعه محل رحمت
 مقام شفاعت است ظهور او در حجاز در باب تحویل و اندازا و عبرت اعتبار داخل باشد و بعد از ظهور این حکمت حصول
 این مقصود زلال رحمت خاصه این حضرت عالی مرتبت کار خود کرد و آتش غضب الهی را فروتن مذقربانی گوید که از
 ابتدا از سنج جمادی الاولی سنده اربع و حسیب سمانه در مدینه تا غایت ثالث جمادی الآخره زلال عظیمه بوجود آمد که مانند
 رعد آواز آمد و جمیع بیوت و جدران آن تزلزل و تحوّل در آمد در یک شب چهارده بار بارینموده بار خود نموده و در شش
 شهر مذکور بعد از نماز عشاء آتشی از جانب حجاز نمایان شد مانند شعله های بزرگ که او را قلم باشد با برنج و ترارین و گویا
 جمعا غلظت آو میان میقتد که او را میکتند هر کوی که میرسد چو خاکستر سیاه فنا میسر و چون از زمین بگذرد از میسر و چون
 رعد فریاد میکند چون دریا جوشش میزند گویا که از میان او جویهای سرخ و کبود می برآید و بقربت منوره میرسد
 و با وجود آن نسیمی بار دوزان میومدینه می آمد و سلطان که از اهل آن حضرت میگوید که سنوآن نار کاف و اطراف آن چنان
 و براری با گرفته بود و در حرم نبوی و حمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب در گرفته و مردم شبها در دروشتانی آن کار
 میکردند و نور آفتاب ماه و در آن ایام از کار افتاده بود و انخساف پذیرفته و بعضی در مکه معظمه نور این نار دیده و
 و تپا و نظری مشاهده نموده و تصدق آنکه خضر صادق خبر داده بود که آتشی از جانب حجاز برآید که بنور وی گردنها
 ستران در بصری نمایان میشود گفته گویم بخاری و حاکم در مستدرک او ابوهریره آورده که لا تقوم الساعة حتی تخرج
 نار من ارجل الحجاز قضی اعناق الابل بصری و ابن ابی شیبه و احمد و حاکم و صححه از ابو ذر روایت کرده قال قال رسول
 الله صلعم لیست شرعی منی تخرج نار من جبل راق قضی اهل اعناق الابل لیست بصری کهنه الهنا و طهران بسند خود
 از جهم بن عبدی بن صاری روایت کرده که گفت سالنا رسول الله صلعم حد ثمان ما قدم اسی اول ما قدم المدینه قال این سخن
 و سئل قلنا لاندری غیره راجل من بنی سلیم قتل من بنی جنت قال من راجل فذعوت بعلی فاحذرت الی رسول الله صلعم
 قتلت یا رسول الله سالنا عن رجل قتلنا لاظم لانه و انه مر الی لعل راجل فرغم ان من الی سالنا رسول الله صلعم فقال
 این اهلک فقال یحیی بن یساف خرج الی کاف فذیو شکال تخرج منها نار قضی اعناق الابل بصری و روی بود ابو یساف
 و احمد بن روایت را بن بشر السلسلی عن امیه قال اکافظا الهیثمی و رجال احمد رجال الصبیح غیر رافع و هو ثقیفه یوم شکال تخرج
 نار من جرجس سلیم بصری بطیة الابل شیهه الهنا و قیام اللیل احمد بن و در مسند فردوس است از عمر لا تقوم الساعة حتی

پس از آنکه از دینار و دینار الفیضی اعلاقی از بل بقره را دیدن سید بنی سمهودی در تاریخ مدینه گفته این تاریخ در مدینه
 ظاهر شد و شربت اوجید قوت رسید و پیش از وی از اهل سواد کثایع شد و اهل مدینه از آن سخت تر رسیدند و انجمار بر
 خدا مسلم بودند و از آنکه در مدینه غرض جمادی الاخری و آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین بتایید بود پس دو سال قبل
 قبل مستحق غراب بنیاد باشد لیکن یک بزرگ روز ششم اشتداد گرفت و سخت نمایان گردید چون شب چهارشنبه سوم
 ماه چهارم او دشت اخیر از وی شد و از عظیم آمد و تا بقیه شب اهل یوم را بجهت مستقر ماند و می اعظم بود و در دشت زمین
 موجزن گردید و دیوارها حرکت کردند و تا آنکه در یک و دو روز و در شب جمعه حرکت نمود و داشت و در تبسم ساکن گردید و در یک
 نیمه روز این تاریخ ظاهر شد و از محل ظهور او و دشتی متر که مرخص است که سواد او را فخر را بپوشید و چون غلالت متر که گشت
 و شب بعد شعله نهار ساطع شد و در قریبه طرف حرم نمودار گردید و بر صفت بذر عظیم که سواد میط داشت باشد و بر آن
 و برین با و منای بود و دیده شد و مردمان دیده شد که او را میکشند و هیچ کوه نیکند گشت که در آنجا پاره پاره میکرد و میگذاشت
 و از جمیع او مثل نهار و از قریه نبروی آمد سنگها را پیش خود بر میداشت و تا معطر کرب عراقی شش میگشت و از او
 یکتوم فراخ گردید که همچو جبل عظیم شد و تا آنجا این تاریخ قریه نیز منوره گردید و تا شتی مورخان آورده اند که طول می افتد
 چهار فرسنگ و در عرض بقدر چهار میل عمق یکتوم تا سمت آدمی و جریان و مثل سیول و حوض او مانند و یا و آنچه از
 انجمار تا یک که اخته بود و سد می عظیم و وادی بود و آمده تا دتهای مدید مانع سلوک غراب شش میوشی و و و آب است
 بود این تاریخ شش است بالغه شده که در اکثر احوال از انجمار بعضی معسندان غراب مدینه توشش گونه بابل مدینه می رسانید
 حدوث این سد مانع در آید این شد با انجمار غراب این آتش عظیم شان و از حیله بیان اقسام و مرتبه بسط
 اقام خارج است آسمان مطری که از مورخان مدینه می آید که این آتش انجمار را میخند و در اشجار از وی آتشی بود
 و میگوید شنیدم از بعضی عقای ابر عزالدین منیف که مناصب بنی بود و میگفت امیر که بود را با شش دیگر یا استخار
 احوال این را در فرمود ما هر دو سواد قریه آن رفیق هیچ حرارتی از آن محسوس نشد با آنکه جبال قلعه فرو می برد و من تیری
 از ترکش گرفت و دست بجان آتش دراز کردم بر پای تیر به بسوخت و چون و بسلا مت ماند و آتشی مطری میگوید
 در خاطر من از استماع این حالت معنی دیگر میرسد که گویا ناخوردن او اشجار را از آثار تیریم نوی است که در شان حرم
 و در جنوب طاعت او جمیع مخلوقات در مایت او بوی بر کا و کائنات فرموده است مسلم و لیکن قسطلانی میگوید که
 از پس شدت حرارت آن نار یکسرا انجمال قریه و بنی و تا دتیر اندازد اصواج حرارت و افواج میست او میرسد و نیز
 میگوید که از شش که در نقل اخبار و شوق اعتماد را شایسته شنیدم که در وادی سنگی عظیم بود که نصف آن داخل هوا
 بود و نصف دیگر خارج نصف خارج آتش فرود برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت و درین رو آتی که جبال
 مطری آورده است و کلام قسطلانی بنظر منافی نیست سید سمهودی علیه الرحمه میگوید کلام قسطلانی اقرب است
 بقول زیرا که وی از اهل آن عصر است و احوال آنرا مشاهده معلوم کرده و اعتقاد جمیع اخبار او نموده و کسبای علی
 در اخبار این تاریخ تعلیف کرده و معذور این حالت که درین سنگ معاینه نمود و از اطلع سورات حضرت سید کائنات است

که بعد از زمان حضرت مسلم بن عقیل در جندب القلوب بعد از این عبارت گفته می شود که در سطور گوید عفا الله عنه
 که چون در حقیقت بود این آتش از آیات کلام الهی و معجزات حضرت رسالت پناهی است اگر در اوقات محاسنه نسبت
 به شخص متعارف و آثار و احوال آن مختلف مدچندان غریب باشد زیرا که این اختلاف احوال نیز از نیست از کمال قدرت
 خداوندی و احوال اعجاز محمدی بعضی را این چنین گرم نموده باشد و دیگر را آنچه آن سرد و اندک علی کاشنی قدر با احوال
 سرد و کلام در عدم تاثیر در آنچه متعلق است بحرمات حریم بشیر نذیر علیه صلوات الله علیه بحیر سمیه می گفته بعضی را
 با گفتند که این نار را حاصد در سبوی از رخ روز دیدم و شنیدم که از کوه و جبال بصری هم دیده شد و قاضی رسان
 گفته طلعت الی الامیرای امیرالدین و کان عزالدین بن منیف و ثابت و قد احاطوا بنا العذاب ریح الی الله فاعشق کل
 حالیکه ورد علی الناس مظالمهم و ابطال الحکم ثم سبوا الامیر الی البقی صلوات الله و بان فی المسجد لیل السب و مع جمیع اهل الدین
 حتی النساء و الصغار حتی الی الخیل با توایف و عیون و میگویند و احاطوا بالحجره الشریفه کاشفین و هم مغرین بنو نهم
 مستحیرین هم قهر الشیطان ملک الدار العظیمه ذات الشمال فسارت من حجرها و سارت بحر عظیم من نار و اخذت
 وادی جلیل و اهل الدین لیساید و نهاس و دریم کاهها عند هم و استمرت مدته ثلثه اشهر قال المطری و کانت تدبیر حجر و
 لا تحرق الشجر اشی و عبارت شیخ عبدالحق درین مقام این است که آورده اند که قاضی و امیر مدینه با جمیع امانی و مسکنان
 اوجع شده روی بفرار و اقبال نهادند و از برای تأسیس اساس استعداز در درو مطالم و اقرار حقوق کوشیده و
 اعتناق مالیک نموده و او تصدق و احسان داد و در شب جمعه و شنبه جمیع اهل مدینه حتی النساء و الصغار در حرم
 شریف میتوت کردند و گرد حجره شریف سر بزمی برهنه حق نضیر و اقبال بجا آوردند و خن سبحانه و تعالی بزمی برکت
 جمیع و صلوات روی آتش بحالت شمال گردانیده اهل این بلده عظیمه را امیدوار کردیم خود ساخت و سیدول امور
 آتش که کائنات اطراف او دیدار اجنت اشتعال استیعا بگرفته بودیم بدان جانب وی آورد و عدت بقای این
 آتش بقول مورخان سه ماه بود و قسطلانی در کتاب خود می آورد که ابتدای او از روز جمعه سادس شهر جمادی الاول
 تا غایت روز یکشنبه است و هفتم رجب که مجموع آن مدته پنجاه و دو روز باشد بود و درین دو سخن نیز مخالفی است
 و لیکن آورده اند که تا چند گاه چنان بود که گاهی این آتش بلند میشد و گاهی فرو می نشست پس ثلثه که قسطلانی
 زمانه غلبه و استیلائی او را تعیین نموده باشد و مورخان الطفا و القطار بکلی او را بیان کرده اند یعنی که اصلا اثری از او
 بر روی زمین باقی نبود و بالکلیه زایل شده و نیز قسطلانی گفته اند که النار لم تنزل ماره علی سبیلها حتی انفصلت با
 و وادی الشطاره و هی شتیق با و الا ما و تدبیر بالاقام من الشجر الاخضر و الحصى من قوه الحمران طرفها الشرقی
 جبل الحیال فحالت و منها فوقه و ان طرفها الغربی و هو الذی یلئ الحرم القمل بحبل یقال له و غیره علی قرب
 من شریقه جبل احمد و مصنف فی الشطاره التي فی طرفه وادی حمزه ثم استمرت حتی استقرت تجاه حرم النبی صلوات الله
 قال و اخبرني من اعتمد ان هاتين حجرا فتماسا حجارا الحرقان بعضه خارجا عن حد الحرم فعلقتهما خارجا منه فلما وصلت
 الی ما فعل منه فی الحرم طفت و حدث قال هذا اولی ما عاين من کلام المطری انها کانت تحرق الشجر و ان حجارا

مدایه با سلاطین و احرار و انفس و لم تحرق و احتجب قال المطری لم یدرک نذر النار قال المؤمنون و استمرت هذه النار مدة طويلا
 تا کل الامجاد و الحیال و تسیر سیر و دیانی و ادنیون مقدار ه فی اربعه فراع و عمره اربعه امیال و عمقه ثمانین و نصف
 و حی تحرق طی و حاد رس و الصمد و یوب حتی یقی مثل الاوک ما ذا انجسوا بعد ان کان احر و لم ترل تحتیح من مع النار کما
 الذاب فی احر الوادی عند مستهی الحرم حتی قطعت فی وسط الوادی السطارة الی حته جبل و غیره فشدت الوادی
 الذکور سید عظیم بن ناصر المسبک لاکسندی القریس یحضر مع صفیه و لاسکک لاسال فیہ ولادته قال عماد بن کثیر
 انبرل القاصی صدر الدین اکنفی قال احبرنی والدی صلی الدین مدرس مدرسه بصری انه احر و غیره و ایدر فی النار
 من کان یحضر سله بصری اهرم را و صفحات اعراق المهر فی ضوئک النار صدق قوله مسلم قد کان اقبال هذه النار
 من جهة مشرق المدينة فی جهة طریق السوارقیه و هاک جسیل فانه من حرة بی سلیم و السوارقیه و بعد انطفاء النار
 فی هذه السنة احرقت مسجد النبی صلیم و رادت و جليلة زیادة عطیة محرق اکثر بغداد و تهدمت و دار النور و کان ذلک
 انذار لهم انتهى ایست سیال بن ناری قیامت آثار و لهم درین سال قانع عریه در کتاب عالم بجدوت آمده و یانکه و جلده
 بغداد و طحیان عظیم آور و اکثرانیة بغداد را غرق کرد و خانه وزیر و عمارت اعلی را منهدم ساخت و در اول سال
 دیگر که بعد از سنه طه این باره قیامت کبری که عبارت از خروج لشکر تارست مدینة السلام بغداد و قتل طلیقه
 عاسی المستعصم بالله اسلامان و دیگر قیام پذیرفت آورده اند که سی و چند روز شیخ مهر و سیاست این کفار
 و قتل علی اسلام آیه بود و کتابهای علوم دینی را بر آورده زیر پا نهاده و اب نداشت و در مدرسه مستنصر علیف
 خانه های چارپایان بجای خشت بکتابها بر آورده بودند و تعداد از امان و موالی خالی افتاده بود و آتشی که
 استیلا یافته و اراخله و اکثر اماکن مقامات و مقبره و صافه که در غن خلفاء بود و قصور بر آنکه پاک بسوخته و مونت
 و فبا بطریق و بار بغداد و قاده و هم ارا ان زمان بساط خلافت خلفاء عباسیه پیچیده شد و این مخلوق و الامور و
 حکم و الیه ترجعون در راسته گفته بر بعض دیوارهای بغداد این شعر نوشته یافتند ان تردید و فخره فخره
 العباس و ادرت علیهم الداءات و استیج السحیم اذ قتل الاحیاء منهم و احرقت الاموات و قال بعضهم سبحان
 انتم سینه جاریه فی الوری بمقداره فی سنة افرق العراق و قد احرقت ارض النجاشه بالنار و احرقت رت فدا
 انکه در همین سال بعد از فرونشستن این آتش مسجد شریف نبوی صلیم بعضی اسباب دی آتش در گرفت تا بداند که
 افعال حضرت رب لعزت جل جلاله و ادر آن حکمت آن مقدور بشیر نیست و بنندگان را در آن حر نسیم و تعویض
 چاره بی لایسال عایفعل و هم سیالون این آتش که مسجد شریف فرو گرفته بطاهر عین آتش است که در مسجد و غیره
 سلطان قایمهای افتاده یا همان باشد و سیر این آتش غیر آن آتش است که در آخر زمان ظاهر گردد و مردم را سوخته
 محشرستان مراند و همراه ستان میتوت و قیل و لکه بکند و ذکرش بیاید فصل نو و درهم از اجله است ظهور رافضیه و
 ایشان ملکات انهار طوعی لعن بر جناب محمدا کرام و این اعظم فتن و اشد محرم موت سس است و اقل فی از فضیل
 من مرز و نازی النجاشه و اودین الی عوف ار محمد بن عمرو بن الحسین بن زید سب یعنی است علی بن ابی طالب علیه السلام

رسول الله صلعم روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم علی علیه السلام را ای ابی الحسن تو و شیوه تو و جنت اند و بدرستی که تو
 گمان می کنی که آنها دوست میدارند ترا خوار میدارند اسلام را پیتر رفض و لفظ می کنند آنرا بیرون می روند از اسلام
 چنانکه بیرون می رود و تیر از ریمه مرایش از است القاب گفته میشود اینها را را رافضه پس اگر در بیانی اینها را کارزار کن
 که ایشان مشرک اند و از هر چه من طریق ابی الحنفی عن ابی جعفر الباقر عن فاطمه الصغری عن فاطمه الکبری عن النبی صلعم
 بعد و از فطنی گفته این حدیث را نیز و ما طرق بسیار است نوشته ایم آنرا در سند فاطمه رضی الله عنها باستقصاء تمام پیتر
 از امام سلمه رضی الله عنها خوان آن اخراج کرده و در آن ترویغ اندر زیاد نموده گفتند ای رسول خدا مسلم چیست علامت
 فرمود و حاضر نمیشود و جعبه را و نه جماعت او وطن می کنند در سلف اول و روایت کرد آنرا طبرانی و ابوالخیر و حمید
 خطیبی اوی و ابن جوزی و در سندش محمد بن حماد است و دومی ثقفی قال در تفسیر است شیخین از دومی روایت کرده اند
 و روایت کرد آنرا ابن ابی عاصم و در سند و این شایع است ابن ابی شریح حاکم در کنی و خیر بن سلیمان طرابلسی در فضائل صحاب
 و لا اله الا الله در سنت از علی کرم الله وجهه و دیگر و مکه فرمود آنحضرت صلعم تو و شیعه تو در جنت اند و نزدیک است که باید قومی که
 مرایش از است لقب گفته میشود ایشان را را رافضه پس چون بینند ایشان را با کشتید که آنها مشرک اند و زیاد کردند ابن
 و ابن شایع در روایت خود که گفت علی گفت ای رسول خدا چیست علامت ایشان فرمود میخ کنند ترا با نخ نیست در تو
 و وطن کنند بر اصحاب مرجع دشنام دهند و ایشان را در روایت ابن ابی شریح و حاکم نیست که احتمال میکنند خیار
 میخوانند قرآن را تجاوز میکنند از گوی آنها و در روایت خیمه و لا اله الا الله چنین است گفت علی نزدیک است که باشند
 بعد از ما قومی که احتمال کنند مروت را با باشند بر ما خراج کنند و نشان این امر آنست که دشنام دهند و دیگر
 عمر او در فطنی از لا اله الا الله نیست که آنها را لقب است نام نهاده میشوند رافضه شناخته میشوند باین نام احتمال کنند
 شیعه را و نیستند از شیعه ما و نشان این آنست که دشنام دهند و دیگر و عمر او در روایت کرد احمد و ابویعلی و طبرانی از ابن
 عباس رضی الله عنه را فرموده که باشد در آخر زمان قومی که نام نهاده شوند رافضه رفض کنند اسلام را پس چون بشنید
 شما آنها را بکشید که آنها مشرک اند و لفظ طبرانی با سند حسن از ابن عباس رضی الله عنه آنست که بودم نزد آنحضرت صلعم
 و نزد آنحضرت علی بود پس گفت آنحضرت صلعم نزدیک است که باشد در امت من قومی که احتمال کنند خیار بیت را
 آنها را القبت بشد نامیده شوند رافضه بکشید آنها را که آنها مشرک اند و نیز از طریق اهل بیت از علی رضی الله عنه فرمود
 بچند طریق اخراج کرده که ظاهر شود در امت من در آخر زمان قومی که نامیده شود رافضه رفض کنند اسلام را و روایت
 کرد حبیب و ابن ابی عاصم و اصحابی از دومی کرم الله وجهه که فرمود ملاک بشود در اهل بیت و دو فریق یکی محب است
 دوم با همت مغفتری و در فطنی دوم و محب مفرط که میخ کنند را با نخ نیست در من دوم مبغض مفرط که حال شود
 کینه من بریکه بیتان کنند بر من و رواه احمد فی مسنده بهذا اللفظ و در روایتی چنین است دوست دارم و مرا قومی
 تا آنکه در آرد آنها را حب من در آتش و در من دشمن دارد مرا قومی تا آنکه در آرد او را دشمنی من در آتش و در من دشمن
 ردایه آنست که بار خدا یا لعنت کن بر مبغض هر محب علی مرا و در فطنی گفته شود در آخر زمان بر آنکه باشند

چند بر سر که همراه بود و نگفتند چیست بسیار شیعۀ شامی یا سیرالونین حضرت امیر سکوت کرد و بهام کردی عابد بختند بود
 گفت می پرسم ترا بسوگن کسیکه اگر کم کردی در شهادت میت را و خاص کرد که خبر میدی را بصفت شیعۀ خود فرمود و شما همه را خبر
 خواهم داد و نهاد دست خود بردوشش بهام و فرمود شیعۀ ما عارفان خدا و عالمان با مراد اهل فضائل با ملق بود و اب
 اندک اول ایشان قوت است و ملبوس ایشان اقتصاد و مشی ایشان تواضع فاشع اند برای خدا بطاعت خود و خاص
 اند و راجعات وی که شتند نیست کرده البصار خود را از آنچه حرام گردانید خدا تعالی برایشان نگاه دارند و اند
 گوشه های خود را بر علم برای دین خود فرو داد و جاهانی ایشان در بلا همچو کسیکه فرو دادند ایشان در رخا برای
 انداز خدا بقضا اگر نمی بود آن مدت تا که نوشته است خدا تعالی قرار نیکو در و اح ایشان و راجساد ایشان بر اثر
 چشم زدن در شوق لقاء خدا و ثواب خوف از ایلیم عقاب عظیم گشت خالق در نفوس ایشان و صغیر گشت آنچه خرق
 است در چشمه های ایشان ایشان و جنت چنان اند که گویا و می مانند و را پس بر اراک و می تکیه ده اند و با تسبیح
 چنان اند که گویا دیه اند و را و و روی بعد از آنکه هر روزی چند پس عاقبت شد ایشان از راحت دراز و خست
 ایشان را دنیا و آنچه استند ایشان او را و طلب که دایشان را دنیا پس با خور و بون کردند ایشان او را آتش پس
 برابر دارند و اندک می های خود را مافات کننده اندا جزا قرآن را بر تریل و عظم می کنند نفوس خود را با مثال قرآن و
 شفا میجویند برای در خود و بد و افرقان گاهی روان میشود اشکهای شان بر رخهای شان تجوید میکنند جبار عظیم
 و پناه میجویند بوی حکاک گردنهای خود است شبهای شان و آمار و زشان پس حکما علماء برره اتقیا اند تر است ایشان
 را خوف و بیم باری ایشان پس لگان میکنی ایشان را بپار و نیستند این چنین بلکه در آمیخت با ایشان غفلت بر شد سلطان
 از ایشان تا آنکه پرید و لبای شان و در پیش گشته عقدهای ایشان و چون به پیش می آیند ازین حالت مبادرت
 میکنند بسوی خدا با اعمال نیکه را فنی نمیشوند برای وی قلیل را بسیار میخواهند برای وی جزیل را پس ایشان
 که شتم میکنند نفوس خود را می ترسند از علمهای خود حتی یکی را از ایشان قوت در دین و حزم در دین ایمان و یقین
 بر صبر و علم و فهم و فقر و علم و حلم و کنس و قصد و قصد در غنا و تحمل در فقر و صبر در شدت و خشوع در عبادت و در حمت و خیر
 و اعطاء در حق و رفق در کسب طلب حلال و نشاط در بدی و اعتصام در شهوت نمی فریبند و را آنچه ندانست آنرا نمی
 شناسد آنچه کرد و است آنرا بطبی می کند نفس خود را در عمل و حال آنکه آن از اصل عمل است و بر عمل با مدامی کند و شغل او
 ذکر است و شام میکند و شام او شکر است شب بسوزد و در عذر از خواب غفلت و صبح میکند در فرحت از آنچه رسید و بوی
 از فضل و رحمت برای رغبت در باقی و زناوت در فانی نزدیک کرده است علم را به عمل و حلم را به علم و حلم است فشاط و دور
 است کسل و کانی او نزدیک است امل و قلیل است زلال او متوقع است اجل خود را فاشع است دل وی رب خود را فاشع
 است نفس می محرز است دین خود را فقر و خورنده است غیظ در شتم خویش را و از امن است از وی همسایه او آسان است
 کار او و عدم است که او روشن است صبر او بسیار است گوا می کنند هیچ نمی بریا و ترک میکنند هیچ نمی ایشان اندیشید و دوستداران
 و از مالند و با اند پس فریاد کرد و جام و بهیوش افتاد و چون او را جنبانیدند یا گفتند که دنیا را گذاشته و با آخرت

در عین حال دادند و نماز که در بدین امیر المؤمنین کسانیکه با وی بودند هیچ صاحب تاصه بعد از او این روایت گفته شد
 وی این کسان آمدند تا آنکه دانسته نمیشود و از دین ستان کمتر ترستیدن با کم کردن ریش و تعزیر برده به تنهاک و
 کم کردن وی و سب کردن و تنجین بعضی آنها و کفن نمودن بر صفا و بر صدر او دل تنگ کردن با کاف و ب غیر معمول
 و دشنام دادن نام المؤمنین مایه صدیق که بر آستین از فاحشه در ده و چند آیت از قرآن پاک فرو آورده
 و چه خوش گفته است امام زین العابدین علی بن حسین بنیاد فنی الله علیه بهما معنی که برگفتند صفا را نزد وی آیا هستی
 شما از مهاجرین اولین تا که بیرون کرده استند از دیار و اموال خود و حالیکه میخواهند فلفل در نشوان حصار را
 گفتند نه فرمود پس آیا هستی شما از ان کسان که جاد او اند از رویان را پیش از خود و دوست میدارند کسان
 را که حجت کردند مسوی ستان گفتند نه فرمود اکنون گواهی دهم من پیش خدا روز قیامت که جز ستمیکه نیستید شما
 از کسان که آمدند بعد از ایشان میگویند رسا غفر لنا ولاخواننا الدین سابقونا بالا ایمان الایه بس چه کسانید شما
 نسأل الله العفو والعافیه فی الدارین و لغو ذریع النخلان و المکر و الاستدراج و من یغفل الله فانه من الغیب
 انهی کلام الاشاعره گویم لفظ شیع در روایات مذکور و بمطابق لفظ رافضه واقع شده و از اینجا معلوم میگردد که شیع و دیگر
 اند و رافضه و دیگر وجهیست صحیح زیرا که شیع در صدر اول لقب مرده است و جماعت بود چون طائفه رافضه
 این لفظ را برای رفع طعن از خود و احتمال کردند و رافض را تشیع نامیدند اهل سنت لفظ شیع را ترک کرده خود را اهل
 سنت و جماعت خوانند از آنحضرت استیضاس مییستوان کرد و شیعیان این زمانه چهار فتنه اند که مخبر صادق
 علیه الصلوٰه والسلام از آن نام نشان آنها اخبار فرموده و این یکی از موجبات نبوت است چه حدوث لفظ رافضه و زنا
 زید بن علی بوده و سالها سال پیش از ان خبر فرموده که اسای قف در وجه تعلیم رافضه بر افتنه و رافض گفتند
 که طائفه پیش از خروج زید بن علی بن حسین علیهم السلام پیش امام جعفر صادق رفته از بیعت زید آنها را ننودند و آنچه
 فرمود زید از بهترین قوم است با او بیعت کنید چون در کابل هجری اصحاب خود را در باب شرح تاکید فرمود و
 بن عمر حاکم کوفه این خبر دریافت بستی زید مشغول شد و در خلال این احوال جمعی از معارف و اعیان کوفه که بازید
 بیعت نموده بودند نزد آنجناب فتنه در باب تراز ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سخن گفتند زید ازین معنی ابا نموده بران
 هر دو بزرگ شنا گفت و آن جماعت رافض زید کردند یعنی ترک او گرفتند و جمعی قلیل بر بیعت او ثابت ماند از ان رفته
 لفظ زید بن علی برین مردم و رافضی بران جماعه الملافی یافت و این حکایت که مستحکم است بر سبب تلقیب شیعه غیر زید
 بر رافضی در مؤلفات جمهور محدثین و مورخین از اهل سنت و زیدیه و معتزله و سیریم با جمال و تفصیل مسطور است
 و قدر مشترک از ان سبب حد قوا تر رسیده است که بنی بن رافضی الحسینی العلوی لقب مبهدی الدین الله که امام
 زیدیه بود بولایت یمن و بفعال و افرو و کالات شکا ترو القاصد داشت کتابی تالیف کرده بنحی که کثیر الفاظ
 مستعمل تیان مذاهب اسلام اصولا و فرودا و امرا العزرا را راجع لکذا هب علماء الامصار نام کرده و باز شرح
 نموده ان کتاب در چند مجلد کثیر شرعی و فلسفی و اخلاص موسوم ساخته بغایات الافکار و نهائات الانفاد و ان شرح خود

اشعاب شیعیه میگوید زید بن مسعود بن زید بن علی علیه السلام جهت آنکه قال الله بامامت او و متفق اند بر تفصیل علی بر سر
 می ایستادند و اولویت او بامامت و مقتضای مبدء اوست را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در روایت هر دو
 و میگویند استحقاق اوست بفضل و طلبت نه بپادشاهی و اعتقاد دارند بر وجوب حج بر امرار جائز الی قول امامان ما نیز نایب
 میشوند بر افضله از جهت آنکه فضل کردن زید بن علی را و این حکایت را بر هیچ دیگر مفصل تر آورده در آخر وی میگوید
 پس آن طائفه گفتند که اگر از ابوبکر و عمر تیرا کنی ما رفیق تو ایم و الا رفض تو کردیم زید در جواب گفت الله اکبر حدیث کرد
 مرا پدر من از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر آئینه خواهند بود قومی که دعوی محبت ما خواهند کرد و ما را نه الهی خواهد بود که بآن
 شناخته شوند پس اگر ملاقات نمایند بشما یا آنها بحثید ایشانرا که تحقیق آنها مشرکند بر وید از من که شما را فضا اید پس
 از آن روز این اسم بر آنجا جمع جریان یافت و نیز وی بعد از ایراد این حکایت گفته روایت کرده است سید یحیی بن حسین
 بن روح حسینی در کتاب عامه که چون علم و فضل و کمال زید شہرت یافت و شناختند او را بتقدیم بر اہل عصر اجتماع
 نمودند طوائف ناس با اختلاف آراء بر متابعت و مباہلت او پس بنوع زیدی بران حریص تر از معتزلی و بنوع معتزلی
 بسوی آن سریع تر از مرجی و نہ مرجی از خارجی و بود بیعت او مشتمل بر فرق است با اختلاف آراء و عقائد آنها و تخلف
 متو از بیعت او مگر این طائفه قلیل التوفیق انتہی و صاحب کتاب عجبۃ الطالب فی نسب آل طالب کہ او نیز از علمای
 ست گوید چون زید خروج کرد اصحاب و از وی پرسیدند کہ چه میگوید در حق ابوبکر و عمر گفت چیزی نمی گویم در حق آنها
 بجز غیر گفتند نیستی تو صاحب رفت امام یعنی محمد یا قزو از وی متفرق شدند زید بعد شامہ این حال گفت رفض کردند
 ما را و پس آن طائفه نامیده شدند را فضا اہل کہ کلامہ و حافظ ابوسعید سمعی کہ از جملہ حفاظ حدیث اہلسنت است در
 کتاب الانساب شرح نسبت زیدی گوید این نسبت بسوی زید بن علی بن حسین است علیہم السلام و جماعہ زیدیه با و متفق
 اند اما سبب آن مذہب نامیده شدند و رفض باین اسم در زمان او زیرا کہ اروضی الله عنه اعتقاد داشت بامامت ابی بکر
 و عمر رضی الله عنہما و چون غلات شیعہ این سخن از دشمنانہ رفض کردند قول او و ترک او گرفتند و نامیده شدند
 را فضا اہل کہ کلامہ و حافظ ابوالعجاج مزی کہ او نیز از کبار علماء حدیث است در تہذیب الکمال در ترجمہ زید بن علی از
 بن داؤد و حرانی روایت میکند کہ گفت شنیدم عیسی بن یونس را کہ گفت در جہان عتی کہ او را از رافضہ و زید
 سوال کردند اما رافضہ پس دل تر رفض ایشان آن بود کہ آمدند نزد زید بن علی در ہنگامیکہ خروج کرد و گفتند یوحنا
 تیرا کن ابی بکر و عمر تا ما با تو باشیم زید گفت بلک دوست میداریم آن ہر دو را و تبریک کنیم از کسی کہ تیرا کند از آن ہر دو
 پس گفتند ما رفض تو نمیکنیم پس نامیده شدند را فضا و اما زید پس گفتند دوست میداریم ما ابوبکر و عمر را و بجز
 از کسی کہ تیرا کند از آنها پس خروج کردند بازید و نامیدہ شدند بزید و نیز صاحب تہذیب الکمال از سدی آورده
 کہ از زید بن علی دعویت کردہ کہ گفت الرافضۃ حربی و حربیہ اہل نعمۃ الدنیا و الاخرۃ مرقت الرافضۃ کا درقت الخوارج
 عن علی و اما ما فی ذلک تاریخ خود در جہاد سنیہ اعدی و عسکرین و ما نہ گوید چون خروج کردند و طوائف بسبب
 نزد او آمدند و گفتند تیرا کن ابی بکر و عمر تا ما با تو بیعت کنیم زید گفت بلکہ تیرا سکنم از کسی کہ تیرا کند از آنها آن طائفہ گفتند

در پیشورت یارضع تو سکیم پس از آن وقت ناسیده شدند را عیضه اتهی کلامه و شیخ محمد العین میرزا باد می در کتا
 قاموس اللغة گوید رافضه فرقه ایست از تشیع که بیعت کردند با زید بن علی پس از آن گفتند ترا کن از شیعیان زید را با کرد و
 آن کرد و زید بعد از آن نود و نه سال از خلافت ترک و رفتند و رفتن او کردند و بنیبت مدیشان را فتنی ست اتهی کلامه
 و همچنین شیخ ابن جرکی در صواعق محرقة در وجه تعلیق ایشان ذکر کرده و صاحب کتاب فضائح الرد اتش که از علمای
 اوایل پایه سادست این حکایت را آورده و آنرا آن گفته از قبیل پر سید جم گوی در حق ابو بکر و عمر و عثمان گوای
 سیدیم که پدرم زین العابدین تو را کردی بدیشان و گفتی هر چهار الله کان الامین خاد لین بدین سبب ار با کرد و از
 گفت صدق رسول الله مسلم هم الرواضع و لم یزنی فی الدنیا و الاخرة اتهی کلامه و همچنین حکیم محمد خاوندی در کتا
 روضه الصفا که است که کتاب تاریخ درین دیار است این حکایت را بتفصیل آورده و در آخر وی سید گوید زید ایشان
 خطاب کرد که با قوم رفتنم و بنا برین سخن اسم را فتنی بر تشیع المطلق یافت اتهی کلامه و همچنین است این حکایت
 در تاریخ طایفه و طبقات و در تاریخ صحیح و در دیگر تواریخ متبوعه الله که صاحب طبقات با شیخ شاکل منی الله عمر را بر
 مام برده و لیکر جی سفر است با این گونه و کسی عثمان را درین حکایت ذکر کرده انیت لمس و ایات جمیع و در تعلیق
 سید غیر بریده برافعی با امامیه این روایات را با وجود شهرت و استقامت قبول ندارند و میگویند این لقب را بنی مروان
 بر تشیع گذاشته اند و با اعتقاد خود مذمت پندارسته با دیگر روایات و در ار کار حرر کرده درین مابله دیده اند و این را
 بر معج خود آورده و اهل سنت و جماعت که شیعیان خاص زید بن علی و دیگر اهل بیت کرام علیهم السلام بوده اند از آن
 جدا پاداده که در محل خود مذکور است و که در زمان خروج وی علیه السلام اکثر علمای تابعین میل بانجناث استند و انتقاد
 علیه را که کشید و علم عقبتش می افراحتند از آن بجزای او امام اعظم ابو حنیفه کوفی که به موجب نصرت او متوفی می او و بمال است
 او و اصحاب و دیگر و حرایی پر از فقر و غیر مضروب بهبت وی فرستاد و پیغام داد که این زید را در تبریز بشکر صرف نمای
 یکی از بزرگان اهل بیت در حق وی فرمود بر جم الله با حنیفه فانه کان یبعین اصحابه یزید بن علی علیه السلام و بقوی تعلیم
 و زنجیری در کتاف در تعبیر به لایال عهده الظالمین میگوید و کان ابو حنیفه فتنی سرگودا خوب نصرت رسد بن علی
 و حمل الال ابده و انحر جرحه علی اللعن المتعلب المتسم بالامام و اکلیفه اتهی کلامه و ازین جهت است که صاحب تل کل
 و بعضی دیگر از علماء ابو حنیفه را از زیدیه شمرده اند و با جمله وجود در فتنه درین امت مطابق خبر محرمات واقع شده و
 از متفق عظیم دین اسلام سب چنانکه بر واقفان اخبار غیر مخفی است و صفات تشیع علی علیه السلام و سارت و قول از اینها
 در سنت که در احادیث آمده و بعضی از آن که مستند امر و زنگ از قدیم زمان مصداق آن غیر از اهل سنت و جماعت دیگر
 نیست این و اتش که امر و زود را شیعی نامند مذموب ایشان خلاف مذموب اهل بیت است و اهل بیت علیهم السلام است
 در تل کل گفته الشیعه هم الذین متابوا علیا علیه السلام علی الخصوص مع قالوا با ماته و خلافة الفضا و وصیه اما علیا
 او فضا و اعتدوا ان الامامة لا تخرج من اولاده و ان خرجت بظلمه کیون من غیره و معتبره من عند و کجهم القول
 و جواب التحیین و تعصیب من توت عصبة الامامة و جواب من الکبار و الصغار و القول بالتولی و التبری قول اولاد و اعتدوا

الانی حال تقیّه و بحال بعض الزیدیه فی ذلک لهم فی تعدیه الامانه کلام و خلاف کثیر و عند کل تعدیه و توقف مقاله و تعدیه
و ضبط استی محض و الله اعلم و بالله التوفیق **فصل یستم** و از آنجا که خروج و جالین کذا بین که هر یکی از آنها دعوی کند
که وی رسول خداست ثوبان گفته فرمود و آنحضرت مسلم ترین نیست که میسر سم پر است خود و اما آن گمر که کنگرگان را و
و چون نهاده شود پیش در امت من مرفوع نشود از آنها تا روز قیامت قائم نمیشود قیامت تا آنکه محقق شوند قبایل از امت
من هر یک از آنها که پیوسته قبایل از امت من چنان را و بدستیک باشند در امت من می نگرند از آنجا که دعوی کند
که وی نبی است و حال آنکه من خاتم پیغمبرم نیست نبی بعد از من همیشه طائفه از امت من بر حق باشد و در کنگرگان تا آنکه
مخالفت کند بایست آن تا آنکه سیاد را مراد و آنها را بهین حال باشند از هر چه مسلم و ابوداود و در الترمذی و صحیح ابن حبان و غیره
و از هر چه برین بهین اللفظ گویم مصداق وضع سیف در امت بقتل خلیفه سوم عثمان بن عفان است رضی الله عنه و کتوفت
قبایل بیشتر کان در طائفه را فضیله ظاهر است اعتقاد و عملا و بت پرستی در گور پرستان موجود است و بودن طائفه از امت
بر حق تا قیامت و در اهل حدیث یافته میشود و لهذا علی بن ابی طالبی گفته هم اهل حدیث و در روایتی از بخاریست بر این می شود ساعت
تا آنکه مقابل کند دو گروه عظیم که دعوی آن هر دو یکی باشد و تا آنکه بر این گفته شوند و جالان قریب استی کسریه اینان می کنند
که آنها رسول خدا اند و مراد و ابویعلی راست از حدیث عبد الله بن عمر که پیش از قیامت سی و حال کذا نبی مدونی حدیث
عند احمد بخیره و فی حدیث ابن مسعود عند الطبرانی نحوه و در حدیث سمره است بر این می شود قیامت تا آنکه بر این است که کذا نبی
ایشان حال عرج باشد از هر چه احمد الطبرانی و اصله عند الترمذی و صحیح در حدیث ابن الزبیر است پیش قیامت سی کذا نبی
از ایشان است اسود غنسه صاحب و صاحب کایه یعنی سید و در حدیث ابن عمر است سی کذا نبی زیاد و گفته است نشان ایشان
گفت بسیارند شمار استی که نیستند شمار آن و متغیر گردانند سنت شمار پس چون همیشه شما ایشان را بر این می بیند از آنها و در
روایتی از عبد الله بن عمر نزد طبرانی است بر این می شود ساعت تا آنکه بیرون آیند و گفتا و کذا نبی نحوه عند ابی یعلی من حدیث
ابن مسعود این حجر گفته است این هر دو حدیث ضعیف است و اگر ثابت شود محمول باشد بر این گفته بر این می بیند و اما حدیث
پس خارج کرد احمد از حدیث بسند جید که باشند در امت من کذا ابان و جالان است و بهفت نفر از آنها جاریز باشند
و در خاتم النبیین ام نیست نبی بعد از من گفت این دلالت دارد بر آنکه روایت ثلاثین بحکم بر طریق غیر کسریست و موند است
روایت بخاری که عنقریب گذرشته بفظال ثلثین و حیث که مراد بر روایت ثلاثین و نحو ما مدعیان نبوت باشند و تا آنکه
زیاده برین عدد بود و در جلاله در روایتی او اکثر آمده و روایت سبعین را و ابان کذا ابان باشند فقط کلن دعوت کنند
بسیوی مثل الی مانند طایفه و طایفه و حلوه و سائر فرق و دعا و غیره که بالضرورة معلوم است که دعوت ایشان
بخلایف ما جاریه است مسلم است گفت حافظ و موند است حدیث علی نزد احمد که فرمود علی عبدالله بن الکواکبه که تو
از ایشان حال آنکه این الکوی اذ عار نبوت کرده بلکه غالی بود و در نفس گویم و موند است نیز آنچه در حدیث ابن عمر است
و گذشت که حدیث نشان ایشان فرمود بسیارند شمار استی که نیستند شمار آن از این حدیث و با جمله از ایشان است اسود
بعضی و سینه کذا صاحب کایه چنانکه خبر از ایشان آنحضرت نیستند و گذشت در حدیث ابن الزبیر و قسوه ایشان

نگه داشتن و اشارت بر تنه ایشان که در آنکس فی الطین و گفته الضیل فی الضیل که در علوم طولی آن ملک من خلق بر بنا
 انجلیان و گویند از آن ملعون بعضی خوارق عادات نیز بنظم و می آمد و لیکن همه برخلاف مدعی او اگر یکی را بر رازی عمر
 و عامی که در آن حال می مرد و اگر بر و شتانی چشم و عامی که در حال کورنگی است یکبار می گفتی سید المرسلین صلی الله علیه و آله
 نوشت باین عبارت من سیده رسول الله الی محمد اما بعد فان الارض لنا نصف و القریش نصف لکن قریش بعیدون
 آنحضرت صلی الله علیه و آله در جواب می نوشت من محمد رسول الله الی سیده الکذا را اما بعد فان الارض بین یثرب و یثرب و یثرب و یثرب
 و العاقبة المستقیمین استی کلامه در آنکه گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله بسوی ابناء و باره اسود کتابت فرمود و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 بر اسلام پس غیر و زد و نگی و را بطور غیله و موافق مرزبان و وجه و کشت و او را بر کجاق قسر کرده بود و وی از عظمای خا
 بود و صاحب آن شکس اسود کشته شد از آن گفتند و ندانند که در آنکس که اسود کتابت اصحاب آنحضرت مرا حجت فرمود
 و اصحاب می شتافتند و دیدند و بسیار از آنها کشته شدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله خبر مرگ وی یکروز و شب پیش و پیوسته داد و
 بعد ده روز از انتقال آنحضرت صلی الله علیه و آله کتابت آمد و در آن چهار ماه بود و اما سید پس خا را با ابوبکر صدیق
 رضی الله عنه با وی غم کرد و خلق کثیر از اصحاب می بقول رسانید و بقیة السیف را بر بخت خیل و سلاح مصالحه کرد و از
 اصحابیم بسیار فرار قرآن شهید شدند و باین جهت حضرت ابوبکر جمیع قرآن در مصحف برداخت و بچنین شکل
 آنهاست این صیاد اگر گوئیم که وی و جال کینه نیست چنانکه ظاهر حدیث حساسه است که آنرا بنیم داری دیده و همین احاطه
 آن حجر رحمة الله تعالی در نسخ الباری ترجیح داده و تحقیق آن خواهد آمد و بیرون آمد در زمین ابوبکر طلحه بن خولید
 اسدی و بنی اسد که ناچیز است از خیره و عطفان مدوی که کردند دعوی که در نبوت را پیسته توبه نمود و برگردید بسوی
 اسلام که اقال فی فتح الباری لکن نزد بن عساکر از چند طریق چنین است که بیرون آمد وی در عهد بنی مسلم و آنحضرت
 حاضرین از و را بر وی فرستاد و اینها طلحه را ترسانیدند بعد خبر موت آنحضرت صلی الله علیه و آله مردم بسوی طلحه رفتند
 و خبرش پدید برین تقدیر خروج وی در زمان ابوبکر باشد بنا بر استقامت امر وی و نیز دعوی که در نبوت را حجاج بنت
 سوسین بر یثرب در فرمان قحط تمام قبیلہ تمیم برضرت وی بجمع شدند و در آنها را سار مردم نیز بودند و آنحضرت
 بن تمیم حارث بن بدر و نظار ایشان و وزیرین باب عظمای حاجت بجهت اخفت تنیانانی طفیل بهاء و
 انبیا را الناس که رانای الغرض وی در آن حال قتل بسیار کرده قصد میامد نمود چون سید این خبر دریافت تنگ دل
 شده متحضر گشت لشکرهای سجاج محاصره وی نمود سید از و جو قوم خود درین باب استشاره کرد و برای ممکن
 در تسلیم اموی شد گفت در کار خود نظری میکنم بعد و کس را نزد سجاج فرستاد و گفت اما بعد پس خود را اندو
 می و بر من می چسبید و کلمه آنرا که بر ما نازل شده و هر که غالبید صاحب در پیروی دیگری میکنند وی قبول کرد
 پس قبیل از حرمی بودند و عود مندلی سوختند و گفت سید بسیار کنید از برای وی خوشبو را زیرا که زن
 چون بو میکند خوشبو را با می آرد جماع را چون سجاج لقبه اند و او را از آنچه بر وی فرو داده بود پرسید
 گفت الم تر الی ربک کیف فعل یا بحلی اخرج منها نسمة من من ضعاف و حشی و امانات و احمی و الی الله العزیز

گفت و بگوید گفت الم تر ان الله خلقنا افواجا وجعل النساء لرجالهم الا بامانهم انفسهم اذا نسوا فاعرفوا
 حلال بعد بیدارید این اسباب انسا کرد و الله القوم ال الجدید فقد یحیی کل المصنوع فان نسوت فترثناک
 وان تنقی علی اربعه وال شتی تلتیه وان شیتی بانجم گفت علی بانجم گفت کذا کذا مروت حلال کرد و او را یقول
 بر حاست گفت مثل من این چنین جلع کرده نشود که در آن عیبت بر قوم من لیکن من موت را تومی شپانم تو
 خاستگاری من بسوی اولیاد من کنی بعد همچنین کرد و وسیله و را نزل گرفت چون بار مهرش سوال کردند گفت
 نهادم از ستان از عشر را شطاطی گفته سوتم تا الا ان در برل غار عطر بخوانند و میگوید هر که بریزد از دست آنرا در شکم
 و درین تاب شعری گفته اند الله سبحا حالوت که ایا بهینه نخلت گستاخ و حیلت کعبه تا قرأه او قوب میا ایتاها
 بعد و ساج در من معاویه بسوی اسلام برگشت اسلامش شکو شده و بیرون آمد مختار لغنی در زن من سیر و سیر
 من و ان عووی اکل بود که بوی وحی می آید و در کائنات خود مینوشست من مختار رسول الله و حکایات و توابع و
 فتن و بسیار است و در تواریخ مسوطه مذکور است بهو بدین حال که گفته فرمود رسول خدا صلعم بخندیر میکنم من شما را
 از هر که حال گفته شد ای رسول خدا خبر دادی ما را از دجال عور و از کذب گذار این پس گیت آن بنوم فرمود و
 از قومی که اول ایشان بنو بخت و آخر ایشان قبور برایشان است لعنت و انبه و در قنده که گفته میشود او را حارث
 و وی دجال کس است بنور و بنندگان خدا را تا ال محمد و حالا که وی دورترین مردم است از سنت وی زوایا این خزینه
 احکام و الطبرانی و مرویست از اسامه که میروان آیند از قیافه کس کذاب زیال و مبر و راه ابو نعیم بن حماد و در کتاب
 ست بیرون آید از قیافه کذاب مبر گفته اند ما را که کذاب مختار من عبد لغنی است و ما را مبر جاح بن یوسف و بیرون آمد
 مستقیم تا عمر سنهور رستر تو بکرد و بیرون آمد جماعتی در زن من بنی العباس را ریثان است بهنو که در ایام نعمه باشد
 خروج کرده و وی قائم قلعه شرح بود لعنت الله علیه عراق را بنابه نموده و آل رسول را بخوار گردانده و اشارت
 باحوال وی در آخر این باب بیاورد و دعوی وی آن بود که وی را بسوی خلق فرستاده لیکن سالک دار و کرد
 و وی مطلع است بر معیبات و بیرون آمد در خلاف مکتفی تا الله بجهی را که در قیافه و بعد از وی مراد و رش حسین و
 روی خود خالی ظاهر کرد و گمان نمود که این آیه است مستر این عم دوی عیسی بن جهم را که گمان کرد که مراد و رسوله و قرآن
 از مدعو می ست و غلام مطلق خود را ملقب بنور کرده بر ملک شام غالب و کبیر تباختی و حرابی کرد و مردم
 در حق وی بر نما برید و ما کرد و نداناک که شد لعنه الله تعالی و بیرون آمد در زمانه مقدس و ابو طاهر قرطبی که خبر
 از کعبه برکنده سرد و نبذی از حال وی بگذشت و بیرون آمد در خلافت رضی الله تعالی عنده بنی علی الشافعی معروف
 ما بنی ان النراق و از وی نشان شیوخ یافته که مدعی الکویت است و زننده میکنند مرده را پس با جماعتی از اصحاب
 خود مقتول و مصلوب گردید و ظاهر شد و خلافت مطیع بن الله قومی از سانشیخ و درایتان جوانی بود که گمان میکرد
 که روح علی علیه السلام در وی انتقال کرده و زن آن وی انتقال بر روح فاطمه زهرا علیها السلام در خود و گمان مینمود
 و دیگری دعوی کرده که دس جبریل است چو او را از دو کوب کردند سپاه با شمار بسوی اهل بیت برد و سحر و

حکم کرد که رایش کند و ظاهر شد در خلافت مستظرف در سده تسع و تسعين از اربعه مردی بنواحي نهاوند و دعوی کرد
نبوت را و خلقي تابع او شده پس او را گرفتار کرده بکشتند و جماعتی دیگر در مغرب غیره خرج کرد از مردان و زنان
و در ایشان مردی بود که نامیده میشد بحرف لا و میگفت آنکه در حدیث آمده لایبی بعدی اخبار است از وی یعنی
لا در حدیث بحضرت نفی نیست بلکه مراد صاحب این اسم است پس لا مبتداست و بنی خبر است یعنی سبی باین اسم بنی
بعد از من و آن بنی وی بوده است و از ایشان است غازاری ساحر که در اقله ظاهر شده و بسبب می ابو جعفر
بن زبیر بسوی غرناطه رفته بعد رسول غازاری از طرف امیر آنجا در غرناطه رسید ابو جعفر مذکور در قتل وی سعی
کرده او را بقتل رسانید و از ایشان است زنی مدعی نبوت و چون او را گفتند که در حدیث آمده نیست بنی بعد آنکه
گفت در حدیث بنی گفته اند نه بنیه و در بیت المجدس پیروی دعوی کرد که وی مسیح بن مریم علیهما السلام است
مردی فصیح زبان خوش بیان بود پیرو د و نصاری بروی جمع شدند و او را شجبه نامند چون این ماجرا بگوش حاکم
آنجا خورد و خواست که گرفتارش کند وی راه گریز گرفت و باسلام بول آمد احمد پاشا وزیر سلطان محمد خان رابع او را
گرفتار کرد چون بخت ندید مسلمان شد مردی دیگر دعوی مهدی بودن کرد و بقتل رسید و در هندوستان در
الف هجری اکبر پادشاه ظاهر شد و دعوی نبوت بلکه خدای کرد و علماء و مشایخ و دینداران و زبیران شدند و بنی احداث
کرده ناشدین الهی گذاشت و فتنه عظیم و غوغای فحشیه بر خاست و بسبب بزرگ و رفته سترگ از دست وی در
دین محسوس و امت حرم مرداد و شمه از حال وی در ذکر سلطان تیموریه گذشت ابو الفضل بن فیضه شیاطین می بود
که نماز اسبوی نه بستی دعوت میکرد و علم اسحاق و زندقه می افراشتند خدا پناه و دراز جلیس نه بستی
خراب کرد ابو الفضل شاه اکبر را در آستانه گفته و از ایشان کسی است که دعوی صحابیت کرده و گفته که آنحضرت صلوات
دیده ام مانند پسر مشهور تن هندی و شک نیست که هر چه بدان حضرت صلوات خبر داده صادق و دین واقع است
گویم حافظان حجر در اصابه ذکر تن هندی کرده و گفته که ظهور او بر سر قرن سادس بود و دعوی صحبت کرد و جمعی
از وی روایت نمودند لیکن فکر او در متقدمین در کتب صحابه و غیر ایشان یافته نشد اما ذبی و ترجمه ذکر وی کرده و گفته
رتن الهی شیخ ظاهر بعد الستمانه بالشرق و ادعی الصبیحه منسجمه ابجهال و لا وجود له بل اختلق احمد بعد الکذایر اما ذکر
تجبا کا ذکر ابو موسی سر نابل الهندی بل نه البلیس للبحرین قدرای البنی مسلم و سمیع منه و هم در میزان ذکرش نموده
و گفته رتن الهی و مادرک نارتن شیخ و جلال الباریب ظاهر بعد الستمانه فادعی الصبیحه و الصیابة لا یکنه یون و نه جری علی
و رسول و قد اختلف فی امره جز و قد قیل ان مات سنه اثنتین ثلاثین و ستین و مع کون کذا با فقد کذبوا علیه جمله کثیره
من سجع الکذب الخال قلت و زعم الاربیل انه سمع منه بعد ذلک فی سنه ثمان مائت و اربع و اربع و اربع و اربع و اربع و اربع
نه ابجیل موسی بن علی او صنعها من الخلق ذکر رتن و یوشی لم یخلق و لمن یحتمل وجوده و ظهوره بعد سنه ستین
فهو ما شیطان تبدی فی صورۃ البشر فادعی الصبیحه و طول العمر المفرط و اقتری نه الطامات و را شیخ ضال لنفس
بیتانی جهنم بکذب رسول الله صلوات و لو نسبت نه الاخبار لبعض السلف لکان منبغی لنا ان نخرمه عنها فضلا

و من بعد البشر كن ازال عوام الصوفية يرون الواهبيات و اسناد و حقه الكاشفة في الطيبي موسى بن محمد بن علي بن
 و نسفة الذئب ثم قال الذئبي و لمعنى بالصدق للصحة رتن الامن يوسن بوجود محمد بن الحسن في السر و اسلم بخر
 الدنيا او يوسن رجة على و هو لا يدور فيهم ملاح و قد اتفق اهل الحديث على ان آخر من ادى النبي صلوات الله عليه
 عامر بن وائله و ثبت في الصحيح ان النبي صلوات الله عليه قال قبل موته بشهر و نحوه و انكم ليكنتم منه فان على من فيه سنة منها
 لا يبقى على وجه الارض من يوم عليه ما بعد فالتقط المقال و ما في بعد الحق الا العطلال انتهى ما ذكره الذئبي ملخصا
 الحافظ ابن خلدون في كلام الصالح الصفدي في تذكرته في تقوية وجود رتن و اكبر على من يكره وجوده و عول في ذلك على
 التحوير العقلي و ليس النزاع فيه و انما النزاع في تجويز ذلك من قبل المشرع بعد حديث الائمة في الصحيحين فثبت القاضي
 برهان الدين بن جماعة في حاشيته كتبها على تذكرته الصفدي فقال قول شيخنا الذئبي هو الحق و تجويز الصفدي هو الحق
 لا يستلزم التوافق اذ ليس كل جائز توافق انتهى و لما اجتمعت البيهقي و السبكي في شيخ اللغاة زيار بن الحسين بن
 اذ ذاك قاضي القضاة ببلاد الجبل اية بيكر على الذئبي انكاره و وجود رتن و ذكر لي انه رجل منبته لا دخل ملاذ الهند
 و وجب فيها من لا يحصى كثرة يقولون عن آبائهم و اسلافهم عن آبائهم و اسلافهم فتيهون و وجوده فعلية هو الحق
 بوجوده في تردد و هو معذور و الذي لظنه انه كان لظال عمره فادعى و تهادى على ذلك حتى اشتبه به ولو كان
 حادقا لا لاشتهر في الائمة الثانية او الثالثة او الرابعة او الخامسة لكنه لم ينقل عنه شيء الا في او اخر الساجدة ثم في
 اذ ان الساجدة قبيل فاته و اختلفت في سنة و فاته كما تقدم و الله اعلم انتهى كلام الحافظ ملخصا گويم ثبوت وجوده
 موجب ثبوت دعوى اوميت و مخالفت روایات خرافات او بار و ايات صحابه برهان ساطع كذا دست فاهر آنت
 كرمي صحر كا فرزندى بود و طول عمر خود را وجه اسباب زنى خود ساخته باين دعوى دروغ پرداخته و ليس كك من
 في نور و ولا صد و الله اعلم و رسيه المتأخرين گفته باقن يور نصير تر ندى كنيست ابو الرضا در زبان جايليت در ترمذه
 بزا و نوحا رشتد و غير غير و دريافت و جهان نور و ديوبند بازگردد و بسيارى گذارده پذيرفته و برخى از كذا و عرى گفته هاى
 او را باور نكرند و در سال هفتاد و هجری در ترمذه و هماجا بيا سو و شيخ ابن حجر عسقلاني و مجد الدين فيروز آبادي و
 شيخ علاء الدوله سمناني و خواجه محمد پارسا و بسيارى نيكيوان پذيرنده و ستايش گرايشه ايتى گويم نسبت قبول و محبة
 رتن كذا و ظن ابن حجر غلط محض است كايون عباسى و مجد الدين قائل وجوده است نه صحايت او و سخن صوفيه و بيهو حق
 و نور پذيرايى نيست شيخ علامه عبدالرحيم بن ابوبكر و شيخ معروف بخوبى رحر را كيا ميت مسمى به كتاب الحى را كشتن
 الاسرار مشتمل بر سئى فضل و بر فضل محتوى بر چند باب وى كشتن اسرار مدعيان نبوت كا و به و ستيت و و اعظمين
 و وجودى و بنى ساسان اصحاب بكميها گران و عطارين و اصحاب مطالبه و همچنين اطباء و تابعين و و انرا سئى سبب
 خيل بنى آدم و لاسين بنار ممنوع از حرق و ارباب شيعه و اعمال جوهرية و صيارف و اهل صنائع و لصوص و اشيا
 و مردان حرام برده و كرم و حيل اين را مبيد ساخته و تهنيد بر بيان نبوت اسحق اخيرين را ذكر كرده و گفته كرمى در
 اصفيان در آخر خلافت مفلح ظاهر شده و دعوى نبوت كرم و خلق كثير تابع او شده و بر بصرو عمان و غيره و ملا و غلب

گردید و انرا در استخفاف شد تا آنکه گشته شد هنوز در عمان بقیه اتباع او موجود اند و قاری بن نجی ساسانی در خلافت حضرت
 در بکره تبیین معنی نبوت شد و سلوک مسلک عیسای بن مریم علیهما السلام کرد و احیاء اموال و ابرار ابرص را جدم داعی
 بشعبه و عجزه خود گردانید و از اولیا یعنی منشی برآب نمود و معنی طیاران در هوا کردند و بنا به هر بر سر نجات بود و چشم
 مردی را می او عاقبت کرد و مسلک موسوی اختیار کرده عصای ظاهر ساخت که در نظر مردم آرد و می شنید و نظر گیان
 مسخو میشدند و در چند مامون عبداللہ بن سیمون بن مسلم بن عقیل داعی نبوت گرد و مامون او را حبس نمود تا آنکه بمردود
 از سواد کوفه بود و بعضی بطریق نیز نجات علم غیرت بن میکند و در بغداد در شصت و حسین بن منصور حلاج ظاهر شد در
 علم سیمیا و سنگها و دشت و عجایب می نمود تا آنکه شصت بن عیسای و زیر او را نیز از آن زمانه زود و آه نکرد و عصفو عصفو او را بعد کرد
 و می اشعار حجت می خواند و میگفت **س** و حرمة البود الذی لم یکن طلیع فی اسناده الذیہ بائنا لنی عند نزول البلاء
 جہد لا سنی الفرة ولا قذلی عصفو ولا مفصل **ا** الا و فیہ لکم ذکر بعض صوفیہ گفته اند حسین بن کور را دیدم که قرارت
 قاری شنید و برقص را ند تا آنکه با نای او از زمین برقع شد و همچنان حلق می قصید و میگفت **س** من اطلحو علی
 سرفاج نہ لا تاتونہ علی الاسرار ما عاشا و عاقبہ علی ما کان من زلل فی الزمہ مکان الانس اجماعا و قال فی
 الخمار و کان نہ اس اصحاب علم السیمیا الذین یخجلون باسناد الخیر و یعدون ہما المضار فہم یعدون بن الصالحین لانہم
 یخجلون الاشیاء فی غیر اوہا و فی اوقات لم یکن ان توجد فیہا و لہم عمل الا خفاء عن العین اناس اہتمی ابو الفدا در
 محنت گفته کان الحسین بن منصور الحلاج الصوفی یطہر الزہد و القنوت و الکلمات و یجیدہ الی الہو و یجیدہ محامد
 در اہم علیہا مکتوب قل ہو انما احد و یسیرہا در اہم الفرة و یخجل الناس با اکلہ و یصنعہ فی بیوتہم و یشکک بما فی منارہم قاری
 بہ خلق کثیر و اعتقدوا فیہا کحول و اختلف الناس فیہ کا اختلافہم فی المسیح فمن قال انہ دخل فیہ زہر الہی و من قال انہ ولی
 و یطہر منہ کراماتہ و من قال انہ مشعبد و منکر و مساحد و کذاب الی الذن المقدر فی قتلہ فغیرہ لعل سوطہم قتل امر حق
 بالنار و نصیب اسہ بمخدا و اہتمی بخجال میگذرد کہ شیخ الاسلام ابن تیمیہ نیز او را از اصحاب سحر و شعبہ شمرده و گرد
 ناوان از مشایخ او را در اولیاء داشته اند و بہت مناقب در کتب خود پرده افتد و اللہ اعلم بجال و مالک با سجد الخیر
 صلعم اخبار ابو جود و جالین کذا ابن خیرین است فرمودہ بود واقع شد و عدد و صفت تمام شدہ یا تمام شود
 درین زمانہ بجمہد برطانیہ اجداز شکستہ ہجری سید احمد خان نام مردی کشمیری الاسلامی دلی الموطن کہ پیشتر صدر
 اجدہ صدر الصدیق بود و در احوال بخطاب اسلام می شہرت دار و مو جدلت خیر یہ گردیدہ از وجود ملاک و شیاطین و
 جنات انکار و ارد و استعناق را در اسلام منکرت و بجلت ذہاب نصاری و اختیار شعائر و شعار و تار ایشان
 و با گل و مشارب و مطامع و مناک و غیر آن قائل و بحث او درین بولب با علماء اسلام در پیش مولوی امداد علی صاحب
 درین ساحلہ با و طرف شدہ و او تحقیق مسائل اسلامیہ میدہند و ایراد او را با دلہ ساطعہ از ہم می پاشند و آری
 کل فرعون موسی فصل بسنت یکم و از آنجہ مست مستع بیت المقدس از عوف بن مالک مرفوعا آمد و کہ
 بشمار شش از ساعت شش خیر انوت من و مستع بیت المقدس الخ در اشاعر گفته مستع دی دو بار بودہ یکی

فرمود که اگر او بپیر دست سلطان صلاح الدین بن یوسف بن ایوب ملک ما مصر را از اعظم فتوح اسلام بود و چون
وی خبر بدی از او داد وی بیت المقدس را باز بنصاری سپرد و ندید پسر خفیه دینی ملک ما مصر را از آن نظر نیلان ستر
گرفت بعضی از شیخا درین باب گفته اند سه السی الاقصی را عاده و سادت نصارت مثلا سائر او اذاعه با کفر
استخوان او ان جثت القدره ما صرطه و اولاده و ما صرطه و آخره و از آن جمله است منتهی مدنی بن
کعبه فرمود آنحضرت مسلم برپا نمیشود بباخت تا آنکه مقتوح شود قعر زمین که در تدین است و قائم نمیشود قیامت تا
آنکه برود و ندید نیز از حجاز بسوی عراق و در حالیکه مامون سن نیت رسید هیچ شی را بدید گفت این عهد را دیدم و و قوح
هر دو خبر در زمانه عمر شد و آنرا بجمعه است هلاک عرب یعنی زوال ملک بیتان علی بن ابی طالب گفت از آنرا بباخت است
هلاک عرب و او الهزمی و تحقیق زائل شد ملک شیبه مال ملک زبیری عباس و دیگر شد و از آن جمله است کثرت مال فیض
شیخانی از ابریه روایت کرده اند که برپا نمیشود ساعت تا آنکه بسیار شود مال در میان بنام و روان گرد و تا آنکه
کن چنانچه کسی را که قبول کند صدقه او و تا آنکه مرض کند مال با بر یکی و بگوید یا کس که بر وی عرض کرده است بر حق
بدان آجا حبله شایع گوید و این در زمانه عثمان بن عفان می افتد و بعد واقع شد و بسیار شد قوح تا آنکه تنبست که در زمانه
مروم بود و واقع شد و در زمان عمر بن عبدالعزیز که مرد عرض میکشید و بر او برانی صدقه نمی یافت کسی را که قبول کند
آنرا و واقع شود و در زمانه علی بن محمد عیسی علیه السلام و در آن خواب آمد و از آن جمله است زوال جبال از ما کن و در طبرستان از
سمیه زبیری باشد و روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه زائل شوند کوه ها از جای خویش سید علی در تاریخ المخلای
در سنه و در صغیر چهل و دو هجری در خلافت متوکل فعل کرده که روان شد کوهی که بر وی کشکاری ناپود تا آنکه آمد و
زراعت دیگران و در سنه سرحد و خلافت معتز که کسی در دینور زمین مرو رفت و از وی روی آبی بسیار برآمد که
و بهات را غرق کرد و از آن جمله و قوح حشفه که بابا از ام سلمه آمد که باشد بعد از من حشفه بمشرق و حشفه بمغرب
حشفه در جزیره عرب گفته شد حشفه شود زمین در دوری نیکو کاران با سنده فرمود آری و قتی که بسیار کنند اهل آن
خفت را و اول الطران و از حدیفه بن اسید رضی الله عنه آمده که برآمد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در آن
لبس گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکه بینید پیش از وی و در شان و ذکر فرمود مجله آن سه حشفه یکی در شرق و یکی
در غرب و دیگر در جزیره عرب و او استه الالبخاری در اشاعه گفته این هر سه حشفه واقع شده چه در خلافت سلیمان
بن عبد الملك بن هبیر و وی نوشت که در بخارا وقت مسیح آوازی عظیم از آسمان صوفی بچرخد و قاصف شنیده شد که
از آن خاله با اسقاط حمل کردند چون نظر کردند در آسمان شگافی عظیم بود و از آن نرجه اشخاص بزرگ جسم فرو درآمدند
که سرهای شان در آسمان بود و پاها بر زمین و گوینده میگفت می اهل ارض عبرت گیرید و ای اهل آسمان این صوفی
فرشته است که تا فرمائی کرد خدا را پس معذب شد چون روز روشن شد مردم در آن موضع آمدند و دیدند که حشفه
عظیم بود و دست که از آنرا نیست از وی دخان سیاه می برآید قاضی بخارا این واقعه را از چهل کس سپاری ثبوت
رسانیده کنانی السکران صاحب شاعه گوید درین قصه نظر است بقوله نقالے لایعصون الله امرهم و یقلون

یا کوهی که چون زمین را از قاعده تا راس و ماروت و ماروت و اندک فاصلی قادرست بر هر چیز استی گویم قوله تعالی با اعتبار غالب و اکثرست نه باعتبار هر هر فرد از ملک و الله اعلم و در سنه دویصد و هشت و شصت و ده و بهیچ خفت شدند در مغرب و در سنه سصد و سی و چهار در شعبان در غرناطه زلزله واقع شد که اذان را مکن چنان خفت پذیرفت و بعضی قلاع منهدم گردید و کوهی که فی انبیا بالغر و در خلافت مطیع باشد در سنه سصد و پنجاه و شش بحر می در بلده ری و نواخی وی زلزله عظیم واقع شده و یکصد پنجاه قریه خفت گردید و فاعلم ان رسیده اکثر اهل فی تیز خفت شدند و زمین استخوانها می رفت بیرون انداخت و از جای محض و چشمه های آب وان گردید و بلده طالقان تمام خفت شده و قریب سه هزار تن کشته یاخته و پاره شد و دری کوهی و محلق گردید قریه میان آسمان و زمین مع اهل قریه وقت نیم روز پست خفت شدند آن قریه و در دیده شد زمین بشکافهای عظیم و برآمدن وی آب بود و در آن بسیار کذا القلعة السیوطی عن ابن الجوزی و در سنه پانصد و نود و هفت بحر می قریه از اعمال بصری خفت گردید و در سنه پانصد و سی و سه در بلده بصری خفت شد و بجای آب سیاه گردید صاحب شامع بعد این بیان گفته که بعد از آن در زمانه مادیه از ناحیه آذربایجان و غیره از دیار عجم شدند و نزدیک نیست که محض شود و خسوفها استی و از آنجمله است کثرت زلازل و کثرت قتل و خسوف از ابوهریره آمده که بر اینها میشود قیامت تا آنکه قبض کرده شود و علم و بسیار شود زلزله و در تقارب گرد و زمان و ظاهر شود و خفته تا و بسیار گرد و هرج یعنی قتل و راه البخاری و ابن ماجه و نزد ابن عساکر است از عرو بن زویم از انصاری از آن حضرت صلوات الله علیه است من رجعه هلاک شوند و در وی ده هزار است هزار سی هزار گرد و آن در رجف از خداست محال و عطف برای متقیان و محبت برای ستمگران عذابهای کافران و تحقیق واقع شد در خلافت متوکل در سنه دویصد و سی و دو و بحر می زلزله هولناک و در سنه که یقیناً از صد و سی و سی خانها و هلاک شد و زیر آن خلق بسیار و در آن زمان زلزله تا آنکه کوه و دم گردانید آنرا و تا جزیره و پاک بسوخت آنرا و تا موصل و گویند پنجاه هزار از اهل موصل هلاک شدند و واقع شد زلزله عظیم در تونس و اعمال و دری و خراسان و نیسا و بسطام و صبهان و پاره پاره شد کوه تا و بشکافت زمین بقدر آنکه مردی در آن میتواند در آمد و میتواند این هر دو زلزله فاصله ده سال شد زیرا که در سنه دویصد و چهل و دو واقع شده و همچنین در سنه چهل و پنج زلزله تا عالم شدند و شهر تا و قلعه تا و بل از صد و سی و ویران گردید و در آنجا کوهی در دریای سیفاد و در خلافت معتصم در سنه دویصد و هشتاد و بحر می در ویل چنان زلزله عظیم پیدا شد که عالم بلده منهدم گردید و شمار ک نیکی آنها را از زیر مردم برد و یکصد هزار و پنجاه هزار کس سید و در سنه چهارصد و شصت و در زلزله تا و شهر را تباہ گردانید تا آنکه آب از سر چاه نماند و آن گشت و بست و پنجاه کس از صد و آن جان و داوند و دریا ساحل خود را گذاشته و در تر رفت بقدر مسیرت یک یوم مردم بر زمین دریا فرو آمده اتفاق میگردید ناگهان آنجا یا برایشان برگردید و هلاک ساخت و در سنه پانصد و چهل و چهار زلزله عظیم آمد و بغداد و قریه بار سوج نزد و از صد و آن کوهی در حوالان پاره گشت و در سنه پانصد و نود و هفت زلزله بزرگ بمصر و جزیره و شام و امان کثیر و ایران ساخت و قلع و قلعه و از جای آنها برانداخت و در سنه پانصد و پنجاه و دو زلزله عظیم در شام و حلب و شیراز و آنجا کوه و طرالمیصر و

گشت و خفته کثیر را ملاک گردانید تا آنکه معلی در مدینه حاکم از کشتن برخواست چون عود کرد و دید که کشتن کم و زیاده است
و همه با مردم و بیکی بناید که از وی خالی میسر خودی پسید زیرا که پدران آنها نیز در آن ملاک شدند و در پیش از حاکمان
ملاک شدند و جز زنی و خادومی پنجگوش باقی نماند و مشفق شد بقصد در جوان طایر شد و روی بیوت و عمارت را فرو برد
و خادان را زن بیوت حتی نمایان شد که در آن ساوه بود و ویران شد و ملاک گردید و حیدر و کبروت و طاهر و علی و عیسی
صوار و جمیع قلاع و شکارخانه شد در میان قرض میبخت و کشت را بر ساحل و مستعدی شد تا ناحیه شرق و مرکز
آن غلغلی کثیر صاحبان الزمان گفته درین سال هزار هزار و صد هزار انسان ملاک شدند و کذا فی السکران و در
شش صد و شصت و دو هزار که در مصر زلزله عظیم واقع شد در سنه چهار صد و سی و سه در کج و زلزله عظیم
فرسج و ملاک کرد خلافت بسیار را و در سنه نهصد و بیست و دو در آذربایجان چنان زلزله بزرگ شد که عالمی از صدمه
آن باده و فساد و در سنه یک هزار و پانصد و نه عیسوی چهار صد و سی و سه میلادی و در کج و زلزله عظیم
و بمقتا و خانه و یکصد و سیصد و یک باره از قصر سلطان بمقتا و مدت می تا چهل پنج روز کشید و همچنین در سنه
یک هزار و شصت و سه بحری در استنبول زلزله عظیم آمد و تا چهل روز ایستاد و از جهان و مال نقصان بسیار کرد و در سنه
یک هزار و هشتاد و هفت در روم و لغوی آن زلزله متواتر واقع شد که از صدمه آن چندین هزاران گشت و کشته
مشفق گردید بعد طاعون واقع شد و برف افتاد که در او آب طیور از آن ملاک شدند و فیض الهیای آن است
زلزله عظام و رجفات که در کتب تواریخ ذکر شده اند و اما زلزله صغار پس بیرون از شمارند و همیشه در اقطار
واقع درین تریقی هم بنواح مصر و سند و اجزای طبرستان و بلاد سیستان و هندستان همه بقید تواریخ و سنوات
درازی میخواند و فیما ذکر آنکافیه من اعظم و آنرا بخوبی می شناسد و قد ف از این عمر رضی الله عنهما مرقوم است که باشد و است
من حنف و مسیح و قد ف رواد احمد و مسلم و احکام و از این مسیود رضی الله عنه آمده که پیش از قیامت مسیح و حنف و قد ف
است رواد ابن ماجه و از ابی امامه آمده شب که اندک توام از امت من بر اکل و لبود و بعد فصیح کنند و حالیکه بوزن و دو
رواد الطبرانی و از عایشه است رضی الله عنه آمده که باشد و از این امت حنف و مسیح و قد ف رواد الطبرانی و ابن ماجه
ایا ملاک شویم و در اما حالان اندر فرمود آری چون بسیار شوخت رواد الترمذی و بروی است از عبد الرحمن بن عمار
عن امیه که باینمیشود ساعت تا آنکه حنف کرده شوند قبائل و گفته شود کدام باقی نماند از بنی فلان رواد احمد و البیرونی
و ابن قانع و الطبرانی و احکام و غیر هم و از این عمر است که باشد درین امت حنف و مسیح و قد ف رواد الطبرانی و ابن ماجه
و اخف پس گذشت و اما مسیح پس واقع شد در اشخاص چند چه بصحت رسیده از غیر و احکم در زمین فاطمیه مصر کسانی
جمع میشوند و در دین روز عاشورا در قبه عباس سب میگردند و شریف صبا را پس آمد مردی و گفت کیست که بخور
و در محبت ابو بکر شیخی از انجما عبیر و ن آمد و گفت بیامراه من و برد او را بجا نماند و بریز بان او را و نهاد بر دست و
و گفت این در محبت الی بکر است انرا و بسید آنحضرت صلوات بر او و بر آنحضرت و شیخین سلام کرد و برگشت زبان می در دست
وی است پس نشست غلغین نزد یک و از او مسیود غلیه کرد و بروی خواب دید آنحضرت را در مقام و همراه وی است

ابو بکر حضرت با بکر گفت زبان نیکس تو بخت تو بریده اند زبانش را اگر دان با بکر رضی الله عنه زبان او را از دست
 وی گرفته مجلس نهاد و چون از خواب بیدار شد زبان را چنانکه بود و بیکار حسن از آن و در آن یافت پس بیاد خود برگشت
 بیکس از این چرا خبر نکرد و چون سال آینده آمد باز آمدند و روز عاشورا بقبر رفت و چیزی بخت با بکر صدیق بخواند
 جوان از قبر برآمد و گفت باین بیاد این دلان خانه مرده که آنجا زبان او بریده بود و با وی با کار ام پیش آمد و مرگد گفت
 مرا از این خانه بسیار تنگ می آید که در سال گذشته در وی صیقلیت و غواری دیدم و امسال چنین اگر ام دیدم جوان پرسید
 قصه چیست می بیا جرا خبر کرد جوان بر دوست و پای می میستاد و گفت آن پدر من بود و حق تعالی او را مسخ کرده بود
 ساخته است و پیرده از وی بر داشته مرا بنمود دیدم که بوزنه در سینی بسته است بعد از آن جوان باین مرد احسان کرد
 و از مذبح و تو بنمود و گفت حال پدر مرا پیشینده در صاحب شاعه گوید این فقید را سید سحر می و این حجر در روز
 و صواعق و مستطالان در هوا سیل می و غیر هم ذکر کرده اند و نیز در دوازدهم گفته که در صاحب دی بود که شیخ است بیکر
 چون مرد و بفروری قبر او را پیش کرد و دیدند که بصورت خردی شده است از قبر برآورده بسوخته و سیوطی در تار
 اختلاف ذکر کرده که در سینه هفت صد و هشتاد و دو و هجری در خلافت متوکل که خلیفه ششم عباسی است کتابی از صاحب
 باین مصنفین که امامی نماز میگذارد و تحقیق در نماز با وی بحث میکرد امام نماز خود قطع نکرد و تمام بگذارد لیکن چون امام
 او را روی غایت روی خوک گشت و بسوی غایب گریخت درین ماجرا حضرتی نوشته شد و اما قند پس سید علی بن
 اختلاف در سینه و صد و هشتاد و پنج هجری ذکر کرده که در بصره بر قریه سنگهای سیاه و سفید بارید و بزوبورن یکصد
 پنجاه در سیم افتاد و در سینه و صد و چهل و دو هجری قریه سید سنگ که وزن آن ده رطل باشد سنگدار کرده شد و
 در سینه چهار صد و هشتاد و هشت هجری در خلافت مقتدی بادی سیاه در بغداد و وزیر و عد و برق اشتداد گرفت
 و رنگ و خاک چون باران بارید و صاحب شاعه گفته خبر او را نقلی که در سینه یکصد و هشتاد و چند در موسم تابستان
 که آسمان صاف بود و بر باد اگر او میان سوزان که کفر سنگها بارید بر آتش میخ و آواز خس و آواز بر سافت یک در سینه
 میشد و در وسط بریح الاول سینه هفت صد و چهل و یک هجری خطی از حاکم بمصر آمد در آن نوشته بود که درین نام در
 باین از عمل حماه تلک با بارید بر صورت حیوانات مختلفه در آن درندگان و مارا و کژدم و پرندگان و گوسفند و
 زمان و مردان بودند و در اساطیر آنها موافق بود و آنرا بحضرتی نزدیک قاضی ناحیه با ثبات رسانیدند و از آنجا
 نزد قاضی حماه ثابت کردند که ذانی السکران و آنرا بجلست باد میخ و دیگر امور عظیمه شنیده و ترویست از علی بن ابی
 طالب ابوهریره رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلعم چون گرفته شود فی دولت با امانت غنیمت و زکاة تاوان و
 استوجبه شود علم برای غیر دین خدا و طاعت کند مردن خود را وافرانی کند و از خود را و نزدیک کند بار و دور
 سازد و در راه ظاهر شود و آواز در سجده و سر و دار شود و قبیل را فاسق ایشان نباشد زعم قوم از دل ایشان و اگر ام
 کرده شود در از ترس شرمی و گرفته شوند زمان سرانیده و ساز تا نو شنیده شود و شراب و لعنت کند از قرآن است
 اول است را پس منتظر باشید نزدیک این حال با وی سرخ و زلزله و خسف و قذف را رواه الترمذی و گفت

عبد الله بن حواله فرمود و آنحضرت مسلم چون مبینی خلافت را که فرو آمد بار من مقدسه پس تحقیق نزدیک سدر لازل
 و بلائی و امور عظام و ساعت آنروز نزدیک تربت اردست هر قدر راه ابو داود و اسحاق که در اشعه گفته اگر مراد
 این خلافت مکی بی امیه است پس واقع شد از امور عظام آنچه بعضی آن عنقریب که خواهم کرد و اگر مراد خلافت مبنی
 آخر الزمان است پس مراد آیات قریمه ساعت اندر چو در طلوع شمس از مغرب غیر ذلک و اما با و پس رسنه و دوسه و سی
 و دو در خلافت متوکل در عراق بادی سخت گرم که مناشئ منجهو نیست تنزیه و ریح کوفه و البصره و بغداد را بسوخت و
 مسامران را بکشت و تا پنجاه روز باقی ماند و بعد از آن بعمل شد و نزع و نواشی اینجا بسوخت بعد بموصل سنجار رسید
 مردم را از معاش تان در بار بار و از دست در راه با مانع گردید و خلق عظیم را بکشت و در کشته و دوسه و سه شد و
 ماه شوال در خلافت حضرت تمام روی زمین سیاه و تاریک گشت از صبح تا وقت عصر و بادی سیاه و زرد و آتشفشان
 بایستاد و غمتی را لرزه عظیم پیدا آمد که عالم بدو میل را بر دو کوه رسنه و دوسه و سه و هشتاد و پنج چری مادی نزد در بصره و زید
 بعد نبر گردید پس سیاه شد و شمع را را فرو گرفت و در خلافت مقتدی بادی در بغداد آمد و در عده و برق اشتداد
 گرفت تا آنکه گمان کردند که مگر قیامت تمام شد و در خلافت مستظهر بادی سیاه در مصر و زید و عالم نجدی تاریکی گرفت
 که آدمی را دست خود و نظرنمی آمد و در یک بر مردم افتاد و همگمان یقین هرگز کردند بعد و آنکه اندکی منجلی شدن گرفت
 عو نیز روی نمود و در کشته بانصد بست و چهار ابروی بر بده موصل نمایان گشت و از وی آتش بارید و بر هر چنان
 آتیا پاک بسوخت و در عراق کز دهمای یزکان ظاهر شدند و خلقی کثیر را بکشتند و که این بی مجله و در رسنه یا فند و نو و
 شش بادی سیاه تاریک بکوه معطر آمد و شال تمام دیا گردید و از آن ریک سرخ بر مردم بارید و باره از رکب
 از تنیدی آن باد میعاد و در رسنه استعد و بست و شش در ولایت اترق بر سبای نام در مصر بادی در نشان بود
 و از آن غامی فرد مال بسرخ بارید و این قبل غروب قنابل و پس افق خیلی سرخی پیدا کرد و تا آنکه نادانان گمان میکردند
 که اگر آتشی در آن افق فرو گرفته است و خانه ها از آن خاک پر شد و در امتعه و بینی ما خیزد و چون متفق غاب گشت افق
 سیاه شد و باد تنیدی گرفت اما معلق او اگر زمین میر رسید امری هولناک میشد و مردم تندرست در اسواق و بیوت
 بزرگ و دعا و استغفار استغول شدند تا آنکه حق تعالی بادرار مطهر و ارسال باران لطف فرمود و این باد سه سال خنجر
 ازین نوزید و نو و بجدی منتشر گشت که اهرام و حیر و و بجهر را فرو گرفت و گمان شد که مگر هر جن را بر و خواهد افکند
 و یکشب یک روز تا عصر تمام ماند و سبب هیبت نزع و گرانی فرخ شد و که اسحاق و ابن جبرج فری انبار الفجر فصل در وقت
 و اما با امور عظام پس از آنکه در رسنه شش و تلشین الف نوزدهم شعبان تب چهارشنبه باران شدید بر زمین کرد
 مخطیله بارید و سیلی عظیم درون مسجدی در آمده تا طراز جامه کعبه بلند گردید مقام زیر آب اند و نادانان فرو افتاد و در آن
 خانه بیکقد آدم آب ایستاد و مقدار قدر آدمی مسجد از خاک و خاستاک پر شد و مژه آب نرم تخیل یافت بعد یک از گلو فرو
 نیرفت و بستم شعبان روز پنجم بعد عصر خانه کعبه فرو نشست و بنائی که حجاج کرده بود افتاد از جهت شامی نماز
 و از جهت شرقی حتی الباب از جهت غربی سه ریم میران و بگلای رم در آنرا کرام تاریخ بگرام گفته اند که بعد از ظهور

مسلم بن عقیل کعبه شریفه گاهی واقع نشد درین حادثه چهار شهر از خانه عباد و منافقت خانه خدا کرد و قریب نصف کس مطوفان فنا
رفت سلطان مراد اربع سلطان احمد و الی روم انار شد بر باد تبع خانه مبارک را فرمود و در سنه اربعین الف عمارت هایل
با تمام رسید و بعد از این زیر رضی الله عنه سلطان ایلخان از این سعادت عظمی فائز گردید و عمارت مسجد الاحرام که الان جزو
ست پیش ازین سلطان سلیم ثانی رفیع الله قدره در سنه ثمانین و تسعمائة بنا نهاد و جانب شرقی و شمالی مرتب ساخته بمو
افزوی شتافت و نزد تاج محمدش سلطان مراد ثالث اکرم الله مشواه تبعه ثانی پر و هفت و در سنه اربع و ثمانین تسعمائة
با تمام رسانید حسن این عمارت غایتش از خلق بمشاهده دارد و انتهی و در تسلیه العواد گفته و فی سنه تسعة و ثمانین الف لیلة
الاربعاء الاحدی عشره بقیت من شعبان حافل بمکبة المحظية بمطرشه ید کاذا افواه القرب نزل فی خلال المطر بر دالغ شنید
المسوحة حتی کسائا بیاضه و طار جیبها فی الطول و العرض و سات الا و دية و اخرت دورا کثیره و دخل المسجد الاحرام و طار
المقام و وصل الی طراز البیت مات فیہ خلق کثیر و ضبط الموق فکانوا نحو خمسمائة و امتلاء المسجد من الزمان النزل مکان قد
القائمة و تغیر طعم بارز مرز ممتی کاذا لایسغ مملوخته و عقب عصر لوم انخس کان الامر الذی کاذا پیدا الکتاد و یخرج الاکباب و
سقوط البیت العتیق فان سقوطه لم ید فی الوجود بعد ظهور المصطفی صلعم فسقط جمیع مبانیه الحجاج و هی الحجة الشانیة جمیعاً
من الحجة الشرعیة الی الباب ثلثة اربع من الغریبة قال الامام ابو عبد الله الطبری فی تاریخه سئل عن سبل اى و الهیت
قد سقط و سئل اى قلت لهم جمیعهم کان غلط قال لعل السری فی هذه الواقعة الهائلة ان الناس عتدوا علی اعدائهم و عتدوا
بما احدثوا من قواعد التشید و اعمیل ان هذه لقول الکعبة عن نوازل الزمان و تحفظها عن طوارق الاحداث فلم تقبلها الغیبة
الاحدیة و انقضت الاعددة بقاهرة السعدیة و الیه اشار الشریف الشیخ قال قد وصل حسن المعمار الی مکة فی سنه عشرين
والف باعدته من احمد ید مصفیه بفضة مطلیة بالذهب فیرت علی الکعبة المشرفة تقویتی لها علی رءسهم ان ذلک یحفظها الله
ولی یحفظها لانه الامعة و اهل التمسحانة السلطان مراد لیلنا البیت الاحرام و خصه بیده الحمد الالاسنی بعد ابن الزبیر رضی الله
عنه و انقرو عن جمیع الخلق بنار الکعبة الشریفه علی صورتها التی الان فی الطول و العرض و السمک و وضع الباب بموضع علم
احد من بناتها السابقین و تمت عمارتها سنه اربعین الف قلت السلطان مراد الذی بنی الکعبة الشریفه هو السلطان
مراد الرابع بن السلطان احمد من الملوک العثمانیة و قد اعلی المورخون لبنار الکعبة تواریخ و بعد هذه البنار جازت سیول عدیده
و نزلت امطار شدید فوق القدس حانة بیتیة العتیق و اخذ فی کف حایته رابعه الغریق منها سبل فی لیلة الاربعاء السابع عشره
من شوال سنه خمسة و سبعمیة الف و علی عقبه الکعبة الشریفه ذراعا و منها سبل کان محییه یوم السبت بعد الظهر السابع من
شعبان سنه اربع و سبعمیة الف و علی قفل الکعبة المحظية و فیہ یقول السید محمد بن شیخان الباعلوی و طاف حجج السبل البیت
لاعداً و قبل رکبته و مدالی الصفا انتهی المقصود منه مختصاً و انما الجملة وقوع قطرات یس و اقع شد حط در زم نایار
عبیدی و در مصر و آنقدر گرانی شد که مثل آن از زمین یوسف علیه السلام واقع نشده بود تا آنکه بعضی مردم بعض را خود
و قیمت یکشان در آنوقت پیر پنجاه دینار رسید و نیز واقع شد حط در زم سنه عیددی در مصر تا چند سال بیاپی تا آنکه
بخوردند بعض آنها را بعض را و رسید یک کلب و حنظل بعد و دینار و آرد ب پیمان است که چهل صاع و ران کعبه یصا

مرده تا در حضور ده شده و از صد خانوادۀ اطفال خلق بسیار غدا می شکم شدند تا آنکه پدر پسر را بر میان کرده بخورد و در مردم
 و اج گرفت تا آنکه برین کار انکاری بر نهاده نمیشد بعد از نوبت آنجا رسید که در اکل یک یک میل نامی انگشتند و هر که
 و هر که بر دیگری قادر و مسلط میشد او را سینه و پس از آنرا مضطرب از رخ کرده غذا می نمودند و طبیبان معقول و شریفان را که
 آنها را بجهت دیدن بیمارانی طلبیدند فرج کرد و ناخوش می نمودند البته و در سینه هفت عدد و نیزه در دیار بکرو
 موصل و اربل و ماروین و جزیره و مینا فارمین و غیره غلار عظیم پیدا شد و بلاد بسیار ویران گردید و اولاد را بفر و غنچه
 و موت و مردم افتاد و بسیار شد تا آنکه در جزیره ابن عربی از ده هزار کس از گرسنگی جان دادند و از اولاد ستم هزار کس و ک
 فروخته شدند یک مبی بده دریم باز یاده می ارزید و تار آنها را خرید می کردند و اکثر اهل میانمارین هلاک شدند تا آنکه
 در اسواق آنجا بر سرشش و گمان هیچ نماند و موصول بیشتر از ماروین بود و آنقدر اولاد و بیخ رفت که خانه ها و اهل
 خانه ها خالی ماند و حیث میثبات غذا شد و پدر پسر را بد و از دو دریم بطرف رفت و گفت که درختان می بچاه و بیار صرف
 کرده بودم و دستریان و اولاد و مسلمانان را تا آنکه می گریختند تا آنکه از من و دختر خود را نظر می ساخت و قنارت بنظر می کرد
 تا در می رغبت کند و اهل اربل تمام نبات و وحید گیاه بخورد و بعد پوست درختان را و حیث را غذا کردند بعد و
 آمد و باقی را فرو گرفت و خلق کثیر از بیخ جان داد و کز فلک البرزانی فی ذیل الرضتین و کثرت هتاهل مضطرب و در سینه چرخ
 قریب شهر نزدی زلزله شد و کجای و قیاس از ساحل قدیم و در جزیره و از میان شوق کوه جدید که ارتفاع آن چهار
 صد ذراع بود و محیطش ستم میل پیدا آمد و در سینه مبله سینط از ملک کار میر زلزله حادث شد و زمین شوق شده
 آب برآمد و آن شهر غرق آب گردید و در سینه در حوالی شهر نیکو آتشی از کوهی پیدا آمد و کوه را پاره پاره کرد و
 از صدر زمین آن غریب هزار کس بر خاک پنهان شدند و در سینه بحوری در شهر آتشی از بلاد و جزیره زلزله آمد و زمین
 شکافت و سنگریزای سخته از آن جسته تا مسافت نود میل موجب ابی خلق گردید و آوازهای هولناک مستمع
 شد و غیره و آنقدر تاریکی در گرفت که مردم محتاج چراغ شدند و در سینه در جزیره مینا تا ستم بار زلزله عظیم پیدا آمد
 و آن جزیره را در بخارا و قیاس ستم آب کرد و در سینه از کوه میسو پس آنقدر آب گرم روان شد که قریه بار غرق کرد و
 هزار کس جان دادند و در سینه شهر قشلاق از صدر زلزله غرق آب شد و در سینه در جزیره صقلیه قریب طایفه زلزله آمد
 که بچاه و نه هزار و شصت کس مردان هلاک شدند و آنها عیسوی پیدا آمد و در سینه بوقوع زلزله در جزیره جاوا شازده و بیل
 غرق شدند و در سینه بکجای و قیاس از نشتی از زمین پیدا آمد و بعض بلاد و جبال را پاک بسوقت و در سینه در بند
 کالو از بنادر ملک پیر زلزله حادث شد که موجهای عظیم از بحیر خاسته شهر را زیر خود گرفت و در سینه شهر
 لرزون بزلزله ویران گردید و در سینه زلزله در شهر میسو یوس حادث شد و خرابی ماکر و در سینه از ضلع شمال
 از اضلاع جاوه زلزله افتاد و از زمین شوق شده آتشی بیرون آمد و در سینه شهاب ثقیب در شهر سلطان غیوافت و
 و از آن آوازی مثل رعد برآمد و در سینه شهاب ثقیب تا یک دقیقه نمودار شد و در سینه در بدخشان تا ستم شب
 وقت شام سرخی از جانب مشرق نمودار میشد و قریب صبح از نظر غائب میگشت و در سینه در مقام بهر پال گهورا نشین

روان ساخت پس وز ترویه ابو طاهر قمری دشمن خدا بر سر ایشان ریخت و حجاج را در عین سحر حرام بقتل رسانید و لشکر را
در چاه زمزم انداخت و سنگ سیاه را بدیوس بر دنا یا را با آن زن بگشت سپهر را بر کنده با خود برد و یازده روز در کماند
و جگر نزدشان یازده از بست سال ماند مردم بخواه را در دیار در عوض ای میدادند انکار کرد و ندانند اگر در خلافت مطیع در
مستور گردید و گویند چون او را برشته را کرده بر دند چهل شتر در زیر سنگ که از آنکه مخطبه بمقام سحر ملک گردید و چون آن را
باز گردانیدند شتری لاغر ناتوان را و را برداشته آورد و فرید گردید محمد بن یحیی بن سلیمان گویند برین در کماند مردم آن را که
قرامطه اند مردمی بالا رفت تا میرا بیا بر کنند و من میدیدم پس صبر زهلی من افت و گفتم یاربنا حکمتی ریج بسیار
بر دبار بود تو پس بقیما و نمرود بر دماغ خود و نمرود قمری بالا ای منبر آمد و گفت ای انا باشد و با نشاء و با خلق خلق و بخت
و بعد از آن ابو طاهر قمری پنج رنگاری نیافت تا آنکه تن او از هیچ کس پاره شد محمد بن نافع خراسانی گویند تا ل کرم مجلسه
را در حالیکه قتلوع شده بود که سیاهی صرف در سزاوست و باقی همه سفیدست و طولی بقدر عظمی که باقی باشد و اما
بیت بتماز انقطاع حاج با کلبه پس از خر زمان باشد و العیاذ بالله و ذکر آن در ابواب پند خواهد آمد و از آنجمله استباحت
مکه خطیمت مروی است که هرگاه جبین این از کلبه سوی کوخیر و آن مردم او را نصیحت کردند و از بیرون آمدن منع
وی گفت پدر من مرا حدیث کرده است که روزی خرمست که حلال گردانیده شود پس اگر گشته شوم من بیرون که دوست
مرا از آنکه گشته شوم اندرون وی حدیث گویم این استباحت چند ثبوت اتفاق افتاد یکی در زمانه یزید پلید که سابق فی ذکره
دوم در زمان عبدالملک میکج حاج را بر سزای الزیر فرستاد و وی بقتل ابن الزیر و پدرم بیت پر دخت سوم در زمان ابو طاهر
قمری که سابق فی ذکره چهارم چند مرتبه دیگر واقع شد و همچنین از اشراف ابن اشراف گشته شدند و نزدیک است که باز در زمان همد
قبل خروج وی واقع شود و آخر کسی که را بصل گردانند و استو قنین است از جسته وی کعبه را بدیم کند و سنگ سنگ و را
همه کند و تفصیل از این خواهد آمد و از آنجمله است کوفته شدن سرهای قوم بنساره و غیره از آسمان آذربایجان عباسی اندیشه
آمد بر این پیش و ساعت تا آنکه کوفته شوند سرهای اقوام کعبه را آسمان بسبب تحلل شان عمل قوم کو ط را روانه الی کل
و در سنه پانصد و نود و سه که کعبی عظیم بر آسمان بگشت و آوازی مائل از شکستن و بی سموع شد که خانه و جانا و جبره بشن آمد
مردم استغاثه کردند و دعا و استغفار با علان پر دختند و گمان کردند که این از علامات قیامت است و در سنه و صد و چهل
و یک سنه ما و آسمان صبح زدند و نجوم پراگنده گردیدند چنانکه طغ متناثر میشد و این حال تمام شب ماند و اینهم امری نرغ
بود که شل آن محمود نبوده و در سنه ستمصد و بیست و سه در خلافت راضی را بلند در ذیقعد و نجم با بگشت تمام شب
که شل آن دیده نشد و بعد از آن بسیار شد که ثاره بگشت مروی را بگشت و در سنه سنگ در از بوزن شصت رطل و یک
زین علیا بارید و در سنه بمقام انالی پاره های سنگ بطور زلزله بارید کلان تران بمقدار کیصد و بیست رطل بود و در سنه
بارش سنگ بمقدار ۹۰ رطل شد و این واقع در کوه و زیر اتفاق افتاد و در کون کن در سنه باران سرخ مثل خون بارید
و همچنین باران در بلا و ح و در سنه اتفاق افتاد و در مقام از بلند در سنه باران سرخ حاجت بارید و در سنه در مقام مقد
سنگ بوزن ۴ رطل افتاد و در سنه در قیس لوی پاره های آتش یعنی آتک بارید و یا چهار روز کشید و در سنه تا پانز

[illegible]

و همچنین حایده او را بتدارک جبری نهایت سنگین اجبری نمود و یک بقید شهر عربی و اکثری نشانداده و اکثر شایسته
 ظویر او قبل از سنین سیصدیست و دو بار باز منتهی مختلفه از گاه آدم علیه السلام تا زمانه سیح علیه السلام بیان کرده اند و قاضی
 ظویر او برج مختلف سیزده فرسخ و نه پانزده فوسه و چون مقدار حدوت بعضی حوادث عالم این ستاره را دیده اند و طاعت
 دی ستاره مذکور کرده اند و آن حوادث را از تاثیر وی فهمیده چنانکه مذکور است و در شرع سیرت هیچ شایسته
 را بدین کوکبی از کواکب نبسته اند و اعتقاد اهل اسلام آنست که هر چه شده و میشود و گذشته و میگذرد بقدر سیرت عظیم
 ست و بتاثر که ام ستاره عظیم کاسیاق و باشد التوفیق قف در روایت نسیم بر کاتب که طلوع میکند ستاره از مشرق
 قبل خروجه مهدی و می باشد او را و بنا بر روشن آیتی بناء علی هذا این طلوعات غایب دای آن طلوع باشد که مستقل بر خود
 مهدی علیه السلام اتفاق آمدن مجری الف تالی روح و مکتوب تصدیع معتم از مجله ثانی بنحاجه شرف الدین رحیم بنو شده
 که در آمده است در علامات حضرت مهدی که در باب مشرق ستاره طلوع کند که آنرا ذنب باشد این ستاره نیز از دست
 یا مثل آن این ستاره ذنب را تواند بود که برای آن گویند که گفته اند سیر که اگر ثبات از مغرب بمشرق است پس دای آن
 ستاره بسیر خود بخلاف مشرق است و پشت آن بجانب مشرق پس این نزاری بیاض در پس پشت است که ستاره پشت
 و از مشرق که بجانب مغرب رور ملندی را سیر سیر می است که مربوط فلک اعظم است و عمو نورانی که پیش از ظهور این کوکب
 ذنب اطلع شده بود و ظلمتی و کدورتی در آن مفهوم میشود و غیره و حرکت و نظری در آمد اما ستاره ذنب دار ستاره که
 داشت الایل النافع و انصار طوبی الله سبحانه و تعالی و از ستون نورانی که بجانب مشرق حادث شده مکرر متعذر نمود و بود
 بدینیک که در آمده است که چون پادشاه عباسی که از مقدمات ظهور حضرت مهدی موعود است بخراسان برسد طلوع کند
 در جانب مشرق قرص ذوالسین در حالتی می نویسد یعنی عمو منور که دوسر داشته باشد و اول طلوع آن در وقت ملک
 قوم افروز بوده امحیث این بیاض در جانب مشرق حادث شده بود و اول بصورت عمو منور بود و بعد از آن کمی حیدر کرد
 شباهت بصورت قرص که شلخ است حاصل نموده بود و نیز این اعتبار فرموده است که هر دو طرف آن شلخ باریک
 گشته بود و که شباهت بدندان داشته پس هر دو طرف را دوسر اعتبار فرموده آمد چنانچه نیرو که هر دو طرف آن باریک باشد
 آنرا دوسر اعتبار کنند اخوی شیخ محمد طاهر حسینی از حوینور آمده است سیگو می که این ستون نیز تمام فوق دوسر داشته شبیه
 بدندان که در میان آنها اندک فاصل بوده در صحن تشیخ منعمی نموده باشد و جمعی دیگر نیز همین طویر خبر دادند این طلوع
 و رانی آن طلوع است که در وقت قدوم حضرت مهدی حادث خواهد شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سر مائه خواهد بود
 و درین وقت از مائه بیست و هشت سال گذشته است و در سیر ستاره و موت شخصیه و حیات احدی و ولایت نفوذ
 انداچه از کلام مجید مفهوم میشود و اغراضی که بستانه تعلق دارد و شایسته چیز است فرمود و باقیم میهند و ن بستانه راه
 می یابند در سهرای بحر و فرمود و تقدیرنا السما الدنیا بمصلح علیهم السلام دنیا را بستانه تا زمین ساخته ایم و فرمود
 و جعلنا یار جوم اللسیا طین غرض سوم رجم سیاطین است که مربوط باینهاست تا استراق سمع قیام نماید و این هر سه
 غرض هر چه گویند به ثبوت نبویست و داخل او نام و خیالات است ان الطریق لا یغنی عن الحق شیئا بل نقول ان بعضی

الفضل ثم انتهى گویم اینکه مجد و دربارۀ ستاره فرموده مطابق قول قتاده و دیگر سلف مسلح است فی تفسیر الوصول الی جامع
الاصول عن قتاده قال خلقت ثم به انجوم ثلث جعلها المذنبه السمار و جوا اللشی طین علامات یستدی بها من یول فیما یمر
فذلك فقد اخطا خطه و اصاب نصیده و تحف مالا یغنیه مالا علم له و ما یخبر عن علم الانبیاء و الملائکة و الله ما جعل الله فی خیم حیات
احد ولا رزقه و لا موتة انما یفترون علی الله الکذب یتعللون بالنجوم اخرج البخاری استشهدوا الی قول الا علم به و اخرج باقیه
زین البیہقی بعدہ مجد و روح در جهان مکتوبی شسته فرزند عزیز مکرری نویسم که وقت توبه و انابت است و هنگام تمقل و انقطاع
کزمان درو و فتنه یاست نزدیک است که در رنگ باران نیسان فتنه یابر خیزند و عالم را بگیرند معلوم نشا شده باشد که در
روزگار کفار را را سحر بفرماید مگر کوش بر سلمانان فر بر باد اسلام چه ستمها نمودند و چه اناست نارسانید غنچه لیم الله سبحا
این قسم گلهای بدی بوی بقتضای آخر زمان بسیار خواهد گفت انتهى گویم مثل قصه کفار نگر کوک و اقمه غدر هندوستان است
که در سنده یکبار درود و صد و هفتاد و سه حجری انواع انصار را ناطاعت حکام برگشت بوقوع آمده و از دست حکام بسبب
این کارها مان بد انجام آنچه بمسلمان رسیده خافران این حال و نه تفصیل آن بچشم خود دید و گویش خود شنید و اندو غاها را
مطالع لغوی این فتنه که یکی از امور عظام است و کتب مستقر در آن تالیف یافته کافی است آنچه درین فتنه از تحریف و تغویق
و تقطیل و تضلیل احوال و اطمان و غار نگری و تاوان ستانی و حرب ضرب دیگر آزارها و ستمها بظهور آمده مثل آن معذوفیت
مجمعی مظلومانه و جمعی مجاریانه شریک شهادت چشیدند و جمعی جان در کار حرب و لجه دریا خنند و جمعی بانصاری
موافقت و نصیحت او ندو شد آنچه شده هندی این چنین مصیبت عظمی ندیده است و دیدیم داستان شتم و ستم و ستم
نبی است زین معامله پیر این عرب و زرخون گریه سرخ شده است آتین هندی و نقد صدق الله تعالی فیما قال فی کتابه بقلوب
فی اموالکم و انفسکم و لستم من الذین اولوا کتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا انومی کثیرا و ان تصبروا و اتقوا فان ذلک من عزم
الامور و خدا را شکر است که ما هم درین ابتلا آدمیم و جمله رخت و دستار خانه ازان مرد و زن بنار ت نصرانیان و ادیم اما سوفق
شدیم بصورت رسیدیم بر جان و ایمان خود تا آنکه حق تعالی نجات داد ازان و در طه پاک آن نفقت را حصن بفضل خویش
سبدل گردانید و بدست رحمت خود و بعد از آن رحمت و نفقت از حصیض نفلت با وج غرت و از ضیق فقر و فاقه بدست غنا
و دولت رسانید و ز ما مصالح عباد مملکت بدانت او داد و الا حصی شتا عیالک کما اثبت علی نفسک ای خدا اقران
احسان شوم و این چه احسان است قربانت شوم و ختم الله لی باحسنه و اذا قتی حلاوة رضوانه الی فی فضل و جلال
و از آنجمله است کثرت موت از خوف بن مالک آمده که فرمود رسول خدا صلعم بشما شش چیز پیش از ساعت موت من بستر
فتح بیت المقدس پسر کثرت موت چنانکه در کفر گو سفندان می افتد احدیث رواه البخاری و ابن ماجه و صحاح کرمی المستدرک
و این در زمانه عمر رضی الله در طاعون عوامس بعد زمانه شان در طاعون جارف واقع شده و هم در طوایف و ذوات که در
اقتدار ارض رو داده سبوطی در کتاب بار واه الواعون فی اخبار الطاعون ذکر کرد که طوایف اقمه در اسلام نیست آن
جمله در تالیف خود و در بیان طاعون گفته اول طاعونیکه در اسلام واقع شده در عهد آنحضرت بود و مسلم در سینه شش
هجرت در ساین معروف بطاعون سیر و بدست حکایت کرد این را مدینی و نمیدانم که چند کس موند و در آن تاحکایت و

آنکه گویند یکس از مسلمانان در آن مرده آن عساکر در تاریخ دمشق از طریق حماد بن یزید از ایوب روایت کرده که گفت محمد بن
 طاعون بخت ترازست طاعون طاعون را در جرد و طاعون طاعون جبارت و گلف مداین طواغیت عظام که مسته
 اند در اسلام پنج هستند طاعون سیر وید در مدائن در عهد آنحضرت مسلم بن عیسی طاعون حموس پسر طاعون جبارت پسر
 طاعون قتیات پسر طاعون شرافت پسر دوم طاعون حموس نام معنی است در شام و بود در خلافت عمر بن خطاب
 سیزده یا بیست و دو در آن از لشکر مسلمانان بست پنج هزار کس گشته اند سی هزار در وقوع وی دو بار شده و بر آنکه اول
 در یک شام ماه محرم و صفر واقع شده بعد از مریض گشته باز عود کرد و خلق کثیر را گشت و کشت وی دراز شد تا آنکه دهائی
 مسلمانان را از آن ترسید و در یک سال اهل بصره را هم طاعون فرو گرفت و در آن هم بیشتر کشته و جمعی بمرد و در مرأه از آن
 گشته چون سینه پیچیده شد جاعلی از مسلمانان در شام سترافیه رسیدند ابو عبید بن جراح از آنجا باز شد و عمر فرمود که
 در یک سال حادثی حادث گردید پس این طاعون واقع شد هشتم گفته این طاعون در شام است سینه بخت سینه بخت سینه بخت و غیره
 مشایخ صحابه که در این طاعون انتقال کردند ابو عبید بن جراح و معاذ بن جبل و در حویل بن حسن و فضل بن عباس و بن عمر و
 مسلم و ابوالکاسم شمری و زید بن ابی سنیان را در سعایه و حارث بن هشام را در ابی جری و ابو جندل و سهل بن عمرو الدی
 ست و شعرا و ابی طاعون شعر گفته اند از جمله قول امرأ القیس منسب کندهی سه رب حرم مثل الهمال و بیضا
 حصاة بالجرع من حموس و لقد لقوا الله غیره غریب علیهم و تم اضحوا فی غمره اناس و مضیروا فیهم کالم الله و کفانی الموت
 اهل تاس و افروده ابو حذیفه البجاری فی کتاب الممکنه و ابی عساکر فی تاریخ و روایت کرد و سق بن عازر بن یحیی خود که
 سیر و آن در حارث بن هشام در بختا و کس از اهل خود و سومی مرقع شام پس از آنکه دیدند از آنها که حیا را کس از اهلین مهاجرین
 باب گفته سه سکن شام بعد سر و و التام الهم بختا کارب و افنی بنی رقیه فرسانهم و عترو لم یقصروا لهم شارب
 من بنی اعماهم مثلهم و مثل بنی العجب العاجب و طعنا و طاعونا ما یا هم و ذلک خطنا الکاتب و حاطعنا و الدین من کس گفته
 حموس مدینه صغیر است در میان قدس و مدله اول طلوع طاعون و آنجا بود و بعد در شام منتهی گردیده و لهند و نسو
 بوی شده و تحقیقی در دلائل القنوة و رباط جانی اخبار البنی مسلم با طاعون الذی وقع بالتمام فی اصحابی عهد
 رضی الله عنه از عوف بن مالک شجعی روایت کرده که گفت آدم نزد رسول خدا مسلم در غزوة تبوک وی در حیمه از حرا
 بود پس فرمود ای عوف یا و گیر شش خصلت را پیش از ساعت گنجی موت من بهتر نتج بیت المقدس ستر کثرت موت که
 ظاهر شود و شهید کند خدا تعالی بدان در بیت شمار و پاک سازد و در آن عمل نای شایسته استقاضه مال در میان تمام
 و اخراج کرد و حاکم از عوف بن مالک و وی گفت مرقع طاعون حموس که فرمود آنحضرت مسلم بهتر کس چیز را و بر
 ساعت گفت واقع شد از آن شش حیرت حیرت یعنی موت وی مسلم فرغ بیت المقدس طاعون و باقی مادم
 چیز گفت معاذ برای آن مدتی است مازو واقع شد طاعون در کوفه سینه جری و ند و بکثرت از آنجا میفرمود بن شجعی چون
 طاعون واقع گردید در حرم کرد و بکوفه و رسید و طاعون مرد در سینه پنجاه ذکره ابن کثیر سینه تاریخ بعد واقع شد
 سینه پنجاه و سه و در آن زیاد ذکره فی مرأه الزمان و گفت اس کثیر در سینه پنجاه و سه در عثمان و فاطمه کرد و زیاد بن

ابی سفیان در طاعون گفت میشنو او را زیاد بن سید و زیاد بن سید و سید در دوست بود سبب می آید که زیاد بن سید نوشت که خبر
 عراق را بدست شمال خود ضبط کردم و دست یمن من هنوز فارغ است و در اینجا تعزین کرد و بحسب قول نیابت بر بلاد حجاز و چون
 اهل حجاز اطلاع یافتند تر و عبد الله بن عمر آمده شکایتش کردند این عجز را دست و رو قبله شد دست بدعا برداشت بر زیاد بن سید
 کرد و مردم این گفتند پس در عراق زخمی بدست زیاد رسید و خیل تنگ شد پیش قاضی شریع در بریدن دست مجروح شوری کرد
 شریع گفت نزد من نباید برید زیرا که اگر داخل صحت نیست ملاقات کنی با خدا و از منم باشی که دست تو قطع است از خوف لقاح
 و اگر ندانگی هست در مردم بریده دست ثانی و بان ولادت تو عا رکنند پس از این اندیش باز ماند و گویند زیاد میگفت که طاعون
 در کینه اش خواب یکم بن ابی الدنیا از عبد الرحمن بن مسائب انصاری روایت کرده که زیاد اهل کوفه را جمع کرد تا آنکه مسجد رحیم
 قصر ایشان پر شد و غرض ازین جمع عرض برات بود برایشان از علی بن ابی طالب سید الرحمن گوید من هم در آن جمع بودم با
 نفری چند از اهل حجاز که از انصار بودند و مردم در امری عظیم بودند پس هم چیز را در از گردن مانده شتر اهدا بدل کرد و
 آورد گفتم تو کیست گفت منم تقاد و القریه میگویند ام بسوی این قصر پس پیدا شدند و یاران خود را گفتم شامم و دیدید آنچه پیش
 گفتند ما ندیدیم قصد ما بایشان باز گفتم و برآمد بر ما خارجی از قصر و گفت امیر شما را میگوید که برگردید زیرا که من از شما مشغول نیستم
 که طاعون او را در گرفته است بعد در بصره طاعون جارف واقع شده و سبب شد بجارف زیرا که مردم بر یکا ندید بر میکنند از
 زمین چنانکه سیل زمین را می کاود و بر میکنند و معظم آنرا می گیرند و در سال وقوع آن اختلاف کرده اند بعضی سن اربع و شصت گفته
 و به جزم ابن السجستانی المنتظر و بعضی سنه تسع و ستین و رشوال گفته این کثیر گوید شصت و پنجاه است و ذکره الذهبی و غیره و گفته
 سنه سبعین قبل سنه است و بعضی قبل سنه ثمانین این کثیر گوید سی و چهار بن جریر عن الواقسی و درین طاعون از اولاد
 بن لکب هشتاد و سه نفر وفات یافته و از اولاد ابو بکر چهل کس این کثیر گفته است بقای وی سه روز بود و در روز اول
 از اهل بصره هشتاد هزار کس در قدر روز دوم هشتاد و یک هزار و در روز سوم هشتاد و سه هزار و در روز چهارم مردم صبح کردند و
 مرد و نبود و دیگر قریل از احاد ناس تا آنکه میگویند که ما در امیر بصره هم در آن گذشت کسی میسر نیامد که جنازه او را برداشته
 صاحب امة الزمان گوید مردم درین طاعون اهل شام گرانگی و حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته حدیث کرد ما را عبد الله و گفت
 حدیث کرد ما را احمد بن عساکم و گفت حدیث کرد ما سعدی از مردی مکنی بابی القننیل که دریافت بود زمانه طاعون را گفت
 می گفتم در قبیله و دفن میکردیم موتی را و چون بسیار شدند مردگان نتوانستیم دفن کردن پس فوت بآن رسید که در خانه
 می درآیدیم و میدیدیم که همه اطعمان مرده اند ما چهار دروازه را بند کرده بری گفتم گفت پس درآیدیم در خانه و جستجو کردیم در آن
 دنیا قیمت هیچیک را که زنده باشد و در آن خانه زیم و برگردیدیم چون طاعون در گذشت در خانه های مسدود و در گوشه و پناه
 مسدود و در آنجا دیدیم در یکی از آنها که بعد تغلیتس هم کسی نیافته بودیم غلامی در میان خانه تر و تازه یافتیم گویا چنین هم
 از کنار مادرش جدا ساخته اند بر آن غلام استاده تعجب میکردم که ناگاه از تنگ دیواری داده سگی درآمد و بان کودکی
 نزدیک شد و کودک هم بسوی وی میل کرد و شیر وی میکیدان گرفت محدی گوید من آن کودک را در مسجد بصره دیدم که مقبره
 بر لحد خود دست از بنی الدنیا در کتاب لا اعتبار گفته حدیث کرد ما را یحیی بن عبد الله شعی از محمد بن مسلم می گفت نعم کرد

بیجی که واقع شد مومن باریت در جبر و در فتنه مردان مدائن و با جهل گشتند از مردگان خود که تا کجا می گشتند تا آنکه در دنیا
 و در زمانه ای در آمدند و آنها را میخوردند مردان درین هشتاد و در ایام حبس حبس شده و در یک یک در هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 می مردند و در حرمی از بنی حلالی ماند و دیگر همه اهل او برزدند و می آوارگر گشتند این ابیات بخواند **الا ایها الذیئب**
المنادی بسحره اللهم اینک لذی قد بدلیاه بدالی قدیمت انی به بقیت قوم اورقونی المبکیاه و لا منیران سوف
 من نشی و قیضنی من بعد من کان قالیا و کلف ابن ابی الدنیا حدیث کرد و مرا فنیل بن جهم و گفت حدیث کرد و مرا بن بعلی
 گفت حدیث کرد و مرا بن بعلی ابراهیم بنی که مرد و آنقدر از عرب رسید با ایشان طاعون پس همه برزدند و در حرمی تا از نایابان
 باقی ماند چون از مرض با فاقه آید و مادر و حواجر خود ویرسیدن گرفت بجزایش میگفتند که مردن پس است باقی خود
 برداشت و گفت **و لولا الاهی ما شئت فی الناس** ساقطه و کمن متی نادیت عادی متلی فاقظ ان جگر گفته که در شصت
 رستش در طاعون افتاد و قیل ستمه تسع و سیمین که این بریزد و غیره بعد و در طبع طاعون واقع شد و این طاعون قیل
 گویند در ستمه و ثمانین و و جهل رسید نیست که درین طاعون زنان و مردان و دوشیره های جوان برزدند این ابی دنیا
 در اعتبار گفته حدیث کرد و مرا محمد بن علی بن ختام کلابی و گفت شنیدم حاد بن عمر بن جعفر نکلا و علی که گفت حدیث کرد و
 پدر نکلا دی از مادر خود که گفت بیرون آمدیم گزیده از طاعون نقیات و فرد و آمدیم نزدیک سنم پس آمد مردی از
 عربک با وی ده کس از پسران وی بودند وی هم قریب از خود آمد چند روز نگذشت بود که همه پسرانش برزدند و تنیها
 بماند میان گورهای ایشان آمده می نشست این ابیات میخواند و هر که از آن می شنید بی اختیار میگریست **والقول**
اذا ذکر العبد منهم برایتی مجاوره سنا ما فطم از مثلهم بلکه اجمیعا و لم ار مثل هذا العام عامه بعد طاعون اشرف در
 واسطه واقع شد و حجاج هم در آنجا بود مردم گفتند در بلدی که حجاج باشد ضرورت طاعون جمیعت در یک شهر طاعون
 و حجاج نخواهد بود و آنرا طاعون اشرف از آن نامیدند که در آن اشرف مردم انتقال کردند بعد و در شام طاعون فتنه
 و در آن ایوب بن اخیلیفه و لیعهد سلیم بن عبداللک بمرد ابن ابی الدنیا در اعتبار از طریق عبداللک بن مبارک از
 این کثافت آورده که گفت خبر او را بریزد بن المهدی که بار کردم و دمشک مشک از خراسان بسوی سلیمان بن عبداللک
 و رسیدیم بر دروازه ایوب وی و لیعهد بود پس آمد بروی دیدم که دیوار یا سقف باقی خانه وی کج کرده و سبزه
 رنگ بوده اند و غلامان و کنیزکان وی بر دیوار و حواجر و زرد و جامه سبز آراسته بر دوشک پیس وی نهادم و وی
 بر سر برشته بود و در دم از آن بغارت بودند و چون بعد از یازده روز عود کردم ایوب جمیع مردم را که با وی در آن
 بودند از طاعون مرده یافتیم و نیز ابن ابی الدنیا از حاکم بن عطار آورده که گفت حدیث کرد و مرا ابو الابطال که فرستاد
 شدم بسوی سلیم بن عبداللک با من شش اشنان مشک بود و پس رسیدم بقترا ایوب بن سلیمان در آمد در خانه
 که همه آنچه در دیوار و از جاها و اسباب با همه سفید بود و بعد بخانه دیگر آمد و از آنجا همه آنچه در دیوار و زرد یافتیم
 بخانه دیگر رفتیم و تمام آنخانه را سرخ دیدیم همچنین خانه دیگر را سبزه یافتیم و همه آنچه درین خانه با بود و رنگ آنخانه بود و
 ایوب دیدم که بر تختی جلوه گریست کسان که درین خانه بودند همه آن مشک که با من بود و بغارت برزدند بعد و چون

پس از هفده روز بر خانه ایوب گزیدم که در دم خانه را بر ایران با منم پرسیدم این چیست گفتند طاعون بایشان رسید
است این بی الدنیا گوید ایوب لیعهد پر خود بود و او را تربیت لائق خلافت کرده بود تا بعد از وی خلیفه باشد که ناگاه
طاعون بر رسید و در حیات پدرش میماند و فانی می در سنه نود و هشت بوده حافظ ابن حجر گفته واقع شد طاعون در
بنار طاه سنه یکصد در شام گویم و این در خلافت عمر بن عبدالعزیز بوده ابن سعد از ابن بطریق روایت کرده
که نفری چند نزد عمر بن عبدالعزیز بودند و او را میگفتند که در طعام حفاظت کند و کلبه بپاشان بر گارد تا کسی در شبی سمی
حمل آورده نکشد و میگفتند که از طاعون بکشاید که گفتم که غلظت پیشین چنان میکردند و عمر گفت آخر او شان کجا رفتند مردم
چون درین امر بروی کشا کردند گفت با خدا یا اگر میدانی که من روزی جز از قیامت میترسم پس خوف مرا این نمی بین
در وقتی گفت که در سنه یکصد در شام طاعون واقع شده و محمد بن خلف معروف بکعبه در کتاب انفس را از اخبار از ابن الزبیر
آورده که گفت عبداللہ بن حسن بود من نزد یکی بن عبدالعزیز واقع شد طاعون در شام گفت کوچ کن برو که غنیمت
نگیرند اهل توشل جان تو و قضا کرد و حاج مراد باز گردانید حافظ ابن حجر گفته و نیز واقع شد طاعون در شام در سنه یکصد
در هفت باز در سنه پانزده و کذا فی تاریخ بن کثیر و در راء الزمان است واقع شد در سنه شانزده طاعون شدید در
شام و عراق و عظیم می در واسط بود و ذکره ابن کثیر ایضا بعد در بصره طاعون فراوان واقع شده و این نام مردیت که
در آن طاعون در سنه یکصد و بیست و هفت فانی کرده بعد از آن هم در بصره طاعون مسلم بن قتیبه در ماه ربیع شعبان
در رمضان سنه اصدی و شصت و شصت فانی شده و در شوال خفگی پیدا کرده و در یک روز نوبت هزار جنازه رسید آن
سعد گفته و درین طاعون بمرد اسحق بن سواد و می و فرقد بن یعقوب سخی و ایوب سختیانی ابن سعید میگوید خبر دادند
علی بن عبداللہ که حدیث کرد مرا سفیان و گفت شنیدم داؤد بن ابی هند را که میگفت رسید مرا طاعون و پیوست
افتاد پس آمدند و کشتن و من و غیر کردی زبان مرا و دیگری پای مرا و گفت چه می یابی دیگری گفت تسبیح و یک و چیزی
از خطوط بسوی مسجد چیزی از قرآن گفت و من در آن روز قرآن یاد نگرفته بود پس چون میفرم بسوی حاجت میگفتم
ذکر کنم خدا را تا آنکه بیایم حاجت خود را پس بدست شدم و توجه بقرآن کردم و آنرا بسیار موخر در شام گفته این همه طوایف
در دولت اموی بود و بلکه بعضی از مورخان گفته اند که در زمانه بنو امیه گاهی طاعون از ملک شام منقطع نمیشد تا آنکه خلفا
انها وقت کمترین از آبادی بصحرای رفتند و از نیابت که پشیمان بن عبداللہ در زمانه منزل خود گرفت بعد طاعون در
دولت عباسیه خفگی پیدا کرد تا آنکه بعضی از امرای عباسیه در شام در خطبه بطریق مغایرت گفتند حد میکنم خدا را که
برداشت طاعون را از شما از روزیکه والی کرد و ما را بعضی از مردم که جرئت داشتند بجوابش گفتند که اللہ تعالی عاود
فرستد از آنکه جمع کند شمار و طاعون را بر ما پس کشت او را ابن عساکر در تاریخ خود این حکایت کرده و نام امیر جوین بن
حارث برده و نیز از جمعی آورده که منصور اعرابی را در شام دید و گفت محمد کن ای اعرابی خدا را که برداشت از تو
طاعون بسبب لایزال بیت اعرابی گفت حق تعالی حنف و سحر کرد و لایزال شما و طاعون را بر ما جمع کند بعد
در سنه سی و چهار در ری و در سنه چهل و شش در بغداد و در سنه دو و صد و بیست و یک در بصره طاعون افتاد

[illegible]

سر إلى الخليفة المنته زلزالا فاضل مسانه إلى طرف العجكة في المرأة وابن كثير وفي سنة ١٢٨٢ في آخر الحرم المفقن كوكب من مجرة
 اصبحت إلى الشمال فحل حبيب الشمس فلما انت الدنيا سعة وسبع اصوت كسوت الرعدة السعيدة وفي سنة ١٢٨٣ ظهر كوكب
 راس إلى المغرب ونبلى المشرق وكان عظيم جدا وفيه مدته ثلثي ثلاثة عشر يوم إلى ان فمحل في سنة ١٢٨٤ زلزال
 زلزال سمعية برمت البيوت ودمت ثلاث ساعات وفزع الناس إلى التبا بالمداد وفي سنة ١٢٨٥ طرح حجيج مفر من مكة فزلا
 واديا فجا بهم سيل فاحدم كلهم فالفاهم في البحر عن آخرهم وفي أيام كامورالا خبيدي كسرت زلازل بمصر فقامت ستة أشهر
 فانتدجهم من القاسم قصيدة منها ما ازلت مصر من سوادها لكنها اقصت من عدلها وفي سنة ١٢٨٩ انقض كوكب
 في دى النجدة فاصار الدنيا حتى بقي له شعاع كالشمس ثم سبغ له صوت كالرعد وفي سنة ١٢٩٠ سار رجل من مصر إلى بغداد وله
 قران فمقطعها وكواها وكما اشراف عليه كحا صاحب لمائة وفي سنة ١٢٩١ انقض كوكب من كسوف القمر ليلة البدر وعنى
 وفي حرمته موشح نحو ذراعين في خراج برامى العين فوثق بعد ساعة وفي سنة ١٢٩٢ قال ابن بجور عن انقض كوكب من المشرق
 إلى المغرب فمعه على صورة القمر وقطع قطعا وبقي ساقه طويلة وفي سنة ١٢٩٣ ورد البحر تشيبت الكركن الياباني من السعد البحري
 وسقوط جدار من قرطيس مسلم وبسقوط القبة الكبيرة على صخرة ميت المقدس قال ابن كثير كان ذلك من انزل الله
 واعجبها وفي سنة ١٢٩٤ كثرت الزلازل بمصر وفيها انقض كوكب عظيم وسبغ له صوت مثل الرعد ونحو مثل المشاط يقال
 السماء انفجرت عند انقضها فحكا سنة المرأة وفي سنة ١٢٩٥ احدى والعين اربع مائة في ذى الحجة ارتفعت سحابة سوداء
 ليلا هادت على ظلمة الليل وظهر في حواف السماء كالسار المعينة فارغ الناس لذلك اخذوا في الدعاء والتضرع فاشتت
 بعد ساعة وفي سنة ١٢٩٦ قال في المرأة عم الوارء فخط مصر والسمام وبغداد والدنيا انقطع ما اصيل واقفقت عمية وفيها
 ظهرت وقت آخر كجم له وادته ميعار طولها في راي العين كوعشرة اذبح في كوفها فلبث على ذلك الحال إلى تسيرهم فمحل فيها الوارء في
 السماء في السيل فمعه عظيم كالبريق يلمع في موضعين جدا هيض والآخر إلى تلك السيل وكذا الناس فملوا كحا في المرأة وفي سنة ١٢٩٧
 كسفت الشمس كسوا عظيمها جميع القمر فمحلث اربع ساعات حتى مدت النجوم داوت الطيور إلى اوكارها مستدة الظلمة وفي سنة ١٢٩٨
 وقع مصر بارئد كان يروح منها في كل يوم الف حنارة وفي سنة ١٢٩٩ ظهر كوكب كبير له ذواته عومها كحوتات اربع وطولها اذبح
 كثيرة وبقى إلى اواخر السهر ثم ظهر كوكب آخر عند حروب الشمس استدار لوره عليه كالقمر فارتاع الناس امرحوا فقام الليل رمي ذبا
 نحو كحوت اقام إلى أيام وذهب في سنة ١٣٠٠ كان ابتداء العلماء العظيم مصر الذي لم يسبق بمثله في الدهور من عهد يوسف الصديق
 واستدار لخطه والباربع سين متواليه بحيث اكملوا البيوت والمباني والاميت الدواب بين الكلب خمسة وناير واليهوت
 وناير ولم يبق لخليفة مصر سوى ثلاثة ايام بعد العدة الكثير من الوريير يواسم بجلته ففعل الغلام عنها الضعف من البحر
 فاقطع بالثلاثة لفرقده بجرا واكلوا فاصابوا فاصحوا وقد اكلم الناس لم يبق الا عظامهم وظهر على رجل يقبل الصبيان والنساء
 ويبيع لحمهم ويدمهم واطرافهم فمحلث معت البسطة يدبها ويطع الاروب القمح فانه ديار ثم عدم اصلا حتى حكى في المرأة
 ان مائة خرجت من القاهرة ومعهما حور فمالت من ياعده بدمج فلم يبقعت اليها احاد في سنة ١٣٠١ زلزلت مصر حتى فطرت
 احدى نوايا جامع عمرو في سنة ١٣٠٢ استدار العلوة الوباء بمصر حتى ان اهل السيت كانوا يموتون في ليلة ومضى ان امارة اكلت

وغيبا بالف دينار باعته عروضا بها غيبة الف دينار واشترت بها جملة ثم وجدوا الحال على ظهره فغيبه الناس فغيبت المرأة مع
 الناس فصعب لها غيبته احد وكان السؤان يلقون في الارقة يصطادون الناس بالكلاب والسياف كقولهم خرج اجتازت
 امرأة بزقاق القناديل خلقتها السؤان بالكلاب ليقتطعوا من عجزها قطعة وتعدوا باكلونها وغفلوا عنها فخرجت من الدار
 واستغاثت فجارا لوالى وكسب الدار فخرج منها الوفا من القتل وفي سنة ١٩٨٠ حدث بمصر ظلمة عظيمة غشيت البصار الناس حتى
 لم يبق احد يعرف اين يتوجه وفي سنة ١٩٨١ استمرت ثلثة ايام فاهلك خلق كثير من الناس الدواب والالوان
 قال ابن كثير وفي سنة ١٩٨٢ قال ابن الاثير في الكامل كان اول يوم منها يوم لم يمت وكان يوم النيروز وذلك في سنة الفرس و
 اتفق انه في سنة الروم ايضا وفيه تزلزلت الشمس برج الحمل كذلك كان القفر في برج الحمل ايضا قال وهذا شئ يجدر وقوعه مثله و
 في سنة ١٩٨٣ اتى عارض فيه ظلمات متكاثفة وبروق خاطفة وبياض عاصفة فتحوي اسبوتها واشتد بهوبها فقتل ما تحتها ما غشيت
 مطلقا وارتفعت لها صواعق مصحقات فخرجت لها البحار وانما سقطت على بعد ما واعتنقت في ارض البحر
 والارض من شجاج فقيل حل بده على نهر الفلقة ولا تحسب الا ان جهنم قد سال منها وادعاه منها عاد وزاد مصف الرياح
 ان انطقت سرج النجوم ومنقذ اديم السحاب ومحت ما فوقه من الرقوم فلما قال الله تعالى يجعلون صابغهم في اذنهم من
 الصواعق وكما قلنا ويردون عليهم على اعينهم من البوارق لا عاصم من الخطف للبصار ولا ملجأ من الخطب الا ما قلنا لا استغاث
 وغير الناس بسار ورجالا واطفالا ونفوسا من دورهم فخافوا لئلا لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا فاعتصموا بالمساكن
 الجاهلة واخذوا السالكة باعناق خاصعة ووجوه غائبة ونفوس عن الابل والال سالبة ينظرون من خلف خفي ويتوقعون
 اي خطب حلي قد انقطع عن الحياة علقهم وعتت عن النجاة طرقتهم ووقعت الفكرة فيما هم عليه قادمون وقاصوا الى صلاتهم
 وودوا ان لو كانوا من الذين هم عليهم اهل ان اذن الله في الركود واسعفها جارين بالهوى واهب كل سليم
 على ريقه وينبئ بسلامته طريقه ويرى انه قد بعث بعد الفخمة وافاق بعد الصبغة والمصرخة وان الله قد رد له الكثرة وادبته
 بعد ان كان ياخذها على الغرة ووردت الاخبار بانها كسرت المراكب البحار والاشجار في القفار والنفث خلقا كثيرا من اسفا
 ومنهم من فرغ فلم يبقه فرار وفي سنة ١٩٨٤ قال الذهبي اشتد الغلا وهدمت الاقوات ووقع البلا وعلقم الخطف الى ان انهم الامر
 الى اكل اديسين الموتى وفي سنة ١٩٨٥ كان الجوع والموت المفرط بالديار المصرية وجرت امور تتجاوز الوصف ودام ذلك
 نصف العام الا ان فلو قال الفاضل مات ثلاثة ارباع اهل الاقليم لما ابعد الذي دخل تحت قدام بصيرة في مدة اثنين وعشرين
 شهرا مائة الف واحد وعشرون الفا بالقاهرة وهذا تزلزل في جنبها كجسم مصر وسواها في البيوت والطرق ولم يزل
 وكثرة تزلزله من جنبها كجسم مصر وسواها في البيوت والطرق ولم يزل في الاسلام الامة واحدة
 وولت الفاسيين ولم يبق منه الا شئ يسير واشتد الغلا والوباء بمصر وكان فيها زلزلة تالفة من الصعيد هدمت بانيان مصر
 فماتت تحت الهدم خلق كثير وفي سنة ١٩٨٦ ماجت النجوم في السائر شرقا وغربا ولطابت كالحجر والمنتشر يمينا وشمالا ودام
 ذلك الى الفجر وترجع الخلق ويخجوا بالدعاء ولم يعهد مثل ذلك لاني عام البعث وفي سنة كانت زلزلة عظيمة بديار مصر قال
 ابن الاثير صاحب لمائة ثم كانت في سنة هدمت دورا كثيرة ومات خلق تحت الهدم وفي سنة كان غلا شديدا بمصر قاله

ابن كثير وفي سنة ثمان الوياح عظيم مبعوث في سنة ثمان كان الغلباء قاسم اهلها استاءوا على سنة صليت مسودة العبد يوم
 بعد العت قال ابن كثير في هذا اتفاق سريع في سنة ثمان حصلت مصر لرنة عظيمة جدا وفي سنة ثمان هجر الملك هجر مصر استاءوا
 آلات كثيرة لغارة السبي النبوي بعد حرقه فطفت بها بالديار المصرية ورجاها وتغلبت استاءوا ثم ساروا بها الى المدينة وفي
 كونها عظيم وفيها ولد ميت لراسان واربعه امين واربعه ايسى واربعه رجل في سنة ثمان وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ثمان فتح السلطان فاحسن الى اهل مصر من قبل الكعبة بما الورود وبه وفيها هبت ريح شديدة بريار مصر غرقت بها
 مركب بن النيل وهلك فيها خلق كثير ووقع ستر شديد جدا واصابت النصارى صفة اهلها استاءوا ابن كثير وفي سنة ثمان قال قاضي
 ولدت زمانة بقلعة الجبل واصبحت من بقرة قال بها حتى لم يبق بها رطل وفي سادس عشرة سوال سنة ثمان قال ابن كثير طيف
 بالحنين بكسوة الكعبة الشرفة بالفاخرة وكان يوم استموا اقصت كان هذا سبدر ذلك استمر ذلك كل عام الى الآن وفي سنة
 يوم عرفة وقع برد كبير فلفع كثير من العلال ووقعت صاعقة بالاسكندرية واخرى تحت اكل الاحمر طجوا حرقته
 فاخذ ذلك سحر وسبك فخرج منه من اجداد اوق بالطل المصري وفي سنة ثمان حريق جزيرة كبيرة بجبال النيل فحرقته نيران
 وفي سنة ثمان وقع حريق عظيم بقلعة الجبل تلفت شيئا كثيرا من الدخار والنفائس الكتب في سنة ثمان قال ابن المتوحي كاستل
 بريار مصر وفي سنة ثمان وقع بها غط شديد وباء مصر حتى اكلوا الحيف وفي سنة ثمان ظهر كوكب ذوابة وفي سنة ثمان كانت الرزازة
 بمصر وكان تأثيرا بالاسكندرية عظم من غير ما طلح البحر الى نصف البلد واخذ الجبال والرجال وغرقت المركب سقطت وورد
 وهلك تحت الروم خلق كثير قال البرزالي في تاريخه وفيها ظهرت دابة عجيبة املقة من بحر النيل الى ارض المنوفية وصفتها
 لونها لون اسفاس ولا شعر واذا نأى كانا دانا اكل دعيما ما وفرحها مثل الناقة يغلي فرحها وفيها طول راسه ونصف
 كذنب السمك رقبته مثل عايط المسند المحشوش وفيها شفتان مثل الكرايل ولها اربعة انياب اسنان من فوق وثمان
 من اسفل طولها دون السبوع عرضها سبعين في فيها ثمانية واربعون خرسا وسنان مثل بيروق السطرنج وطول منيها
 من الخنجر الى الارض شبران ونصف ومن كستها الى خافرها مثل اطن المتحبان اصفر محجج وودوا خافرها مثل السمكة راسه
 اظافر مثل اظافر الكرم من طهرها مقدار دراهمين نصف وطولها من فيها الى زنبورها خمسة ستر قدما وفي اطنها ثلاثة كرو
 ولحمها حمود زفرته مثل السمك طعمه كحم الكحل وغلظه حلد اربع اصابع ما تغل فيه السيوف وحمل جلدنا على منته اجمال في
 مقدار سامة من تغل على جمل بعد جمل. اعترضوه الى القلعة بين يدي السلطان وسنوه تبنوا واما موته بين يديه وفي
 طهره معدن الزمرد قطعة زنتها مائة وخمسة وسبعون مثقالا حافيا ايضا ثم حملها الى بعض الدوك فدمع له فيها
 الف وثمانون الف درهم قال ابن كثير فيها نكف هذا الملك منه عقبا وبعث بها السلطان فأت اليها من عاوا في سنة
 كان بالقاهرة حريق كبير متتابع عارح عن الوصف ودام اياما في ماكن في سنة ثمان كان الطاعون العام بمصر وغيرها وفي سنة
 هبت ريح من جهة المغرب امتدت من مصر الى الشام في يوم ليلة وغرقت بولاق نحو ثمانية مركب اقصمت اشجارا كثيرة
 وفي سنة ثمان وقع الوياح بمصر وفي سنة ثمان كان الطاعون بها ونسب سنة ثمان وقع القناري البقرة فهلك منها شيئا كثيرا وفي سنة
 وقع الوياح بالديار المصرية وفي سنة ثمان وقعت صاعقة على القلعة فحرق منها شيئا كثيرا واستمر الحريق اياما وفي سنة ثمان

زلزله لطیفه فيها ابندت قرارة البخارى في رمضان بالقاهرة وفي سنة ٨٢٤ هـ في الايام التي كان فيها من شرب
 ستة فذكر انها لم تنزل في تلك الايام في الغاية فاستقر في مصر وفيها ذكر واثنيان واحتلت فتاها بما سموها محو اولهذه القفصية
 نظير ذكرها ابن كثير في تاريخه قال لما حفظ ابن حجر وقوع في مصر فانظير ذلك في سنة ٨٢٤ وفي سنة ٨٢٥ هـ في شمس القمر جميعا في شعبان
 وفي سنة ٨٢٦ هـ في ذواته وبقى مدة يرى في اول النهار من ناحية الشمال وفي سنة ٨٢٧ هـ كان ابتداء الطاعون بالقاهرة وفيها
 امطرت السماء مطرا عظيما وفيها ظهر لهم في ذواته قدر رحمن من جهة القبلة وفي سنة ٨٢٨ هـ وقع الغلاء بمصر وفي سنة ٨٢٩ هـ زلزلت مصر
 القاهرة وزلزلة لطيفة وفيها وقع الغلاء بمصر وفي سنة ٨٣٠ هـ زلزلت الارض وزلزلة لطيفة وفي سنة ٨٣١ هـ اصابت الحجاج في رجب عظيم
 اهلك خلقا كثيرا وفيها وقع الطاعون بالقاهرة وفي سنة ٨٣٢ هـ ظهر كوكب كبير بزيادة طول رحمن في سنة ٨٣٣ هـ وقع الوباء في البصرة حتى كاد
 اقليم مصر ان يفتن منها وفي سنة ٨٣٤ هـ في القاهر حتى اتفق الشيوع على انهم لم يسموا بمثلها وفي سنة ٨٣٥ هـ ذكر اهل المدينة انهم
 في اول يوم منها زلزلة وشلع ذلك في اناس فلم يقع شيء من كثرة في رجب سنة ٨٣٦ هـ ظهر كوكب رثار بزيادة ذواته ظاهرة النور خيرا
 فاستمر طلع ويغيب نوره توى يرى مع جنود القمر حتى ارضى بالنهار فاذل بعضهم ظهور ملك شيخ كحوي في سنة ٨٣٧ هـ وقع طاعون بالديار
 المصرية وكذا في سنة ٨٣٨ هـ وفي سنة ٨٣٩ هـ كان الطاعون بالديار وكذا في سنة ٨٤٠ هـ وكذا في سنة ٨٤١ هـ وفيها امر الملك
 الخطباء اذا وصلوا الى الدار اليه في الخطبة ان يخطبوا من المذبح ليعلموا اسم الله ورسوله في كان اعلى من المكان الذي يذكر
 فيه السلطان فصنع ذلك حافظا ابن حجر بالجامع الازهر وابن القناص بجاس ابن طولون قال ابن حجر وكان مقصد السلطان
 ذلك جبلا وفي سنة ٨٤٢ هـ اسكف نصراني زنا بامرأة مسلمة فاعتز فاحكم برجمها فخرجها خارج باب الشعرية واحرق النصراني فوخت
 المرأة وفي سنة ٨٤٣ هـ فتا الطاعون بالديار المصرية وفي سنة ٨٤٤ هـ زلزلة القاهرة وزلزلة لطيفة وفي سنة ٨٤٥ هـ وقع بدسياط حريق عظيم
 حتى احترق قدر ثلثها واهلك من الناس من الدواب شيئا كثيرا وفي سنة ٨٤٦ هـ كان الطاعون العظيم بالديار المصرية وكذا في سنة ٨٤٧ هـ الهجرية
 لوقوع قحط ابن بيان حوادث زمان اسلام ست تاسعة هشتصد وچند سال هجرى وبعدها اين سنة از اين قسم حوادث
 ديگر از زلزال و روجف و صواعق و امطار شديده و ريح عاصفه و كواكب نجوم ساطعه و ذوات و اذنان و ذوات و اذنان و ذوات
 حيوانات عجيبه مختلفه تا اين تاريخ كه سنة ٨٤٩ هـ هجرى باشد بسيار بوده ست در هر سريزى از صفت اقليم و كائنات ارض و سما
 در وقوع ست و كثرست وى از امارات قريبا ست و بعضى اهل تواريخ براى از مذهب حوادث عظيمه و وقائع بالقران
 كواكب اين زمان تصحيح قرار داده اند لهذا قانع عظيم هر قرن را در پنج ابرسبيل اجمال تا قرن حال بيان كرده ميشود و اگر چه بعضى
 از ان عيشه نذكره باشد خصوصا حوادث اقليم مينا كه مولد محمد رسول الله است لانيما حال قرن حاضر پس بگويم
قران اعظم اول در سده جنگ جهاد بارت و در و وار كاتل قوم سرى كشن و غرق چين از شدت باران و دوازده سال
 و قرانى سلطنت مجشيد بر دست صخاك و بنار و مشق در سده دوصد و ضرب سكه در شام در چهار صد و چهل و قتلوس النجف خان
 در تار در سده **قران اعظم دوم** اوسط اول در سده طوفان نوح واقع شده و اين سده تا هفت سال در ختا
 اساك مطر شده و در سده بقصبة گيا بوده نام شصت پيدا شده و ندي بنياد نهاده و در شام ابراهيم عليه السلام مبعوث
 شده و در سده تغيير خانه خدا و قرانى سزوم و در سده ٩٠٠ هـ فيج اسمعيل عليه السلام و قتلوس فريون در ايران سنة ٩٠٠ هـ و در

و آغاز قیام در میان در سینه قابوس نرسید و آن در سینه قابوس پدید و زخان و آغاز دولت منقول در سینه و آواز است
 رسول خدا صلوات الله علیه جلوس خسرو و وزیر در ایران در سینه انعام دولت جویگان و مجلس انجمن ملک چند بر تخت ملی
 در سینه تسلط قوم کات بر ملک اسپین در سینه جلوس یزدگرد و وفات رسول خدا صلوات الله علیه وفات ابوبکر صدیق
 رضی الله عنه و خلافت عمر در سینه آغاز تسلط اسلام در ایران در سینه بنای کوفه در سینه آغاز اسلام در مصر در سینه
 و در اندلس در سینه وفات عمر و خلافت عثمان رضی الله عنه در سینه وفات یزدگرد و در سینه وفات عثمان و خلافت
 کریم الله وجهه در سینه خلافت امام حسن در سینه و از همین سال دولت بنو امیه آغاز شد رفتن سحابة کج و زلزله مدینه و غیر
 شریف در سینه و آتشی که بلاد در سینه رفتن حجاج بن یوسف و رقی انصار خنقی بر کعبه غارت مدینه مبارکه و ظهور طاعون در بصره
 در سینه القتل حکومت اولاد و راجه ملک چند و آغاز دولت هریریم فایده در سینه قرآن عظیم پنجم و اوسط اول در سینه
 سیه هزار و هشتصد و چهل یک طوفان و هزار و چهارصد و هشتاد و شش بخت نصر و هزار و پنجاه و یک اسکندریه و مقصد و نود
 هفت بکرات و هشتصد و چهل یک سیج و شش صد و شصت و دوش که و یکصد و بیست و چری و یکصد و نود و گردی اتفاق
 و از اینجا و قانع هند را بقید است و قانع عرب پارس را بقید سینه چری و حوادث خراسان را بقید سینه عیسوی نوشته میشود
 انجام دولت هریریم در دلی در سینه جلوس نوره و زخان در سینه هفتم قرآن عظمی و عمر بن عبد العزيز فاکت بنی فاکت در سینه یکصد و
 یک نام بنی امیه و آغاز دولت عباسیه و اقبه ماه شش اجل عطاء بن مشع در سینه آغاز تسلط طولونیه بر مصر در سینه جلوس
 در سینه و جلوس سامون در سینه قابوس اگر لیان بر تخت جرس در سینه و فتح فرس دوم آن و در سینه طایران بر تخت چای
 در جرجان بر بغداد پدید آمده روی فلک را پوشیدند و تسلط طولونیه بر شام در سینه و بارش اجمار زده در دحل بر سینه
 مصر و زلزله ری و جرجان و طبرستان و قم و قاشقان در سینه قتل منصور در سینه و بدون قرامطه جزا سوار در سینه
 و بارش اجمار یک یک طل بر بغداد و در سینه دلازل عظیم ری و ضعف طالقان در سینه اوسط دوم و دوم اتمام دولت
 بکال از دلی در سینه یک هزار و چهل طوائف الملوک فرس در سینه و انجام دولت اسلام و جلوس هنری بر کندی سلطنت
 اسپین در سینه و اتمام اخشیان شام در سینه وفات حکیم فارابی در سینه فتح تها نیر در سینه و غزنوی و تحریک مندر
 سوم یک در سینه بارش سنگ در افریقیه در سینه بارش الدنقدریه در عراق و فتح کرمان و بعد چهل هزار ساله بر سینه
 محمود در سینه سقوط شهابی ب عظیم تاسی یک شب بخدا در سینه زلزله بلاد افریقیه و تبریز و ضعف قیران و نزول عاص
 و یافتن آهن از مصیان آغاز تاریخ جلالی در سینه چری و سینه یزدگردی اتمام سلطنت راجگان کوهستان سوادک از
 دلی در سینه یک هزار و یکصد و هشتاد و پنج خستند نشینی را اجا بر تپی راج و قرآن شش ستاره سوادی از دحل غرق حجاج در سینه
 ظهور قبور مطهر حضرت ابراهیم و یعقوب اسحق در سینه ظهور عقارب طایره در بغداد در سینه بارش مانا احمد و دین شهاب
 سالار سواد و اماره خندق حول قبر نبوی صلوات الله علیه در سینه قرآن سیه سیاره در پنج میزان و ولایت چنگیز خان در سینه آغاز
 دانشندیه در شام در سینه بارش تگرگ هفت طل در عراق در سینه آغاز اسلام در سینه کاله در سینه هزار و دویست و غیر
 اوسط سیم جلوس کسین در سینه غلبه ملاکوخان بر ایران در سینه حسیه ظهور آتش در خارج مدینه منوره

رسوم النساء یا موافقت و از سنه صد و هفتم مسیح علیه السلام در حبسوی و آن ملک آغاز شد که هنوز اقامت و در سنه
 نشتصم البیت تمام ولایات متعلقه خود را انگیزد نام نهاد و صنعت طبع در عهد بنوری دوم و در ششمه شائع شد چنانکه
 در سنه و دیگر که سویدان بولند و روس و اسکالند و سایر ولایات و اقوام نصاریست و ماجریت حکومت و سلطنت
 ایشان در توابع عبوسه مذکور است که در سر دیوار غرض با نهایت تحقیقات این قوم نیست که زمین و دیوار و کمان است
 یکی اسیر یکا که نرا گیتی حدید و بر اعظم جدید بخاندانین زمین طایر از ارض بیح مسکون است و نظر آن دوازده هزار و چهار
 و بیست کرده در سه هصد و چهل و هفت کیلومتر نام فرنگی در بنجار سید و مقدار طول و عرض اندازه کرد گویند و در
 و معادن نجر و نبر برابر این دنیا است که از نبر اعظم قدیم خوانند و تقسیم بر بیست نبوی و نهالی و هر جانب از شش
 بر بلاد و مدن بسیار ساکنان قدیم آنجا افتاب است هستند در ششم بعد جدال و قتال بسیار در یکای شمال بقبضه
 فرنج و فرنیس در آمده و ایشان بران متصرف شدند بقیه ممالک که آنهم بسیار است هنوز بدست مسکن قدیم آنجا است و
 امروز که شصت و هجری و شصت و است از چند سال اخبار منواتره بابت شورش فرود روس توجه ایشان بسوی ممالک
 مجبور و دوتا یا رقد و بنجار و غیره از مقر خود حرکت کرده رسید و اندک تا منظور حق سبحانه و تعالی درین میان نیست
 باقی امداد مع سکون آنراست حصه کرده اند یکی حصه شرقی سمنی بالشیادوم حصه غربی موسوم به یورپ و فرنگستان
 سوم حصه جنوبی نام رود با فرقیه و محبوب سکندین هر سه حصص بحسب تخمین خود کرد و در نظر اند و البته مختلفه ایشان
 بدو هزار نوع و سجد استان رویک میت و پنج کرد و حبسوی المذهب باند و سی پنج کرد و اهل بدیعت و ده کرد و اهل اسلام
 و قریب بیست مقدار بود و در قبه ده کرد و مجموع اهل عالم با اختلاف مذہب ازینجا استفاده میشود که بموجب خبر منواتره
 علیه الصلوة والسلام که نصاری و دوازده سال اکثر اهل عالم با ستند و اکثر ممالک تصرف ایشان باشند این زمان آخر از سنه
 و اقریب من قیامت است زیرا که اکثر این قوم و طول و عرض ممالک معموله ایشان با فاعل شیش از همه اقالیم و اقوام است
 و ترقی دولت و نوع ایشان روز افزون و بالجهان امارت بعیده قیامت از ان جنس است که در عالم با وقوع آمده و گذشت
 و ذکر وی برای تنبیه بر وقوع است برای تحذیر اهل ان فوج شد و خدا را زحمتی باشد که آیند و دستور است
 آری در مضطرب این قسم حوادث عبرت است برای مختل این اقطار است برای ناامان و آگاهی است برای غافلان و تذکره
 است برای مارقان تصدیق است برای خبر محرم صادق که از استراط صغری و کبری قیامت ترسانیده و بران اطلاع بخند
 صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم با سبب هم در ذکر امارات متوسطه و استراط صغری که در عالم ظاهر شده و منقضی نگردیده
 بلکه باقی است و روز افزون است تا مکه شغل شود با شراط کبری که مقدمه آن ظهور مهدی است و آن با استقرار اخبار
 و آثار قریب البعد علامت است و شیخ بعض الدین محمود و اعظم در سال چهارم ازین بر وجه مبطل و واضح کرده اما قیامت ساعت
 و ساعت قیامت پس آنرا نود و یک علامت گفته اند و تا ان نشانهها پدید نیاید قیامت برپا نشود و مجموع این استراط
 در بحر المجاس ذکر کرده و از ان معلوم میشود که بملا استراط معتبر در عالم واقع شده و میان آنرا آدم رواج دارد
 بلکه تامل و تامل و شیوع و کثرتی در ان هم میرسد تا مکه مهدی بر آید و سلسله امارت کبری بچند و دینار و ی بفتائی تا

بهر چه بقای عالم بعد از مهدی نسبت بزمانه سابق بزرگتر است و درین باب نیز فصلهاست **فصل اول**
 از امارات متوسطه یکی غربت اسلام و تنجیح احوال بنی آدم است از آنچه در زمان نبوت ایشان بود و از استقامت بر دین و
 التزام احکام شرع سیدنی مشک بکتاب و اتباع سنت و زهد و دنیا و عدم اعتنا بر بخارف و حطام این سنجی سر او است
 بسوی خدا و دار آخرت و ایثار باقی بر فانی و تعظیم علم و اهل علم و تنجیح جهل و ضلال و عروص اضداد این اوصاف
 منافات این احوال در آخر زمان فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله السلام غریبا و سلیحا و کادری فطوبی للغریبا و آخر جبهه الترنیدی
 و مشکله عند مسلم ایضا و درینجا بشارت است غربا را است را که در غربت با اسلام شریکند و تسلی است برای ایشان تا وقت
 غربت وین قدم استقامت حکم تر بنزد و از مشاهیر صنعت اسلام دل تنگ نگردیده جلالتین ایمان را مضبوط تر گردانند
 و لا خوش باشن کان محبوب جائزه بمسکینان و درویشان سری هست اللهم جعلنا منهم مجردا و الف ثانی در کتب
 سوم از جملاتی نوشته اند که اسلام درین اوان غربت پیدا کرده است و مسلمانان غریب گشته اند و تأمیر و تدبیر غریب می گردند
 بحکمیکه اندکونی بر زمین نخواهد ماند و تقوم الساعة علی شرار الناس این آنوقت است که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه
 علی آله الصلوٰه و السلام گذشته و علامات قیامت بر توفانداخته و سنت بواسطه بجا عهد نبوت مستور شده و بدعت
 بعثت افشای کذب جلوه گر گشته شا بهازی باید که کفرت سنت فرامید و نه حرمت بدعت نماید انتهی گویم زمانه حضرت محمد
 زمان کبر و جهالت بود و زمانه این هر دو پا شاه بدترین از مننه عالم بود و در فنی سنت و اتحاد بدعت بلکه اتحاد و زندقه
 چنانکه نبی ازلان در ذکر اکبر پادشاه بر زبان قلم رفته فلیرح الیه و بعد از ایشان در زمانه شاه جهان پادشاه و عالمگیری
 پاس اسلام داشتند اگر چه حق اسلام چنانکه باید و آغیشد و لهذا مکاتیب حضرت ایشان مملوست از دم بدعت و انحصار سنت
 و تنجیر از قرب قیامت و حق نیست که در حدیث آمده نمی آید بر امت من هیچ زمانه مگر آنچه بعد از اوست بدتر است از و آخر
 البخاری و حرایت کرد طبرانی در معجم کبیر از ابوالدرد وارضی الله عنه مروی که نیست هیچ سال مگر که میشو در وی خیر و زیاده
 میشود و شروهم در طبرانی است از ابن عباس که نیست هیچ سال مگر که یا میکند مردم در وی بدعتی و می میراند سنت را تا آنکه
 بمیرد سنت تا زنده شود بدعتها و ترمذی از انس روایت کرده که نیست هیچ سال مگر سالیکه بعد از اوست بدتر است از
 تا آنکه ملاقات کنید شما بار خرم و انس را در ده که نمی آید بر شما هیچ سالی روزی مگر آنچه بعد از وی است بدتر است از وی
 تا آنکه ملاقات شود با پروردگار خود و از ابوالخاری و احمد و النسائی سه روایت که یکیت مننه فلا حرث فی غیره و یکیت علیه
 کاتب حروف گوید معجم این روایات چیز نیست که هر فزی بصیرت آنرا بچشم خود ندیده و بعقل خود آزموده است و هیچ
 نتوان یافت که او را شک در صدق این تجربه باشد روایت است از علی علیه السلام که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه
 بیاید بر مردم زمانه که باقی نماند از دین اسلام مگر نام و از قرآن مگر نقش مسجد بنامی ایشان آباد باشند و لیکن برای
 از هدایت فقیهان ایشان بدترین کسی باشند که زیر ایدم آسمان است از نزد ایشان فتنه بر آید و در ایشان
 باز گردد از خبر البیته و ابن عدی گویم مصداق تام این حدیث زمانه است که در انیم چه درینوقت در بعض بلاد
 آبادی مساجد از نمازبان و مدراس از طلبه علم و مطابع از طبع کتب دین و تذکره مسائل و رسائل شرع مبین و کثرت

و شاید است یا هر کس از مقتضای طلب شیخ بر ملا و از نشاء و بانی زیر که غرض است این سیرت مایه این سرسرت شفع نفس خود و دیگر
 است که مشایخ تحصیل معاش است اکتفا بر این که در حق هر چه که باشد و به شیخ که حاصل گردد و لهذا مردم بزرگوار و کلمات آنرا در
 از ایشان طواری باین بایشانی باین است اما بهائی بایشانی بهائی می بود هر که الله شانه الله از ایشان را راه بهشت و دین و ایمان خود
 در راجع از او صلاح آید بهر که آن وی در شمار طهارت و نه در شمار فساد بلکه سفیدی از سفیدی است یا ناقص لایمانی است از
 نقصاء اعاد الله تعالی عنهم و عن شاکهت هم آنست که آنحضرت معلّم فرموده که می آید بر مردم روزگاری که مبار و در آنوقت
 دین خود مانند قابض بر خیزد از خراج التزمی یعنی در آخر زمان صیانت دین و ایمان بجهت ظهور منق و عصیان از عیسای
 و قتل معادمان جهان و دشواری افتد که گاه بدشتن اهل سوزان بردست و دشواری است و حال مردم صغیر و دین و وقت بخت
 کیفیت دارد در رقاب الله الاستقامه مع چه سید بر سر بیان خویش می لرزیم و ما نعم ما قال الشاطی روح است فهد از آن
 الصبر من کمالی بکعبض علی جبر نقیض اسن الروی و در هدایه الساکین تالیف خواجۀ محمد بن عبد الرحمن جنوی رحمة الله تعالی
 از ابن مسعود مروی آورده که می آید بر مردم زمانه که سلامت نمی ماند برای صاحب دین وی هرگز کسیک میگردد
 بدین خود از قریه بقره و از شایع بر شایع و از سوراخ بسوراخ مانند رو با و که میزد و بکج اتی سفیان ثوری را که
 از کبار محدثین و دین است و از عمده تبع تابعین میزد که مگر نیست پسیدند به می نالی گفت زمان بر آنان خود و گریستم
 گنا بان سینه مانند اکنون بر غربت اسلام بگیریم و هم سفیان دم گفته سوگند بحسب که جزوی هدای نیست البته طلال است
 عزت دین زمان غالی گفته اگر عزت در زمانه سفیان حلال است پس زمانه ما واجب باشد فقیر گفته اگر در زمانه غالی
 واجب است درین زمانه خود مرع عین گشت و احمد بنید که ما را خود سری باین بی سرو پایان در رنگ و دیگر ایضا جنس قابل
 زمان نیست حق تعالی توفیق بزیات بخت ده مرا بیگانی از خلق با حق آشنای کرده است و بطبع من بکس کم ساختن بسیار
 میسازد و ابن عمر رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده که محبوب بن اشیار نزد حداد خبر داد گفته شد کدام اند عباد فرمود
 گریزند گان بدین خود بر انگیزد و ایت از حق تعالی با عیسی بن مریم روز قیامت و گفت ابو سعید حدادی رضی الله عنه گفت
 مردی ای رسول خدا بهترین مردم کدام اند فرمود و کناره گیرند و در شعبی از شعبات می پرستند خدا را و غالب یدم از
 خواهم که زیر پس و کجی گزینم و هرستم هدای را و در حدیث متفق علیه است از ابن عمر که فرمود آنحضرت معلّم مردم مانند صد ترا
 که یافته نمیشود در اینها یک اهل اهلی و جاهل شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن یعنی بخوان بسیار اند
 و صالح میگو کار که تا بسته صحبت باشد و مودی حقوق صحبت و متبع شریعت و مقتدی سنت کمتر است آنچه جستم
 کم و دیدیم و بسیار است و نیست و نیست جز آن درین عالم کم بسیار است و نیست و بعضی از شرح حدیث گفته اند که در
 باین حدیث مردم آخر زمان اند و قبل غیر ذلک حق است که مردم خیر و صالح در زمانه کم بوده اند چنانچه در تلبیل بن عبید
 الشکور و خزان از آن خبر میدهم و در آخر زمان که محل شتر و روقن است بسیار کم گردند تا آنکه در هزار هم یکی هم فرسند چنان
 در وقت و باشد التوفیق بخدای در صحیح خود از مراد اسلمی که او را همین یک حدیث است از آنحضرت معلّم روایت کرده
 که فرمود میروند مردم بنکو کار و باقی می مانند جان و تبه کاران مانند سبوس جو یا خرما باک ندارد و خدای تعالی بایست

باک داشتی یعنی از صلواتی که بعد از هر کسی میبرد و دیگر کسی نیست نسبت بباقی حاکمان که می مانند بدان اندک داشت
 را هیچ قدر و اعتبار نزد حق تعالی **فصل** و دوم و پنجم تغییر مردم است از آنچه از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرفوعا
 آمده که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه بر وی کند شما عادت کسانی را که پیش از شما بودید و در شب بشب و در روز با آنکه
 اگر در آن زمانها در سوراخ سوسمار در آید شما آن سوراخ را گفته شد که اینها بیرون و نصاری اند فرمود اگر ایشان
 پس گشت از حبه بخاری و سلم و شب بشب و در روز عادت است از متابعت کامل در همه چیز و ترمذی از عبد
 بن عمرو بن الحارث وایت کرده که فرمود رسول خدا صلوات الله علیه علی امتی ناتی علی بنی اسرائیل هذا النعل بالنخل حتی
 انکان بهم من ابقی الله علیه لیکون فی امتی من یصلح ذلک امر و تصدق از آن خبر در اسلامیان موجود و شهود است چه
 هرگز اینی حکم الناس علی دین ملکیم و متبع لباس ما کل معشارت ضوابط و قوانین و اوضاع ملاقات و گفتگو و جمله احوال
 با نصاری همه و کشتن و بختن با بنی و بختن ایشان مدخولات پدر در بعضی ایسات سموع شده با آنکه خود را مسلمان
 این مسلمان نیست قیامت را نشانی است ترمذی از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت چه حال باشد شما و رفتی که با
 کنید و جفت جامه و شبانگاه کنید و در جفت جامه دیگر و نهاده شود کاسه کلانی از طعام و برداشته شود کاسه دیگر و
 پوشید خابنهای خود را لباس چنانکه می پوشید که بعد از گفتن ای رسول خدا ما بهتر باشیم در آن روز از امر و وزیر که
 فارغ باشیم از کسب معیشت برای عبادت و کفایت کرده شویم موت اهل و عیال فرمود نه بلکه شما امروز بهتر اید از آنکه
 بکلی نیست از نعمت و رفاهیت سران لباس طعام مسکن و روزی از آن است که مشغول اند بخدا و در آن روز مشغول بمادون
 حق باشند و در پی آثار است بفضیلت فقر و حاجت بر غذا و نعمت و تغییر است از فضل بنسوی اوئی و تصدق
 این حدیث نیز از خلافت معاویه رضی الله عنه تا امروز موجود است و روز افزون این نیز در حقیقت از علامات قیامت
 است و گفت حدیث رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه میشود مرد را چه عاقل و وانا است یعنی در کار و بار معیشت
 و چه عجب یک است و خوش رود و خوش زبان و فصیح و چه عجب چیست و چالاک است و نیت در دل وی مقدار آرد
 خردل از ایمان یعنی این صفات در عرف مردم داخل کمال اند و حقیقت با الخدام ایمان هیچ محض اند چه بختی است این
 بنقوی و ایمان است نه باین و آن و این مضمون هم در در اهل دولت بر وجه کمال مشاهده میشود و جمعی از علماء سوز و دنیا
 طلب هم درین غفلت گرفتار اند و از حقیقت علم خود و مقصود از وی بر کنار دنیا و وجه ممت خود ساخته اند و عقوبت را پیش
 انداخته باریاد و سمع چنانکه باید و نشاید ساخته اند و بروی خود پیش لایمان در باخته حفظ الله تعالی عن صلیحیم عایشه
 رضی الله عنه از آنحضرت مسلم روایت کرده که فرمود اول چیزیکه ننگورده میشود یعنی تغییر میگردد در اسلام خمر است گفتند یا و
 آنکه خدا حرامست و می بیان کرده فرمود نام می نهند از انبام دیگر جز خمر و حلال نمیکند از راه الدار می یعنی بتبدیل آن
 میخورند چنانکه نمید و مثلث یا باد اللحم و نار الحسل یا شراب الصالحین یا آثر از غسل و برنج و غیره سازند و گویند خمر نام آب
 انگور حرام است که مستی آرد و این شراب انگور است که خمر باشد و بنمیدانند که هر چه مسکرت حرام است انگور باشد یا چیزی دیگر
 و این تابع و خوش تغییر است و حبه است برای وقوع در حرام و حرمت است بر نفس حکم ملک عالم و ازین قبیل است آنچه کاتب

معروف عفا الله عنه در بعض جاه اسلامیه با چو تانده پشم خود دیده و گویوش خود شنید که نام ربو ارا مبدل کرد و در کسرت
 و سماع ناسدند و بعضی ملا و شریفه بنده و تقیه اش خوانند و درین برد و داد را بلطواری که می رست با صدا چنانکه آواز
 دادند و داشتند که هر قرص که کشید نفی را خواست بدید باستاند و بخورند یا بنمایند نمود باشتن جمیع ماکرمه الشاهان
 مدیث را اگر چه مورد خاص است اما عجب از مردم لفظ رست نه مخصوص سبب پاسبان باشد جمیع اشیاء مبدل است الاسامی را
 و قد قال تعالى ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم از شاست پس تبدیل و تغییر است که اسلام و مسلمانان روز بروز
 زبون اند و طلبه کفار و تسلط استرار و فخر اهل اسلام روز افزون معند کسی بنیه غفلت از گوش نمی رازد و دومی خاطر را
 بر ریافت این مطالب نمی گذارد و حسابی از اخبار بخبر صادق که ماریا تقنیست نمی بردارد و هر که هست در او نام خود مست است
 و از انجام خود بیخبر است در آن وقایع صی الله عنه اننا کثرت صلح روایت کرده که بر پانصد و قیامت تا آنکه می روی آیند گردد
 که می روند بوسیله زبانه های خود و می گویند مردم او دم میکنند ایش از باطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت
 تا مردم را در دام خود گیرند و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفس خود و چنانکه می خورند گاو و بز و انبای خود
 نیز نمی کنند و چرمین میان خشک تر و تلخ و شیرین از جبهه احدی چنانکه فقر را در خون رطب یا بس نفی نیست و همچنین
 این گروه شریکان را وسیله اکل و شرب خود سازد و حق را از باطل و حلال را از حرام باز نماند این خبر مصداق حال شریک
 است که کار این مردم و ذم خود و دعوی آن چیزی از دنیا از مردم دولت مند بودن است و نیز علماء و سواد دنیا طلب که
 مصابست توکلان را وسیله رزق و تائید کلام ایش از واسطه حصول جاه و خوشاند گویی ایش از باقسام تقریر پیشتر
 خود ساخته اند درین حکم داخل اند و این قسم مردم در هر زمان موجود بودند و درین زمان بسیار و بیشتر از خود و شادانگی
 درین مقام واقع شده و قنیه های ریاضت و کرام عالم را فرو گرفته است احوال و افعال همین گروه دنیا پرست عصیان
 بتعالی عن العالمین احوالهم اتوا بهر گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله می فرمود که مردم زمانه که پروا نمی کنند مرد که اگر گرفت مال را از
 حلال یا حرام اخراج نمایند و بی بی و در شرب لایمان از حسن بر سلا آورد و که فرمود آنحضرت می آید مردم زمانه که باشند سخن
 ایشان در مسجد و در دنیا پاسبان نشینند تا بایشان که نیست خدای تعالی را حاجتی درین قوم و واقع شدن این مردم و شریک
 و رایل دیار چنانکه نتوان پوشید فصل سکوم و از اجابت آنکه فضائل باسانی و کالات نفوس ناطقه که در کتابها نوشته
 دنیا باشد و آن مال نامیده و حاجتی است بی سستی مرد و نامی است مثل کیمیا و اسباب لفظی است مانند عقان از خبر
 خبری و از محبت اثری و نه از راحت روی و نه از صدق بوی و نه صدق باطنی بابت ابر و خوب طرز مرغوب
 تقصیل داده درین مقام بمناسبت حرم جنداران انتخاب می رود میگوید کارائی زمانه همه بر عکس خلاف مقصود است
 است قابل را می کشد و جلال را می نوازد و لیکن از اسراف می کند و کربان را می کشد از وسیله صایه ها اگران و اگران چنان
 از این لفظ و سستی شکلف بر زبانها و کسبی نکلش در و لها آن از راه و رسم عادت در سالها صورت می برد و این
 در لجه صورت گیر و از آنجهش خریدار است و این را سر استری پیدا است آن بفرمودی از افراد انسان مامنه نمیشود و ازین
 شیخه از استخاص آدمی زاد خالی نیست و در حقیقت آن نیست و این است و آنها همه بر غبار و دریا همه صاف و این

زبانشان دوست ندارد فریستی است که بر دهن مشاب ملایطیات یکدیگر بکنند مبنی مفسدین با هم نمایند و با وجود
 سوز دل و شکستگی سخنها می گرم و چرب تصنع بر زبان اندکی گوید بجایست مشتاق بودم و دیگری گوید بد شرف شدیم
 در حقیقت آنرا شوق و نه این اشرفی هرگاه و مصلحتی در دل به صورت بند و و غرضی مقصود گردد و برای دیدن یکدیگر قدمی بجا
 نمایند و بعد یکدیگر آشناسازی بر یاد دوست درست خوانند و تا حصول غرض در محاورات و مراسلات خود را فدا می و
 عقیده کنند و بنده جمعی در ادوات کیش قبیح و نیازمند با وفا و مخلص بی ریا و سخن و ذک بالقلب گوناگون بر نگارند و در انظار
 خاص مع انجا و سبب الفجری رسانند که فعل ایشان موافق قول ایشان مطلقون گردد و قنوع و مکر عادت ایشان است و
 عذروت عبادت این بدکیشان اگر از راه تخلف شری از ایشان در حق کسی واقع نشود بر دهن حق احسان ثابت کنند
 بار منت عظیم بروی گذارند بجان اندر سنگان گزنده آشنایان گزنده نیرسانند و شیر و پلنگ این همه در دنگ و ذوق باطن
 رسان خود و لا بهر چه با یکدیگر بکنند لیکن این را مصفیان بکردم سیرت عجیب به شور و شرانند که سبک سباع هزار درجه بر ایشان شرف
 در درگاه گفته اند که بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی مستخرج و جمیع آثار کائنات با اتفاق سبک حق شناس از او آید
 لیکن بی یافت کجیفیت آدمی که نظایر صفات اعمال و اقوال و گاهی مجداری پر نیانده حسن تقویم است گاهی مورد تمرد و ناهنجار
 سالیان مشککترین مامور و شوارترین کار باست غرض چشم توقع از مردم این زمانه داشتند فلک در دیده تحقیق ایشان
 اگر هزار احسان در حق این ناسپان بکار و در هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی نسبت بایشان در سلوک مراعات تقصیر
 راه یابد بکنند آن تمام عمر چون آرزوی خود بخاطر دارند و پیش مردم شکایت برند و مکر بکنند و آنچه لوازم عبادت
 بتقدیم رسانند و دیگر این عزیزان را عاداتی است که آنچه از یکی بر زبان آرند در دل ندارند و از بدی هر چه در دل دارند
 بر زبان میارند و در روی نمائند و در میان که بچشم شفقت باید دید بنظر شهوت بنگرند و پرده اهل عیوب بصد آرزو بندند
 یاران و رفیقان این زمانه بهر شان و ورنگی بی توفیق و خدارو در دنگ و پهنا جو دشمنان و برهم زن مقدمات اگر
 بدون التماس اینها کاری سرانجام گیرد و مصلحتی صورت پذیرد مانند مگسکان دکان قناد فراهم آیند و در اطمینان و
 اغراق بکار برند و یکدیگر را اظهار کنند و گویای و دوستانه در میان آرند و میاوه گفتن احسان ثابت گردانند که کاش ما
 ازین مقایره خبر داشتیم تا مال و جان نثار کردی حیض که بما آگاهی نشد اما اسحق بنده که این هم بطریق آرزو و این هم بر وفق
 مرام صورت بست باین گفتگو تا اگر چه در ظاهر تنگدست خود را شاد و انما ایند و زهر خنک کنند لیکن در باطن از حسد و غم چون
 جرات خون بگریزند و اگر کسی را بمقتضای لبشیت و رامی از امور مردودی پیش آید بر سر بیگانه خاطر راه یابد و از فریب
 طریق چاره کار کم کنند و بحسب شاور هم نال امر ازین مثل دوستان نشاد است کار خود جو بیان خبره بران طعنه
 نهاده و مظهر سرشان بر اعتقاد چنان احسان بر ذمه او ثابت کنند که گویا مراعات هزاران درهم و دیار کرده اند
 و بطله حقوق و دوستی بجا آورده و بیایر کسی که از ایشان یاری خواهد و نا امید کسی که از ایشان امید می دارد
 یاری ایشان بیسکس و هم برای ایشان خواست پس باری و تبارکی وقت مقصود است که همه کفر بار و آدم آدم را بخور و چو

چون این جهت است که آن است که بر زبان می آید و این جهت می آید که ای الفیج بعد از این که عالم هر یک که قصد کند و درست پیش از این که در میان
 یکدیگر و مایکند و حال آنکه می کشند پیش از این که احتیاج می کند که موقع می کشد و حال آنکه احتیاج می کند که موقع می کشد و حال آنکه احتیاج می کند که موقع می کشد
 و این را بر این منتهی و مشب و پیش از این که مال می کشد و مال می کشد و مال می کشد و مال می کشد و مال می کشد و مال می کشد و مال می کشد و مال می کشد و مال می کشد
 و یکدیگر می کشند و لا اگر این را می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند
 پیش از این که اول می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 حال آنکه می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 پیش از این که می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 حال آنکه می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 هست و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 و اخلاق پسندید و نشانی می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 و خوار و پنهان و خیز جهان می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
 زیر دست یکی از بزرگان این فرموده اگر شرمید استم بر آید بر خیزه محبت و مروت می گفتن سخن بنیر لا هوری است هم محبت
 با وجود پیوستگی مانند برادران که نشین بر رنگ چشم با این همه قرابت در حق یکدیگر تا توان بین آشتی چون سخن آشتی
 خدا آنها را گوار است و بیگانه مانند خیال بیگانه را طبعها سازگار خیر ایشان محض شرف و همه از اهل بیت خیر خردان گستاخ بیگانه
 رنجور بدان مخطوط صدق و وفادار خواب مکر و فریب بیدار دروغ و مؤثر راستی از حق منزه باطل مظفر ظالم عزیز
 مظلوم ذلیل حرص با فراط قناعت فقر و غنی خیر الفت کلفت حقوق بعدل و بقوق علای علی نژاد و بار بار از صلوات
 پیش نیست و از فساد و انبار است سلامی در کتاب مسلمانان در گور و دیهانی محسوسات قدمها و طریق ناست و نوات
 زبانها گویای غیبت گوشه ها شنوای مذمت جبهه های بیانی عیوب ستمداران و آثار قلوب حسی که از شنیدن هنریات بیجا
 باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت تکلف همه لقمان دوران و دور بر شستی کردار همه بت سلطان
 خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خوش و ضعیف همه حق پوستم با همکار کلمه حق خاموش همه
 کلیم شقاوت مردوش و حلقه بندی سلطان در گوش و همه را روز جزا فراموش همه از باده و کز و تر و بیر پیوش
 سخن مختصر چه گندم نما جو فروش هر گز اینی تهوت پرست است و زبان کار و با هر که آئین شکی گنی خدا است و همه دم آنرا چراغ
 ایمان این قوم نور است و خانه اعتقاد خانه زنجور عوام کالانعام جز این است که کار ندارند چون بگرسته شوند طعام سیر
 خورند چون تهوت غالب گردد و وقوع کنند چون در خشم شوند ضعیف را بر بختانند و اشتها را از یاد و شهوت را از مقام
 پندارند و ندانند که خرو و کج شک در شهوت از ایشان زیاده تر و این بدسیه زبان را عادت است که میان دو کس
 اگر دوستی بینند اول متفحص و محسن و عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان
 هر یکی یکدیگر ظاهر کنند و میان آنها بغض و عداوت را بدر چو کال رسانند و باه با دیهائی این سگان تا کجا شرح دهم

فصل عیاض میفرماید که آرزو مندیم که بسیار شوم تا ما را بنابر جماعت این ظاهر پرستان بجای رفتن نشود و همان بزرگ
دست متزنگ بر خود بپذیریم از آن کس که برین گذر نکند و سلام نگوید الحق بر هر فردی که از تنهایی منتفر بوده بصحبت
این دورنگان نگویند و خود را بگرازان بر خاش جو مانوس بود خوش تمام رنجور باشد و جانش از عیش و عافیت دور
بجست این قوم بی طبع نباشد و اخلاق این جماعه میفرض نبود و سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور و دراز بگذشت
باده نخوت و غرور عمارات و قصور این گروه قیصریت و کاخ و ایوان این قوم کسری و در کج شکستینه کار و نی
قاج قاجاق اینها فرعون و اخلاق و طبایع این جماعه غرور و وسوسه و خوان این مردم خاقان و مذمبه بنی بن فرقه قیلا
تا اخلاق اینها محبت نه و ضلع مصطفوی و امرا و حکام همه زبون گیش و طبع کس و پیوسته در کجا پوی آن باشند
که تهمرد و سرکش نبی صحت بند تا دست ظلم و جور بمال و ناموس خراج گذاران دراز کرد و شود و تصرف در اموال
معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشانست و با سیری گرفتن غریب و سیاهستانی بیجا شعار ایشان نکال همه برون
سیرت و بدسیرت که حصول مطالب و بر مطالب تاسع و مقدم دانسته در غریب ملک پامالی رعایا کوشند و کار بجای
رسانند که خونبار بچینه شود و خانه خراب گردد و در فکر بی کردن خزان سرکار و پر کردن خانه خود فکر بچینه بزند و اگر
آتش فتنه از قلع یابد آتش بر دوزخ افکند و نیکو شدند و نیار بر دین ترجیح دهند و حکم سلطان برابر حکم سلطان مقدم دارند و قبول
دفعه و مقصدیان سراپا شرب و زور و فکر گرفتن رشوت و مهر و بدر و نگوئی و حق پوشی مستخوف سعادت را
هزار منزل از پیش خود برانند و شقاوت را بپزارد کنند بسوی خود گذشتند از باب منصب بی توفیق و بی انصاف
ستم شعار و چاکرانشان همه کافر غنیمت دراز گاه این نماند و اینها رنگ قافور و کاسه سر قاشکند و واقعه نوین
سراپا تلبیس کس از حضور پادشاهان و وزیران جو اسیس است دراک حقائق و کیفیات اند حق را لباس اطل می پوشانند
و کذب و صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبعی بعبود اران نکال در ساخته و حقوق آقا را بر طاق لسان
گذرانند باطنها نفس الامرو بیان واقع اغراض کنند و از عیب همنور و شرف و هرگز بجنور تنوینند و این حرکت
ناشایان باعث برهمی معاملات و دیرانی ملک اشتغال نازد و فساد و انسداد طرق و شوارع و موجب زنگری تجار
و قتل مسافران و متردین و بر بادوی نوامیس خاص عام میگردد و کار بجای میرسد که از از باب تهمرد و طغیان هر
سری سرداری و هر درسی و بر باری میشود و درندگان را در عبور مراحل و قطع منازل کام اولین بر زمین گذشتن
مایه نذران فتنه و آشوب باعث صد هزار خوف و خطری باشد و این انصاف دشمنان که بطبع یکدانه برق فرمون
چون باد و مه کان بهوای برگی آفت چمن هر دم اگر کسی ببحصول خرسندی و استرغنائی این جماعه منانه نکوشد
و مبلغ از رشوت بقدر حوصله فراخ این اشعب طینتان نگذارد اندازد خبث باطن و شرارت جلی بجم ناکرده و اشتم
ساخته امری را که اصلا با امکان استانی نداشته باشد نسبت بان بپاوه در نظر حکام جلوه داده از منصب خود
معزول نمایند و بلامای صحب و را مبتلا گردانند و در محفل خود نشاند که تازیانه بیاو عبرت تنازی ست قصه
موالی همه ناقصان و امانی همه بداندیش مطلبها فوت و نامراد و بیادیر پیش صحبتها بشکاف و نفاق در معرض قرار

سینه و سینه با مال کیه اولها از شلخ که درت گنجینه همه از سر و مهری در کینه جوی گید گیر گرم نه از خفا
 تریم نه از رسول شرم محبت دلی ناپید آشتائنها دید بدید چراغ اتحاد و یگانگی بن نور از بدید دور از دل دور
 یکی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاز سود و اندر دوا و دستا اگر نابل بکار و دوا از جانی بن بجز بد معالکی
 مشاهد همیشه دستا هورا قصد آنکه همه اند و خسته مدیون را در حساب و بگید و مدیون را چنین خیال در سر که اصلش را
 باز نه و هر چه جای سود تا بر همواره در افزایش قیمت شلخ خود با انواع مکان و میل سامی و شتری در کد و
 بازار و دهن از کد و فریقا صد و دای هر یک یا از جانی بن در زبان دیگری فکر سود و خود دست و جذب حق و دیگری مقصد
 خود اگر نازد سبلی راه یابد و تنی را بخور و دوان ریش جوی تن درستی شود و هر فرق و هر گروه و حاضر آید به طریق و با خود
 سخن گوید و گرمی دکان خود جوید طیب بقانون مکان پیش آمده منفع و مسهل تجویز کند و برای منفعت خود اجزای منفع
 از عطارد خود گرفتن گوید و معونات در خانه خود طیار کند و در گزن گوید این مرض از احتراق خون عارض گشته اگر فلان گ
 کشاد نشود احتمال انواع رنج و تیار به است و عزیمت گرا سبب جن در پی ظاهر کند و توجیه بگوید قبول مضمون گرا تیار
 سحر و باد و کرده است و ظاهر منجم اینکه کوب خمس بطایع و ناخفست المختصر سر یک را بر جن و ارتفاع خود کار است و
 فکر گویو نشود و تیار به است اما قاصد و حوصله با سنگ و مستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بی ثمر و تکراری
 مفقود است آنچه باید و موجود است آنچه نشاید زمانه باین کار نشاد و ان در روزگار باین طرز تازه و دوشندان استحق
 فلک توان بین اگر غوی را روزی بعیش آشتائنها از دای نیبتلانی اند و میدار و اگر ماهی تهمت آلود شادی نماید
 سال در زمانه و حزن و ملال می نشاند و زمانه خدا و روزگار نام ساز کار کشادی او غم اند و دست و شربت او زهر آلود
 اگر فاطمه کسی تهم آسودگی نماید نگذارد که برود دل از ان بر خورد بلکه پیش از آنکه آلودی خود قانع نشود و نفس است کند
 او را از سخت حملات حیات بر تخته تلخی مات جاد و دیده ناز و گریه است و سینه ناز و بریان جگر از دست او کباب
 و خانه از سیل طغیان او خرابی عیدم را اگر با هم نشسته چند و ساعت سنگ تفرقه در میان نماند و دلول طبعی را اگر
 نفس از جسم ضعیف نشد عمری خون بگراند و عمر و نیا را بقای نیست ویدی غنچه را یک کبسم کرد و عمرش در پریشانی
 گذشت هر وضع و شریف از جو را این گردن جویای داد و هر شیخ و شاب زبیدا و شش عیدم ناله و فریاد از آن
 بعضی مثل من در دمنه مقتضای کفر فی طو مارنگه را از جهان و دل بر جی از وسعت حوصله با وصف خاطر نشاد و مکر
 بر زبان از دون توانی هیچ مغله پرور کار بجای رسیده که اگر کیسای بی خواهد در روزی هزار کس را رنج رساند و
 اگر هزار عاقل برای راست بکن سسی بکار بند احتمال ضعیف است که میسر شود و در سامی هزار صحیح را سقیم توان کرد و
 در مد آنکه طویل تن درت شود از سختات باید شمر و اسباب بیست که بسا لها اند و خسته گردد و در یک لحظه برادر و دوا
 که بعد سال تعمیر کنند در روزی خراب کردن تواند بوستانی که با قسم فوا که و انواع گها ترتیب دهند در یک ساعت
 میتوان انچه بر کنند چنین هر چه در ان انتفاع مقصود باشد در زمان متد باید و چند فراوان دست و پا و آنچه بر کس
 مراد بود و زود مبلو و گرشود در معونات فائده کمتر و در سیات اثر بیشتر باشد که حرکتی زخم برسد و در زمان دراز التیام

پذیرد و در بنجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف است و در خواب آنچه بدیده شود اثر آن زودتر متبصر گردد
 جمیع از اینها را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار و اهل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منت کردن آسان
 زنده را میتوان کشتن کشته را زنده توان کرد و غرض در هر حال امید کمتر است و بیم بیشتر و بای رجا بیشتر است و قدم حق
 بیشتر است سیر را در سنجاب و تنگنا کردیم منزل باس زهر را بگذرند و یک است قوت عاقل همه خون جگر و غذای احمق شیر
 و شکر دیانت از نیایی نیکم راستی دارد و خیانت از افراتو بدروغ مینماید و در حقیقت قدر دان دیانت از دیانت دار هم ناپای
 است و در عید از خیانت از خان افزون تر بهیات سراسر عالم که نگاه کنی نه کار فرمای دیده میشود و نه کار گذاری مبتدیان
 می آید و اگر رسم شاد و نافر در جهان بوده اند از گردش فکلی نه کار فرما را کار گذار بدست می آید و نه کار گذار را کار فرما
 میسر میشود متنبه از پیچری نایب همیشه درج و ثابت نایب از بد گوهری مینویسند مسته چکر کباب سو نخل در خاطر نایب
 جاگر فکته اگر کسی مینای سر کرد و نبل داشته باشد کیست که بروگان شراب ننگند و اگر مرد و زن یکجا معاینه شوند نخل هر کسی
 غالب بفساد شود و پسر صاحب نالی را اگر پهلوی پدر هم میندازد خبث باطنی این را فاعل حاضر مفعول قیاس کنند و اگر
 مرد و پسر کاری یکسوت اهل شرع بنظر دایه او را یا کار و مزدور دانند راستی پیشه را ساده لوح و نادان خوانند و تفر
 کردار و شیطان سیرت را پاک طینت و عاقل گویند و اگر در شخصی هزار هنر بینند و یک عیب آن هنر را چون عیب خود پوشند
 دارند و عیب و را میثابه هنر خود چون بلبل هزار داستان هزار زبان ظاهر کنند هنر مینی را عیب است و عیب مینی را هنر است
 غافل از آنکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب محققان گفته اند عیب دم نمودن عیب دم نمودن است همیشه مکنون
 خاطر این تیره و در دان آنست که دینیکه کسی فرستد یا بپای کسی بدست افتد ابلیس و دلهای مردم بجای راه یافته که در مساجد
 دنیا و دلو و بلیان هرزه سرا بچند درل متوجه شوند و اگر از راه تمکانات گاهی بنماز قیام نمایند دل را منصوبه بای
 مشغول سازند و صد هنر است بر خدای عز و جل گذارند و در نیست که سینه بر حسنه خرده میگردد و حرام بر حلال خنده
 می زنند و زاهد نیست که حق بر عقل برتری جوید و جهل بر علم فوقیت خواهد فضل با فضولی هم و شش علمایا بدانشی هم
 آغوشش هر که را بینی غم چون سایه بدنبال است و شادی مانند جمعیت و دراز خیال و آندوه عالم گیر است و عیش پائی
 در زنجیر بلایا خوانده می آید و طرب را ندیده و درین هنگام مرگ محبت و برگزید و موت و خشک بای انصاف و قسط
 است شورش حسد و طغیان لفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره را بی طبع کوچک بزرگ را بجای رسانیده و بزرگ
 ایشان در مقلد و محقق و ناقص کامل و عامی و عارف هرگز تفاوتی و امتیازی باقی نمانده خرد پروان خیزد و پروان
 ناکامی نشسته در حقیقت شناسان با هم آرای مردم شناسی گشتند لفظ فرخندگی از دوزخ روزگار ستوده شد و حرف
 خوشدلی از لوح زمانه محو گردید سینه ام دل خورم ولی نمیدانم که کاین غریب لغت فارسی است یا عربی و نیست
 اندکی از بسیار و شتی از خوار که بادی مناسبت مقام در اینجا شتاب افتاد و اگر توجه باستیجاب تغییرات عالم و اهل عالم
 و تلونات بی اوم و دود و کوتاهی مستقبل فرین باب ترتیب بدهر که عارف حال زمانه و زمانیان است و بصحت ایان
 نیک میشناسد که پیش ازین رنگ عالم و عالمیان چه بود و درین وقت طرز جهان و جهانیان چیست آینده چه

تسلط است سه من ز منیع زمانه در ذکر کم و کم مباد این بزرگتر و در فصل چهارم و از انجمن است تبدیل غایبیم
الفاظ و موم و اسامی و الین گفتند بنشأ القباس موم فرموده معلوم شرعیة تحریف اسمای و تبدیل نقل و می اخراج
فاسد و بومی معانی غیر و در دست صالح و قرآن دل است و آن پنج فطرت فقه و موم و توحید و یک و یک و حکمت این ساسما
عمود است و تصدق بیان ربانیت و دین بود و ندیکان لان منقول شده اند بسوی معانی مذمومه و در لبا نعت میکند
از نیت کسی که متصف بمعانی این الفاظ است بنا بر شیوع اطلاق این اسمی برای آن پس لفظ اول فقه است در وی
کرد و آن تفسیر من نقل و تحول پس این لفظ لان مخصوص است بمعرفت فروع غریبه در قیاس و وقوف بر دقائق اصل
و اشتکال کلام در آن و حفظ مقامات متعلقه بدان و هر که تعمق او در آن شدید و استعمال او بدان اکثر است و در فقه
واقع دانسته عالم اطلاق اسم فقه در عر و اول بر علم طریق آخرت و معرفت و دقائق آفات نفوس معضلات اعمال و قوت
احاطه بحقائق دنیا و شدت تطلع بسوی غیبه آخرت و استیلا بر خوف بر قلب بود و دید لک علیہ قول لغز و جل و تفقه فی الدین و لیند
توهم از ارجو الهم و هر چه بدان امدار و تحوین حاصل شود مقدم است نه این عبارات طلاق و عناق و لعان و سلم و اجا
زیرا که باینها انداز و تحوین حاصل نمیشود بلکه تجرد و دوام برای او عقیسی قلب تا نزع خشیت از دل است چنانکه از متجربین
لفظ الان مشابه میشود قال تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها مراد و اینجا معانی ایمان است نه فتاوی و احادیث صحیح
که در معنی فقه و فقیه آمده مراد بدان معنی اول است نه این معنی مصطلح و لهذا در حدیث ابن عباس آمده که فرمود رسول خدا
ان ناسا من امتی یستعقلون فی الدین یقرءون القرآن لیسئلوا نانی الامار فنعیب بن نیا هم و نعتهم لهم برینا و لا ینکون
ذکاک لا ینکون من القاد الا الشوک کذکک یکتی من قریم الامحدین الصیاح گفته که نه یعنی اخطایا از خبر ابن ماجه و فی الباب
احادیث و فقه و فهم و در اسم اند در دست بیک معنی لیکن در استعمال عادت تکلم چنین فقه بود و دست قدیم و حدیث و از اینجا
معلوم شد که هر که فهم کتاب سنت دارد و فقیه همان است نه آنکه صرف مروج غریبه میدان و فتوی نویسی از آرای رجال
میکند نه هر ی را پرسید بلکه فقه اهل مدینه کیست گفت اتفاقا هم میشد و مرقد از حسن بصری چیزی پرسیده خودی چه ایشان
فرقد گفت فقها مخالف تو هستند حسن فرمود بگرید ترا و در فتوی مرقد گاهی فقهی با چشم خود دیده فقیه کسی است که زاهد
در دنیا را غلبه آخرت نصیر بین خود مدوام بر عبادت رب پارسا باز و از نده نفس خود از آبر و نامی مسلمانان عقیف از
اسوال ایشان ناصح جماعت مومنان باشد و درین جواب این گفت که حافظ فروع فتاوی بود و میگوشیم که اسم فقه متنا
فتوی نیست ولیکن این متادل بطریق عموم و استقبال بودند بالا سالت و ازین تفسیقین بعضی ناس بر مجرب و تجرد برای
و تو میل بدان بسوی طلب لایت و تقضا و جابه و مال گردیده و فقه دوم که علم است اطلاقش در صدر اول بر علم باشد
تعالی و بایانه و افعال و صفاته بود تا آنکه چون عرضی الله عند فوت شد این مسعود گفت نه عشر هم مجرد و درین لفظ
تصرف کرده اند تفسیر ناکثر شهرت می در کسیکه مستغنی بپنا نکره با خصوص در مسائل فقهیه و کلامیه و غیره است بیشتر
از کسی است که اشتغال بفهم کتاب سنت و در است می دارد حتی که عالم علی تحقیقت و نقل در علم به است که مشغول با
و هر که حاصل آن نیست و بدان اشتغال ندارد و معدود و منجمله منقضا است بلکه شما را در مره اهل علم نیست و لکن هر چه از فضا

علم و عبادت و دانش و اکثر آن در باره علم باشد تعالی و احکامه و افعاله فی عباد و صفات است و الآن باطل و دی بر کسی است
 اگر علوم شرعی جز بر سوم جدیده رسایل خلاصه احاطه بخیزی ندارد و باین وجه معدود و در قول علامت با آنکه جاهل است علم
 تفسیر احادیث و علم مذہب سلف از صحابه و تابعین و آثار ایشان اینجی سبب است که جمعی کثیر از طلبه علم و طالبان آخرت گردیده
 و اکتفا بسوم که توحید است الآن عبارت از صناعت کلام و معرفت طریق مجادله و احاطه بمناقصات خصوم و قدرت تشدید
 در آن تکثیر مسئله و انمارت شبهات و تالیف الزامات گردیده تا آنکه گروهی از ایشان خود را اهل العدل و التوحید نام کرده
 و حکمان را موسوم بعلما توحید نموده با آنکه همه آنچه خاصه این صناعت است در عسر اول چیزی از آن معروف نبود بلکه بر
 باجیل و محارفات را مفتوح میکرد ایشان بروی سخت الحار میکردند و آنچه قرآن کریم بران شتمل است از اول ظاهر که از اول
 خاصه و عامه بسوی قبول آن یکسان سبقت میکند در اول سماع آنرا هر یکی از او شان معلوم میداشت و تمام علم در آن
 زمان همین علم لقرآن و حدیث بود و توحید نزد ایشان عبارت بود از دریافت امر آخرت و اعتقاد آن بصدق نیست از
 قهر قلب اکثر تنگی آن نمی فهمید و نمیدانند و اگر می فهمید بدان متصف نمیشدند و آن نیست که جمله امور از طرف خدا بیند
 بر وجهی که انفعات او از اسباب و سبب منقطع شود و بر خیزد و نمیدانند خیر و شر را مگر از وی تعالی و تفرید عبادت و تخرید
 استعانت کند برائی او سجانه و غیر او را نپرستند و نپرسد و ازین توحید اتباع هوا بر وزن است و هر که متبع هوای خود است
 وی در حقیقت هوای خود را معبود گرفته است غرض که توحید عبارت ازین مقام و الآن نظر کن که آنرا بچه چیز تحویل و تبدیل
 کرده اند و بکدام قشر از لب قناعت نموده اند و موحدهایان است که نمی بیند مگر واحد احد را و متوجه نیستند بروی خود را
 مگر بسوی او و چهارم لفظ ذکر و تذکیر است قال تعالی فذكر فان الذكر شرف و در شان بر مجالس ذکر احادیث بسیار آمده پس
 این را نقل کرده اند با آنکه اکثر و عاقل بران موافقت دارند از قصص اشعار و شطع و طامات با آنکه قصص بدعت است در
 زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر نبوده تا آنکه فتنه برخاست و قصاص ظاهر شدند و سلف نبی کردند از شستن نزدشان
 و تکثیر اشعار و عظم مذموم است حق تعالی مسموده اشعرتهم لم یخافوا ثم ترانهم فی الدنیا و الدنیا و الدنیا و الدنیا و الدنیا و الدنیا
 متصف و مظهر او در عوام عظیم بوده تا آنکه جماعتی از اهل فلاح ترک فلاح خود کرده اظهار پیروی عادی کردند و طامات
 صرف الفاظ شرع از ظواهر مفهوم او بسوی امور باطنیه نیز حرام و مضرش عظیم است لفظ پنجم حکمت است و الآن
 حکیم کسی را گویند که طبیعت شاعر و منجم باشد و فرعه بردست بگرداند با آنکه حکمت همان است که او تعالی بران شنا نموده
 و فرموده یوقی الکلمه من شیء و یوقی الکلمه نقدا و فی خبر اکثیر پس نظر کن که الآن آنرا بکدام معنی برده اند و بقیه الفاظ را
 بران قیاس نماد و از اکثر تلبیسات علمای سوره حمز رشو که شرایان بر دین اعظم از شر شیطان بعین است و تراختیا
 است در آنکه نظر بنفس خود کنی و اقتدار بسلف فرمائی یا تدلی بحیل غرور و تشبه بخلق نمائی چه علوی که مرتضای سلف
 بود سندرست گشت و هر چه بران اکثر مردم مکتب ده اند اکثرش مبتدع و محدث است و قول رسول خدا صلی الله علیه و آله
 آمد که بدو الاسلام غریبا و سبیحا و کما به فطولی للفرار احمدیث و آیین علوم بجدی غریب گشتند که ذکر او را مسموع و این
 و لهذا ثوری گفته عالم را آنچه کثیر الاحباب بینی بدانکه وی مختلط است زیرا که اگر وی مطلقا حق شود او را دشمن دارند و این

مع الرأفة العسة وعلیه ومارادریں باب کانی ان تحفرت مرسوم بقصد السبیل الی دم الکلام والتأویل دروی خلافت
 علما و مومنان و امامان و بابائین و دم علم کلام نورشتم ایم ان شمت فاربع الیه آرا سحلمت ظهور که ب حصو صناد
 حدیث آنحضرت مسلم و ابی اسلف صالح عمری الله عنه در حاسیه خطبه حواد و گفت آنحضرت فرموده و صیب مکم شما را
 با صیحه دسترخوانی که رویک نایت سالیتر کسایکه رویک مدایان لیتر فاسق شود و کذب تا آنکه سوگند حور
 مردی آنکه اردو سوگند چا پسند و گویان و در مردی آنکه روی گواهی ظلمت مسلم را ابوهریره آورده که فرمود آنحضرت مسلم که
 ست که استند و رامت من رویک حدیث که سمارا بیکر که شنیده اید متما و سید راں تمام پس و در دارید حور و
 ابراهیم مسلم را چنان آورده که سیدین گفت وی مرد اس عاصی مت و حدیث کردی گفت که قال رسول الله صلعم اس عاصی
 گوشتن حدیث وی جهاد و مسوی وی نظر کرد وی گفت ای اس عاصی چیست مرا که میم ترا که مستوی حدیث مرا
 که خیال کنم را آنحضرت مسلم اس عاصی فرمود تو میم با حور می شنیدیم بیکر مردی را که میگوید قال رسول الله مسلم سادرت میگر
 مسوی و نظر ثانی ما مال میگردم مسوی آن گوسته های حور در اچون مرد و صفت لول را سوار شد مدی گیر بکار
 مر مگر کچه میسایم در آرائه اسحاس حلاقه لکھا گفته شک میست که اول عطر اس عاصی که امامت و صدق و صفت
 ست پیش این مستند به دست و آجرائ که توصیف رکبو صفت لول میان کرده است بعد توغی این فتنه ست اکثر
 ان کدست عراقی یسوع یاف لهدا الواسع سمیع و اسال و اسنای کوه که در حلقه احادیث حضرت مصطفی جد طبع
 احد حدیث میگرد و اسلکریان حشر قضی بلکه از اصحاب عمد سند سؤ و لهدا السبعه اهل مدینه احدی نمود و اهل
 عراق قال مالک لم یحدیهم و لسا یأی حدیثهم حرا وین همه تحت است که قبل جمع احادیث ملا میسر شد میسر رجال
 وسط احوال رواته عنی ما یمنع سیر راه احیاء گرفته و ترک آن احادیث نمود و المرو و حدیث اهل مدینه و متوانی
 است انکھا کرد و حور امام سامنی امام احمد پندارند و ما حوا و یب ملا و مجموع گشت و در بحث احوال رواته ممکن سند
 بر حسنیت ثقه صاحبین احد نمود و بشرط اتصال و تسبیح رواته و احادیث مرسله و احادیث مبهمین تنگ کرد و در جمیع
 اهل حدیث هان راه احیاء نمود و جمیع مسلم حدیث و اهل رای ارم حصار شد و اتمی لمحا و آرا بجماعت قمی و
 در تحقیر قرآن زیاد را کبر بر مان عرشاری بود و انکھا فرات و عدم تفقه در ان بقوی بار عبد الله بن مسعود آورد
 که مروی آنکف مدرستی که تو در رانی هستی که قلیل اند قرائن و کثیر اند فقها آن حفظ کرده میتود و روی حد و قرآن
 و صایع کرده میتود در ان حروف وی کمتر از سا طان بسیار مدعطیان در ان میسند در ان مارا و کوتاه میجو اس و خط
 را ظاهر میسند در ان اعمال را قیل با هو و مردیک ست که باید بر راه مر مردم که بسیار استند قاریان وی و کمتر باشد
 فقهای وی نگاه دارند در ان حروف قرآن و صایع نمایا حدود آن بسیار مدعلاست کمتر اند دسد گالست در ان
 که در ان خطه را و کوتا میاید مارا ظاهر ساردا سوار را قیل اعمال کو تم تحوید مسنون در قرأت و تلاوت کتاب عرب
 همین رست که اعطای محصل بخواند و حرف بحدل و متعس سار و واسچ قاریان را مده تشدیدات بسیار و مجا
 حروف برادرده اند و در تادیات آن دهن و برج را کج حج میسارند و آوارا الحمد و لیست می نماید تا آنکه اهل مصر طراوت

در رنگ لغتی ادا میکنند این همه مکررات مستحذیه است در عهد سلف نشانی از ان پیدا نبود و هر یکی قرآن را واضح بحسب
سوت و حرف خود میخواند و در حدیث آمده که کانت قرارة رسول الله صلعم مفسره حرفا حرفا و معنیست معنی ترتیل پس این همه
تکلفات تجوید و سولات قرآنه که بر روی کارست از آثار قیامت است و آثار تجلدست تعمق مردم در تاویلات متشابه قرآن
و آری از عیاش آورده که آنحضرت فرمود چون شنیدید شما کسانی را که پیروی میکنند متشابه قرآن را پس منکر کنید از ایشان
و هم داری از سلمان بن بسیار آورده مردیکه او را صبیغ میگفتند در مدینه آمد و از متشابه قرآن پرسیدند گفت هر او را
بخواند و مرا چنین نخل برای وی مهیا کرده نهاد چون آمد پرسید کیستی گفت منم عبدالله صبیغ پس دو را بان شاخه ها تا آنکه
خون آلود شد سزوی و گفت ای امیر المؤمنین پس کی گرفت اینچنینی یافتم در سر خود و آخراخ کرد و داری از عمرو بن الاشج
که گفت عمر بن الخطاب دیکه است که بیان مردم که مجازد کنند شمارا بشمار هاست قرآن پس بگیر عیاش را بسنن زیر که صفا
سنن علم اند کتابت اگر تو نم معنی متشابه و حکم آن در کتاب حصول الاموال من علم الاصول و انتقاد بیان کرده ایم تفصیل
مقام از اینجا بایست و بعضی متکلمین که آیات صفات را داخل متشابه کرده بناوایل آن پرداخته اند این ادخال مستحق
میش نیست زیرا که حق دین سلسله مطابق لخصوص کتاب است و اعتقاد سلف است و این ایشال از صحابه و تابعین و
مجتهدین و محدثین فقهای معتبرین اجرائی صفات بر طوطا هر دست بدو تاویل و تکلیف و تعطیل با اعتقاد تفریه و
سجانه از تشبیه فلیعلم و اوقع است دین ابتلا کرده اهل کلام است در اجماع الله سبحانه و تعالی و آثار تجلدست تعمق مردم
در مسائل فقهیه حکم بر صومعه و مفرود و مفرود واقع نشده است و سابق این معنی را جاز نمیداشتند و اسراع فقه را در فقهی
بغیر مسائل خوب نمیدانستند و از فتوی بسیار نیست بیوز و ند و اخبار و آثار دین باب بسیار است در اعلام الموقر
الابن القیم روح و درازاله اشفا و غیره باید دید این همه کتب فقه و فتا و دانی کلان که توده و توده می بینی جمله ازین قبیل است
و همه نتیجه آثار رجال که خالی از غلط و غلط نیست بخلاف لخصوص کتاب عزیز و سنت مطهره که نور بر نورست برای جمله
کفیل بیان احکام الله مختص بر حتمه من یثا و از آنجمله فاش شدن سوالات مردم در الهیات تا آنکه گویند من خلق الله
و این معنی در زمان ابوهریره مستحق شد چنانکه مسلم در حدیث ابی سلمه از ابوهریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم همیشه پرسند
ترای ابوهریره تا آنکه گویند این خداست پس که آفرید خدا را ابوهریره گوید درین حال که من در مسجد بودم مردی چندانی
اعراب آمدند و گفتند ای ابوهریره نیست خدا پس که آفرید او پس گرفت سنگ نرزه را بکف و انداخت برایشان و گفت
و در شنید راست گفت خلیل بن یونس درین زمانه هم بعضی چپال متکلم با شال این قول میشنوند مغرور باشند و آثار تجلد
فاش شدن اخبار بنی اسرائیل و روایت آن از اهل کتاب از زالة اشفا گفته و آن باطل علم میگانه است که با علوم دینی مخلط
شده است می گویم خلط این اخبار در کتب تفاسیر قصص بسیار است و جمیع از اهل علم بر آن اتفاق نموده چنانکه در رساله
الکسیر فی اصول التفسیر بیان کرده ایم و آثار تجلدست اختراع او را و احزاب نیست تقریبی باشد غرض و جل زیاده بر سنت
ماثوره و التزام استقامت مانند التزام تراجبات و ظهور و داعی نفس مردم دعوت مروان بآن و آثار تجلد است که در
سابق و مخط و فتوی موقوف بود بر داعی غلیظه و غلط نمیدانستند و فتوی نمیدادند در آخر غیر توفیق

خدایه و مقلدند و قتی می دانند و در وقت مسامحت بماده صالحین مرقمونی موقوف ماندند و آیه و اذکار و سوره ها
 استجوابی در که فرمود رسول خدا تسبیح لایق الله امیر او مامور و مختار و دارای از عمر بن خطاب و ایت کرد و گفت که ای
 سید و آیا خبر داد و نشنیدم که موقوف میبیدی و امیر میبیدی و ای کن عاثر کسی که دالی شد تا از آنرا دالالت اختلاف فرمود
 تحقیق آنست که از آنان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهیه واقع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه جمیع میکرد و غلبه
 بعد مشا ورو امری اختیار میکرد و بجان بر جمیع طایفه میشد و بعد وجود فتنه هر عالمی به اس خود موقوف میداد و درین
 راه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب الملک گفته که بخبر وفات حضرت مسلم اختلاف پدید آمد خطاست
 اختلاف آن نیست که در اشائی متناوبه اقوال متغایر و گویند و با خبر امری منع شود و بر همان امر جمیع کنند اختلاف
 آنست که در قول مستقل میداشتند و هر یکی ازان هر دو بسوی خود کشد و بهم منبع مخالف خواهد آمد و آنرا اختلاف شیعی
 سبب ملت صالح است و در نزدی در تعدد و علامات قیامت آورده و سبب کند آخرین است اول آنرا و ظاهر است که بعد
 مقتل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل سام مبتلا شدند بسبب حضرت مرقمونی در دست درک مذکور است که در دست حضرت
 سبب شیعیان عارض شد و حضرت مرقمونی حیدرین کس را بهین گناه از لشکر اخراج کرد و همچنین سبب حضرت عثمان شیعیان تمام پیدا
 کرد و این ماجرا از حدیث جابر آورده که فرمود آنحضرت مسلم چون لعنت کند آخرین است اول است را بسبب که پنهان
 کند حدیثی را پس گوید که پنهان کرد و نیزه را که فرود آورد و خدا تعالی و که خدا تعالی اهل سنت و جماعت کثرت است و تعالی
 اظهار حق میرسد و طریقه سلف صالح در برابر و افشن که در سبب صحابه و تابعین پیشقدم جمیع طوائف انانند و قیقه فرمود
 کرده اند و نمیکند و آنچه حق امر معروف و نهی عن المنکر است خود را و تقریر را بجا آورده اند و می آورند و هیچ حدیثی در هیچ باب
 منصوصا و مسائل صحابه و عموما و فضائل خلفای اربعه خصوصاً کتمان کرده اند و نمیکند و آنرا بجهت است افتراق مسلمین و فرقه
 ائمه و تحرب شان بر اخبار بسیار چنانکه در حدیث ابو هریره است نزد ابن ماجه که فرمود آنحضرت مسلم متفرق شدند و
 بر مقدار و یک فرقه و متفرق شود است من بر همتا و سه فرقه و در روایتی همه در دو فرقه با سبب و یکی در جهنت گفته
 آن که امام است فرمود و جماعت یعنی اهل سنت و جماعت و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله مسلم ان نبی
 اسرائیل تفرقت علی ثلثین و سبعین طایفه و متفرق استی علی ثلاث و سبعین طایفه کما فی السار الا انه واحد و احواس فی قال من کان علی
 ما انما علیه و صحابی اخرجه الترمذی بطول لا یحقیق در نزولت مختصر در ایش است و مقلدین انکه در همه و ظاهر است و اهل حدیث
 میاز است انانند و آنکه جمعی را اهل بدعت و تابعیه میخوانند و جمعی را اهل سنت بدعیه می نامند و حقیقت چیزی نیست
 منبشائی آن نا فیهی قومی و تعصب جمعی است از فریقین و رنه حق یکی است که در همه و ائمت و ان اتباع سنت صحیح و هر یک
 مستفیض است حتی الامکان و در هر فرقه از فرقی متغیر و متغیر و ماکیه و جنبه جمعی گذرشته که فقه را بدون عرض کتاب
 و سنت گرفته و همچنین در هر یکی از اینها گروهی گذرشته که در تقلید کذا می کوراند و کرد دست زده و تعصب و در پیترین است
 کسانی اند که با جمیع اندامیان حدیث و فقه و عمل میکنند و احتیاط و جمیع میان بیند در میان مذاهب علم بر وجهی واقع شود
 که در هیچیک از مجتهدین و محدثین باطل نباشد و آیین طریقه اگر دست بهم در اکسیر اعظم است و انانیت انانند علماء مجتهدین

بشل محمد بن اسماعیل الامیر و محمد بن علی شوکانی و حفاظ قرن سابع مثل حافظ ابن تیمیة حنفی و حافظ ابن القیم حنبلی و علماء
 درین مثل شاه ولی الله محدث دہلوی و اولاد ایشان و مرزا مظہر جانجانی قاضی شہادت پانی پتی و بعض علماء بلاد سیوط
 میان دو آب مثل الدی و سیدی حسن علی و اخی سید ابی احمد بن علی غفرلہ لہما کاتبہ حروف عطا اللہ عنہ بعض
 اصحاب احبابی و باللہ التوفیق و تفصیل این مقام را جای دیگرست و تعصبات عوام بلکہ خواص کلا نام را مفسد بسیار
 از شرط جعل در فریقین فوت بتکلیف یکدیگر رسیده و در رنگ و اخضر جزئیست و شتم سلف خصوصاً مجتہدین اتباع شان
 با حسن و تفصیل مستبعد اتباع شان بالیقین هیچ عمل و عبادتی باقی نمانده شیاطین الانس و شیاطین الجن چہرہ آمدند و اہل
 علم از علی افتادند و پنداری را در مجادلہ و مبارزہ و مناظرہ و حق حق و بوق بوق بی سود منحصر نگاشتند این نیست مگر از
 امارات قرک کمال قیامت کبری کہ بعد روش قیامت صغری است و باجماعیچہ جز صادق از تفرق است بر سقا و دست
 خیزد و بدہ بود نظام شہدایان خسرو سخته را ہم از اجماع باید پنداشت چنانکہ بقرب ماند آنحضرت فرق حوایج و قدریہ و غیر
 و بر بعض پیدا شدہ بودند کہ اصل جملہ فرق باطلہ اند و از انہ اختفا گفتمہ این چہار مذہب باطل منشا تولد سائر مذہبات باطلہ
 شدہ بمنزل چہار خط نسبت تولد امرض شتی اری سہ جنگ ہفتاد و دو دولت ہمہ را عذر نہ چہ چون ندیدند حقیقت
 رہ افشا نہ زدند و کتاب مل و خلل شہرستانی کفیل بیان احوال و عقائد جملہ ارباب یمان و مل و اہل انہوار و خلل و مضای
 و موارد و اداس و شوار ایشان است و بر وجہ استقرار و استقرار خصوصاً صاف فرق حادثہ در ملت اسلام و مذہبات حقا
 شان و حدود این ہمہ فرق و مذہبات مل فن و امارات قیامت فصل پنجم و از انجملہ ریاست جمعی کہ مستحقان
 ریاست ندارند یا مستغول اند نسبت مستحقین خلافت و حدیث حذیفہ رضی اللہ عنہ آمدہ یرث دنیا کم شرار کم و اخرج احمد و
 الترمذی و الضیاع حذیفہ و ابن مردودہ عن علی مرفوعاً قال لا تقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بال دنیا لکح بن لکح و
 اشاعہ گفتمہ لکح معنی عبد و امق و لیم ست یعنی روسا و ناس الناس و حکماء و عبید باشند و درین وقت مصداق این
 و اہل ریاست و دولت و حکومت ظاہرست خصوصاً در طائفہ روسا ہند و بخاری و غیرہ از حدیث ابی ہریرہ آوردہ اند
 کہ درین حال کہ آنحضرت مسلم حدیث میکرد قوم را در مجلس کہ اند اعرابی و پرسید کہ قیامت کسے باشد فرمود چون قیامت
 کردہ شود امانت پس انتظار کن قیامت را گفت ضاعت وی چگونہ باشد فرمود چون سپردہ شود کار بنا اہل منتظر
 شو ساعت را و آخرا کہ بعد بنوی از حدیث عبداللہ بن دینار از ابن عمر کہ فرمود آنحضرت مسلم وقتی کہ روز امت فراوان
 و خدمت کنند و ارباب ملوک فارس و روم مسلط سازد و خدای تعالی شرار ایشان را بر خیار ایشان و این معنی از
 زمانہ حضرت عثمان متحقق شد و تا قیامت باقیست زیرا کہ شرط خلافت کہ در شرع معتبرست اکثر آن در حکام وقت موجود
 نیست پس خلافت ایشان بر منہاج شریعت نباشد بلکہ داخل ملک مخصوص بود و حق درازانہ اختفا در شرط خلافت
 گفتمہ اصل دین مسلمانست کہ معنی خلافت متضمنست احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام را و امر معروف و نہی منکر
 و قیام بامر جہاد و قضاء و اقامت جہاد و را پس ہرچہ شرط ہر یکی از این امور باشد شرط خلافت است پس از جملہ شروط
 خلافت آنست کہ مسلمان باشد زیرا کہ ریاست مسلمین بر اینی سز و مگر مسلمان کا قال تعالی و لنجعل لکافرین منکم

سیلا و چرخا هست که این معنی از غیر سلطان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد و العیاذ بالله و او بسبب خروج
بر روی بسبب کفر اولی است بلکه درست نباشد و آنرا بجملة آنست که عاقل و بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و مسی
مجموع اند از تصرفات خیریه قال الله تعالی و لا تؤتوا السفهائهم الا ما کم چون بر مال خود را قادر نباشند بر اموال مرتقا
سایین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف این جماعه سرانجام نمیشود و آنرا بجملة است که ذکر شد
نماز و زکوة زیرا که در حدیث بخاری آمد و ما فطع قوم و اولوا امرهم امره چون بمسبح مبارک آنحضرت صلعم رسید که اهل فارس ختر
کسری را با و شایان به دست اند فرمودی رستگار نشد قومیکه و الی امر بادشاهی خود را خشنود زنی را زنی که امره فاطمه
العقل الدین است و در جنگ یکبار یکبار و قابل تصور مخالفی محاسن پس از وی کارهای مطلوب برآید و آنرا بجملة است که
حرب باشد زیرا که عباد قابل استهدات نیست بظلم مردم حقیر و فغان است و واجب است بروی مشغول بود
بخدمت مولای خود و آنرا بجملة است که مشکم و مسیح و بجهت باشد زیرا که لاد است بر خلیفه حکم کردن بر وجهی که در مقصد
واقع نشود و معرفت مدعی و دعا علیه و مقرو و مقر و دستا و دست هتو جلد و استماع کلام این جماعه حاصل شود و واجب است
رویی تولیت قضا و انصار و نصب و محال و امر کردن مرعیوش را مانچه در جهاد و پیش آید و اینهمه بدون سلامت اعضا
متحقق نشود و مقدمه واجب است و آنرا بجملة آنست که شجاع باشد و صاحب بی در حرکت سلم و عقد و زمره و فرض تقا
و تعیین امر و محال و صاحب کفایه و آنرا بجملة آنست که عدل باشد یعنی بقتل از کبار غیر ضرر بر صغار و صاحب بیت باشد
نه زمره و خلیف العذار زیرا که در تمامه و قاضی و راوی حدیث هرگاه انیمحالی ششدر است پس در ریاست عامه که تمام
خلق بدست او افتد و اولی است بلکه ششدر باشد قال تعالی من تر منون من الشهداء و مرضی بودن مفسر بعد از
مروت و آنرا بجملة است که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن است قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر را و این هر چهار
مجتهد صو و تکیه و آنرا بجملة آنست که قریشی باشد باعتبار نسب یا بخود زیرا که حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و من
کرد انصار را از خلافت باین حدیث که الائمة من قریش و آتو هر پره و جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی
به الاثان و این عمر و ابی بنیسه میکنند لایزال نه لا امر فی قریش باقی منهم اثنان و معاویه بن ابی سفیان روایت میکنند
ان خلا الامر من قریش لابعادهم و احدا لا یکبده الله علی وجهه ما قاموا الدین و اختلاف کرده اند در اشتراط کتابت باجماع چون
این شروط در شخصی موجود باشد متحقق خلافت شود اگر او را خد فیه ساعد و غیر مستجمع این شروط و لا گو خلیفه سازند و ایشان
اختلافت او عامی گردند لیکن اگر تسلط یا بر حکم او فیه فی الشرع نافذ باشد برای ضرورت که بر مردم متعین و از مسند خلافت
اختلاف است پیدا کند و هر چه مرجع پدید آرد و تهی مخصا و از بنجا معلوم شد که خلافت امر و زمره عالم خلافت خلافت بشر
است چه بچند از این شروط را در عقدان رعایت نمیکند بلکه بجای هر شرط صد آن یافته میشود زیرا که حکام اکثر اقالیم
در ان طوائف اهل اسلام موجود اند کفار اند از اهل کتاب جز ایشان و جماعی افعال اند بحکم وراثت نه استحقاق و جانش
زنان اند چنانکه درین جلد که ما داریم در حال کتابت این رساله و جانی سفها اند و جانی نامردان و جانی غیر قریش
و تن اکثر است بلکه از و زکة خلافت عباسیه منقرض شد خلافت قریش بر فرت بر قطری آل عثمان الی شدند و

و در نظر این تیمار و این هر دو ترک و افغان غیر داند بعد از تسلط تیموریه هم برفت و در نصاری آمار می در ملک و مهنوز
 عثمانیه و حکمران اند و سلطنت ایشان هم بطریق جبر و قهر و تسلط است نه بر مبنای شریعت اما اطاعت ایشان بخیال و افغان
 لازم است و خروج ممنوع تا کفر بواج نکند و در ازاله اکفار و در بیان طرق انعقاد خلافت گفته که چهار طریق است اول بیعت اهل
 محل و عقد از علماء و قضاة و امار و وجود ناس که حسب ایشان مقدس شود و اتفاق اهل محل و عقد جمیع بلاد شرط نیست زیرا که آن
 منافع است و بیعت یکدیگر کافی اند و عقد از علماء و خلافت صدیق بطریق بیعت بوده دوم استخلاف خلیفه است بتجیح شروط را و قوام
 لازم است که همان شخص را خلیفه سازند انعقاد خلافت حضرت فاروق بهین طریق بود و سوم شورشی است در میان جمعی از
 مستجمعی شروط و انعقاد خلافت ذی النورین بهین طریق بود چهارم استیلا است چون خلیفه بر غیر شخص مقصدی خلافت
 بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد و با یتلاف قلوب با بقهر و نصیب خلیفه شود لازم گردد و بر مردم مانع از بیعت
 او در آنچه موافق شرع باشد و این دو نوع است یکی آنکه مسئول بتجیح شرط باشد و صرف منازعین کند و بصلح و تدبیر از غیر ارتکا
 هر چه و این قسم جائز است و رخصت و انعقاد خلافت معاویه بعد حضرت و رضی و بعد صلح امام حسن بهین نوع بود و دیگر آنکه
 مستجمع شروط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و آن جائز نیست فاعل آن عاصی است لیکن واجب است قبول احکام او چون
 موافق شرع باشد اگر اعمال او اخذ زکوة کنند از ارباب موال ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد و همه راه او حصار
 میتوان کرد و این انعقاد بنا بر ضرورت است زیرا که در عزل و افتاء نفوس مسلمین منوط بهرج موج شدید لازم آید و دشمن معلوم
 نیست که این شد اندر مفسد شود و اصلاح یا نه بخیل که دیگری بدتر از او باشد و پس از تکلیف فتن که قبح او بیش از دست چرا
 باید کرد برای مصلحتی که موهوم است و محتمل انعقاد خلافت عبدالملک بن مروان و اول خلفای بنی عباس بهین نوع بود و آنچه
 ملحق گویم خلافت اکثر ملوک اسلام از اول زمان تا زمان حال از همین قسم بود و خروج برای ایشان از همین مصلحت نبوده و در ازاله
 انقضای گفته خروج بر خلیفه بر سه نوع تواند بود یکی آنکه خلیفه کافر شود و با کفار و ریا دین و العیاذ بالله در نصورت واجب
 خروج بر او و قتال یا وی و این قتال اعظم انواع جهاد است تا اسلام متلاشی نگردد و کفر غالب نشود و دیگر آنکه خروج کند بر
 اینها موال قتل نفوس و تحمیل فروع بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازد و نه قانون شرع را حکم این جماع حکم قطع الطریق است
 دفع کردن ایشان از هم متفرق ساختن جماعه ایشان را واجب است تا هم آنکه خروج کند به نیت اقامت دین و تفرقه کند
 خلیفه و احکام او بشبه راسل آن تاویل اگر باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد مانند تاویل اهل ردت و مانعین زکوة در
 زمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه و معنی قطعیت بطلان تاویل آنست که بنا بر آنکه کتب سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس علی
 واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه است نه قطع آن قوم بغاوت باشند و حکم بحصیان باغی کنیم اگر از خلیفه جور و رخصت صادر شود
 یا حکم برخلاف شرع نماید و در آن مسلک برائی از جانب شرع پیش ما موجود است جائز است قیام بر دفع ظلم از خود و ترک
 فرمان برداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایذای او عطا باشند و اگر در آن مسلک برائی از جانب شرع نیست
 صبر نماید آفاق را که بر سر وی میگذرد و از آفات سماویة بشمارد و دست از قتال باز دارد و نیز در ازاله گفته که سپردن
 کارهای سلطین بکفار اصلاً درست نیست حضرت عمر ازین امر نهی شدید فرموده اند انخرج السهم و روی فی العوارف

عن ابن ابي عمير قال كنت مع كعب بن الاشرف قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول قال الله تعالى لا اله الا الله
على ما فهم من ليس بهم قول فابيت فقال عمر لا اكره في الدين فاما حضرت الوفاة اعطيت فقال له سبب حيث سنت
فصل ششم در انجمن استادن فتور خطه كرامان اسلام مثل تا خير صلوات از مواقيت آن منزه متن غفار برای حج
بدان شود و در آن اثناء گفتند معلوم است از تاريخ كرامت ح لعد حضرت عثمان بن عفان خليفه نبوت خود و كبر دست بلكه ناجي را
مقرر ميگردند و حضرت مرتضى هم در آنجا بود و در بعض منتهن نائب هم فتوانست فرستاد و كاهن و كاهن
الاستدرك معاوية بن ابى سفيان امان بن عثمان را امير اهل كعبه ساحته بود و در ايام خلافت خود حال كاهن غفار سابق اقامت
مفسر خود ميكردند و الا بعد از وفات ح ضميمه خلافت بود بلكه از خود اخص خليفه چنانكه تركت نشستن جناح بر سر نهادن ياد
كوتاك پادشاهان بنام استيلا فاست نمودن در كاهن و قياص و علامت يار شامى بود و انتهى و امر و در پيچ ياد و شاه و موق
ما فاست آن نرات خود نميشود آرى بعضى سلاطين تيموريه عثمانيه از هند وستان و روم از طرف خود و امر اهل كعبه فرستاده
الكنون در آن هم فتور راه يافته و در انجمن است افتخار و تشدد در رساوات و راضى بر خص شرعى نشدن و ذكر الهنوت و من
قال اذكرت الى سبيل بلجى مسلم اكثر من سبعين غاريت قوما همون سيرة و لا اقل تشديد بهنهم قال ابراهيم اذ ابانك في
الاسلام امران فخذنا يسرنا و قال الشيخ اذ اختلفت بلكه في اميرن فخذنا يسرنا فان اميرنا و هم اهل كعبه سبب ان الله سبحانه و تعال
يريد ان يكرم اليه و لا يريد ان يكرم اليه و لا يريد ان يكرم اليه و لا يريد ان يكرم اليه و لا يريد ان يكرم اليه و لا يريد ان يكرم اليه
فمن قرآن و حديث صحيح مشهور و اجماع سلف و قياس جلي اراكان باز داشته باشند حسن سنت خلافا لافقه الساطرين
تسببه بعضهم الى العنق انتهى و في درازا انكاف گفته كه تغيير و مصادع و ماضع و ديگر چند قسم است و هر قسمى را حكمى عليه
نقش از ان قبيل است كه اختيار بشه را در ان راه غيبت مثل خط و زلال و كثر است و وقت رجال و كثر است
خبيث النفس قلت انما رجمت الاخلاق و دوى الحكم و حكم اين قسم است كه كيد بر طاقت و انرست و مواعده
منوط با اختيار و دين تخيلات ماخوذ هستند ليكن قصور اشخاص شى آدم از وصول كمال مطلوب تحقيق است اگر چه با
نمايش و بعضى از ان قبيل است كه با اختيار آدمى و رتبه يتود و اين قسم با صام چند قسم است يكى آنكه از كتاب كند و بهى
مثل شرب خمور و كثر نماياتر ك نمايند مفروجات را مثل مسوة و شك نيست كه اين عمل مواعده است و ديگر آنكه الترام كنند مى
را مانند الترام س موكده يا صورتى و بهى خاص از امور لازم گيرند و آن را خواجده عص نمايند و اين قسم را بدعت حسنه گويند
مثل اختراع احزاب اعداء و دين قسم تر متب توابع تحقيق ميتود و اعتقاد تاك آن باطل و مدار ثواب بهاندرست كه سر و
از شرح تنده و آن بهيت و صورت مبلح است متعلق مع و دم نميتواند شد و بيمثل كه بعض مفاسد بران الترام متر شوب
و در قرن ثانى آن همه راست انكارند و تحريف تربيت حقه لازم آيد اما اين شخص شعور بران مفاسد ندارد و خطا گونا
بهست سوم آنكه لازم گيرد و هر ولى مباحى را كه شعار خویش ساخته است و هم چنين در هر زمانى رسمى فاسس شود
و وضعى را راجع كند و و آنها به بايتى را باحت خودست لوم و سرچ بران عاندت الا بالعرض كه تعصبى ميايلى
و ترجيح وضعى بر وضعى ديگر متحقق كند و يا قرن ثانى اثر است دانند و در ورطه تحريف اعتقاد باز قبح اشيا بقيه

گاهی بنسب کتاب و یا احاطت منتهیه یا قیاس جلی یا اجماع است و روش دین صورت شخص بجهل آن اصول معذور
 و استدلال بجهت و اسبیه یا تقلید عالمی در خلاف آن غیر مسموع و عند الله آن مخالف را مغایرت و گاهی فیما بین این اشیا
 بنحیر و احادیث صحیح بخیر معارض ثابت شود و در صورت تا وقتیکه آن حدیث فرسیده و پرده از روی کار تفریح گشته بسبب
 جهل خود معذور است چون پرده برخاست و پرگی متجلی شد جای گفت و شنود نماند و گاهی تسبیح آن در ظرفیت متنازع
 متعارضه ثابت گردد و در اینجا اختلاف سلف که آنجهت بدان مصیبان و الواصیه احد و الاخر محظی معذور و جاری است چون
 این مقدمات معلوم شد باید که در بحث تغییر اوضاع رسوم و در اختلاف امت که درین ایام پیدا شده بیک عصا هم را سوت
 نکنی و در یک تپه نازل نگردانی انتبه و هم در ازاله اختلاف است که در ایام دولت بنی عباس مذهب اصول و فرم حکم اساس
 گشت حنفی و شافعی و مالکی بجهت این فروداختند و در اصول معتزله و شیعه و مجیه از هم ممتاز گشتند و درین عصر علوم
 یونانیان ببلخ عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسیان معرب ساختند و هر یک بمذهب خود خرسند گردیدند تا آنکه
 دولت شام بیکسختی و در احتی و شافعی نمیگفت بلکه در برابر و فتنه مذهب صاحب خود تاویل میکرد و در دولت عراق
 هر کس برای خود نامی معین نمود تا فصل صاحب و دنیا بد برادر که کتاب سنت حکم کند اختلافی که از مقتضای تاویل کتاب
 و سنت لازم می آید اسحال محکم اساس گشت هر چند دولت بنی عباس اول و اوسط و آخر مختلف بود اما همه بر تاسیس
 مذاهب تقریر آن تاریخ بران گذشت این حالت بنسبت حالتین اولین مانند و جنس تحت مجلس عالی تصور باید کرد
 و آنحضرت مسلم با اعتبار همان امر مشترک فرمود که پنج ابو داود و من حدیث سعد بن ابی وقاص عن النبی مسلم ان لا رجوان الله
 امتی عند ربها ان یوخرهم نصف یوم قبل سعد کم نصف یوم قال حسنه سنة تفصیل یعنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و
 عراق همه در قریش بود و از ملک عرب طواف و نواحی احکام جاری میشدند و بموجب الصورة امت درین حدیث مجنی
 قوم و قبیلست ازین تاریخ باز دولت قریش منقرض شد و دولت عرب برهم خورد و در وسایل و ملوک عالم عجیبان میشدند
 چون دولت عرب منقرض شد و مردم در بلاد مختلفه افتادند هر یکی آنچه از مذاهب یاد گرفته بود همان را اصل ساختند و آنچه
 مستنبط سابق بود اسحال سنت مستقره شد علم ایشان تاریخ بر تاریخ و تفویع بر تفویع و دولت ایشان مانند دولت مجوس
 الا آنکه نماز میگذاشتند و شکم بکلمه شهادت میشدند و مردم در امان بین تغییر پیدا شدیم نمیدانیم خدای تعالی بعد ازین چه
 خواسته است انجی قفس در ازاله اختلاف عن خلافت اختلاف گرفته گان سیر در زمان شریع کس شریر بوده اند و عنایت پاک
 الهی در تهذیب نفوس بیکار افتاد بلکه اینجا امر عجیب است در هر زمانه تا آنکه راه مبط انوار و برکات ساخته اند از خرج مسلم برد
 جماعتی از مال الله من امتی قائمه با مرادش لایضرم من خذلهم او خالفهم حتی باقی امر الله و هم ظاهر و علی الناس و آخر
 ابن ماجه عن ابی هریره قال قال رسول الله مسلم ان الاسلام بدعربا و سیمو غریبا فظوبی للغریب و آخرج ابن ماجه عن
 بن مالک عن رسول الله مسلم قال ان الاسلام بدعربا و سیمو غریبا فظوبی للغریب و آخرج ابن ماجه عن رسول الله
 قال رسول الله مسلم ان الاسلام بدعربا و سیمو غریبا فظوبی للغریب قال قبل و من الغریب قال التزاع من التباذل و آخرج
 ابن ماجه عن عمر بن الخطاب نه خرج یومالی مسجد رسول الله مسلم فوجد معاوی بن جبل قاعدا عند قبر النبی مسلم یسبح

مال یکپسندی سمعته من رسول الله مسلم بعد از این سیه ای با سر که در این حدیث آمده است و در حدیث دیگر
 می آید که سبب مراراً اتفاقاً الاحیاء الدن و اما اول العنقه ۱۰۱ الی مصره الم بدعوا و لم یعمروا قادیهم مصابیح الهدی میگوید
 آن کل جزای طایفه بهر چند درین زمانه پس هر کم که باطل مدانی بودی از حوض بهتر اندر آن خاص سیاهی از دریاں ساقی آفرین
 و این ماحه غیر جماعتی فی ثلثه انجسی فی حدیب طویل آخره فال و را که ایام السمر صبر میسر کانی کس تخص علی البحر لعل
 فیین از حرسین علی یعلو مثل علی قالوا ما رسول الله از حرسین بهم قال از حرسین سکم بار از حرسین مسلم این عریا را که در هر طوط
 اقل دلیل سیاست تقسیم مرئوسه در هر طوطه مایه نیست بهاد صغی این کلام بحایت دقیق است آنچه از این ماحه علی
 اس من ملک من رسول الله مسلم فال استی علی خمس طقات فاربعون سته اهل رد تقوی ثم الی یلیوهم الی عتیر
 و یایه سته اهل تراحم و تو اهل م الدین یلیوهم الی ستم ماته اهل تدار و تقاطع تم البهر العج السی الحا و فی روایه عنه قال
 رسول الله مسلم استی علی خمس طقات کل طوطه اربعون ماما ما طوطه و طوطه اصحابی اهل علم و ایاں و اما طوطه الثانی
 ما یس بالاربعین الی الثمانین اهل ترد تقوی تم و ذکر سحر و تعبیل این حال آنکه در هر میان معنی بر سبب سید قائم خواهد بود
 و ال تو امل اراین قاضی علی استحق مر یک صعب مستند در هر طوطه و در هر طوطه و در هر طوطه و در هر طوطه و در هر طوطه
 و دیگر طوطه اهل چهل سال است از حرسین حیر السمر مسلم تا و مات رقصی علیه السلام و در هر طوطه اهل و علم است
 توفیق بعد از شتران و اصحاب امام بخط سبوات از حرسین حیر السمر مسلم تا و مات رقصی علیه السلام و در هر طوطه اهل و علم است
 او متوجه شدن و در طوطه تایید و در هر طوطه اهل و علم است او متوجه شدن و در طوطه تایید و در هر طوطه اهل و علم است
 ایتان از هر گسسه باین حال متوجه شدن و در هر طوطه اهل و علم است ایتان از هر گسسه باین حال متوجه شدن و در هر طوطه اهل و علم است
 آن نور که سبب و هم اهل الروا تقوی و در طوطه ثانیه اهل حیر بر سبیل عادت و دریا فاشن شد و هر کس می کس تصور
 اعمال تنگ گشت و فرق در میان محقق مسلم باعتبار صوات اعمال برساند هر که حرسین حیر السمر مسلم تا و مات رقصی علیه السلام
 نور این حال حیر و تدبیر و سبب و هر که حرسین حیر و تدبیر و سبب و هر که حرسین حیر و تدبیر و سبب و هر که حرسین حیر و تدبیر و سبب
 بر کاسه نور اهل اعمال قلبان جماعه عادت شد و هر که حرسین حیر و تدبیر و سبب و هر که حرسین حیر و تدبیر و سبب و هر که حرسین حیر و تدبیر و سبب
 طوطه میس که مسامت در سبت عادت آن قوم بود و دریا در اعمال رسم ایشان به و هم اهل التو اهل و التواجم و در طوطه
 را بعد از اصاع فاسده و حیرات کاسده و ظاهر تر شد نور اعمال مدول گوشت گیری و حلویت مستی و القطار ارفاق و دستا
 و از صحت طلق و در سبت میسر گشت هر که در طوطه ری حاصل کرد و بعد از اعمال و ترک صحت امام و تنش مدا و سبب
 اهل الی ابرو و المعاطع و در طوطه خامسه دوره و رگت و نظر الی مرکبات نفس است او که با اعمال و کار که سبب میگردد
 و در هر طوطه نقل و یسری قاضی محکم سلسله و هم اهل المعاطع و الاحوال و همچنین در هر طوطه و سبب که در هر طوطه الی یلیو
 ما باشد متحد دست و الکلام فی ۱۰ ایلوکی این مایه که در سال این طقات گذشت معلوم میگرد
 بر طقات این طقات میسر است سالان حیرات احمد است مسلم درین تقدیر یا مر که حیرات مستطاه لمراد
 طقات مبدات و اجم جامع با سیم از حکم طقات و در اهل با سیم و در حکم حیرات و حیرات که در هر طوطه الی یلیو

خلاصه اینست هر یک بکلام نامه حدیث البخاری و تفسیر اعمال طبقات مذکور و باشد حصه ثانی طبقه اولی و ثانی و برین تقدیر حکم
 طبقات مروج متاخر و حکم طبقات حسنه مذکور و باشد بعد و جود اتحاد اعمال هر طبقه متاخر با هر طبقه متقدم امکان خیر فایز
 و امکان تشریف و انعام و با بکلمه طبقه ماسته جمله طبقات است که باقیامت بعد و شش است و بافتن و شرور و خوا
 و آفات دنییه و دنیا و یه روز افزون هم آنقدر شش تری سعادت آن بنده که در وقت جاوه صراط مستقیم پیاید و خود در از
 و در طبع بلاک بساطل نجات جز و ما توفیق الالباب علیه توکلست و الیه انیسیم که آنحضرت مسلم برای زمان شرور احکام و دست
 ظویه تشریع فرموده اند و احادیث بسیار آمده که چون زمان کذا و کذا باشد باید که شما چنین و چنان بکنید و آنرا آنجمله است
 که چون غیر مستحق خلافت سلطه شود و اطاعت و کنید در آنچه موافق شریع باشد و بروی خروج بکنید مگر کفر صریح از وی فکاح
 شود چنانکه در زمان اکبر با دشتا در بند و ستان اتفاق افتاد و بود و اینهمی متواتر بالمحضت و آنرا آنجمله است که اگر چه
 برای شخصی منعقد شد و مستطاع و مستقر گشت اگر و گیر سیه بروی خروج نماید و قتال کند و او را میباید کشت یا فضل باشد از
 یاسادی یا مفصول آنرا آنجمله این است که چون از امر از زمان فتنه بعدی در اخذ زکوة و اوقع شود چنانکه فی الحال موجود و مشهود
 تدبیر در آنوقت از ضرار و نشان و صبر و جود است و آنرا آنجمله است که تخطی برای عبادت در زمان اول مصنوع بود در زمان
 محبوب و مطلوب است و آنرا آنجمله آنکه هر که بیعت بر عیبت کرده است او را تعزیر بدات درین زمان جائز است چنانچه در
 از سلبین الاکوچ آورده که چون می بر جاز از آمد گفت ای ابن الاکوچ مرند شدی و بدو گشتی یعنی بعد از هجرت نبی و بدو
 رفتی گفت نه و لکن آنحضرت اذن داد و ملا در بند و آنرا آنجمله است که امر معروف و نهی منکر از واجبات اسلام است در زمان
 فتنه ساقط شده همچنین برضای قول خلیفه در زمان سابق حجتی بود و در ایام فتنه آن معنی منقطع شد و آنرا آنجمله است تفصی
 احوال آنکه درین زمان کسی نباشد که بیعت آنرا آنجمله است اینکه مرکز آن ایام بهتر باشد از حیات و اظهار کلیه حق نزدیک
 سلطان جابر فضل باشد از جهاد و غیر و کثرت برای هر یک ازین معانی مخصوص صحیح است فیضیه است که در از انحاء ذکر
 کرده فلیرجع الیه فصل هفتم و منجیه امارات متوسطه است آنکه باشند در آخر زمان عساجیهال و قاریان فاسق و زناه
 نعیم و احکام عن انس و فرس بر اینشود ساعت تا آنکه مبانات کنند مردم در مساجد و راه احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابن
 جهان عن انس و آنرا شراط ساعت شش و نقض و قطیعت رحم و حیانت کردن این معانی است کردن خائن رده الطبرانی
 عن انس آنرا آنجمله است استغلاخ اهل و اینکه در شود هلال قبل بفتحین یعنی وقت طلوع چنان نماید که گویا ماه و در شب است
 رده الطبرانی عن ابن مسعود و انس آنرا آنجمله است کثرت باران و قنات نبات و کثرت قنات یعنی عباد و قنات فقهاری و کثرت
 امر از انس و رده الطبرانی عن عبد الرحمن بن عمرو الانصاری و آنرا آنجمله است که بر و نه صالحان اول فاول باقی ماندند
 بچوب سوس جو یا تر اخراج احمد و البخاری عن مرداس الاسلمی و آنرا آنجمله است که برپا نشود قیامت تا آنکه باشد زهد و ایت و
 و ریح قنص اخراج ابو نعیم فی اسحلیه عن ابی هریره و آنرا آنجمله است که باشد فرزند غیظ و باران قنص و بسیار شوند بدان
 الطبرانی عن ابن مسعود یعنی پس بسبب خشم پدر و مادر باشد و کاری بکنند که ایشان از ان بیخاط آیند از فرمان او و نباشند
 مرد الدین را و باران در تابستان بار و چوب شش نشی نزدیک و درین قریب است با سنج گذشت از کثرت باران و قنات نبات و آنرا

[illegible]

از آنجمله است که اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزد یک سازد و یا خود را و دو را بکشد و یا خود را و چند
 شود آوازها در مسجد یا روه الترمذی عنه یعنی یاران خود را اکرام کند و مادر و پدر را ایذا رساند و در سبب گفتگو های دنیا کنند
 گویا سجدت خانه و آنجناب ایشان است که در آن از هر وادی سخن می رود و آنرا آنجمله است که سر دار شود و قبیل را فاسق و باشد
 زعم قوم از دل شان اکرام کرده شود مرد سبجوت شروی روه الترمذی عنه و زعم کسی را گویند که متکفل کار و بار قوم باشد
 و بدان قیام کند و زول یعنی رزی است مدعا که فاسق قوم گیر و سر دار ایشان باشد و آنرا آنجمله است که ظاهر شوند زمان پیش
 و سازنا و نوشیده شود و حمر و لعنت کند تاخر این است اول است را خضره الترمذی عنه در اشاعه گفته ظاهر شدند کردن آن
 این است اول است از رافضیه فقهیم الله تعالی تهی گویم و ظاهر شد این بلیه در بعضی فرق است نیز مثل اهل تقلید و اهل
 اتباع که بدید گوید یکی از فرق فریق دیگر را و اکابر و سلف و را که تعلید و اتباع وی میکنند و نیست این اول بگیند
 که نکست در اسلام حفظنا الله سبحانه و تعالی عن سوء القول و اهل حق آنرا آنجمله است که چون نزدیک شود زمان بسیار شود
 پیشین طلبسان بسیار شود تجارت و بسیار شود مال و تعطیل کرده شود صاحب مال بسیار شود و بسیار شود نادر
 سلطان یعنی شرط باشد مارت کوکان و کثرت زمان و جور یا دشا و یکی میکیال و میزان روه الطبرانی و اسحاق کم عن فی
 در اشاعه گفته کمی کردن در کمال وزن و ذراع از کبار است قال تعالی و یلطف فی الذی از اکثر النواعی الناس یعنی در خیر
 زیاده ستانند و در فروختن کم دهند و آنرا آنجمله است که متشکل شود شیطان بصوت مرد و بیاید نزد قوم و بگویند ایشان سخن
 دروغ پس متفرق شود قوم و مردی را بدینند مردی را که می شناسم روی او و نمیدانم نام او که چنین میگفت روه مسلم فی
 مقدمه صحیح عن ابن مسعود و آنرا آنجمله است که در دریا شیا طین اند در زندان کرده شتابه است آنها را سلیمان علیه السلام
 نزدیک است که بیرون آیند و بخوانند مردم قرآن را روه مسلم عن ابن عمر و آنرا آنجمله است که چون نزدیک شود زمان و هر دو
 مرد بچه رنگ را بهتر باشد او را از اینکه پیر و پسر خود را و توفیر کرده نشود کبیر ایشان و رحم کرده نشود صغیر ایشان و
 بسیار شود و اولاد زمانا که زنا کنند مردان بر شاه راه بپوشند چرم گو سفند بر دلهای گرگان انصاف ایشان در آن زمان
 مداین باشد خضره الطبرانی و اسحاق کم عن ابی ذر در اشاعه گفته مراد بپوشیدن پوست گو سفند انسخ است که نرم کنند
 گفتگو و خوب نمایند کار را بطور زیاده و نمایش و دلهای ایشان مانند گرگان باشد در درندگی و در برابر چو گو سفند
 در قضا چو گرگ مردم در و آنرا آنجمله است که باشد فاحشه و در کبار شما و ملک مغار شما و علم در ذال شما و بد است در خیا
 شما روه احمد و ابن ماجه عن انس و آنرا آنجمله است که چون متقارب شود زمان تنقیه کند موت خیار است مرا چنانگی چند
 یکی از شما از طب از طبخ چنان موت بیک از عالم ببرد و خضره الراحمه مزی عن ابی هریره و آنرا آنجمله است که تفاوت کنند
 مردم در میان و در روایتی چون بپیشی پیاده پایان بر بندگان چنانند گان گو سفند ان را که درازی میکنند و در بنیاد پسر
 نگران باشد مساعت را روه الشیخان عن عمر در اشاعه گفته و این وقتی شود که بسیار گردد مالهای ایشان و محمد
 گردد و جاهت ایشان و نباشد ایشان از دست نهیمت جز بنایم که در آن وقت مشتغل باشند بجاوت و نه بجم و نه
 بجا و تهی گویم نیست آنوقت که غالب اهل عالم مشتغل اند در بنیان و طلقه و مال و محرم اند از علوم و عبادات

و مجازات بعد ازین خداوند آنچه خواهد شد و آنرا بجهت آنست که چون سپید شود کارینا الهی پس منتظر باشد ساعت
 رعد و انفجاری عن ابن جریر رضی الله عنه و لکن در انتقال از ایاد هر جماعت خیمه اذاکا و در لیتنا بعد و به تفکا
 قنیت الشرا علیها رؤساء و انجست مغلفنا استوکاه فیاد هران کنت عادیما و فها فحشعت بنا کافانا و انما
 تراخ اهل ساحه که نیابند نام را که نماز بگذارند و بایست که از او احمد و ابو و او و عن سلامه بن ابی اسحاق و از ابو جریز
 اینکه مرد و دنیا را که گذرد و مرد بر تیره و بغلطه بران و بگوید کاشش حق بودم بجای صاحبین قبر و نیست بعدی وین
 اگر کار و او مسلم و ابن ماجه عن ابی هريرة عن الاموات یباع فاشتریه فهدا النعیش لاخیریه و انما انما لکم رب بانفس
 قیامت تا آنکه قتال کنید شما نام خود را و مجاهد که کشید با سیاف خود و وارث شوند دنیا و شما را بدان شما در شما
 گفته بسیار واقع شد این و واقع شود و لا یزال از طرف ملوک و او شان اگر چه امام نیستند لیکن از طرف شان پس
 کشن آنها بمنزل انمه است انتهی و از انجمله است که حجت شود علم نزد یک صاعقه و او الطبری عن ابی امیه الجعفی در اشاعه گفته
 من وی ایت که اگر باز او را و مهاجرین و انصار بکلی از قبرش شتغل شوند بطریق نیاد و باقی باشد صاعقه و او را
 و اختلاف مردم و بسیار سوزند اینها علم پس بگویند از ایشان قنوی و در واقعات انتهی گویم و مشاهده میشود این سخن در وقت
 انب و انرا کتب حدیث بروی که هیچ شک و شبهه باقی نماند و ذلک فضل الله یبیه من یشاء ان اگر کرم عند الله و انما کرم
 بزرگی را شنیدیم میگفت کبرنی موت الکبر یعنی بزرگ گردانید مرا مردن بزرگان که چون آنها نمانند مردم و اما که هیچ
 بزرگ گرفتند و مجلس چه شکست تماشا بار سیده و در بزم چون نماند کسی جا بار سیده و از انجمله است که بر پاشند
 قیامت آنکه جسد مرد برادر خود را از حبه احاکم فی تاریک عن ابی موسی و از انجمله است که مالک شود کسی که نیست لافق و
 شدن و بلند شود و پست گردد و بلند رود و انیمین حماد عن کثیر بن مره و رسلا و از انجمله است آنکه بسیار شوند و خلیفان منیر شای
 و اهل شوند و علمای شهابی و الیان شهاب و حلال کنند برای شان حرام را و حرام کنند حلال را و فتوی دهند و از انجمله است
 خواست شان و او الدلمی عن علی کرم الله وجهه و از انجمله است اینکه علم کنند علای شما نا جلب کنند بدان فایز و در این شما
 و بگردد قرآن را تجارت و او الدلمی عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته یعنی بخوانند قرآن با جرت و بخوانند برای خدا
 گویم حفاظ رمضان که قرآن در تراویح با جرت بخوانند مصداق این خبر از و از انجمله است همیشه باشد ایت بر شریعت نمیک
 ما و امیک ظاهر نشود و در ایشان سه خصلت یکی آنکه قبض کرده نشود از ایشان علم و دیگر آنکه بسیار نشود در ایشان و ذلک
 سوم آنکه ظاهر نشود و در ایشان سقارون گفتند که امام اند سقارون فرمود نشود و غمنا میست که باشد در آخر زمان باشد
 تحت ایشان میان خود و او و تیکه ملاقی شوند یا یکدیگر تلاعن اخرجه احمد و الطبری و احاکم عن محافظین ابنس در اشاعه
 گفته و ابن بسیار است در خلاصین و بغالین و سفله که ابتدا میکنند یکجاستم صاحب خود و نزدیک طاقی قبل سلام بلکه میگوید
 هر یک ازین برد و نمی شناسند سلام را فائده و انما ایده را جعول انتهی گویم این در وقت صاحب شاعه بود و در وقت
 مشافه میکند اهل دربار که از او لا بد شده فاراند وقت ملاقات یکدیگر و می شناسند سلام را رسم سفله و فارسیکند و
 و ایجاد کرده و ابیجانی آن لفظ کوبش و آداب مجاهدت نهادن بر سر و خرم کردن گردن یا پشت و خزان که در

بر و بار معروف و مشهور است تا نایبندیم تا آنکه بر پانیشود ساعت تا آنکه قصد کند مژ بسوی خطبه
 و بزنی گیر و آنرا بر معیشت و ترک کند و خرم خود را و نظر نکند بسوی وی و راه الطبرانی عن ابی امامه در آنجا
 گفت یعنی تزیین کردن زن کم اصل کمیند را بنا بر تو نگری او و بگذارد و دختر هم را که اسیر است بسبب فقر او تهی گویم و در حق
 شدین خبر زدن بسیار واقع شود لایزال تا آنکه بر پاشود قیامت و این یکی از اعظم فتن است درین و در انشغال منزل
 و سیامت خانه و برمی توانی و عشاء را که لا یخفی علیه آنجا خبر و آنرا بگذارد که قطع کرده شود و احرام و گرفته شود مال غیر
 حق و ریخته شود خونها و شکایت کند قریب از قریب عود نکند بروی بخیزد و طواف کند مسائل و بنهاده نشود چیزی
 در دست وی و راه ابن ابی شیبه عن عبد الله بن مسعود **فصل ششم** و از امارات ساعت است که بر پاشود قیامت تا آنکه
 گردانیده شود کتاب خدا عار و باشد اسلام غریب تا آنکه ظاهر شود عداوت در میان مردم و تا آنکه تمهین کرده شود علم
 و برگردد زمانه و کم شود عمر و کم شوند پسران یعنی اولاد و ثمرات و این شوند اهل تهمت و مهم شوند امین و تصدیق
 کرده شود کاذب و تکذیب کرده شود صادق و بسیار شود هر چه یعنی قتل تا آنکه ساخته شوند غرق یعنی کوشکها
 و محلها و دراز کرده شوند تا آنکه غلغله شوند زمان صاحب و لا یعنی بسبب حقوق آنها و شاد شوند زمان عقیقه
 نمازایند و بسیار شود یعنی و محبت و بخل و هلاک شوند مردم بسیار شود و فرغ و کم شود درخت و تا آنکه مختلف شوند
 کارها در میان مردم و پیروی کرده شود هوی و حکم کرده شود بگمان و بسیار شود باران و کمتر شود بار و کم شود
 علم کم شدنی و زیاد شود جهل زیاد شدنی و باشد سبب خشم و بسیار شوند زمان بسیار شدنی و تا آنکه جهر
 کنند بخت و بایستند خطا را بکذب پس گردانند حق را برای شراست من پس هر که تصدیق کند ایشان
 و راضی گردد و بدان نشند بسوی بهشت و راه ابن ابی الدنیا و الطبرانی و ابو نصر اسجری و ابن عساکر عن ابی موسی و سنده
 و از آنجا آنکه بر پاشود ساعت تا آنکه بیرون آید قومی که بخورد بر پاهای خود چنانکه میخورد گاو و بزبان خود و راه احمد و
 اسخریطی و غیره عن سعد بن ابی وقاص و در آنجا گفته یعنی مدح میکنند مردم را و ظاهر میکنند محبت ایشان را از روی
 اتفاق و مبالغه میکنند در مدح ایشان و میستایند جاهای خود را و این را وسیله اخذ مال از آنها میکنند و از آنجا
 آنکه بر پانیشود ساعت تا آنکه تساهل کنند مردم همچو بنام در راه و راه الطبرانی عن ابی عمر و از آنجا آنکه بر پانیشود ساعت
 تا آنکه یافته شود وزن روزانه که جماع کرده میشود در میان راه آنرا نکند آنرا هیچیک پس باشد فضل ایشان و در آن
 کسیکه بگوید که کاش وی اندکی از راه بخواره می برد و او پس این کس در ایشان همچو ابو بکر و عمر است در میان شما
 و راه اسحاق کم عن ابی هریره و از آنجا آنکه بر پاشود ساعت تا آنکه منکر شوند و لها و مختلف شود و تا قبل و خلاف شود
 آن از پدر و مادر در دین و راه الدلمی عن خدیفه و از آنجا آنکه بر پاشود ساعت تا آنکه غیرت بر نبرد غلام چنانکه
 غیرت میبرد بر زن و راه الدلمی عن ابی هریره و از آنجا آنست که بر پاشود قیامت تا آنکه عزیز گردد و در آن ستم چیز
 در ستم از حلال علم مستفاد و برادرسی در راه خدا و جل و راه الدلمی عن خدیفه یعنی کباب شود و یافته نشود در
 وقت این چیزها و از آنجا آنست که فرمود چون پنبی صد نفر را که پوشیده شد و گران گشت و مرد و در گرفته شدند

به پاد و در آن شب آباد و آباد گشت خراسانی می رود که اری میکنند با مانت خود و در رواجی مین خود چنانکه اگر
 میکنند تر مشحون است سبک نو و ساعت مانند این هر دو بسته و از آنجمله است جین همه و نقدیق بجوم و نکند قیاس
 رواد الیزار عن علی کرم الله وجهه رفته و غنای حسن و از آنجمله که در مردم تا آنکه بگویند که قرآن مخلوق است و حال آنکه
 زانی است و نه مخلوق و کلام حدیث از وی ظاهر شده و بسوی وی عود کند رواد اللہ لکافی و الاصبالی عن علی
 کرم الله وجهه و این خبر در راه امام احمد بن حنبل واقع شده و فتنه عظیم برپا شد و جمعی از اهل سنت مقتول و بعضی
 مجبوس و سجون گردیدند و از آنجمله آنست که چون فراهم آیند بخت کسی از یاده یا کم و نباشد و سایشان کسیکه ترسید
 شود و در راه خدا پس تحقیق که حاضر شد از معنی قیامت رواد البیہق و ابن عساکر عن عبد اللہ بن بشیر الصعالی و
 از آنجمله است که بگذرد و در مسجد و نگذار و در رکعت رواد ابن ابی داود و عن ابن مسعود و از آنجمله آنکه باشد در پی است
 نزد یک خراب ساخت چیزی از آنجمله است جمیع کردن مرد زن یا کسی که خود را در بر وی و این را الله و رسول وی حلال
 گردانیده و بران خدا و رسول وی و تمس میدارد و نقدیق ابن خبر بوجود و فتنه یافته شد و از آنجمله است نکاح
 مرد و مرد و زن را نیز خدا و رسول وی حرام کرده اند و بران و تمس میگیرند و از آنجمله است نکاح زن و زن این را
 چیز ناس که حرام کرد آنرا خدا و رسول و تمس میدارد و از وی خدا و رسول نیست این را از نماز یعنی مقبول و از آنجمله
 حال آنکه تا آنکه بگویند بسوی حدیث و فتنه رواد اللہ لکافی و البیہق و ابن الجنا - عن ابی الصعالی و صدق این خبر
 بعل ایرانیان و برکان بطه آمده و از آنجمله است که بیاید بر مردم زمانه که باشد در وی مشهور گرفتن از گنیزگان و
 سلطان و حکومت زنان و انارت مدامان رواد ابن المناوی عن علی بن سلیمان السلام و از آنجمله آنکه تمام نشود ساعت
 تا آنکه مانند سلام بر معرفت و تا آنکه گرفته شود مساجد با طرق سس سجده کرده نشود و دران بران خدا و آنکه بران
 کوک پیر را طور برید و در میان و دافق و تا آنکه برسد سوداگر ماین اقیقین دنیا برسد و رواد الطبرانی عن ابن مسعود
 در شاع گفته این کنایت است از عدم رغبت در نماز و عدم توقیر صغیر مر کبر و عدم برکت در تجارت و سایر غلبه که
 و غش و در بجا و از آنجمله است که تمام نشود ساعت تا آنکه برگردد شرار شام بسوی عراق و بسوی شام
 رواد ابن ابی سبیه عن امامه و از آنجمله است گنیا بر مردم زمانه که سالم نماند بران صاحب دنیا بدی مگر کسیکه بگریزد
 از شایسته بناسحق یا از سوارح بسوی سراج پیور و با که میگزیرد و با سچ ای خود و این در آخر زمان باشد و قتی که حاصل
 نشود معیت مگر بمعیت خدا و چون باشد حال این چنین حلال شود عزت و باشد در آخر زمان ملاک مرد و برکت
 ماور و پدر خود اگر باشد خدا و ماور و پدر و در دست زن خود و پس خود و در دست زن و در دست زن و در دست زن
 عار و در دست زن و در دست زن و در دست زن و در دست زن و در دست زن و در دست زن و در دست زن و در دست زن
 ملاک سود در آنجا رواد ابو نعیم و البیہق و اکلیل و الرافعی عن ابن مسعود رضی الله عنه گویم ملاک آدمی از دست زن
 و آثار و جبران خود و در دست زن و در دست زن و در دست زن و در دست زن و در دست زن و در دست زن و در دست زن
 تا آنکه جیه شود و از آنجمله است تا آنکه بیاید بر مردم زمانه که نشینند آدمی نزد نوی پس منع نکند او را از قیام بخیر و

آنکه گفتند با وی بدی رواه الدعلی عن ابی هريرة و آذا انجله آنکه فرمود نزدیک است که برسد امت مرا در آخر زمان ملار
 شدید نجات نیابد از آن مگر مردیکه شناخت دین خدا را و جهاد کرد و بران زبان و دل خود پس این است آنکه سابق
 شده برای وی سوابق و مردیکه شناخت دین خدا را و تصدیق کرد از رزوا و ابوفطر السجری و ابولعیم عن عمر رضی الله
 عنه و آذا انجله است که بیاید بر مردم زمانه که باشد حدیث ایشان در مساجد ایشان در امر دنیا و ایشان پس شنیدند
 ایشان که نیست خدا را حاجت در ایشان و اه البیهقی عن الحسن سلوا و آذا انجله است که بیاید بر مردم زمانیکه پنهان شود
 موسی چنانکه پنهان می شود مسافق در ایشان رواه ابن السنی عن جابر رضی الله عنه و آذا انجله آنکه آید بر مردم زمانه
 که باشند همت ایشان شکم نامی ایشان و شره ایشان متاع ایشان و بقاء ایشان زمان ایشان دین ایشان و کار
 و دنیا ایشان اندر ترین خلق نیست بهره ایشان از رز و خدا رواه السلی عن علی و آذا انجله آنکه بیاید بر مردم زمانیکه گشته
 شوند در آن علماء چنانکه گشته میشود ندگان پس کاشکی علماء در آن زمان تخلف نکنند رواه الدعلی و ابن عساکر عن علی
 کرم الله وجهه و آذا انجله آنکه می آید بر علماء زمانیکه موت دوست تر باشد بسوی یکدیگر از ایشان از رز سرخ رواه ابولعیم عن
 ابی هريرة و آذا انجله آنکه نیر وندایم و لیاالی تا آنکه گهنة شود در آن در سینه نامی اقوام ازین است چنانکه گهنة میشوند
 چنانکه با و باشد اسوای قرآن عجبت امی ایشان باشد امایشان تمام طمع نیامیزدش خوف و اگر چه کوتاهی کند
 در حق خدا و منتهی نفس می آرد و باشد و اگر چه متجاوز گردد با آنچه نمی کرده است از آن خدا و گوید امیدوارم که تجاوز کند
 خدا از من چه شنید پوست گو سفندان بر دلهای گرگان افضل ایشان در نفس خود ندان باشد که ناله میکنند و نه می رو
 ابولعیم عن معقل بن یسار و آذا انجله آنکه بیاید بر مردم زمانیکه پیروی کرده نشود در وی علیم و شرم کرده نشود در وی ارجلیم
 و توبه کرده نشود کینه و در رحم کرده شود صغیر بختند بعضی ایشان در بعضی را بر دنیا و طهای ایشان و دلای اعاجم باشند
 در زبانهای شان زبان عرب نیستند معروف را و انکار میکنند مگر را مشی میکنند صالح و بیایان ایشان پنهان
 ایشانند بدترین خلق خدا نظر کنند خدا بسوی ایشان روز قیامت رواه الدعلی عن علی علیه السلام و آذا انجله آنکه
 بیاید روز قیامت مصحف سجد و عترت پس گوید مصحف امی رب حقتند و پاره کردند مرا و گوید سجای رب پران
 ساختند و محفل کردند و ضائع نمودند مرا و گوید عترت ای رب طرد کردند و شکستند و رد نمودند مرا و بایستند بر زانو
 برای خصومت پس فرماید الله تبارک و تعالی این بسوی من است من اولی قرم بان رواه الدعلی عن جابر و احمد و الطبرانی
 عن ابی امامه در آتاعه گوید گویا این اشاره است بسوی آنچه واقع شد در زمین بنی امیه و بعد ایشان از قتل اهل بیت
 و تعطیل سبک صلوات و بستن اسبان در آن در زمین نیر و تمیز حق مصحف در زمین و لید یا مصحف کنایه باشد از عدم
 عمل بدان گویم بلکه این همه منفردا و صیغوا در سر زمان واقع شده چنانچه کتب تاریخ بران ولالت دارد و بسیار سجد
 است که محفل افتاده است و بسیار اهل بیت اند که از دست ناقدان خوار و زبون بوده اند و عمل بر مصحف خود از
 دل مرفوع شده و الله اعلم و آذا انجله آنکه نزدیک است که بیاید بر شما خاندان که پنهان کنند شمار را ملک کنند آنها را و حاجت
 و در جهان پانچگان که برسد بر آنها و سفر نامی خود ملک کنند آنها را صواعق رواه ابولعیم عن ابی هريرة و آذا انجله آنکه و تیکه

مرحوم کسبیه بناسی که خود را و محلی ساریه صحیفه نامی خود را پس دوازده سال برین راه او حکم عمرانی الدردا
 و این مرد و چهره از مدتی در عالم جاریست ۲۰۰ را مردی است و آرا محکم آنکه مارگداز در جایگاه کسب قبول میشود و در محلی
 یک ماه هم رفته اند و استیج عمرانی مسعود در تاسعه گفته یعنی مار را از شرط و ارکان نجات اندر دلیس بمار سحکه جمیع
 است و قبولی نگردد و آتشی گویم و این هم بسیار است در هر مسجد و مار بای بسیار دانا کسی که کوع و سجده مرد و جفا طبعی
 کند و در کس و شرط را حاکم نماید که در و بسیار کرده و آرا محکم آنکه ساعت تمام میسود تا آنکه تقسیم کرده بشود میرات و
 جوتی است و لعین روه مسلم عمرالدین مسعود و آرا محکم آنکه مسعود از اثرات ساعت است تقارن سواقی
 چیست تقارن سواقی مسعود شکایت کند بعضی از بعضی وقت بعضی را و بسیار شود و دلدار با و فاستس گردد
 عینیت تقسیم کرده شود صاحب ثانی یعنی ستمثال و ملد سو و آوار مار در سجده ظاهر شود اهل سکن ظاهر شود
 مار و راه این مرد و به علی هر برده و آرا محکم است مسعود حوار و قطع رحم و تحطیل سیف از جهاد و اختیار دیباغ و من
 در دو دهان مرد و عمرانی الهمده و آرا محکم است طهر و محسوس و مسود طلق و مسود حوار و راه این الی شنبه
 علی مابین حیو کما است از قنات شمار و مرکبات و آرا محکم است موت مدار و راه این الی سبتیه عن مجاهد و در
 روایت شجری است که از اقرا است ساعت موت مخا گویم بر پیشی را دیدم که مرگ ناگهان در کدورت و دگرگونی را
 هم سیدم حطفا مسعود و آرا محکم آنکه مسعود از حرمت مردم که سوار شود بر زمین هم شمشیر تا بیاید مرگ را
 مسعود در آن سال کاسات مارات اندر سرزائی ستان همچو کوفان نامی استرانی کنی ماسد لعنت کسبیه
 که آنها ملعونان اند اگر ماسدیس بناسی اعم الله خدمت کسبیه او سارا حاکم خدمت کرد و شمار اراکان
 است نامی شمس گفت اس غر و گفتم پیر را و حیست این پیش شهادت سر و ج طام احمره احمد و حاکم علی بن عمرو
 و آتین حدیث را استوار و طری است آرا محکم است مرد مسلم را را بی همد که در وصف امدان است من را اهل و در و ج
 و بیده ام من آن هر دو را قومی است که ایتان تاریا به است همچو مهای گاوان سر و سان مردم را و در آن
 جامه پوشیده یعنی در ظاهر برهه یعنی در معنی مایل کسب و امد مردم را مسوی خود و میل کننده اند به سوی مردم
 سرزائی ستان همچو کوفان نامی استرانی حکمت میل کننده در آید مست را و بسیار نوی آرا و در سبتیه که
 هست بافته میشود در مسرت که او نگذاشتی در ریاض الصالحین گفته یعنی بر رگ سار در سرزائی خود را
 نه چچیدل عاصیا عاصیا یا ماسد آن و تحقیق تفصیل کرده ایم این مسله را در رساله مستقلة که با مش الا حوتة انفس
 عن ماسد انکس است انهی که کم مراد نام را و یو گیان اند که بر مردی امداد و حکام و ملوک و قسا و واثان و
 اهلکاران ایتان می ماسد و مردم را و در ستان و نقش محمد و هر که میجو بد که برسد و مراد خود را گوشتش
 رساند آنرا میرسد و می رساند و مراد مطلق غنا و تیر و لست مویاف و در موی سر و کلاه ساحق آن بسیار در مکر
 و ماسد آن است و در آن مردان کاسات غاریات رمانی اند که ثبات قیق و حاکم نامی لسن تاریک می پوشیده که در
 نام بن و همه اضافی ستان موداری ماسد گوید و حقیقت برین اندر و فقیر و چین جامه نماز مسجود است و آتین

هر سه بلا زدن دل و دامن و جودست و زنان اهل عالم هم در آن مبتلا و کسی بحال کسی نمی پردارد و جسدی ازین آفات نمی درازد
 تا آنکه پدید شود و قضا الله تعالی لما یحب یعنی و ما نشاء و جمیع السبل علی الذلیق بابل الهدی و از آنجا آنکه بیرون آیند ازین دنیا
 در آخر زمان مردمانیکه ایشان تازیانها باشد گویند که دهرهای گاو دانست با دعا و کفن و در خطای او شام کنند و غصب
 از حبه احمد و سحاکم و حوین ابی امامت گفت بن عباس بنی اندر عهده حج کرد آنحضرت حجت الوداع پیستر گرفت حلقه و رکبه را و گفت
 ای مردم آیا خبر ندیدم شما را با شراط ساعت پس بایستاد سلیمان گفت خبر ده مرا غایب بود و مردی ای رسول خدا فرمود
 از شراط ساعت اضعاف نماز و میل همراه هوا و تعظیم صاحب سلیمان گفت آیا با شما این با فرمود آری سوگند
 که جان محمد در دست اوست مسلم ای سلیمان نزدیک این حال باشد زکوة تا دان و نفی غیبت و صادق شود و کاذب
 کاذب شود صادق و متوهم شود و خائن و خائن شود این و حکم کند و بیضه گفتند و بیضه چه باشد فرمود حکم کند مرد را
 کیسکه حکم نکند و اگر کرده شود حق نه حصه و برود اسلام و باقی نماند بگر نام او و برود قرآن و باقی نماند نقش اورد
 آراسته شود و مصحف بر و فرقه شوند و کورامت من و باشد مشوره با کینهزگان خطبه خوانند بر سابر کو و کان و با
 فحاطه این نان پس نزدیک این حال آراسته شود مساجد مانند راستی تجاند و دراز شوند منبرها و بسیار شوند
 مصفوف با دلهای متباغضه و زبانهائی مختلفه و هوا های بسیار سلیمان گفت آیا باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری
 سوگند کسی که جان محمد در دست اوست نزدیک این حال ای سلیمان باشد مومن در ایش لیل تراز کینهزگار و دل و جود
 جوف و پیس چسان که میگردد و رنگ در آب سبب بچیند از منکر و نتواند آنرا متخیر کردن و گفت گفتند مردان
 بدون در زمان بزنان غیرت بر ندر بر عسلمان چنانکه غیرت بر ندر و دختر و شیر و پس نزدیک این حال ای سلیمان باشند این
 فاسق و وزیران فاجر و امینان خائن ضائع کنند نماز و پیر و شوند شهوات را پس چون در بیابانها رانند نماز بگذرانند
 بروقت نماز و نزدیک این حال ای سلیمان بنایند میان از مشرق و اسپران از مغرب نشان بدن مردم باشد و دلهای
 شان دلهای شیاطین باشد رحم نمیکند بر خود و تو قهر نمیکند بزرگ را و نزدیک این حال حج کنند مردم بسوی این بیت
 احرام مانند حج پاوشلان خود برای الهود و خمره و اغنیای ایشان برای تجارت و مساکین برای گدائی و مسکنت و
 قاریان ایشان برای ریا و صومعه گفت باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری سوگند کسی که جان من بدست می است
 نزدیک این حال ای سلیمان فاش شود کذب ظاهر شود که کذب او را و زبانت و شریک شود وزن باشد خود در تجارت و
 شتارب گردد و بازارها گفت و صحبت تقارب زار با فرمود که اسواق و وقت بربا و نزدیک این حال بفرستند
 سلیمان خدایتعالی با ویکه در وی مارها زرد باشند بچینند سرهای علما را بسبب نکند و دیدند آنها منکر را و تغییر نکردند آنرا
 گفت آیا باشد این حال ای رسول خدا من فرمود آری سوگند کسی که بر انگشت محمد را بخیزد و او این فرمود عهده در شام گفته
 یعنی کثرت صفوف است که صفوف را تمام کنند بلکه در یک صف است کس ایستند و در صفی دیگر چهار کس ایستند
 پس صفها بسیار شود و موند نیست قول وی که دلهای متباغض باشند بزرگ این صورت تخالف طوایف تهاش
 اوست پس آنکه اشاره نمیکند بسوی آن حدیث انیما صفوف کلام یعنی تمام بکنند نصف یا نحو در و مختلف نشود پس صفها

خدا در میان دلباشی شامی هجرت حاصل هم داد و شراط ساعت است آنچه مروی است از نقلی که می پرسید
 از آن حضرت سلام از ساعت فرمود ساعت نزدیک حیف است و نگذیب بقدر و ایمان نجوم است و بگوید قومی امانت
 رعایت و کثرت را تاوان فاحشه زیارت پس پرسیدم از فاحشه زیارت فرمود و از اهل حق گفتا و شرابی سازد و زنی را بیارند
 و بنویسد یکبار دیگر بیست کبلی آنچه میگوید تو پس زیارت کند برین امر فرمود پس نزدیک این طالع پاک شود و ایت من است
 این خطاب بر او این ای الدنیا و البرار عنه گویم این صیوت هم درین زمانه بسیار شیوع دارد و بگوید بدیدم که بعضی باران
 بصر زرد خود و روپوشی نارامی طلبند و نزد یاری میگذرانند تا با وی روی خود سیاه نماید و بعضی تجالس مشغول
 فجو می آید و دیگران را تکلیف حضور در شرکت و در آن احوال و لعب میکنند و اسباب طرب عجم میبایست که
 تو میباید و پس و خدیغ بن ایمان گوید معنی الله عنه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله از قریب ساعت است بقتاد و در خست
 چون بینید مردم که میرانند نماز را و ضائع کردند امانت را و خوردند بر بار و رواداشته در مرغ را و سبک گذاشتند
 خود را و در مشغول شدند بفرافقه و رفتن دین با دنیا و قطع کردند رحم را و شد حکم صفت کذب شد و حریر باس و اظهار
 شد جور و بسیار شد طلاق و مرگ ناگهان و آنچه بخوان و فغان شد این صیوت صادق شد کاذب کاذب شد صادق و کسب
 شد قذف و گردید مطلق و ولد غیظ و بسیار شد نل نام و رفتند کرام و گردیدند امیران فاجران و وزیران دروگهان
 و امینان غلمان و عرفا و ظالم و ستم و پوشیدند پرست گوسفندان باشد و دلباشی ایشان بدو ترازم و در مجمع قرار
 صبر پیش نداشتند از خدا ایتعالی قدر را که بیفتند در آن همچو قنادی بیرون و ظاهر شود و عطف یعنی دنیا و مطلوب شود
 بیضا یعنی در هم بسیار شوند و تطیبان و کثرت شود و امر معروف و جمعی کرده شود و معاصی و فحش و عکار کرده شود و سجده
 و دراز شوند منبرها و خراب شود و لها و نوسشیده شود و شرا و باها و معطل شود و خدا و دوزخ و برای کینه مالک خود را
 و دینی پیاده پایان بر سنگان را که گردیدند پادشاه و شریک شدن زن شود و نو و در تجارت و تشبیه کردن مردان
 بزنان و زنان بردان و سوگند خوردن و بغیر خدا و گواهی دهد مرد بدون طلب گواهی و سلام کنند و بغیر حق و تقیه
 کنند برای غیر خدا و طلب کرده شود و دنیا بمل آخرت گرفته شود و غنیمت دولت و امانت غنیمت و کثرت تاوان باشد
 زعم قوم از قل شان نا فرمانی کند مرد پدر خود را و احسان کند بایار خود و اطاعت کنند زن خود را و بلند شود
 آواز نامی منفرد و صاحب و گرفتار شوند زنان سرانیده و ساز و نوسشیده شود و شرا و باها و در راه نام گیر و ظلم
 بفرموده بسته شود حکم و بسیار شوند بشرط بیعت اعران سلطان و گرفته شود قرآن منزله و میروست نهانی در رنگارنگ
 و عفاف و لغت کند آخرین است اول امت را پس انتظار برید نزدیک خیال با در سرخ و سفید و مسخ و قذف و دیگر
 آیات را از خود ابد نفیمن فی الحکیمه عنه و آرد بخند آنکه ظاهر شود و قتل و زینبانی شود و عمل و موعظت گردند زبانه و متقلب شود
 و لها و قطع کند هر روی رحم را پس نزد این حال لغت کند خدا ایتعالی ایشان را و کور و کور سازد ایشان را و راه
 احمد و عید بن حمید و ابن ابی حاتم بن سلیم موقوفه و احسن بن عقیان و الطبری و ابن عساکر و الدلمی و عذره و عفا
 و از انجیل که ظاهر کنند مردم را و ضائع نمایند عمل بد و دوست و آراشند زبانه و دشمن باشند و لها و قطع کنند از حرام لغت کنند

ایشان را خدا تعالی نزد انحال کور کرد ساز و رواه ابن ابی الدنیا فی کتاب البیوع الحسنی ح و در حدیث طویل که از حضرت
امیر علی السلام مروی است آمده که اگر از اقرب ساعت است امتناع منتهی از عبادت و استعمال کبار و اکل برادر اکل رشا و تشبیه
بنیان اتباع هوی و یسح دین بدینا و اتخاذ قرآن مزایه و اتخاذ جلد و مساجد طرق و حریر لباس و کثرت جور
و نشو و نما و تهامون و بطلاق و انتمان خان و خیانت مومنین و گردیدن مطر قیظ و ولد غیظ و امر باغی و وزیران کذاب اسباب
خان و حفر نظام و قلت عمار و کثرت قرار و قلت فقها و تخلیه مصاحف و زخرفت مساجد اطالمت منابر و نسا و قلوب اتخاذ
زنان سرانیده و استعمال معارف و شرب خمر و تعطیل حذر و نفوس شهید و نقض معاشیق و شرکت زنان با زوج و تجارت
و رو کوب نامان بر اسپان و تشابه نساء با رجال و رجال نساء و خلف بغیر خدا و تشبهات مزبغیر استشهاده و تادان شدن
از کوفه و ضعیف بودن امانت و اطاعت مرد برای زن و حقوق او و بزدل و دست و دود کردن پدر و گردیدن نامارت میراث
و سبب خراست با دل و اکرام مرد برای اتقا از شر او و صعود و جهال بر منابر و پیشیدن مردان کلاه با و تضییق طریقات و تشبیه
و استغفار رجال بر رجال و نساء بنساء و کثرت غلبه منابر و رو کون عمار بسوی دلا و احمال حرام و تحريم حلال و اقامت مواضع خلاف
و تعلم علم برای جلبت نیا و در ایام و دنانیز و اتخاذ قرآن تجارت و تضییع حق خدا در اموال و بودن اسوأل نزد بدان و
قطع اراجام و شرب خمر و در مجالس لعب که دن بمیسر و نو افغن طبل و ساز و مزایه و منع محتاجان از زکوٰه و کشتن بی جرم
برای اغافل عامه و اختلاف ابواء و بودن عطا در عبید و سقاط و توتی سفید در امور خارجه ابوالیشخ و عولیس و الدلی
که هم عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته مراد با ضاعت صلوة ترک نماز و اخلاص در ارکان و واجبات است و این سنان
روایت ولایت رفع امانت از امت و خیریت رفع نماز نیست زیرا که مراد بقا صورت نماز است و اینجا مراد با ضاعت او با فعل
در خشوع و شروط است و اما با ضاعت امانت پس در نهایت گفته که واقع میشود لفظ امانت بر طاعت عبادت و ولایت
نقش است و الکل جائز نه با مراد تشبیه با طول و رفع و تحسین دست و مراد با اتباع هوی عقائد فاسده و آثار باطله
احادیث صحیح است و مراد بر بیع دین بدینا رضا بنقص دین با وجود وسلاست دنیاست و مراد بزمایه گرفتن قرآن یعنی بقرآن
بغیر تدبر در معانی است و مراد با اتخاذ سبیل صفات زیرین ساختن است و منتهی حدیث نبوی ح و ضعف التور و مراد بظرف
گرفتن مساجد مرد و دران برای غیر نماز است و تهامون بطلاق کثرت حلف بطلاق بدون سبالات بوقوع است و معانی
الآت امور گویند مثل غلبه و بر بط و رباب غیر و تحطیل حدود و عدم رجح زانی و عدم قطع پیرسارق و عدم جلد قاذف است
و مراد بنقص شهید است که اکثر ماه و ناقص شوند و میثاق بمعنی عهد است و خلف بغیر خدا است که مثلاً بگویند بسره شاه یا
بجان شما یا این پسر من یا سوسگند بامان و جز آن از طلاق و عناق و مانند آن بعده گفته و قدانی زمان لایصد قول الان
حلف بغیر الله فاما الله و انما الله را جعول و مراد بگردیدن امارت میراث است که رعایت نکنند در امارت دین و در شه
و تدبیر و علم و غیر ذلک از صفات کمال بلکه گویند این پسر میراث است و آن برادر یا پسر پس می احتی باشد بامارت و
اول کسیکه احداث کرد این را بنوا میهد که بولی عهد کرد و نداد و لا و خود را بعد از خود و نکرد و بود این را پیچیدگی از خلف
و مانند این و دالی است خدا و لا و او اقرب از خود و مراد بسبب خراست اول است راست نه صحابه و تابعین و سلف

صالحین است تا آنکه مردی را بفرموده که بر سر است گشته بگوید این کار را در خفته مرا انجام گرفت و مراد مجلس چنان است
که جمیع بجاوت نرسد محسوس کنند و کلام پوشیده و دستار ترک دهند و آنحضرت فرمود که کلام عرب پس دستار است
و مراد باینکه طریقی آنست که در شایع عام که باها بکنند و در وی ششست گنگو با می باطل نمایند و مراد را بر گذر کنند
چنان سازند و زیاد بکثرت خطبات آنست که خطبه برای خدا و باستحقاق خوانند بلکه وظیفه خطابت است مانند و راغبان
وی بسیار شوند در شایع گفته و گفته را بنام مسیحی و او احد اکثرین عشرین خطیبها و مراد بر کون علماء آنست که میل بسوی
ملوک کنند و فتوی بتقاضای هوا می شان بدهند اگر چه خلاف شرع باشد و این افتا توصل بسوی دنیا کنند و برای ایشان
حرام را از محافض و اکل باطل و کبر و غرور و کثرت حلال سازند و توافع و تفلل و اقامت حد و غیره را از حلال
حرام کنند و قصد ایشان در تعلیم علم تحصیل دنیا بسیمای علم و علامت علماء باشد و در شایع گفته ان اکبر عقبتهم فی اللغات
و احکامیات فزاهم جالین بالنسبه و شرائع الاحکام و یجدون الفسهم من علماء الاسلام فان الله و اما البیور ارجعوا بنجارت
اگر فتنه قرآن آنست که بی مزد کسی را تعلیم نکنند و شرب خمر در مجلس آنست که بدین اختصار بچهری نوشی کنند و مراد
بمیسر قیامت بقرص و هر چیز که در وی قمار باشد در حکم میسر است تا آنکه حبس طفلان بجزو نیز زمین حکم دارد و در حدیث
شطر نج را میسر نم گفته اند کذا فی الهبایه و از میسر است حبس اعیان و بیضه با و مانند آن و مراد بکشتن علی جرم آنست که
قاتل را بکشند و دیگر را که بریت از قتل و از قوم و قبیل و قرابت قاتل هم نیست و بر اکشد تا کسان وی در شمش آیند
این جمیع است بیان دو گناه یکی ترک خود دوم قتل بری انتمی بجهده و در شایع گفته بده جمله من الاشرار و می کلهما موجود
در فی التزاید یو مایو و قد کاوت ان تبلغ النایه او بلغت سال الله تعالی ان یحبنا الحقن و یعصمان من المجرمین
علی السنن و گفت ابو مالک ابو عمر اشجری که فرمود آنحضرت مسلم هر آنکس باشد از امت من قومی که حلال سازد زنا
و ویبا و باده و سازار او فرود آید قوما در پیلوی قومی و آیند ماشیه ایشان برایشان شام بنگام و بیاید بر
و بخوابد حاجت خود را پس بگویند که برود و فردا بیای پس شب شب مسخ گردد اندایشان را خدا تعالی بصورت یوزرنا
و خو کلهما تا روز قیامت اخرجه البخاری در ارشاد الطالبعین تالیف ملا برهان الدین برج آورده که از جمله اشرار است
ست مداهنت فضاة و حکام در قضایا و احکام و انحراف از سنن و قتال با مسلمانان و حبس حکما و گرانی فرخ عقوبه
بیوع در مساجد و قنات قرآن با سحان با عدم رعایت اعراب ترک علل برفصوص ظاهره و خوض در متشابهات
و دقائق معانی و بسیار خوردن سوگند تا در مجاوره و احتیال علماء در فعل ممنوعات و مسر بر جمیع بال و کثرت
اطباء و اهل کلام و تخلص و محض ترک عزائم و کثرت مدارس و باطالت و مساجد و فقدان بروت و حیا و مشی زنان
در اسواق و کثرت لواطت و مساحقت و کوتاهی عمر و استیلا بر کفله بر اخبار انتمی ملحقا بها ذین جبل رضی الله عنه
گفته در اخر زمان علماء باشند که مردم را بر زهد بر انگیزند و خود در بکنند و بترسانند و خود ترسند و منی کنند از
رفتن تری و لاله و خود نزدشان بروند و اختیار کنند دنیا را بر آخرت و بخورند و بوسیله از باهای خویش فرود
شوند بگویند که در ایشان اند جبار دشمن رحمن فصل دهم و منجه امارات قیامت است که در آن

در دم کبائر و صغائر که بران در حدیث و قرآن و عید آمده و تهدید یا مسروده اند در اینجا چندی از آن را بشماریم
از آن جمله است شرک بخدا و آن اعظم کبائر و اکبر محاصی است قال تعالی ان من شرک الله فقد حرم علیه الجنة و ماواه النار
و از آن جمله است قتل نفس بغیر حق قال تعالی من قتل نفس مؤمنه متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعلى عذابه
عظیما و در صحیح مسلم است از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله زوال دنیا آسان ترست بر خدا از کشتن مرد مسلمان از احادیث و درین باب
بسیارست تشافعی در کتاب لشهادت از مختصر من فی نفس کرده بر آنکه اکبر کبائر بعد شرک قتل نفس است و از آن جمله است
زنا قال تعالی لا تقربوا الزنا ان کان فاحشه و سار سبیل او در حدیث آمده بر آنکه زانیان مشغول شود و روی نای ایشان
پا تشو و زنی را و اله الطبرانی عن عبد الله بن بسر و زنا می بر قبیح و غش و اعظمست نزد خدا از زنا می جوان و در روایت
بیهقی از ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله که زنا مورث فقرست و همچنین زنا با زن همسایه فحشست از غیر و صحیحین از حدیث ابن
آمده که پرسیدم آنحضرت را از گناه سه بزرگ نزد خدا فرمود اینک زنا کنی با زن همسایه حافظ ابن قیم گفته زنا بر مراتب
بعضی است از بعضی زنا با جنبه که زوج ندارد عظیمست و اعظم از وی زنا با اجنبیه که زوج دارد و اعظم از وی زنا با
محارم و زنا می شب زنا می بگوید زنا می شیخ ارجحست از زنا می شب و زنا با حرام قبیحست از زنا می غیر محارم و زنا می
بدترست از زنا می حرامی و از آن جمله است اول طاعت و در حدیث بر فاعل و مفعول آن لعنت آمده و النواح عقوبت که بر ولویه و زنا
جمع کرده اند بر هیچ امنی از اجماع نکرده چنانچه طمس ابصار و تشوید و جوه و انحراف بر علیه السلام برای بر کنندن قریه یا
شان از بیخ و قلع و خنثی دل آن بر ایشان باز خسف کردن باز باریدن سنگ از آسمان و صحابه اجماع کرده اند بر قتل
فاعل و می اگر چه در کیفیت قتل مختلف اند از حرق و رم و دهم و جز آن و از آن جمله است شرب خمر اگر چه یک قطره باشد و
از آن جمله است سرقت و کفایت بها اثما و عاراً در حدیث بر سارق لعنت آمده و از آن جمله است قذف قال تعالی الذین یرمون
الحصنا العاقلات المؤمنات لحنوا فی الدنیا و الآخرة انهم و ازین قبیلست قول مردان و زنان جاهل هر حق غلام
و کنیز خود ای محنت ای قبه ای زانیه ای ابن النجف ای ولد الزنا می حرام زاده و مانند آن در تشبیه العافین لمحی الذین
الخاص گفته این از ذنوب عظام کبائرست که موجب فساد در دنیا و مقت در آخرتست و از آن جمله است شهادت زور
در حدیث آمده برابر شد شهادت زور زنا با شرک بخدا سبب بار فرمود این را و خوانند فاجنبوا ان ترس من الاولیاء احتبوا
قول الزور و رواد ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و از آن جمله است غصب ثلث اگر زیاده از ربع و نیار باشد و زنی ضعیفه
و غصب ثلثی از غلامست و الله لا یحب الظالمین و از آن جمله است قتل از زحف قال تعالی من یولهم یومئذ دبره الاستخفافا
او متخیر الی فتنه فقد باء بغصب الله و ما و جهنم و من المصیر و از آن جمله است اکل ربا قال تعالی فانه لولا بحرب من الله و
رسوله و در احادیث بر اکل ربا و موکل و کاتب شاهد و می لعنت کرده اند و همه را یکسان فرموده و از آن جمله است
اکل مال یتیم بغیر حق و از آن جمله است حقوق والدین و قطع رحم قال تعالی لا تقطعوا رجاکم اولئک الذین لعنهم الله فاهم
و اعمی ابصارهم و از آن جمله است کذب رسول خدا صلی الله علیه و آله و عده و درین باب کرده اند و از آن جمله است کتم شهادت
بلاعذر قال تعالی و من کیتها فانما انهم قلبه و از آن جمله است میمنه و من عموست و در حدیث آنرا از کبائر شمرده اند و از آن جمله

مظهر در فضائل ملائکه و آداب و سجده خضایت در کلیل و وزن و روح قال تعالی و لیل المطففین و آیه سجده مقدم نماز
 مروقت یا تا خیر آن اروقت بلا قدر قال تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کما ما موقوتاً و قال مویل السلسل الیکم عمر
 صلاهم سامعون یقیمت من الصلواتین بعیر من بربر عین حکم دارد و این بل حاکم اراقی قناده و عوی آورده که خوانند و بر آن
 سرکه اگر کارست جمع من الصلواتین یعنی بعیر من بربر حافظ اس که بشیر گفته اسنادش صحیح است محمد بن نصر مروزی گفته اسنادش
 مستقیم میگفت صحیح شد بحسب ستم که تارک نماز کافرست و تعیین بود در این اهل علم در زمانه آنحضرت تا ایندم که تارک
 نماز خدا بعیر را تا آنکه وف نماز رود کافرست و آداب و سجده در اول نماز است و در حدیث بر یک سیکه وقت ضرب
 مسلم حاضر باشد و از وی دفع نکند لعنت آمده و آیه سجده است سب صحابه و قتل کرده اند و غیره و احادیث از آنجا حلیه بکفر
 سبب عالمه و در تکیه سبب بگو صحابه از تکیه و معیها اختلاف کرده اند و اقوال درین باب بسیارست حاصل آنکه
 سبب و از سرست در میان کفر یا ارتکاب کبیره اگر کبار و آداب و سجده است احدی است و در حکم اگر چه بحق باشد آنحضرت را شی و
 مرتضی را لعنت کرد و در روایه الوداؤ و الزمیدی و صحیح ابن حبان و اسحاق بن عمار و غیره و آداب و سجده است و آن تقریر
 اهل خودست و رسد و در حدیث حنت بر دیوت حرام گردانده اند و آداب و سجده است قیادت و آن جمع است میان
 درین آیه بیه رارست جامع مرد باشد یا زن و آداب و سجده است سعادت فرد سلطان مجتهد مسلمان و آداب و سجده است منع
 رکوة و مسایق قرآن بعد تعلم وی و آخر اقی حیوانات بنا را اگر چه قتل و سرخوش و غیره باشد و ترک امر معروف
 و نهی عن المنکر یا وجود قدرت و یاس از رحمت خدا قال تعالی لا یاس فی الله الا العوالم الکافرون و این را که در
 قال تعالی لا یاس فی الله الا العوالم الناصرون و آقا قاضی در اهل علم و قرآن و تفسیر بار بار و خوردن لحم خنزیر و مردار
 بلا عدد متنوع زن از مرشش با روح ملائکه در حدیث بر چنین بن لعنت ملائکه آمده رواه البخاری و مسلم و چا و ذکر
 و در حدیث ساحر را سترک گفته اند اسافعی و نووی و غیره گفته اند فلعنم سحر و تعلیم وی حرامست علی الصحیح و در احادیث
 وی متفاوت است و وظی بن در جعفر در حدیث آمده هر که آذین طعن را یا در دوزخ یا کافران او و صدیق کرد او
 وی کافرست بجز که بر محمد صلیم مایل شده و رواه الوداؤ و آداب و سجده است منبره در صحیح ابن حنفیه از آنحضرت مسلم آمده که در
 استواریست را امام و تحقیق فیما بین افتاء مرد و تنگ سترست برابرست که بقول باشد با کتابت یا بر مرقع و نقل از اهل
 باشد یا اقوال و عیب باشد یا غیر آن و در آنجا این همه را با فضی و نووی و ابن الرعد و رحمهم الله تعالی اگر کبار شمرند
 و آداب و سجده است عیبت که در عیضال است و ستمی که در ربا نهاسیرین ترا رلال است قرطبی گفته نیست خلاف در آنکه عیبت
 از کما ترست انتهی و احادیث در وعد آن بخش از حضرت و حقیقت غیبت ذکر چیست که کرده و در آنرا مغتاب
 برابرست که در مدین باشد چنانکه گوید آتش است یا احوال یا افرج یا الطلس یا طویل یا قبطیا اعرج یا اسود یا احمر
 بخوان یا در نشت شد چنانکه گوید بدینش فاسق بود یا کاس یا زبال یا اسکاف یا ناک یا مصلوک و بخوان یا در
 خلق باشد چنانکه گوید بدین خلق است یا تنکیر یا احمق یا نامرد یا ماجر یا صبیغ القلب یا حول یا خلیع یا عسوس یا ثبات
 ندارد یا در بدو یا در اثنای است و بخودک یا در افعال باشد چنانکه گوید یا حاس است یا سارق یا کاذب یا شارب

ولایت نیست بر رعایت قرابت و محبت و ترک ادب و ولایت و رشوت گرفتن در حکم و کبر نمودن و دورین احوال نمودن
 این القیم گفته این کینه را واجب مختلف است باختلاف مراتب حدیث پس چند آنکه حدیث بنوعی باشد کینه و اعظم بود و اول
 کینه شد و نه کسی اگر دعوت کند بسوی ضلالت یا جاری کند سنت سیئه را و این است معنی احوال دورین و
 از انجمله است ازین سلسلین نهم ایشان گنا عده و انکار خطا الذبی و اختیال در شکی برای اجماع تکبر و اعتقاد کذب بغیر ضرورت
 و تحیل بر اسقاط واجب ابا حرام گنا عده ابن القیم شرح و گفت تسبیح کرد خدا یا تعالی بیو در این دعوت بود و نه خدا و نه خدا بر
 تحیل ایشان بر استباحه حرام غذا و شکار یا بی بود و در زشتی و عقاب کرد و بر اصحاب جنت که حیل کردند در اسقاط
 حصه مسکینان بگردانیدن آن باغ در یک شب بچو حرم و لغت کردند آنحضرت بر پیرو و بر استباحه ایشان میوه را کردند
 بود بر ایشان و فرمود سخی نگردانید حرام خدا را با دلی حیل و قال تعالی ان الله یفتی فی ما یشاء و هو یمضی
 همان احتیال است باطلها چیزی که فعل آن جائز است و باطلان چیز که با جائز است پس مخالفت خدا حرام است حیل کردن
 بر استباحه حرام و اسقاط فرض مخالفت است آتی و آنرا انجمله است بخل کردن بود و حبش شرع و کفران احسان محسن است
 ابن القیم و الذبی رحم و آنرا انجمله است حسد و آن عبارتست از تمنی زوال نعمت محسود و آن اول عصیان است که علیه السلام
 تا فرمائی خدا کرده است و موجب لعنت جاوید گشته و در قرآن بیو در وصف کرده اند بحمد قال تعالی ان الله یفتی فی ما یشاء و هو یمضی
 فی فضله عده ابن القیم و غیره من الکبائر و آنرا انجمله است سوء جوار و عده ابن القیم و غیره ایضا و شنیدن سخن قوم که مکروه
 سید از نرسام و می را ابن القیم نمر از کبار و شمر و قهقهه بی گفته بختی که کسب و نه باشد محمدی الدین بن ابراهیم بخاس گفته گویم که
 بدو نشانی ظهور است و الله اعلم و آنرا انجمله است در آمدن بر ظالمان بغیر قصد صحیح بلکه برای امانت و توقیر و محبت شان قال
 تعالی لا تألفوا على الاثم و العدا و قال تعالی لا تألفوا على الاثم و العدا و قال تعالی لا تألفوا على الاثم و العدا و قال تعالی لا تألفوا على الاثم و العدا
 گفته بعضی مردم که عادت و دخول بر ملوک ظلمه و قضاة فتنه دارند و میگویند قصد ما لفر مظلوم و مساعدت ضعیف و دفع
 ظلمت یا تسبیح معروف و مانند آن است پس بیکس دو حال خالی نیست اگر متنازل یا کامل مشاربایتان است
 شریک مقاصد و مشارب ایشان قبول کنند اموال ایشان که از جهات حرمت و وجوب و بخلام و کسوف مساعدت
 اکسبنا کرده اند و مداین است در آنچه میبندند و ایشان از منکرات پس حاجت نظر در سوء حال وی بسوی دلیل
 نیست زیرا که هر اهل بصیرت میداند که وی از سوار السبیل گمراه است و بجهت کانی است که در حق وی گفته اند الله
 ضل سبیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و زعم ایشان است که متضلع اند حال آنکه مضل اند و منید اند و اگر ایشان
 از کسان است که پارسائی میکنند از ماکل و مشارب قبول نمیکند و در و صله بلکه اکار میکنند برایشان منکرات را
 که نزد ایشان میبندند پس می در محل اشتباست و حال وی نیز آن است که بآن شناخته میشود و صحت می
 از سقم وی و آن است که در دخول برایشان و کلام کردن بایشان در رنگ کرده است و میخواند که دیگری از وی
 این را کفایت کند پس اگر دیگری باقتضای مظلوم و استخراج مرام پرداخت میل بصحبت ایشان نکرد و اجتماع بایشان
 نتوانست و در محاوره روزمره او این ذکر نمی آید که پادشاه را چنان گفتند و او بمن چنان سرود و بسبب من

همان بجز و ازین مساعدت فلان بخواست و مانند آن و همچنین اگر سلطان یکی را از زمین مقدم کرد و مقرب ساخت آنچه
 از امور معروف از اینکس میگرفت از وی گرفتن آغاز کرد برین کس شایق نشد بلکه نزدیکه بخیال انشراح در مقدم فرختی
 در خاطر یافت و دانست که حق تعالی وی را از تعرض باین خطر عظیم کفایت کرد پس اینهمه احوال بر حجت قصد حق تعالی
 است و او را اجابت وی حاصل می اگر قضیه بالعکس است پس نیت فاسد غیبت قصد وی مگر طلب منزلت نزد ایشان و قیام
 جاه نزد عاصه و حصول امتیاز بر اقران و مثل آن و دیگر مقاصد فاسد که مخفی نمیشوند و الله تعالی مقلب القلوب و یغیبه
 علمه متعال فورة فی السمار و الارض و هو السميع العليم و آرا بجملة دوست و دشمن بودن که پیش هر یکی از متبا غنیمت بود و چون دیگر
 رود و حرفی دیگر گوید و این صفت منافقین است و دیگر ملازمت مشر و مخش است چنانکه مردم از اعتراض کردن وی
 در گذرنه بلکه از خوش مشرومی اتفاق کرده بلیت کلام و خضوع زمام پیش آید و دیگر غلول است از مال غنیمت بسیار
 یا کم پیش از قسمت امام و دیگر قتل نفس و دست بردن از مال تعالی و لا تقهوا الفسک ان کان بکم حیاء من یفعل ذلک عداونا و ظلمنا
 ضیوف نصلینا ما و کان ذلک طرا اندیسیرا دیگر قتل فحی است و اکل حرام بغیر ضرورت و کسر و راهم و دنیا و غنیمت
 گزین از صفات است و غضب و کین بین خاصه و عار به مردم در مهربانان یا بطریق برائی خدا سوال یا قتل نفس و سعی بلیت
 بقول تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الا ین یروا در عبادات و تخریه و استنار با مسلمانان تعالی یا ایها الذین آمنوا
 لا یخرقوا من قوم الا ین و است اجماع کرده است بر تحريم وی و تعاوان او یا ایها الذین یحاربون الله و رسول الله و انما جزاء الذین یحاربون الله و رسول الله الا ین یروا
 گفتگو نباشد و تعلم علم برائی غیر وجه خدا و آرا بجملة کتمان علم شرع و وقت سوال با وجود تعیین جواب آن عده الذین هم بین
 انقیاد من الکبائر و تفسیر کردن قرآن برائی و برار در قرآن و حکم بکار عظیم المنفیه که ضررش بیشتر گردد و قابل در گفتگو
 وی پروا نکند و تفویض نماز عصر با مخصوص قرضع ماموم سر خود را از رکوع و سجود قبل امام عده ابن القیمین الکبائر و توفیق
 ریاض و غیره تصریح تحريم وی کرده و سرور و بروری مصلی عده ابن القیمین الکبائر و علی الصبح حرام است و گرفتن قرضع
 او اگر در آن از قبیل اکل اموال مردم یا اطل است و تزویج زن با بخت نمودن مهر و تنجیل زن برائی خود یا غیره و اگر بختر
 غلام از مالک شخصی را تا بدم روز جمعه عده ابن القیمین الکبائر و توفیق و غیره گویند حرام است و ترک جمعه بغیر عذر ناتوانها
 بگذار و عده الذین هم و غیره من الکبائر و آرا بجملة اخذ کس اعانت بروی و قبول هدیه عوض شفاعت و نزد جماعت
 دیگر حرام است و متع فضل از غلام و وی رحم خود با وجود شدت احتیاج آنها بسوئی وی و ترسانیدن اهل مدینه و مدینه
 خواستن آنها و احداث حدیثی بمدینه و جادادن حدیثی در آن و قطع و درخت و گیاه وی و آرا بجملة افشاء یکی از دو
 زوج را از دیگری را و داخل کردن زن بر توحی کسی را که نیست از آنها یا بیا و طی شبیه و مانند آن یا استنار مردم را از سپر خود
 عده ابن القیمین الکبائر و آرا بجملة و زن بر زوج و عده برسید کند عده ابن القیمین الکبائر و طلاق خواستن زن از شوهر بغیر
 بالس و پیشیدن زن جامه باریک از آن بدن وی نمودار باشد و نایبنا را از راه گراه کردن و در حدیث بروی
 لعنت آمده و تغیر دادن مناره ارض که علامات راه است و مسافران بدان راه میروند که عده الذین هم و ابن القیمین
 و آیتان بهمیه و پیشیدن مردان حریر را که عده الذین هم و ابن القیمین و غیره من الکبائر و تنجیل و کتب از و محرمات

میروم بدان محبت با بدو اند و درین زمان شیعیه تمام یافته کجی سخنی مردان است برود یک استعمال طرود مسلم و زردی
 و شرب و دهان اکتحال زمان صد ابن القیم سج من الکبار و نیست فرقی درین و هر چه سر مردان میل و سونن بزرگ جمیع
 جمن نه بدید مانند آن دیگر تشبه مردان بر زمان بر زمان بر مردان مر لباس کلام و نیست و در احادیث بر ابن لعنه
 و بر زمان با دینی شیعیه دین باب اه یافته و دیگر سور مکه صد ابن القیم من الکبار و دیگر خدی کردن غلام و برین سنی و گوثر
 وی و مذاب کردن وی بطلم و دیگر کسر عظم است و داغ دادن در روی کسی و تحسیر کردن کربس با ناسته و کرسنه
 و چرخ و اختاره و مسلم و در شمشیر دیگر و چشم و تحسیر یعنی بر کردن سونی روی و تفتیح کسان بر و دمان
 بر این تیرین و آموش هم گمیده دوست داشتن قیام مرد بر این خود و دوست کردن در باطل امانت نمودن
 بران و ستم و اوتار و معارف گذاشته الحرافیه من الکبار و تعجب بزد و آن حرام است علی الشیخ امام اعرین گفته
 صحیح است که اگر کبار است که اعداء ابن القیم و غیره و تعجب بشیخ مکر و دست علی الشیخ و طلیس سلی بنجیم وی دارد
 و اختاره و رویانی سناضی گفته تعجب بخره و تفرق مکر و دست و حرمه پاره و چوبی را گویند که در وی حفر کرده سنگین
 بنهد و آنرا منقلبه هم گویند گویم المطلق که است در عرف سلف بر حرمت بسیار آمده و قادیان و است مفارقت و دست
 بقصد جبران وارث یا تقصیر می در احادیث بران و عده و جوب یک کرده اند و زیارات زمان قبور را و در تحویم
 که است و اوست وی ستم و بریت در مذبح شافعی کل ابن القیم در مائه النعمان در کبارش شمرده و چنین تعجب کرد
 بکبر و بودن اتحاد و ساجد ایفا و سج بران چه در احادیث بران لعنت آمده و گفته که از عظم حورات و اسباب شرک است
 از آن تر و قبور مسجد گرفتن آن و بنا کردن مسجد بران و مخصوص نبی الزان متواتر است از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 جامه طوافت تعجب کرده اند بر نبی از ساختن مساجد بران برای متابعت سنت صحیح سر سیه و اصحاب احمد و غیره و
 اصحاب کث استیحا هم گشته اند آنرا و کرده گفته و لائق حمل کاست است بر تحویم برای حسن ثمن بهما تا گمان
 نبرند در حق نشان که آنها چنانز داشته اند چه بر آنکه متواتر است عن آن حضرت بر فاعل نبی آن حضرت از آن نبی و کلام
 نیز گفته حکم السلام برای مساجد که بر قبور است است که همه را بدم کرده با خاک برابر سازند زیرا که اینها اولی ترا
 از مسجد ضرار و چنین قبه تا که بر قبر است بدم آن واجب است زیرا که اساس نهاده شده اند بر معصیت رسول خدا
 صلوات بر او که آن حضرت نبی کرده از بنا بر قبور پس بنا بر مومنین بر معصیت و مخالفت و غمی محترم است و اولی تر بهدم از بنا
 نامسب قطع و آن حضرت امر فرموده بهدم قبور و شرف پس بدم قباب بنا و مساجد قبور را و اولی و آخری است و همچنین
 است از آن هر قندیل و چراغ که بر قبر باشد و اطفا در آن زیرا که فاعل وی ملعون است و این وقف غیر صحیح و اثبات
 و تنفیذ آن حلال نیست انبوی و آنرا بطل است مغض الفسار ابن القیم گفته مراد بانفسار ناصران خدا و رسول و کتاب
 و نبی اند و اینها مایه است باقی اند پس سادات و بعضی این ان از کبریا عزت است گوئیم این مراد در غایت
 بعد است از احادیث و آورده درین باب بر آنکه مورد اخبار انفسار خاص اند مقابل مهاجرین اگر چه بطریق تبعیت
 ناهران دین ناپیم القیامه هم دران داخل باستند فخر بر فضائل آن دم چنانکه احتساب زکات و موقوفات و احباب

ست هم چنان از صغائر و فقرات هم منور زیرا که صغیره با حرار و ترکیب کبیره و میشو و اجتماع صغائر و کبیر است بنا بر این
 درین فصل بیان چندی از صغائر کنیم که خالی از مزید تنبیه نیست پس از آنجمله است نظریه بومی آجنبیه بشهوت و بغیر
 خواهه بومی دست و زوئی باشد یا ساعد بدن اگر چه از فتنه مامون بود و قال تعالی قل لم یمنع من ابصارهم و حفظ
 قرواحهم الا به و مکروه است دیدن مرد و زن فرج خود را بی حاجت و در نظر کردن احد الزوجین بسوی فرج دیگر و وجه
 است حرمت و کراهت واضح کراهت است و اگر آنجمله است اثرات بر بیوت مرد و بغیر از آن و اجتماع غیبت و سکوت از
 انکار آن با وجوه و استطاعت آن حرام است بعضی در کبار شمرده اند و از آنجمله است ترک سخن را بته و دعاء استفتاح یا سبحان
 رکوع و سجود و کثرت خصومات اگر چه بحق باشد و جلوس با فساد از روی ایناس با او نشان آیین و شرادر مسجد و نماز
 منتهی غبه در اوقات نهی و احوال نجاسات در سجی و همچنین داخل مجامع صغائر وقتی که اس از تخمیل ایشان نباشد و کلام
 وقت خطبه امام و آن حرام است و بیع بعد از آن ثانی روز جمعه و عقبه در نماز و نزد بعضی حرام و نزد بعضی مکروه است
 و شکسته نماز و عدم اتمام رکوع و سجود و عدم اقامت صلیب آن چون و عید درین باب شد بدست راجع کبیره و برون
 اوست و فقرات قرآن با کان یا انفاط و اتساع حرکات که از آن حروف متولد شود مثل الف از الفصیح یا از جر و او
 صغیره این حرام است بر صحیح و بول و براز کردن رو بقبله و پشت بقبله در صحرای این نزد شافعی حرام است و در صحیحین از آن
 آمده و شکلی در طریق یا سایر یا موارد مسلمانان و تناسلی و کس در حالت غلط که هر یکی ستر دیگری می بیند و این حرام
 و آنچه گرفتن و زده و از رویی که محک شهنوت باشد و آن حرام است علی الاصح قاله النووی و از آنجمله وصال در صحنه
 علی الاصح و استغناء بکف و غیره و مباشرت آجنبیه بغیر جماع و وطی زوجه مظاهر قبل تکفیر و رجعت و خلوت با جنبیه غفرت
 زن بغیر زوج یا محرم یا زانان ثقه و معتد و آن حرام است و احتکار قوت و آن از کبار است عند البعض و تحش و بیع
 نصیره ناته و بقر و شاة و جاریه و فرس و بیع بر بیع برادر و تسوم بر تسوم برادر و خطبه بر خطبه و بیع حاضر برای با
 و تلقی جلیب بیع شی عیبه بغیر بیان عیبه بیع عیبه طلب است باوه ساز و اخضاع مال و پیرویدن سگ نه برای
 زرع و ماشیه و صید و قرو و ختن غلام مسلمان بدست کافر و استعمال نجاست در بدن بغیر حاجت و بیع مصحف مسافر
 کتب علم شرعی بدست کافر و کشف عورت در حمام و در خلوت بغیر حاجت و بغیر غسل بغیر عذر و خروج از مسجد بعد از اقامه
 بقیه تنها گذاردن نماز و آنگذاردن بصاق در سجی خصوصاً جانب قبله و آمدن در سجی بعد اکل بصل یا ثوم و دیگر راحه کتبه
 که موجب یدای مردم باشد و لگدانی کردن بغیر حاجت آن حرام است و سوال کردن غیر جنت لوجه الله و در چند حدیث بر آن
 و عید آمده و گرفتن چیزی بغیر طیب نفس و پندره که بجهت حیا را نرسد میباید و فراموش ساختن تیر اندازی بطلیم
 و عده بعضی هم من الکبائر و نوی گفته سخت مکروه است و در و دفع رستادون بر آن حضرت بعد از شنیدن اسم مبارک
 می سلم و تحرس کردن بر مال و جاه و تقییر نمودن در میان جاریه و ولد صغیره و بیع و مانند آن و قطع درختان
 حرم که معتدله نوی گفته علماء اتفاق کرده اند بر تحریم آن و تحبط شوک و قطع نبات غیر از خر و شقیف صید و از عاج وی از
 امکا شش و شش و بی از مو شش می و از همه حرام است و حکم سلاح بیکه بغیر حاجت و قتل قاص حاضر جاهل بغیر رضای وی و ا

کرده و حرمت وی در عقل منی و مستحق فعل آبی تا منع کند بی بی می فلفل گیاه را و حیوان کاهن و سبب کب معلوم باشد یا غیا
 و خضاب کردن مرد یا زن بسیاری و در تنه یا ساقش زرد و زرد و دست و پایی خود را بکجا بنفشه فرو رت و این حرام است
 صریح به انبوهی منی شرح المذهب روزه گرفتن از منقل بی اجازت شوهر و تقسیمه بملوک لایطاک و شاهنشاه و
 مهابار و آنچه در معنی وی باشد و بر خیزانیدن آدمی از محبس خود نشستن آنجا مسجد باشد یا منقل یا در سره سرگوشی
 کردن دو کس بنشیند ثالث و جواب روضه بسبق که چنین دیده ام و حال آنکه هیچ ندیده و این شدید التعمیم است و بحکم که کبر
 باشد و حق من در باطل مثل گفتگو در معاصی همچو حکایت احوال زنان و مجالس خرد مقامات فساق و تنم اغنیاء و تجر
 لکوک مراسم مذمومه و احوال مکروهه ایشان زیرا که خوض در آن حرام است غزالی گفته و داخل است در آن خوض در
 حکایات بدیع و غرائب ساده و حکایات ماجریات معجابه بروجهی که موهم طعن باشد در بعضی ایشان قال تعالی و کما نحو
 مع انما نقضین و در حدیث آمده اکثر مردم از روی خطایار و زقیاست اکثر ایشان از روی خوض در باطل است و از تلب
 سلام بکافران و تودی در ریاض تحریم آن رفته و لغت کردن بردا و غیره حیوانات و این حرام است و اگر کبر و گویند
 بنابر رجوع لعنت بر قائل وی هم دور نباشد و سبب اموات بغیر معلیث مثلاً مبتدع باشد و سبب وی بنابر بدعت و
 تحذیر مردم از وی بکند تا اقتدا با او نکند و سبب میت حرام است و تعلیق جرس در گردن شتر و غیره و دواب نووی
 در ریاض قصریج تحریم وی کرده و تکلف کردن در کلام با طهارت فصاحت بلاغت و استعمال غریب لغت و قافیه
 اعراب تشدید بغیر ضرورت و این اقرب است بکجا از در حدیث آمده ملک المتعطلون رواه مسلم عن ابن مسعود و و طبری
 و بلوس بروی و این حرام است و کس مرد جا در سفر عفره و این نیز حرام است و تکلف بخروج ریح و اکثر شکاک بلا سبب
 و تأکیدن زن عطر را نزد یک خروج از خانه و اخراج زکوة از منزل خود و این حرام است تصریح کرد در تحریم وی می
 لقوله تعالی و لا تمیوا الا خلیث منه تنفقون و مقوم یوم الکشف ترجیح یکی از دو زن بر دیگری و این نیز حرام است و
 تشخیص حد الا ولاد و بطیعه و انحضرت آنرا جور نام کرده و تحقیق بر سطح غیر محجور و محتمل که کبر و شک است که در آن تغیر
 انفس بملاک است و تحقیق بر روی بغیر ضرورت و سوار شدن در دریا و وقت ایحان و محتمل که کبره باشد بجهت عرض
 انفس بملاک و رجوع در سه جزیه و لدر در تنبیه الغافلین عن اعمال الباطلین گفته ممکن نیست حصر معاصی که باستیفاء چیز
 که نقص کرده اند علماء بر تحریم وی و این امریست که نیست مطمح در حشر آن و آنچه ذکر کردیم جمله صالحه است ازان و در
 فصل آینده بعضی در ذکر تنهی عنه هم باید ولیکن باید دانست که معصیه نظیر کبره است بچند امور از آن جمله یکی اصرار بر
 دیگر استغفار وی زیرا که گناه چندانکه عظیم میدانند آنرا بنده معصیه شانس از عفو خدا و چندانکه صغیر میدانند آنرا بنده
 بزرگ می شناسند آنرا اجل خدا چه استعظام معصیت مشحور شبهه و قلب مستحیر از عظمت خدا و جلال و کبرائی
 او و احوال است بر ندانند و کرامت دل در استغفار معصیت دلالت میکند بر قلت مبالغات و عدم الکراثت او بشود و بر
 مخالفت خدا و آنرا بجملة سرور و معصیه و فرج باز نگایان و افتخار نمودن بدان چنانکه گوید و یثیب بظان زن
 یا فتم بعد از آنکه بسیار استغفار و تضرع بکار برده بود پس بکسار کشیدیم و بدیدیم و قلانی با من خصومت کرد و عیوب

زیرا گفته رسوایش نمودم و فلانی در صدر حلقه نشسته بود و او را بر نیزه اندیدم و فلان زن مرا بخشم آورد و طلاش
 و اودم و پروا بجای وی نکردم و در فلان سال چنین چنان غله نگاه داشتیم و مانند آن و آنرا بخم آنست که گاهی را که
 خدا تعالی بروی پوشیده بر مردم ظاهر سازد و این گویا پرده در وی خداست و تحریک غبت شربت مرسامع را
 و شاید ساقی دوست برگناه خود و آنرا بخم آنکه در شب لم مقتدی به باشد و مردم او را دیده همان کار اختیار کنند
 و در منصورت هر دو گناه برگردن می باشد **فصل** و از دهم در منیبات بعضی چیزهاست که رسول خدا صلعم از آن
 منع کرده اما نفس شیطان راه بنی آدم زده اند و ایشان را در آن مبتلا ساخته و کثرت و شیوع آن گویا از امارت قیامت
 باین مناسبت جمله صالحان از آن ذکر کنیم تا شاید غافل و نادان بیدار گردد و مانند التوفیق آنرا بخم آنکه نبی کرد و از آن
 دست در آورد قبل غسل بعد بیداری از خواب نبی کرد از روییدن برای نماز بلکه بسکینه و قاریا دیدم نبی کرد از
 التفات در نماز و نبی کرد از نماز گذاردن در غلبه و خجسته و بشاره و حمام و سله و نبی کرد از منسج سنگینه و در نماز
 و آنرا با خون دست بر مرکب و نماز و از رفع بصر در نماز بسوی آسمان و نبی کرد از اشتغال صمد و صلوة حاق و فقره
 اصابع و تشبیه آن در نماز و نبی کرد از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب بعد عصر تا آنکه غروب شود و نزدیک تنوا
 و نبی کرد از اقدام در بلده که آنجا و با باشد با خفتن از آنجا و نبی کرد از بستن و از تجویض قبر و از نوشتن
 بران و از بناساختن گنبد و قبه بالای آن و از فرج نزدیک قبر و از کوب جلالت و اطالت و خوف بردن بجز جات
 و نبی کرد از سفر کردن تنها و از کثرت کلام بغیر ذکر خدا و نبی کرد از بیع غرور و آن مسائل بسیار است همچو بیع
 و همچو بیع سبک و آب لبن و در ضرع و طیر و در هوا و مانند آن و هو مبسوط فی الفقه و نبی کرد از بیع چیزی که نزدیک باشد
 و از بیع لحم بخیوان و از بیع طعام تا آنکه در وی ساعات جاری شود و از بیع توده که کیل آن معلوم نباشد و از بیع
 کال بکالی و نبی کرد از بیع ملامسه و منابذه و بیع حصاة و در بیع در یک بیع و از بیع طعام بیع قبل قبض و از بیع
 صوف بر پشت یا سخن در لب و از بیع کلب و از بیع حاقله و از بیع و لا و به و بیع سنین و بیع عریان و نبی کرد از
 از لعب و محام و تخلیق تمام و جمع شدن نزد صاحب میت و رفتن زنان همراه میت و از طیره و نبی کرد از حضوة
 لعب و حضوة باطل و اموشن غنا بصیدان و نبی کرد از بیع علم و شایعی و از لبس شئی و نبی کرد از تزئین زن برای خویش
 و از بیع و نبی کرد از بیع بوزنه و از بیع شطرنج و لعب کردن بدان و نبی کرد از زدن بر رخسار و از استطلاع با سخنان
 و از جماع کردن با زن و رو قبله و نبی کرد از زنی موت بسبب مصیبتی که بوی رسیده است و نبی کرد از آنکه بگوید که
 فلان آیه یا سورت فراموش کردم بلکه چنین بگوید که فراموش کنانید شدیم و آمده است نبی از پیرو کردن نظر بکوه
 شکسته و از اشاره کردن بدست جات برق روانه ابو موسی الاصفهانی فی الصحابه من حدیث ابی عمر الاسلامی
 و ابن السنی فی علل الیوم و الیائه عن ابن مسعود مرفوعاً و نبی کرد از آنکه پشت و قنط سلام و تقبیل بدو و از نام نهادن
 عظام را بسیار و رباح و بخلج و فلج و نبی کرد از مزاج کردن آدمی با برادر خود و از گفتن یا سید در حق منافق و
 نهاسق و ظالم و متهم و زدن و نبی کرد از گفتن قوس تسبیح بلکه قوس اندک بگوید نبی کرد از سوال کردن از مردن

خود را چنانچه در پیشی کرد و بدعا کردن بر جان خود و بر اولاد خود و بر اموال خود و دینی کرد و از آنکه بگوید اگر چنین بود
 چنین میشد و چنانچه کرد از قریح که بعضی سر سبز شد و بعضی ونگبارد و چنانچه کرد و از اختصار و آن شدید التحريم است و در بعضی
 دوست ایچ چیدر به مبتدا نمیکند از خرق ذکر و تعلیق حدید در آن و این برعت استینه حجر مدت واجب است بر هر
 قادر منع از آن قاعده است نهی از ترویج بازن بجهت مس مال می رواد این مایه و آذ ترمج زن خیر زانیده و آذ کلام
 امه بر حزه و آذ اکل طعام متبایم یعنی متغافرن رواد ابو داؤد و آذ خوردن از وسط قصعه بنا بر نزول برکت در
 وسط آن رواد الترمذی و صحیح و نهی کرد از سح دست بطعام تا آنکه طلیسستان رواد مسلم و نهی کرد از بنوشیدن آب
 از دهن شکم از سوراخ قرح و آذ رسیدن در آفتاب و آذ در حالت شرب از اکل شرب است چپ از شرب است
 و آذ شرب شید آذ بران قرآن برین شنان و آذ تسمی لغاه و آذ نماز و آذ داغ دادن و آذ تخریش غن
 الیهام لیراکه امتی از ام دران هلاک شده و در تنبیه النافلین گفته و آن مساقرت و یک و مسامحت کباش و بقرو و
 آن است و نهی کرد از سوال سارت و در رسمی اوست قضا و غیره مناسب نهی کرد از تغافل در حالت غنچه نهی کرد از تزلزل
 ساختن و از کشتن زان و بچه و اورماد و آذ تفرق میست در نزول و آذ بیع مغایم قبل تقسیم و آذ اکل لحوم محرما و آذ
 مساکنت مجامعت مشرکان فرمودن ساکنهم و جاسم نطیس رواد احاکم و قال صحیح علی شرط البخاری و رواد الطبرانی
 من حدیث سمره و نهی کرد از تبتل یعنی ترک کلاه و نهی کرد از تاخیر نماز چون وقت بیاید و از جنازه چون حاضر شود
 و از پیوه چون کفودی یافته شود رواد احاکم صحیح اسناده و نهی کرد از قبول هر چه بقتصر من و آذ اخذ خال ابل و نهی
 کرد از خضتن قبل طلوع شمس و آذ قبح شید در و از سب از سب ائمه و ملوک از سب دنیا و آذ زشت عمل آذ
 سب منقطع و از سب ایل نهار و سب یریح و آذ طلاق زمان مکران زبیت و فرمود خدا و ست نمیدارد زو اقیقین و زو اما
 رواد الطبرانی من ابی موسی و از پوشیدن چشم در سجده زیرا که فعل بیو دست و آذ وضو کردن و در کنیف و آذ
 روشنی گرفتن از نار ابل شرک و آذ کردن نقش غریب بر خاتم رواد احمد و الدنائی مراد نقش محمد رسول الله است و آذ
 نوشتنیدن شیون مقام با و آذ و نهی کرد از جلوس و رکوب پوست پلنگ و آذ احمد و ابو داؤد و این مایه
 و از سوار شدن آذ و کسب و دایه و نهی کرد از پرسیدن چیزی از ابل کتابی را اگر آنها هدایت بکنند شمار چون
 گواه بوده اند و فرمود نیستینید با هر عالم گر مالی که بخواند شمار از هیچ چیز بمسوی پنج چیز از شک یقین از عداوت
 بغیبت و از کبر تواضع و از زیبا با خلاص از رغبت بر هبت اخراج ابو نعیم فی الحلیه بن حدیث جابر و نهی کرد از تامل
 و فرمود بیمار نه نمائید خود را پس بیمار شوید و گور نکنید برای خود پس بیدار فرج ابو نعیم و الدلمی و نهی کرد از
 تشدید بر نفس و با بجهل منهیات نیز بسیار است و حصران دشوار و دنیا فاکر تا هفتع و بلاغ فصل تسبیح و هم و نهی
 سنکرات که شیوع آن درین زمان از حد تجاوز کرده و بدع و محذات است با آنکه در صحیح آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
 من احدث فی امرنا هذا لم یس منه مهور و در روایت مسلم است من عمل عملا لم یس علیما منا فهو و فرمود یا کم و ایضا
 فان کل بدعة ضلالة رواد الترمذی و صحیح و این مایه و این نبات فی صحیح عن عریاض بن ساریه رضی الله عنه و احمد

و زرار از غضبیه روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم ما أحدث قوم بدعة الا رفع مثلها من السنة و رواه الطبرانی
و لفظ وی ایست ما من الله ابتدعت بعدی هانی و نه با بدعة الا اصاعت مثلها من السنة و روایت کرد ابن ماجه و
ابن عاصم از انس بن مالک که فرمود آنحضرت صلعم ای الله ان یقبل علی صاحب عتة حتی یرفع عتة و رواه الطبرانی
الا انه قال ان الله حبب التوبة عن کل صاحب عتة حتی یرفع بدعة و روایت کرد ابن ماجه از حذیفه که فرمود آنحضرت
لا یقبل الله لصاحب عتة صوما ولا حجا و عمرة ولا جهادا ولا صرفا ولا عدلا و ینخرج من الدین كما ینخرج الشجر من الجحیم
اما دیش دین باب بسیار است و قوی بتقسیم وی بکتاب مبلح و حسن و واجب استحباب مکروه و محرم رفته و قوی قاهر
بعلم انقسام شده بر بدعت را ضلالت گفته و در اینجا جمله از بدعات که محرم یا مکروه و اند ذکر کرده می آید و از دیگر
حیثیات عطف عنان نموده شد که برای ضبط جمله بدعات فرصت بسیار و کتابت بیشتر یا بد و نیز بر اهتمام بخط و قیام
است از اهتمام بغیر آن بلکه ضبط وی نیز دشوار است چنانکه شیخ محی الدین بن ابی راهیم نخاس روح و تنبیه الغافلین گفته که نیست
مطلع در استیفاء بدعت مخطوره بسبب عدم امکان حصول اختلاف بلاد و القادریه سلطان نزد اهل هر ناحیه و تفریق
آن برای اهل هر قطر و لکن آنچه اکثر ائمه فقیه است در بلاد ما آنرا بطور نموده ذکر کنیم و هر که از خدا ترس در حق تعالی برای وی
تفریق آن بخش که بآن در غیاب حق مستغنی شود و در وقت حدوث آن در هر زن بدان استدلال بر مصونیت و بر حرم
مکروه است انکار آن استحباب و چه نیست و سکوت از آن مکروه است و هر چه حرام است انکارش واجب سکوت از وی
حرام و الله الهادی انتهى پس بتجدید بدعات مساجد کی فائدهای محرومه است در سطحات و جامع و جامع عمر و بن عباس
و جامع از هر جامع حاکم و غیره با در قاهره و در مسجد بیت المقدس این همه بدعت است و در آن تجریت بر مسلمانان و تخصیص
نفس خود است در چیز مشترک المنفعة با آنکه اکثر مسکنان وی با وی معامله مسجد میکنند بلکه توفی از بصادق و اکل ثوم و
بصل از بیع و کثرت لفظ و درآمدن در آن بحالت جنابت هم نمیکند و بعضی عیال از مریع اولاد و صغار در آن می
چرخانند و در آن آمد و شد دارند بلکه نوبت بجماع هم میرسد و این منکر محرم است و واجب است انکار آن بر قادر و بدعت
و اخراج تراب آن از مسجد منع مردم از احداث چیزی در آن چنانچه ابن بنت الاغر سنگام قوی قضای مصر با جماعتی در
سطح جامع در آمده همه را بدم کردند و پیر سید که این خانه از کبیت و هر چه در آن یافت همه را در محن مسجد انداخت و در
برین حال گذشت باز آنرا احداث کردند اما مالک گفته منع است در مسجد و ساد و آورده بران شستن یا پوشیدن گستره
در آن نمیزد و نیز که در وی تشبیه مساجد است بر بیوت انبی و آثار انجلاست زخرفت مسجد و محراب در و دیوار و این
بدعت از اشراط ساعت است ابن القاسم گفته مالک است ندیم که ذکر نزد قیقله مسجد مدینه میکرد و میگفت مردم
این را مکروه دانستند و حتی که بعل آمد و آثار انجلاست انداختن قفل در مسجد و کشتن قلمه و بر غوث در آن با آنکه بیوت
این بر دو بخش است و از انجلاست بنا ساختن مسجد کشتن نجس و از قاضی ابویطیب ترجم وی نقل کرده اند و نزد
مکروه است و آثار انجلاست همیشه نهادن کرسیه یا چوب یعنی رطل در مسجد برای مصحف و قفاط و این نیز جائز نیست
بنا تقسیم بر نمازبان آری اگر در وقت نماز بر دارند جائز باشد همچنین در شستن صندوق در مسجد برای لغال و در آن

که این بدعت بی اصل است انتهى گوئیم و از همین قبیل است بوسیدن دست و انگشتان در اذان و وقت سماع نماز
 مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و از آنجمله غالباً با حق و عاقل است جانب چهار بر مردم بزرگ و ست رحمت و عفو و تجاوز خدا و بسیار
 است که احادیث باطله و حکایات غیر صحیح و خرافات بی اصل بمیان می آرند و آن سبب ضلال بسیاری از جهال جرئت
 ایشان بر معاصی و اجترار ایشان بر ارتکاب محرمات و کبائر میشود و تفرع از آن بدعت می کنند و احوال غافلین را از آن
 و اولیاء و علماء غیر هم و شدت عذاب و عقاب حساب کتاب عظمی نو بپایان نمی نمایند و از آنجمله است نشستن چنان
 و حال کنار نمازخانه و دیگر ارباب صنایع در سجد بطور حرفه و اکتساب معاش و این بدعت مکروه است و انکارش
 ضرور و گفته اند حرام است و آنرا بخلاف اقرار بعضی سوره الم سجده در رکعت اولی در نماز صبح روز جمعه و بعضی
 بل فی علی الاطلاق در رکعت ثانیه یا قرات بعض سجده در اول و ثانیه آن در ثانیه یا قرات سجده از سجدات قرائت
 غیر از این همه بدعت قبیحه شنیعه است انکار آن واجب بر همه علیه التووی فی الروضة و شرح المذهب و در احوال
 و تبیان گفته بعضی علماء را یافتیم که فتوی بیطلان نماز ایشان میدادند حال آنکه سنت است آنست که در اولی الم سجده
 تمام بخوانند و در ثانیه بل فی تمام و سجده ضمنا در آن آمده نه آنکه قرات می برای سجده باشد و آنرا بخلاف
 قیام مسبوق بر اول سلام امام پس اگر بعد از نماز باطل شود چه قیام بعد هر دو تسلیم امام باید قبل اذان و
 از آنجمله است که چون امام را در رکوع می یابند تکبیر و سجده گفته شریک میشوند و این تکبیر اگر تکبیر حرام است صحیح نیست اگر
 تکبیر رکوع است یا تکبیر هر دو است یا هیچ نیست نکرده است پس نمازش منقذ نشده حال آنکه اول تکبیر تحریمه باید بعد
 تکبیر رکوع تا نماز صحیح شود و آنرا بخلاف گفت است برفع یدین وقت تحریم لیست بدون تکبیر حرام بجان آنکه دخول در
 نماز بهمین رفع یدین است پس پس حال آنکه این نماز صحیح نیست صاحب تنبیه الغافلین گفته و قد شاهدت هذا کثیرا
 و یحییین تحویل وجهه است وقت سلام جانب یمین و شمال بدون تلفظ بسلام و درین نیز ترک رکعی از ارکان نماز
 عمدا پس نماز باطل باشد و آنرا بخلاف است نماز گذاردن در جامه باریک ازان رنگ بدن مینماید و این نماز نیز
 صحیح نیست مگر آنکه در زیر جامه ثوبی باشد ستر از ستره تا رکبه و از آنجمله است گذشتن از پیش نماز گذاردن و این
 حرام است و از آنجمله است آنچه بعضی منقلبین ابتداع کرده اند که وقت درآمدن سجده خال را بر دروازه میگذازند
 و خال دیگر که از پوست یا خوص یا خلفا می باشد پوشیده بر بویا و بلاط ششی میکنند باین اعتقاد که این سخن
 قدین و تواریع است حال آنکه بدعت مکروه مخالف سنت و افعال سلف است از هیچیک روایت فعل آن نیامده بآنکه آنها
 اولی تر مردم بودند بویع و احتیاط در دین و مردم در عهد صحابه و تابعین در مساجد برهنه پا در خاک و تراب
 و غیره می آمدند کبیل بن یزید گفته علی علیه السلام را دیدم که در خلاب آب میرود و مسجی آمده نماز میگذازد
 و پارسشسته و این بمنزله در اشراف گفته که ابن عمر رضی الله عنه در منابر بنه پا در آفتاب خرابفت ایست نماز گذارد
 و وضو نکرد و از کسانیکه از آنها چنین دیده شد علقه است و اسود و عبد الله بن مغفل و سعید بن المسیب شیعی و احمد
 و ابو حنیفه و مالک بن این سبک از دو وجه است برائی است فحیه هو قول عامه اهل العالم منتهی فصل چهارم در

و بنوعی سکرات که در بازار با و طریق با ویده میتود و سیح سرب و سوم سر به هم برادر سلطان و در یکدیگر بیست و ناسده
 و در با و شش و غیر آن است و آنرا بنحیث پختن گوشت سفند و نیز با بنظر که چون آنرا ذبح میکنند بچون روان آلوده و بنوعی
 بعد از چنانا و در پشت آب می مانند و از آن زمان نجاست ناپاک میتود و در همان تخیل بچون نجاست در بازار
 می برند و بعضی گوشت را بی غسل بختی بکار می برند پس این گوشت بلکه دیکت غیر و همه ناپاک است و خوردن و شستن با آب
 و آنرا بنحیث بریان کردن در تنور و بنده کردن سر تنور بچاک نجس مخلوط با فرشا و دوم بلکه حرمین آن نیز در آب
 نجس میکنند و چون تنور گرم میتود عرق آن خاک درون آن رفته با بچیر می آیند و بهر آب نجس میگردانند سالها که میتود
 و شفا و خوردن آن بیح جان نیست و متعین است بر قادر کار آن و حبه در نجس آن و آنرا بلکه است پختن طعام و غیره
 و بچیر پس اگر سر گریز جویان ماکول اللحم است نجس است نزد شامی و مزد و غیره و می نماست و اگر سر گریز غیر ماکول اللحم است
 اگر ماکول اللحم است نجس است با جماعا لیکن و خان و می کسان میرسد ظاهر است یا نجس در وی خلاف است سر و ناسی
 نجس و غیر وی ظاهر و بچین خاکستری و آنرا بنحیث است که بعضی نان پزانان را و زن کرده و میفرستند و خریدار
 کمی در وزن یافته پاره از آن دیگر از دست وی رفته بران نان میبوی افزایا پس این پاره نان با تمام حق
 اوست یا کم یا زیاد از حق اما چون همه بی وزن نزد مشتری میرود و بیح آن حلال نیست و ذریه اگر کسر معلوم
 نیست و وزن نیز اگر آنکه انقضای بیح بعد از آن بر مجموع نان و کسری وی که در دست مشتری رسیده است
 واقع میتود و این خاص نیست بنیان بلکه در جمیع موازینات و مکانات میرود و می باید که بران تنبه باشد تا چنان
 نشود که حلال کسب کند و حرام بخورد و آنرا بنحیث چیزی بنشین معلوم بخورد و وقت ادای تمت در آن کمی زیاده سال
 این بیح بر بیح غریبی از ناسب صحیح نیست بنا بر جمالیات قدر منقوص نزد باغ و مشتری اگر حیه باغ بعد از آن حرومی
 راضی میتود و سبب است و آنرا بنحیث بیح استیاری با عروق و بیح و غسل با وند و نفلس و زنجبیل با ضیق و غیر
 در مرود و مانند آن که هر قطار با این مقدار است و اسقاط اطال بر ظرف مانند از وزن یا کم از آن و این بیح هم
 با نیز نیست و آنرا بنحیث توقیعات صحیح است که گشتند آن است که کسی که این نوع بیح بر نام وی بود و سبب ناس و مانند آن
 از سفر نماند پس آنرا بدست تاجری و دیگر بفروخت و اخذ در محصول ارضی مسامحت کرد و این فعل حرام است و
 انکار بر فاعل وی واجب همچنین بیح وصول اسکندریه و مانند آن بدست کسی که نام زکوة و غیره میگیرد و آنرا بنحیث
 است دادن گندم بطحان بدون بیان سعر و تصرف کردن طحان از آن تبعی بدون عقد صحیح و همچنین دادن طحان
 از دستایده را بجنایز و تصرف کردن خباز در آن تبعی و این حرام است و اجبت ایشام بلین در منع آن و انکار
 آن بر قادر و همچنین گرفتن بلایح شیر و برنج را در آن بیح و عقد صحیح و بدون تنازع در آن از عتب همچنین گرفتن
 بسیار و مرود و دیگر حوائج طعام از شیر و ریت و دهن و لحم و غیره بدون عقد صحیح و معافا و بهان تن تارفت
 محاسبه بر اعتبار رضای برد و و فروختن مرغ بید و غیره در بلاد مصریه و استعمال شقات غالباً بدون غفلت آن
 است زیرا که در سر گریز می نماند و آنرا بنحیث موقوف سیم بدین بیح و کلات بندوق بر موقوف با اعتبار

قیمت و بیع و قسب و مسکوت و تحقیر و غافل و بیع فتنه و غفلت و این همه را باست و نیست اعتبار رضای باطن و شکر
 در آن چنانکه نیست اعتبار رضای آن هر دو در استندانت یکصد یکصد و ده مثلاً و آنرا بخل است و فروختن یکصد بار
 بست در هم مثلاً یا دست حراف و دادن حراف بعضی در اتم درین وقت و و عدد کردن برای بقیه در اتم در وقت
 که مثلاً بعد عصر یا مغرب و بگیری و این نیز باست زیرا که نسبه در نقیض حرام است و جائز بشرط تعاقب و یک مجلس است
 و عشق و فاسده در ربوبیات و غیره پیش از حضرت و محل سلطان کتب فقه است و آنرا بخل است ساختن آن و نذر و زویم
 و آنجا ذان حرام است اگر چه متعالی شش نکتست و همچنین طوائف حریر که مردان می پوشند و این همه منکر است واجب است
 منع از بیع و عمل آن و آنرا بخل است شستن فروشنده گان بضاعت در طرق و شوارع و در ابواب مساجد و جماعت و آن
 غیر جائز است بنا بر تفسیق طریق مشترک در میان مسلمانان و آنها غاصبند مکان نشستن خود را پس واجب است بر
 هر قادیان آنها از نشستن در آنجا و یکصد میزدن و اشیا را از آنها پس گو یا که امانت میکند بر ظلم و مشارک او شان است
 در اتم و آنرا بخل است خلوت فروشنده گان شیر و خمیر و زیت و کتان و جز آن که در کوچه ها و در گوش می کنند یا زنان برون
 خانه یا در بلینر مکانها و این نیز منکر است واجب است منع آن زیرا که خلوت با جنیده حرام است با جماع و همچنین در محل نشستن
 طحان و مزین و بخار و خاک و ب زان و حال آنکه وی در خانه تنه است و همچنین جمیع آمدن زنان برین مردم در کوچه غیر
 نافذ و بدون حجاب ای خرید و فروخت و حال آنکه مردن بعضی ازین زنان جامه باریک می باشد که اذن تمام جسم
 نمایان است و این بدعت محرمه و منکر شیع است آنکاران واجب بعضی گان دارند که احتیاجات نان ازین مسلمانان
 بجهت کثرت محالط و شدت حاجت جائز است و بعضی گان کنند که پرده از غریب چیزی نیست می چه میتوانند کرد
 و تشبیه الغافین گفته این را در مکمل عظمه شرفها الله تعالی و بلاد مصر بسیار دیده ایم و این همه ابتداع است در دین و
 افترا است بر خدا و تحلیل نام کیل و بسیار زنان پرده نمیکنند از غلامان و نوکران و قادیان شوهر خود و آمد و شد آنها
 برایشان بی تکلف میباشد و شوهر هم می بیند و هیچ نیگوید و گفتگوی زن بآنها بروی گشاده و بی حجاب میشود
 و اگر کسی منع کند میگویند که وی از سالها اندو شد و دارد و گاهی از وی چیزی گرفته دیده نشد و از وی نمی ترسیم
 و این کیست میتوانند کرد و چو می فهمند گو یا الله تعالی در زعم ایشان جز ناپسح حرام نباشد حال آنکه خلوت با جنیده
 اگر چه با سون از فتنه باشد نیز حرام است و شلین شوهر شرعاً ساقط المروءه مرد و دالته هاده است و همچنین سقه و خا
 آکشته میکند و آنجا خبر کی زن دیگری نمی باشد و گاهی مرثیه سقه در راه طای می شود و میگوید بر بواب خانه ام برسان و
 حال آنکه میداند که آنجا زن یا دختر یا خواهر اوست پس خلوت او با زنان اگر چه شکل و صورت آنها نه بیند و سخن بآنها
 کند حرام است و فرج این منکر بسیار است و آنرا بخل است دخول مستقامان با شتران آب بول کردن آنها در حاشی
 آبخانه و آمیختن بول و بدین آنها در آب باز گرفتن مردم همان آب را و نمانی آبخانه خود حال آنکه آن آب چه چیزیکه
 بان آب سیده از او نند و باس جامه پهنایا کشیده و آنرا بخل است مستقامان است مشکهای جدید را اگر آب
 در آن متغیر میشود و مشقه بان آب زنان غافل اند و این در حقیقت شستن است واجب است منع مستقامان از این

زیرا که از این باب در قطع حدت و قطع هر چه است حاصل نمیشود و از آن جهت بنا ساختن در کتب باقی چوین غیره و بر ابواب آنها
 در شوابع ناقصه و این نیز حرام است برابر است که در هر یک از کتب گمان کند یا بخیر علی الصبیح و واجب است بر قاری هر یک از آن
 منع مردم از بنائان زیرا که مردم مشتبه اند و در راه و میباید که با یکی رسد که مختص شود بجزی علی حده از آنها از تمام احدی
 که ایشان را دوستی بود که از آن دوستی بیکدیگر در روزی و در نزد ایشان آمد اعراض فرمودند چون پرسید فرمودند
 که دیوار خانه خود را از خارج بطلب که در پس بقدریک انگشت از راه مردم غصب و در آنجا مستحق و در ابواب
 یا از که بالای آنها پشته خاکی است و از آن مردم بگذرد یا جاسی در دیوار میزند و همچنین بار کردن بر دیوار
 فوق طاقت آنها و همچنین برنج کردن قصابان و باغ را بر دروازه های خود و آلوده شدن راه از خونهای شان
 و همچنین انداختن جنس خاشاک خانه بر راه و آلوده شدن پوست خربوزه و دیگر اشیاء دروان ساختن آب و سی که از آن
 بای کسی بگذرد و بیفتد و همچنین سیلان ناودانهای سقف خانه مادر راه های تنگ بخش شدن جابه های مردم از آن
 و همچنین بر کردن سنگ گزنده بر در خانه که مردم از آن بگذرند و همچنین شستن و شامی راه که سبب بیفتن شود
 این همه ممنوع است و واجب است انکار و منع از آن از آن جهت است ساختن محلی و پوشیدن دیوار یا گستردن حریر است
 مکان و در آنجا و نیز همچنین شمع و فتادیل و اشجار و دیگر تکلفات تزیینات برای قدم سلطان و تفریح خانان
 حال که معاشه این همه اسراف و تبذیر و بدعت منکر است و از آن جهت سبی در تغییر و انکارش بقدر استطاعت
 لازم و تنبیه الغافلین گفته و واجب است غزلت در زمانه نبوت تا آنکه دیده نشوند و فتوی داد این رفعت تحریم
 قبح و نظر کردن بسوی آن و انداختن تفسیر بر آن که در دیدن بیوت خزینه و مکانات آراسته و پیراسته و دیگر اسرافات
 و تبذیر است امر اهل دولت و حکام و اصحاب ثروت گویا تحقیق مقصود و تثبیت مطلوب و شانست پس ناظریم
 در و بال و آنگاه که یک باشد و از آنجا طواف کشانیدن طفلان و نوع و سانس در هر کوبی و بر زن بر پش خجرو
 فیل و جان تبریک ختم قران یا شادی عقد یا ختان روشن ساختن شمع و مشاعل و قرابت حفاظ و در بر روی آنها
 در راه و این همه بدعت شنیعه است معهود نشده از سلف پس اگر این معنی اجتماع زنان و رفتن آنها همراه مردان
 و مردان اسراف در روشنی و ضرب طبل و دفوف و غیره هم منضم شود و با آن ضم مخاخرت و مباحات و مباحات
 و سمع باصاعت مال و غیره صورت گیر حرام باشد و انکارش بر هر مستطیع واجب اگر انکار نکنند ممکنان در انهم
 شریک باشند و اگر این فعل از قضاة و فقها و علماء در شود و طبیعت عظمی و ادبیه و طبیعتی باشد و ببلغ بود در و زن و
 و امثال این جا باین هم همچنین اگر احدی از آنها حاضر شود در چو محافل این رفعت گفته نظر کردن بسوی این بدعت
 مساعدت بر آن و تحکیم و ادا اهل آن حرام است و بعضی منبر را که بران طفل نشسته میخواند بحجری و زری پوشیدند
 و این نیز بدعت محرم است و انکارش بر قادر بر آن واجب شاه عبدالعزیز دلهوی و منع طواف عروس و غیره
 و کوچی نامی و سی چو خوب سند لال از قران فرموده الله دره نال تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم بطواف
 الناس الایه و آنرا منکر است بودن حور بر ابواب محامات و در درون آنها و از آن جهت منکر است و واجب

بهر قادر غزالی گفته اگر موضع تصور بلند باشد که آنجا دست نرسد پس دخول در آن حرام جائز نیست مگر بصورت باریک
 مسوی حمام و دیگر مرد و زن را که مشاهده منکر جائز نیست مگر آنجا که کشف کردن حمامیان را نود و ماتحت سر را بر
 داکت دور کردن چک غزالی گفته منکر منکرات است در آوردن دست زیر ازار چرخس عورت غیر حرام است همچو نظر کردن
 مسوی آن در از شدن پیش حمامی برای غرائز اعجاز و افخاد اگر چه مسح حامل باشد نیز مکروه است و در صورت خوف حرکت
 شهوت حرام و آنرا سجد است ترک صابون و غیره بر زمین حمام که از آن پای غسل کننده یا دیگری بلند و نترسد و بوی
 می آید بر حمامی یا برگذارنده آن در آنجا تنبیه الغافلین گفته دخول حمام درین زمانه جائز نیست مگر آنکه بداند که در آن
 مستوا العورة و تحفظ برستر خود خواهد ماند یا صاحب رت برانکار باشد و در چند حدیث دلالت بر تحریم حمام است
 قرطبی در تفسیر خود گفته دخول حمام درین زمان حرام است بر اهل فضل مین بار غلبه جبل بر مردم و استسبال ایشان
 در رمی میاز و دیگر حمام تا آنکه مرد معقول پیر سال خوره را دیده میشود که در حمام برهنه است و عورت وی ظاهر
 است و بیچک بر روی ملامت نمیکند اینست حال مردان تا بزمان چه رسد خصوصاً در دیار مصریه فلاحول لا قوه الا
 بالله العلی العظیم البته گویم صاحب تنبیه الغافلین این را در وقت خود گفته که سینه هشتصد و یازده هجری بود و آنرا
 قریب سیصد سال میشود و اگر حال این زمانه را باز گویم معلوم شود که در اهل اسلام این زمان خصوصاً در دیار سبت
 هیچکس نیست که او را سلطان نسبت به مسلمانان آن زمان توان گفت الا ما اشار شد و قلیل با هم و کیف که انکار منکر و امر
 بحر و کسیر اهل اسلام رفته بلا از دل بهم که است این اعمال احوال بدر رفته علماء و قضاة و مفتیان و فقهار
 و دعاة هم مباشر این افعال اند بدون خیر و محرم تا آینده چه خواهد شد نسأل الله العافیة و نعوذ به من الفتن باطله منها
 بطن فصل یازدهم منکر منکرات مجمل که اعظم است در فتنه و اجل است از روی مصیبت اکثر است از روی
 وجود و بدلت تصبیح ایشان است نماز را در راه چه رفتن و چه برگشتن و اگر بعضی ترک نمیکند اوقات نماز را صانع
 مینمایند و بر غیر وجه شرعی آنرا محس میسازند و این بالا جماع حرام است و هر که نزد وی محقق شود که در حج او را چنین
 نصیب بدو حج بروی حرام است مرد باشد یا زن این احتاج گفته علماء می گفته اند مکلفی که فوت یک نماز خود
 سفر حج بداند حج اذوی ساقط است ماکتج را از رکوب بحر برای حج که در آن موضع برای نماز نیاید مگر بر پشت
 برادر خود پرسیدند گفت سوار میشود جای که نماز نمیتواند کرد و بیست کسی را که ترک کرد نماز را دوبار گفت
 این را و گفت این احتاج اختلاف کرده اند علماء ما بر چهار قول کسیکه سیاید شب بخورد و حالیکه مراحمی است و ادراک
 و قوف بعرفه قبل طلوع شمس میخواهد و او را یاد آید که نماز عشا نگذارد و است پس اگر نماز میگذارد و وقت خوف
 از دست میرود و اگر قوف میکند وقت عشا بیرون میرود پس قول مشهور آنست که نماز بخند و حج و بی
 فوت شده البته گویم در عوام هند و اشغال ایشان این بلا عام بوده است کم کسی باشد که تقی تعالی او را ازین آفت
 نجات بخشد میگوید شاید که بعضی اهل علم هم از قسابل درین امر خال نبوده اند و الله الموفق و آنا که برای گدائی
 میرودند یا از قرض وطن یا از ورثت خویشی زن مقصد حج میکنند خود بشمارانند و نصیب ایشان همین نیست ایشان

پس بر خسته اند یا فخر مذکب هوا سخنران آهین **س** ای آنکه بسوی کعبه روی داری و دانم که کجا از روی
 داری و نری که تنه بخوابی دانم و در خانه زن سفید و خوشی داری و آواز آنکه در راه حج بر مثل سوار میر و ندانم که
 آن دعوت است بیچکی از صحابه آنرا نکرده بلکه اسدات حجاج بن یوسف ثقفی خارجی است مردم آنرا سنت گرفته و علماء و
 وقت کارش کرده بودند و رکوبه ترا نکرده پنداشته جماعه گفته این عمر رضی الله عنه چون این حال نمی بود که حاج
 پیدا آورده اند و دیده میکنند یعنی بطریق تشبیح که حاجان کم و سواران بسیارند البته و آنرا بجماعت آراستن سخنران
 بزرگواریم در زو قلا ند و اساو و حر بر غیره وقت خروج از شهر خود برای حج و هنگام رجوع و نزد دخول مکه و مدینه
 شریف باشد بحالی و این دعوات محرکه و منکرات تنبیح است و واجب است انکار بران منع از آن بر هر قاعده و حال
 برین معنی معاشرت و مبایعات و ربا و سمعه و طلب و فتنه و اقرار است حال آنکه همه ایشان آتم اند و آنرا بجهنم ساکت
 بران و استخوان کنند و پندند آنرا آنجا است ناله کردن زنان و گریستن نشان بآواز بلند برای اقرباء و اصحاب خود
 وقت سفر حج و ششیدن مردان آنرا در راه و غیره یا عدم انکار بران حال آنکه این بدعت و واجب الانکار است و آنرا بجماعه
 اگر یعنی جهال نزد حج رسو آمده بودند و استلامش کرده طواف شروع می نمایند یا این را در آخر طواف
 بعمل می آرند و بر میگرددند حال آنکه این طواف وی صحیح نشده زیرا که شرط طواف محافاة و تجزیه بجمع بدن خود است پستر
 طواف نمودن قاضی ابو طیب را متاسفانه بتکبیر حرام گفته و هر که مواجبه او شده طواف از وی صحیح نشده و نشو و اول
 در حساب آمده بلکه طواف از وی منقضی شود بوده و این طواف اگر طواف قدوم است دم بروی و واجب است و اگر
 طواف افاضه است غسل باطل است آدمی را باید که ازین معنی متنبه باشد و هر که چنین بیند حکم کند که از حج رسو بسوی کعبه
 میانی اندکی متاخر شود و بیت را بریاری خود گذاشته طواف شروع نماید و در آخر اشواط بسوی باب اندکی تقدم
 کرده بیرون رود و آواز آنجا است سر کردن بسیار مردم و یوار را بدست خود در طواف وقت موازات شاد و
 و این طواف صحیح نیست اگر در طواف افاضه است حج فاسد شده و این فعل بسیار است اما خطری عظیم است تنبیح
 بران و واجب همین است حکم کسی که مستی کرد بر شادمانان یا استاد بران یا نهاده بروی پائی خود در حال طواف
 بسیار کسان بر شاد و روان استاده روی خود بردار بیت می نهند ان را از شل چپا مور غایت خد
 می باید تا در محظوری واقع نشود و جنبش فاشد و هر که اینند که چنین میکنند یا کسی بیش پیش می چنین بعمل آرد او
 بگوید که بیکه و قدیم احتیاط رجوع کرده طواف کند تا طوافش صحیح باشد و آنرا بجماعت تقبیل حج و استلام وی است
 و حال آنکه در جو طیب است کاشیده است پس استعمال طیب که حرام است بروی بدون شعور می افتد و دم بروی واجب
 میگردد و تنبیح الخالین گفته گان نمیکند درین طوافی و کمتر مردم ازین فعل سالم می مانند پس واجب است بر عالم عمر
 این فعل و تنبیح دیگر برادران مسلمان براه خیر خواهی و تفهیم بر حال شان البته و آنرا بجماعت طواف کردن آرد
 حج و این طواف نیز صحیح نیست بلکه حج وی باطل است اگر در طواف افاضه است و تدارک آن بکرده و واجب وی دم
 اگر در طواف قدوم با و ذراع است علی الصبح و آواز آنجا است ترک میت بمنی و آن سنت است و توجه نمودن بسوی

عرف در شب با یقین و شمع و قنادیل و تفاخر بدان و این همه از بدعت محدثه در دین است و متعین است بر صاحب رت منیع
 آن و جز اینها ازین فعل و آداب منکر است طواف کردن بقبر آدم علیه السلام و این نیز بدعت شنیع است و انکار بران منع
 از ان و اجابت آواز بخلاست کوچ کردن بعد زوال و زعفران و آمدن بسوی هر دو علم یا قریب آنها و استادن بر پا
 و هنگام سقوط بعضی قرص شش شتابی کردن در خروج از میان هر دو علم حالانکه نزد شافعی بر فاعل می اراقت دم است
 استیجاب با آواز و در مالک قوف در پاره از شب اجنبی بد مذمت و بر تارکش غن ریختن لازم درین فعل بدعت نکره
 است اجتناب بر امیر منع از ان آواز بخلاست عدم و قوف اکثر حجاج در مزدلفه و اگر و قوف هم کرد مصیبت نمیکند و انکار
 این بدعت هم بر امیر واجب است زیرا که در ترک مصیبت بمزدلفه اراقت دم واجب میشود و این خرمیه و جماعتی از علماء از ان
 رکن گفته اند برین تقدیر در ترک آن فساد است و بدم جبران نشود و شرط مصیبت آنست که در ساعتی از نصف تا
 شب باشد پس اگر پیش از ان کوچ کرد دم از وی ساقط نشده و اگر پیش از صبح بسوی وی عود کرد ساقط شد و از آنکه
 ترک سنت و قوف است بمشعر حرام و این نیز بدعت است و آواز بخلاست رجوع است روز بخیر بسوی مکه و گردن طواف افاضه
 اشتغال بدان تا شب مصیبت بکلمه معظمه لیلیالی منی و این نیز بدعت است و بر فاعل می اراقت دم لازم نزد مالک ظاهر
 اقوال شافعی عدم اراقت دم است و ظاهر نزد نووی و وجوب ترک مصیبت است و هو مذمت مالک من تا بعد و آواز بخلاست خیر است
 گویم رابع از ایام رمی است حالانکه رمی قبل از غروب معتبر است زیرا که آن همچو نماز پیش از وقت خودست پس می شود
 وی برابر باشد پس اگر و اندک قبل از زوال تاگزیر است روز سوم بعد زوال و رمی کوچ کند تا دم از وی ساقط
 شود و چندان بماند که آفتاب فرو رود و زیرا که در غروب کتاب منی مصیبت در ان و اقامت تا زوال تا آنکه رمی کند
 بعد از ان بروی واجب میگردد و آواز بخلاست سبقت بعضی از انک و اصحاب جاهه بسوی آب منع مردم از ان بطریق
 و غیره تا انکفار خود و دشتران خود و از ان و این بدعت محرمه است و تعدی غیر جائز نیست که سکوت از انکارش حرام
 و بر فاعل می توبه و اجنبی را که آب حق همه مسلمانان است و جمله مردم در ان شریک است پس چه که اختصاص خود بدان نمایند
 و دفع اهل احتیاج از ان و با جمله منکرات حج هم بسیار است پیش از عصر و اینکه مذکور شد نمونه ایست از ان طالبان
 را باید که تفصیل آنرا از کتب فقه و کتب و بدعات بخوبی و اعداء الموفق محرم سطور را در باب مناسک حج کتابی است
 موسوم بر حلة الصدیق الی الهیت العتیق در وی مناسک صحیحی ثابته از سنت را از رسوم و عادات حاجیان جدا کرده
 و بدعت را از سنت ممتاز ساخته من شارحی جمع الیه **فصل شانزدهم** در منکرات و بدعت نکاح استعمال فوطه
 حریر است برای نسج دست بگلایب اکثر این گلایب فتمه سیم می باشد همچنین تخمیر در مبارقه و فرش حریر و جز آن و
 انکار این بدعت واجب است بر هر قادیسی اگر عاجز است از تغییر حرامش بروی حضور و ساقط است از وی وجوب اجتناب
 و عوت و آواز بخلاست اجتماع زنان است بر سطح یا غره برای نظر کردن بسوی مردان پس اگر در آنها جوانان باشند
 خوف فتنه است غزال گفته این منکر عفو است تغییر آن واجب هر که از ان عاجز است بروی خروج از ان لازم و جلوس
 غیر جائز زیرا که برای مشاهده منکرات و حضرت نیست و آواز بخلاست و همچنین پرده نای که بروی صورت های حیوانات

انقض کرد و اندوختن این بدعت و سبب است تغییر وی و است و همچنین کسی که سر بند و سر پوش قیام و نماز
 و غیره بر سر و بر طبقه و یا باشد و این نیز حرام است و شکستن صکوت از وی و در آنجا که در سبب است و نماز
 بدست نیست اما آنچه که در ولیمه کسی باشد که مردم را بخش و در موقعی خداوند عزالی گفته حضور این مجلس است
 و اگر حاضر شود آنجا بر آن واجب اگر مزاج بی کذب خوش است سبحان باشد اگر از اعداوت و مسکنت گرفته است و اگر از آنجا
 است اسراف در طعام و بناد و این نیز مکروه است قاله الغزالی و آنرا بخند است نتوار در بلاد مصریه آن بدعتی است متعلق
 به جماعات همچو فرس حریر و تطلیل بر آن ستر صدران بآن استعمال و آنی در سبب نفسیه و فکریه آن برودن و خصوص
 و مثال باکات تدریج و اتفاق مصرف ریاض و سمعه و مناعت و استعاره و قائل مستحسن از مردم را غنی بختر و این تسبیح است
 همچنین داده نشده اند و دیگر بدعت تسبیح است و محرمه که بابر شهرت استخفه از ذکر است پس منع از آن تغییر می بر هر
 قاری و حبیب است و حضور آنجا و سکوت از آن حرام و حاضر آنجا اگر عدل باشد باین حضور فاسق میگرد و و الله اعلم و آنرا بخند
 است جلوه و ادب آن مردان در حسن تیاب اکل حالات و جمیع از آن اجنبی و بلوی باین بدعت محرمه عام است
 و عالم نسبت بر آن مگر کسی که خدایش نگاه دارد و نیز که نظر کرد و مسبوی است و بدست است باشد یا خیر آن حرام است علی الاصح
 باینکه در بنوعی چرخ زن از آن مرد برده نمیکند مگر نادرس مرد مسبوی زن می گرد و آن مسبوی دی گاه میکنند مگر
 تحقیق نظر و اسما را بفرس میکنند برای تحقیق محاسن آن مرد و بعد باین محرم محرمات دیگر هم منضم میسازند و آن جلوه بخشیدن
 عروس است در جایه ترکی از فدا و کلوته و گرفتن شمشیر و دست این همه حرام است و از کبار در حدیث بر آن لعنت آمده
 و هیچ بهر مندا آنرا نگرفته و آنرا بخند است جلوه و ادب آن بر شوهر و بر وی مردمان اجنبی و آن مردان فکالت زینت
 و زیور و آرایش و میرا است این زمان میکنند و این بدعت در طائفه از اهل دنیا و غیره و بلاد مصریه دیده شده
 که اقبال صاحب التنبیه بلکه اگر آن زن را از مردان پنهان کنند و دیدن نهند مردان که از قدیم خوگران بوده اند و آن
 در دانه شکسته بقیه می و آیند و رسم خود بجای آزند و این محتاج بیان تحریم نیست زیرا که از شایع بدعات و اوج محرمات است
 و هر که از زوج یا مستفرح آنرا حلال نداند کافر باشد و گردن زنی و تارک کار برین کار از حکام و امارت و عین و اجانب کثرت
 منع دارند و آنهم فاسق شرک است و عیض را صریح برای خدا و رسولی و مؤمنین است لغو باشد و آنرا بخند است شستن قیام بقیان
 مرد و بار و وقت جلوه زن بر نشسته همچو را در و این هم و غیره و این بدعت محرمه در بلاد مصر و شام بسیار است و از بدعت
 اول پنج فرق ندارد زیرا که در رجال قاریب اجانب هیچ تفاوت درین باب نیست زیرا که اینها نیز محرم آن زن نیستند
 و شاید که باین لعنه از ایشان بآن زن معفون هم میشوند بدین معنی و در کمال حالات زینت و اهل اوقات فرست و بر آن
 و بناد و این مترتب بشود که الا یعنی و آنرا بخند است اعتزال زن است و در حالت حیض و غفلت مرد و جدا از وی و این بدعت مکروه
 مخالف سنت صحیح است چه در حدیث مایه مضطجع اعفرت با وی رعی الله عنهما درین حالت ثبات است و اگر آنکه
 کباب کاتبین رجاء حریر و نویدی بعد هم جزو این بدعت در قادی خود تصریح کرده و آنرا بکلمه ایساندن بعضی
 قایم است بجز را از آنچه در امتکتان دی از سخاست متعلق گشته وقت التماس و لذت شکم مادر با اعتقاد که نافع است

از چنین چنان حال که کذب مرتکب است و غیر جائز نیست تخدیک طفل است تبر و نحو آن و آنرا بجمعه خوانند که این بدعت
 است وقت عصر ولادت نرمل موش در سیده آرد بروچی که آن زن نداند باحقا دانکه موجب سعادت و ولادت
 و این بدعت محرمة است الا نکاح است چه خوردن نجاست حرام است از تنقییه الغافلین گفته زنان را ازین قسم بدعات
 با شایهها بسیار بوده است استیغفار آن ممکن نیست و آنرا بجمعه نهادن لوح و دوات و قلم و نان و شکر و غیره است و شب
 هفتم از ولادت نزد سر طفل پریشان کردن آن صبحم بر زنان و غیر ایشان بزم آنکه این عمل برکت دارد و کسیکه ازین
 چیزی میگوید و یا از صمد و غیره فتنه می بخشد حال آنکه این همه کذب افتراء و ابتذال است و از آن بدعت است
 زن حصا نفاس در تمام خانه باین طور که وی حامل بچه در کنار باشد و پیش پیش می وایه و زنی دیگر با طبقه از نمک
 کون برود و از آن نمک هر طرف به چینی شمال بپاشد و در طبق چیزی از بخور باشد که آنرا برای خود نگاه دارند بزم
 آنکه نافع است از امراض و کسل و عین جان و این همه بدعت مکره است و از شرع در چیزی نیست و آنرا بجمعه است ملاحظ کردن
 گوش صبح انگار این بدعت و منع از آن واجب است اما دختر پس امام احمد رضا کرده بر جواز تنقییه ی نابا رجحت زیور
 اما غزالی در احیاء العلوم از آن هم منع کرده و گفته که نمی بینم رخصت و تنقییه گوشت دختر ترا می آید بختن حلقه های زر زیر که
 این تنقییه صحیح است و زین بخلق عظیم و در خانق و اسوه کفایت است از آن و این تنقییه اگر چه مستحکم است اما حاکم
 است و منع از آن واجب است بجز در آن غیر صحیح و اجرت که بروی ستانند حرام است مگر آنکه ثابت شود از روی نقل رخصت
 در آن و اما تا آیند رخصت در آن نرسیده است **فصل هفتم** در عیادت کبریا و تنقییه بدعات عدم عیادت و بعض
 است روز شنبه و هر که عیادت کند در آن روز تطهیر کند بوی و شاق آید برایشان و این بدعت است و درین معنی
 سنت سید المرسلین و آنرا بجمعه است ترک عیادت در شب که است آن و تطهیر بدان و جلالا که آنحضرت صلعم منع کرده
 از آن نه در شب نه در روز و شاید که آن مریض تند است نشود پس ثواب عیادت که بر آن در حدیث است بلیغ و فرمود
 انداز یکس فوت شود و آنرا بجمعه چون ای عیادت چیزی نمی آید بجز آنکه خود یا خواه عاقل غنی باشد یا فقیر و نه مقتدی و نه خود
 و بذات و قلت بیروت حال آنکه سنت بآن دارد نشده و آنرا بجمعه نظم و فح و شوق صیبت قطع شعرت بریت و آنرا بجمعه
 عزت مقربان است پیش پیش جنازه تطهیر و تلخیص زیادت حروف آنکار این بدعت محرمه و اجنبی است بر هر قادر و چون
 از نودی این مسئله پرسیدند جواب آن گفت که این منکر ظاهر و مذموم فاحش است و حرام است باجماع علماء و نقل
 کرده است بر آن اجماع مادی و غیره بلکه اگر متذات مذکور بر وجه جائز هم باشد بدعت مکره خواهد بود و زیرا که
 از آنحضرت صلعم و دیگر سلف مقتدی هم منقول نشده و همچنین بودن ذاکران همراه جنازه بدعت مکره است و
 اعلم و آنرا بجمعه است پوشیدن مرده بلباف حریر و فوطه حریر و مزینش خواهد از بالا باشد یا از زیر و این بدعت حمل
 است و آنکارش بر فاعل آن واجب چه تقدیم مرده بسوی خدا یا تنهایی در جامه ذل و افتقار باید بگذرانید
 و افتخار و آنرا بجمعه است بناساختن مقبره و آن حرام است و هم آن و واجب است تلقان نماز این اسکاخ در مدخل گفته
 که ملک هر عزم کرده بود بر پدرم مقاری که در قرانه مصر واقع است لیکن در برابر بجدید ازین خاطر باز داشت و گفت

آنچه از این امر است نهاد در دم آن فقه مرز و دلد اول از قهار استقنا کلب اگر آنها فتوی دهند بر ما باید ساخت
 با یک کس استیویشی نباشد ما وی این حکایت که بروی و ثوق داریم و بر محفل استنادیم هست میگوید یادست این
 بر او ادوات سما وقت مردم پس نزد ظهیر ترمذی و آن ابجیری و اشال ایشان رفتیم بکنان حطوط خود و دوستند و سکر
 گفتند که تروی امری در آن عهد واجبست و دورا کنندن خاک آنجا لازم نمیکند از علماء در آن اختلاف نکرد و پس این
 فتوی وزیر مستبرم میدادیم که وی چه کرد و خاموش ماند ملک ظاهر بسوی تمام رفت و تمامجا در گذشت انتهى و در
 نتیجه تاجین گفته و اما سائر قرو غیر مقرر سهیل آن خبر بدقت کرد و منت بشیر را یکی گفته قبو و موضع زیرینست و نباتات
 و اینها بی کوزه اندازند بر آن مروی که نقشه نباتات باشند و ظاهر است که این قصه حرامست و گفت محمد بن حکم در حق
 یکدیگر زمین کرد و بنا بر قبر جو که در ضیعت او داخل است انتهى و در حدیث مسلم است که نبی کرد و آنحضرت آنرا گنج کردن قبر و او بنا
 ساقط بر آن و در حدیث ابو داود و ترمذی صحیح از حاکم آمده که نبی کرد رسول خدا آنرا گنج کردن و تو متین بر آن پامال
 نمودن بنا ساقط بروی و آواز بخلاست کتابت بر قبر و این نیز بدعت کرده است و نوی در شرح مذهب گفته است فرست
 در آنکه مکتوب بر لوح باشد نزد سریت یا در زیر دمی بنا بر اطلاق احادیث گویم این بدعت هم خیلی خام است مخصوصا در طایفه
 مراد و حکام و مشایخ و آقا بجهت تاحر در دفن میت از روز وفات برای اجتماع مردم یا گدازدن نماز جمعه مروی یا
 قریح خواندن و مانند آن اینست گاهی سبب لغاوی میشود و آواز بخلاست که در قبر جو کنند که مرده سابق آن قبر بنور رسیده
 نشسته و در آخر دمی گرفته بغیر تر در تن و این بدعت هم هم خیلی در مردم شائع است بلا سحر و نیست فرق در آنکه مرده او
 پیروی باشد یا مادر و پسر یا جنبی تا آنکه بعضی نصیحت میکنند بدفن خود و در قبر پدر و پسر و تربت خود و این نیز نیست بر آن
 بنسبت قبر و کشف میت حرامست و موضع متعین بودی دفن یا گری مروی روایانند که اول غای مطلق شده باشد
 و سالی از دمی باقی نمانده و واجبست بر برادر کاراکن و اگر قادر نیست که در چنین جنازه حاضر شود نیز
 حضور و دفن میت است و کاراکن واجب برای ارتکاب میت تعزیر بر کس اجتماع آن کرد و آواز بخلاست فرست کردن بر
 سیت و کجک نهادن زیر مروی و این بدعت شنیعت است همچنین لباس اخضر ثیاب از حریر و ذهب میت همراه کفن و این حرامست
 سایر اضعاف مال من غیر ضرورت و ورثه را سلبه اش می رسد و آواز بخلاست تجیز نزدیک قبر و این بدعت کرده است
 در حدیث از ابتداء میت بار نهی آمده و این منذ را جماع نقل کرده و بر کراهت آن و آواز بخلاست بند ساختن چینی و دکن
 است بر چوب و این نیز بدعت است و همچنین در داخل قطن و بر روی بعود و نحوه آن الکاح گفته این فعل شایع قبیح است و
 حرامست در حیات و می تابند از محلات چه رسد و آواز بخلاست و مرآت و ذکر کردن غسال بر میت نزد هر عضو وی و این
 بدعت است که اگر ارفع اردننده و آواز بخلاست حضورت بر میت یا قریبانه او و گستردهن بوز یا بافرش بر آواز ستر که بر
 شستنی آنها و این بدعت است یعنی کرد آنحضرت از شستن بر راه با سبیل واجبست الکراکن بر بنادر و آواز بخلاست بر
 ساقط بر آن مرده است بر مرکب کردن غیبه بر زونقن کردن و در هر روز و آنرا گداز با تمام مرده و او میشود و در آن چند حرام جمع
 میشود اول اضعاف مال دوم اخذ مال در نه سوم تعصب حق نشان و آواز بخلاست سخن کردن همراهیان جنازه و

مورد و دنیا و دین را شستن و از او شستن و تمیز کردن و از این همه بدعت است و نیز که سنت در شستن و شستن
 با جنایه سکوت و اطراق و اعتبار و تفکر است تا بایست چه گویند و بروی چه واجب و بعضی از سلف بنا بر ضرورتی با باری
 طاقی شدن این خواستند اما چون او را در جنازه میزدند جز سلام خرمن و دیگر اندام نمی رانند و جماعتی از علماء قول بر نداشتند
 را که استغفار کنند برای میت کرده داشته اند این مندرگفته با هم گرفته داریم اینجا و شان کرده داشته اند و از آن
 است بخشیدن آنچه بر میت است بناسل پس بعضی اگر چیزی قیمت دارند از این نهان دارند تا بدست غافل نیاید و بعضی
 برای فقر و ریاضت می افزاینند و بهر حال این اعطاء و اخذ بدعت محرمه است و در آن اصناف مال مرثیه است و انکار
 بر ندادن واجب از آنجمله است آراستن زن صغیره یا نوجوس با حسن ثیاب و زیور و زینت کردن وی همچو عروس و مردن و
 با ساز و آواز برای دفن تا بگذرد وقت تا آنکه بویسند و این بدعت عظیمه محرمه است شدید قبیح است حرام است بر هر قدر و سکوت از آن
 و واجب است بر هر واحد سعادت و دفع آن و منع از آن بقدر طاقت و هر که با وجود قدرت منع نمکند اگر عادل است
 فاسق شود و شهادت می دهد و دباش و از آنجمله است دفن کردن در تابوت بغیر ضرورت و این نیز بدعت مکروه است
 اخروی از صحابه نکرده و اگر میت وصیت کند بآن نافذ نباشد مگر آنکه زمین نرم و نم باشد و از آنجمله است برون نان نشو
 و بر پیش جنازه بر سر جالان و چون بر قبر رسد گو سفند فرج کند و گوشت وی بآنان تقسیم سازند و این بدعت است
 و ضراب لفظ و نهیب اقع میشود و اکثر بغیر سخت میرسد و گاهی پیش از قسمت میرایند و ناتوان بسبب حمت ضراب
 تا آنجا میرسد و این اگر از مال ترک است پس حرام است و اگر میت بآن وصیت کرده یا ورثه رضا داده پس مفاخرت و ریا
 و سمعه و مبالغات است چه اگر مقصود از آن وی خداست و ایصال اجر به میت صرف آن در غیر وقت جنازه و سر ارجح
 باطل استحقاق چه بدست و قریج بر قبر اگر چه سالم باشد از مقلد فاسده بدعت مکروه است از اعمال جاهلیت و در آن
 از آنست که آمده که آنحضرت فرمود عقربیت در اسلام و مراد بقر همان ذبح است بر قبر که اهل جاهلیت میکردند و از آنجمله
 صدوق و در این بر قبر و اکثر این کار با قبور صلی می کنند حال آنکه آنها اول تر اند با تابع سنت و از آنجمله است میت
 نزدیک قبر در مقبره و این نیز بدعت مکروه است و همچنین فروش نزدیکان و پوشیدن وی بجامه یا خیمه و افزودن
 چراغ و قندیل که این همه بدعت است احدی از سلف مقدس هم آنرا نکرده و از آنجمله است نقل میت از بلد جلد و این بدعت
 بدعت محرمه است و واجب است انکار آن و نص کرده اند بر مرتضی قاضی حسین و ابو الفرج الدارمی و صاحب التمهید
 و غیره و از آنجمله است با نهادن رفق بر قبر و عتاب کردن بر کسی که در آن وقت حاضر نشود حال آنکه زیارت قبور
 است برای مردان بدون تخصیص وقت و دل وقت و از آنجمله است طیار کردن اهل میت اطعمه و غیره و دعوت
 مردم بسوی آن و قمارت خجالت تا آنکه هر که آنرا ترک کند گویا امری واجب گشته باشد و این اگر از مال مرثیه است بدعت
 مکروه است از سلف صالح وارد نشده و اگر از ترک است که در آن تقیم یا غائب است و میت بآن وصیت نکرده و
 اذن و حاضر شدن آنجا حرام است و انکار و منع آن واجب همچنین اگر قمارت با کمان و قریط باشد حضور آنجا
 است مگر قادر بر انکار و این بدعت نزد جاهلان سنت شده تا آنکه مسیگویند که فلانی چه قدر غفل و شیخ

که برای میت خود یک ستم هم بکوتج هیچ حدود از طرف وی نداده و آزار بکلمه زبانت زیادت کزن زن آن قبور را
و گشت در کباب و آزار بکرمین قیامت سبب قضا و قدر می در قیامت این بدعت مکروه است این عاقل
سرخ منیلج گفته که آن اضعاف مال است و اگر حرام گویند هم بعید نیست آری قبر را بآب صرف برای خط خاکی نکند
بترتیب منیع باشد و روایت و از آن بکسر و صحابه منقول و از آن جمله است نهادن آب نان در سب بکان غسل میت
و از آن جهت چرخ در جایگاه استاده و در حوض میت و در آن مکان و خوردن و نوشیدن و در شستن گرفتن می از آن
و این اعتقاد ناسبت است مکنذب و بدعت مسکوه است از قناعت عقول ناسر و جعل آنها بتسرع ناشی شده
به روح و هر که بخای گویند و ادب است مع آنها را تا بدانند که بدعت است و باینکه بکلامی از عاقل
آرا بخورده و سرین نیست که از خرافات ناسر بجا بماند **فصل ششم** و بتوجه به عادت مسو اسم اعجاب است و روح ناسر
در شب مع آن عبد قربان است چه اگر این بدعتی که برای ستم لازم آمد و بدعت دیگر کردن بعد نماز و اگر دیگر بدعت است
و فاعل آن آنکه و از آن جمله است فروختن جلد زخم قربانی و آن حرام است و همچنین جانز میت جز از داد و ادب و حلی و چیزی از آن
و از آن جهت تقسم کردن گوشت قربانی به یحیی در دیگر غیره حالا که این حاضر نیست چه حق فقرا و در تنگ جزوی زن
ست و باین طور و آرا بخورده است تصدیق همه گوشت و می و بخور و و در آن این خلاف سنت است و از آن جمله است
بموات بعد عید و آرا بخورده است بر قبیله بر آرا بخورده است باینکه مخالف سنت است و تعمیل جوع است بسموی اهل شهر
تعمیل اهل اران و آرا بخورده است استعمال نینان خنار و زین عاشورا و آن بدعت است و همچنین غزل گمان و دوشن کفن از آن
باعتقاد نینان و منکر و دیگر بدعت است آن خیر و در آن روز در قبر و این از آن است رجاء واجب است و به رجوع از آن
و آرا بخورده است بچکن و ساجتن انواع عطاوات و اول خپسته بزم و از آن بدعت است و ساجتن و ساجتن و ساجتن و ساجتن و ساجتن
و این بدعت عظیم است اهل کج گفته هر که آرا بخورده است بچکن و ساجتن و ساجتن و ساجتن و ساجتن و ساجتن و ساجتن
حاضر است و در آن روز و بدعت است و آرا بخورده است صله الرعایین شب آن بدعت است و حدیثی که در آن
وارد است بموضوع است با تقاضای حقین اهل کج و بطور طوسه آنرا در کتاب خود که مسمی است بحدودت و بدعت و ذکر کرد
و اول کسی که از احادیث کرده و بیان او نموده و من اراد و یک غلیظ نظر فی کتابه و از آن جمله است افتاد و قایل رنجین
شبه رشبهای که بعد از بدعت در آنها دارد و مستحق و نواهی آن و آنرا عادت و سنت گرفتن برای امن خود و غالباً این
تقدیر بهار و در طاقه باقی آورند و زنان و طفلان تفریح وی میکنند و مردم راه از بیرون می بینند و بآن بغافرت
میکنند حالا که بدعت در دین و مخالف سنت است و از آن بدعت است و از آن بدعت است و از آن بدعت است و از آن بدعت است
وی لب یوشیده نیست و آرا بخورده است آنچه احداث کرده اند و رتب است و مفهوم است که شب معراج نبوت است
و در شب نصف شعبان که شب مبارک است از کثرت و قوت و قنای در مسجدهای نصی و دیگر حواص و مساجد و اجتماع زنان
با صبیان و مردان که معوی و فساد و تخمیس مساجد و کثرت لعبه و لذت و در آن و در آمدن زنان در جوامع تبریح و نظیر
و دیگر کردن شب چهارم جامع اولاد و بول و برادر کردن زنان و طفلان و وقت ضرورت در زمان و یا در جماعت

یاد عقل یاد آورند یا بیرون سبب در طریق مسلمان بنا بر چهارم و یا نیاختن جای دیگر و خشن شدن مسجد از مروت آن دیگر
 مفاسد این همه بدعات عظیمه در دین می نماید اخوان الشیاطین است و اسراف و تبذیر و اوصاعت مال در تنبیه الخافین گفته
 هر که عاجز باشد از تغییر این منکرات و را باید که آن شبخیز در خانه خود بگذارد و در جامع حاضر نشود اگر سببی دیگر سال از
 بیع نیاید و از انجمن است انچه احداث کرده اند از عمل مولد در شهر بیع الاول این بحاج گفته و منجد انچه احداث کرده اند از بیع
 باقتادشان که آن از اگر عبادات است چیز نیست که میکنند آرا از مولد آن محتوی است بر بیع و محرمات بعد ذکر در منجمه
 آن استعمال ایشان معانی را بآلات طرب حضور مردان و جوانان و رویت زنان ایشان را و انچه دوران از مفاسد است
 بعد گفت پس اگر خالی باشد مولد از سماع و بساز و طحانی نیست کند بان مولد را و بخواند بسوگن برادران را و سالم باشد
 از همه انچه گذشت پس آن محبت است بنفس نیست وی زیرا که این بیاد است در دین نیست از عمل سلف باضمین متابعت
 سلف اول بلکه واجب از آنکه زیاده کرده شود در دین نیتی مخالف طریقه ایشان که بران بوده اند صحت تنبیه الخافین بعد
 عبارت این احتجاج بهیول انظار که مذکور شد میگوید گفتیم کاش سالم می ماند مولد از مناظره و مغافره و ریا و تکلف هرگاه که
 معلوم شود بقدری حوال که باعث بران بهاست که مذکور کردیم پس مکره باشد خوردن این طعام زیرا که آن حضرت صلوات
 بر او از اکل طعام متباین یعنی متفاخرین گاهی باعث میشود بران تعریف نیز گان آنرا که می طلبند آنها را از قضاة و امار
 و شایخ و مانند ایشان و گاهی باعث می باشد بران بعضی مشایخ را طلبت سبب نفس خود بخیزد که زیاده شود و از حاجت
 وی از انچه آورده اند مردم بسوی وی بسبب این مولد بر طریق مساعدت یا بدیه یا حیا یا مناظره اقزان از حجاب
 و ابتداء او و نحو ذلک گاهی می باشد از اهل شهر و از کسانی که پیش کرده میشود از زبان او و ترسیده میشود از غضب
 پس آنکس مولد میکند تا بجسد بسوی خود و ضعیف دلا و از او کسان را که از وی میترسند و قدرت وی بروی غیر سنان
 خوف خون و طول بان می در آردی او و دشنام دبی وی در اینانیکه بوی رسد و مانند آن و گاهی باعث بران خلاف
 این میباشد از انچه منتهی تواند شد بنا بر تنوع مقاصد فاسده و اختلاف آن پس ظاهر میکند که قصدی اگر اکرام نبی صلوات
 اظهار فرج و سرور بولد است و تصدق بر فقرا و قصد باطن می خلاف چیز نیست که ذکر کرده و این نوعی است از فساد
 و اگر قربت بود و در نفس رخ دیان قصد باطل میگردد و او انهم میشود فاعل می و حاضر وی و ساکت از انکار چیزی که
 متحقق شده است از وی و الله یقول الحق و من یهدی الله شیء فله کل شیء محمد بن ابراهیم الخاس رح فی تنبیه الخافین
 مترجمان العربیه بالفارسیه و من یهدی الله شیء فله کل شیء و فگوید عفا الله عنه که تصنیف این کتاب در سنه ۱۰۲۵
 بوده پس قریب پانصد سال میشود که ازین بدعت منع کرده اند و حدود آنرا شصت سال یا اندکی زیاده بوده باشد
 و از وفقی که حادث شده است غالباً محتوی بر بیع و محرمات و منکرات آمده و لهذا علمای دیندار که اقتدای ایشان
 در دین کرده میشود از زمانه حدوث وی از عمل می بخیزد فرموده اند و اولایجاد آن از شافیه شده بعد از
 رفته در تمام مذاهبت و اج گرفته با آنکه در چهار گویزد و ان کرده اند اما اهل بطالت موفق تبرک آن نمیشوند
 در جو از عمل آن گفتگوی بسیار دارند تا آنکه رسایل پیش از طرفین درین بابین بطول مختصر در فارسیه

عربی وارد و هر سید و قاضی عیسی و قاضی غریب روی کار آمد که خبر فقه و مذهب علی بن ابی طالب را نقل آن از عالم می نمایند و شد علم و آراء و تجلیست موافقت مسلمانان با نصاری و در اعیان و شان بتمثیل ایشان در احوال و افعال و فرستادن هدیه خود و پذیرفتن هدیه شان این از قبیله بدیع و اشع او است اکثر مردم از روی و قبیله ددان اهل بلاد مصر و دیرین امرایه از دین و کثرت سودا نصاری و تشبیه با او شانت محلی نیست آنحضرت فرموده من کثر سودا و کثرت فیه من تشبیه بقیوم فیه منم و حق تعالی فرموده من یخلفکم فانه منکم و گاهی مهادت در اعیان و سبب لبث با هم و محبت موت و محبت میداشند و حق تعالی گفته لا تجدوا یومنون بالله الا یوم الاخر یومنون من عاد الله در سوره و لو کانا اناهم و انباهم لاولواخوانهم او عشرهم اثم الا ینما انچه در موافقت ایشان است از اینها شدید در تعظیم عباد ایشان و در کردن آنها باین خود و با سینه از مشرع کرده اند و حال آنکه شرع منع کرده است او شان را از اظهار اعیان و شان و لاری کرده است بر او شان خفایان و علماء انکار را بر اظهار شان مستحب اند لیکن مسلمانان بر سکوت از انکار و عداوت در آن گفتار بکند و بقبول هدایا بکند بدار بسویشان از آنچه معتاد و کمال آن بوده اند و اعیان خود در داخنته سبالت کرده اند در مدینه است اما آنجا که تشبیه نموده با حال افعال شان متناهی نشدند از تشبیه بیان خود را نماندند و انما این احتجاج گفته کرده گفت این القاسم بدین فرستادن مسلمان برای نصاری در عید می بطریق مکافات و دیدن آن در تعظیم عید می و دعوی می بر مصلحت کفر و می بینی که مسلمان را حلال نیست فروختن چیزی به بدست نصاری بر آن مصلحت عید شان نه لحوم نه دام و نه نوب نه عاریت دادن و نه امانت بر چیزی نه زیرا که این از باب تعظیم شرک و عین او شان بر کفرست سلاطین الا فحق است که مسلمانان را از آن نمی کنند و این قول مالک غیر مست نیست اتم که در آن اختلافی باشد از تنهی افعال قبیله شان درین باب معلوم است و مشهور است بچهار اتهام مسلمانان درین روز بخوردن هر سه و زلاویه و غیره و ترک کردن بعضی از بعضی دیگر را باب انداختن می در آن خروج بسوستان می در بعضی بر بعضی مبادر بر که و غیره و در دریا و غیره و جزان از آنچه طریقی متعبد نیست و بغیر از مساکین از رجال و نساء و ایذا می شان بایستادن چنانکه معلوم کسی است که آنرا دید و همچنین اتهام زنان و آنکه عقلی است مشابه عقل زنان است و خمیس عددی استعمال بخور و رفتن بوقت قدم و نقل کردن بروی بزم آنکه این واقع است و زخم کسلی و عکاز جدست همچنین رنگین کردن پیش برای صغار و کبار و مطاوعت کردن مردان و زنان درین کار از روی استخفاف دین و استهوان بدعت و اعراض از آنچه بر او شان است از انکار تا آنکه کمتر بازار و مکان یابی که آنجا بعضی مهبوس و فرو شدند یا قمار بازند یا قمار بخورند بلا کفر و همچنین جمع کردن بر گهای درختان در شب شنبه و رفتن آنها تمام شب در آب غسل کردن بدان صلیب شنبه باین نعم که آن موجب ثواب مراض و اسقام و دفع سحر و همی و جز آن است همچنین گمان میکنند که اکتفال درین شب شنبه و کحل و موجب یادست نادر و بصیرت و اشتیاق شنبه شنبه کن و شرب و دارا درین شب تاثیر است که در غیر آن باله نمیشود و ترسم دارند که هر که را جرب یا حکم کنند و می ادیان کبریت در آن شب کرده برهنه در آفتاب نشیند شفا یا بد پس بسیاری از زنان بدون ازاد و سزاوار

در آفتاب نمی‌شینند و مردم در جرد و بر برای آن می‌گذرند و همچنین طعمی از شیر می‌پزند و روز شنبه در حمام می‌خورند
و جسم را بدان طلاء می‌کنند و این همه بدعت است و دعوی مستقیم و حوادث غیر رضی خدا و رسول است و آزار بخلاف شبست
بافساری در موسم عطاس آن روزی است که در زعم آنها می‌رم علیها السلام در آن روز غسل کرده پس همه مفادری
چه خود و چه کلالان در آن شب غسل می‌کنند و آنرا سنت گرفته اند مردان و زنان مسلمانان هم بایشان درین رسم
موافقت کردند و آنرا موسم گرفته در نفقه بر اهل و عیال توسع اختیار نمودند تا آنکه بعضی از ایشان با وجود قدرت
تُرک انفعیه که سنت صحیح اهل اسلام و از شواثر شرع است می‌کنند اما اتفاق آن شب یاد بر مقدار ثمن ضحیه ترک نمی‌نمایند
حال آنکه این همه نفقات در راه شیطان است و منقح آن آثم اگر چه بر اهل و اولاد وی باشد چنانکه شبست باطل کتاب
و آنحضرت صلیم نمی‌فرمود است از آن آزار آنکه بعضی زنان در رمضان حائض می‌شوند و روزه افطار می‌کنند و این
بلا خلاف حرام است برابر است که قضا کند یا نه و بعضی زنان ستر روز افطار کرده باز روزه میگیرند و این نیز حرام است
و آنرا بخلاف است تاخیر بسیاری از زنان در غسل از جماع و حیض و قیام پاک شوند در شب تا آنکه طلوع کند آفتاب پس غسل کنند
و نماز صبح قضا نمایند و این حرام است با جماع و واجب است بروی تباد و بغسل و نماز گذاردن پیش از صبح زیرا که اگر فراموش
نماز از وقت وی عمدتاً با جماع جائز نیست و زوج اگر با وجود علم بر آن انکار نکند و سکوت نماید شریکین باشد در آن
اگر زن عالم تحریم است و اگر جاهل است بروی اثم جهل است و همچنین چون از حیض پاک میشوند و از وقت نماز آنقدر
باقی است که در آن غسل کرده نماز بگذارند لیکن بنگذارند تا آنکه وقت می‌رسد و این نیز حرام است و مبادرت با در آن وقت
و واجب بر زوج انکار آن و تعریف آن لازم و تیر اکثر زنان نماز این وقت قضا نمی‌کنند حال آنکه قضا آن واجب است
اگر بگذرد بگناهیست یک تخمیر هم دریافتی الاظهر و اظهر و خوب ظهیرت بازگشتی تخمیر در آخر وقت عصر و مغرب در آخر وقت صبح
و آزار آنکه چون اکثر زنان بعد دخول وقت نماز حاضر میشوند آن نماز را بعد پاک شدن قضا نمی‌کنند حال آنکه اعتناء
به بیان این مسئله واجب است بلکه بسیاری از مردان هم آنرا نمی‌دانند تا زنان چه رسد و آنرا بخلاف ابتلاع بعضی زنان است
تا آن را باب وقت مخفی بر سیری شکم برای فربه شدن و این بدعت شنیع است و اکل بعد شبع حرام است نزد جماعتی از علماء
و مکروه شدیست نزد بعض دیگر خواه بر رضای زوج باشد یا بغير رضای وی و واجب است بر زوج انکار آن و زوج
شریک هم وی است در سکوت بر آن و در تنبیه الغافلین گفته که گاهی است این فریبی تا اول پیرسد آنرا می‌پزند یا داغ داغ
مشوش میگرداند و عقل وی می‌رسد و بعضی زنان چندان فربه میشوند که از استاده نماز گذاردن بازمی‌مانند و
دست شان از استنجا کوتاه می‌گردد و برای پاک کردن از آن محتاج بدیگر می‌شوند و از بسیاری از طاعات عاجز می‌گردند
و آزار آنکه خوردن زنان گل ملانی و غیره و این نیز حرام است بر مذہب شیعہ از مالک بر اصح از مذہب شافعی و
در روی ضرورت نزد اطباء نزدی روی و نفخ بطون و جز آن پسین زوج و ولی و هر که بر آن مطلع است واجب است
منع کردن از آن و جائز نیست بایح را که با وجود علم بدست وی بفروشد و آزار آنکه سبید نکردن مو و منصف
و تظلیع دندان و این همه از کبائر است و آزار آنکه دست نقش و خط با بسود و این حرام است با جماع و مستلزم

فوت نماست و آنکس بیعتو بنوشاد و روان نجس است و وصیت نماز بعد شستن می خلاف است پس نوح و دانی
 واجب است منع زنان از آن و اگر سکوت کند مع القدره شرک باشد و اگر خرم آن و آنرا بخندست پوشیدن زمان تمییدها
 کشاده و کایان تا آنکه بیعتی قیاس چهل گز یا زیاده می باشد و در عرض هفت گز و این حرام است بنا بر اسراف و بیلا و تکر
 بر شهادت و گاهی رنج از سر انجامش مابز میشود پس سببش و فراق میگردد و اگر این قیاس با وجود این طول و عرض
 رقیق و باریک هم باشد که از آن بشود و درست و صحیح شایسته و مبتدی و شعر و نحو ذکاک الحرام است چه در آن
 اگر بمقدار بلع باشد هم حرام است بنا بر اجلا و بشود اگر چه در خانه خود تنها باشد زیرا که کشف عورت در خلوت بجز ضرورت
 حرام است و آنرا بخندست ترک کردن بعضی زنان رفت و زوب خانه بعد رفتن کسی از خانه بمفرقی یا اعتقاد آنکه این
 بد فالی است و گویا محو اثر اوست و وی عود نکند یا لا کمالین اعتقاد فاسد است و این فعل با حدیث است و درین و
 نوعی است از تغییر منہی عنه و آنرا بخندست که بعضی زنان بعد از فروختن چراغ بر جعفرین سلام میکنند و این سلام
 بی محل بدعت است چه شریعت آن وقت طافان یکدیگر گریست پس سعی از آنجا که چون از زنان خانه را بعد مغرب
 میروند بطرف از جارب میسوند و گویا کز رفتن در شب تفاوت رفتن اهل خانه است و سوختن سرجا و ب افغ
 این مصیبت است و انکار این بدعت کاسد اعتقاد فاسد لائق است و آنرا بخند که بعضی از زنان بعد مغرب هیچ شی
 از آتش و دیکت منخل و غربال و خمیر و جز آن بیرون نمی برند و اعتقاد دارند که باین فعل شوهری از خانه بیرون میرو
 می بیرون و این بدعت شنیعه و اعتقاد فاسد است و منع است از ماعون که با استعاره آن حکم فرمود و اندوستان
 انسان را در حق وقت جز بضرورت نخواهد بود و پس غدا نکند باین زعم فاسد یعنی چه و آنرا بخند و درون صابون
 و ایشنان بجانه روز شنبه و آنرا موجب فرقت میان ما بمخانه اعتقاد کردن حال آنکه در شرح هیچ اصل آن نیست
 و با بخند زنان را ازین قسم خلافات و بدع مستحکات بسیار است که ذکر کردن آن عاقل را مستقیج است تا بفعل آن
 چه رسد حال آنکه حصر و استیفاء آن ممکن نیست و هم در قیاس آن اطاعت این مختصر است و اندو دلی التوفیق فصل لغز و
 در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن از آنجا که استخبر بدان بلوی عام شده و بزر بانها بسیاری از مسلمانان حکم
 گردیده و آن کذب است و راستداع القاب مثل نجی الدین و نور الدین و عضد الدین و عیاش الدین و معیر الدین
 و ناصر الدین و جمال الدین کمال الدین و ابوالبرکات و ابوالمعالم و ابوالمفاخر و رفیع الدرجات و رفیع الشان و
 جز آن دین دروغی است که وقت نماز بر زبان میگذرد و همچنین هنگام حکایت و تعریف و غیر ذلک این همه بدعت
 است و در دین و منکرات خلاف شرع همین و غالباً سببی باین اسم و لقب باین القاب مردی فاسق یا ظالم یا جاهل
 می باشد که دین را نیست ناسد بلکه اگر حقیقه نیز چنین باشد تا هم کرده بود و بنا بر آنچه در دست از تزکیه نفس و کیف
 که بعید باشد از مجاز هم فضا لعن بحقیقه ابو عبد الله قرطبی رح و کتاب شرح اسماء الحسنه گفته دلالت کرد که کتاب
 سنت بر منع از تزکیه ان نفس خود را بعد گفته که علامی ما گفته اند که جاری میشود درین مجری آنچه در باب
 منصر و غیره از بابا و سراق و عیسیم بسیار بوده است از لغت کردن ایشان نفوس خود را بنحوت که مقتضی

ترکیه و شناخت سچو زکی الدین و محی الدین و علم الدین و شایان استی و حق تعالی فرموده ^{بایفط} لا یفطن الا لیه و قیاس بدین و قیاس کفر الیه
یا ناظر الدین مانند آن گویند لا بدست که روز قیامت از آن میسرند که آیا دین و صف صادق است یا کاذب اگر این سخن
جائز می بود متقین به بقیت میکردند سبوی آن بودند در صحت گسائی که نصرت کردند دین را بی شبه و غریز گردانید بسبب آن
خدا تعالی دین را و تائید کرد با آنها اسلام را بشهادت خدا و رسول ولیکن بظن باین القاب نشدند و هیچکس آنها را ناظر الدین و
مختر الدین و مؤید الدین امثال آن ننخواند و نذا اسماء و کنی که آنها را بود عدول کرد پس کسیکه شصت با خدا داد این القاب
تأقیب می باین القاب چه چشم جائز باشد از جرح روح از نو وی حکایت کرده که وی تلقیب بخج دجلی الدین سخت مکره می بیند
و در بعضی از کتب منسوب است واقع شده که وی میگفت منیگر دامن هیچکس را در حل از کسایکه می نامند و مراحمی الدین
گفت دیدم بعضی فضلار را از شافعیه از اهل خیر و صلاح چون حکایت میکرد چیزی از نو وی میگفت قال محی النوی و
میگفت قال محی الدین النوی پس پسیدم از آن گفت من مکره دارم تسمینا و بچیزیکه آنرا مکره داشته در حیات خود
اتهی صاحب تنبیخ الخافین بعد این بیان گفته و همچنین آنچه ابتداع کرده اند از تسمین و ختران بدست الناس دست العطار است
الناس دست القضاة دست الفقهاء دست الملک و آنچه بدست این نیز بدعت قبیحه شنیع است و داخل است تحت
عموم آن لفظ انبیاء و علماء و صلحاء اگر چه سیمی باین اسم متعقد دخول آنها درین اسم نباشد اما این کذب مخض است بجزع و وق
و کذب حرام است با آنکه در آن کبر و مغاخرت و ترکیه و غیره علاوه آنست در تصحیح آن مده که نام زینب برده بود از حضرت
فرمود ترکیه نفس خود میکند و نامش زینب نهاد با آنکه این نام در حق وی رضی الله عنها صادق و حق بود اما از حضرت صلوات
ترکیه را ناخرش داشت پس حکیکه در حق وی کذب هرگز باشد چه توان گفت اللهم رب علینا من البدعة و عصما منها
یا ارحم الراحمین اشقی کاتب حروف گوید عفا الله عنه که این بلا در عجم بیشتر از عرب بوده و راه بسیاری از علماء و اهل
و سلاطین و فقهاء زده حال آنکه در قرآن بصراحت فرموده اند و لا تروا انفسکم و ازین قبیل است آنچه دیگران در مدح ایشان
ازین قسم الفاظ استعمال میکنند که در حقیقت کذب هرگز است و باعث بران جای و اسطه ارادت و جای تکریم باشد
و جای حصول دولت و جای محبت و جای قربت و جای اغراض فاسده و دیگر از جر منفعت و دفع ضرر و بر آن که هیچکس
پوشید و نیست درین ادب سخت بل ادب شده اند خصوصاً اهل مطایبع که در خواست و خواهم کتب رسائل مبالغه در مدح
در حق مولف از احرام کان هم بیرون میبرند و بالفانی میستایند که سلف هم بآن ستوده نشدند حال آنکه هیچکس از ایشان
بنابر آن حضرت انکشی رسد نه در علم و نه در عمل و عجب از آن آنست که قطع نظر از محمد و حسین سلیمان اهل اسلام در مدح کفار ناخوار
هم باین جاده می سپرند و از خدا و رسول خوف و شرم نمیدارند که چه میکنند در حدیث آمده که حالک اندازید و در
مدحین فرموده که چون مدح کرده میشو فاسق خشم میگیرد و ربی می جنبد عرش و فرموده اند که مدح برادر گلو بریدن
اوست و غیره لک من الاحادیث و ازین قبیل است رسم تحریر تقاریض در او آخر کتب که یاران بر کتب یاران و تلامذه
کتب مانند بعضی بخرض دنیاوی و محبت یکدیگر می نویسد و مدح کتاب مولف کتب می پردازند خواه آن کتاب
در مسائل حق باشد یا در اثبات بدع و خواه مولف وی عالم استی یا جاهل غی و این بدعت

تسبیح هم راه بسیار می ارعوم مسلمانان که نظر بر ظاهر دارند و بی تحقیقت نمیزند زده و از راه هدایت گمراه کرده
 و ازین قبیل است بحیرت سواد و خاتم و مواهب بر استقامات مسائل حین بد و انصاف عالم از جا بل و درین امر هم اهل علم سزا
 نمایند و هم جهلاء جرئت کنند و موجب شهرت و مخالفت و اندامه کلامه قوی در مسائل حین انکسار شرع امری بر
 ناکست و خطری بس عظیم صفا با وجود آن هم و صلاح بر یکدیگر حواله میکردند و تا یک صدر نمیشد و مجبور در اظهار
 حق نمیشدند جرئت بقوی دبی میکردند امر و زهر جا بل سواد و خالی را هست فتوی نویسه هم رسیده و جرئت بر اظهار
 عدت و جهل خود حاصل گردیده و عسنا الله منه و ازین قبیل است آنچه بعضی از اهل علم را بی اثبات مذبح و اخراج
 عبارت فقهی امام وستان مولف مشایخ نام و نشان علماء سابق میکنند و در کتب دی نویسنده که طایف در طایف انکسار
 چنین نوشته و لفظ دی نیست حالا که وجود آن فلان در خارج متحقق نیست و نشان کتاب لفظی نظر دیگری رسیده
 و این اقرار عظیم است کذب مجیم جرئت بسیار است بر خدا و رسول کریم و از کتب حرام است اگر چه برای اثبات مسائلی
 کنند و کیف که آنچه حق است محتاج باین باطل نیست و هر که حق است اقلیل باین بسط ندارد و مکتب متخذ الفلین عسنا
 از ان خبر میدهند و گاهی چنان کنند که عبارت را ساخته بر نام یکی از علماء ستم بزمین می بندند تا هر که خوشی حق متعصب نقل نمیکند
 آنرا واقعی دانسته فریب میخورند و این نیز حرام است و انکار بران واجب گاهی و نقل عبارت صحیح که فی الواقع در آن کتاب
 موجود است خیاب کنند و سابق یا سابق را ترک داده و دلیل مدعای خود میسازند و این نیز حرام باشد و گاهی کتابی
 تالیف سازند و نام دیگری بر روی غرض و شعلت فاسد شهرت دهند و از انقباطان بسوی خود انکار نمایند و این
 از کتاب کذب بعیر ضرورت ولی و جرحی و گاهی دلائل دیگران را در دیده از ان خود ظاهر سازند و بران
 مخالفت کنند و این بر مدعی تنبیع و فعلی مستقیم است که از اتراف مردم صوت می بندد و باجماع ازین جسم منکرات بسیار
 است که بجلت افتخاری کذب ذناب انت و دیانت و قرب مانده قیامت در عالم روح گرفته و جهانی در آن آلوده
 الا ماشاء الله تعالی و از انجمله است احتیاط نکردن در طبع کلام مجید و گرفتن اجیران کفار بر طبع آن و سرگردان آنها در حق
 و نرانی لبارت و انداختن آن در گره شامز مطیع با یک گیت خواه بانی آن یا بی آن و از انجمله است طبع سنا
 مسلمانان کتب فساد بی اصل و خرافات شعرا را که حمل است از مضامین فحش و جماع و منسبت و همچنین کتب منیه بسوی
 را برای گرفتن سود و کرم بازاری صحیح و در ارج آں قرار بجهل است طبع کردن احادیث و از سواد آن چه بطلان
 و مالیت بی امواء و کلمات غیر صحیح و حدیث انده لعی و مالر که از ان بحدت کجا میسر و انرا بجهل است
 و در جمیع و ذم احباده و از ان بعضی حساسی یا تحریک شیطانی گاهی دیگر است و فعل حرام چه در حدیث انده
 که چه چیز مؤمن بر مومن حرام است جان او و مال او و آبروی او و در موده اند السلام من سلم المسلمون من مناسه و ربه
 و دشنام دبی مومن منق است و از انجمله است جبری کردن بر کتب بن و منع نمودن دیگر اهل اسلام از طبع آن
 حالا که در استفاده آن حق تمام مسلمین است بدون تخصیص شخص و آن شخص در بدین منع خبر بعضی از اهل علم
 مبتلا شده اند اما که بر مضاف و کتب حدیث هم جبری گنایند و تا بکنند بجهل رسد اما الله تعالی را جوعن

حالا که این اجل خلاف مقصود شارع است که ابلغ احکام دین و اشاعت آن بر کافه مسلمین فرض است و درین عمل تفسیر
احمال و استیغراض نفع دنیاوی خود تا باندک عظیم و آزار بخلافت طبع نمودن کتب اهل بدعت در رد اهل سنت شکل
رفضه با وجود آنکه خود را سنی میگویند و همچنین طبع رسائل اهل بدعت صخری در رد اهل اتباع و این در حقیقت هم بنیان
اسلام است حالا که احادیث مستفیضة صحیح و حسن در رد بدعت و اهل بدعت و عدم توقیرشان پیش اذان سنت که در اینجا
ذکر آن توان کرد و در توقیر اهل بدعت هم اهل سنت و ابطال فرض و نفل است بلکه هیچ عبادت مبتدع مقبول نیست
و هر که اعانت آنها کند شریک غم آنها باشد و آزار بخلافت مبادله کتب مبینیه با کتب خبیثه و مینه از ناجران کفار و غیره حالا که اهل
باتفاق از بیع آن منع کرده اند خصوصاً مصحف که از ابرزین دشمن نبرد و بدعت غیر مسلم نفروشد و این مسأله هم منجر
باز کتاب حرام یا مکروه میگردد و زیرا که باین تجارت حاصل میشود از حد عدلت می فراید و آزار بخلافت فروختن کتب با جرای
استهزار و خریدن خریداران آنها را بغیر رویت حالا که این بیع غیر صحیح است و دشمنی رابعی رویت می اختیار نسخ آن
باقی است و با جملة اگر کسی عور کند منکرات بسیار در تجارت کتب هر اسم مطابع پیدا میشود که اذان مال حلال حرام میگردد
و فاعل آن هم بلکه فاسق مرد و الشهادة میشود و باید از منکر کرد و مرد و دیندار کجا این قسم گاه می بدو در آخر زمان بسیار
خواهد گفت اول و فصوص این منکرات در کتب حدیث موجود اند چون اعتقاد آن درین ساله خروج از وضع این ساله است
ذکر آن نشدیم و آزار بخلافت اهل علم بکثرت تالیفات مر علم فروع و مسائل مفروضه و ترک تدوین اصول عدم درست
اوست و این عمل منجر بر فسخ فصوص منکرات آن شد تا آنکه امروز وجود کتب سنت محض برای تبرک و تلاوت مانده و
آزار بخلافت جرات طلبه علم و مترسوان زمانه منجر بر قنای است حالا که در حدیث آمده اجر هم علی الفتوی اجر هم علی النار
از شعب این علم است فتوی دادن و تخریج فقها و تفریع ایشان در هر باب با وجود فصوص صحیح مستفیضة رعایت
آن در کتب تفسیر و حدیث و آزار بخلافت است ترجیح احوال مجتهدین و اختلاف ایشان بر آثار صحابه و اقوال ایشان بلا موهبه شرعی
و ضرورت داعیه و آزار بخلافت تصصیل اهل زمان و تصصیل ایشان است و تقلید و امانت اتباع و ترجیح فقها بر محدثین در تصحیح
مسائل با آنکه غالب فقهای اصحاب آراء اند و عصای اهل حدیث نوعی از حمایت همراه دارند و عدول اند بتجدیل رسول
خدا صلی الله علیه و سلم حکم حدیث بکل غیر العلم من کل خلف عدول و شک نیست که ایشان جا ملان علوم رسول و عارفان مردود
و مقبول اند که کذب کذابان را از رسول خدا صلواتم دور گردانند و اعراض و طویل در جستجوی یک حدیث با اختیار اسفار شاقه و تصحیح
روایت صرف نموند و شریعت حقه را چنانکه باید و شاید از احتمال بسطین چ تاویل جا بلین بخت و روب نموند و یک حدیث
و حق واقع را از باطل زایل نموند و حقوق تقدیم و تعظیم قبول روایات ایشان بر گردن اسلام قدیم و حدیثا
بسیار است لیکن در قلیل من عبادی الشکور امروز این حرف اگر چه بر کاسه لیسان اراد رجال گران خوانند بود اما فو
که حدیث را منبر گردانند و پیرو خفا از روی حقائق مشایخ را بخیر و بداند که حق کدام بود دست و بطل که ام و منصف
کیست و متعصب کویست مستعلم لیلی ای دین ندانست و ای غریم فی التقاضی غریمها فصلی بستم و آزار بخلافت
است اذان گفتن در دیار و در حالت سفر در غیر وقت اذان و این بدعت است در دین صاحب تنبیه الغافلین از نفس خود

حکایت کرده که از بعضی ایستادگان اذان در روز قبل غروب غنائی مادی صفیان در مرکز و م و نخل غالب ارم
 که بسیاری از مردم که در خانه های خود بودند بر گان اذان معرت و زده افطار کرده باشند و بسیار است که این اذان در
 اوقات مقاربت و اوقات نماز واقع میشود و پس انکار و منع ازین بدعت لائق است و اعتقاد آنکه این اذان موجب طمان
 از غریب است اعتقاد فاسد است هیچ اصل آن نیست اصل مراد آن گفتن آن در وقت نماز است پس پس همین اذان خود
 اما از مذایب است چنانکه در حدیث انس مرغوفه آمده که در هر قره که اذان گفته شود آنروز از عذاب خدا مامون باشد
 ر و اء الطبری و اما آنکه اذان گویند و ما را بخشد آن حق است بعد از آنکه با س می و همچنین اذان اریه وقت بدعت
 لا اصل است که انی تنبیه العافیه و آراجمه است آنچه بسیاری از شکار یان در بلده و میاط و بر نش غیرها میکنند که
 طائری را گرفته گوش وی بند میکنند و چشم وی میدوزند و تار و زرد دیگر به آب و انده سیدار و دیگر غریبی در شکار را پیش
 امده این را دخی کرده و پیورند و با دیگر بهیض معالجه اول می کنند تا شکاری و دیگر این صیید بگیرند و در این را همچنان افتاد
 میدارند تا آنکه اگر سگی می میرد و این مسکو واجب لا کار است و در آن مسکو کردن حیوان عدم سقفت مردی مثل
 حامد از بغیر حق است در احیای ارا ن منع کرده اند و با حسان نجح فرموده اند و این قبیل است آنچه غالب صیادان میکنند
 که طائر را دستبند و دام آورده و بجهت او را می بچند و یا حتی با می او را در یکدیگر می درانند تا آنکه یا دواز وی و می میکنند
 و جنبیدن می تواند و آرا شرط مانند و تا از صید فارغ شوند و آزاد بچ کنند تا بر سر حال افتاده می ماند طرفه آنکه بعضی
 از جمله فقهاء برای سیران صید میروند و صیاد و از می بینند که با طائران حیوان کار میکنند اما بران انکار نمی نمایند حال
 واجب است انکار کردن آن ز فاد و حکم کردن آن بحد و اخذ بدون تعذیر و رنه وی نیز تریک لیسان با تند در گاد
 و اگر داند که او مثال نه ندیرند و از عادت خود برنگردند پس حصو آنجا بروی حرام است و بعضی این شرط را نایکند و
 رو و پنجهان میدارند بدون هیچ چه اگر دبیج کرده گذارند بدو پس باین حیل و نظافت خوف وی از حرم فحشه
 تا چند روز افتاده میدارند و این در تحریم انداز اول است زیرا که در آن ریادت تعذیب نیست و لابد است که حاکم
 عادل و ز قیامت ایستاد بر اجزائی اعمال ایشان رسد و قصاصی ازینها بستاند فن جعل مسغال نره سرآمده و است
 این اعمال از صیادان این ملک نیر و صید طیو و غیره واقع میشود فاشبه اللیل بالبارحه و از اجده است و در آن فاشبه
 آن در آن بینه و در آن یکی بسوی و دیگر بهی بی حجاب چنانکه فانی در تحریر می کنند حال آنکه کشف عورت و نظر کردن بوی
 آن حرام است و تجار باین معصیت و اصرار بران منکر محرم و بدعت مسع است پس فعل این صیادان است باه ایستادن
 و تفرج و گشت نمودن بر ایستادن جمله حرام باشد هر که اهل علم و صلاح رای سیر آن میروند و منع نمیکند
 اطم و حرج وی اکثر است بلکه وی تریک لیسان است و دین معصیت و فاسق است خارج از عدالت و از انجده است
 بوسیدن نان آن بدعت است جائز نیست بوس و بلکه جائز است و در آن چنانکه بعضی از فقهاء بر آن فتوی داده اند
 از می اکرام و بر دستن آن از زیر اقدام استحباب است و چون عمر رضی الله عنه در بوس جواسو که بین خداست و در ارض
 گفته باشد که اگر آنحضرت را بوسه نمودم میبایم هرگز ترا نمی بوسیدم که سگی غیر رافع و غیره ضاربش نیستی پس سوسید

نان چه رسد و آزار بخشد شهادت گواه که کیش نام نزد خود وقت تحول مهر در برج محل با اعتقاد دفع فقر در آن سال این است
 واجب است و در وی تشبه ست نصاری و مشتمل بر دیگر محرمات که بزرگ آن طالت می کنیم پس قادر بر این چا
 که انکار و منع کند و اگر نتواند و جمیع ایشان برای این بدعت حاضر نشود و آزار بخند و سواس است در طهارت که بسیاری
 از متحیدان شفقین حرام گرفته اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله اعتقاد نام کرده و چنین اسراف است در کثرت آب غسل و
 وضو اگر چه زیاده بر سه بار نباشد و آزار بخشد و سواس در نیت نماز و آن بدعت است از چپک از سلف وار و نشسته
 ابو القتیح غلبی گفته که نماز موسوس مکروه است چه وی شاک دارد در افعال خود و آتی و بعضی علماء گفته اند که عزل امام موسوس
 واجب است زیرا که سواس بدعت محرمه است حال آنکه تلفظ بیعت نزد چپک از امام بعد و غیر ایشان نه واجب است و نه سنت
 بلکه بسیاری از علماء بآن رفتند اندک بدعت است غیر مروتی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و از صحابه تا بعین پر سیده شدند علماء ازین
 در زمان حافظ شمس الدین ابی القاسم رحمت الله علیه پس جواب اند با آنچه ذکر کردیم و رسیدن سوال نزد وی روح طالت کرد و
 جواب آنکه آنکه تالیفی مجروح درین باب گشت و امام ابو العباس ابن تمیمه رحمة الله تعالی گفته که بعضی از ایشان درین یک بدعت
 ده بدعت فراموش میکنند که از آنرا رسول خدا کرده و نه احدی از صحابه و پس میگویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
 نوبت ان صلی صلوٰۃ الظهر فی صیفة الوقت و الله تعالی ما ما و ما مونا و ربیع کما یتقبل القبلة پیستر کج میکند اعضا
 و سخن می نماید پیشانی را و استاده میشود و گاهی چشم وی و فریاد میکند تنگی گو یا بر دشمن تحمیر میگوید حال آنکه اگر کسی عمر بگوید
 کشت کند و تقیضش نماید که آیا این را رسول خدا کرده صلوات علی ابی ارحم الراحمین هرگز نماز بعد عاشوراء نگذارد که تیار بکند بخت
 نماید پس اگر در آن قیری می بود آنها بداران بیعت میکردند و مار و لالت می نمودند و بعضی ازین و سواس چنان است که از آن
 نماز فاسد میشود مثل تکرار بعض کلمه که گفته اند فی النجیات است التی التی و در السلام آس می شود و کج گاهی امام می باشد
 چنین کس پس نماز مامومین هم فاسد میشود و آنتهی مخصوصا و آزار بخشد و سواس و خروج و غیره از آنجا که آنرا کفار پیش از
 لبس نجس میسازند با اعتقاد آنکه با پاک است و غسل آن واجب است حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله ثیاب نجسه مشکین برای پوشیدن و در
 نماز میکردند و مسجوع نشدند که آنرا شسته باشند پیش از لبس و بود این عمر که اتهام و عزیمت میکرد نامری و چون او را گفته
 که آنحضرت چنین نموده باز ایستاد از آن تا آنکه گفت قصد کردم که از لبس این ثیاب نبی کنم زیرا که چنان بمن رسیده است
 که بپوشم عیاریش را بلبس میسازند لیکن ابو مالک و راگفت اگر تو نبی کنی از آن پس رسول خدا از او پوشید و در زمان وی پوشید
 و خدا را تعالی اگر نمیدانست که لبس می حرام است پیغمبر خود را آگاه میکرد و این عمر گفت راست گفتی و ذکر ذلک بنی القدر
 و گفت چون قدم او را در عین خطای جابیه مستحار گرفت ثوبی از نصاری و پوشید آنرا بلکه برای وی میبویس از آن و
 وضو کرد و از سبوی نصاری و نماز کرد و سلمان و ابو الدرداء در خانه زن انصاریه و چون ابو دود را و راگفت که در خانه
 تو بجای پاک است که آنجا نماز کنیم گفت شما هر دو دل خود را پاک کنید پس نماز بگذارید هر جا که خواستید سلمان گفت بجز
 این مسلمان را از غیر تقید نیست و آزار بخشد و افروختن چراغان نزد یکل حجار و شام و عید و آبار گلان آنکه این قدر مقبول
 است حال آنکه بدعت شنیع و منکرات قبیح است و از الله و محو اثر آن واجب است که اعتقاد بسیاری از جمالی است آن نام

که این چنین اتفاق در مسائل کج و طلاق و غیره می افتد پس هم خود گمراه میشوند و هم راه دیگران نیز شود و این بسبب غفلت
 در لباس می روی و نه فائده و ناالیه را چون شیخ ابن الفیوم در کتابت بی و جماعتی دیگر از علما ذکر کرده اند که طلیسان پوشیدن
 سنت نیست بعد کلام طویل گفته که در جواز طلیسان برای غیر برادر نظرست زیرا که از سیما ریویزیان است که از اصفهان آمده
 خروج کنند چنانکه در صحیح مسلم است که پیش از شوند و جلال با از پیوسته اصفهان به قزوین بر ایشان طلیسانها باشد و شرح بار
 از تشدید بیوه و نصاری منع کرده اند احسنی کلا در تنبیه الخلفاء بعد این بیان گفته چون از حقیقت قصد وین لبس تقدیر
 غالب است از ایالتی که برای خیار و عظمت ریاست پوشیدن آنکه بسیاری از ایشان از مشی در بدنه بغیر طلیسان شرمند
 خواه تابستان باشد یا زمستان آنرا انقض در ریاست و حظ از منصب انکارند که چون مردم ایشان را بغیر طلیسان ببینند
 ایشان از دولتهای شان برود و از چشمهای شان بپوشند و این همه زلفت است از قصد و فسادیت است در لبس اگر
 فقیران از تطلیس برای فقر و مباهات و خیال بر سره گوید حرام است و همچنین اگر از طول ثیاب از کعبین سوال کنی گوید حرام
 حال آنکه خود باین همه تطلیس شایسته و شعور ندارد و اگر درمی یابد بکاره میکند و سنت در لبس انسان آنست که هر چه باید پوشید
 که آنحضرت مسلم چنین میگوید که دو کلاه سلف صالح از صحابه و تابعین و بدو از و در لبس و درون و در کف
 بسیار از بدین سنت در صحیحین آمده که مقبول شد آنحضرت علیه السلام و در کسا ملبد و از از غلیظ و بود و موسی علیه السلام
 روزی که بمکام شد با خدا کلیم صوف و جبه صوف و کم صوف و سر و ایل صوف و ایل می از پوست حمار بود و غیره
 رواه احکام و صحیح اسناد و بر آنکه آنحضرت روزی بروی مرطو مرمل بود و از شعر اسفند رواه مسلم و روایت که چنین گفته اند
 میکرد آنحضرت و مرطو زمان خود بود کسانای صوف که خرید و میت رشش یا بهفت درهم و در مو طاست از این
 که دیدم عمر از روزیکه امیر المومنین بود که بر و ش میست پیوندیکه بالای دیگری دوخته اند و خطبه کرد عثمان بن عفان
 و بروی ازاری بود گنده عدلی که قیمتش چهار پانچ درهم باشد رواه الطبرانی و بود آنحضرت که میپوشید گاهی عالمی
 و در گاهی اسب گاهی یاقه گاهی صوف و گاهی شعر و بر پیچیک می بستند و پیچیده بود بر پره از آنحضرت علیه السلام
 آورده که حق تعالی دوست میدارد و نمیدارد که چرخ می کند که چه پوشید و حکایت کرده اند از شیخ الاسلام قاضی القضاة
 غزالدین بن عبدالسلام که وی می پوشید اینچنینی یافت تا آنکه بارها میرونی آمد و بر سر وی جز کلاه نبود دیگر هیچ
 و حاجت نمیشد و در این کلاه و گاهی قبا و مانند آن می پوشید تا آنکه بهیشت او در دولتهای او از سلاطین شد بهیشت
 و سلطوت او بر ایشان در امر حق معلوم و خضوع آنها برای کلمه می و انقیاد امر وی امریست که انکار کرده نمیشود تا آنکه
 روزی در راه بود سائلی سوال کرد نصف عامه بوی داد و دیگری به طلبید نصف دیگر بوی داد یکی از همراهیان گفت
 عامه بوی گیر گرفت و می گفت مسجد در میان مردم چنین سر برهنه میروی هیچ جواب نداد و همچنان میرفت تا آنکه از باب
 زوید که میان هر دو قصر بود بگذشت و مردم بروی از و حرام داشتند و بوی تبرک میکرد و دند و فتوی می می پرسید
 و در فتاوی که منسوب باوست نوشته اند که وی پرسیده شد از لبس این ثیاب اسفند الان و انعام کلان که آیا
 بدعت است منسوب بقرین و قیامت و مباله در تحسین خیاطت و زینت و تفریب مفسد است یا نه و در جواب آن

گفت اولی باسان آتست که مقتضای بی باس بر رسول خدا صلوات الله علیه و در لباس افراط توسع در استینا و جامه باریک
و صرف و تضییع مال است و بجا و نکند بامه یا از بامشند یا چه هر چه بران افزون شد و راتش و در رخ است و پاک
انیت پیوسته است. معارضه ای اهل این تاشناخته شود بدان و پرسیده شود از وی و من محرم و موم و بر جامه ای از خمر
کرد و اوجه انزال کرد و بداند کار کردم چون مرانیت نماند قبول نکردند بجهت چون در جامه فقهار برایش ظاهر
شده اگر رنوم شنیدند و اطاعت کردند پس اگر لباس شکار فقهار باین غرض باشد و روی اجزاست که سبب متشال
اموالی و انتها از مناسبت است اتمی صاحب به الغافلین بعد از این بیان گفته ای برادران بخی که توسع کدام طول شتاب
و کجانی شاشات و طیاره بارفت و ناست و وسعت سراویل بندقی و غیره از سنعار طامی اهل این است بلکه شعار
اهل بدست و صرف و تضییع مال است و بدست و موافق سنت هر که خلاف این وضع باشد باید که انزال دین نبود
پس بنور بقول حضرت شیخ که ما نیست لباس شکار طامی و از تقیید آن بابل این غافل نکردی چنانکه دیگر
مغیر حسد افزا پوشیده اند و میگویند که این شعار علماء است قصد ما از آن تو غیر علم و اهل علم است و ما شتابیم برین
قصد سوگند بخدا اگر ایشان تا اطلاع چه حقیقت قصدا ایشان فخر و نباتات و تئیر برافران است پس چه ایتان میز
کار ما زود اندر ما جور و معاقبت نه مثاب اگر قصدا ایشان ازین بدست بهین لباس شکار طامی بودی باید که در
مثان سوال و افتامی پوشیدند نه مردم و هر جا چنانکه شیخ که دیگر اگر مقصود ایشان روی خدا عز و جل و لباس شکار
علمی بود هرگز قصد شتاب نفیسه و صوف رفیع و جامه های عالی نمی کردند و از پرستیدن قماش متوسط عاری نبودند
اگر چه بر بدست مطلوب بارضعت و طول باشد تا آنکه اگر کسی را از ایشان تکلیف دهی که کتان خاص بجای حریر و صوف
و رفیع و شاشات بلدی بجای شمشیر پوشند نزدی بجای بزج باشد اگر چه در وسعت و طول برابر بود بلکه اگر یکی را گوی
که هر دو فرجه را از یک قسم بگیرد و از یک قماش بسازد هرگز قبول نکرد مگر آنکه هر فرجه بزرگ و دیگر باشد تا بداند که دو
فرجه دارد و در وسعت سراویل و رفیع و طول بی فائده چیست با آنکه عالم آن متناهی نیست و وسائل نظیر آن سراویل
کرده قاصد سوال نمی شود و نه آنکه از بی سوال سوال نیکند و همچنین فائده طلیسان و رفیع و جزا و از پس پشت
حبیت بلکه آن مقصود عدم اقدام بسیاری از عوام بر صاحبین طلیسان است برای سوال و اندین بهریت
مگر برای آنچه ذکر کردیم از مقاصد فاسده با آنکه متلبسان این لباس را روزیها اندازار باب صنایع پس تمیز باین
بهیت مفقود است و مقصود ما تقدم در قصد صاحبین بهیت موجود و بلکه امروز این لباس شعار بسیاری از شعور
و کتاب موم و عین و تجار و غیر هم شده که هرگز اهلیت سوال ندارند بلکه بسیاری از اهل ذمه از بیوه و فقاری و سماره
لباس شغفه می پوشند و از آنها جز در رنگ عمام و چپریه دیگر ممتاز نمیشوند پس هر که از اهل علم باشد و باید که
اتباع سماره و اقتدای سلف کند و عبادت خدا بحسب سنت نماید ورنه جمله اهل ایشان درین لباس محلول است و همه
اوله ایشان درین باب غولی و المعصوم من عصمة الله تعالی و حکایت کرد و اندازا امام حافظ ابل عبد الله قزلباشی
برج کردی بر طرفه سنت انجمنی یامت می پوشید تا آنکه روزی در خانه خود پارچه خود را می تست و جز آن باقی

جامه دیگرنداشت پس بماندن غریز خود و بر دست کرد و با پیر خود و خود و مشغول شد تا مادرش از غسل فارغ شود و دین انکار
 او را خیر کرد و محتاج بنیان شد پس چنان بروی طبق و برستی دیگران پسر اگر گرفته بسوی فرزند بیرون آمد پس از او
 را در ملاقی شد و ادای شهادت نزد حاکم خواست اما چنانقت بهوانت همراه وی نزد حاکم رفت و رو برو قاضی و
 جماعتی از مشبه و ادای شهادت کرد قاضی گفت تر با این حالت آمدن چه است امام قصه باز گفت فرمود این کی و ادای
 شهادت خواست و ترسیدیم که عمر به درازی نکشد پس سبادت در خلاص فرمود خود و مردم تا بعد از آن قضای حاجت
 خود و کفر قاضی بروی خود و بسوی عدول کرده گفت آیا هست در میان شما کسی که این چنین توانست کرد گفتند نه گفت عدالت
 کو و شکل این حکایت از سلف صالح از صحابه و تابعین متبع ایشان بسیارست بجز غریز آید و غالب علما این نشان تقصیر و نداشت
 و بپس شایسته و ن بود چنانکه امام عارف ابوطالب کی گفته که جاسم یکی از آنها از هفت تاده در هم می بود و تاج و زنجیر و نداشت
 و هم مگر نداشت و گفت و از آنچه احداث کرد و انداز بدع لبس ثیاب کثیفه الاثمان است این همه تکلف در لباس طول و عرض
 که می بینی خصوصاً در حریم شریفین و او الله شرفها از عجم بوده است و علی قاری بران انکار کرده و فرموده عالم کالابراج و
 کلام کالافراج و وجه شیوع این همه منکرات در بلاد اسلام از عرب عجم بر هم شدن سلطنت اسلام و ترک مریض و نفی
 عن المنکر از علماء اسلام است و ادای بسوی آن قربت مانده قیامت و مثل تکلف در لباس تکلف ایشان در مطاعم و مرکب
 و ساکن مناکحت و اهتمام بلیغ در تفصیل و تحسین و تطبیق اینها و این همه از آثار اقرب ساعت کبری است و الله
 الموفق و این همه که گفته شد منتخب است از کتاب تنبیه الغافلین عن اعمال الساجدين و تحذیر الساکین عن افعال البهاکین
 امام عامل قدوه دین شیخ محی الدین بن ابراهیم نخاس نقده الله بر حمت و افاض برکت علینا بفضل از ابتداء فصل بیان کیا
 و صغائرنا اینجا بطریق اختصار مترجم از عربی بفارسی است و آنچه در ضمن آن از خود نوشتیم بسیار قلیل است و منکرات که درین
 است بعد از آنکه مشهور است و آنچه با سحر وجود آمده و سنت تمام عالم گردیده و حکم شریعت و دین گشته پیش از این است که حضرت توان
 کرد بلکه برای بیان بنده ای آن دفتر باید این سخن را محمول بر مبالغه بنا کرد و بلکه حقیقت باید شد و چنانکه از ملاحظه کتب
 سید و احادیث و عرض رسوم و وجه و امور متمدنانه و احوال متفاوت و این از منتهی بران ظاهر میشود و اهل انصاف و
 بصیرت میباشند که در بسیاری ازین کبائر و منہیات و منکرات علماء اینوقت گرفتار اند تا بجوام چه رسد با آنکه بعضی
 از ایشان متلبس بوعظ و نصائح دیگران نیز هستند اما هرگز از ان بذات خود و اجتناب نمی فرمایند تا بابل سکوت از نطق
 چه رسد که او شان نیز شریک بطل ابتلا اند اگر چه خود و از ان مجتنب باشند و لهذا امام حجة الاسلام غزالی رحمه الله گفته که هر
 انشین هر جا که باشد درین زبان خالی از منکر نیست چه از حیثیت تقاعد از ارشاد و تعلیم مردم و برانگیزان و نشان بر
 معروف و اکثر مردم جاهل اند بشرط در شروط نماز در بلده نامی بسیار تا بدیهات آنچه رسد و از ایشان انداز عیب
 و اگر از و ترکان و سایر اصناف خلق و واجب است که در هر مسجد و مجلس شهر فقیری باشد که مردم دین ایشان را
 و همچنین در هر قریه و واجب بر فقیر که از فرزند عین خود و فارغ گشته برای فرض کفایه خالی شده است است که در آن
 سواد خود و از اعز اسباب و اگر او غیر هم که همسایه می اند برود و تعلیم دین و فرائض شرع میبند و با خود تو مشبه بر

این جهان فی صمیم پس هر که میداند که خدا از وی روز قیامت از رعیت و اهل دی پرسند دست چشم وی چه قسم با حال و مزک
 او شان بچو پاهم مرسله خشک شود آنها را بر نام شرع نکشد و بقیاس سنت در یار و زنا نهاده و بقیاس کم و طاقت عظیم نماید بلکه اگر کسی از آنها
 صلوٰه و زکوة و غیره مشغول شود چنانکه کسی اندکی تأخیر دهد یا در بی نقصان کند بر سرش قیامت برپا سازد و بهر چه تواند با وی
 پیش آید حال آنکه این در چیزی از دین نیست پس لایق بهر آدمی آنست که زن و پسر و خادم و نوکر خود را امر کند با دای و جای
 و ترک حرمت بر حق و آنها را بکند بسخت کلامی پیش آید باز اگر با نمایند و بضرب و بیگاید پس اگر بدین هم باز نمانند از
 زوجه مفارقت کند و خادم را بفروشد و از اولاد جدا برت گزیند چنانکه این عمر رضی الله عنه سپهر را از ان خود و از خود
 مجبور کرد تا آنکه بمرد و چون یکس چنین کند نفس خود را خلاص کرده باشد و با نچ بروی و اجنب و از انکار و فرج از
 عهد و و برات از انم قیام نموده باشد و الله الموفق انتهى ولیکن این چنین کسی دین زمان کیاست عزیز الوجود است بلکه
 مستمع الوجود علامه در گفتگو اند و مشائخ در طامات و جستجو و عوام در غفلت و کج و و اهل حق در عزت و یکس از یکس در امر و
 حساب بر نیگیرد و بلکه نجات خود در سکوت یا شرکت یا اعانت یا نوافقت با ایشان در منکرات و موجود مناسبتی محموله
 می بیند الا ما شاء الله تعالی و قلیل با هم و این در حقیقت از ان آثار قیامت کبری و اشرار طاعت عظمی است که چون بگویند
 همین آه سپند و الله گوی بر زمین نماند و دنیا از جو و ظلم و زور و ستم پر شود و قیامت بر سر ایشان قائم گردد و تقوم
 الساعة علی شرا للناس **فصل بیست و دوم** و منجد منکرات عظیمیست تها در اهل اسلام در تادیب فریضه زکوة و اسوا
 نا انگره ازان مردم را می بینی که نماز میگذارند و با وجود قدرت بمقدار بر نصایب کوة نمیدهند و عمار و چهار و اماره و این
 برابر اند حال آنکه در قرآن مجید زکوة را قرین صلوٰه فرموده اند و در مواضع بسیار از ان با نماز ذکر کرده حضرت ابوبکر صدیق
 خلیفه اول سول خدا صلعم با ناغین زکوة قتال و جهاد کرده و فرموده هر که نماز و زکوة فرق نماید اسلام نیست و تندرست
 و هر که یک پانصد شرکه در زمان آنحضرت صلعم میداد و اندکند با وی بجنگم و عید تاک درین باب آیات و احادیث و ان
 است بر هیچیک از ملا و مولوی بلکه جاهل و غبی پوشیده نیست اما بنوعی ازان غافل شده اند که گویا جان نرم نیست تا بفرعن
 چه رسد و هر که درین باب ایشان گفتگو کند دشمن می میشوند یا میرنجند و بعضی اگر میدهند علی اسباب چیزی میدهند
 و آنچه از حساب آید نفس ایشان هرگز ازان جبارت نمیکند و بعضی در اسقاط فرضیت دی از نفس خود حیل می یابند و ان
 حال آنکه این حیل در حقیقت برای وقوع در کسیر و دست و حیل سلف صالح برای خلاص از کاب و بود و مع بین تفاوت ره از
 کجاست تا کجاء و نمیدانند که روز حصل مافی الصمد هیچ حیل نزد علیم بذات الصمد بر پیش نرود بلکه مضمون و بر بطل
 مشقال ذرة شمارید پیش آید و چنانکه این کرده در تادیب زکوة واجب تها درن میکند همچنین کرده حکام و امار
 و روسا و ولایه و جوره و سلطه در اخذ زکوة تعدی میکنند و اضعاف اضعاف از واجب شرع از زمینداران و
 اهل حرف و غیر هم می ستانند و چنین می گویند که در شرع بران مجهول دارد نیست عمل سایه میگیرند و نمیدانند که زیاده
 گرفتن از مقدار فریضه ظلم است و مال و ابروی و جان و سلطان مسلط اگر چه حاکم باشد مرام و این منکر چیست نیست
 که تمام عالم ازان شجون نیست و در هیچ تعلیم نیست ان نمیدهند که ظلان و اهل یا حاکم اند زکوة از ملک خود بر مقدار گیر

فصوص شریف پسندیده اوزیر که از ائمه اربعه رحم الله تعالی با ساینده صحیح در کتب مقلدین ایشان مروی است که از تقلید
خود و خدو و ثبات وقت و موجود و فصوص و سخن منع کرده اند پس بر شیخ سخن برین تقدیر مقلد امامی از ائمه است و هر مقلد بخت
منتفع نیست و تحقیق این مذہب اجماعی و دیگرست نه این رساله فی علم الله اعلم این ابجوزی رحم الله تعالی را کتابی است در تقلید
از فتنه شیطان و تخویف از محنت او و موسوم بکلیس بلبل کج در وی بکشف مستور و ابراز خفی غرور آن ملعون پر خفا
و انواع تلبیسات او را با اضافات مرحومه در اقسام قوالب هر زمان و مکان از اشیاء ساخته و این کتاب مجلدی لطیف
و رست کراست مثل بر سینه ده با کتب دل در امر بلزوم سنت و جماعت و قوم در قوم بدع و الواع آن بیوم در تقلید از
مکاند و فتن شیطان چهارم در معنی تلبیس و شیخ و پنجم در ذکر تلبیس در عقائد و دیانات و درین باب تلبیس را بر قسطنطین
و قهریه و طبا عین و ثنوییه و فلاسف و اصحاب بسیار مکل و عباد و اصنام و زیاران و کواکب از شمس و قمر و غیره بیان نموده و بعد
آن تقلید جا بخت را با بایض نظر در دلیل ذکر کرده و تلبیس جل جلاله نبوت را بیان نموده و بیوه و انصاری و صاحبین و تجویس
و تجویج اصحاب فلک و جاحین بخت و تاملین تناسخ که در دوام تلبیس بلبل کج قرار شده اند از ایشان سخن برانده و همچنین تلبیس
او برین امت در عقائد و دیانات تقلید آباء و اسلاف را بر شمرده و گفته قدضل فی نمره الطريق خلق کثیر و بهر هلاک عامه
الناس و قد روم الله سبحانه الوقفین مع التقلید المقدسه علی غیر فتنه فیما قلده و فی التقلید ابطال منفعه العقل لانه انما خلق
للتامل و التذکر و قیاس بمن اعطی شئ من التسلط به ان یطعننا و یشی فی الظلمه انتهی مخلصا بقره و ذکر تلبیس بلبل کج فرقه خوارج
و روافض و گروه باطنیه کرده و باب ششم در بیان تلبیس بر علما و در فنون علم منقذ ساخته مثل قرائ قرآن و اصحاب حدیث
کتابی معنی آن نمی برند و سلسله روایت را محض بنا بر ریاء و سمع اقامت میکنند و فقها که کتاب معرفت حکام منجمه نام خوان
می نمایند و خل عتقا و بر تحصیل علم جدل میکنند و بر اوضاع فلاسف معتقد بوده و داخل کلام نشان در نقد نموده اند و در
و قصاص کس با فاسادها بی سرو پا بموضع اخبار و آثار مشوش چشم و گوش سامعان میشویند و بجا می هدایت مصدر ضلالت
میگردند و خون هزار عو عطف بگردن گرفته است صد آفرین بجزات گوش گران من و اگر کسی از صد هزار و عطف را
بر وجه تحقیق میگوید و جاده صواب می پوزید غالباً گرفتار غیب سرشار با دانه انانیت بود و دست سلسله صدای شمشیر
و اعطاکه پس بلند شده است و برین گوش گران که دیشتم دارم و دیگر تلبیس او بر اهل لغت و ادب است که در فوق شفا
و فرقه سخن سازی و بلند پروازی و نظم و نثر از مهمات لازم عبادات و معاملات و ادب نفوس و صلاح قلوب نا دانند
سمت را از افضل علوم مثل تفسیر و حدیث و فقه را گردانیده اند و همچنین شعراء و منشیان و مترجمان و علماء کاملین را
بکینه تلبیس و صید کرده الامین رحم الله و عصمه بعونه و حسن صیونه و باب هفتم این کتاب در ذکر تلبیس بر ولایه و سلاطین
و باب هشتم در تلبیس بر عباد و در فنون عبادات از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و طهارت و خزان و نهم در تلبیس بر
در اوقات زهد و دهم در تلبیس بر صوفیه و یازدهم در تلبیس بر مبتدعین بهائش با کلمات و دوازدهم در تلبیس بر عوام
و سیزدهم در تلبیس بر کل بنظویل اهل منقذ نموده و در احوال تلبیسات بلبل کج فرقه صوفیه اطالت ذیل کرده و حجت
او برین همه ابواب صاحب کتاب است تا که التوفیق دیدن و فهمیدن شش از زانی دارند و کلام فی معاهدات را اندر کات

فقامی و مسالویش محرم سازند چون جمله مقام این کتابت هر باب مسئله لا جواب است و مبنی است از اوقات و اشراط
 ساعت لاجرم استارت بدان رفت تا ناظرین مقال اگر وقتی از اوقات فائز بآن کتاب شوند تعلیمات الهی سر هر که
 با فرق این است مرحوم بعد از بی زمان نبوت بعمل آمده و تخیل احوال بنی آدم و علامات قیامت الحکام و بدان عبرت پذیر
 و از هیولانامیست تا که مخالف طبع بقدرت نبوی اند و همان که خود را در خود و در جوارح این مقاله تحمل تخیلی آن بهر طالب
 غایب که درست کراس جلوه افروز دارند است ناچار برین ایضا اکتفا رفت و تا اینجا از اول کتاب بیان مبادی قیامت
 و مقدمات ساعت محو او و کونیة و اشراط صغری و اوقات زمانه و مصائب و هر دو قانع روزگار بود که شده و غایب موی
 است و در باب ابانیده ذکر علامات خرب ساعت بیاید و بانه التوفیق باب چهارم در بیان اشراط عظیمه و اما
 خرب که استعاقب آن ساعت قیام ساعت است این اشراط دو گونه است یکی متن و معنی قبل ظهور مهد علیه السلام
 و دیگر امارات و ال بر قرب ظهور وی و متن مقدم بر ظهور است همانست که در اول ابانیده ازین کتاب بقید ضبط آمده مثل
 وفات آنحضرت صلعم و قتل عثمان رضی الله عنه در شصت و هجری و وقته بجل در شصت و هجری و در شصت و هجری و در شصت و هجری
 و قتل حسین علیه السلام و قتل عیینة و قتل عبداللہ بن الزبیر و قتل فید بن علی و دولت عباسیة و قتل فاطمة زهرا علیها السلام
 ترک مار حجاز و ظهور رفسه و خروج کداین و فتح بیت المقدس و فتح مدین و هلاک سرب کثرت مال و زوال جبال و توفیق
 خف و سخ و قذف و زلزال و قتال یسح حرار و رفع حجر اسود و ظهور کوكب نباله دارد و کثرت موت استباحات کرم و
 جزآن از تعیبات و حوادث و فسادات که در ملک ملت مسلمانان - ایه یافته و در اواکل کتابت وجه بسط مذکور شد و اما
 و ال بر قرب مائه وی و متن متصل بدان پس بایش نیست که ظاهر کند فرات کو بی از در چنانکه ثوبان از آنحضرت صلی الله علیه
 آورده که فرمود جنگ کنند نزد خزائن شام است کرده هر یک از آنها فرزند یا دستانه است و بدست نمی آید این خزائن احدی را
 از آنها و ظاهر شود از آنها بی سیه از طرف شرق و جنگ کنند با شما آنچه تا که هیچ قوم بمثل آن بجنگیده است پس سر آمد
 طیفه خدا هست چون بشنودید بیاید و او را بجهت کنید اگر رفتن او فتنه بدو دست و شکم بر برفت او خبر مسلم و در درگاه
 باین نقطه است که ظاهر کند فرات کو بسبب از در و چون بشنوند مردم بیایند سوئی او و جمع شوند است کس که هر یکی این
 طیفه است قتال کنند نزد آن کوه و بدست نیاید بجنگی را از آن باسنگ بگوید سخنی که نزد دست و افتد اگر ترک میکنم
 مردم را میگیند از وی و میریزند همه ز را این قتال کنند بر آن تا آنکه کشته شود از هر صد نفر نو و نه نفر از هر صد نفر نو و نه نفر
 آمده کشته شوند نه عشر ایشان و در روایتی از هر کس هفت کس بگویند هر مردشاید بن نجات یابم از آن احقر بگویم که می فرات
 نام جوئی کوفت مرا و اما آیتش جنگ شود از زبیری گنجی از طلا بر آید گویا کوهی از زرت و در صحیحین غیر هجرت
 از باب هر سیه که فرمود آنحضرت صلعم من حضره فلا یأخذ منه شیئا و زیاده کرد غیب در حماد در روایت خود که اگر در زیاده
 تمام این کوه را نزد یک نشوید با و این تحذیر برای آنست که گرفتن وی سبب نزاع با هم و قتال یکدیگر و هلاک
 مردم است با بحاکمیت موجب نزول آفات و حصول بلیات باشد و چون این کوه زلزل گنج قارون آیتی از آیات
 الهی است انتفاع از وی حرام باشد و از آنجمله غلو بعضی بلاد است از سلطان ابو هریرة از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

روایت کرده که فرمود منیع کن عراق در سیم و قنبر و خرد و راسخ کن شام می و دینار خود را و منیع کن در سر و خج و کز و قنبر
 شما چنانکه بوی پیش این از خزینه سلیم گویم ابوهریره گفته گوی داد بر صدق این حدیث گوشت و خون ابوهریره مراد آنکه هر
 زمان که فتنه و فساد بسیار شود حاصل این ملکات با مام وقت نرسد رعایای را می ماند چنانکه پیش از اسلام بود و قنبر چنان
 است که بدان جزین غلات کنند و مدی پایانه دیگر است که بهشت چهار صاع را گنجایش میکند و اردب شصت چهار صاع
 را می گنجی و آنرا بخلفه فتنه احلاس است ابو سعید خدری گفته نعم و رسول خدا صلعم باشد بجزین فتنه با سنجایه آن یکی احلاس
 است و در آن گر بختن و جنگیدن مال مردم غارت کردن باشد و بعد از فتنه دیگر سخت تر از آن پست فتنه شود که چون
 بگویند منقطع شد عود کند تا آنکه باقی نماند هیچ خانه مگر در آید در آن نه هیچ مسلمان مگر ملول کند او را تا آنکه بیرون آید و رو
 از عزت من از خیر بنعمین حماد بن افضن گویم بخیل که مراد باین فتنه معرکه قتال ابن بکر باشد یا فتنه دیگر که بقرب عهد هجده
 علیه السلام واقع شود و علف فرشی را گویند که زیر فروش دیگر افتاده ماند و بر داشته نشود مراد طول مدت این فتنه
 است از آنجا غزوه هند است ابوهریره گفته وعده کرد مراد رسول خدا صلعم غزوه هند را پس اگر در یامم از اصراف
 کنم در آن جان و مال خود پس اگر گشته تنوم افضل شهید باشم و اگر برگردم پس منم ابوهریره محو را خیره النساء و لفظ
 احمد است که فرمود مرا خلیل بن صلعم که باشد درین است بعث بسوی هند و سند پس اگر در یافتم آنرا و شهید شدم
 پس این شهادت است و اگر گشتم پس ستم ابوهریره محمده که آزاد کرد مرا خدا از آتش و دوزخ و ثواب از آن حضرت صلعم
 روایت کرده که فرمود دو گروه است از امت من که نیک داشته است آن هر دو را خدا بی تعالی از آتش و دوزخ گرویی که
 غزا کند در هند و گرویی دیگر که باشد همراه عیسی بن مریم از خیره انسانی فی کتاب بجماد فی ذکر غزوه الهند و اخرج
 مشکاف فی المسند در بایه النهایه گفته متفرد است بحديث ثانی احمد و غزا کردند مسلمانان در هند با یامم معاویه بن ابی
 سفیان در سنه چهل و چهار هجری و غزا کرد در آن محمود بن بکلیکین در حد و سنه اربعه و انتهی و بعضی علماء بلاد
 مشرقیه حمل کرده اند این غزوه را بر جهاد سید احمد بر یکو ح و غزا در هند قدیم و حدیثا بسیار اتفاق افتاده پس
 مصداق حدیث غزوه اولین هند است که در عهد معاویه رضی الله عنه بوده یا غزوه آخرین وی باشد که بعد محمد
 صلی الله علیه و آله و جمله غزوات مصداق این خبر و بشارت نمی توانند شد و الله اعلم و سید اوست حدیث ابوهریره بلفظ
 سمعت رسول الله صلعم و ذکر الهند لکم حدیث بعین الله علیهم حتی یا تو اعلو کهم مغلیین بالسلال یعفر الله ذنوبهم
 فی نصر فوا جین فی نصر فوا فجدون ابن مریم با شام از خیره بنعمین حماد و این میری است در آنکه مراد غزوه هند هر زمان
 مهابدی و عیسی علیهما السلام است و لهذا در روایت دیگر آمده که ابوهریره نزد وفات خود وصیت کرد با بلوغ سلام
 خود بحضرت عیسی علیه السلام گویا این غزوه و عیسی را در زمان و احد گمان کرده پس شبیهیت که مراد بدان غزوه
 آخرین هند است که در آن ملوک او را گرفتار کرده بیاورند و این چنین غزوه تا حال نشان نداده اند پس متعین شد
 که وقوع آن در آخر زمان خواهد شد و الله اعلم و آنرا بخلفه کثرت حکومت نصاری سلیم از مستور روایت کرده که
 فرمود رسول خدا صلعم برپا شود قیامت و باشد در روز بیشتر از همه کس مراد بر دم درینجا نصاریان اند که قنبر

زمانه قیامت بسیار شوند و کلمه اکتروی زمین گردند و مصداق این خبر امدت یکصد سال بلکه زیاده در عالم موجود
و مستحیض است در ساله حشر و یوشه چون کلمه علامه حاصل شود و قوم نصاری غلبه کنند و بر ملکائی بسیار
شوند و انتهی و ابوذر گفته استندم آنحضرت را میفرمود باشد در مصر مردی آتش قریشی مالک شود و سلطنت او
معلوت شد و در آخر و منشرع گردد از وی ملک بگریز و بسوی روم و بار و اینها از اسبوی اسکندریه و جنگ کنند
مسلمان با وی و این اول قتال ایشان باشد آخر حبه الرویائی فی مسنده و ابن عساکر فی تاریخ و حدیث معلول
ست با اختلاف طرق و عریض العالم گفته ملک شود و منفر حین رمی شود و بجهار قوس قوس ترک قوس روم و قوس
حبس و قوس اندلس یافته شد قوس اول و ایک یافته شود بقیه اقواس از حبه نعیم بن حماد و مراد جنگ بغداد
ریک حضرت و آنرا بمکه کسوف مرد و اول شب رمضان و صوف شمس بنیر رمضان ست علی بن عبداللہ بن سبک
گفته بیرون نیاید مهدی تا آنکه ظاهر شود از آفتاب علامتی از حبه نعیم بن حماد و ابو الحسن بخیری فی ابجریات و افحج مندر
اکا فظا بو بکر بن احمد بن الحسن بن حماد ایضا عن کثیر بن مرد الحضری و البیضا ایضا و محمد بن علی گفته مهدی را دو آفتاب
است که بنوده از روزیکه خدا اسما نهاد زمین آفرید کسوف گیرد آفتاب شب و اول زما رمضان و آفتاب نصف
رمضان اجتمع این هر دو کسوف در ماهی گاهی بنوده مجد الف ثانی در مجله ثانی گفته در زمان ظهور سلطنت محمد
چهارم رمضان کسوف شمس خواهد شد و در اول آن ماه خسوف قمر خلاف عادت زمان و برخلاف حساب
انتهی گویم خسوف قمر در بل نجوم بتقابل شمس بر بهیت مخصوص میشود و در غیر تاریخ مسیر دهم و چهار دهم و باز دهم
اتفاق نمی افتد و همچنین کسوف شمس نزد اقتران قمر بر شکل خاص در غیر تاریخ بسبب و هفت و هشت و نهم و دهم است
و نهم میشود پس وقوع این هر دو در ماه واحد در غیر تواریخ مذکوره مخالف حساب نجوم است و غرابت دارد و اما
از قدرت قادر قدر بر پنج مستغرب نیست در ساله حشر و نوشته علامت این تصد است که پیش این که ماه رمضان
گذشته باشد در وی دو کسوف شمس قمر شده باشد و انتهی و در اثنای گفته دو بار در رمضان خسوف قمر شود و مذا
لاینا فی الاول کلا هو واضح و آنرا بمکه است طلوع قرن فی السنین امام محمد باقر بن علی بن حسین گفته چون برسد عباس
در خراسان طلوع کند قرن زمی السنین در مشرق و او ک طلوع کرده بود برای هلاک قوم فوج کرده و قتی که غرق شدند
چنان در طوفان و سم طالع شده بود در زمانه ابراهیم چون او را در آتش انداختند و زمانی که کشته شد یحیی بن زکریا
علیه السلام و چون این آیت بینید پناه جوئید بجز از شر و رفتن و طلوع او بعد خسوف شمس قمر شود و باز در کسوف
گفته در م تا آنکه ظاهر شود و ایضا نام مرس در معراج حبه نعیم بن حماد و کلام درین ستاره گذشته اما این طلوع در
آن طلوع مقارن زمان مهدی علیه السلام باشد و هم وی از شریک وایت کرده که کسوف شود قمر در رمضان
و بار پیش از خروج مهدی و حسین بن علی گفته چون بینید علامتی از آسمان و آتشی از طرف مشرق سر درو
یا هفت روز پس متوقع شوید کشایش آل محمد صلعم را و بعد وانی گفته که حکم بن عتبه گفته محمد بن علی را شنیدم
که بیرون آید از شماردی که انصاف کند درین است گفت از رو دارم من چیزی را اگر از رو دارم باز از مردم و اگر

از دنیا بگریزد البته در آن کند خدا بختی آفرین تا آنکه پیدا شود کسی که از تو بکشد او را راست و لیکن پیش از وی فتن
 بدترین فتن شام کند در آن مرد و عجم است و صبح کند و کافرت و با لکس هر که در میان فتن را از شما باید که خبرسد
 از خدا باشد از خانه نشینان و از این عباس مرویت که فرمود آنحضرت مسلم چون بمیر و خیم از ابل بیت من پس برست
 و هیچ تا آنکه بمیر و خیم گفتند هر چه چیست فرمود قتل تا آنکه تمام شود و مهدی و عوف بن مالک گفته فرمود آنحضرت مسلم
 مرا بای فتنه خیار خیز و تیره و تار یک بعد و بپای شود و فتن بعضی را بعضی را تا آنکه بر آید ردی از ابل بیت من که او را مهدی گویند
 اخرجه الطبرانی و از شیخ مرفعی آمده که میران آید پیش از مهدی مروی از ابل بیت و میسر بردار و تیغ را
 بر دوش خود میزد و ماه و جنگ کند و کشتگان را مانند سازد و متوجه شود و بسوی بیت المقدس و بمیر و بعضی در آن راه
 و فرسود تا آنجا اخرجه نعیم بن حماد و این همه آثار دال اند بر وجو فتن و شر و عذابات ارضی و سماوی پیش از ظهور مهدی
 متصل بر ما نه او و حدیفه از آنحضرت مسلم آورده که می باشد و قعر در زور را گفته شد چیست زور را فرمود شمشیر است
 در مشرق در میان آنها آب ساکن اند آنجا اشرار خلق خدا و جبارین امت من عذاب کرده شوند چهار چهر سیف و خنجر
 و خنجر و سیخ اخرجه ابو عمرو الدانی گویم مراد بر و را بهند است و بعضی از این چیزها گذشته و شاید متصل زمانه مهدی
 یا از چیزهای این فتن در آنجا رود و در آنجا طلوع ستاره و بنابر درست و بار طلوع کرده و باز بقیه زمانه وی طلوع
 شود و در آنجا طلوع و ظلمت است در آسمان و از آنجا اشرار حمرت و رافق آسمان است همچو حمرت شفق و از آنجا اشرار
 که تمام اهل زمین از آن بشنوند و اهل بلغت از آن بلغت خود و بفهمند و از آنجا ضعف قریب است در شام که از آنجا حمرت است
 و از آنجا آنکه ندانند مادی از آسمان بنام مهدی و بشنوند از هر که در مشرق است و هر که در مغرب است که باقی نماند نام
 مگر آنکه بیدار شود و نه نام مگر آنکه بنشینند و نه قاعد مگر آنکه تمام شود و بر هر دو پانی خود و این آواز غیر آن آواز است که
 بعد ظهور مهدی شود و از آنجا کثرت زلازل و اختلالات است در اقطار ارض و از آنجا است عصابه و رشوال
 و معصیه مدوی فتنه و حرب ذمی آنجا و نهب حجاج و قتل ایشان تا آنکه روان شود و خونها بر جمره عقبه در شام گفته
 سمعه آواز حریق و آواز زنگرم را گویند و مراد بدان فتن است و از آنجا آنکه ندانند مادی از آسمان آگاه باشد
 که حق در آل محمد است مسلم و ندانند مادی از زمین که حق در آل عیسی است یا در آل عباس و اول نمار فرشته
 باشد و ثانی ندانند شیطان اخرجه ابو نعیم عن ابی جعفر گویم این ندای اول است که ذکر شد یا ندای دیگر باشد و الله اعلم
 و طایفه بن عبد الله از آنحضرت علیه السلام آورده که فرمود و نزدیک است که پیدا شود فتنه که نیاراد از آن هیچ جای
 مگر که بچو شد در جانب دیگر تا آنکه ندانند مادی از آسمان که امیر شما فلان است اخرجه الطبرانی فی الاوسط و علی بن ابی
 طالب گفته و قتیله ندانند مادی از آسمان که حق در آل محمد علیه السلام است ظاهر شود و نزد این حال مهدی در آن
 مردم و نوازشانیده شوند مردم تحت او نباشد ایشا از ذکر می جز با و اخرجه ابو نعیم و مسجد بن سبیت گفته پیدا شود
 فتنه که گویا اول وی و هیچ و کان است چون ساکن شود در طرسته بچو شد از طرف دیگر تا آنکه آواز دهنده مادی از
 آسمان که امیر شما فلان است و این است امیر حق و این ندانند مادی از آسمان که اخرجه ابو نعیم بن حماد و محمد بن علی گفته چون پیدا

دروازه خانه خود پس در کرت سوم بر در خانه خود سیاه و سفید یا نه نفر را بیاید که با ایشان لوئی هست میگویند که
 صاحب تویم و یکی از ایشان لوای معتقد داشته باشد یعنی شناسند در لوای او اگر نفر تا آنکه بگستراند از تاشی
 میل نمیند آن علم را بچیکه مرا آنکه بگریز و شکست خور و پس خرج کند سفیانی در میان ایشان و تابع شوند مردم وادی
 و غیره بوی و در دست وی است شلخ باشد نکود بآن چچکی را اگر آنکه میرد چون این خبر بگوش مردمان رسد صاحب
 و مشق برای مقاله او بر آید و رایت او را دیده منهرم گرد و وی با سه صد و شصت سوار داخل مشق شود و یکجا
 بگذرد که بی هزار کس از کج احوال می باشد بر وی گرد آیند و علامت خروج وی خف قریب از قریات و مشق است و شاید
 که نام آنقریه جرس است و هم جانب غربی سجایان قریه بقیه بعد خروج کند البقع و صاحب اش گفته خروج سواران از مشق
 مقرر خرج اصبه که جزیره عرب باشد از جزیره ابن عمر که آن داخل جزیره عرب است و خروج اعرج کند از مغرب
 بود و تا یکسال میان ایشان هنگامی که از گرم ماند و سفیانی بر البقع و صاحب غلبه بد و صاحب غرب مردان را
 بکشد و زنان را اسیر سازد و در جزیره رسیده با قیصر سفیانی جنگ کند و سفیانی بر قیصر غلبه و جمیع اموال و در
 بستاند و هر سه نفراتش بگریز و بعد با ترک و مردم در قریه جنگیده بر آنها غلبه شود و در زمین فساد کرد
 گیر و تا آنکه شکرمان را بدر و کوکان را بکشد و مردم قریش از دست او بقتل ظنی بگریزد و وی آنها را از عظیم
 روم طلبید و باز گرفت جمع عام برابر لایحه از شهر و مشق کردن زند باز مردم چند از پس ایشان بروی نیاید
 سفیانی گروهی را از ایشان هم بکشد و بقیه السیف منهرم شده پناه ببر زمین خراسان گیرند و وی لشکری از سواران
 در پان ایشان بچلیل و میل بد و اند این سواران بر سر چرخ بگذرند از آنجا که ساختن حصون را بدیم سازند و قلاع
 ویران کنند تا آنکه در و راه که عبارت از بغداد است رسیده یک کس از کسان آنجا بکشند و سفیانی با عسکر خود
 کو فرسیده شصت هزار کس از کوفیان کشته زنان و ذریات را اسیر کند و جنود را در همه بلاد پریان سازد تا آنکه
 تمام شرق را از زمین خراسان فرو گیرد و خراسانیان را از هر ناحیه بجز کرده بر آورد و شکر سیه بسوی مدینه گسیل کند
 و چند آنکه از آل محمد مسلم دینی باشند بیاورد و با شصت هزارن همه را بقتل رساند و چاهانی را از ایشان اسیر کرده بکوفه
 بفرستد و بقیه ایشان در صحرا و دشت پریان شوند و نزد این حال مهدی و عیسی بگریزد و در ویشی منصور با
 شصت کس بسوی که بگریزد و رو پیش شود و حاکم مدینه بجا که مدینه بجا که چون فلان فلان نزد شما برسد آنها را
 بکشید اینم بر صاحب که دستور آید بعد بنور و آن شب هنگام نزد وی رسیده استجارت کنند وی گوید برو
 روید و حسن پس اینها بر آیند و دو کس را از ایشان بکشد باین طریق که یکی را بقتل رساند و دیگر بسوی او
 نظر میکند و هم نفس نگیرد اما میان رکن و مقام بکشد و نزد این حال خدا بی تعالی و اهل آسمان در غضب آیند و آن
 دیگر ترویدان خود رسیده ازین ماجرا خبر بد آنها در جلی از جبال طائف فروکش شده از هر سو مردم
 را فراموش کردند اهل که این خبر دریافت بکشد بر آیند و هرگزیت خوردند و ایشان غالب مدینه بکشد و
 امیر که را کشته تا خروج مهدی جهان جا ماند و راست گفته البقع و صاحب اش اعرج و منصور و جارت و چند

صفات و القابل من ذلک اسماء و اعلام انتهى گویم سیاهی هم ازین قبل است ابو بکر محمد بن حسین معولی در نفس خود
 بر گیریم و بگویم از موعود خلافت و اخذ و این مکان ترس گفته مردی این اب در حق سیاهی است که مروج کند
 از مادی یاس و احوال خود از کتب خطه خواند و در منابر دمشق چون گذر کند بر موضع صین القم خدای تعالی
 ایمان از دل می و لشکر یان و می محمود و در وان سیو و برسد بر سر کوه طلاء و جنگ کند و هفتاد هزار مرد
 که صاحب بیف حملات و مناطق منفعت است از زبان بخت و فکود و در آید و کوفیان و در آن وقت سکه کرده شوند
 یکی گرفته با وی ملحق شود و ایشان شر از خلق باشند و گروهی بپنج پیش آید ایشان سپه دار باشند و گروهی
 با عاب پیوند و ایشان عصاة اند و وی بر کوه غالب و در بخت هزار کیس بر بریتج بیدریغ کند و در
 شارد و شب که آنجا گشت کند و لشکر ایشان می هزار زن و دوشیزه و از آنکه بکارت کنند و صبح دم آنها برهنه
 سرور بار بار بنویسد و در آن مذکور در انحال لاطعات خود و کاشفات شعور باشند و جلد یا رشتافرت
 و چون اهل بصره این حرم شوند از هر کج و رود و این مطلوبات را از اید می آن ظلمه فخره بر آید و بعد لشکر
 سیاهی سکه گروه شود و یک طرف روی رود و دیگر در کوفه بماند و یکی بر مدینه منوره آید و حاکم این گروه روی از
 بنی زهر باشد و مدینه را محاصره کند و قتل عظیم و در شهر واقع شود و غالب اهل مدینه مدائن مقتول و قاتل شود
 تا آنکه مردی درنی از اهل بیت هم کشته شود و نام آن مرد محمد بن علی باشد و نام زن فاطمه و این هر دو را برهنه
 بر در استند و در موه خدا تعالی سخت بخشیم و آید و دل حد این خبر دیا فتنه از قربات حوش با جماعه می مرد برآید
 و مردم از هر سو و از هر دو می همچو ناله بسوی کج فرام شوند و می چون در کمر رسد آنوقت آقامت نماید لغت باشد
 او را گوید که امام شودی گویند امام میشوم شما میاید که عهد شکستید و عهد را د اختیار بس مروی از ائمه با خبر
 نماز گذار و اما بعد از آن مردم بر بیعت او تدا می کنند چو تدا می شتران تشنه بر حیاص یوم الورد و دو صیحت کنند
 با وی او بعد بیعت گروهی بسرگردگ مروی از اهل بیت و سر اهل مدینه فرستد تا باز هر می مقام کند و درین سفر
 بعد محاربه عظیم مستعصیبتی خدا سو دوزهری با یاران خود بقتل رسد انتهى گویم نزول کریمه یوسف در باره خود
 سیاهی محتاج بسد صحیح است و ظاهر نفس در میان و قانع اهل حشر است و دیار تفسیر فائز ایق بر گفته قبل
 موصف بالبیدار انتهى و در مدارک گفته از موعود اعند البعث او عند الموت او یوم بدر و در خان گفته و اخذ و
 قبل من تحت اقدام و قبل من بطن الارض الی الهما انتهى و شوقانی در شرح القدر گفته قال بن عباس هو حیث السعیا
 و قدرت فی الصبح انه یحیی فی البیدار من حدیث جمعیته و ما شیه و خارج الصبح من حدیث ام سلمه و صعیه
 وانی هریره و ان مسعود و لیس منی منها ان ذلک سبب ول بنیه الا پیه و لکله اخر ابن جریر و من خلیفه بن الحیان
 فقه اخفف موعود و فی اخر و ذلک قول عز وجل فی سورة سباء و لومری و موعود خلافت انتهى و بعد فی تفسیر
 فتح البیان فی مقاصد القرآن و ابتدا علم آرای مجموع اخبار و آثار و درین باب مفید مخرج شمس بان بقیه نام
 بوجه اند و در رسائل احوال متن و قیامت و مقالات او در بلاد ششی از روی و توش و فخراسان و یاور و از هر

وین داد و بستان و مدائن و خاققو را و دمشق و کوفه و بصره و جز آن بیان کرده اند باختلاف روایات که توفیق
سیان آنها خلیل سعوبت دار و اما قدری مسترک از آن که خروج و فتنه او باشد ثابت بهر وجه که باشد و هر یک که بود و این
اخبار و آثار در بران و غیره بالفاظی که در دست و روایت آن از جمعی از صحابه مثل انس و سلمه و حمزه بن حذیفه یوسف
بن زید قریات و ابوقبیل و بولید بن مسلم و علی بن ابی طالب زمری و اوطاة و حذیفه و خالد بن سعد ان و ابن عباس
و عائش و حفصه و ابوهریره و ابوجعفر و غیرهم کرده لیکن این اخبار از کتب صحاح احادیث نیست پس نظر در اسانید
ضروری است و در اشاعه نیز قضیه سفیانی را بر وجه اختصار بحدیث مخزن و تمام رواه ذکر کرده و الله اعلم و
در ساله حشر گفته بعد مدتی یعنی از غلبه نصاری بر مکه ای بسیار در مکه شام شخصی از اولاد ابوسفیان پیدا شود که
سادات را بکش و آئین او در نواحی شام و مصر منت رشتد درین اثنا پادشاه روم را با یک فرقه از نصاری جنگ
پیش آید و با فرقه دیگر مخالفان بر شهر قسطنطنیه متصرف شوند آن پادشاه شهر خود را گذاشته بمکه شام در آید و
بر نافت یک هفته موافق با فرقه مخالف از نصاری جنگ عظیم واقع شود و فتح لشکر اسلام را دست و دم بعد شکست مخالفان
یکه از نصاری موافق بگوید که چلیپا غالب مدوخت داد و یکی از لشکر اسلام او را بزند و بگوید بلکه دین اسلام غالب
آمد آن نصاری قوم خود را بخواهد و مسلمان کسان قوم خود را پس میان لشکر خانه جنگ شود و پادشاه اسلام شهر
و جمعی نصاری در مکه شام عمل نمایند و با فرنگیان مخالف آشتی کنند و بقیه مسلمانان رو بحدینه آرند و عمل نصاری
اتاقیر خیبر رسد و آنوقت مسلمانان در تحبس شوند که حضرت مهدی را تلاش باید کرد تا فرخ این ملا از دست
بیسر شود اهتبی و ظاهر این روایت در آنست که این فتح و شکست پیش از ظهور مهدی باشد و متصل بزمان وی بود
و از روایات دیگر معلوم میشود که این ماجرا بمکه و قلاع محلی بکری است چنانکه باید و الله اعلم و این سفیانی در آخر کار
بر دست مهدی کشته شود و در کتاب انیال زیاد کرده که سفیانی و مهدی است اند چون سفیانی اول بر آید و در
او در بلاد عام شود مهدی اول بر آید و نزد خروج سفیانی ثانی مهند و مظاهر شود و چون سفیانی ثالث خروج کند
مهدی سوم جلوه فرماید و این معلوم مهدی موعود آخر الزمان باشد انتهی گویم ما خدایان روایت نظر کردنی است
تا از کجا آورده آری اینجا جز سفیانی خوارج دیگر اند که متصل زمان ظهور وی علیه السلام بر آیند و بعضی از آنها نصاری
بد و کافر میشوند و از کلمات داله بر قرب زمان ظهور وی علیه السلام است خروج علی از طرف مشرق که زوال دهند
بنی عباس و بهر شهر که بگذرند فتح کنند هر طرف که متوجه شوند منتظر گردند و هر ایاتی که بسوی ایشان مرتفع شود
بدرند و بر هر قریه که غالب آیند آنرا بسوزنند ویران سازند و بر هر نعمت که قادر شوند ببارش دهند و کمتر باشد که
اراده چیزیه کنند و آن نرسند خدا تعالی رحمت را از دلهای ایشان کشیده و رحم نمیکنند بر مالان و جود
نمیدهند تا کی را و مسلط میشوند بر عاصیان خود و میکشند پدران و مادران را با پسران و دختران و میچند دست
از دست ایشان و الله تعالی گویم ظاهر این خبر فتنه تاتاریان صادق می آید و زوال ملک بنی العباس هم بدست
ایشان شده برین تقدیر این امارت بعیده باشد نه قریه لیکن این فتنه را و امارات قریه ذکر کرده اند و از اینجا

استیلاست میگویند آن کرد که مراد قنبر و دیگران ازین جنس است که مشعل را در دهن خود میبرد و به ملک بنی العباس
با کمان گفته باشند درین زمین ملک ایشان در قطری از افشار زمین معلوم است و در صراح گفته علی با کسر کمر
که پنج دین ندارد و علوج و اخلان جمع است و این برصادق است بر تانایان زیرا که ایشان کافرستان پرست بودند
و پنج دین را بدست آید و هم تصادق می آید بر دیگر اقوام میدین و بعد قبول اسلام موسوم شدند بغل و الله
اعلم و بعد از امارات قریب ظهور مهدیست انهدام حایط مسجد کوفه از ان طرف که متصل خانه ابن مسعود رضی الله عنه
است و بسته شدن بل مسجد کرب و در بدین اسلام و تو قریب فرات تا آنکه کوفه را فرو گرفته و در آن کند و سرخ شدن تو
از ابل برکت و بر آمدن غلامان از طاعت ما مکان خود و از کتاب که از نزد خانه کوفه آمدن کوفه و در بر مرعوب
این فی الحال شاد است زیرا که در یک مظهر و سپیان و بیخ و شرار سگرات و استعمال فنا از امر موجود است اگر چه
بر وجه اعلان نام نیاشد و بنود و کفار ابل صرف از نصاری و غیر هم در حقیقه که مسجد که معطر از طرف دریای شود و جانب
انیم شدست و در حقیقه بمن که داخل جزیره عرب است از مدتی سکونت دارند و دیگر چه چیز حیوس و قتل خلیفه وقت
و شدت کرب بر عبا و ندای سادای بر سر و مشق که دین است عرب از شری که نزدیک سنید و وقوع و بیخ عظیم بل
و قتل در بیخ میان کوفه و خیره و ویران شدن معاصر بلا و اذافات و قتل نفس نیکه است تمام گفته بیرون نیاید و بعد
تا آنکه کشته شود نفس نیکه و چون کشته شود و بی غضب کند بر ایشان آنکه در استخوان است و بیاید مردم پیش مهدی
و شایسته اند و چون که خود را شایسته و منبوی فرج میبرند و از حجابان ابی شعیبه و از خنجر خود و غیر من حماد و من
عبارت بر سر و لفظ و می آید چون کشته شود و نفس نیکه و مراد و می در که مظهرین ضعیفند اندک سادای از استخوان که بر
شاهان است و آن مهدی باشد در شاه گفته این نفس نیکه غیر آن نفس نیکه است که در زمانه منسوب عباسی نزد
بن عباسی هم خلیفه منقو کشته شد و آن محمد نفس نیکه بن عبد الله نفس نیکه بن حسن بن علی بن ابی طالب و حامل سنید
بیست خلافت کرده بودند و میگفتند که وفی مهدی است پس در آمدند و میگفتند بر او شایسته بر ابراهیم بن عبد الله را و عراق
بقول رسانیدند و پدر ایشان در حبس انتقال فرمود شیخ علی متقی روح در رساله خود نوشته که پیش از ظهور مهدی خلافت
چنان باشد یکی اگر سنید می بل نگاه داشته میان خراسان و مقام ابراهیم کشته شود و دیگر وی بود که نام آن خراسان بود و بجای
شهر غلوه آن تمامها در زمین فرو رود و دیگر گفته در مدینه واقع شود بمقام امجاد از لیت و سنگهایش در خون خرق شوند
و خلق از مدینه بیرون رود و مقدار و فرستاد بعد از آن مهدی بیرون آید و دیگر آنکه پادشاه شام و پادشاه مصر با هم
کنند و این شام چند قبائل اهل مصر را اسیر کنند و دیگر آنکه از جانب مشرق ترویج پادشاه چنان شود و همراه او بر قریبای
باشد لشکری بسیار از برای اعانت مهدی دیگر آنکه اهل بربر طرف شام روند و دیگر آنکه تاریکی در عالم پدید آید و ستل
دخان باز و در شود دیگر آنکه پیش از مهدی مردم بر زمینهای اموال معین علی علیه السلام جمع شوند و بیعت کنند و این
فرزند لایق بیعت نباشد پس کشته شود و یا بمیرد و بعد از آن مهدی ظهور کند و منتهی و از علی کرم الله وجهه و روایت
که بیرون نمی آید مهدی تا آنکه جنگ کشته شود و بگریزند و باقی نمانند است از حربه تغییر من حماد و فی الفتن و گفته

شد نزد حذیفه که بیرون آید مہدی را گفت اگر وی بیرون آید دستگار شد بدشماره اگر صاحب محمد بن حنفیہ است
در میان شما موجود اند و لیکن بی بیرون نمی آید تا آنکه ناشیخ غایب است بسوی مردم از وی بسبب آنچه بینید از شر و فساد
اخرجه ابو عمر و الدانی عن اہل مدینہ و حسین بن بشیر گفتہ خروج مہدی پانچ نشان است خروج سفیانی و دیان و سحر از آسمان
و خشف در سیدار و قتل نفس کہ وہم وی علیہ السلام گفتہ چون دیوار مسجد کو فر کہ منقل بنامہ عبداللہ بن سعید است ہدم
کرده شود ملک قوم زائل گردد و زوز و ال دمی خروج مہدیت و عمار بن یاسر گفتہ علامت خروج وی آنست کہ تیر انداز
بر شمار ترک و میسر علیہ شاکر جمع میکرد و اموال با و خلیفہ شود بعد از وی مردی ضعیف کہ ترک کند سلطنت را بعد از سال و پنج
شود و حنفی صاحب غریب از مدینہ دمشق و نیز آید دست افراتشام و خروج کنند اہل مغرب مہر اخرجه نعیم بن حماد و کعبہ
گفتہ و تنیک بر گرد و انسیانی بنی عباس فر بر بندند اصحاب ایت سیاه اسپان خود و بنیتون شام ہلاک کند خدا اسپان
و کشتہ شود وی با اکثر کسان خود تا آنکہ نمایند مردی از خویش آمدن و اگر ہر کہ بگریزد و رو پوش شود و در افتند و دو
کہ بنی عباس بنی جعفر اند و شہید سپر کلہ الاکابر یعنی سفیانی بر تمبر دمشق و بر آید بر بسوی شام این علامت
خروج مہدی است اخرجه نعیم بن حماد و از علی بن رضی مرویت کہ چون بیرون آید خیل سفیانی بسوی کوفہ بفرستد
لشکر وی طلب اہل خراسان و بر آید خراسانیان و رجسجوی مہدی اطلاق شوند خراسانیان و سفیانیان برابر با صخرہ
واقع شود و جنگ عظیم و غالب آیند رایات سو و بگریزد خیل سفیانی تما کنند مردم و در وقت مہدی را دم نشان بخورد
مہدی نشانہاست کہ از طرف مغرب سیاید و برین نشانہا مردی اعرج از قبیلہ کندہ حاکم باشد اخرجه نعیم بن حماد گویم
این نعیم بن حماد کہ روایات از وی در بارہ فتنہ مہدی آخر زمین بسیار آمدہ شیخ محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح است
لیکن مہدی را تخریج او محتاج تصحیح بخیر و تعدیل باشد زیرا کہ این روایات در کتب فتنہ کتب مستحجمہ یافتہ نمیشود و
غالب کتب کہ ضعف مزہا در آستہ باشد فلینظر فیہا من استطلاع این است آنچه در بیان امارات دالہ بر قرب آمد مہدی
گفتہ و نوشته اند و بعد وقوع این امارات زمانہ ظهور اوست و ظهورش اقدم و اول شرط کبری قیامت است و بعد
وی فتنہ دیگر باشد تا فتنای عالم پس بدان احوال مہدی و فتنہ کہ در زمانہ او واقع شود و بعد از وی بوقوع آید در فصل
چند ذکر کردہ میشود و احادیثی کہ درین باب وارد شدہ باختلافات روایات نزدیکیست کہ منقہ شود و محمد بن جریج
در کتاب مناقب شافعی گفتہ متواتر شدہ است از آنحضرت صلعم اخبار بکر مہدی و بودن وی از اہل بیت نبوی را
و ابو بکر بن ابی خیمہ اسکان چنانکہ سہیل از وی نقل کردہ درین باب تو غل نموده در فوائد الاخبار بسند خود از مالک
بن انس از محمد بن مسکد از جابر آورده کہ گفت رسول خدا صلعم من کذب بالمہدی فقد کفر و من کذب بالرجال فقد کفر
و در طبع شمس از مغرب نیز مثل این گفتہ و حسبک ہذا غلو زیرا کہ صحت طریق وی تا مالک بن انس معلوم نیست و تا آنکہ
ابو بکر اسکان نزد اہل حدیث بہم بہ وضع است و اندک علم فصل در ذکر نام و نسب مولد و مباہجت و مہاجرت
و حلیہ و سیرت او و این فصل ششم است بر چند وصل و فصل اول در بیان اسم سامی نام نامی او علیہ التحیۃ و الثناء
عبداللہ بن سعید از آنحضرت علیہ السلام روایت کردہ کہ لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطلو الشمس و لکلت لیوم حتی یجئ

غیر غلطی تا بنی یو اعلی اسم آسمانی و اسم ابی اسم ابی آخره ابو داود و سکت علیه در رساله نه و گفته ان سکت
 علیه کتب نه و مصالح و خرب این باب من حدیث ابی سریر و مراد فیه میکان جیل الدیلم و انشططین و تال غیر مستعد
 و لفظ ترمذی از بن سبکی است لانه بن ابی سبکی میکان عربی بل من ابی یو اعلی اسم آسمانی فی لفظ آخر من ابی بل
 من ابی منی و مراد حدیث من صحیح اند و نیز ترمذی از اسوقوف بر ابو سریر و روایت کرده و حاکم گفته روایه الثوری و شیخ
 و زائدة و غیر هم من ابی اسمی بطریق عام عن عن بن عیین عبد الله کما صحیح من ماصلة من الاجتاج باخبار عامه ابو امام
 احمد السبکی بن ابی گویم احمد بن حنبل در حق عامه گفته کان رجلا صالحا قاريا للقران خیرا فقه و الا معشرا حفظ منه و شعبه
 را بروی در شیت حدیث اختیار دیگر در و علی گفته کان یختلف علیه فی زرد ابی دامل گویا اشارت بصعف روایت و
 ازین بهر دو کس میکند و محمد بن سعد گفته کان فقه الا در کثیر اختلافی حدیث و یعقوب بن سفیان گفتی حدیث اضطراب و
 عبد الرحمن بن ابی حاتم گفته قلت لابی ان باز رفته یقول عامه فقه فقال لیس محله نه و نه حکم فیه ابن علیه فقال کل من
 عامه مسی احفظ و ابو حاتم گفته محله عنی محل الصدوق صالح الحدیث و لم یکن یحکام احفظ و اختلاف فیه قول الحسن
 و ابن حراش گفته فی حدیث مکره و ابو جعفر عقیل گفته لم یکن فیه الاسود احفظ و دارقطنی گفته فی حفظه شی و یحیی و علی
 گفته ما وجبت رجلا اسم عامه الا و یحیی احفظ و قال ایضا سمعت شعبه یقول حدیثا عامه بن ابی النجود و فی
 الناس فیه و ذی گفته ثبت فی القراءه و هو فی الحدیث و و ان الثبت صدوق فهم و هو حسن الحدیث و ان احج
 احادیث بن النخعی خیرا لفقول خیرا لمقر و نا غیره و لا اصلا و الله عامه گویم حدیث مذکور نزد ترمذی و ابو داود
 بروایت حسن عامه از بن سعد مست اما دین باب و آیات و دیگر نیز بطریق آخرت که مساعدت و می میکند
 حدیثش صالح احتجاج باشد و در وی و لا ثبت بر آنکه نام مهدی محمد بن عبد الله باشد و نیز ابو داود و بسند خود و علی
 کرم الله وجهه آورده قال قل و نظر الی ابنه الحسن ان ابی نهاسید کما سماه رسول الله صلواته و یخرج من صلبه علی
 باسمکم لیس فی الخلق الا الله الا ارض حد لا و این نیز افاده میکند که ناس محمد باشد و در سندش عمر بن ابی قیس
 ابو داود و گفته لا یاس بنی حدیثه خطا و ذی گفته صدق ل و او نام و هم در وی ابو اسحق شافعی است و ذی شیخی
 بود اما شیخی از وی خرج کرده اند و در آخر عمر فمطابق گشته بود و روایت وی از علی کرم الله وجهه منقطع است و در
 روایت نام وی احمد و نام پدرش عبد الله آمد و گویندش ابو القاسم و در روایت ابو نعیم از حفصه ابو عبد الله آمد
 و تخصیص عربی احادیث مذکور و بصیحت اصالت و شرف اوست و در نه از احادیث و دیگر معلوم میشود که وی مالک قاض
 و نیار و در عرب چه عمر در بن باب است از حفصه و ابو الطفیل ابو سعید خدری و علی کرم الله وجهه و ابراهه و
 روایت کرده که فرمود ان حضرت نام مهدی محمد بن محمد بن حماد در اشاعه گفته بعضی شید تعسف کرده اند و
 و گفته اند که در اب لفظ حدیث اسم ابی اسم ابی است نه اسم ابی یعنی بنون نه بموحده مراد آنکه نام پدرش حسن باشد
 نه عبد الله یا برادر یا برادر وی حسین باشد و مراد باسمه کنیت وی زیرا که کنیت حسین ابو عبد الله بود پس مراد
 است که کنیت جد وی حسین موافق نام والد حضرت مسلم باشد و این تاویل از برای قصه مهدی بود و بن محمد بن حسن

مسکری تر نشینده اند حال آنکه بوج چند باطل است اول آنکه خلاف لفظ زوایت است دوم آنکه محمد بن حسن مذکور در سواد
 و انتقال کرد و عم وی جعفر میراث پیشین بستاند سوم آنکه مهدی موعود وقت بیعت جلیل سالها باشد که و این محمد بن
 حسن مغیر بن در گذشت پس اگر او مهدی منتظر باشد چنانکه شیعیان گمان کنند باید که عرا و وقت بیعت زیاد و بر چند
 سال بود چهارم آنکه مولد مهدی مدینه است و مولد وی عجم بن محمد است و این المادوی از علی کرم الله وجهه چنین است
 که پس یار و خدا مهدی محمد بن عبد الله را و همچنین که از وایت بسیار مطرح اند بر قول ایشان و وجوه دیگر است که
 سخن باید که آن دراز میکنم استبه هم در اشاعه گفته که شیخ عبد الوهاب شراوی در کتاب لیونیت و ابجاء بر همین قول
 رفته و آنرا نسبت ظرف فتوحات یکم نموده حال آنکه در وی اثری از این قول نیست بلکه خلاف اوست یعنی مهدی از اولاد
 حسنت و شک نیست که محمد بن حسن کرمی از اولاد حسین بود و ظاهر آنست که این قول مدسوس است بر شراوی و مؤید
 اوست عدم تحریر او این کتابچه حیات خود شرح در وی گفته لا اهل لاحد ان یردی عنی هذا الکتاب حتی یعرضه علی علی
 السلیب بن یحیی و اما فیہ و انچه از وی ترسیده بود همان واقع شد و مذہب شیعه را در وی مدسوس کردند و بنحو مدسوس
 بروی آنست که در طبقات وی دس کرده اند در ترجمه حسین بن علی که عقب صرف از وی باقی است ناز برادرش
 حسن بن علی این نیز از و سائل گفت و در شراوی انکار نسب حسن چه قسم خواهد کرد با آنکه اکابر اولاد حسن در مصر بودند
 بودند مثل طباطبا و غیره ظنیه اند که لایق عقب مهدی جابریست زیرا که جبرکنده و لایق امت محمدیه یا جبرکنده بر جابره و ظلمه
 و بکنند صولت و شوکت ایشان و کفایت وی ابو عبد الله است و قاضی عیاض در شفا گفته ابو القاسم است و بهر حال
 وی جامع باشد میان نام و کنیت وی مظلوم اما قاضی سعد بن ذکر کرده و در رساله حشریه گفته نام ایشان محمد و نام پدر
 عبد الله و نام مادر آمنه باشد استبه و صلوات و ممانسب مهدی منتظر پس فی اهل بیت نبوی است صلوات بود او
 از علی کرم الله وجهه روایت کرده که فرمود رسول خدا صلواتم بر تو کم پیش من الیوم لایوم بعث الله رجلا من اهل بیته یأمر
 عدلا کما کانت جورا قال محمد بن ابی بکر الاشجری خیرا احدا ایضا بسند حسن و در سندش قطن بن خلیفه است و او را احمد
 یحیی قطن و ابن معین و نسائی و غیره تمویث کرده اند مگر علی گفته حسن بن احمد بن فیه تسلیح قلیل و ابن معین یکبار حسین
 گفته که ثقه شیعی و احمد بن عبد الله بن یونس گفته که منکر علی قطن و هو مسطور لا یحب عنه و نیز گفته کنت امریه و
 او عدل الکتاب و از قطعی گفته لایحجج به ابو بکر بن عیاش گفته ما کنت لروایه عنه الا سوء مذہب و جرجانی گفته زانیع
 ثقه و ام سلمه گفته شنیدم رسول خدا را صلواتم فیقولوا اللهم ینزل منی عترتی من لد فاطمه خریه ابو داود و ابن ماجه
 و احاکم فی السند رک و لفظ ما کم ایست که گفت ام سلمه سمعت رسول الله صلواتم یذکر المهدی فقال انهم یوحی و یوحی
 بنی فاطمه و تکلم بر ان تصحیح و غیره و ابو جعفر عقیلی تصحیف دی کرده و در سندش علی بن نفیل است عقیلی گفته
 لایحجج علیه و لایعرف الایه و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلواتم لا تقوم الساعة حتی تلاء الارض جورا
 و ظلما و عدوانا ثم یخرج من اهل بیته رجل یملأ ما قسط الله له لا یستطیع و عدوانا اخرجه احاکم و قال هذا صحیح علی شرط
 الشیخین ثم یخرج و اخرجه ابو نعیم و عمار بن اسامه ایضا و اخرجه ابو یعلی من حدیث ابی سعید مرفوعا لیس فی

کبیر میگوید که توفیق کند معیر کبیر را بر انگیزد و خدا تعالی خرد این حال ازین هر دو کسی را که فتح کند حصون منکلات و قلوب غیبا
 را و قائم شود بوی دین یعنی اسلام در آخر زمان چنانکه قائم شده است در اول زمان و پیر شود و دنیا بعد چنانکه پر شده
 بجزاخرجه الطبرانی فی المعجم الکبیر الاوسط و فیہ الهمش بن حبیب قال ابو حاتم منکر احدیث و هو متهم بهذا الحدیث که نقله ابو یوسف
 فی فضائل اهل البیت من کتاب جمیع الروا و اند فلینظر بنا کمال انتهی ما فی التوضیح آیین عمر و گفته بر آید مردی از اولاد حسن بن طرط
 شرق که اگر پیش آید او را جبال بر اندازد و آنها را بر او راه میان آنها اخرجه تمام فی فوائد و ابن عباس کفری تاریخ این
 العمری گفته مهدی موعود شخصی باشد از اولاد فاطمه که در آخر زمان پیش از عیسه پیدا شود و ولایت محمدیه بروی عتق
 گرد و انتهی گویم در آیات صحیح چون است که مهدی از اهل بیت باشد از اولاد فاطمه حسن یا حسین علیهم السلام و در بعضی روایات
 آمده که از اولاد عباس باشد که بعد حبار گفته است از اولاد عباس است اخرجه نعیم بن حماد و در اقطبی در افراد و ابن عباس که
 در تاریخ خود از عثمان بن عفان آورده که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود مهدی از اولاد عم بن عباس است و اقطبی گفته
 این حدیث غریب است متفرد است بدان محمد بن لید مولی بنی هاشم و فرمود آنحضرت صلعم عباس اسی عم است اگر خدا
 دین اسلام را بر من نزدیک است که ختم کند آنرا بغلامی از اولاد تو و آن غلامی است که تقدیم کند عیسی بن مریم اخرجه ابونعیم
 الحاکم عن عمار بن یاسر از فاطمه می نزد خطیب بن است اسی عباس است که خدا این امر را که دین اسلام است بر من نزدیک است
 که تمام کند آنرا بکودکی از اولاد تو پر کند زمین را بعد چنانکه پر شده باشد بجزاخرجه ابن است آنکه نماز گذارد با عیسی بن مریم
 و گفت ابن عباس مهدی جوانی از اهل بیت است اخرجه ابن است فی تاریخ اصفهان و نیز گفت که میگذرد روز ما
 و شبها تا آنکه مالک شود از اهل بیت جوانی اخرجه ابن ابی شیبته و روی شمس نعیم بن حماد و ابن عباس قال سمعت رسول الله
 یقول یخرج من اهل البیت انا و حمزة و علی و جعفر و الحسن و حسین المهدی اخرجه ابن ماجه و در سندش عمر
 بن قار است مسلم از وی بطور متابع است اخرج کرده و جمعی او را تضعیف و گردوی توشیح نموده و ابو حاتم را می گفته بود که
 خلا یقبل الا ان یصرح بالسماع و نیز روی علی بن ابی یاسر می است فیهی در میزان گفته اند روی من بوجهی گفته الصواع
 فی عباد الله بن زیاد و نیز در سندش سعد بن عبد الحمید است یعقوب بن ابی شیبته توشیح دی کرده و یکی بن معین گفته
 لیس با من ثوری در وی حکم کرده زیرا که می میداد و در سأل و خطا میکرد و ان ابن ابی شیبته کان من فحش غطا و خلا یجوز و احمد
 بن حنبل گفته بدیعی انه سمع عرض کتب کت الناس بکرون علیه ذکرت هو بهنا بغداد که یجوز تکلیف سمعها و ذهبی او را
 در کسانی شمرده که کلام مردم درباره آنها قاصر نیست و جماعه از ابن عباس روایت کرده که گفت من اهل البیت اربعة
 السطح و منا المنذر و منا المنصور و منا المهدی فقال مجاهد بن لی هو لاء الاربعة فقال ابن عباس ما السطح فوما
 قتل الفار و عفا عن عدده و اما المنذر راه قال فانه یعطى المال الكثير و لا یتعاطى فی نفسه یکسب العین من حقه
 و اما المنصور فانه یعطى الفضة على عدده الشطر مما کان یعطى رسول الله مسلم ویریب منه عدده على مسيرة شهرین
 و المنصور یریب منه عدده على مسيرة شهر و اما المهدی الذي یلاء الارض عدلا کانت جورا و تامن الیها ثم السماع و
 یطى بالارض و انما ذکرها قال قلت ما خلا ذکرها قال امثال الاسطوانات من الذهب الفضة اخرجه اسحاق و قال فاما

[illegible]

و باشد عمر و میان سی و پنجاه سال بهر حال نیاورد بر چهل سال در روایتی یافته نشده و این روایات بجهت اینند که شیعیان
محمد بن حسن عسکری را مهدی گمان کرده یا خفتار و در سر و به سرش برای از صد سال اعتقاد دارند و علامه الذریعه سمنانی در
الوفقی گفته که وی چون از نظر مردم غایب شد در اثر ابدال در آمد و بعد از پنج ازین مرتبه ترقی نموده بلبله بعد از بلبله
قطبیت کبری رسید تا نوزده سال در خیال متوقف ماند و بعد ازین مرتبه وفات یافت و در مدینه طیبه دفن گشت و این
گویی مقصود از ایراد این نقل اشبات وفات مهدی مضمون شیعه است بقول اهل تصوف و صاحب کشفنا اشبات مرتبه
ابدال و اقطاب که حدیثی صحیح بدان آورده گشته و ایند این خلدن در کتاب العیون المبتدا و انجیر گفته و ظاهر منجم ایضا
القول انقطاب لا بد ان کان یحالی انفسه فی الامام العتبات و اشهرها اقوال الشیعه و تو علوانی الیه بعد از پنجم است
ذیردی گفته است که کتاب المتأخرین من المتصوفه بشکل فکک فی الظالمی المنتظر و کان بعضهم یملیه علی بعضی بلبله بعضی
بعضی که بدینی علی اصول ائمه در التفریق بر بایستد بلبله کلام المفسرین القرات و هو نوع الکلام فی الامام متقی
عمویم که از متصوفه متأخرین در شان این فاطمی کلام گفته کرده است ابن عربی حاشی در کتاب عنقا مغرب ابن متقی در کتاب تلخیص
النعین مع عبد الحق بن سعید ابن ابی و طیل تمییز او در شرح کتاب تلخیص و اکثر کلمات ایشان در شان می الفاظ و امثال
و تفسیر بر این نقل قبیل حاصل مذکور ایشان و در باره وی ابن خلدون از کلام ابن ابی و طیل در تاریخ خود ذکر کرده این سخن
در کتاب عنقا مغرب تمام الاولیان نام کرده و بلبله فضا زوی کنایت نموده یعنی تمثیل نبوت بلبله ذریه تمثیل فلایت بلبله
نفسته کرده بنابر تقارب بین الزین و آنحضرت صلوات الله علیه و این فاطمی منتظرا خاتم الاولیا قرار داده و گفته که این امام
از اهل بیت او و فاطمه باشد و ظهور او بعد از گذشتن رخ فوج از حیرت شود یعنی بعد از ششصد و هشتاد و سه از سنین هجرت
و این از آخر قرن سیاح بود چون این عصر گذشت و وی ظاهر شد بعضی تقلیدکنان عربی این سنوات را حمل بر مدت سولوی کردند
و گفتند که تغییر ظهور وی از سولوی کرده و خروج او بعد از هفت صد و ده سال شود و از ناحیه مغرب آید و عمر او نوزده و پنج
چنانکه ابن عربی زعم کرده است و شش سال باشد و خروج و حال در سنه هفصد و چهل و سه صورت گیرد و ابتدا
یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات سول خداست صلوات الله علیه تمام سنه یک هزار و یعقوب بن اسحق کنندی گفته انحراف
العربه غیر النجده یعنی المفتح بها سوا القرآن جمله عدد و اسبجایه و ثلاثه و اربعون و مبلعه و جالیته شش هزار و عیسای
وقت صلوة العصر است و این خلدون گفته الی کلام من انشال انرا یعینون فیه الوقت و الرجل و المكان بادل و ائمه
و حکام مختلفه بنقضه از زمان و لا اثرشی من فکک غیر حجون الی تجدید رای آخر منتقل کما ترده من مفومات لغویه و
اشیاء تخیلیه و احکام نجومیه فی هذا انقضت اعمار الاول منهم و الاخر بعد گفته و اما متصوفه معاصرین با پس از کثرت
اشارات بسوی ظهور مهدی مجید احکام ملت و رسم حق میکنند و چنین فطوح او قریب مانده و مانتان میدهند و بعضی
گویند از اول فاطمه باشد و بعضی اطلاق کنند و این قول از جماعتی سماع شد و اکبر ایشان ابو یعقوب بایوسی که اولاد
بمغرب است است و فصل چهارم و اما حلیه وی پس ابو سعید خدری از آنحضرت صلوات الله علیه روایت کرده که فرمود العبد
منی اجل ایجهه اقنی الالف میلان الارض قسطا و عدلا کالمثل فلما و جوا یک یک سبع سنین اخرج ابو داود و و انما کفی فی

باسم نیکایه فی الخلق و لای شبه فی الخلق و لای شبه فی الخلق و لای شبه فی الخلق و لای شبه فی الخلق
 پیدایش یعنی در عادات و خصال ما با حضرت مسلم باشد و در دعوت و طبع ما با ابی مسلم بود و در سالار حشریه گفته حضرت
 امام سید اندازنی فاطمه و قدایشان مایل بر رازی باشد و سبطی و رنگ ایشان و شنیده پوره ایشان و پوره جنابیت
 مسلم شایسته باشد اما اخلاق ایشان با خلاق آنحضرت مسلم مشابهت تمام دارد و در زبان شریف وی قدری نکست باشد
 کرد و وقت سخن گفتن تنگدل شده گاهی دست بران زنند و گاه بر زمین استی و حاصل پیچم و اما سیرت وی پس بود و از آن
 روایت کرده یقین مال و یعلی فی الناس بنسبت بهیم مسلم و یعلی الاسلام بخواند علی الارض اکابر و رجال بن حدیث رجال
 صحیح اند و ابو سعید خدری گفته که فرمود رسول خدا صلعم یحیی لیس الرجل فیقول یا مهدی اعطنی قال یحیی لانی ثوبه یا مستطاع
 ان یحیی الخریبان یا حیدر یا کرم اللفظ لترندی و قال نه احدیث حسن قدر وی من غیر وجه عن ابی سعید عن النبی صلعم و
 لفظ ابن جابر و حاکم تنقسم منی فیه لغته لم یسمعو اهلها قط فقول الارض اکابر و لاند خرمند و اما مال یومند که در فقیه
 الرجل فیقول یا مهدی اعطنی فیقول خذ و در اسنادین حدیث زید عی ست و ارقطی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین
 گفته اند که اند صالح و زیاده کرد احمدانه فوق نیزید الرقاشی و فضل بن عیشی لیکن ابو حاتم گفته ضعیف یکتب حدیثه و لا یصح
 به در روایت دیگر یحیی بن معین گفته لاشی و قال مرة یکتب حدیثه و هو ضعیف و رجال گفته متأسف ابو زرعه گفته
 لیس یقوی و ابی احمدیث ضعیف و ابو حاتم گفته لیس انک و قد حدث عنه شعبة و ابن گفته ضعیف و ابن عدی گفته
 عامه و یرویه و بن یرویه عنهم ضعیف و علی ان شعبة قدر وی عنه و لعل شعبة لم یرو عن اصنع منه و گفته اند که این حدیث
 ترمذی تفسیر و ایت مسلم است از جابر آورده که گفت قال رسول الله صلعم کیون فی آخر امتی خلیفه یحیی المال خلیفه
 عداه اخرجه الدارقطنی ایضا و رجال جالب الصحیح و نیز تفسیر حدیث ابی سعید است قال من خلفکم خلیفه یحیی المال خلیفه
 و من طریق اخری عنهما قال یحیی فی آخر الزمان الخلیفه المال و لای بعده انتهى و رواه احمد فی المسند و لیکن درین حدیث
 مسلم ذکر مهدی نیست نه دلیل و دلالت میکند بر آنکه مراد باین خلیفه مهدی است و رواه احاکم ایضا من طریق طبرانی
 الا عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تظلم الارض جورا و
 ظلما و عدوانا ثم یمخرج من اهل بیتی رجلا یملوا من ظنوا و عدلا کما ملئت ظلما و عدوانا و قال فیه احاکم ایضا صحیح علی شرط الشیخین
 و لم یخرجاه و رواه احاکم ایضا من طریق سلیمان بن عبید عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری عن رسول
 صلعم قال یمخرج فی آخر امتی المهدی یسقیه الله النیث و یمخرج الارض نباتها و یعطى المال صحابا و کثیر الامشیة
 و یعظم الامتة یبعث سیدا و ثمانیا یعنی حججا حاکم گفته حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه با آنکه از سلیمان بن عبید حدیثی
 اصحاب کتب بسته تخریج نکرده لیکن ابن جهان او را در ثقات ذکر کرده است و مروی نیست که کسی در وی تکلم کرده
 رواه الطبرانی فی معجمه الاوسط من رواه ابی الواصل عبید بن عبد الله عن ابی الصدیق الناجی عن الحسن بن زید
 المحدثی عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلعم یقول یمخرج رجلا من امتی یقول یسقی
 یزول الله عن وجهه و یملأ القطر من السماء و یمخرج الارض برکتها و تظلم الارض من ظنوا و عدلا کما ملئت ظلما و عدوانا

او ثمانیا و تسعایین شصین از تربیه البکر البزازی سده و اوسطه را فی سوره المکیده ال... سده و سده... و درین سخن پنج
 عمل نیست و این هر دو سخت ضعیف اند و ازین عباس فرغوا آمده که پادشاه تمام روی بزرگوار کس از در و سوره و اوسطه
 و سلیمان و دو کافر و دو کشت و نفر و دو یک است که مالک شود و مقام او را چنین از اهل بیت علی خرد این انجوزی فی تاپی که گویند
 بیدار بکنند مهدی نام را و در خون را و مقاتله کند بر سنت ترک ندید هیچ سنت را اگر آنکه قائم سازد و آنرا و نه هیچ بدعت را اگر
 آنکه برادر آفراد قائم شود و این سلام حد از زمان زمانه او چنانکه بود در اول زمان بعد سعادت مهدی حضرت صلعم و اما قائم و اما
 گردد و صدیق الیک و شوکی امشب این حجرات را در فکر مهدی در قول مختصر آورده و این در وصف آخر و علامات
 علیه السلام نیز وارد گشته و نیست منافات میان هر دو زیرا که تحصیل کمال این کار هر دو بزرگوار بوجود آید یا نسبت به هر دو باعتبار
 وحدت زمان باشد چه مهدی و عیسی هر دو حاضرین اسلام و تابع سنت خیر الانام و محیی سنخ رسول کریم باشند پس فعل و عمل هر یکی
 گویا صانع دیگری است بلا تفاوت و چون مهدی علیه السلام مقاتله بر احیاء سنت امانت بدعت فرماید علماء وقت که خود را تقلید
 فقهاء و اقتدار مشایخ و آباء خود باشند که بنیادین مرد و خانه بر اندازدین و ملت است بخلافت بر بنیاد و بحسب ثابت خود حکم تغییر
 و تفصیل می کنند اما از سطوت سیف و جلال شوکتش کار ایشان پیش نرود و در زمان تقلید بی چراغ گردد و دولت که بد سنت
 بوجود آورد می منو شود سیدان متبع غالب عتقان مقلد مغلوب گردند و یوده ما خرج نعیم بن حماد عن ابی جعفر قال یظهر لهم
 بمکه عند العشاء مع ربه رسول الله صلعم قمیضه سیف و علامات کفر و بیان فاذا ضل العتقان اذی با علی صوته یقول ذکر کرم
 الله بها الناس مقامکم میں یدی ربکم فقد بعث الانبیاء و انزل الکتاب امرکم ان لا تشرکوا به شیئا و ان تحافظوا علی طاعته و
 طاعه رسولہ ان تجیوا اما حی القرآن و تیتوا اما امانات و تکیفوا اعوانا علی الهمدی و نور علی التقوی فان ال دنیا قه و ناقه و انا و
 زوالها و اذنت بالا نصرم عن اقبالها و اذی و عو کم الی الله و الی رسولہ و العمل بحجابه و امانه الباطل و احیاء السنه النج و دین
 روایت ذیل است بر آنچه ذکر کردیم با وضع بیان جبرین سیرت و سریرت وی علیه السلام و اخرج الیضا عن علی عن النبی صلعم قال
 الهمدی کل من خترتی یقال علی سنتی کما تاملت انا علی الوحی و این مقاتله بر سنت همانوقت راست می شنیدند که تفریعات
 علامه زمان را سنت شمرده نشود و در این مقاتله هیچ سعی ندارد و با بجزایران برکت نشان می فی نظر بقوت اسلام و رفع ظلمت
 کفر و انام و عموم قسط و عدل و وضع جور و ستم عروس هر باشد که جهان چنان شود از عدل و که ناخن بازده علاج ناخن و دیده
 حمام کنند و در اشاعه گفته پر کند مهدی و لما می است محمدیه را بتو نگری و امر کند منادی را که ندا کند هر که او را حاجت باشد
 در مال گویاید بگوید پسینا یار او را گرد می گویند من سائل فرماید بیا خازن را و بگو او را که مهدی امر کرده است ترا که مرا
 بپوشی خازن گوید بگوید هر دو دست خود تا آنکه چون مال را بکنار کشد نام شود و گویند من حریص است رسول خدا صلعم و عاجز
 کردم چیزی که بخواهش کرد و او نشان او خواهد که مال را و اسپر بدلا از روی استزد او نکنند و مهدی بفرماید که چیز بخشید و بفر
 نمی گیریم البته گویم این حدیث را احمد در سند و ابویعلی از ابوسعید فرغوا آورده اند و رجالها ثقات و قباخیر از الترمذی و غیر
 و اول حدیث این است البته که بامهدی رجل من قریش من عترتی بیعت علی اختلاف من الناس زلازل فجاءه الارض سقا
 و عار لا مله من جود و اظفار من عنده ساکن السماء و ساکن الارض یقسم لال صحاحا فقال له رجل با صحاحا قال باسوسه یلین ال

در زمانه او غریز و غالب بر مخالفین بود صبح گفته صغیر در زمانه وی گویای کاش پیر شوم یعنی این زمانه را بیشتر در پیم
 و دیر تر در آن بمانم بگوید ای کاش درین وقت صغیر میبود یعنی تا دیر تری استادم و طول عمر در سایه وی بسر میکردم
 قف طاوس که شاگرد ابن عباس است گفته دوست دارم که نمیرم تا آنکه در پیم زمانه مهدی را که زیاده کرده میشود در
 احسان حق محسن پذیرفته میشود توبه عاصی و لغت داده میشود بنا فرمان خرج بلخیم بن حماد کاتب حروف گوید عفا الله عنه
 که این دلی ترم باین از طووس حمد الله تعالی زیر آنکه زمانه ای از زمان طلوع فاطمی موعود بعد تمام داشت زمانه من انشا الله
 تعالی همچنان ماند اوست اگر چه تغییر وقت صحیح نشده اما لا بد اقرب است از زمان می و کل با هوأت قریب و تیز در حدیث
 شریف آمده من ادرك منكم عيسى بن مريم عليه السلام فليقره مني السلام رواه الاحكام این دو را فاده نزدیکی طلب حق
 تمام است که اگر عهد سعادت محمد حضرت روح الله سلام الله علیه و علی بنیما علیه التحیه و الصلوٰه و یا بد اول کسیکه تحفه سلام
 الاسلام را از جانب خیر الانام محمد صلعم رساند من باشم تا کنیکه از کتاب محمدیه گردم و کلاه گوشه سعادت در این بین خدمت
 برکت و حجت با آسمان میفرم بشکنم حساب از پیمانم از نشاط کلاه اگر زکس تو روحی بجام با افتد و زینهار تعجب این
 بکنی که کابر و مشایخ اسلام نیز پیش این چنین بر نه و نا کرده اند و نقیسه سرد از دل پر در بشوق نقای فرحت انتمای می علیه
 السلام بر آورده بلکه بعضی از ایشان این تمنا را بر زبان جاری بطور مصیبت میفرمودند و اول ایشان معلم شیخ ابن عربی
 حاتم است پیر شیخ محمد بن سحر بشاره خوب شد الا بادی پشتر شده ای اندر محدث ملوی آری استحضال مناسبت این
 بزرگواران اگر چه با شترک در تمنای واحد باشد نعمت بزرگ و سعادت بزرگ و دولت شگرف است و تشبه و ان کم
 مشتمل ان تشبه بالکرام فلاح من نیز بالاد سعید و اخلاف حمید و خود ببارک الله تعالی فیهم و لهم و علیهم بما یحب رضاه و نصرت
 و نصیحت میکنم که اگر بتقدیر الهی از او را که این سعادت عظمی و موهبت کبری محروم مانم و عمر مستعارم و فائز از ایشان بزرگ
 از خود بتقصیری و در ابلاغ این سلام برکت انجام میمنت التیام راضی نشوند و خویش از دریافت این نعمت بی بدل و
 نصرت مهدی و عیسی علیهما السلام بکمال مال منده و در مقصود و مجبورند از اند و فالتوئند در رسانیدن سلام بفرمودی التزام خدمت
 جان نثاری جناب امام عالی مقام و حضرت روح الله علیه السلام در بیغ نمایند و باشد التوفیق و هر چند حادث و اراده در
 وجود مهدی آخر زمان و ظهور وی در آن آوان بنا بر کثرت طرق بی شهرت و متفااضه رسید و انکار جمعی را از مسکن
 وجود او از هم پاشیده لیکن شک نیست همان که اسانید اکثر طرق وی معلول است بظلمت حال اسانید و سوء حفظ یا
 ضعف یا سوء رای و غیر ذلک ما آنچه از وی در معین ترمذی و ابو داود و ابن جبر و مبارک و طبرانی و ابویعلی و ابو
 و دارقطنی و غیر هم مروی گشته اصح است از غیران خصوصاً اقل فیلس که در صحیحین است زیرا که اجماع بطلانی وی بقبول
 و عمل بر آنچه در وقت در است متصل گشته و درین اجماع اعظم حمایت و احسن نفع است غیر صحیحین مثلاً صحیحین و مجموع
 این و ایات ضعیفه و مطعون فاده صحت شهادت و جود وی در آخر زمان میکنند اگر چه خاصان از آنها از نقد اقل قلیل باشد
 و انشا علم و **صلی ششم** و اما علایمی که شناخته شود بانها مهدی موعود علیه السلام پس از انجلاء است که
 که با وی فیض سیف و رایت رسول خدا مسلم باشد و منقشه نشد این رایت از زروفات وی صلعم و نشو تا آنکه میرود

ازین حدیثی که در کتاب شد بر وی این گفته البقیه بن در اشاف گفته این روایت از حکیم سیاه خطا باشد گویم این روایت
 را نصیب بن حماد از جعفر اخراج کرده و از ابن ابی انجر آنکه بر سرش بایستاید کند و منادی از وی ندا دهد که این مهدی است
 خدا را بیا و او گفتند بیرون نیاور وی و حتی که اشاره کند بسوی مهدی بر بیعت خواجه ابو نعیم عن ابن عمر و در روایتی
 که فرشته باشد بر سرش و نداند که خداوند است و الله المهدی فاسموا به اطمینان و خیر بودیم و انما یسبغ فی الخیال انشاء
 عن ابن عمر و حتی که گفته اشاره کند مهدی طرف پرند پس بقیه بدست او و بنشیند شاهی از دولت در جای
 از زمین پس بفرستد و در هر گاه و در هر گاه که او را بگوید و از آنجا آنکه لشکری از شام بر سر وقت می رسد و در بیار میان
 که مدینه زمین فرو رود و از خواجه ابو داود و عن اجماع مسلمة فی حدیث طویل و آنرا بنجر آنکه گفتند فی آسمان بهای الناس برینند
 تعالی از شما جاریج منافقین و اشباح ایشان را و والی کرد بر شما بهترین است محمد بن اسلم پس الحق شود بوی در
 که وی مهدی است نامش محمد بن عبد الله و الله بن عبد الله از آنحضرت مسلم روایت کرده که فرمود سکان فتنه را بیک
 سنا چنانکه لا تشا جرجان حتی نیادی منادی اسماء ان امیرکم فلان اخرجکم الطیرانی فی سجمه الا و سگ گویند مراد باشد
 دین حدیث مهدی است که ندانند بنام وی لیکن در سندش متنی بن صلیح است و هو ضعیف جدا و در توضیح گفته
 هو متروک و وثقه ابن حین فی روایت و متخذه ایضا و در حدیث تصریح باسم مهدی نیست ما ذکر این حدیث در باب
 و ترجمه مهدی کرده اند استیسانا و الله اعلم و آنرا بگوید بر آوردن زمین است افلاذ که خود مثل اسطوخودوس و آنرا بگوید
 بر آوردن دست که کعبه که مراد از زیر وی و عتیمت بنویس آن در راه خدا شیخ علی متقی گفته وی عالم را بعد از خود
 و خزینه بانی که در زیر کعبه است و دندان او بر دندان آید و در رساله حشریه گفته ایشان خواند را که در پیش و کعبه
 مفعول است و آنرا نایب آنکه گویند بر آورده و در سفالان قسمت کنند و آیه گویم روایت از علی که در آیه عمر بن خطاب
 بگوید گفت الله فیذمکم که گم دارم خزان بیت الله و ما فی سائر الاسلحه و اسوال یا قسمت کنم آنرا در راه خدا پس گفت
 علی بر وی امیر المؤمنین که تو صاحب این خزان نیستی صاحب می جوانی از خزان است که در آخر زمان آنرا بر راه خدا
 کند از خواجه نعیم بن حماد اگر چه درین اثر نام مهدی نیست لیکن گفته اند که مراد بچنان دست و الله اعلم و آنرا بنجر آنکه تا بوقت
 سلیمه را از غار انطاکیه یا از بحیره طبریه بر آورده و بیت المقدس خند و بیست و بدین ای سلمان شوند الا انلیل ششم و
 آنرا بگوید انطاکیه بحیره طبریه بر آورده و بیت المقدس خند و بیست و بدین ای سلمان شوند الا انلیل ششم و
 از طرف خراسان برای بیعت و درین باب حدیثهاست ما بهیضه از آنجا آنکه فرام شد بوی با عیسی بن مریم و نا
 گذار عیسی پس می یعقوب کند می در احوال مهدی منتظر گفته ان هذا الولی هو الذی یصلی بالناس صلوة الظن
 و یجوز الاسلام و یظهر العدل و یفتح جزیرة الاندلس و یصلی الی رومیة فیفتحه و یصلی الی المشرق فیفتحه و یصلی
 الی طرابلس و یصلی الی مصر و یصلی الی الشام و یصلی الی الکوفه و یصلی الی البصرة و یصلی الی مدینة و یصلی الی یثرب
 خلاصتی معلوم و در زبان او قتل باشد که تقدیم بکنایه قالوا و الله اعلم باصواب را شاع گفته از حسین بن علی
 که صاحب این امر عیسی مهدی او و غیبت باشد یکی بطریق آنکه پیش گویند که می ببرد و بعضی گویند که برفت و بعضی

برجای غیبت او مطلع نشود ولی نه غیر او مگر مولای که استولی امر او شود و این بر دو غیبت هنوز واقع نشده و شاید
این غیبت اختصار و بحیال طائف باشد مردم نزد او رسیده فراخ شوند و او با ایشان برآید و اهل مکه هرگز نیست
بعده در بحیال مکه غائب شود و هیچکس روی آگاه نشود و مویده اینست آنچه از ابو جعفر محمد بن علی باقر مروی شده که حنا
این امر را غیبتی باشد در بعضی این شتاب بدست خود اشارت کرد بسوی ناجیه فی طوی و ملائم است قول بی بعد
حسین که غائب دوی تا آنکه بعضی گویند که بر وزیر اکهان موت و زهنا اختفاست که بعد ظهور شود و آنکه امامیه گویند
محمد بن جعفر سمری مهدی مخفی غائب است بر بعضی شیعه خود ظاهر شده باز غائب شد و خواص شیعه و راجی میند پس جعفر ابش
که ظهور برای بعضی خواص حقیقت ظهور نیست عدم اطلاع احدی بر جای غیبت او ولی باشد یا غیر و چنانکه در روایت حسینی
مسانی معرفت خواص شیعه و او راست و همچنین بول و مخفی در ناجیه فی طوی را و غیبت او در سراب سمری است ایشان
انتی گویم چون این بر دو غیبت در حدیثی صحیح نیامده و مستندش خبر قول حسین بن علی که سندش معلوم نیست نبوه و حجت تمام بر
شیعه نیست بالغ را عدم وجود اوصاف مهدی منتظر در محراب عسکری و استیلا طول عمر باین مقدار بدون و در بعضی
صحیح از شارع و ثبوت وفات وی در صخره بن اتفاق مورخین کافی است بعده در اشاعت و دین سال خروج وی مردم حج
بلا میر چون بهنگان طواف کرده نزول نمی کنند بعضی قبایل بعضی شورش نمایند و با هم قاتل کنند و حجاج بغداد
و خونما بجزه عقبه بریزد و روان شود و هفت کس اهل علم از اتفاق شتی بر غیر میعاد پرسند با هر یکی ازین هفت علامه صد
چند کس بخت کرده باشند و همه ایشان در مکه معظمه مجتمع میشوند و یکی دیگر را بگویند سبب مدین شما در اینجا چیست می گویند
و طلب این مرد که بر دستهای او فتنه بشیند و توسط طینتی فتح شود آمده ایم و ما و ارباب نام او و نام پدر و مادرش میشناسیم بر
هر هفت کسان اتفاق کرده جستجوی او در مکه معظمه نمایند و او را بگویند که تو فلان بن فلان هستی وی گوید من مردی از
انصارم چون حال و را پیش اهل خبرت و معرفت باز گویند عارفان او بگویند که صاحب مذهب شایعین است موی بعدینه
رسیده باشد ناچار در طلب و بعدینه آیند وی از اینجا بگریزد تا آنکه ستره بچین شود و صاحب مذهب که دل مرد
مروسی را در یافته تهنیه خویش کند در طلب تا ششین بگذرد و این هر هفت بگذر رسیده در نوبت سوم او را در یابند نزد کن
و گویند اثم بارتست و خون نهائی باز گردن تو اگر دست خود برای اخذ بیت دراز کنی و اینک لشکر سفیانی و طلب
ما متوجه شده و بران مردی از خرم ماموست و او را تهدید بقتل کنند اگر این کار را سرانجام نگیرد پس ناچار مهدی
رکن مقام نشسته مردم را بیعت گیرد و نزد نماز عشا با وی رایت رسول خدا صلوات ظاهر شود و هم قمیص سیف او صلوات
پس نماز عشا گذارده در مقام ابراهیم آید و دو رکعت نماز بجا آورد و بالائی منبر رود و باعلی صوت ندا کند اذکرکم الله
ایها الناس مع مقامکم بین یدی ربکم و خطبه دراز بخواند و در وی ترضیبا حیار سمنج امانت بدعت فرماید و در سه صد
و سیزده کس بر عدد اصحاب بدر و عدد اصحاب طلائع و وقت مجاوزت نهرا از ابدال شام و حصاب اهل عراق و نجارب
بر غیر میعاد و چو قمر خریف ظاهر شود و این اتفاق او و سربان اهل و شیران نهرا باشند و پیش صاحب مذهب بر سر ایشان
رسیده و مقام کند وی ایشان را هرگز نیت داده و تعاقب کنان تا مدینه رساند و مدینه را از دست ایشان بر ماند و ایشان

ایشان مدینه و یا بنه بار بار وجود قوت بیت شبته شوراد بودن مدت بعد قضا مناسکت شایسته سوار قریب بر
یا بست و بجز و نبودن مسافت میان حرمین در منزل یا نیا ده مسیر مستحق و تحمل طلب ایشان هر بار در هر دو حرم حرم
شکل نیست زیرا که ایشان مدینه بر کعبه بجز و در هم مکن است پس بسبب نیز و دیگر راستیان ممکن باشد بآنکه ایشان بنگران
اولیا بوده اند بیکدیگر کمالی ارض کرده بر سرند و از اسباب حطوات باشند انتهای مانی الاستامه گویم این تاویل بوضع اشکال تر و غیر
مرغی نیست قید و تالیخ هم ضرورت ندارد و مخرج اصلی مطلب تکرار طلبت تا چه اتفاق افتد و تا این توانیخ مستندی
صحیح از مسافت نامیده اند است باشد بنا اشکال این توجیه برفع اشکال مذکور نیست بلکه تعلیم باب پنجم در بیان فایده
و فتن که در زمان خلافت محمدی علیه السلام واقع خواهد بود و اول این متن خروج سفیانی است و داستان از حال او گذشته
و بقیه قصه وی این است که چون سفیانی خبر ظهور حوس علیه السلام مستند لشکری از کوفه بحدیث فرستاد این لشکر تا مدینه
مدینه را استقبال گوید و اندک فاصل کند محمدی را جستجو نماید و از مدینه برآمده و طلبش قصد که کند چون برسد نام او
برسد اول آنرا و وسط او هم بنشیند و در و واحدی نجات نیابد و گوی که نذیر سفیانی و بشیر محمدی باشد محمدی این
خبر شنید ارشاد فرماید که آری اینان خروج است پس بیرون آید و بر مدینه بگذرد و اسیران بی باشم را را فرماید تمام
ارضی بجزان بر دست و معنوج شود در سال حشر و گفته همان سفیانی که عدل است محمدی و او از قوم کلب فخر
محمدی بفرستد چون این فخر در صحرائی باین که مدینه رسد و در آن کوه منزل کند اول آنرا به حنف سوند و در
زمین فرود و در آخرت مواضع اعمال عقیده محسوس شوند و هیچ بدو نیک نجات نیابد و گوی که یکی آنکه این خبر را بخت
امام رساند و دیگری بسفیانی انتهی و لفظ حدیث مرفوع بر دیت ام سلمه این است بکون اختلاف عند موت خلیفه فخر
رجل من اهل المدینه بار بالی که فیاتیه ناس من اهل مکه میفرموند کار را فیبا یعونه من الرکن المقام بیعت الیه بعث من الشام
فیخفف بهم بالی و این مکه و الحدیته فاذا رأى الناس فرکات ما ابدال السلام و عصا اهل الحراق فیبا یعونه ثم ینشأ رجل
من حرس اهل الخوادم کلک فیبعث الیه یبنا فیظفر من علیهم مذکک بعث کلک الحیثیه لمن لم یسجد فغنیته کلک فیسلم الال اهل
فیلم یسجد فیسلم علیهم و یطقی الاسلام بجزان الی الارض فیبعث سبع منین مع قال بعض الرواة تسع منین ثم یوفی فیصلی علیه السلام
اخرجه ابو اوس مع وایه صالح بن اخیل عن صاحب ثم رواه عن وایه بن اخیل عن عبد الله بن الحارث عن ام سلمه فیسلم کلک
الیه هم فی الاسناد الاول و رجاله رجال الصحیحین الا مطعن بهم ولا معزوقه فیقال انه من وایه قتاده عن ابن اخیل و قتاده مدکر
و قد عرفت و الحدیث الیقین مع حدیثه الامام صرح فیہ بالسامع مع ان الحدیث لیس فیہ تصریح بذكر الهمدی نعم ذكره ابو اوفی
ابو ایتوکانی در تو بیع گفته اخرج احمد و ابو داود و احکام فی المستدرک اخرجنا الطبرانی فی الاوسط و رجاله رجال
الصیح عن ام سلمه ایضا بعثنا قال رسول الله صلعم یسیرک الشرک الی المغرب فیتقله فیبعث بعثنا الی المدینه فیخفف
بهم فیخرجوا عند الحرم فیمتدح الناس الیه کالطیر الوائده المنفره حتی یحیی الیه ثلاث مائه و اربع عشر رجلا فیسلمونوه فیظفر علی
کل جبار و ابن جبار و یظفر کل العدل یا تمینی لا الا حیا و اموا تم فیمسح سبع منین ثم یسجد تحت الارض خبر جاف و اما اخرجنا الطبرانی
فی الاوسط و رجاله رجال الصحیح و حدیثها ایضا بخلاف الحدیث الاول باختصار فی الصحیح طرف منه و رواه الطبرانی

و سر است بهای خنجر پس قبول نباشد و خنجر در وی عهد الزام است و می تمام است و می شمرده دارد و مستحق در آن روز
 ما بینا و منت گذاشته این مدتی گفته شد با عادت فی الفصائل لم یولف فقیه عیسا احمد فسیو له فی التسلح ایتمی حد و توضیح گفته
 فی لفظ من همیشه آخر عهد علی مستطاع علیکم روایات سودس قبل خراسان تا تو با و بود و بعد از آنکه از آنجا بیرون آمد و بعد از آن
 و نیز این ماجرا از عهد بعدین عادت بن جزیر زبیدی از نظر حق این بهیسته از این روز در آن جزیر جابر حصیری از عهد بعدین
 بن جزیر روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم حجرت با من من المشرق فیو طولن للمدی یعنی سلطان و در توضیح
 گفته فیه عمرو بن جابر و بود که ذات اخرجه الطبری فی الاوسط ای و فیه ما فیه تویم این همیشه تعذر دست بران وی ضعیف
 است و شیخ او عمر بن طبر است از وی و علی ای حال میان او و حیل سفیانی مقتله عظیمه و در پدر در اصطخر تا آنکه
 خیل در و ما مقتولین تاریخ فروردین بعد از طوف سجستان جایید و برایستان رودی از بنی مدی بود و او تعالی انصاف
 و جنو او ظاهر سازد و در ستاره گفته شد روایت همچنین است و بحثی که مد و تا کنی بود سپس در این وقعه بعد و قوه می شود و
 و قوه حاکم قور و وقعه غنت باشد که هر ناجی رودی خرد بد روایات سودس اید و برابر کر کش گرد و در این همچنین طوطی آمده
 و شاید که مراد باین آیه جلد باشد و اصحاب سفیانی که در کوفه باشند جزیر زول ایشان را لب بست ننید و بگریزند و لشکر
 در کوفه آمده و بنی هاشم اسیر را بکشد و قومی از سودا کوفه بخیزد و عصب نام ایشان سلاح کتر بود و بهمن اهل البصر و
 در ایشان باشد که اصحاب سفیانی را از گذشته آمدند و می گوید و از دست ایشان بر مانند و این روایات سودس
 بسوی مدی روانه شوند و مدی از حجاز و سفیانی را کوفه بر آید و این اقبال بعد بلوغ خبر ضعف پیش او دیدار
 باشد و تا شام این خبر او را بهولناک کنند گویا افراس سنانند و بنوعی فخری او را سبقت کند و لشکری دیگر در شام
 بسوی مدی فرستد و آن لشکر مدی را در زمین حجاز دریاخته بیعت کند و همراه وی تا شام بمقاله نماید و در بعضی
 روایات آمده که این پیش منسون از طرف تمام خواهد آمد و در بعضی آمده که از طرف عراق خواهد بود و لا منافاة زیرا
 بعث از عراق باشد لیکن چنین کسانی از مردم تمام خواهند بود و منسوب بشام شدند و در روایت دیگر که اقبال
 این خبر و در روایتی آمده که مدی این جیست ثانی را در مدی اصحاب را بمقاله فرماید و اصحاب و در آن روز زره و یو
 باشد و او از ای از آسمان مسوح شود که آگاه باشد و او را با اصحاب فلان اند یعنی مدی و دایره بر حجاب
 سفیانی باشد و درین مقاله جز شریک کسی باقی نماند و می گریخته سفیانی را از هر کنایه جمع میان روایات باین طریق
 است که بعضی از ایشان بیعت بهمدی کنند و بعضی مقاله نمایند و بگریزند یا مقاله کسانی باشد که اسیر شدند
 از طرف سفیانی ایشان را برای جنگ بگو فرستاده باشد چنانکه اشارت بدان رفته و سوند او است قتال مدی
 با آنها در عدد اهل بدر و اینکه سپاه اصحاب و آن روز بر و در وجه این صفات مناسب حال ایشان است و در ابتدا
 بیعت و بعد استیلا بر اراض حجاز لشکر او خود بسیار باشد و الله اعلم بعد و سفیانی فساد در ارض کنند و اظهار
 نمایند تا آنکه در روز و روستی بسجده مشق با زنان محاسنت کنند بر مجلس شرب خمر تا آنکه زنی آمده بر زانوئی سفیانی
 در محراب مسجد بنشیند و مردی مسلح بر رخاسته بگوید و ای زشتا کافر تبه بعد ایمان آوردن این تلافی نسبت

سفیانی از جابر فرستاد که در آن دو مسجد بنزد و جمله شایعان را جمع گشته نشوند و منادی از آسمان ندا کند که ای مردمان
خدایتعالی قطع کرد از شما جبارین و منافقین شیاع ایشانرا و والی سناست بر شما خیرست محمد سبط را پس لاحق شود و او را
بلکه مکر که او مهدی است نام او احمد بن عبد الله است مهدی باجوش خود بودای قمری که از مدینه منوره برود و در مکه
بطرف شام برسد و در وقت تمام و آنجا بن عم حسین بن ابی طالب و از ده هزار کس پیو ند و گوید بن احم بن حسین از تو زیرا که این جسم
و نیم مهدی مهدی فرماید بلکه مهدی بنم حسنی گوید ترا که ام آیت است که با تو بیعت کنم مهدی علیه السلام اشارت بسوی علی
فرماید آن طایفه درست او پیشند و شایخی خشک بقعه از ارض غرس نماید آن شاخ برگ را رد و سبز گردنی انحال حسنی گوید ای بن
عم این حیوش تراست و دانشاغه گفته درین روایت یک فائده یک شکل است فائده آنست که حدیث دلالت میکند بر آنکه
مهدی از اولاد حسین است این ابن عم حسنی باشد و گمان کند که خلافت دینی حسن است چنانکه گوید انا ابن اسحق مستند
درین دعوی و امر است یکی آنکه حسن خلیفه شد پس ولادتش حق است بخلاف دوم آنکه وی نزول کرد از خلافت بر اخی حق
و از سلیمان پس حق تعالی عوض این نزول خلافت در اولاد او داد و این هر دو امر معارض اند اما اول پس بیعت حسن بعضی
مردم بود که اهل عراق و مشرق زمین باشند نه اهل شام و مغرب مصر و بعضی با حسین هم بیعت کردند و اما ثانی پس حسن
تقویت حق خود کرد و بعد نیل آن حسین برادر خود را رسید و حق او باقی ماند پس خدایتعالی خلافت با او را بخشید اما شکل
پس این چنینی اگر گمان است که با رایات سود قدوم آمد پس گذشت که وی از کوفه بیعت برخاسته و وی در حجاز نیاید
بلکه در بیت المقدس با مهدی ملاقی شود و اگر غیر اوست پس چه قسم با وی سازعت کند درین امر بعد از آنکه اهل حجاز و مشرق
و عراق با وی بیعت کرده باشند و جواب این اشکال آنست که اگر قادم برایت برادر مهدی است چنانکه در بعضی روایات
آمده پس این جسمی غیر اوست و دعوی او آنست که بیعت مهدی را است از اهل بیت هر که باشد گویا این بیعت برائے
متصف باین اوصاف باشد نه برای شخصی بعینه و از اینجا دعوی کند که بیعت او رست زیرا که او مهدیست نه آنکه سناست
کند مهدی را و خلافت و چون ظاهر شود که وی مهدی نیست بلکه مهدی احمد بن عبد الله است با وی بیعت یکن و اگر
گوئیم که وی ابن عم اوست پس اگر غیر این حسنی باشد فاجواب ما و اگر گمان حسنی است پس سخن ملاقات او آنست که وی بجای
و از ده هزار کس برای آمد او مهدی فرستد بنا بر احتیاط این معنی که اگر او مهدی است با وی بیعت کنی و اگر او مهدی
نیست از وی بیعت من ستانید گویا این بعثت بر ترد باشد و چون ایشان با مهدی بیعت کنند گسیل لشکر برای بیعت
صحیح باشد و این ملاقات مجازی بود و نه مظهری فی نه المقام و الله اعلم انتهى و برگاه مهدی میان شام و حجاز بر سر حد
شام رسد اقامت کند و او را بگویند که از اینجا روانه پیشتر نشووی گویند این هم خود صخری راجی نویسم اگر وی خلیفه
من کرد پس من حساب شما بستم و چون نامه مهدی بصخری رسید اصحاب و بگویند که مهدی ظاهر شده با وی بیعت کن
و رنه ماترا بکشید و رضا بیعت دهد و بسوی مهدی روانه شده به بیت المقدس فرود آید مهدی علیه السلام در دست
مردی از اهل شام پاره از زمین نگذارد بلکه با اهل مدینه سپارد و همه مسلمانان را بر جهاد فرستد درین اثنا مردی
از قبایه کلبه توبه می کند که او را گمانه گویند در چشم او کوکب شد در جمیع از قوم خود دیرون آید و نزد صخری رسید و گوید

با تو جیت کردیم و رایی می دادیم تا آنکه چون آنکه ستی این مزیت کردی هم بر میان و محضی را عا و سبند و گویند
 حق تعالی تر قیاس می شنایند تو از انصاع کردی می گوید رایی شما چیست آیا سبند بشکنم گویند آری بسکن با من آنکه گفتم تا آنکه
 باقی ماند احدی از ما مرید کاتبان را تو گمرا حق شود و توبه و تخط کند از توبه چرخ کجا از ذات شرف و ظلف پس کس کج کند با وی
 تمام ما مرید در درستی آمده که می نقشند و در انداخته می کنند بعد از سال از بیت مهدی و مهدی علیه السلام
 بری رایت بنفرتند و اعظم رایت در زمان و صدمه و باشند نصف لشکر محضی کلمه و با خیل و جل و ابل و غم خود و چون
 هر دو لشکر مقابل شوند کعب پشت دهند و بگریزند و لشکر مهدی جنگ کند تا آنکه فتح یابد و زنان ایشان را اسیر کند و زن
 دو شیر و ربه استرم بفرود شد و محضی را زنده اسیر کرده پیش مهدی آورند و بر شکی که نزد کنیه بطین وادی بردند
 به نریا محضی افتاده است در رنگ گوسفند فرج نمایند در حدیث آمده است که آنجا که من جاب میزند غنیمت کعب و بقتال
 قبیل بایسول شد که یغیون اسوا هم و یسبون را بیم و هم سملون قال کفرون با ستملا هم و سخر و الزنا بکذا فی الاشاعه
 بعد از هاشمی را رایات سود بیاید و سجده ماه شمشیر او بر عاتق او باشد و در روایتی هشتاد و قتال کند و شکله نماید تا آنکه مرا
 بگویند میزاد الله انکله این کس از اولاد فاطمه باشد و اگر فاطمی می بود رحم میکرد و مار و میان او و بنی عباس بنی امیه
 و قعد باشد در امن غلظت و قعد و دیگر بایس حرا را نشان است باشد و در روایتی کیش کیش و معنی هر دو
 یکی است تا آنکه او را بامهدی سبزد کنند و در بعضی روایات آمده که هفتاد و دو ماه که مدت شش سال باشد شمشیر بردن
 بر دارد و در بعضی آمده که رایات را در بیت المقدس ببرد و در بعضی آمده که وی حتی الموت نرسد و در روایتی
 آمده که رایات هاشمی با خیل صفیانی بیاورد و میان ایشان مقتدر عظیمه و دهد و لشکر صفیانی هرگز نیست خود و باز نایب
 گردد و هاشمی بگریزد و هاشمی پوشیده در بیت المقدس سید تمهید مهدی بسوی شام کند و طریق جمع میان روایات
 اینست که مدت شش سال با اعتبار جمیع شاد است و در حدیث علی است مرفوعا ان رسول الله صلعم قال یحون فی
 آخر الزمان غنمه یحصل الناس کما یحصل الذنب فی المحدثان فلا تستبوا اهل الشام و لکن سبوا سائرهم فان فیهم لا بد لکم
 یوشک ان یسل علی اهل الشام صیب من السماء فیخرجن حماقتهم حتی لو قاتلتم التتعالی غلبتم فخذوا کما یخرج خارج من
 اهل متی فی ثلث رایات المکثر یقول حسمه عشر الف و المقل یقول اناس اخر الف اما زتم است بنفون سبع رایات
 تحت کل ایتة رجل یطلب الک فقیلکم الله جمیعاً ویر الله الی المسلمین یغتم و یغتم قاصیهم و انهم رده الطبرانی فی
 الاوسط در توضیح گفته فی این هیهته و بقیة رجال النقات انتهى و دال است بران حدیث عبد الله بن مسعود مرفوعاً قال
 یسماخ عن رسول الله صلعم انما قبل فقیه بنی هاشم فلما را هم رسول الله صلعم رفت میانه و تفسیر لونه قال فقلت ما زال
 نرمی و جبک شینا مکره فقال اما اهل البیت انتار الله لنا الاخرة علی الدنیا و ان اهل متی سلیقون بعدی بلار و
 تشدید او نظر میاتی قوم من قبل المشرق معهم رایات سود و فیسألون ان یخرجوا لایعطونه فقیما لئون و غیره و فی بعض
 ما سألوا فلا یقبلونه حتی یفوضوا الی رجل من اهل متی یواطئ اسمی و اسم اهل فیکلک الارض فیملونه فاقطعوا کما ملوا
 جوراً من ادک ذلک انکم اوس اعقابکم فلما بهم و لوجوا علی الثلج فانها رایات مهدی بکذا فی الاشاعه و این حدیث را

و حاکم در سند رک اخراج کرده و نزد محمد بن معروف بحديث الرايات است اما در سندش زید بن ابی زریا دست شنبه گفته
 کان فانما یعنی رفع الاحادیث التي لا تعرف مرفوعة و محمد بن فضل گفته کان من کبار ائمة الشيعة و محمد بن حنبل گفته کان
 با کما فقط و قال مرة حدیثه یسئرنی کسبی بن سعید گفته ضعیف و ثعلبی گفته جایز احادیث و کان باخره یلقن ابوزرعه گفته
 لیکن کتب حدیثه و لا یستجبه ابو حاتم گفته لیس بالقوی و جرجان گفته سمعتم یضعفون حدیثه و ابو داود گفته لا اعلم احادیث
 حدیثه و غیره احب الی سند و ابن عدی گفته هو من شیعة اهل الکوفة و مع ضعف کتب حدیثه و روی که مسلم کن مرفوعه و یغیر
 و با بحد اکثر اهل حدیث بر ضعف او بیند و ائمه تصریح کرده اند بضعف این حدیث و وکیح بن جراح گفته لیس لشی بن وکیح
 قال محمد بن حنبل ابو داود گفته سمعت با اسامة یقول فی حدیث زید بن ابراهیم فی الرايات لو حلف عندی خمین بمیان ائمة
 انما ندیب ائمة انما ندیب علقمة انما ندیب عبد الله و عقیلی این حدیث را در ضعف آورده و واهی گفته لیس صحیح بعید و اشاعه
 که بیحد ماه باعتبار مدت قتال او با ضیل صفیانی و اجتماع شعیب بن صلیح با دست و هشت ماه باعتبار مدت مابعد نزول او
 بکوفه و فرستادن و لشکر را برای بیعت بسوی مکه بیست و نه صاحب حسن و لباس و طریق جمع میان روایات اخیره انیسست
 که ملاقات شاهی با ممدی نشو تا آنکه صفیانی بمیز یا شاهی رجوع کند بمکه و عقاوم برایات تنبی باشد و نسبت او به شاهی مجاز
 است یا روایات بفرستد و شام را فتح کند و بمیز قبل اجتماع با وی یا آنکه روایات قدوم او برایات وصول او بمکه ای اکثر گفته
 و شهرت پس این روایات نزد اسکان جمع متقدم شود و نزد لغراض ساقط گردد و همچنین روایت لغرض غلبه اکثر روایات برایت پیش
 و اگر جمیع کنند میان اینها پس هر جمیع آنست که در بعضی افتات منزه گردد و پیغمبر غالب آید و الله اعلم و در سال هشتم گفته
 نصاری از هر طرف در جمع افواج کوشش نمایند از طاعت دو از مردم روم بغیر جنگ یتان بیایند و لشکر نصاری نه گشت
 هزار باشد و هشتاد نشان آشته باشد و زیر پریشان و از ده هزار کس و حضرت امام نیز از مکه کوچ نموده بمکه میسر شود
 از آنجا زیارت جناخت تک کرده بسوی شام روانه شوند و از آنجا تا به دمشق رسند و از طرف ثانی فوج نصاری در مقابل
 آید و فوج حضرت امام سه فرقه شود و فرقه باشد که از خوف فرنگیان رو بفرار بند و از لشکر آنجناب آشفته متفرق گردد و حق تعالی
 تو به ایشان صلاح قبول فرماید و جمعی که همراه ایشان باشند بعضی شهید شوند و بدرجه شهیدان بدر و احد رسند و جمعی فرست
 نمایند بتوفیق الهی و شمول عافیت مأمون عاقبت گردند و هیچ گاه گرفتار قتل و ضلال نگردند پس حضرت امام اقبال نصاری
 لشکر را بیاورد و جمعی کثیر مسلمانان قسیمی شوند که بی فتح باز گردند پس همه جماعت شهید شوند و حضرت امام با جمعی قلیل
 باز آیند باز جمعی ثانی جمعی کثیر قسیمی شوند که بی فتح باز گردند و همراه حضرت امام بیایند و دادجو اندوی دهند و بدرجه شهیدان
 رسند و حضرت امام وقت شام با جمعی قلیل باز پنجمه را رجوع فرمایند روز سوم همچنان جمعی کثیر معین قسم و شرط در رکاب
 آنجناب متوجه کارزار شوند و بدرجه عالی شهیدان کامیاب شوند و حضرت امام با جمعی قلیل باز پنجمه را معاودت فرمایند
 روز چهارم جمیع قلیل که بمحافظت پنجمه یا نیکانه می مانند همراه آنجناب آمده جنگ نمایند این روز حق تعالی فرست
 کامل عطا فرماید و جمیع نصاری چندان مقتول شوند که بوسی ریاست در و مانع باقی ماندگان ننهند و بذلت و قلت تمام
 گیرند و پریشان شوند و جمیع کثیر از ایشان در تعاقب بوادعی عدم و جنم رو و بعد از این فرست حضرت امام انعام

بیشمار جزایران این کار را شصت فرمایند اما مردم را بسبب کثرت مقتولین هیچ فرحت بآن حال و حالت نباشد چه بسا
 خانه آنها و تسبیحها با شکله از صد کسی جز یکی نماند بعد از این حضرت امام بنده و سبب بلا و اسلام و سرانجام آن خاتم و آقا
 حقوق امام پر دازند و هر طرف مساکر و افواج خلفه امواج روان سازند و تقسیم خزانة سبحان بجهت دست انعام فرمایند
 و بعد فراغ از این مهمات متوجه مسجد قسطنطنیه میشوند متقی گویم ظاهر انقیاد و دانست که این جنگ حضرت امام باجنگ
 انصاری قبل جنگ قسطنطنیه است و لهذا این روایت را در رساله مذکور بعد جنت لشکر سفیانی در بیدار نوشتند اما
 روایات دیگر معلوم میشود که این همان نهمه کبری است که بعد صلح یازم بر قسطنطنیه اتفاق افتد چنانکه باید و افتد علم سید
 روی زمین بقیة اقدار مهدی علیه السلام آید و اسلام قرار گیرد و گردن اندازد و جمیع ملوک ارض حلقه اطاعتش بپوش
 کنند و لشکری برهند و ستان فرستند و فرخ گردد و ملوک بندگان را غل کرده پیش او آرند و خزان این کشور را از یو بیت انقیاد
 سازند و در خیال هفت سال بکشت کند فصل در ذکر کبریا که بندهان مهدی علیه السلام باشند و این نهمه بعد ملاک سلیا
 واقع شود و ما برای او اینست که مهدی یازم صلح امین کند و در بعضی روایات آمده که مدت این صلح نه سال باشد و
 مسلمانان بکجا و غرض و شغول باشند و این اعدا را انسان در امر حق قتالی اهل اسلام را انصاف و غنیمت تصرف امین
 و روزان او را تا آنکه نزول ایشان بر رخ نمول که نام موضعی است اتفاق افتد و قاضی از روم بگوید که صیبت ناب دیده
 عالمی از مسلمانان بگوید بلکه البته غالب است و میان هر دو تداول شود و شورش گردد و مسلمانان که دور را ایشان بنا
 بر صلیب سید آفران بگوید و روهان بر کاسر صلیب حمل آور شوند و او را بکشند و مسلمانان بگوید خیال سلاح گرفته بمقتل
 چارزند و حق تعالی اکرام این عساکر مسلمین بشهادت فرماید و همه شهید گردند ابو داؤد از حسان بن عطیه از جبرین بن نفیر
 مدنی از صحاب کثرت که او را قدح بگویند روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا اسلام مستحالی چون الروم صلحا امنا
 فتعززون انهم و هم عدا من را نهم قسطنطنیة و قسطنطنیة ثم ترجعون حتی تزلوا ابرج و می تملک میرج و جل من اهل النظر
 فیقول غلب الصلیب فغنیب جل من المسلمین فیدقه فغندک انقدر الروم و تفتح الحیة و تورد المسلمون لی اسلمتم فقتلون
 نیکرم الله نیکم الله بالشدادة گویم المرج الاض الویة فذات البسات تفرج فیها الدواب لی تسرح فتمتطة کیف شاء
 و التلول الاکان المرفقة من الارض و الحیة معظم القتال چون زمین فرو در مال اند و مسلمانان مغلوب شوند و رویان
 یا و شاه خود را بگویند که ما شما را از عرب کفایت کردیم و اطفال ایشان را بفلس رسانیدیم حالا انظار چیست پس میت
 نهاده که مقدار حمل آن باشد بجمع شوند و با همشادایت بیایند و در لفظی آمده که باستان و بنایر کنند و معنی هر دو واحد
 است زیرا بر غایت یعنی رایت و دوازده هزار کس باشند و در اعاق یا و البق که نام موضع است فرد و آند گویم این سرخ
 موضع قریب حلب انظاکه اند در قاصوس گفته المعق و بیک کورده بواسطی حلب الا عاق موضع من حلب الظاکية
 سیاه کثیر و لا نجف الا صیفا و هو المعق جمع باجره انتهی و نایه یعنی مجرید یا می بکنند معنی رایت یعنی نشان است غایب
 بموضع نیز گفته اند و هی الاجمة من القصب شبه کثرة را حرم بها و اعاق باین جمله و این بر وزن طایع کبیر و مستح
 اوست و در خیال کردی از خیاری اهل مدینه بیرون آید و از هر دو سوی صف قتال بنزد و میان بگویند یا را

یکسانی را که دین را دشنام دادند باز گردانید که با دشمنان مقاتله کنیم مسلمانان جواب دادند که و انشای این هرگز نشدنی نیست
 که شما و اخوان خود را غنای کنیم لفظ را درایت سبوات مجهول معلوم خوانده شد پس اگر مجهول خوانند معنیش آن باشد
 که الذین پیوسته مناد و فرجی و اینها و صارا و ایقان و نسا و اگر معلوم خوانند معنیش آن است که الذین سبوا و اولاد و نسا
 ذکره فی الاشاعره و معنی اول الصق بمقام است و دین قتال ثلث جماعت از مسلمانان هریت خود و بگزید و حق تعالی تو را قبول
 قبول نکند و ثلث جماعت مقتول شود و ایشان قتل شهید باشند و خدا و ثلث جماعت فتحیاب گرد و دو گاهی در فتنه
 نیفتد و در روایت دیگرین هماد و ابن سحر و فرعونانده که باشند میان مسلمانان روم بدنه و صلح مقاتله کنند اعدا خود را و این
 ایشان غنایم را با هم قسمت کنند پیوسته روم غز کنند همه مسلمانان فارس و او مقاتلان آنها را بکشند و ذراری را اسیر
 سازند و گویند قاسمونا بالغنایم که قاسمناکم پس اموال و ذراری و شرک را با هم تقسیم نمایند روم گویند و ذراری اسلا
 را که در غنیمت بشماریده است هم قسمت کنید مسلمانان گویند ذراری سلیمین را قاسم کنید و گویند شما را که دیدار این
 گفته بصاحب قسطنطنیه رجوع آرند و گویند که عرب خد را که و مادر و اکثر و در سامان اتم و در قوت است و هستیم از ایشان
 مدد وافرانی که با ایشان مقاتله کنیم وی گویند با ایشان غنایم طول در هر عین ایشان بر ما غلبه داشته اند ناچار پیش صاحب
 روم می آیند و ازین ماجرا و اواخر دهند وی هشتاد غایب بفرستد زیر هر غایب و دوازده هزار نفر باشند و بر جو و بگویند که
 چون سوار شام بدست آید مرا کبالتش ننید و بسوزید تا بجایمانی خود بچنگند اینها همچنین کنند و تمام زمین شام
 فراگیرند چه بر وجه و چه بر وجه شهر و مشق و مشق و بیت المقدس را و ایران سازند ابن سحر و گفته گفتیم و مشق چقدر است
 را گنجایش کند فرمود و الذی لغشی سید و و اسع شود بر کسی که بیاید و او را از مسلمانان چنانکه وسعت میکند رحم بر او
 گفتیم مشق چیست فرمود کوهی است زمین شام از حرم بر نه که او را ریط گویند و ذراری سلیمین رضاعی محقق باشند
 و مسلمانان بر نه ریط صبح و چگاه با ایشان مقاتله کنند و صاحب قسطنطنیه چون این حال به بیند راه دریا بسوی
 قسطنین سه صد نفر کس و نه سازد تا آنکه ماده الف که او تعالی الفت داده است میان دلبهای ایشان بایمان
 بیاید و با ایشان چهل هزار کس از حمیر باشند و در بیت المقدس سیده روم را مقاتله کنند و هریت دهند و از
 لشکری بشکریه بر آرند تا آنکه بقسطنین رسد و ماده الموالی بیاید گفتیم ماده الموالی چیست فرمود عتاقی شما اند و
 از شما قومی است که از طرف فارس بیاید و عصبه خود را بگویند ای عشر عرب نباشد با شما یکی از دو گروه را مجتمع شود
 گفته شما پیش قتال کند تزار یکروز و موالی روز دیگر و بر آیند بسوی مشق و مسلمانان بر نهی فرود آیند که او را گذارد
 گذا گویند و شرکان بر نهی دیگر که آنرا قریه خوانند و آن نه سیه است و مقاتله کنند با ایشان و حق تعالی نصر خود
 بر دو عسکر بر آورد و نازل شود صبر بر ایشان تا آنکه یک ثلث از مسلمانان کشته شود و ثلثی بگزید و ثلثی باقی ماند
 بر آن که کشته شوند پس شهید ایشان مثل ده شهید از شهدا بر داشتند و هر واحد از شهدا بر شفاعت بفرستاد
 شهید کند و بر سه ثلث متفرق گردند ثلثی بروم ملحق شود و گویند اگر خدا را حاجتی باین دین میبود و ایشان سبک
 و ثلث دیگر که سلسله العرب باشند بگویند بگذرید بر هرگز روم بمائید بیاید با بسوی بدو یعنی اعراب بروید با بسوی

عراق و مدین و حجاز آنجا که مردم سخاوت ستوند و امانت ستودم پس بعضی بموسی بنفین روند و گویند الله الله حصیت
 از خود دور کنید و باید که همه شما مجتمع شود و با دشمن قتال نمائید و هرگز شما منصرف نشوید مادامیکه تعصب شما نیست پس
 همگنان فراهم شده حجت کنند بر آنکه مقاتله کنند تا آنجا که لاحق شوند با خوان مقتولین خود چون دیده شود
 بموسی کسی که تحول کرد و بایشان یوگشته شد و به پیوند زد و مقلت مسلمانان بر خیزد و یکی رومی و رسیان هر دو چون
 و با او رفتی باشد که در بالای می صلیب پس ندانند که نصب الصلیب بموسی از مسلمانان میان صفین قائم شود و با او
 بند یعنی نشان باشد و وی آواز دهد که کل غلبه لشارت الله و اولیاده و اولیای بر کافران این قول که صلیب است
 شد غضب فرماید و جبریل علیه السلام در دو لک فرشته فرو فرود شود و بگوید ای میکائیل بفریاد بندگان من برس می برم
 و در صد هزار ملائکه نزول کند و حق تعالی نصر خود بر مومنان فرو آورد و باس خود بر کافران نازل سازد و مقلان
 کنند و نهزیت خود رند و مسلمانان در زمین و موم در آینه تا آنکه بر عود رسند و بر سورا و خلقی کثیر باشند گویند ما هیچ شی
 اکثر از روم ندیدیم با آنکه بسیاری را کشتیم و سنا دی گویید که کفر هم فی الله تبارک و تعالی اینها بگویند که ما مانده سید تاجیه
 بموسی شما را که کنیم پس رانی خود امان گیرند و روم بر او از جزیه فراهم شوند و مردم اطراف نزد ایشان مجتمع گردند
 گویند ای سعته سرت جال در پس شما در ذاری شماست این خبر باطل باشد پس آنکه از شما در میان آنها باشد نیز
 که با است نه جید حیه ایشان قوت بازوی شما هستند چون بر آید خبر باطل بایند و روم بر بقیه عرب که در بلاد
 ایشان باشند بجهند و آنها را بکشتن تا آنکه در ارض روم کدام عرب عربیه و ولد عربی باقی نماند مگر آنکه کشته شود
 و این خبر مسلمانان رسد ایشان بغض می ای خدا راجع کنند و مقاتلان روم کلم قتل رسانند و ذاری ایشان را اسیر نمایند
 اسوال فراهم کرد و در هیچ مدینه و خیمه نماند و در سرسره روز فرو و نیابند و در بیخ فروکش شوند تا آنکه مقبوض شود و اهل قسطنطنیه
 فریاد بر آرد و بگویند صلیب که بر ما آمده شد رانی ما هیچ ناصر ماست هیچ شک باشد و در وی خیمه دارد و دریا
 از قسطنطنیه مجوس گردد و گویند بصلیبا میامد و شد بر برای ما نیست و مسلمانان احاطه نمیدهند کفر کنند شب جمعه
 و کبیره و میل تا صبح و نباشد در میان ایشان نام و نه جالس هر گاه خبر ظلمت کنند مسلمانان کجیرو احد بگویند پس هر دو بر
 بیفتد و میان گویند که ما عرب اقبال میکردیم الان رب امتنا میکینم حالا که شما را از برای ایشان میهنیم گردیدیم
 خزینه او برای ایشان است پس به شما می خود زدر اسپهرا کیل کنند و پر کرده بدهند و ذاری را قسمت نمایند تا آنکه
 در هم بکشد و سته صد زن و دوشیزه برسد و مجتمع شوند با پنجه در دستهای ایشان است مادامیکه خدا خواسته باشد ستر
 بیرون آید و حال این خبر درست باشد فتح کند خدا تعالی قسطنطنیه را برای ایدی اقوم که آنها و قیاد الله اند و بر د
 خدا از نهاموت و مرصن و ستم تا آنکه فرو آید پس این بریم علیه السلام و مقاتله کنند با او و جال را سید و علی بن حدیث را
 بطوله در جامع کبیر آورده در اشاعه بعد و ذکر این روایت گفته که میان مسلمانان در میان صلح شود و اهل اسلام
 رومیان که با ایشان صلح بویه باروم که غده تو ایشانند جنگ کنند و لذا از روم بسلیم بگویند قاسمونا الغنا مگما
 قاسمنا کم و فارس دشمن مسلمانان باشند و مقاتله ایشان با احمدی اگر مسلمانان مثل مقاتله بعضی مسلمانان با

ایمن باشد بر ملک این ظاهر قول ایشان است لافعا حکم در اری المسلمین یا جمع کنند فارس بسوی کفر و این ظاهر قول
 ایشان است فبقا سمنوم لاموال فراری الشکر و عین معنی مناسب استغاثت بروم است بر ایشان زیرا که روم کفار
 باشند و استغاثت بکفار بر مسلمانان جایز نیست برین تقدیر بعضی در اری را از اطراف بلاد و سبیلان سیر کرده باشند و بعد
 استیلا بر فارس آنها را مستر و سازند و طلب دم مقاسمه را درین فراری از ان جهت باشد که در دست کفار آمدند و این
 روایت مستغاث و شکر آمدن روم از طرف دریا باشد از رسیدن ایشان بدانجا و اعان که متصل حساب است مستغاث
 ایشان بجمع بلاد و مسلمین لازم نمی آید تا گان رود که قسطنطنیه که الآن دار الاسلام است متاسعت قیام معهود با و در
 الکفر شود زیرا که امرا و قسطنطنیه کبری است چنانکه بیا یاری شکل نیست که در اینجا آمده که چون صاحب قسطنطنیه اینحال
 بیند از راه برتره صدر هر کس و آنه فخرین کند پس میتوان گفت که این لشکر برای امداد مسلمانان بفرستند و رویت
 قلت مسلمین منافی آن نیست زیرا که سیه ملک کس بر برابر شتاد روایت که زیر هر یکی از آنها دوازده هزار کس باشند قلیل اند
 لاسیما انیقول بعد قتل مقتول و تحول متحولان بسوی روم گفته شود یا آنکه چون اهل قسطنطنیه بمهدی پیوندند بعد ایشان
 در اینجا کفره بمانند و بلاد ایشان را خلیفه شوند و چنانکه از من شام را بگیرند همچنان این بلاد را هم بستانند و ندانند
 و قاموس گفته قسطنطنیه بزبانه یامی شده و قد تضرع الطار الاولی منها دار ملک لروم و فتحها منی اشراط الساعه و فی
 بار و بیته بجز لفظا و ارتفاع سور با احد و عشرين ذراعا و کنیستما سستطیلته و یجا نبه عمو و عال فی دور و راجعه ابواب
 تقریباً و فی راسه فرس من نحاس علیه فارس فی واحدی ییدیه کرمه من فیه بفتح اصابع بده الاخری مشیه ابها و هو موصوف
 قسطنطنین بانیها انتهی موافق استثناء و مشق است عوایت دیگر که مشطاط سلطین و طیمه کرمی و مشق باشد و نزد
 نمرج و جال بت المقدس و اما ربط پس در قاموس گفته که بریر موضع و قد ذکر فی الصحیث انه عند حصص پس احتمال
 دارد که نام نفس نهر باشد یا مصنوعی بود که نهر را با و اخافت کرده اند و معنی قول او که شهید ایشان همچو ده شهید را رخ
 باشد آنست که هر شهید را روز قیامت شفاعت باشد بر او شفاعت ده کس از اهل بدر و اهل بدر شفاعت هفتاد و یک
 باین حساب هر یکی از ایشان شفاعت هفت صد کس باشد و این از قبیل قول آنحضرت صلعم لواء احدیهم اجر سینکم
 پس لازم نمی آید تفضیل ایشان بر اهل بدر مطلقا زیرا که فضیلت صحبت را هیچ شی معادله نمیکند و تحقیق آنست که چنان
 تفضیل متخلف اند مگر که فضیلت ایشان از جهت باشد و تفضیل او شان بجهتی دیگر یا آنکه باریکی از ایشان همچو بلاد
 کس از اهل بدر است بنا بر کثرت مقاتلان ایشان از روم و بودن ان بعد از من نبوت و مؤید اوست کثرت عدد ملائکه
 برای ایشان نسبت با اهل بدر صد چند ان زیرا که ملائکه در بدر سه هزار بودند و درین زمان سه ملک باشند
 و لفظ عمو در سه نسخه بدون یا نسبت و تا نامیت یافته شد اما در قاموس عمو ریه گفته شاید این هم لغت باشد یا آن
 نسخ مذکوره بقتا و درین حدیث حصص بحر یعنی خلیج مذکور است و در روایت دیگر تعبیر بخلق بحر آمده و برین تقدیر
 این معجزه آنحضرت صلعم باشد و تأیید قول بعضی علماست که گفته اند که یمنی بن الانبیاء معجزه الا و لینی صلعم معجزه
 و اما علم برادر رسول صلعم و معانی بقیه الفاظ حدیث واضح است و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم بحیث

الروم علی وال من حترق یوالی احمد بنی فیتقتلون بکمال لیه العاق فیتقتلون فیتقتل من المسلمین الثلث او نحو
 ثم یقتلون الا یوم الاخر فیتقتل من المسلمین نحو ذلک ثم یقتلون یوم الثالث فیکون مستح ابل الروم فلا یرزقون حتی یقتلون القسطنطینیة
 فینشأ لهم قسطنطنیة فیها بالاتراس ذالک انما هم صاخر ان الدجال قد خلقکم فی ذلک فیکم اخرجہ اسطیلب المتفق والمفترق وروی فی
 انه وکسلمانان شرطه کنند برای موت که برگردد و اگر غالب شد در مقابل کنند تا آنکه شب میان ایشان عاجز گردی ایشان را
 هر دو غیر نالیند باز مسلمانان چنین شرطه برای موت کنند و تا سه روز غیر غالب گردد و چون روز چهارم آید بقید اسلام
 برایشان حمل آید و شود و او تعالی داند و بر کافران گرداند و مقتدر عظیم رود و هر که مانند شش دیده نشتد تا آنکه هر طائر که از
 پیملوی ایشان بگذرد و بخورد و بپزند و بپسرن یکپشت را شمار کنند که صد کس بود و دند و باقی نماند مگر یکصد و پست
 میراث کنند و نه بنیمنت شادمان شوند و بیخاه زن را در آن یکجای یک قیم باشد گویم شرطه بالغیم یعنی گردی از جیش است
 که قتل کند برای قتال محمد آرد و راعدا و دره یعنی نبریت است و مراد پیملوی نواحی ایشان است بعد این مقتدر
 مسلمانان لغتایب ایشان کنند و نبریت قتل تا آنکه القسطنطینیة کبری رسانند و در حقد الدار گفته این بلده را هشت سورت
 در حق سورت که عیط هر شش سورت است و یکت راع و در وی صد باب است و عرض سورت دیگر که لمحق بلده است و در
 و بر خلیج که در بحر رومی میریزد و ده است متصل به بلاد روم و اندلس انتهی گویم ظاهر آنست که الان باین عمارت و بنیست
 و بختل که در آن وقت عمارتس باین حد رسد و با بجا مهدی لوا می خود نرزد و بحر مکرز کند تا و منور برای نماز باعدا نماید
 آب دریا زوی دوری جوید و وی در پس او رود تا آنکه ازین ناحیه تجاوز نماید باز نشان را بنشانند و ندانند
 ای مردم جوید کنید که حق تعالی بحر را برای شما منقلب کرده و شگافه جهانکه برای بنی اسرائیل شگافه بود همانان
 عبور کنند و ممدی استقبال نماید و اینها بیکدیگر آرد پس دیوار نایش بپزند باز آمدن که گویند فوس نوبت ثانوی
 این دوازده برج ساقط شوند و اینها آن بلده و مفتوح سازند و نایکسال آنجا اقامت کنند و مسجد بنیاد نهند
 پسترد و بلده و دیگر در آیند و درین میان که قسمت خانم پسر را میکروه باشند که ناگاه صاخری فریاد کند که دجال
 پس شما در فراری شماست در شام چون برگردند از خبر باطل بر آید و تارک و آخذ نام شود بعد یکبار از سفینه
 طیارا کنند و در وی اهل مشرق و مغرب شام و حجاز سوار شوند بر قصب جل واحد و بسوی رومی روانه شوند از
 جدا شدن بشر المارنی مروی است که گفته یا ابن اخی لعلک رک فتح القسطنطینیة یا ک ان ادرکت فحقما ان ترک
 غنیستک منها فان بین فحقما و خروج الدجال سبع سنین اخرجہ نعیم بن حماد فی الفتن گویم حدیث ابن سعوی در ذکر طیمه کبر
 بطول از جامع کبر سیوطی گذشته و اسطیلب هم در مفرق و متفق از حدیث ابو هریره آورده و عبارت رساله حضرت
 درین مقام آنست که چون آنجناب بر کنار دریای روم رسند جماعه بنوا سحر را که هفتاد هزار تن باشند بر کشتیها سوار
 کرده برای استخلاص این شهر که اکنون استنبول نام دارد تعیین فرمایند چون این جمع مقابل فعیل آن شهر شوند
 بیکدیگر آید و از بر دارند و دیوار مقابل آفتاب بر دنام الوی منهدم گردد و مسلمانان حمله آورده در شهر وارد آیند و کفار را
 بکشند و ملک ابقاعه عدلی و احسان بند و بست نمایند از ایندای بیعت حضرت امام تاین فتح بهفت شش

سال گذشته باشد که خبری مشهور شود که چه شنبه یا در جال برآوردن خان شافیه و آشوب بر پانزده حضرت امام کوچ
 بلاف شام بقصد معاونت فرمایند در کوچ اول نه سوار برای تحقیقات این خبر پیش پیش لشکر بطریق طالع برآیند پیش
 خدا فرموده اند که من نام ایشان و پدر ایشان نام قبیله نامی ایشان و رنگ سپان ایشان میدانم بهترین مردمان
 روی زمین اند در آنوقت پس ایشان تحقیق نمایند که این خبر دروغ است هنوز و جال نبر آورده است پس حضرت امام
 شتابان را گذاشته بآستگ و خبر گیری ملک و اند شون چندین گذشته باشد که جال برآید استی بعد که ترمز و ملبیت المقدس
 کلاه برین اما وقت غریبی اسرائیل گرفته و در آتش سوخته و بخور آن یک هزار و هفت صد سفینه در رویه آورده بیرون
 آید حلیفه گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود و مهدی این را بر آورده بسوی بیت المقدس برگرداند آورده فی
 الاشاعره و لم یذکر تخریج در عقد الدار گفته رویه ام بلاد روم است و پادشاه آنجا را الهاب لقب است هر که باشد حاکم
 بر دین نصرانیت بمنزله خلیفه در مسلمانان باشد و مانند آن کدام بلده در بلاد اهل اسلام نیست و مورحین در صفت
 از عجب چیزی ذکر کرده اند که گوش من در باره بلده از بلاد عالم مانند آن نشنیده و قسطنطینیة قریب است بروی چهار
 تکبیر برآید پس حایط او ساقط شود و شمش یک کس اقبل رسانند و از وی استخراج حلی بیت المقدس و تابوت سیکینه
 و مایه بنی اسرائیل بپاره طائی الوح تورا و حله آدم و عصای موسی و منبر سلیمان و دو قفیه از من شترل بر بنی اسرائیل
 که از شیر سفید تر باشد بکنند بعد که دیگر که آنرا قاطع گویند بیایند طولش یک هزار سیل و عرضش پانصد سیل است
 و سده و شصت دروازه دارد و از هر دروازه هزار مقاتل برآید و این مدینه بر ساحل بحر است در وی سفینه نیست آنحضرت
 صلعم پرسیدند که این بحر چرا سفینه بر نمیدارد و فرمود او را قهر نیست مرد را از خلیجهای این بحر میکنند و او تعالی
 این طغیان را برای بنی آدم منافع ساخته و قهر دارد که حامل سفین است پس روی هم چهار تکبیر برآیند و وی ساقط
 شود و هر آنچه در وی باشد آنرا غارت نمایند و هفت سال آنجا بمانند بستر بسوی بیت المقدس بیایند و خبر و جال
 بایشان رسد که در یهودا صفهان خروج کرده است خراج ابن عمرو الدانی فی سنه و در روایتی آمده پستریایه
 مدینه را که آنرا قاطع گویند و این بر بحر خضر محیط بدنیاست و نیست پس او مگر خدا می عز وجل طول او هزار سیل
 و عرض پانصد سیل است تکبیر گویند و دیوارهایش بیفتد و هزار هزار مقاتل را بکشند بعد که مهدی تو به بسوی
 بیت المقدس فرماید باز اراکشی و فرود آیند مسلمانان بشام فلسطین میان و حکام و صورت و عقلا و غره و امواک
 نزد مردم آنجا باشد برآیند و مهدی در بیت المقدس فرود شود و تا خروج و جال حاکمان مدینه یعنی خرگاه مسلمانان
 در طح کبری و مشرق باشد و نزد خروج و جال بیت المقدس بود و مهدی در همه آفاق درآید و هیچ شهر نباشد که
 در وی ذوالقرنین داخل شده مگر آنکه وی نیز آنجا درآید و اصلاحش کند و هیچ جبار نماند که او را هلاک نسازد و ذوال
 آنحضرت آمده که مالک شدند و دیار دوسوس و دو کافر امد و موسی پس ذوالقرنین و سلیمان اند و کافر پسر
 نمرود و بخت نصر اند و نزدیک است که مالک شود آنرا خاس از عترت من که حدیث است و این مرد و پیر از این عباد
 آورده و رفو خاک را صاحب کعبه احوال مهدی شوند اهل علم گفته اند که حکمت در تأخیر ایشان تا این مدت است

قریش باشد این حرکتیست که سلب ملک قریش است که بعد نزول عیسی میثاق را انقضای آن بجزی با وجود او
 چون مراجعت می باقی مانده و این معارضه خیرالانزال نه الا امری قریش باقی فی الناس نشان نیست انتهی ملک
 نیست که این دو مدافع بسیاری از اشکالات مستعمل بودند زمان هر یکی ازین دو موصوف برکت امری بر گردان
 ایشان زمین را بعد از قتل و شکست صلیب قتل خنجر نیز اگر زمان هر دو واحد است پس نسبت این امور که این بطرف
 همدی شده و حکایتی بطرف است و قد بیستاسلح بقوله صلعم که استقامت از نزول حکیم ابن مریم حکما تقسطا و اما کم منکم و امانتی
 که از قسط کاما تقسطا منم همیشه آنرا دفع فرمود بلفظ و اما کم منکم و امانت نماز نیست بلکه مراد امانت
 امانت عیسی است بر امانی شریعت محمدیه و بودن او رعیت خدیجه و ربوبی از احادیث است او صلعم محمد بن عربی طائی حاجی است
 در باب سید صاحب و شصت و شش از فتوحات مکه گفته که خدا این حال را خلیفه است از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه که
 نامش امام رسول خدا باشد صلعم حداد حسین بن علی است بیعت کرده شود او را میان کن و مقام مانا باشد بر رسول خدا
 صلعم در سیرت نه در صورت اسعد مردم بوی اهل کوفه باشد پنج یا هفت سال اندک گاه کند بیرون آید و دنیا پر شود
 باشد بجز در قتل پس بر کند آنرا بقطر و صلح مقتفی بود آنرا رسول خدا را صلعم خطا کند او را فرشته باشد که تسبیح
 کند بکشتی که وی خواند عین عمل کل کند و تقویت منیع و امانت بر ذاب حق فرایه بکند آنکه بگوید بگوید
 آنچه بداند و بداند آنچه حاضر شود او را درست فرماید او را خدا ایتالی در یک شب هلاک شود و ظلم اهل ظلم قائم گردین و سید
 شود روح در اسلام و معزز گردد و بعد از ول و زنده شود بعد موت شام کند مرد و در زبانه از کجمل و بخل و جین صبح کند
 وی اعلم نام اکر و استیج ایشان باشد شهید جزیه را و بخواند مردم را بسوی خدا بشمشیر پس هر که ابا کند کشته شود
 و هر که نزاع کند قتل گردد و ظاهر کند از دین چهره سیاه که دین است فی نفسه که اگر آنحضرت صلعم زنده می بود هم با
 حکم میفرمود رفع کند این و باقی نماند گردین خالص خدا را و عطا و قتل اهل اجتهاد و باستاند بریر اگر خواهند
 که وی حکم میکند بخلاف غریب کند ایشان پس اهل شوند زیر حکم او با کراه بخون سیف و مسلوب او و بنا بر رعیت
 و آنچه نزد اوست یعنی از ابدال و نیست او را کدام حد و زمین مگر فقها را حاضر فرماید اگر ایشان از اذن وقت هیچ راست
 تمیز از سایر باقی نماند بلکه نباشد ایشانرا علم حکم مگر قلیل مرقع شود و خلافت از سال در احکام بوجود دین امام و اگر نبی بود
 تنقید بدست او فتوی میدادند فقها لقب می لیکن حق تعالی ظاهر کند او را بیعت و کرم پس طمع کنند و تبرسند
 و قبول کنند حکم او بعبایان از ول و معزز دارند خلافت او شاد بان شوند بوی مایه مسلمانان بیشتر از خود ایشان
 بیعت کنند او را عارفان خدا از اهل حقانیش بشه و کشف و تعریف الهی او را رجال اویون باشند که امانت
 کنند دعوت او را و نصرت دهند و ایشان و زرار او باشند که محل اقبال مملکت نمایند و اعانت بجزیری کنند
 ست خدا در گوی او و این نه فقر باشند بر اقدام رجال از صحابه صدق و امانت و الله علیه و همه اعاجم باشند
 در ایشان عربی مگر کلام کنند که در عربی ایشان ترا حافل است که از جنس ایشان نیست گاهی عصیان خدا کرده و در
 اخضر زرامی و فضل امراء و باشند بر او باین حافظه علیه السلام است زیرا که جز پیغمبر ان کسی معصوم نیست

غصبت مهدی در حکم او باشد یا اشارت نموده است که تسدید او بحد و سواد است نه بودن می از حبس ایشان
 دربر که عینی علیه السلام از حبس ایشان است چرا که بشر است. اطلاق چنین بر نفع هم آید پس صادق شود بر عینی بر
 انبیای اسرائیل است اطلاق عجم اگر چه بر اسوای عرب می آید لیکن اطلاقش بر فرس غالب است و در تصویر عینی
 حبس ایشان نباشد یعنی بر علم ایشان اندک علم و اندک رضی الله عنه. الا ان ترمذی و لاریا شهبید و عین امام
 العالمین فقید و هو السید الهدی من آل احمد و هو البصائر الکبیرین تبید و هو الشمس تجلو کل غیر مظلم و هو
 الوابل الموسی صین بود و مراد ترمذی و لاریا مهدی است و بامام العالمین نبی مسلم بعد گفته و قد جاء زمانه و انظروا
 او انه و ظهر فی القرن الرابع الاصح بالقرن الثالث قرن الصحابة ثم الذی یلیه ثم الذی یلیه ثم جاء منها ای القرن
 الرابع فترت و حدثت فی الرابع امور و شرت امور و سفلت و ما و عاثت الذیاب فی البلاد و کثر الضناد و ان
 حکم الجور و طی سید و اد بر نهرا العدل بالظلم جین اقبل لیل فشهدا و ه خیر الشهداء و اما و ه خیر الامناء بعد گفته و جمیع
 انچه مهدی در قیام و زارت خود بسوی آن محتاج شود نه چیز است اول نفوذ بصیر که در دعوت الی الله بر بصیرت
 باشد و در معرفت خطاب الی ترو القاء عموم علم ترجمه عن الله تعالی چهارم تعیین مرتب برای ولایه امر خیم رحمت
 غضب ششم علم ایزاق حاکمیت هفتم تداخل بعض امور بر بعضی هشتم استقصاء در تقاضا جمیع حوائج مردم بهم و قوف
 بر علم غیب دلت خاصه کون که مطلع کند او را حق تعالی بر شیون نوازل قبل وقوع آن و وی معصوم باشد از
 رای و قیاس رحمت الی بود و بر عباد چنانکه آنحضرت صلعم بود و این نه چیز بجز عیاض و مکی برای امامی از ائمه دین صحیح
 و ثابت نشده استی مخلصا و در فتوحات در بیان این امور بسط کرده و ذکر این عبارت بر حمل بیان سیرت مهدی
 علیه السلام بوده این موضع لیکن صاحب شاعره در اینجا آورده و عبد الرحمن بن عقیل در تاریخ خود گفته و الله و الله
 المتأخرین فی امره العاطفی طریقه اختری و نوعی من الاستدلال و ربما یعتقدون فی ذلک علی الکشف الذی هو اصل ظاهر
 انتهی بعد گفته که متقدیم ایشان درین امر خوض نمیکردند بلکه کلام شان در مجاهده با اعمال و نتائج مواجد و احوال
 حاصله ازین اعمال بود پیوسته در متأخرین ایشان کلام در کشف در مادر او بحسب حادث شده و قائل شدند بقطب ابدل
 و گو یا حکایت در باب افضه میکنند درباره امام و فقهاء و اقوال شیعه را نوشته اند و گفته اند و کتب ایشان مملو است
 بذکر فاطمی منتظر اکثر الکلام از ایشان در شان فاطمی این عربی حاشی است در کتاب غنقا مغرب غیره فی غیره ان
 و اطلیل در شرح کتاب فتح النعین گفته و لم تزل البشری نتائج برین اول الیوم الحمیری الی قبیل الحنسیه نصف
 الیوم و تا مدت و قضا عفت تباشیر المشایخ بتقریب قته و از دواف زمانه منذ القضا الی علم جبر انتهی قائل
 ایضا و مدته حکمه یضیع و البضیع من ثلاث الی تسع و قبل الی عشره و جاء ذکر اربعین فی بعض الروایات سبعین و اما
 الاربعون فانه مدته و عدة الخلفاء الاربعه الباقین من اهل القامین بامره من بعده علی جمیعهم السلام قال و ذکر
 اصحاب الانجوم و القرانات ان مدته بقار امره و اهل بیته من بعده مائه و تسعة و خمسون فیکون الامر علی نه اجاریا
 علی اختلافه و العدل اربعین و سبعین ثم تختلف الاحوال فتکون لکما انتهی کلامه گویم اخبار صحیح و در حدیث

و نظیر و خروج محی مهدی سلام الله علیه و آثار و بیرون در آن معنی است از کشف کاشفان و عرفان ماریان و حجر
 اهل معرفت به اسم سنت از باب راست احادیث سخن بچیکه درین قسم اخبارات و منیبات امور مقبول نیست مگر آنکه
 کشفی مطابق خبری صحیح واقع شود که در خوار استیلاست نه لائق احتجاج و جمع میان روایات متضاد است بکلی بکلی
 استاد ذکر کرده وقتی صحیح و لائق التفات است که جمله روایات دین باب بحدیث قبول رسیده چه بیشتر اخبار وارد
 در آن ضعیف یا حسن است باقی اقوال اهل علم اند از تابعین صحابه من بعد هم من نثر اهل البیت اسانید و سانیان
 محتاج نظر و تحقیق آنکه عبد الله بن عمر بن الخطاب گفته اند جعفر صادق را گفتم مهدی چند سال تا که نیکو گفت هفت سال و لیکن
 این قدر و مرتبه از کرد و تا که سالی از سنود او برارده سال از سالهای شما باشد و این هفت سال برابر هفتاد سال
 شایسته ذکره ابن حجر المکی فی الفصول المهدی من معرفه الامهات مشک نیست که مجموع اخبار و آثار که درباره وجود وی و دنیا
 و حوادث و قریب قریب و غیره دارد و دست و پا داده و ظهور وی میکند که با آن خواهد بود صحیح باشد یا حسن یا ضعیف پس جمعی از
 اهل علم که به ملاحظه کلام در روایات اسناد اخبار مذکور و آثار سبط و انکار و مرد و شان فاطمی کرده اند صحیح نیست چه بعضی
 احادیث این باب صحیح است آمده و این کتب محفوظ است از وضع و کذب و اثنان اتفاقاً وی که در ذیل آن اخبار ذکر کرده ایم
 نهایت تنقید نهایت تصحیح است اصحاب کتب مستهضوفه متشیخین مقدم اند بر همه حدیث در تحقیق حج و تعدیل روایات
 و زیارت ایستان مقدم است بر دیگران و نزول عیسی علیه السلام در زمان مهدی باشد بالاتفاق بر ساریه بشارتیه
 و مستور مردم در آن وقت مشغول باشند بنماز صحر و امام نماز را دیده کنار کند و وی متعذر شده نماز بامروم گذارد
 و بسند رسول خدا صلوات الله علیه و این سنائی احادیث صحیح دیگر که در آن اقتدار عیسی مهدی در نماز صبح آمده نیست
 زیرا که مهدی در زمین نزول عیسی بیت المقدس باشد و نزول او بدستش بود و این امام تبار که او را دیده نمی کنند اسیر
 باشد از طرف مهدی در مشرق و موی و موضع است بودن این امر در نماز عصر و تقدم مهدی و اقتدار عیسی با و در نماز
 صبح باشد و اینجا بعد و نصاری و سلیمانی باشند و اینجا خلاص اهل اسلام خواهند بود و آنکه سابق استارت کرده اند
 که هفت یا نه سال از خلافت مهدی در احادیث آمده بعمل که در زمین عیسی باشد پس نیست منافات میان آن میان
 قول جمعی مسلم که این تکلیف زمانی و او لها و المهدی لی و وسطها و عیسی فی آخر باز که مهدی سابق باشد بر نزول عیسی
 بر سی سال عیسی متاخر شود از وی سی و چند سال چه در باره مهدی آمده که وی چهل سال کشت کند و در حق عیسی آمده
 که وی چهل پنج سال بماند پس مدت اجتماع هر دو هفت یا نه سال باشد و باقی مدت افتراق قف و رانشاء گفته چون
 احادیث وجود مهدی و خروج او در آخر زمان و بودن آن از عمر رسول خدا صلوات الله علیه از ولد فاطمه معلوم شده و این
 چارچوب بعد تو از مضمونی رسیده پس انکار آن معنی ندارد و آنکه در بعضی احادیث آمده که لا مهدی الا عیسی بن مریم
 با وجود آنکه این حدیث ضعیف است نزد حفاظ و تالیف احبب باین طریق که نیست قبول مهدی را مگر بمشروط عیسی
 اگر گوئیم که او وزیر وی باشد یا اگر نیست مهدی معلوم مطلقا مگر عیسی زیرا که عصمت مهدی خاص و احکام باشد یا
 معنی آنست که نیست مهدی بعد عیسی چه بعد وی علیه السلام امرا و مخلصین باشند و آنچه از کلام تفان زان و شرح

عقدا من مضمون میشود از نقلی او بنابر حدیث مذکور بران خبر نیاید خود زیرا که حدیث مذکور ضعیف است خلافا حدیث صحیح
 انتهی شوکانی در توضیح گفته و اما حدیث انس از خبر جابر بن اسماعیل که فی المسند کلامه مدی الایسی بن مریم فیکون
 ان یقال فی تاویل لاهمدی کمال لاشکال عیسی کمال بن الهمدی لانه بنی الله و هذا التاویل مستقیم لخاصة ظاهر و لا
 المتواترة حافظ ابن القیمرح در منار گفته حدیث لاهمدی الایسی را ابن ماجه از طریق محمد بن یحیی از ابان بن صالح
 از حسن بصری از انس بن مالک رسول خدا صلعم روایت کرده است و می سفردست بروایت آن از محمد بن خالد و محمد بن
 حسن سنوی در کتاب مناقب ضافی محمد بن خالد را غیر معروف نزد اهل بن صناعت از اهل علم و نقل گفته و اخبار مذکور کنند
 و برون و از اهل بیت از آنحضرت صلعم متواتر گشته بی هیچ گفته تفرد به محمد بن خالد بنده او حاکم گفته به موجب قول و قد اختلف علیه فی
 اسناد و فروی عنه ابان بن ابی عیاش عن الحسن بن النبی صلعم فرجع الحدیث الی روایت محمد بن خالد و به موجب قول عن ابان بن هو
 متروک عن الحسن بن مفضل و احادیث دال بر خروج ممدی اصح الاسناد اند مثل حدیث ابن مسعود و لو لم یبق من الهمدیا
 الا یوم لطول الله ذک لیوم حتی یجبت رجل من استی اوس بن ابی قحی الحدیث اخرجه ابو داود و الترمذی و قال حسن صحیح
 فی الباب عن علی بن ابی سعید و ام سلمة ابی هريرة ثم روی حدیث ابی هريرة و قال صحیح و زاد ابن القیم قال فی الباب عن
 حدیث ابن الیمان بن ابی مامة البالی عن عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو بن العاص ثوبان و انس بن مالک جابر بن
 عباس غیر هم انتهی کلام الاشاعره گویم صحیح بن معین گفته محمد بن خالد گفته است ما توثیق و احاد بر برابر تضعیف جمعی مقدم
 نیست حدیث مضطرب ضعیف است و تاویلی که صاحب شاعر کرده چیزی نیست لفظ حدیث و ترکیب نحویه ضعیف
 معنی و بیان از ان ابای کلی دارد بعضی گفته اند معنی وی اینست لایسکلم فی الهمد الایسی مقصود باین معنی روایتی
 با و است یا جمع میان می و دیگر احادیث و آن مرفوع است بحدیث جریر و مثل او از خوارق و هم علم اعراب مساعد
 این معنی نمیکند و احسن احو به آنست که حدیث مذکور ضعیف مضطرب است پس محارض نشود با حدیث دیگر و مقاومت
 کنند خبر واحد با خبر مستعد و ثابت و ابن ابی دأیل گفته و ما و من قول لاهمدی الایسی فغناه لاهمدی تساوی
 بهائیه و قد جاز فی الصحیح انه قال لایزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفة یعنی قرشیا و قد
 الوجود و ان منهم من کان فی اول الاسلام و منهم من سیکون فی اخره و قال الخلفاء بحی ثلثون او احدى و ثلثون
 یستت و ثلثون و انقضاء و ما فی خلافة الحسن اول امر معاویة فیکون اول امر معاویة خلافة اخذ با دأیل الاسما
 فهو سادس الخلفاء و اما سابع الخلفاء فحمر بن عبد الغزیز و الباقر بن جهمته من اهل البیت من ذریة سید علی یزید و قول ابی
 له و غیره نماید الامت ای انک الخلیفة فی اولها و ذریة ابی انک فی اخرها و ربما استدلل بهذا حدیث القائلون بالحق
 قال اول هو المشار الیه عندهم بطالع الشمس من مغربها و قد قال صلعم اذ اهلک کسری فلا کسری بعده و اذ اهلک قیس
 فلا قیس بعده و الذی نفسی سیدة لتفتق کوزجها فی سبیل الله و قد اتفق عمر بن الخطاب کوز کسری فی سبیل الله
 و الذی یملک قیسر یفتق کوزة فی سبیل الله یهون هذا المتظن جین یفتح العتقطنین ففتح الامیر ما و نعم بحیث
 ذکک بحیث کذا قال صلعم انتهی حدیث تاویل غیر نظر است و جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشجر در رساله الکلام الحدی

اورا خلیفه الله نام کرده و ابو بکر را خلیفه رسول گویند پس پس از این قف در اشاعه گفته چون قصه مهدی شتمل است
 بر اشراف ساعت اشارت تجدید آن ذکر بعضی احادیث میکنیم بعد از حشرات و قتل نفس نکیه و طالع رایات سود از قبل
 خراسان و قدوات رمن مرزوبخت فخره را و شرف نزد محمدن و شرف قریه در غوطه غربی و شرف و شرف رسیدار و انکساف
 مبر و ماه در رمضان و طلوع قرن فی السین و طلوع نجم فی الذیبت حشوف قمر و بار در رمضان و ظهور ما از طرف
 مشرق و وقوعه غطیه در مدینه کریمه و نذر از سمار و طلوع کف از آسمان و طلوع عظمی و یون قیم واحد برای چاه زن و عدم
 فرج بمیراث و غنیمت و فتح قسطنطنیه و رویداد ذکر کرده و اخبار و آثار و آورده درین باب ایراد نموده چون این اشراف
 در ابو اسحاق مفصل گذشته اند ضرورت عاده آن در اینجا نیست بعد گفته که حافظ ابن القیم ح در سنن فرموده که کفر
 در مهدی بر چهار قول مختلف اند یکی آنکه مهدی تسبیح بن مریم است و حقیقت مهدی دوست و حجت اصحاب بنقول حدیث
 محمد بن خالد جنبدی است که گذشته حاشی بیان کردیم و آنکه لا یصح و اگر صحیح هم شود در وی حجت نبود زیرا که عیسی عظیم
 مهدی است پیش ساعت قیامت پس میتوان گفت که نیست مهدی و حقیقت سنوای او یعنی مهدی کامل
 معصوم اگر چه غیری وی نیز مهدی باشد دوم آنکه مراد بمهدی خلیفه عباسیست که بود گذشته حجت اصحاب بنقول
 حدیث مرفوع ثوبان است نزد احمد و از ائمه الرايات السود اقبلت من خراسان فالتوا و لوجوا علی السج فان فیها
 خلیفه الله المهدی و در وی علی بن زید ضعیف است مناکیر و در پیاف و وی احتجاج نتوان کرد در وی ابن ماجه
 من حدیث الثوری عن ثوبان نحوه و تابعه عبد الغزیز بن المختار عن خالد و حدیث ابن مسعود نزد ابن ماجه مرفوعاً
 ان اهل بیت سیقون بعدی بلار و نشرید الاحدیث و در وی یزید بن زیاد سی الحفظ است در آخر عمر قتل شده و کان
 یقبل الغلوس پس اگر این هر دو حدیث صحیح هم شود در وی دلیل نیست بر آنکه مهدی موعود همان مهدی عباسیست
 یا آنکه رایات مهدی منتظر هم از طرف خراسان بیاید و سیاه باشد و این رایات غیر رایات بنی العباس است سوم آنکه
 مهدی موعود از اهل بیت نبوی از اولاد حسن یا اولاد حسین بن علی باشد و در آخر زمان بیرون آید و دنیا بگوید و ستم پر
 شده باشد و وی آنرا بعد از او برکن و اکثر احادیث بر همین دلالت دارند و قول چهارم را فخره راست که مهدی
 مذکور محمد بن حسن مکی است از اولاد حسین بن از و که حسن حاضر در مصارع اب از البصار در طایفه ساعره طفل صغیر در آن
 و برین ماجر از یاده از پانصد سال گذشته و تا حال حشمتی او را ندیده و گوشتی خبر او نشنیده هر روز انتظار وی کشند
 باخیل و رکاب باب در اب ستاده شده صیاح میکنند که اخرج یا مولانا اخرج یا مولانا و نجیبت و حسرتان بر میگرددند و فغان
 و اہم و لقد حسن بن قال ما ان للسود ان لیل الذی کلتمو به بکم اما به فخطه عقوکم العفار فاکم و تلمثوا الخفا
 و اخیلا ناک و اینها مضحک بنی آدم و سخریه ایشان اند هر عاقل بدان استنہار میکند فصل در بیان مدعیان قیامت
 قوی از سلف در محمد بن عبد الله محض مطلب بغیر نکیه و دعوی مهدیت کرده بود و این قیم گفته و اما مهدی منار به محمد بن
 نور است پس بر وی کذا ظلم متعجب با باطل بود و بظلم و ستم مانگشته و جانها کشته و حریم مسلمانان را مباح ساخته و ذرات
 ایشانرا اسیر کرده و اموالها گرفته و بدتر بود و بر ملت از حجاج بن یوسف در شکم زمین جمعی را از اصحاب حیا خود مذکور

بیکر و در امریه و نامردم را کمونیکه وی مهدی بشیر رسول خداست بعد بر استان و مدینه میساحت تا مکذیب
 تکلف و خود را مهدی معصوم نام کرده بدین بعد علی ابن ابی طالب قدس سره و حق کرد و بعد میبوی نو دار حامد
 محوی خود را بکذب زور و عنوب مایل میت نموده و دعوای کرد و میبوی سن استخر مسلم بوی استارت داد
 و مالک متعلق کارس پیش رفت تا آنکه در ملائحه و منافقین که انظم ناس بود و در اوت خدا و رسول صل
 عرب مسو و خجاره سام مستولی گشت و عرب و محنت و سبب اسلام بید گردید و میبوی الویب بیکر و در سر
 را مانی طلاف ظاهر ثابت میبوی مذموم ملک انظر امطه الداطیة اعدا و استر رفش استاب بل میت نموی سیکر
 و این بن اتحاد شدند و همیشه مرا استان در طه و بود تا آنکه اقبال است اار دست ایتان بر مای بختی و وفرب (سلام)
 الصلاح الدین یوسف بن ایوب نمود و میبوی است اسلام بر استنقاد کرد و ایتان را ملاک ساخت و مصر بعد از آنکه در انطا
 و الا اتحاد شدند و در دار الاسلام گردید و منتی شیخ علی متقی ذکر کرده که در زمانه او مردی در هند دعوی مهدویت کرد
 و خلق کثیر تابع او گشت امرش ظهور گرفت و میت او در از گردید و بعد وی بر دانا اتباع او از من اعتقاد رجوع
 کردند گویم مراد باین مرد شاید سید محمد جویری مدعی مهدویت است شیخ ابو الفضل در آخر انین اکبری در ترجمه احوال
 خود نوشته گردی در هند باشد میر سید محمد جویری را مهدی موعود شمر ما و در ان بهالغ غایب عالم و عمل
 نهذیب حلاق چندین انصوص را و اموست کرد و در سن مذہب غور غایب انتہی یا کسی دیگر باشد در ساعه گفته علماء و علما
 که از بلاد هند بحیر تر بعین قدم می آرند از ایشان شنیدم که این قوم بنور بر بن اعتقاد است و میبوی مشهور
 و ایشان اقالیم هم گویند زیرا که هر کس ایشان را گوید که اعتقاد شما ماطل است او را میکشد تا آنکه اگر مردی و احدی از ان
 سیان جمع کثیر از مسلمانان باشد چون او را گفته شود که عقیده تو باطل است قائل را قتل کند و هیچ پروا ندارد که وی
 نیز کشته شود یا باقی ماند و باین اعتقاد و حیثیات دیگر نیز ضم کرده اند و بسبب این اصلط سوسی خارج گشته
 آخر فی هند جمع من تفات الهمد و در خیال است هرگز بقریه که از اراکب خوانند محمد نام شخصی ظاهر شد و دعوی کرد
 که وی مهدی است و خلق کثیر تابع او گردید و در ان زمانه مطل بودم امیر این بلاد احمد خان کردی بروی اغارت
 کرد و میبوی گریخت و برادرش میر شمس سر قریه او را ویران ساخت جماعتی را از اتباع او بقتل رسانید و شوکتش را
 پذیرفت و علما اگر او جمع شده فتوی بکفر او دادند و الزام او بخدیو نوبه کردند و حکم بحدت عقد کحل از وای فرمودند
 وی در ظاهر توبه و رجوع کرد لیکن بعضی محالطین او میگویند که وی در باطن رجوع نکرده و قبل سنه یک هزار و بیست و
 یون ماهی محتج شد و او را ماب کثیر الاجتهاد متووع در ماکل و ملاطین از حرام ملازم او را در بر طریقه خلوتیه یا مقم
 و مرادش که از جهنم وی باخوذ و محسوس شده بود مردی سخت اسکار دهنست و بسیار ملامت میکرد و بروی بعد
 وی روح وفات یافت فلوله الذین ادعوا المهدیة بالباطل و اتهم بعض السفهاء و جعلت منهم فتن و فساد کثیر فی الد
 و قبل تالیف این کتاب مردی بجمال عقرو عا ویه از اگر او ظاهر شد نامش عبداللہ بود و دعوی کرد که وی شریف
 حسینی است و او را ولدی صغیر و در اوده سال یکم و بیست است نامش محمد نباده و ولد و مهدی و او عا کرد و وی

موعود است و جمعی کثیر از قبائل تبعیت او کردند و بر بعضی قلاع مستولی شدند وانی حوصل بر سر روی رسید و میان ایشان قتل
 و ستاک مار واقع شد و مدعی نهمیت خورد و با هم سرخود اسیر گشته باستنبول آمد سلطان از هر طرف و غفور کرده از رجوع بسوی
 بلا و نشان منع فرمود و انهی گویم اوصاف جدیدی موعود منتظر را یک نظر و در خاطر نگاه باید داشت تا ماحول را در نظر
 و اعتقاد کدام مدعی باطل بخاطر نشینان این خلدن در تاریخ خود نوشته اما مآد عیبه العامة و الاغادرین الذین هم لا یخرج
 فی ذلک لی عقل یهدیه و لا علم یفیده فیجیبون فک علی غیر نسبت و فی غیر مکان تقلید اما شهرن ظهور فاطمی و لا یعلمون
 حقیقه الامر و اکثر ما یجیبون فی ذلک القاصیه من الممالک اطراف العراق مثل الزاب فریقته و السوس من المغرب و غیره
 اکثر من ضعف البصائر فیصدون باطما ماسته لان فک لرباط من المغرب من المثلثین من کدانه و اعتقاد هم از من هم او
 قائمون بدعوتهم زعمالاستند لهم الاغریه تنک لاهم و بعدیم عن یقین المعرجه باحوالهم من کثرة اولادهم و اضعف و اقوة و
 لبعده القاصیه عن شمال الدولة و خروجها عن لطاقم اقتوی عندیم الا وایام فی ظهوره بنک بخروج و جبر بر بقعه الدولة و
 مثال الاحکام القهری لاحصول لدیم فی ذلک لانه و قد یقصد فک الموضع کثیر من ضعفه و احقول للتلبیس بدعوه
 تمام و سواس و حق و قتل کثیر منهم تخبرن شیخنا محمد بن برهم الا علی قال خرج برباط ماسته لاول المایه الثمانه و عصر
 السلطان یوسف بن یعقوب جل من منتحلی التصوف یعرف بالتویریزی نسبتة الی توریز مصغرو ادعی انه الفاطمی المنتظم
 و اتبعه الکثیر من اهل السوس من ضلالت و کزول و عظم امره و خافه و ساء المصادمة علی امرهم قدس علیه السکوی من
 قتله یا تا و اخل امره و کذلک ظهر فی غارة فی آخر المایه السابته و عشر التسعین من اجل یعرف بالعباس ادعی انه الفاطمی
 و اتبعه الدیه من غارة و دخل مینة فاس عنوة و حرق اسواقها و ارتحل الی بلد الحزمه فقتل بها غیلة و لم یم امره و کثیر من
 هذا الخط و آخر فی الشیخ الذکور مغریته فی مثل هذا و هو صاحب فی حجه فی رباط العباد و هو مدعی الشیخ الی مدین فی
 جبل تلسان اطل عیدما رجلا من اهل البیت من سکان کر بلا کان متبوعا معظما کثیر التمدد و استخدام قال و کان الرجل
 من جوطنه یتلقونه بالفقعات فی اکثر البلدان قال و تاکدت الصحبة بیننا فی ذلک النظرین فاکشف لی امرهم و انهم
 انما جاءوا من موطنهم کربلا لطلب الامر و اتحال بدعوه الفاطمی بالمغرب فلما عاين دوله بنی مرین یوسف بن یعقوب
 یومئذ منازل تلسان قال لاصحابه رجعوا فقد ازرى بنا الخط و لیس من الوقت وقتنا و عیل هذا القول من هذا
 الرجل علی انه استبصر فی ان هذا الامر لا یمکن الا بالعصیبه المکافئه لاهل الوقت فاما علم انه غریب فی ذلک الموطن و لاشک
 له و ان عصیبه بنی مرین لذلک الحمد لایقا و بما احدث من اهل المغرب استکان و ربح الحق و اقصر عن مطامحه و بقى علیه
 ان یتیقن ان عصیبه الفوطم و القرطیس امج قد ذهب لایسان فی المغرب لان التعصب شانه لم یمکنه لاهل القول
 والله یعلم و انهم لا تعلمون و قد کانت بالمغرب لهذه العضو القریبه ترعة من الدماء الی الحق و الیقین بالسنه
 لا ینتقلون فیها بدعوه فاطمی و لا غیره و انما یزعم منهم فی بعض الاحیان الواحد فالواحد الی قامة السنه و تغیر المکر
 و یغنی بکذلک کثیرا لجمه و اکثر ما یعنون باصلح السالک لان اکثر ضداد الاعراب فیها من طبیعه محاشم فیاخذون
 فی تغیر المکر با استطاعوا الا ان الصبغة الدینیة فیم لم تشکر لان توبه العرب رجوعهم الی الدین اما یقصدون

بما اتوا من العادة والنسب لا يفتنون في نيتهم واقبالهم الى مناسخ الديانة غير ذلك لاها بالعبودية التي كما هو
 قبل القدر وسما توتهم تهم ذلك المنقول للخدمة والقيام برعده بالنسبة غير متعدين في نيتهم من الاقتدار والانتقال عما هم
 الا عراض عن النسب المسمى. وفساد السوابق تم الاقبال على طلب الدنيا والعاش باقتضى جهلهم وستان بين هذا الامر
 من الصلاح المخلوق من طلب الدنيا فانما تبا متنع لاستحالة منعه في الدين لا كليل لتزويج من الباطل على العبد
 ولا يكتفون ويحتاج مال صناديد الدعوة معهم في استحكام دينه وولايته في نفسه دون ما بعده فاذا بذلك محل مرسى
 منبهم قد وقع ذلك فرفيقه لرجل من حب من سليم يسمى قاسم بن مرة بن احمد في الالية السابعة ثم من بعد لرجل آخر
 من يدعى رباح من بطن منهم يعرفون بمسلم وكان يسمى سعادت وكان اخذ من الدنيا من الاول اقوم طريقتهم في نفسه من ذلك
 فلم يستتب لمراتبه كما ذكرناه وبعده ذلك ظهر ناس بهذه الدعوة يشبهون بتسل في كل عيسى في ما يتعاملون اسم
 وليسوا عليه الا الاقل فلا يتم لهم لال من بعد شي من امرهم حتى كلام ابن خلدون في ما كثر فائدة له وحسن تارة كونه وازين
 شيت خروج محمد بن عبد الوهاب بجدي هذا ضلع من ظهوره وبي برملك حجاز ارحمن ترفيع غير جاف وعلو سبيلهم
 برطوي وادخل صدقيردهم از جرت وركب هندسيان وآيت دعوى ايتان حيار سنخ امات بدع وتغير سكرات
 لكن ابراهيم برود بزرگوار سرانجام نيافت انقدر است که احدى از ايشان دماي مسديت نکرده اگر چه اين ديگر فاطمي
 المنشي واول از قبائل عرب منبى الالهيه انچه از احوال ايشان بر زبان نقات ازال عرفت اهل هند منبى وديده
 محل جرح شرعى نيست طلب ايتان ملک دولت معاش با هم محقق نشد بلکه ظاهر سيرة ايتان دلالت دارد بر آنکه
 از اهل صلحا وعباد وديندار خداپرست انصاف وحيست بودند ونيوز دعوت سيد مرحوم مذکور که مقدمه دين بلاد بر سکاوت
 وحقانيت علماء سوره ونيادار که خوگر بر عادت ورسوم آباد بودند مفرقه فو نيست والله تعالى اعلم بسيرة اهل هند
 نجد بعضى شکايت با دارند تا حدت مرتبه باشند اما اعتقاد ايتان که خود در سائل خویش فروخته اند و بطلان
 ظاهر سيرة حق مست در دنيرک و بدع والله اعلم بالحدوث نیز اين خلدون گفته اعلم ان المشبهين بين الكاذب من اهل
 على محرم الاعصار انه لا يدلي احرار الزمان من ظهور رجل من اهل البيت يوزع الدين ويطهر القلب ويطهّر المسلمون ويستولون
 على الجبال لا لاسلامية وليسمى بالمهدي ويكون شروق الدجال ما بعده من شرائط الساسة النابتة في الصميم على اثره و
 يمسى ينزل من بعده فيقتل الدجال وينزل معه فيساعده على قتله وياتهم بالمهدي في مصلوته ويتجولون في الباب جاد
 خرجوا الائمة ويحكم فيها المشركون لذلك ربما عارضوا بعض الاخبار والمقصود المتأخرين في امرنا الفاطمي طريقتهم
 اخرى من نوع من الاستدلال ربما يعتمدون في ذلك على الكشف الذي هو اصل الترياق الى قوله والحق الذي ينبغي
 ان يتقرر له يكمل به التام دعوة من الدين والملك لا بوجود وشوكة عصبية نظيره و قد افصح عنه من يد فقه حتى تم امر الله فيه
 وقد قرأوا ذلك من قبل البراهين العقلية التي اربناك هناك وعصبية الفاطميين بل في تزييش اجمع قد لا شاست من جميع
 الاتفاق ووجه اعم اخرون قد استعملت عصبيتهم على عصبية تزييش الاما بقى بالحق في كنهه ومنتج بالدينية من الطالبين من
 اي حسن حتى جيلن في جعفر شمسرون في تلك البلاد وغالبون عليهم ودم مصاب بدوية متفرقون في موطنهم واما تهم

را از ابراهیم بن یحیی که آنرا قاسم بن الکثره قال صحیح ظهور در المهدی خلا و جبهه ظهور دعوت الایمان یکین منبر و یوسف انبیا من علیهم
 انما یباعد حتی تم لشدن که دعوتیه و ائمه باطنی را گفته و حمل الناس علیها و اما علی خیر الوجود مثل ان یدعوا فاطمی منهم الی مثل
 هذا الامر فی حق من الافاق من غیر عصیته و لا شؤکه الا مجرد نسبتی فی اهل البیت فلاتیم و کذا لا یکون لاسلفه من البرکات
 الصیحة انتهی کلامه مخصوصا گویم جماعتی که در حق آنها گمان مهدیت رفته و گویند اندکی او یار و صحابا هست و دیگر امر او
 اهل حکومت اول مثل سید محمد نوخرش شیخ ادریس و می معاصر سلطان یازید و ایشا را سقا و غلبه بود و بالآخر
 ازین دعوی رجوع کردند و این خاطر از ایشان بر اهل شد و حال قال نیک گردید و شاه نعمت اندوکی و معتقدین و
 را فاضل بودند و شاه یاز قلند و اتباع او قلند و به نام دارند این هم مردی صالح بود و شاه قاسم انوار و سید علی بن
 مدار و سالار مسعود غازی و سید محمد بن سید خان جوینوری و وی در هند بهایک بلند و عار مهدیت کرد و جماعتی
 کثیر از افغانه و کرم ملک اصبه و تاه اتباع او شده خود را مهد و یکتب کردند و وی در چهل سالگی در گذشت مجد الف
 ثانی در مجلد ثانی از مکتوبات خود نوشته اند جماعتی از انا و اهل گمان کنند شخصی که دعوی مهدیت کرده بود از اهل
 که مهدی موعود بود دست یسیر علم ایشان مهدی گذشته و فوت شده و نشان می دهند که قبرش در فرست شهری
 و اشارت باین شخص از کلام شاه گذشته شیخ علی متقی در مقدمه رساله خود سعی بر بیان گفته معلوم اهل حق است که
 صادر شده است دعوی مهدیت از یار شاخ و ایشان اصحاب مقامات سنی و کرامات علیه بود و در خواص و عوام
 متفق اند بر فضل و شرف و علو مرتبت و صحت طریقه ایشان با آنکه صفت ایشان مخالف است با حدیث بنوی و انا صحابه
 و تابعین که و از دست برین باب پس لابد است از تنبی برای این امر و نمی شناسد این سید بل که یکسوی شش حالت
 متفقین و مقامات و سنن و حالات ایشان را معلوم شده است که این دعوی چیزی به لازم حالات و مقالات ایشان
 که متفقین و این امر میشود انتهی گویم این دعوی از شیخ علی متقی هم صادر شده و حکایت این شیخ عبدالحق دبلدی را در متفقین
 چنین نوشته اند که از غریز حالات و عجاب و اوقات ایشان مهدیت است که بجهت غلبه وقت و سکر حال بوجود آمده
 و مدت بقا آن پنج روز بود و شیخ حمید محبت ذکر میکرد که ایشان را وقتی مرضی صعب مرض شده بی یکا سید حیات نموده
 اول و تراش سر کردی و حالتی پیدا شد خادم را گفته تو گوای سیدی که مادر آنچه بگویم صادق گفت کسی فرمود من مهدی
 آخر تمام توفیق بن کن گفت کردم چنین تصدیق این دعوی از شیخ عبد القادر فاکهی شیخ ابوالحسن کمری و شیخ محمد بن شیخ
 ابوالحسن استند بگمان تصدیق کردند و گفتن پیش پادشاه مکرر و می اوراد دعوت کثیر روی بنی نه پادشاه و در ده
 و بمثل خود افتاد و در خلوفی که داشتند آمده بر بستر افتادند و خواب گفتند بخدا ازیم شب خادم را بخواندند و گفتند
 یسیر میدانی که از ما چه چیز واقع شد گفت آنچه بود بشمار و روشن است گفتند تو به کردم و باز از آدم از هر چه گفتیم پس تجدید
 و استغفار نمود و این خبر شیخ ابوالحسن کمری رسید پابره سهرت تمام بخانه شیخ آمد و شکرانه حق سبحانه که ایشان
 ازین مرتقه بر آوردی و اینها و اما ثانی پس حکم من سحر گفته چون سلیمان قائم شد و او عار مهدیت کرد
 و اطوار آن نمود و بدینچه را گفتیم این همان مهدی است که ذکرش میکنند گفتند آخر جماعتی از شیخ و نیز

بعد از آنکه در من جمعی با خالی باطل خواندند و نام مفتیان بردند و منهم الشیخ احمد بن محمد الکی الشافعی و ابو السمر احمد بن
 فنیاء و احمد بن خطاب لاکانی و یحیی بن محمد اصحابی و جمیعهم الله تعالی بکرم عقدا و خروج و جلال نزول عیسی علیه السلام
 بنی خلفه صحیح است احادیث صحیحیه ان و در غلط در است که یهود و نصاری این هر دو را معین و بنی مستقیم از خانیخ دیدند
 بود و اسلام یکی از تحریف اسلام دیگر را مویید و بر منب شرع محمدی بیان میکنند و حق با ایشان است مذهبیت محمد بن حسن
 عسکری که منقول شیعیه است مطبوعه لطفال و بعضی که رجال پیش نیست در تحفه اثنا عشریه و لطف این مقام و محاسن این کلام
 و ید نیست از حسن قوال این ثقیل جهانیه ابلست است که منطوق اوله بنویسند اسلام اعتقاد و وجود این امام در آخر زمان
 باوصاف مذکور و در اخبار ثابت و دارند و هیچ کاره با ملک ملت را بر نهد و می موقوف ندارد و پیش از خروج وی حق را حق
 باطل را باطل بشناسند اما اگر چه قدرت عمل با ستم و اکتساب اول زمان و زوال ملک دولت اسلامی را شاکل هستند
 و مصداق بعد از اسلام غریبا و سبوحا که در یونان و آرمینا و دول را بداند این حدیث غریبا و سبوحا
 مینویسند در دریافت سنت صحیح در باب تقصیری از خود راضی نمیشوند و در آن زمان که وی بر آید خردا کسی قتل آن
 نداند انشاء الله تعالی همه کاتبی علیه السلام شوند و انصاف و اعوان او باشند و باشد التوفیق فصل در ذکر وقت تاریخ
 خروج مهدی موعود ابو جعفر گفته بر آن زمان و روشند هم محرم یوم عاشورا باشد میان رکن مقام و جعفر صادق فرموده
 قائم شود مهدی پسند و مصداق خیر بنیم و حماد محمد بن خفیه گفته زوال پذیر ملک بنی عباس مرسته نو و هفت یازده
 و قائم شود مهدی در سنه دو صد و سی و سه و اسلام گفته زوال ملک بنی عباس قائم مهدیست گویم مراد باین و صد سال که
 از الف هجرت است پس این نیست که مهدی ظاهر نشاید مراد باین مهدی خلیفه عباسی موسوم باین اسم است در آخر
 زمان در قطری از اقطار ملک عباسیه باشد و مراد باین و صد بعد از الف هجرت بود چنانکه بعضی از اهل علم تاویل نمودند آیات
 بعد از ائمتین همچنین کرده اند در تحفه اثنا عشریه گفته مخالفین او یعنی اهل سنت هرگز دعوی مهدویت او را پیش از نذر ارسال ملک
 زیاد و قبل نخواهند داشت بر آنکه ترو ایشان از مسلمات است که ظهور آیات بعد از ائمتین بکند و دو صد از هجرت می باید که
 بگذرد بعد از ان علامات قیامت شروع شود انتهی مراد علامات کبرائی قیامت است و مقدمه این علامات ظهور مهدی است
 علی متقی گفته مهدی خروج کند از مکه ماه محرم در روز عاشورا بعد از دو بیست سال که این هزار تمام شود انتهی گویم در لفظ
 ظهور آیات بعد از ائمتین اگر سندی صحیح شود و ذکر خروج مهدی نیست که محتاج این تاویل بعید باشد بلکه لفظ آیات شامل
 آیات صغری و کبری هر دو است پس تواند که معنی وی چنین باشد که تا دو صد سال از هجرت که زمانه مشهود و لها با شجر
 بموجب بیست خیر القرون قرنی ثم الذین ملونهم ثم الذین یلونهم که امام علامت خود و بزرگ نمایان نشود و چون زمانه بجا آید
 و تا بعین بگذرد فتنه و بر نیز و تا آخر زمان برخاسته باشد چنانکه همچنین شد که بعد زمانه تا بعین فتنه با سر برداشت و
 اختلاف در بین حدود و ناهب جز آن پیدا شد و سنه روز افزون و این فتن صغری است و اگر مراد باین و صد بعد
 از الف دارند مقصود بآیات اشراف کبری خواهد بود و بعدیت شامل از من کثیره است ابن عربی حاکمی گفته ظهور و یکنون
 من بعد منی رخ منج من البرقه ابن خلدون گفته و رسم حروف فاشا تیرید عدد و با بحساب بجل و هو بخار المعجیه و بعد

مریخ و سمانه و الغار و الثقات و الجمانین و کیم و الجیمه و اباحده من اسفل ثلاثه و نوک سمانه و ثلاث و قانوان سنه و می لیا
 اخر التمر و السباع و الا انصرم بالاسمر لظلمه حمل فک بعض الغنیلین لهم علی ان لیراد بثلک لده مولده و سیر لظلمه و من ولد فک ان
 خرو و سکیون بعد العشر و السبعه و ثمانه الامام النجم بن ناحیه المغربی بن ابی ایلخ و ذاکان و لده کازم بن العبر سنه
 ثلاث و ثمانین و ثمانه فیکون عمره و خرو و جد ستا و عشرين سنه انتهی و محمد بن خفیه گفته بودیم ترمذی علی مریخی سوال کرد از مریخی
 که مهدی کی میزن یگفت نه سات و معتد که بدست خود وعت ایمن از یک کانه مبتد و فرمود بزین آید و از خزان خرجه ای
 و صحر قدهای بنو احمد بن شمس الکلام علیه فی موضع گویم شاید این اشارت است بلکه ظهور وی بعد از هفتصد سال از هجرت شود و بعد
 تا این که در پیروان می آید بعد از آن خرو و مروج است مکی بر آید بعد از آن شمس شامل با بعد از کثرت صفی الدین بن ابی المنصور
 عقیده خود گفته و حدیث آمده ان صلحت امتی ظلمایوم و ان فسدت فلها نصف یوم مراد آنست که اگر میخیزد ثبوت سلطان
 شریعت تا انتهای الف می ماند زیرا که یکیم م رد و در دو کار برای هر سال است بعده از سر تربیت معمل کرده و درین شوی
 چنانکه در بدایت مژد و ابدا این منتهی بعد از گذشتن سی سال از قرن یازدهم باشد و در یوقت انتظار کرده شود خرو
 مهدی علیه السلام انتهی و اید قبیل گفته جماع مردم بر مهدی در سنه دو و صد و چهار باشد یعنی بعد از هر سال از هجرت
 از هر یک مسم حاد و این حساب ظهور او بر سر صد و نهم از هجرت که ما در اینم لازم می آید و گویند شاه ولی الله محدث دهم
 تا این ظهور او در لفظ جرایغ وین یافته و بحساب حمل عدد و می بگذارد و و صد و هشت و هشت میشود و این مخالف ظهور
 او بر سر مانه است هر بایه که باشد اللهم گراین تا اینخ و ولادت او گفته است تا اینخ خرو و زیرا که این حساب که بر سر صد
 ظهور گشت و عمر او سی و دو سال باشد و اگر دهم و اولی او مانه خرو و فرایه چهل و دو سال باشد لیکن این سالها که است از
 مهدی نسائی در عالم یافته و ستاد این کشف معیج نیامده تا منی ثمانه و پانی پی در سید سلول گفته ظهور او بطول و تحوین علماء
 ظاهر ماطن و اوائل بعد سیر دهم از هجرت گفته اند لیکن معنی یعنی تا اینخ ظهور او در پیغمبر خدا صلوات الله علیه انتهی و نه
 بو احمی الصبر و بعض از شیخ و اهل علم گفته اند که خرو و او بعد و از ده صد سال از هجرت شود و در نه از سیر ده صد
 تجا و نکند زیرا که مدت هر دنیا با سعا ط کسرت همین هفت هزار و یانصد سال بطول و تحوین نشان او باشد و بخت آنحضرت
 صلوات الله علیه و ائمه اتفاق افتاده و سیوطی گفته و اردست که دجال بر سر مانه خرو و کند عیسی از آسمان فرو آید و او را بقتل
 رساند و چهل سال در زمین ماند و مردم بعد طلوع شمس از مغرب یکصد و بیست سال کش کنند و سیال و تحوین حق چهل سال
 ستان و صد سال شد و خرو و دجال قبل طلوع شمس از مغرب ست مدت این خرو و دجال ظهور و مسم معلوم نیست که چه
 انتهی و چون دجال خرو و دجال اتفاق افتاد مدت دنیا قریب سبب صد سال بر الف مسرا و گشت لهذا گفته اند که بقا این است
 از هر تجا و زکند اما از یانصد سال بر الف تجا و نشود و نیز وارد شده که ظهور مهدی هم بر سر مانه باشد و بعد از آن در مجله
 بد که قرنی می اینین گفته قدم او علیه الرضوان بر سر مانه خواهد بود و در یوقت از مانه بیست و هشت سال گذشت انتهی
 و احب که بزین بایار دست و مؤید دست بودن مهدی مجد و دین سنت الله بران جاری شده که هر مجدی دین بر سر صد و بیست
 آید پس ظهور مهدی هم بر سر مانه می باید در وسط مانه و پایان او و خرو و او پیش از دجال بیست سال بود و دجال بر سر

عیسی بن مریم گشته شود پس قول سیوطی که در جلال بر سرانه خارج کرد و معنی وی آنست که بانه ظهور مهدی متروک است یعنی خروج
 در جلال احد است سرانه تاده سال بلکه سیست سال بلکه زیاده از آن تصور است فاصلا قلیل میان ظهور و خروج ایشان لایق
 التفات نیست چون ازین قمرن که در شمار حمل ازین سبب است وی صلوات بر او و همست فو سال گذشته و مهدی در عالم ظاهر
 نشسته و بخاطر میرسد که شاید بر سر صد چهارم ظهور وی اتفاق افتد و ابو نصر را ابو عبد الله جعفر صادق آورده که بیرون نیاید
 مهدی که در سالهای طاق سال یکم یا سوم یا پنجم یا هفتم یا نهم یا دهم یا یازدهم یا بیست و یکم یا سی و یکم یا شصت و یکم یا
 اول لایه است نزد ظاهر عقل و در بعض روایات آمده که ظهور او هفت سال پیش از دجال بود و دجال بر سرانه خروج کند و مهدی
 محمد بن حجت آنکه در باره محمد بن آمده که آن اندی حجت علی راس کل بانه ستمن بچند دها امر دنیا پس بعضی از اهل علم
 گفته اند که در حدیث شرط است که بانه بگذرد و وی زنده باشد پس اگر ظهور او را پیش از دجال به هفت سال فرض کنند و بقرار
 تا خروج و قتل آن بعضی از علمای فاضلین میانی این هر دو روایت باقی نمی ماند و لهذا علم مؤید دوست جو و فتن صغری
 بنما هر دو عالم و تسلسل می در زمان یک پاره های وقت و روایت گوهر که یکی بعد دیگری بیفتد و بودن این صد و پنجم موقع وقوع اتفاقات
 کثیره و عظیمه چیزی است که بر زبان که در حدیث و در آثار آنکه علی بن ابراهیم بر زبان را می شنیدیم که می گفتند حیوانات ازین بانه پناه
 خواسته اند و هر چند این معنی تعبیر از حدیثی صحیح ثابت نیست اما ملاحظه انقلاب عالم و تقلب احوال می آید که درین زمان آخرت
 شاهد عدل است بر آنکه پیش ازین بنگ گیتی باین عنوان نبود شرح این اجزاء و احوال و طریقه و وفات و تقیید میجو ابدی مشق نمونه از خروا
 و اندکی از بسیار در ابواب سابقه جلوه گرفته و باقی را بر این قیاس باید کرد و آنچه باقی است برین ظهور مهدی می موعود
 تاکی اتفاق افتد و که در وقت از از دست تائیر رضی او قیالی باشد این همه توضیح مستخرج است که شافان عالمان حجت اخی شافان
 بلکه نوعی از او عالم الغیب است که حق تعالی بدان مستأثر بوده و واحدی از خلق در آن یا دوی شریک نیست فخطا در
 کشف بسیار است نعم الاجمال انقدر میتوان گفت که زمانه فاطمی منتظر قریب بحصول مرجو القرب است زیرا که هر آینه در نزد
 و هر فایضه بسیار و وقوع امارات صغری بحیضا و تغییر عظیم عالم و اهل عالم و ضعف تام اسلام و رفع علم و شیوع جهل و
 کثرت منق و فجور و بغضا و حسد و حب و بدال و فقر و محنت در تحصیل اسباب معاش و ذبول کلی از دوا آخرت و ایتار کامل
 و دنیا آخری امارات جلیده و علامات بنیه قریب بان ظهور او است و الله اعلم بالصواب سیاق الکلام فی هذا انشاء الله تعالی فی
 موضوع آخر این فصل اما اعوان و انصار و صاحبانیت مهدی پس ابن عباس گفته انصار او مردم شام باشند ستم
 صد و پانزده کس مسجد اصحاب رفیع بن حماد از این مسعود آورده و خارج سبقت نفر علما من افق شتی علی غیر معیاد سیال کل
 رجل منهم ثلاثه و بعضه عشر رجلا حتی یجمعوا لیکه احدیث مراد باین هفت نفر و مایعان شان اعوان مهدی اند و نیز وی
 از کعب درود که گفت فاد المهدی خیر الناس اهل البصر و بیخته من اهل الکوفه و الیمن و اهل الشام مقدمه جبریل و سائمه
 می کمال احدیث علی بن حنیف در بران گفته ناصران و یاران مهدی کوفیان اهل بن ابدال شام باشند و اثنی و علی رضی
 گفته فراموش کند خلیه خالی برای او قوم بسیار مانند پاره های تو بر تو او بر تو و تو بر تو و تو بر تو و تو بر تو و تو بر تو و تو بر تو
 میشود او را حارث دی حارث است یعنی کشتار بر مقدمه لشکر او مردی باشد که او را منصفه گویند احدیث اخرجا بود

و عندا ثر بنو النانی والعشرون عند غیره والطبرانی فی الاوسط و ابی نعیم فی کتاب المهدی ^{الکامل} الحلی فی غرر الحقائق
 سید الثالث والعشرون عند ابی داود و ترمذی و ثمالی و حاکم و ابی حاتم و ابی حنبل و ابی یوسف و ابی داود و ترمذی و
 نیست احوال مهدی علیه السلام که در اخبار و آثار صحابه و تابعین از این بیت و علما و زین آمده و اهل اسلام انتظار قدوم نیست
 از دم او در هر عصر او ان کرده اند و بلا حظ و قوع آثار و اشراط صغری قیامت بقریب مانده ظهور او اخبار و تبشیر فرموده
 و شک نیست که بر خاطر حق پرستان اتباع دوست ابتداء و شمس پنج مری قلیل تر از ضعف اسلام و بر هر حکام شرعیست
 نیست ایشان انقدرت ندارد که شکران و محبتات از منده از جهان و جانیان بر دارند پس لا محاله دل شکسته بونده
 در راه و گوش بر او از ظهور فاطمی منتظر بوده اند و بهر آنکه بان دعای بیرون آمدن مهدی نادی از حق تعالی میکنند
 با جو و شل این همه شرو و قن کج عدم خرد و این همه مفساد دین و دولت مبدل بصلح ملک ملت گردد و عبد الرزاق
 جامی رخ در آیات چند از روی ظهور او میکند در وی سخن بطور مناجات بحضرت ختمی پایه رسالت و نگاه صلح میدارد
 و چون این آیات مناسبت مقام وقت مرا خوش کرد و آویزه گوش ختام این باب میکنم سال قات نبوی مطابق سنه
 حال بیان بنمایم و حال دل خود بزرگان قال دیگری بر منده اظهار می کند گفته اند سه خوشتران باشد که سر
 دلبران گفته آید در حدیث دیگران و ختم انبیا با کهنه و اذاعتی حسلا و رضوانه الاسنه قال رخ

اسے قرطعت کی مطلع	مدنی حبس عیالے برقع	شفق برقع تو برقع افروزنا	لمعه برق رخت برقع سوز
لیله القدر زمیوت تاری	وحی منزل نزلت گفتاری	طره ات خود همه سودا ما	آتخابی ز حر و شش طه
قاب تو سین چنان باریوت	نقش خم خم کیسویت	تا خواب جل ای گوهر پاک	خوا که ساختی از بستر خاک
فلک از غیرت خاک آشفته	لیتمی گفت ترا با گفت	چند در حمله بد شهنش خفت	جلا از گرد و فنا نارفتن
چند در سر خفا بنشین	در برین خاک نشینان بن	چند از سنبیل تو بیگانه	دل بعد شلخ نشیند شانه
چند بی رنگی با کشت غبار	خانه سر سبز بود تیره و تار	چند غنچین پاپوش تو فرد	جفت باشد بزرگان غم و دور
خواب از دو صد و ده صد بگذا	قد را فراز که از حد بگذشت	دست باز بر دین بیرون آر	کف ز حجاب کفن بیرون آر
شانه زن سلسله مشکین را	سر سبز کش زر گسار کمین را	جلوه افعلت تا زنده ز پوش	حله لعل طراز اندر ز پوش
کرده غنچین جلالت در پای	از دحجره خرامان بدر کس	طاق محراب تپی کن رخسان	سرش از فخر بکبودان برسان
مبشر از بی قدان حال ساز	قدش از مقدم خود کاس	خطبه ملت دین از سر گیر	کشف اسرار یقین از سر گیر
پرده جش از رخ صدیق	بدان پرده هر زنده یقی	روزه عدل زد دست عمری	زن بفرق سمر بر خیره سری
خوی فشان کنج حیا عثمانی	ریز بر کشت و قار بارانی	چیز دور کن اسد الهی را	پوست بر کن دونه رو بائی
ظان از پای کار سے نشان	آب نشان بر غباری نشان	تاج ملک از سر و نان بر پاس	بخت دولت از یونان بر پای
ساعتی در قمان ساز تسلیم	زن بدان قاعده دست نرم	بی رمان را حشریم نرس	راه دانی بهر اقلیم نرس
ورنگو ای که از اقلیم و فنا	آوری روی بدین شهر فنا	تازه کن عهد نگو عهدی را	وده و لیعهد خود عهدی را

مستخرج من نظم ارباب	شیخ قهرش بر اعدا دارن	محمد علی بی در شرح برین	استرال در ستم آبا و اجداد
ماره جال در شان بر حرنه	به بیان عدم شان مرز	غیاثیان لی در میان توان	دست امیر بر امان توان
خاصه یکس که کین سده است	چشم گریان شکر خنده است	سیا سنده قصید لعل حسن	سینلای الم تر و فتن
هره نیست ز طاعت و ریت	لب بجنبان بشفاعت کز	لو که فقر جو ایری مله ایم	رو از رهنش وید سلیه

باب ششم در بیان خروج و جلال و خروج وی یکی از فتنه دوزن من ممدی علیه السلام و اسرار عظیم است اخبار
وی احوال جلدات دارد و جمعی را می بیند با تالیف جدا گانه ساخته اند یا نیز بنا بر نظم و کبر فتنه او در پس برای منطبق
حال می بیند با جدا گانه منعقد کردیم معاصر جل جلاله یعنی الله عنه گفته حضرت صلوات فرمود و عمران بیت المقدس خراب شد
خواب شرب حضور المومنین حضور المومنین منقطع است غلطی نیست خروج الدجال از جبالین بی شیبته و ابو داود
احکام و صحیحی از شیخ خود حکم آورده که گفت اول آیات از روی ظهور یعنی بعد ممدی خروج و جلال است بعد از آن
بعد منقطع یا جرح بعد حرمج و آیه بعد طلوع شمس از مغرب و در لفظ از وی طلوع شمس از مغرب مقدم بر نزول
و آیه الارض آمده و همین او هست صاحب شاعره احوال این قانع بر همین تریب کر کرده عمران بن قیسین قضی گفته
گفته شنیدم رسول خدا را میفرمود ما بین خلق آدم الی قیام الساعه امر اکبر من الدجال فرجه سلم و در حدیث ابو هریره
سته حیرت به گاه بر آن آید نفع کند هیچ نفس را ایمان او که ایمان نیاید در دست قبل از آن دجال و آیه و طلوع شمس از مغرب
راه از ترمی و سحر و سحر دعوات دست مسلم اللهم الی اعوذ فیک من فتنه المسیح الدجال بقوی در نفس خود گفته که در دجال
در قرآن آمده و توتو تعالی حلق السموات الارض اکبر من خلق الناس او بناس میباید و جلال است از باب طلاق کل بر
او و صحیح بخاریست نیست هیچ نمی مگر ترسانند قوم خود را یعنی بار و حال و در روایت معمر آمده ترسانند قوم خود را و
تره ابو داود و ترمذی است از ابو عبیده که می بیند بعد فتنه الما و قدر اندر ترندی گفته این حدیث حسن است و لفظ احمد
ایست لقا از فتنه و آیه و النبیون من اباده و از هر جن او به فتنه این سراسر ایضا گویم درین احادیث دو فتنه است
یکی عظم خطر که از جلال تا آنکه انبیای سابق هم از وی انداز کرده اند و دم نفی علم خبیث را بنیاد زیر که خروج او
در آخر زمان موعود است زمانه انبیای ستمین را فتنه موعود پس اگر بروقت خروج وی مطلع میشوید اگر چه بعد فتنه
باشد که در آخر زمان بیرون آید تجدیدار وی مسی که دند از فتنه یافت شد که حق تعالی ایشان را اجازت گفته او کرد و علم
موقت خروج وی در گذشته اند از ابابا و وجود نبوت اطلاع بر خیال دست بهم داد آری علم غیب خاصه مختصه باری تعالی
ست احدی را از مخلوق مبعوثی آن راه نیست پیغمبر باشد یا فرشته یا ولی یکی قرآن کریم حملوت با و لافعی علم غیب
از مخلوقات پس اعتقاد جمعی از عوام بدریافت علم غیب کشف مغیبات در باره مشایخ و اولیاء عقیده باطل است
که ایشان را از ایمان و حقایق دین اسلام دور و بکفر و انکار و نزدیک می کنند عسما الله تعالی و ایام عمالایجه ویران
آمدیم هر آنکه کلام در باره دجال بعین این امور که ابابا و نبیا و مولد و حلیه و سیره و فتنه الی غیر ذلک فصول
جدا گانه میباید پس هر حال از احوال شقاوت اشتغال و در فعلی مستقل فکر میکنیم تا داخل باشد در معرفت او و این

در اصول عرض فصل در بیان نام و نسبت مولد او در اشعار گفته است معانی این الضیاء و این الضاء است مولد او
 مدینه در این معنی است که این الضیاء و جمال باشد اما این است که وی و جمال نیست این عور که ذاب غیر دست و جمال
 شیطان است که در بعضی جزو او را بسته داشته اند از اول او کار بر پیشه و شوق نام بادی خود شوق که هر است ما در شوق
 بر پرورش شفته شده و از وی شوق متولد گردید و شیاطین برای او جناب میساخته میبایان علیه السلام او را محبوس ساخته و لقب او
 مسیح است صفت او فقط و جمال شوق از جمال که بعضی لفظ و حسن و خجاست پس معنی و جمال بر صیغه مبالغه بسیار نزدیک برنده و سپس
 کننده بر موم است و در معنی است قول می مسلم و قدیکه خطبه کرد ابو بکر فاطمه را علیه السلام فی و عدتها علی و لست و جمال یعنی
 رخ فدا علی و سپس تو نیستیم او را رخ ازان گویند که یک چشم او مسوح باشد لیکن جل سحر او جود از این علی حدیثی و چه
 حدیثی لا حاجب استوئی یا از آن جهت که وی رخ ارض کند یعنی قطع زمین نماید و در و رسد او ایستم گفته می شود مسیح بر دران
 سکین است بمولد می مسیح خلقه و مشوه و بعضی گفته اند وی مسیح است بخار سحر و عیسی علیه السلام مسیح است بخار صفا و حفظ دست
 الباری گفته قاضی ابن العربی مبالغه کرده و گفته فعل قوم کرده با بخار المجهه و شد و بعضی هم همین لفظ قیامینه بین السبع
 بر موم و در فرق البنی صلیمینها بقوله فی الدجال مسیح الضلالة فدل علی ان عیسی مسیح الهدی فاراد بمولاه تعظیم عیسی فخر خوا
 و حدیثی استی در قاموس گفته اجماع لانی سبب تسمیه مسیح خسون قول او اما وجه تسمیه عیسی مسیح لانه لا مسیح و اما
 الا بر می اولاد کان لا اخص له و منه فی صفة البنی مسلم کان مسیح القدین اولاد خرج من بطن امه محسوبا بالبدن
 اولاد مسیح الارض و یقطعهما انتهی گویم در صراح گفته مسیح الارض ساخته با کسره بین میون نام عیسی علیه السلام و نام
 و جمال که انتهی و انتهایم **فصل** در عیسی و نسبت و جمال او علیه السلام و در وی جوان باشد و در و
 آمده که هر باشد در اشعار گفته سندان بر دو قول صحیح است جسم سر زنگ باشد و در و رایتی سفید رنگ است و در حدیث
 عند اللهین مفضل مذکور می گندم گون است از خبر الطبرانی در مسیح الباری گفته لیکن این سخن و در صافیه و قد یوصف فلک
 با سحره لان کثیر من الادم قد تجر حبه انتهی و می جعد الراس قنطار عور عین یعنی باشد گویا چشم او و اندک دور است که لا
 بر آمده باشد در صراح گفته جعد میوی مرغول بدجل جعد مرو گرد اندام و در و رایتی آمده که چشم چپ او عور باشد و در حدیث
 سمره محسوسه العین المیسری و واقع شده از خبر الطبرانی و صحیح و ابن حبان احکام و در و رایتی آمده اند عور العین مضمون بها
 این معنی لفظ طافیه مضمون است حافظ ابن حجر از قاضی عیاض نقل کرده که گفت انچه از اکثر روایت کرده شدیم و چه
 قصیده آن کرده اند و خفش بران جزم شده لفظ طافیه یعنی مژه است و بعضی شیوخ از ابهره ضبط کرده اند و معنی او
 است که وی بر و رایتی آمده بالا شده است بخود و اندک دور است عین الحار شش کرده اند و نیست مژه برای الحار بعد و قاضی
 عیاض بیان روایات جمع کرده و گفته که چشم راست او طافیه است یعنی مژه و هم محسوسه است نور او رفته و موهومی
 حدیث ابی داؤد و مطول العین نیست بنایتیه و لا تحکمی نه عالی است و نه عمیق چنانکه در حدیث ابن عمرو صحیح آمده
 و العیسی طافیه مژه چنانکه در روایت دیگر از وی است و بی الحاحطه التي کانه کوفه کانه شاعری فی ظاهر و بی
 انفسه را کجا کل ذلک فی الاحادیث و برین تقدیر وی عور است پیر و چشم معا و هر اعداد از این هر دو عورت

و چپش است که غور بهی عیب و احوال برش میباید و در حال را هر دو چشم معیت شد یکی بدو باب منور
 و دیگر سبب تا بی بودن او و حضرت رنگی گفته و دی در غایت من باشد اثبتی و بر چشم او و فطره غیظ بود و آن
 بدی است که چشم را میبندد و چون آنرا قطع کنند چشم که روشن گویم در فارسی آنرا ناخنه میگویند و سیاه و می گفته
 ظفر و گوشت یاره است که در گوشه های چشم میروید و لعنه گفته اند لعنه است که در عین بیرون می آید در جانی که
 مرد یک چشمی است این نزد و قول متعارفند حاوط این محب فرموده آمده است که در هر دو چشم او ظفر باشد و بعد
 روایات از ابی سعد نزد احمد آمده مینماید یعنی جاحطه لاشعری که آنها ناخنه فی حاطه جمع صغیر البصری که گوشت که
 در حدیث ابی بکر است نزد احمد و طبرانی احمدی سینه که آنها زجابه خیلر یعنی یک چشم و همچو انگیند سینه است حافظ
 گفته و الذی تحیل من جمیع الاخبار ان العواص فی طایفه از بصری مرد در حدیث عبد الله بن مسعود و ابی بکر
 تقریر آمده که چشم چپ و مسحی باشد و طایفه همان ناز و غیر مسحی است و الا فطره پس جائز است که در هر یک از هر دو
 او باشد زیرا که معناه طمس تنوین و چپش که تصور آورست مضمون باشد یعنی عین بصری و معینه با وجود نقای اصل
 و بی الباز و استه و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلوات الله علیه یوم حجة الوداع استقصت الناس فحمد الله و اتى علیه ثم و کر
 الخیر الدجال فاطب فی ذکره فقال ما بهت الله من بنی الا ان الله انزل روحه من الجنة و النبیون من بعده و ان یوم حجة
 فاضی علیکم من تائه فلیس معی علیکم ان یکلم لیس باعد و ان غور البصری البصری که در حدیث طایفه از بصری و معینه با وجود نقای
 و غیر از حدیث ابی بکر و معینه باعد یعنی کوفه قد شتاد عدا من الساتین بعضی گفته اند معنی انحر است که مانند ان صدور
 القدر من تائه عقیقین باشد و معنی گفته ام که کسی که در هر دو پای او و غور خارج است و بسیار می باشد و عقیقین میگویند
 چشم اصل الفکا که نیست که خال الشرحان می آید پس از ضم می آید ای عظیم احسنه کان اسد عصان شجرة یعنی سوی برش
 بسیار و شمرق و راست باشد و در واقع آمده ان فی را من من را حک شبته می سرس از معوت شکسته
 و جوی آب که چون باد از ارزنده های گفته اند معنی جبهه قطط است همان هر دو چشم اول فخر نوشته باشد یعنی
 حروف مقطعه که هر سلمان که کاتب حیرت از انجود و کفار از تائه ان خواند و او را لا و پیدا است و در مکره و و شتر
 منوره و اعلی گردد و استاع او موهبا باشد که وجود آید با چپ بر شامی حشر قرنت و هفتاد هزار میوه اصفهان بر برایتان
 طلیسانها باشد و در لغتی آمده که سیوان بود و چنگان صاحب شقه های محلی باشد و نه بایه گفته سیوان جمع سل است
 طلیسان شمر و بعضی گفته که طلیسان تور و ارباقه شده است و داز صفات یعنی هر دو چشم که هر دو چشم او خوب است
 و اول خواب نکند بر شش ردی و از حد بر کورت است گو یامینی و منقار باشد و مادرش را کثیر التلم و از بیست
 است او را خری است اطلب یعنی کثیر الطلب معنی غلیظ الشعر یعنی بسیار می سان بر دو گوش او فاصد حاصل
 گز باشد قدم خود بر منتهای نظر نیندازد و الطفیل از مردی از اصحاب نبول خدا مسلم روایت کرده که گفت بیرون آید
 و جال بر حمار و حسن یعنی خرنس از اصحاب ابی شیهه و علی کرم الله وجهه گفته بیرون آید و جال همراه او هفتاد هزار باشد
 از عا که در این نام موضع است بر مقدمه و می شعر باشد یعنی مردی بسیار موعی بگوید بد و بد و آخره الذی فقط

بدو گفته فارسی است بمعنی اسع اسع در روایت همین کلمه یعنی آما اما سال سندش مر اشاعه ذکر نکرده که چون است چون دیگر
 خراج اوست غالباً که اگر موضوع نباشد ضعیف خود خوانده بود و هم از علی مرتضی مروی است که طولی جلال خراج
 بذراع اولی و دوماری باشد اقر یعنی شنید البیاض طول هر گوش او نه دو اذن او استی ذراع بود و باین یک حال
 او تا حاف و دیگر سافت سیر که در و شش باشد پیچیده شود برای او زمین منهل منهل بگیر و ابر را بدست خود و سبقت
 کن اقباب بسوی منجیب یعنی پیش از آنکه اقباب از مشرق بمنحرف سد می بخرب سیده باشد کنایه از سرعت سیر است
 در آید در بحر تار و کعبه و اسعدیث بطوله در اشاعه تخریج این حدیث ذکر کرده و گفته نیست منافات میان این روایت
 و روایت قصیر القامه بودن او زیرا که محتمل است که این قصیر نظر بضعفاست او باشد چه ضحفاست و مقتضی آنست که ازین هم در
 باشد یا آنکه در ابتدا قصیر باشد که خلقت او در نفس الامر است بعد چون اظهار کفر کند و او عار الوهیت نماید طول وی می
 شود و ضحفاست او ابتلا و گفته باشد از طرف خدا برای بندگان همچو سایر فتن استی گویند این جمع بین الروایات که صاحب
 کرد و جلی ضعیف است چراستوان گفت که قصیر او نسبت بعرض او باشد و در نفی نفسیه جسم او نسبت دیگر وی آدم اطول باشد
 پس طول او در اول نسبت ماست اما قصیر و در اول نسبت عرض خود یعنی طویل که عرض او میخواند و نخواهد داشت نه آنکه
 نسبت ناقصیر باشد و ابتدا علم و تاسیرت او پس در اول خروج دعوی ایمان و صلاح کند و مردم را بسوی دین بخواند
 مردم اتباع او کنند و امرش ظاهر شود و در روز افزون گردد تا آنکه بخواهد قدم شقاوت بگذارد و باطلها را برین پرور
 و بدان عمل کند و بران مجاب گردد بعد دعوی کند که وی نبی است و ازین سنی هر وی عقل فرغ کند و از وی جدا
 گردد وی چند روز نکست کرده دعوی هدای و الوهیت نماید و گوید منم خدا پس یک چشم او کور و یک گوش او مقطوع
 گردد و میان هر دو چشم او کسوف من مکتوب شود و این کتابت بر هیچ مسلمان محقق نمائند و هر یکی از خلق که در دل او بار
 ذره از ایمان باشد از وی مفارقت جوید بکنند اخرجه الطبرانی عن عبداللہ بن عمرو وی صحابی است و کعبه جبار گفته تو
 کند و جلال یعنی بسوی ملا و فرو و آید نزد باب شرقت و مشق یعنی ابتدا از قبل خروج خود و چون جستجو کرده شود بروی
 قدرت نیاید بعد نزد آبهای نفس کسوه ویده شود و چون او را طلب کنند معلوم نشود که کجافته پست ظاهر شود
 بمشرق و خلافت داده شود یعنی خلیفه گردد و سپس باطلها را مسح پر و از و بعد دعوی نبوت نماید و مردم از وی متفرق
 شوند یعنی مسلمانان وی بر نهزاید و او را امر کنند که روان شود چون روان شود گوید رجوع کن وی رجوع کند باز گوید
 که خشک شود وی خشک گردد اسدیث بطوله اسیر به نعیم بن حماد و سبقت کنند او را افتاد هزار از پیو و اصفهان
 و سیرده هزار زن و عا مندا اتباع او دین سجد و ترک و منبوان باشند و بر انگیزد بر الهی خدای تعالی شایطین را و
 آنها گویند که استغاث کن یا هر چه میخواهی وی گوید آری بکنم بروید بسوی مردم و بگویند او شاز را که من ب شما
 هستم و این شایطین را در افاق منتشر گردانم غیر ذلک اما فتن او پس بیشتر از حضرت اندازد بجهل آنکه روان شوند همرا
 او و کوه در یکی از آنها اشجار و ثمار و آب باشد و در یکی دغان و نار این جهت باشد و آن دو فرخ و اخرجه اسحاق کم
 این عساکر عن ابن عمر و از آنکه با وی جنت و نار باشد و مردان باشد که آنها را قتل کند باز زند سازد و با وی گوی

و البته طبعه قوت و دکان پس فرق میان این برد و غیر آن از حواشی است که اگر حقیقت است این حقیقت است
 و ملا هرست که حجت و نادر از خوار و ثواب عقاب ندی باید که حقیقت بر حد اعتباری غیر باشد بخلاف غیر آن برد و از خود
 انتهی گویم و یکی که صاحب شاعره برای اثبات تحقیق خود ذکر کرده در شرح است زیرا که روایت بنوا چون بن ملک لفظ صحیح
 در روایت انعام و غیره الفاظ حاکم و این خبریه و غیره است در روایت پیچکی روایت بخاری و مسلم و غیره پس در حدیث
 مقدم باشد بر آن ظاهر بر همه معنی حدیث بحکم که آن باشد که چون جبل خبر او امری دشوار است که از اهل است راجع بقیمت
 کار بسیار نمایان می شود و هیچ قدر و منزلت نمیدارد بلکه خوار و برون می باشد حقیقت باشد یا محال آنکه امور است از حدیث حقا
 داشته اند و اینچنین می بینیم و یا به خوار و خیال است و طبعه اطفال و از آنجا که است که زمین و از مطلق می شود و منحل
 منحل می شود و پستی گو سفید و سیاحت تمام روی زمین کند در منحل و در هیچ بنده نیست مگر که از پامال کند الا که و غیر
 که اسبابی و سرشت او در سیاحت و از آن باشد که در پس او با و افتاده و از آنجا که او را شده صحیح باشد که اهل مشرق و غیر
 آنرا باشند و در پرتو از راه و گرفته در آفتاب یان کن اخر خبر احکام دین عساکر عن ابن عباس و از آنجا که خاص کند در
 در یک روز سه خوش و آتش تا که او نرسد یک است او و از تر باشد از دیگر آن دست در از را بدریا کند و بی فقر
 رسیده و چنانکه خواهد بسیار بیرون آرد از خبر او یعنی عن چند یق و از آنجا که در ساله حشر گفته و پیش از بر آمدن
 و در سال خط گذشته باشد و او در سال سوم خشک سال باشد خشنه و زیر زمین را بگوید بر آید
 خود بخود از زیر زمین برآمده همراه او و آنه شود و بعضی مردم را بگوید که من بر آن شمار ازنده کم ناگواری بر حقیقت
 و هر سال پیش شایطین را گوید تا در زمین یا جسم گیر آمده و بصورت مردگان شکل شده بر آید و چنانکه مسلمانان را انوار
 اید و برساند و فضل الهی تسبیح و تهلل و آنوقت مسلمانان اگر از آنجا که از آنجا که گری و شکلی شکستین بخشد و همین
 نوع بر چندین لکت ناگزیر نماید آنکه در سر حدین رسد و از هر جا می دان بسیار از هر جا که او را و از آنجا که از هر جا که او را
 خفت دین و او با علم باشد و باقی نماند احدی که حجت کند او را در اکثر ارض و غافل شود مردم از ذکر او و اکثر ایمان و
 باوید نشینان و زنان باشند تا آنکه مردی مادر و دختر و خواهر و عم خود را بر بند و بخوبی آنکه نبوی او بر آید و وی بیای
 و مردی اعرابی را بگوید اگر برگزیم برای تو پدر و مادر را گوای میبای که سبب توام وی گوید آری پس مقتل شود
 شیطان بر صورت پدر او و شیطان دیگر بر صورت مادر او و بگویند این پدر و مادری پسرتابع او شود که وی پروردگار
 آنکس تابع او شود و از اینجا است که خدایه گفته اگر بیرون آید و حال در زمانه شهادتی شوند او را کودکان بستر نریز و
 و لیکن آید و محال نقصان بر علم و خفت از ویر گنج مقصود بدان که علم و ضعف مسلم است یعنی هر دو اطلاق و این نقصان خفت
 درین مان خبر و هر حال چه درستی جسمی از مسلمانان یکی را نیای که مکر سلامت یان خود داشته باشد و حسنی از دریافت آثار نبوت
 شرط است مثل هر چه در حال نزول عیسی اشال آن بر او و همین است معنی غفلت و سهل اند که در رحمت خدا با و بر سلطان
 ایشان که اطفال و صبیان و نسا خود را قبل از تعلیم احکام اسلام تعلیم این شرایط و جواب سوال مکر و بیکر میکردند و پیش
 از همه تصدیق بایم الاخرة القا می نمودند و بعد از روز و غیره می آموختند تا نشو نامی شان بر اختیار احسنی بر آید

و ترجیح معاد بر محاسن تنود و اقبال نه عارف دنیا می نای موجب وال بعید در باقی نکر و در دنیا غفلت کنایه و با خواصنا الدین
 سابقا نا بالینان و تاشاء گفته مراد با عراب ریختن شخص بعید از علمای ساکن در دنیا و در جبال است برابریست که از عراب
 باستان از ترک با کرد و حران زیرا که تردای ایشان آنچه بدان در حق و باطل امتیاز کنند موجود نیست اکثر نفوس را که از تصدیق
 خوارق الهی گویند اکثر خلق الله در تصدیق عجایب شعبات اقوام بنودست که با وی خیر از جایی روند و بر پیشش خاموش
 مدقه با نهند من سوره العهم و ذوالعقل و بی طمان جمل دست را در دام تر و زور و زن کاری مشاور نیست برای ایشان حق و
 اسون از دجال کافی است جال خود فتنه که در عظم ست زوی اگر اهل علم نجات پابند غیبت باشد که رسول خدا صلوات الله علیه
 او پناه خواسته است را تعلیم و عای مستحاضه اذ ان فتان فرموده ما فظان خبر گفته ابو نعیم در ترجمه حسان بن عطیه که
 یکی از ثقات تابعین است در کتاب حکایه مسند صحیح تا وی روح آورده که گفت لایحی من فتنه الدجال الا شاعرا لعل رجل یسبته
 الالف امرأة یعنی خرد و از ده هزار مرد و هفت هزار زن سبکی از فتنه و جال نجات نیاید گفته و نه الا یقال من قبل المرأی
 یعنی من ان بکون مرفوعا و اسرا او اخذ من بعض اهل الکتاب الهی صا اشاعه گوید لایحی است که محل گستاخ این را بر آنکه
 نجات یابد از عراب انسا بقدر چه در فتنه مهدی است که با وی در غر و بشته ازین مقدار باشند و یکمن که چنین گویند
 چون را و را بچینه اتباع او کنند و مگر این تا ویل بعید است و در فتنه قتل عثمان رضی الله عنه گذشته که هر که در پیشش بود
 از قتل عثمان باشد وی پیروی دجال کند اگر در یاد او را و اگر نبرد یاد بان آورد وی در گور خود پس برین تقدیر که
 از فتنه تا امروز برین اعتقاد باقی باشد چه مهدی مهدی نشود وی پیروی دجال کند چه هر افضی محبت عثمان را نبی
 برانست مسائل الله تعالی ان یجتبای علی محمد رسول الله صلوات الله علیه و صحابه و اهل بیته تا این انتهی و آنرا بعد از آنکه همراه وی در فتنه باشد
 ستاید و پیغمبر یکی برین او باشد و دیگر بر سار او و دجال گویند است که ایسی و است یعنی من به شایتم فرمود و یکمن
 می بر آنکه یکی از ان هر دو فتنه شده گویند دروغ گفتی لیکن این با کسی از مردم نشنود مگر صاحب پس وی گویند راست گفتی و
 و مردم از ایشانند و گمان کنند که وی تصدیق دجال کرده و این فتنه باشد و در حدیث این مسعود آمده نزد عیسی و ما که گفت
 و جال گویند انارک لعالین یعنی من بجهانیا نم او لایاس گویند که یاس است گفته پس من بجهان
 این برشته با و اما مانند آن بر دو الیاس الیسع اندک دانی الا شاعره گویند معتمدین هر دو فتنه دجال اگر این روایات بعیت
 رسانند قبل ابتلاء الهی حق عباد استدرج او جان بخش و جال باشد و ما حکمت تا با یون این هر دو فتنه با دو کس را نبی
 علیهم السلام یا تخفیف من شایهت الیاس الیسع شمس مغفوس معلوم الهی است قتل را بر ای مسعودی در این فتنه است آنچه اکثر قضا
 وی شیطا طین را از متارق و مغارب حق بر میگرد و آنها گویند که با استعانت کن بر هر که خواهی و هر سه خواهی حال
 گویند نعم مرد و مرد و خبر کنید که من ببا و شایم و آورده ام جنت و یاد خود را ایشان بر روند و بر یک مرد زیاده از صد
 شیطان در آیند و بصوت پدر و پسر او و برادران و غلامان در رفیق او متمثل شوند و گویند ای فلان ما را شایم
 وی گویند آری پیش شما من این پدر من است و این مادر من و این خواهر من و این برادر من و گویند آن مرد و دیگر را است
 خبر گویند تو خجسته وی گویند ما را خبر رسیده که دجال دشمن خدا پرا شده است شیطا طین او را گویند خاموش باش این گویند

که میسر کند ثبوت مطهره و زمین را که میسر کند و در ثبوت نبات را با نام مرید و رسول سوم تمام را که یکباره قطره نیارد و
 پس از آنکه میسر شود و بماند پس باقی مسامحه صاحب هم که هر که بگوید که شود و الا ما سار الله تعالی گفته شد ای رسول خدا صلعم
 چون آن حال شود مرد و چگونگی زندگی کنند فرمود تسبیح و تکبیر جاری میسری طعام باشد یا خرمی جان مانه و این فرشته
 و اسما که من ابی مانه و آرا محمد آنکه وی مسلمان شود بیک نفس بر آید و کند و دهد و او را بماند شاید آنکه میگوید او را و بار و
 که در و دجال میان سر و شوق و گویا بیند این که اگر بر نهد و میگویم او را الا ان باز نغم میگوید که او را بر لبی پست بر من بعد و
 بر آید و او را خدا تعالی و گویا به نبیست که است و می گوید و الله است و تو و تن خدا و جلال هستی و الله خودم گاهی است که تر
 از می نصیرت در باره تو این دم و او را و کند و دجال که بار و دیگر او را بکشد و مسلط نشود و بر وی احرم بر این چیزه این خبر
 و اسما که در انصاف ابی مانه یعنی الله عنه گویم منسأه خون یا هر دو لغت میسوست از نشود و شر میگویند و در حدیث قدس
 تمام این شخص نیامده که که ام کس نامند و آنکه گویند حضرت ماشی صحیح نیست و عن ابی سعید الخدری قال حدیث رسول الله صلعم
 حدیث اطول ما علی الدجال مکان فیما حدیثا به انه قال فی الدجال هو محرم علیه ان یدخل ثغابا لیدینه فینقیه الی بعض السحاب فخرج
 الیه رجل یوید من غیر الناس فیقول اشهد انک الدجال الذی حدیثا عنک رسول الله صلعم حدیثه فیقول الدجال ایتم
 ان قلت هذا ثم احب بل تسکون فی الامر فتقولون لا فیقله ثم یخفی فیقول ان یخفی الله پاکت قطا شد بصیرت و فی الیوم یقول
 الدجال الله ولا تسلط علیه اخرجوه البخاری و مسلم و در حدیث هم نام رجل مذکور نشده **فصل** در بیان محل خروج و بی
 وقت مدت و کیفیت آمد و طریق نجات از وی و بیان کس که او را قتل رساند اما محل خروجش پس مشرق است جزا در حدیث
 متفق علیه از ابو هریره مرفوعه آمده که مرعود آن حضرت مسلم که رسولی مشرق است یعنی طلوع و دجال با جوع و با جوع ترک
 از زمین مشرق شود و سیوطی گفته مراد مشرق فارس است یا نجد و نجد فرای زس جبار را گویند و مسعودی گفته این
 جا است و اشاره کرد مشرق اخرجو استحال عن ابن مسعود و فرمود و نجد زر که باست طایع کن یا خبائس بن سبیلان حج
 البخاری گویم لفظ مشرق درین احادیث مطلق آمده و آن مثال جمله بلاد مشرق است و نجد و فارس و نجد است و ملک است
 نیز در مشرق واقع شود و در زمان نبوت درین ملک همه کفار بودند یعنی یهود و ایشان است پرست یا بایستی این خبر پس
 سر که رسول مشرق صادق است و بعد از آن موت اکثر مدین ترقیه بر دست اهل اسلام مقتضی شد و چون فوج مردم با
 بلاد در دایره اسلام درآمد و اهل فارس بنجم مسلمانان گشتند و در آخر زمان شاید یا ز کفر و کافری در مشرق ظاهر
 شود و اهل فتن از آن سوئی خروج کنند و در دینی آمده که خروج کند و دجال از حراسان و دایه احمد و ابی حاتم حدیث
 ابی بکر رضی الله عنه و در روایت دیگر است که خروج کند از اصفهان از حرمه مسلم و خراسان اصفهان هر دو در سمت مشرق
 اند از مدینه منوره و سابق اتیان روایات سود که در آن عهدی با سزا طرف خراسان گذشته و از آنجا معلوم شد
 که مشرق جنانکه محل فتن است همچنان محل صلاح ایمان نیز است پس از خارج و ظاهر از طرف مشرق علی الاطلاق حساب
 گفته نمی تواند شد و در حدیث ابن عمر آمده که وی بیرون آید از یهودیه اصفهان یعنی محل او خارج اصفهان است و از
 اسما که این عساکر و مثل عند احمد بن حنبل و عند الطبرانی من حدیث فاطمه بنت قیس مخرج من بلدة يقال لها اصفهان

سخن تیرمین قرآن افعال بسیار شاق آید و گویم مردان هند سیصد و یک در آخر زمان زمره او با او نهیل و او تیری بصورت خاک پیدا
 شود و خیل فتنه انگیز و برجم زن عالم باشد و وقت خروج اوست یکتا نشان سید بن خالک است که در دجال باشد و او را پیش
 محل خروج غلط راه یافته و زنه اخبار ایشان در خوشی و قبول نیست یا کسی دیگر باشد که از نابالان جال بود و او را در مسلم در
 حشره گفته دجال رو نیست از قوم پیوسته قلب و در مردم هیچ بود چشم برست او کور مانند ابله و ملید باشد و مویهایش
 و پیاپی و مرکب و خری باشد بسیار کلان اول غلبه او در میان شام و عراق باشد و آنجا دعوی نبوت داشته باشد
 و بعد از آن با صدفیان آید و بقتل و هزار پیرو و صفیان یقین او شوند و دعوی خدای آغاز کند پس طایفه است چنانچه
 برآیند و بر اکثر روی زمین گردد و مردم را بر استوار الوهیت خود بخواند و شوق عادت غلبه حکم خدا تعالی برای احتیاج
 زندگان بر دست او ظاهر شوند و او را وقت وی پس رخ فتح قسطنطنیه است یعنی بعد فتح تزد قسطنطنیه سیصد سال کار و
 بعضی روایات آمده که بعد فتح قاطع برآید و وجهی است که ابتدا خروج او و ادعای وی برای خلافت و نبوت تزد فتح قسطنطنیه
 باشد و خروج اعظم او و دعوی الوهیت تزد فتح قاطع بود و مقید بر این بود که بیست و نهمین خروج است و آمدت او پس چهل و نهمین
 یک روز برابر یک سال و یک روز برابر یک ماه و یک روز برابر یک هفته و باقی ایام همچو ایام شما باشد چنانکه در حدیث انصاف برین حد
 نزد احمد و مسلم و ترمذی و در حدیث ابو امامه است نزد ابن ماجه و ابن جریر و حاکم و صلیح ایام و چهل سال است یکسال همچو
 نصف سال و یکسال همچو یک ماه و یکسال چون جمعه و آخر ایام او همچو شریع کنی یکی از شما بر اثبینه پس نرسد تا باب یک
 او تا آنکه شام کند در آنکه گفته علما اختلاف کرده اند درین حدیث بعضی گفته اند این گنایست از اشتغال مردم و بکار
 خود و از قس تا آنکه در بیان که روز چگونه میگذرد پس در همچو یک ساعت و ماه همچو یک روز و سال همچو یک ماه بگذرد و بعضی گفته
 اند که این حدیث بر ظاهر خود دست چه در حدیث انس نزد احمد و ترمذی و در بیان اشراف ساعت و او رفته که از آن قوم
 الشاعه حتی بقرار آن زمان فکون الساعه کالشهر و کالسنه کالشهر و کالجمعه و کالجمعه کالجمعه و کالجمعه کالجمعه و کالجمعه کالجمعه
 الشاعه کالسنه و کالسنه کالسنه و کالسنه کالسنه و کالسنه کالسنه و کالسنه کالسنه و کالسنه کالسنه و کالسنه کالسنه و کالسنه کالسنه
 است اقوی است زیرا که صحیح است اگر چه آن حدیث دیگر نیز در صحیح است پس مقدم کرده شود بروی و اگر جمع کنیم پس طریق صحیح
 بچند وجه است اول آنکه ایام شش چهل سال است شش ایام مانند مجازا با ذوال ایام سال اول همچو یکسال باشد و دوم آن
 همچو شش و سوم همچو جمعه و باقی ایام همچو ایام مابعد ایام سال دوم نقصان پذیر و تا آنکه سالانی همچو نیم سال باشد و بگذرد تا آنکه
 سال چون ماهی و ماه چون جمعه گردد و تا آنکه آخر ایام او همچو شریع باشد و صحیح کنی یکی بر اثبینه و نرسد تا باب یک تا آنکه شام شود
 پس سینه اول از سنین جال مشتمل بود بر مقدار سنین از سنین باو سنین اخیر که مقدار سال از سنین با باشد و قریب دست
 روایت نیم و حاکم از ابن مسعود که آنرا بقول انارک لعالمین بنده اشش مجری با ذوالی افریدون ان اجنبها فی مجلس الشش
 حتی یجعل الیوم کالشهر و الیوم کالسنه و یقول ان سیه یا یجعل الیوم کالشاعه و این روایت سابق گفته
 قس از آن حضرت مسلم پرسیدند که چون یکروز برابر یکسال باشد باز روی چگونه بگذرد اندک آنرا یکروز و مارا که
 کند نرسد و نه لیکن اندازد کنی او را یعنی تقاریر مقدار یکدیوم کنید و در آن غار چنانکه بگذرد و بعد ایام را بر آن چنان

بایک کرده پس سید شمس المصطفی از اقامت مختار بود گفت چگونه نماز کنیم در این ایام ای رسول خدا فرمود اندوه کشید و این
 نماز را همانکه اندوه بکشید در آن ایام طویل از وقت نماز است که تقدیر بر شما یکس اول باشد یا بنظر که نماز جمعه بر تقدیر
 بر شما این ایام بگذارد و اگر چنان یک یوم متبذل باشد برای یک کثیر و از آن یوم و الله اعلم بعد و در شاعر گفته که در جهان
 سده برست از آن است که عالم مثال موجود است و خیال محض نیست بلکه او را حقیقت است که در خارج محسوس است سیطره
 در کتاب المنجلی فی نظیر الاولی نقل از ابن الصلاح القوفی شایع اسحاوی گفته که ثابت کرده اند صوفیه با عالم مثال متوسط در میان
 عالم جساد و عالم ارواح و از آن عالم مثال نامیده و گفته اند که این عالم لطف از عالم اجساد است و کشف از عالم ارواح است و این
 تجسد از ارواح و ظواهر او را در صورت مختلفه در عالم مثال بنا کرده اند و بقول تعالی متصل لهذا بشیر سو یا بدان آیتیناس توان کرد و آیتی
 انصر من بعد از این نیست و سوم فتوحات مکیه تحقیق این عالم نقل کرده و گفته از اینجا معلوم شد که این عالم خیال محض نیست بلکه
 مثال محسوس است و بار تقدیر حق در این اتفاق افتاده چون این تقدیر محمد شد بجعل کر این نیز از آن قبیل باشد
 و این عالم برای بعضی مردم ایام و برای بعضی شیخ بود همه موجود و محقق نیست و لهذا از وی احکام مرتب شده و تمام نماز و
 واجب گردیده کافی بحدیث الامار و در اینجا که دیگر است که اقتداء این هر دو وجود است آنرا ذکر میکنیم و الله اعلم آیتی که در
 رساله مشرفه شیخ محی الدین بن العربی که از محققان اهل کشف اند نوشته اند که قدوسی این روز چنان دریافتی بایک که در
 آسمان ابر غلظت از هر جانب محیط باشد و روشنی ضعیف که در چنین روزی باشد بایک محض مبدل نشود و هر چه در قباب غایبان
 گردد و پس دم بکرم شرع قدیم به تخمین و اندازه و وقت مکان باشد و الله اعلم آیتی گویم مراد صاحب شاعر بگوید و دیگر که آنرا
 بعید تر گفته شاید برین وجه است و اما کیفیت خروج و جلال پس دیات در آن مختلف آمده و ابطا عادت درین باب شد
 فواسطه و غیره و حدیث ابو امامه نزد ابن ماجه و ابن خزیمه و حاکم و ضیاء مقدسی و حدیث ابن مسعود نزد بغیر این معاد و
 حاکم و حدیث ابو سعید نزد مسلم و نزد بخاری و حدیث ابو سعید نزد حاکم است و اما این حدیث را بیک تساق سیاق
 میکنم و بحسب تمییز و امکان میان اختلافاتش جمع مینمایم و بعضی روایات از غیر ایشان هم زیاده و بسیاریم و بالله التوفیق
 گفت راوی حدیث که در رسول خدا صلعم و فرمود بدرستی که بنیو در زمین از روزیکه پیدا کرد خدا عز و جل آدم را بزرگ تر از آنکه در آن
 و خدا تعالی نفرستاد هیچ پیغمبر را اگر آنکه خدایه کرد است خود را از دجال و من آخر پیغمبرم و شما آخر امم هستید و وی بیرون
 آنست و شما که از حال پس است کرد یعنی کلام را و روی و بلند ساخت تا آنکه گمان کردیم که وی در طائفه نقل است چون
 ریمم بسو افعی بشناخت این را از ما و فرمود غیر دجال اخوف است تر و من بر شما اگر بیرون آید و جلال من بر شما باشم پس
 هیچ او بجای نتواند هیچ هر مسلمانی و اگر بیرون آید بعد من پس بر کس هیچ نفس خود است و الله تعالی خلیفه من است بر
 هر مسلمانی و وی بیرون آید از خدا یعنی از طریق که میان شما و عراق است و بر انگیزد سر را یا و بنویسند و شما یعنی فساد
 کند در زمین بر مقدرا یعنی لشکر و بفرستد هر کس را باشد از پیغمبر و اصحابان و بر ایشان مروی باشد بسیار مروی بگوید آیت
 است یعنی بر وید و فرمود آنحضرت ای عباد الله ثابت کنید من صفت میکنم او را برای شما و صفی که بگفته است آنرا که من پیغمبر
 پیش از من نی ظاهر شود و بگوید من پیغمبرم و نیست پیغمبر بعد از من باز دو باره بگوید وی که من نبی شایسته ام و بنشیند شمار خود را

آنکه میرید و وی یک چشم است و ریش یک چشم نیست مکتوب است میان هر دو چشم و لفظ کافر بخواند از هر مومن که توبه
 غیر کتاب یعنی حروف تعجبی برین دعوت است که فسر چنانکه در بعض روایات تصریح وی آمده و از فتنه دست که با وی بنت
 ناریا شد پس ناراد و بنت و بنت او ناست هر که مبتلا شود بنا را و باید که استغاثه کند بخدا و بخواند فواتح سور که گفت پس شد
 این نادر وی بز و سلام چنانکه برابر ایم شده بود و از فتنه دست چنین چنان و ذکرش پیشتر کرده ایم در رساله حشریه گفته
 بر چنین در حروف است و فسر هم آشکار بود که هر مسلمان خواننده و ناخوانده در یابد و غیر اهل ایمان آنرا نشاند و همراه
 آتش باشد کلان بنام دوزخ و با سنج باشد وسیع بنام بهشت مخالفان خود را در آتش اندازد و محبوبان خود را در بهشت
 ولیکن آتش او در حقیقت صفت باغ خوش بود و در بهشت او صفت آتش سوزان همراه او آب نال باشد هر که را خوا
 بدید و هر که را خواهند چون بر فرقه بگذرد اقرار الوهیت او بکند بر را گوید بسیار پس بسیار و زمین را گوید زراعت بسیار
 و درختان را گوید باران و نویش را گوید پرشیر و پر گوشت گردید و اگر نمی گفت و نگذاشت یاران و زراعت بند کند و میوه
 شیر باز دارد و جانوران را غرضش ندانستی و با او ایسغ میغیر باشد و مردم را ترساند و گوید که این مسیح کذاب است خذر کنید
 او را لعنت خدا یاد بروی و بدید و او را خدا آن سرعت که لاحق نشود او را راجال و در روایتی رو بروی او و مرد باشد
 که ترسانند و اهل قمری را هر گاه داخل شوند آن هر دو در کدام قریه انداز کنند اهل او را و چون بیرون روند از آن قریه و آیند
 در وی اولی اصحاب جال و داخل شود و جال در بهشت از هر که و مدینه و بگذرد و بمکه مکرمه و انجاء خلقی عظیم باشد پس گوید تو
 کیستی می گویند میکائیل ام فرستاده است مرا خدا تعالی تا منعم کنم ترا از حرم او و بگذرد مدینه منوره و انجاء خلقی عظیم
 گوید تو کیستی می گویند جبرئیل ام فرستاده است مرا خدا تعالی تا منعم تو از حرم رسول او کنم و در وی اقی آمده باقی مانده هیچ شی از هر
 مگر اگر با او باشد کند جال غالب و بران الا که مدینه که آنجا نیاید بر اقبی از انقلاب و مگر آنکه ملاقات کنند او را ملائکه بسبب و بر
 از میان کشیده پس بگذرد و میکائیل را آیند بگریزد و پشت دهد و صبح کند و بر آید بسوی او منافقان که و بگذرد
 مدینه همچنان تا آنکه فرو و آید نزد فریب حجر متصل منقطع سخن در رساله حشریه گفته می نزدیک که سخطه نزول نماید و در مکه فطنت
 ملائکه در آمدن تواند و از آنجا اراده مدینه منوره نماید در آن ایام مدینه منوره را بهفت دروازه باشند و حق تعالی بر هر دروا
 زه و درشته بفرستد که شمشیر را علم کرده استاده باشند و فوج و جال را و بدید و غلبه یابد و او را در شهر راه نهند و در
 مدینه را همه زلزله آید هر کسی که در دل عقیده بد و ففاق داشته باشد بخوف آن زلزله از شهر بیرون آید و در سحر و جال
 گرفتار شده یا دخیل گردد آتشی و متوجه شود بسوی او مردی از مومنین و بگوید یاران خود را و اندک میروم بسوی این
 مرد می نگرم که این همان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را ترسانیده یا نه اصحاب و گویند نیکناریم ترا که نزد او
 روی و اگر دانیم که وی ترا قبل خواهد کرد چون نزار و روی بگذاریم ترا و لکن میترسیم که در فتنه اندازد ترا پس این مرد مومن
 را بکند برایشان مگر آنکه بیاید او را و روانه شود و برود تا آنکه نزد مسیح و جال یعنی طلوع او بیاید آنها را گویند که ای
 می گوید قصد این مرد دارم که بیرون آمده است آنها گویند مگر ایمان برت نمیداری مومن گوید وی رب حق را نیست
 آنها گویند او را بکشید و بعضی بعض را گویند که ایارب شما می نکرده است از آنکه احدی را بکشید بدون حکم او پس

مردم را مرد و جلال در سینه و گویند گرفتار کردم کسی را که چنین بر چنان میگوید یا با کیشیم و یا با گنایم می گوید برتر از ابر
 پس را و تزد و جلال بر بند موسی چون جلال را بین بخت رسول خدا صلعم که از وی خبر داده بشناسد و بگوید ای مرد
 این قالی نیست که رسول خدا صلعم ز کروی فرموده و جلال در از زو و کوب کناندا باز گوید که اطاعت من کن چه چیز که ترا کنم
 در رد و پاره کم ترا موسی ندا کند یا ابوالسائس بن مست مسیح که اب جلال هر که عصبیان را و کند وی در جنت است هر که
 اطاعتش نماید وی در نار است و جلال حکم کند و پشت شکم او را بفرست کشاده نمایند باز گوید و الذی احلف بقطعی
 او لا تخافن قتیلین می گوید تو مسیح که ابی بران حکم شق وی کند و پشت از مرد از سر تا پا دو پاره کنند و در وی تی است که
 قدر جلوه موضع حدیده علی عیبه بنه فشققتین و در را گفتند این دو پاره را بقدرت اختیار روشنی کند و جلال بیان بزد
 یاره و گوید و ابیای خود را سر و پدید مرا که اگر زنده کنم او را سخاوت دهد و است شما که من بشما استم گویند آری پس یک
 پاره یا صید را که زداوست بزند و گوید بر خیز وی بر خاسته بایستد و لیاری او این را دیده نقدین وی کشته و یقین
 کردی رب ایشان است اجابت نمودند و اتباع او نمایند و موسی را گوید ایمان منی آری من می گوید زیاد و نشدم و در تو
 گرد بصیرت یعنی خوب شناختم ترا و در وی ابی این لفظ است لا انا الا ان اشد فیک بصیرت منی بعده ندا کند و در
 آگاه باستید که این مسیح کذاب است و وی بعد من این کار با مدی نتوانست کرد و جلال گوید و الذی احلف بقطعی
 او و حکایت لا الفیک السار یعنی سوگند یکسکه قسم او بخورم اطاعت من کنی و در نه ترا فرج کنم و در آتش و فرج اندازم این
 موسی گوید هرگز اطاعت تو نکند پس و جلال در را بگیر و تا فرج کند و از رقبه تا آخوان سینه نحاس اندازد و در ای دیگر بسوی
 او نیاید و در وی ابی آمده که بنهد در جلد و صفای نحاس اتر کند و در وی سلاح ایتان پس برود دست پای او گرفته
 میندازد و مردم گمان کنند که او را در آتش افکنده حال که وی در جنت افتاده است حضرت صلعم فرموده این مرد اقرب
 مردم است در درجه از من اعظم نام است و شهادت نزد رب العالمین بر شاه گفته این مرد موسی خضر علیه السلام
 علی الاصح همانکه در بعض احادیث تصریح آمده و کشف صحیح بران دلالت نموده و بعضی گفته اند که یکی از اصحاب کعب
 باشد چه گذشت که آنها اصحاب عهدی باشند و این قول ثانی ضعیف است قاله فی الفتوحات اهتبی گویم هر دو قول
 ضعیف است زیرا که بقای خضر صاحب معسی علیها السلام بحدیثی صحیح ثابت نیست و آنچه از احادیث مفهوم میشود عدم
 نقایم است تا در هر طویل کشف صوید و راستال این امور حجت نیست خدا میداند که در کشف چه می بیند و چه می بیند
 چه میگویند و محمد حدیث متفق اند بر نفی حیات وی و ادله ایشان قوی و صحیح و راجح است و در این احادیث نام خضر و صاحب
 کعب نیامده لیکن که مردی صالح از مومنان مدینه منوره باشد و در وقوع این استقلال پیش و جلال از بن موسی کدام
 استبعاد است که برای آن حضرت و صاحب کعب در کار باشد صاحب رضی الله عنهم پس ازین استقلال میسر اعداد
 خدا و رسول زودی کار آورده اند عارف سیر ایتان قوت ایمان ایسانرا نیک است ناسد و آنکه صاحب شام
 گوید که در بعض احادیث تصریح نام خضر آمده اگر این روایت را بلفظ ایراد میکرد و نام مخرج تراوی حدیث بر زبان
 می برد سخن بدان بر دو بیضا و اگر کرده میست ظاهر آنست که این قسم روایات مصرحه باسم خضر صحیح نباشد حافظ ابن حجر

عتقانی روح در کتاب لاساب فی تمیز الصبیح روایات حضرت ابوجده استیجاب کرده و در آن کلام منوره که فوق آن تصویف است
 و علامه است در فتح الباری نوشته محمد بن عبد الله ثبوت حیات حضرت زکریا در آن است که کتابت و وفای آن بخت را بر وجه
 تخیلی تنقید در تفسیر جرح البیان فی مقاصد القرآن فی فصلی علیها السلام نوشته که بخواند بدان جوهر کند و عجب است
 صاحب شجره که با وجود کثرت نقل درین کتاب از حافظ ابن حجر درینجا اعتماد بر قول می نموده و دست بر این فتوحات زده مدار
 بر کشف مشایخ نباده با آنکه این قسم کشف کشف عورت پیش نیست کیف که هر چه پسندش منتهی بر رسول محصوم نمیشود و صلوات
 بر او باد و خواست هر که گوید هر که بگوید فتوحات مدینه که عبارت از احادیث نبویه باشد چه کم است با فتوحات مکیه که عتقا
 از او نامشهریه باشد و بخت آید سیاح مزاج حاجت مریض و صبور است و شمشاد خانه پرور را از که کثرت و علاوه ازین الفاظ
 حدیث مذکور هیچ است در آنکه این مرد مومن حضرت نیست بیا که قول وی را نظر هو الذی انذرنا رسول الله صلوات
 گفتگوی یاد با صاحب خود در باره رفتن نزد دجال و آلات میکند بر آنکه این مومن مردی از سکنه مدینه طیبه است اگر حضرت
 حواله اندازد بر حضرت میکند و ذکر انبیای سابق هم می نموده و بگذارد که ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله صلوات
 و توبه بالمسیح الکذاب له جال الی غیر ذلک من سابق احادیث و سیاقه و بعد از رساله مشرب گفته که بزرگی باشد در کمال جوانی
 که برای ساطره دجال بیرون آید الی آخر القصه با جمله چون حال در سواد مدینه مشرفه فرو آید مدینه منوره است با حقیقه
 کند و روی زلزله آید و هر که در آن زمان اتفاق و منافقات باشد بیرون رود و این بلده مطهره آنروز نفی جنت خود کند
 چنانکه کوره آشکر جنت اینجای افکن و آنروز را یوم اخلاص خوانده شود و آخر کسی که بمسوی دجال بر آید زنان باشند
 تا آنکه مردی بسوی مادر و دختر و خواهر و همه خود در جمع کند و توفیق رباط نماید تا مبادا بسوی دیگر آیند و در درستی آمده
 یوم اخلاص یا یوم اخلاص قاله ثلاث مراتب یعنی الدجال مقصدها حدیث فی نظر الی الدنیه و یقول لاصحابه الا ترون الی هذا
 القطع لا یبعین هذا سیدی احمد یعنی روز خلاص و زیست که دجال بر کوه احد و در آنجا مدینه را برینند و یاران خود را بگوید
 این قصه غیبه را می بینید این سیدی احمد است صلوات بر آسمان گفته این یکی از معجزات رسول خدا صلوات و اجابت
 از وی تا بکه مسجدی در رفیع و بیقین بخش گرد و زیر که در زمین وی جنبی بود و بجز یعنی شاخ خرا و واقع شد آنچه خبر داد حضرت
 صلوات بر آن چه سجد شریفش از مسافت بعیده سفید میباید و منابر او لایع اند میباید و شاید که خروج دجال قریب است که
 این بنابر آینه و الله علم کویم مقید بودن سجد شریف در زمین صاحب شاد و دلیل مشرب جسد روح او نبی تواند
 لیکن که در هنگام حشر روح او نبیند و او را از سر نو سفید کند چه ترسیم نجات و آن همیشه جاری است و اول
 طوبی مهدی باید تا وی خروج کند و الله علم بعد دجال بمیدان آید و بهر نقب انقباض نموده را بیند که شمشیر از میان کشید
 بایع برهنه است و دست ناچار بجهت اسحق بیاید و در لفظی باین سخن فرو آید و مدینه سست زلزله کند هر منافق و منافقه
 و هر فاسق و فاسقه از وی بسوی دجال بیرون رود و مدینه از ایشان خالص گردد و این یوم خلاص است از هر احد
 و احاکم عن حبرین الا و انعم ام شریک بنت ابی العاکر گفته ای رسول خدا صلوات بر آن روز که با باشند فرمود ایشان در آن
 روز کمتر بودند و بیت القیام ایشان را بسوی خود کشیده باشد و پیش ایشان مهدی باشد مردی صالح پس توبه کند

زینال بسوی شام و برگردند مسلمانان بسوی جبل دحان که در شام است و یکی مرده ایشان را محاربه کند و جمعی ایشان سخت گروند
 و جمعه شدند بر ایشان سده هزاره را که بر گفته و جمال از بیجا قصد کشاکش کردند چون نزدیکی متقی سده حضرت سید در دمشق رسید
 و سامان یافت کرد و از کتف سیم عینه و دینسره و اسباب حرب نبرد ده باشند از بی و در دروازه که شک کنند مردم در و جمال سنگ
 و تیشک قاذو شد و وی برین مرد مومن بار دیگر و شتابی کند بسوی بیت القدر بر آید الای عقیلا فیح و بیست سیه او بر کلاه
 بر می کشند که انهای خود را برای قتال او و قوی تر و در ایشان کسی است که بروک کند یا بر شیند از جمع و مصطفی را که
 پیش از خروج و جمال سه سال قضا شد بد افتد و جمع شد بر مردم رسد چنانکه در ذکر فتیله او گذشت و قوت مومن بران
 تبدیل و تبسج و تحمید باشد تا آنکه چون حصار دجال بر ایشان دراز کرد و مردی بگوید این حصار و جهنم است بیرون
 بسوی این دشمن تا که حکم کند و قتال میان ما باشد هات یا فتح نیستید تا که در میان ما حسن باشد یا شید شود یا غلب کند تا
 خدا تعالی بر ایشان پس رحمت کند بر قتال حتی که میداند خدا صدق آن زبانهانی ایشان است که بر ایشان را میگوید که از جمعه
 یکی از ایشان بران ظلمت گذشت خود را و فردا دید عیسی بن مریم و دو در و دو تار یکی از ارباب ایشان و در میان ایشان
 که روی لا یرت گویند و فکست و می گویند بنده خدا و کبر او عیسی اختیار کند یک سوار است چیز غیر شسته خدا تعالی بر دجال
 بنده خدا و عیسی را شرف کند و از زمین پاک گذارد بر می سالی تمام و باز دار سلاح او را از شاگردی رسول خدا این شرف
 شانی تر است برای صدر را پس آن و در پیش بسوی عظیم طویل اکول شد و یک که بر نیخ و دست او بیست از عیث فرو و آیند
 مسلمانان بر ایشان مسلط گردید و آنها در دروازه آمد که درین اشنا که امام ایشان چسبند تا میگذارد و با ایشان نماز صبح کرد و
 آید بر ایشان بنی خدا عیسی بن مریم علیه السلام وقت صبح و برگرد و مهدی بر حجت قهقری تا قدم کند عیسی که نماز گذارد و بار آمد
 و گفته شود او را که روح الله مقدم شد و من حیرت کسی گوید که احرام نماز بسته باشد عیسی غریب امام تمام مقدم شده نماز
 با مردم گذارد و چند عیسی است خود میان خود و گفتند و بگوید او را عیسی مهدی را که پیش رو وزیرا که قاضی نماز برای
 گفته اند پس نماز گذارد و با ایشان امام ایشان و چون برگرد عیسی فرماید شمشیر کن پس شمشیر کند و در پیش او و جمال باشد
 با شفا و هزاره و می که بر یکی از ایشان صاحب سیف حملی ساج است و جمال چون شمشیر عیسی کند بگذارد و چنانکه ملک است
 میگذارد و برگردد عیسی فرماید مراد تو منزه است که سبقت کنی مرا آن شرط پس بیاید او را نزدیک باب لد شرقی و شوق
 و قتل کند او را و شکست و بد خدای تعالی پیوسته را گویم که بضم لام و تشدید دال جمله بر وزن مدیده است و حاجیه بیت المقدس
 میان او را مقصد یک فرسخ است بسوی دمشق و در روایت مسلم آمده پس درین اشنا که وی یعنی دجال بر خیال باشد بفرستد
 خدا تعالی بر عیسی بن مریم را و فردا آید نزد سواره بینه شرقی و شوق میان دو مهر و ده بدل از مهر و جمله معنی مصعب و هر دو جوان
 نزد جنگ است یا انگین باشد بر عفران یا درین اصابع کف و بر جبهه و و فرشته بود چون سزاگون کند چنانکه آب از سوی
 و چون زیر و دارد و بخند و شونند از وی مثل همان یعنی خانه نامی سیم که بر صورت گوهر سازند پس حلال نیست کاری و گویان
 بسوی انفس شریف وی علیه السلام مگر آنکه برود و انفس وی منتهی شود تا آنجا که نظر کار کند و طلبه دجال را و بنیاد او را بر باب لد
 در کشید او را و اخرج الزمندی من حدیث مجمع بن عماره بلغة یقتل ابن مریم الدجال بیاب لد و من حیثه ایضا عندا محمد
 بلغة

و عیسی
 و عیسی

از آنچه میگوید بر مردم ای بابا سیدگان میکنند که من در عالم شنیدم که رسول خدا را مسلم می گفت که وی بپوست و
 سر مسلمان شده ام و میفرمود که برآید که بدین راه من رسیدن پیدا شده ام اما حال از او مکر دارم و میفرمود که او را او
 نشود و را او را دست و در روایتی است که گفت ابو سعید نزدیک شدم که او را معذرت دارم گفت لکن من می شناسم او را و مولای
 و کجاست می لایق در روایتی است که اگر عرض کنی بر من که من در عالم مکره ندارم گفت ابو سعید پس گفتن او را تا لک سار الین
 این حدیث را بر دو حال بود اول این حدیث را حاکم بن حریز گفته و لیکن این حدیث را حاکم بن حریز گفته و لیکن این حدیث را حاکم بن حریز گفته
 است بلکه آنحضرت مسلم در وی قول فرمود و گفته فرموده ان یکن هو و این نزد او اول قدم او بدین بود و چون تیر داری او را
 خبر که در جرم فرمود بلکه در حال همان محبوس است که تمیم او را دیده و حدیث او بیاید حدیث عمر نزد رسول خدا مسلم یعنی در آن حدیث
 و سکوت آنحضرت مسلم بهجت آن بود که وی در آنوقت متروک بود و حدیث بر منی بر حلف عمر نزد رسول خدا مسلم و غایت
 حدیث ابو سعید آنست که این حدیث را از جابله باشد و از اتباع در حال کینه بود گویم یا ابو سعید حدیث آنحضرت مسلم را از تمیم و از
 نشنیده باشد بنا بر شش چنین گفته حافظ ابن حجر فرموده و اما تحریک ابو داود و از حدیث ابی بکر فرموده که حدیث که در حال آن
 سال او را نشنود و از بعد پیدا شود علامی را عواذر من اقل التعلل و بنحو این چشم او و سخاو بدول او و وصف فرموده و در
 او را گفت پس شنیدیم خبر مولود می که پیدا شد در یهود و در من من زیرین العوام در آیدیم بر والدین این نگاه و منی که آنحضرت مسلم
 کرده بود بود حدیث گفتیم شمار او را دست گفتند سی سال است که ما را او را نشنیده حال او این سپهر یک چشم گنگ قل السمع پیدا
 شد اجماعی است پس بهیچ در جواب ازین حدیث گفته که متروک است ان علی بن ابی ذر بن جبر عان و نیست قومی حافظ گفته و حدیث
 این حدیث را آنکه اسلام ابو بکره حین رسول از طائف آمده وقت حصار او در سه هجرت از هجرت و حدیث است که چون منی جمع
 شد با رسول خدا مسلم در خلعتان بود و حدیث است یعنی همراهی بود و در حفظ آمده و قد قارب الحکم پس ابو بکره زمان مولای و در نزد
 از کجا دریافته حال آنکه وی در بدین ساکن نشده مگر قبل وفات رسول خدا مسلم بدو سال و چگونه در زمن آنحضرت میچشم باشد
 پس آنچه در صحیحین همان معتد علیه است بعد از منتهی تفکر کرده که نیست حدیث جابر زیاده از حدیث آنحضرت مسلم بر حلف
 عمر و تحویل که آنحضرت متوقف باشد در امر وی باز متیقن از طسوف او و تالی آمده که در حال غیر است چنانکه مقصداً فی قصه
 تمیم در ایست حدیث حافظ گفته بعینه تو هم کرده اند که حدیث فاطمه بنت قیس در قصه تمیم مفر دست حال آنکه
 این چنین نیست چنانکه فاطمه بنت قیس ابو هریره و عایشه و جابر هم آن را روایت کرده اند و
 حدیث ابو هریره را احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابویعلی روایت نموده و حدیث عایشه حدیث فاطمه مذکور است از شجر
 گفت ملاقات کردم قاسم بن محمد را وی گفت گواهی میدهم بر عایشه که حدیث که در میان حدیث که در فاطمه و حدیث جابر
 ابو داود و بسند حسن آورده و حدیث فاطمه بنت قیس را مسلم و ابو داود و بالمعنی اخراج نموده اند و هر فردی و ابن ماجه و ترمذی
 گفته حسن صحیح و لفظ روایت مسلم اینست که گفت شنیدم سادی رسول خدا را صلوات الله علیه و الصلوة جامع پس بعد
 بسوی مسجد و نماز گذارم با رسول خدا و چون نماز بگذارد نشست بر منبر و وی خنده میفرمود و گفت بگریه و هر آن جا
 نماز خود را یعنی بجای خود شنیدم باز فرمود می دانید که چرا فراموش کردم شمار گفتند خدا و رسول و اما ترا ند فرمود اندر جمع

کردیم تا باز برای غیبی با هیئت کس حرم منوم را می نگریتم و ارقی مری استرالی بود آمد اسلام آورد و وحدیت کرد و مراجعتی کرد
 موافق افتاد چیرا که حدیث سپردم ستارا بدان ارسخ و حال حدیث کرد و مرا ناگویی استست و سفینه میس کستی در بانی با
 سی کس از قبیل اسم و جذام پس کرب و بایا نشان حرج در بانا که آنه سر جریس بنی سعد و بسوی حمیریه وقت غروب شمس تسبیح
 و از ترس میس سفینه خود کو آنرا با سفینه بزرگ می شناسد و در کتاب سفینه دران را می بیند و جوی میباشند پس اصل متذکره
 جریره و ملاقات کرد ایشان را و با الیچین حیوانی بسیار شوی مصلط و در روایت ابو داود است که ناگاه درانی هست که کشتی
 موئی خود را گشتند و ای ترا کیست تو گفت جاساسم تنو سوم سعد بحباسه جمع و تشدید پس اولی شارب نخس که زن از
 اجبار را عبد الله بن عمر و غفیه و اتره الارام که در آن مردان بیرون آید و با مردم کلام کند و همین است پس گفت جاساسه بروید و یک
 این مرد که در دست کس شتاق خبر شماست گفت تمیز داری چون نام بزرگ مرد را ترسیدیم از وی که ساداشیطان باشد
 و تمیز است تا آنکه در آیدیم بدیر ما که در وی ناسانی است اعلمم آنچه گاهی دیده باشیم در خلقت در وثاق شدیم و مجبور
 اند بر و دست و بسوی گردن و با و این بر و رو کرد و او تا هر دو کشت و معنی دست پاسته مقید است گفتیم و ای ترا کیستی
 تو گفت قدرت یاقینده تا بر خبر پس خبر رسید مرا که گشتید شما گفتند ما در دم غریب هستیم سوار شدیم کستی در بانی را و از بانا
 خبر کرد و گفت خبر و بیدار نخل میان بفتح موحده و کسره و نحو آنند تقریر در شام است آیا شمره میدهد و بار می آورد و گفتیم
 گفت آگاه باشید نزدیک است که شمره هر گشت خبر و بیدار می آید بحیر و طبریه در وی آب است گفتند بسیار آب آر و گفت نزد
 است که آنست بر و گفت خبر و بیدار می آید مرار عین غرضم نای فرستیم عین مجتنب بر وزن و شمره بلده معرفت است در جانب شرق
 و مشرق درین چشمه آب است و این می بایان چشمه ندرعت میکنند گفتیم آری این چشمه با کسره دارد و کسان او در آب مشک
 این آب گفت خبر و بیدار می آید این کوی حیر کار کرد گفتند بیرون آمد از که و نزدی که در حیرت گفت مقادیر خدا و را عجب
 نعمت گفت خبر کرد ایشان پس خبر کردیم او را با که وی غالب بر همه متسلط است از عرب اطاعت او و نوید گفت آگاه باشید
 که این بهرست برای آنها که اطاعت کس در حق سجده و در یک است که زن داده سود و را در شرح پس بیرون آمیم و پس
 در ارض و نگذاشتیم هیچ قریه که مربوط کنیم دران در حیرت تب بزرگ و طبریه که این بر و محترم اند برین هرگاه حواجم کرد و با
 در یکی ازین بر و در سراسر آنست که در دست و دست تب بزرگ و طبریه که این بر و محترم اند برین هرگاه حواجم کرد و با
 ملاکه مانند که حراست می کنند و رسول خدا صلعم و طعن کرد بحضرت خود و خسریم همی عسایا ستاحی که در دست ملک باشد
 و خطب اشاره یکده بدال وقت خطابت منبر را و جو بدستی خود در دست سر لاف بود و نیست طیب است با گفت
 این یعنی مدینه آگاه باشید که حدیث کردم شما را پس گفتند سر و دم آگاه باشید که وی در بحر شام یا بحرین است فی الله
 از قتل سرق است و استارت کرد در دست مبارک خود و بسوی مشرق و در بعضی طرف که در بیتقی است آمده که در دست
 است یعنی که ده سال و سده شش صحیح است بهیچ گفته در وی این است که در حال آنکه در آن مردان بیرون آید عین بسیار
 و این بسیار و یکی از دو جالین که نالین است که انحرص صلاک خود را و خروج ستان نرسیده و این که بگویند این بسیار
 و جال است کو یا قافله تیم داری ستینده اند و در جمیع کمان این بر و در بعضی بعد است زیرا که چه قسم التیام میگیرند

و در آن حیات بنویسند به حاکم باشد آنحضرت مسلم با وی مجتمع گشته و او را پسر دوی جزایریات دی مسلم بنی سبجی بنویسند
 عرب جزایری بنویسند و ایشانش از خبر بنی مسلم استفتا کنند که آیا پسران مدینه یا پس اولی آنست که محل بر عزم
 اطلاع کنند و اما اسلام ابن صبیح و جبار و پس صبیح نیست از آنکه وی غیر دجال است چه احتمال از دکه خاندان و بشر شود
 ابو نعیم در تاریخ اصفهان از حسان بن عبد الرحمن بن ابیه آورده که گفت هرگاه منسخ کردیم اصفهان را بجز در میان عسکرها
 و در میان پیروز فاصله یک فرسخ بودیم مگر ما که می داریم اصفهان او غلبه می آوردیم از آنجا پس از یک روز اصفهان را و زی و دیدیم که پیروز
 پای بانی خود میگوید و می زند یعنی شادی میکنند و قرض می نمایند و حتی را که از ایشان بود پرسیدم این چیست گفت
 پادشاه ما که بوی طلب فتح بر عرب می کشیم می آید پس شب بیدار او بر سطح خوابیدم و صبح نماز گذاردم چون آفتاب آمد ناگاه از درختی از
 طرف عسکر معلوم شد چون نظر کردم درم بودیست بر روی قنبر از بختان است پیروز پاسکون بدین تالین نام می خواند و نگذاشت که حاکم
 بن عبد الرحمن بنی شش اسم باقی روایت ثقات اند و ابو داود و بسند صحیح از جابر آورده که گفت گم کردیم ابن صیاد را یوم حرمه
 ر واه غیره بسند حسن این خبر جابر بن صبیح بن عمر را که بوی نماز گذاردند و روی او را کشاده دیدند میگردیدند
 مسلم بنی شد و با خبر حسان بن عبد الرحمن بنی را که منسخ اصفهان در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده چنانکه ابو نعیم در
 تاریخ خود گفته و میان قتل عمر و قهر حرمه چهل سال است چه وقعه حرمه در زمین یزید پدید بوده و غایت سعادت از روی نیت
 که قصه مذکور که را و الدحسان بنی منسخ اصفهان دیدن ملت مشتاده کرده باشد و جواب ما در قول می یافتیم اصفهان
 محذوف باشد تقدیر عبارت چنین بود و در تعاهدات و اترا و الدیما فخرت قصه ابن صیاد و زمان منسخ اصفهان زمان
 و دجال ابن صیاد و را بنجامت نباشد تکلیفی در اوسط از حدیث فاطمه بنت قیس مرفوعاً آورده که بیرون آید و دجال از میان
 و گذارن حدیث عمر بن حصین رضی الله عنه و احمد بن صالح از انس آورده که بیرون آید و دجال از میان ابن صیاد
 گفته پیروز قریه بنجمله قریه اصفهان است و او را پیروز یازان نامند که مختص بود بسکونت پیروز همیشه همچنین نامند تا آنکه حضرت
 او را ابوب بن زیاد امیر مصر در زمین مهدی بن منصور عباسی و ساکن شدند و را بنجامت مسلمانان باقی ماند برای پیروز از وی قطعه
 اینست مختص کلام فتح الباری و حاصلش اصح بودن دجال غیر ابن صیاد است بوجه آنکه اعور باشد و از پیروز باشد
 و در پیروز ساکن بود و الی غیر ذلک اما حدیث ابن صیاد و همه تحمل است و حدیث جسابه نص است پس مقدم باشد در ایشا گفته
 و مؤید مرجع بودن او غیر ابن صیاد است آنکه قصه تمیم داری متافرت از قصه ابن صیاد و پس همچو ناخن باشد برای او و نیز
 وقت اخبار آنحضرت صلعم با آنکه دجال در برجشام با بحرین است لایکه از طرف مشرق بر آید ابن صیاد در مدینه بود پس اگر
 وی دجال می بود میفرمود که وی در مدینه است و نتوان گفت که این حرف با نیت نفرموده که مباد او را بکشند و خبر
 داد با انجام کار او زیرا که قتل شخص قبل از اجل او نمی تواند شد و مقدر آنست که قاتل می نبی خدا عیسی بن مریم علیها السلام
 است و اگر همچنین می بود بیان نمیکرد آنحضرت صنفی خوارج را که او را چنین و چنان اصحاب باشند و هم بیان نمیکرد قاتل
 علی کرم الله وجهه را که رنگین کند ریش او را از یافوخ او و بیان نمیکرد حکم بن عاص را که از صلبی مغیره بنت یزید
 آید ولی غیر ذلک نیز می آید است اخراج بنی نمیمد بنی حماد از طریق جبرین نفی و شریح بن عبید و عمر بن الاسود و کثیر بن

السابع حديث ابن عمر ايضا عند البخاري ومسلم الثامن حديث النوفس بن سمعان عند احمد في المسند ومسلم والترمذ
 التاسع حديث حذيفة عند احمد في المسند والى داود وما حكاه في المستدرک الحاشي حديث ابن سبيد عند مسلم الاحادي عشر
 ابن عمر ايضا عند احمد في المسند ومسلم الثاني عشر حديث ابن عبد الجبار في التلخيص الثالث عشر حديث حذيفة ايضا عند احمد
 ومسلم والى داود والرابع عشر حديث ابن سبيد ايضا عند احمد الخامس عشر حديث ابن بكر عند الترمذي والسادس
 عشر حديث ابن هريرة عند الطبراني في الاوسط السابع عشر حديث حفصة عند احمد ومسلم الثامن عشر حديث ابن هريرة ايضا
 عند البخاري ومسلم التاسع عشر حديث عبد الله بن بسر عند احمد والى داود وابن جة الموفى عشرين حديث ابن عمر ايضا عند
 احكام في المستدرک الاحادي والعشرون حديث معاوية بن وهب والى داود والثاني والعشرون حديث ثمام شريك عند احمد
 ومسلم والترمذي الثالث والعشرون حديث هشام بن عامر عند احمد ومسلم الرابع والعشرون حديث عمران بن حصين عند
 احمد الخامس والعشرون حديث انس عند احمد السادس والعشرون حديث ابن بكر عند احمد ومسلم السابع والعشرون حديث
 ابن عمر ايضا الثامن والعشرون حديث حذيفة ايضا عند البخاري التاسع والعشرون حديث ابن عبيدة بن الجراح عند
 احمد والى داود والترمذي ابن جبان وما حكاه في الحديث الموفى ثلاثين حديث عبادة بن الصامت عن احمد والى داود
 الاحادي والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند البخاري ومسلم وايد داود والترمذي الثاني والثلاثون حديث نبيس بن
 صيرم عند الطبراني في الكبير الثالث والثلاثون حديث انس ايضا عند احمد والبخاري ومسلم والترمذي والى داود الرابع والثلاثون
 حديث ايضا عند احكام الخامس والثلاثون حديث عمران بن حصين ايضا عند احمد والى داود والسادس والثلاثون حديث
 انس ايضا عند احمد ومسلم السابع والثلاثون حديث ابن بكر عند احمد والترمذي الثامن والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند
 ما جاز التاسع والثلاثون حديث ابن هريرة ايضا عند مسلم الموفى اربعين حديث حذيفة ايضا عند احمد والبخاري ومسلم
 والى داود والاحادي والاربعون حديث ابن مسعود عند احمد والبخاري ومسلم الثاني والاربعون حديث ايضا عند احمد والى داود
 الثالث والاربعون حديث هشام بن عمار ايضا عند احمد والى داود والكبير والاربعون حديث ابن مسعود عند احمد والى داود
 والاربعون حديث اسماء بنت زيد عند الطبراني في الكبير الخامس والاربعون حديث ابن هريرة ايضا عند مسلم السادس
 والاربعون حديث اسيا هريرة ايضا عند مسلم وحديث العبد بن خالد عند الطبراني في الاوسط السابع
 والاربعون حديث ابى بن كحبل ايضا عند احمد الثامن والاربعون حديث رجل من الصبيته عند احمد والتاسع
 والاربعون حديث ابن سبيد ايضا عند احكام الموفى خمسين حديث داود بن عامر عند احمد وابن منيع والى النعيم
 سعيد بن منصور الاحادي والاربعون حديث ابن عمر ايضا عند احمد الثاني والاربعون حديث صفينة عند احمد
 الطبراني في الكبير الثالث والاربعون حديث ابى سبيد ايضا عند العقيلي الرابع والاربعون حديث عبد الرحمن بن
 جبير بن نفير عن اسبه عن جده عند الطبراني والسادس والاربعون حديث اسامة بن جندب ايضا عند احمد والى النعيم
 السادس والاربعون حديث ابن عمر ايضا عند النعيم والى داود والترمذي السابع والاربعون حديث سلمة بن الاكوع
 عند الطبراني في الكبير الثامن والاربعون حديث ابى امامة عند الطبراني في الكبير التاسع والاربعون حديث سمرة

[illegible]

انکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز ولادت می فرموده و فرموده که وی سلیب را بشکند و نخک را بکشد و جزیره را به بندد و
 حاکم سخن را در کتابش درازجا برمودی است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لا تزال تألفه من امتی یقاتلون علی الحق ظاهراً و باطناً
 یوم القیامة قال فینزل عیسی بن مریم فقول امیرهم تعالی مسل بنا فقول لا ان یجعلنک علی بعض امیرکرت الله علیه و آله و سلم
 مسلم گویم دین حدیث چنانکه بشارت است بنزول ابن مریم همچنان اخبار است بودن یک گروه از امت بر حق و غلبه
 ایشان بر مخالفین بمقتله و مراد بایشان جماعت اهل حدیث است چنانکه علی بن مدینی که از کبار ائمه سنت است فرموده
 و درین باب حدیث دیگر نیز آمده و در خارج مصداق آن جز اهل حدیث و مجاهدان عین بزبان سنان کسی دیگر متصفی
 او را قریب زبان معلوم نمیشود و حقیقت طریقه ایشان گویا بعض صحیح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثابت است و این بشارت است که اگر
 درست کنند گان حدیث نبویه و قاریان صحاح و سنن مسندین و معجم و غیر ذلک بهر ارجان بخزند ارکان پرست آید
 و سنت می ارزد پس قدر این نعمت است ناخشن و شکر خدا و رسول و بجا آوردن سنت و کیف که احکام اسلام بر وجه سنت
 ثابت که در عهد اهل ربعه مثلاً متفرق است و امتیاز آن از تفریجات فقهیه مسائل جهنم دید و در رجال بعضی آنها بکرتب
 حدیثیه و دواوین بن سینه معلوم میشود و در مذنب محمد بن محبوب و یکجا است پس لفظ اهل سنت و جماعت در حقیقت بر
 ایشان است و مصداق اتم آن همین گروه باشند و ایشان است که شکر الله تعالی سواد هم و دفع عادم پس پس باقی طفیل
 ایشانند و نیز این حدیث مبره مستمره و آمده باقیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است زیرا که با وجود تفریق و زبان و کثرت منکرات
 زبانیان در هر عصر و قرن جمعی از متداولان علم شریف حدیث متمسکان بیل غل بدان در تطری از انظار ارض گذشته و
 هنوز در گذشت اگر چه این جماعه نسبت بدیگران از اصحاب ائمه قلیل باشد و تلیل من عبادی الشکوره و لیکن این جماعه
 عدد و عدد غالب است بر همه اصحاب یا مات و مل و در باب هواد و مل در توضیح روایت و تفتیح درایت و مناظره حق و کمال
 باطل چنانکه بر عارف کتب تاریخ بلاد عرب علم مخفی نیست اگر چه بعضی قاضیان غیر ما هر متعصبان هوا پرور این حرف را پذیرا
 نکنند و با کار پیش آیند و بنا و بیانات باره و دراز کار آویزند و حمایت دین آبی و تقلید اراد رجال کنند و گوش شنود
 و چشم بینا را مغرور از کار و بار آنها سازند و باشند التوفیق و هو حسبی و التوفیق و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً ^{بلفظ}
 کیف اتم اذا انزل ابن مریم فیکم فاکم اخرجه مسلم و فی روایه و انما کم منکم فیکم فیکم فی کثر الحال فی حدیثه ایضاً عند ابن سعد بن
 عیسی بن مریم قبل یوم القیامة و فی حدیثه ایضاً عند الدمشقی بلفظ یزیر عیسی بن مریم علی ثمان مائه رجل و اربع مائه امرأة و اخیا
 من علی الارض و صلح من مضی فی حدیث ابن عمر ذکره فی کثر الحال بلفظ کیف تهکلت انا و اولها و عیسی بن مریم آخرها و
 فی حدیث نافع بن کیسان عند البخاری فی تاریخ بلفظ یزیر عیسی بن مریم فی حدیث ابن عباس فرکه صاحب کثر الحال بلفظ
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول یزیر فی عیسی بن مریم من السماء علی جبل افیق انا یا یا حکما و عافا علیه برنس لم یروع
 الخلقه املت سبطا الشجر سیده حرته یقتل الدجال و یضع الحرب و زارها و فی حدیث جابر بن نفیر بلفظ لیدرکن الدجال
 قوم منکم او غیر منکم و من یخیری الله امته انا و اولها و عیسی بن مریم آخرها و اخرجه احکام فی المستدرک و فی حدیث عروه بن زبیم
 عند ابن نعیم فی الحلیة فی خبره الامه اولها و آخرها و اولها فیهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آخرها فیهم عیسی بن مریم و من فیکم فیکم

[illegible]

با کوه سنبله که از هر دو سوی گزند فرسایند و بر سرش و زمین بسوی دمنده گردد و قتال جدال و بزرگانه زمین زبانت خود محمود
 او علیه السلام تا آنکه جمع شوند و مرد و بسیار بر زمین انگو و وسیه کنند اینان را و همچنین انار و در آن شلو و در شاپا بر مردم
 قتال و گران شود و گاه و بنا بر کثرت حشر که همه زمین مزرع شود و در حدیث ابو هریره است بلفظ طولی لعین بعد از مسیح بود
 السلام فی القطر و یزدان للارض فی البساتین حتی لو نذر حبک فی الصفا لنبت حتی میرا رجل علی الاسد فلا یغزه و یطعم علی
 ایجه فلا یغزه و لا تشاح و لا یباغضن اخرجه ابو سعید الخدری فی فتاوی العرافین من سلب شود و در زبان او ملک از قریش آن
 حجر کخی فقیه شامی در قول مختصر گفته و سابقه الی ذلک مسخاوی فی القناعه یعنی سلب ملک از قریش آنست که باقی فایده
 قریش را اختصاص بخیزی بدین مرجع بسوی عیسی علیه السلام پس معارض حدیث لایزال هذا لامر فی قریش باقی نشان
 من اینان نشود انتهى گویم و دال است برای قول او حدیث جابر بن عبد الله بن سلمه فیقول امیر جمعی عیسی تعالی صل لنا فیقول لا یصلک
 علی بعض امرائکم من المذنبه و الامه و برین تقدیر نیست منافات در آنکه مهدی امیر باشد در زمین عیسی و مرجع کند بسوی
 او و امر او ملک است این یکوجه دیگر است در جمع میان اختلافات روایات در مدت ملک مهدی که نه سال یا نودان محمول است
 بر اباء و نزول عیسی علیه السلام در بعضی نسخ آن باعتبار جمیع مدت است تا آنکه بازمان عیسی علیه السلام و اشارت باین جمع گذشت
 و راست بعد از این گفته اگر گویند که معنی حدیث لایزال هذا لامر فی قریش آنست که چون به صیغ می شود با آنکه می بینیم که قریش از قریه
 ملک اندر نگوییم معنی حدیث استحقاق خلافت است برای قریش اگر چه ظالمی آنرا بگیرد و شکی نیست که عیسی علیه السلام
 کمال عدل فرماید پس جایز نیست که حق ایشان را بستاند و الله اعلم انتهى و در حدیث ابن عباس است بلفظ قال قال رسول الله
 صلواته و اسکن بؤک السواد و لبسوا السواد و کان شیعتهم الی خراسان لم یزل هذا الامر بهم حتی یفجوه الی عیسی بن مریم آخر
 الدار قطنی گویم سکونت حبایه رسوا و پوشیدن لباس سیاه و آمدن روایات سود همراه ابو مسلم خراسانی از طرف مشرق
 واقع شده و شاید که ایحال نزد قریش باشد نزول حضرت روح الله علیه السلام باز واقع شود یا بر همان موقع اول اکتفا و در
 عیسی که باقی است موجود آید و لیکن در سند این حدیث احمد بن ابراهیم سیوطی گفته ایسبی و شیخ جبهول و احمد بن حنبل
 حتی ان ابن جریر ذکره فی الموضوعات انتهى قف فسطحان در مواهب لب نیه و در فاتی در شرح دی و در میان خصائص است
 رسول خدا صلواته نوشته اند که هر کسی که در آید در زمان این است از انبیاء علیه السلام بعد رسول خدا صلواته مثل عیسی بن مریم
 حکم نخواهد کرد و عالم مگر با نچه مشروح کرده است آنرا محمد صلواته درین است زیرا که عیسی وقت نزول خود بالاتفاق منجا آید
 باشد و وجود بقای او بر نبوت خویش بلکه جمعی از علما بدان فیه که وی صحابی است چه جمیع شده است بر رسول خدا صلواته
 و شباهت او وی زنده است و بر رسول خدا ایمان آورده و تصدیق کرده و وصول شرائع محمدیه بعبیه بطریق
 الهام احکام باطله بر روح محمدی یا بشمار الله تعالی باشد یعنی بطریق استنباط از کتاب سنت و سیوطی را ازین معنی پرسیده
 بودند گفت انبیاء علیهم السلام در زمان خود عالم جمیع شرائع من قبلیهم و من بعدهم می باشند بوحی الهی برسان جبرلی
 علیه السلام و بتقریر بر بعض احکام در کتاب منزل بر او شان و عیسی علیه السلام نظر و تفران کند و جمیع احکام این است و ان
 فهم نماید بدون احتیاج بسوی مرجع حادث چنانکه آنحضرت صلواته از ان قرآن فیه و زیرا که قرآن مسطور است بر

باقی الیوم فانه تابع لاحکام هذه الملة وکذا کما لیس علی باجمعه القطری المفسر لرحی الصنا و لیس فی الرسل من تفسیر رسول
 الانبیا صلوا علیهم وکفی بهذا اشرف الالبه الامنة المحمدية زادها الله شرفا انتهى المقصود منها ما اخذها کاتب حروف کیم عفا الله عنهم
 کاتبنا عیسیٰ بشریت محمدیه حکم فرعون بموجب بیان صحیح ست حدیث صحیح بران دلالت دارند و ظاهر آنست که وی علیه السلام
 حکم مطابق کتابت که در زمان سعادت نشان او بر روی زمین در افتقار ارض موجود خواهد بود و خواهد کرد و این احتمال
 که باشد اقدار خدایت از آنحضرت مسلم کند و ارض بعد از آن بنویسند و جمع شده بلاد اسطوارک نماید حدیث صحیح مستند
 آن نیست و همچنین جیات خضر الیاس مروج است نصی صحیح بران دلالت نکرده و مترجم انتباهات بعد از مشاهدات
 صوفیه در مآخذ غیر لائق التفات نیست بحث را درین مسائل محل دیگر است همچنین فضیلت عیسی علیه السلام و اصحاب خیر نبوت
 و روح الهی بودن کلامی که از الله تعالی است زندها بصحبت ساعتی که در شب سرار رود داده و اجتماع او با رسول خدا
 صلوا علیهم کرات در طواف غیر و چنانکه در سوره بقره آنست که در وقت حجج است بنا بر عدم ورود و ادله نقلیه سمیع و حجج دین
 باقی تزلزل وی در حیات نبوی از سماء ارض به پایت نبوت نرسد اجتماع یعنی چه و اگر در عالم مثال فرض کنند پس خارج از آنست
 فیما بین در فتح الباری گفته حکمت در تزلزل و نبی دیگر آنست که پیوسته زعم قتل او دارند پس افعال کذب ایشان ظاهر سازد و بر
 دست او ایشان را بقتل رساند یا تزلزل و بنا بر قریب جل و باشد تا در زمین مدفون گردد و زیر کرمج مخلوق من التراب یعنی رسد
 که در غیر ارض نبیره و بعضی گفته اند که چون وی علیه السلام صفت آنحضرت صلوا علیهم است او دیدار زو کرد که از همت او باشد پس
 حق تعالی دعای او را ستجاب کرد و تا آخر زمان باقی داشت و وی در وقت نزول جسد او را اسلام باشد و نزول او موقوف
 خروج و جلال اتفاق افتد و او را بکشد الاول او به انتهای فصل دوم در بیان وقت نزول عیسی علیه السلام محل قول مدت
 وفات او و آنچه جاری شود و بر دست وی از طالع اختلاف روایات در محل نزول وی و جسد او را روایات در وقت نزول وی علیه
 السلام و حاصل جمع بالا جمیع این مقام آنست که نزول عیسی علیه السلام تدریجاً بیفاشته و مشتق باشد و این بنابر
 موجود است و هر دو گفت خود بر اجماع و فرشته نباده باشد و این نزول وقت شش ساعت روز اتفاق افتد و بیشتر
 روایت بخش شده بر منبر نشینند و مسلمانان در مسجد نمایند و همچنین انصاری و پیوسته و همه امیدوار او باشند تا آنکه اگر
 چیزی پیشگفته جز بر سر انسانی نینفتد بسبب کثرت مردم و هجوم خلق و موفون مسلمانان و صاحب حق پیوسته و صاحب ناقص انصاری
 بیانند و فرقه اندازند چون فرقه بر این مؤمنان اهل اسلام اذان گوید و پیوسته و انصاری از مسجد بیرون روند و عیسی علیه السلام با
 مسلمانان نماز عصر بگذارد و جمیع میان نزول او وقت شش ساعت از روز میان گذاردن او نماز عصر پیشتر گذرشته باشد
 وی علیه السلام با اهل دمشق طریقه جلال برآید و شش کند و روی سکینه و قمار باشد و زمین برای اهل یمن و یمنی گرد و در کافران
 که نفس مبارک او در یابد بکشد و نفس جامی رسد که بصرا و انجا افتد تا آنکه کفار را در حصون و قریبات ایشان در گیرد و تا آنکه بکشد
 المقدس رسد و انرا مخلوق یا بعد و جلال حصرو کرده باشد و این رسیدن موافق نماز عدا و افتد که امر و جلال بعین و بقتل
 رساند و بلاک یا حجج هم بدعای او شود و کاسیاتی این خلدون گفته مقصود زعم کرده اند که خروج و جلال در سینه
 ثلاث و اربعین و سبعمائة از یوم محمدی اتفاق افتد و ابتدای یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خدا صلوا علیهم

نام الف اتی میسند و اور بکنند گویم این تاریخ هم از قبیل کاشفہ قوایح مہربانیت مہار کمال و مہربان
 کندنی کشفہ حدیث عربیہ غیر مجری یعنی معانی سؤ قرآن مجید و بخش مہربانیت و چهل و یک سال مشہور بفت سال از ان و اس
 رست باز در وقت نماز عصر فرو و آید و دنیا درست شود و گویند یا اگرگ ما مشاہد کنند بعد و باقی المذکک جمع بعد از
 ایشان با عیسے علیہ السلام یکصد و شصت سال بر عدد حضرت محمد که قی ی ان باشد و دوت عدل محمد آن چهل
 سال است نتیجی و این بابی و اطل کشف نزول عیسے کیون فی وقت معلوۃ البصرین الیوم الحمدی عین شنی ثلاثہ ابراهیم
 و کندنی در کتاب جفر که در ان ذکر قرآن کرد و گفته که چون سال تا نور بر اس حقیق برسد و او ششصد و نو در پشت سال
 از حرکت است چه مناد شود و مناد باشد و صادر شصت قالہ نفس عیسے علیہ السلام نزول فرماید و حکم کند میان زمین و آسمان
 خدا خواهد گویم این تاریخ باز یاد است بنین کثیر بر ان گذر شصت و عیسے نزول نموده پس ان کشف صحیح یغفاده بعد گفته که در
 حدیث آمد و نیز ل عند السارۃ الیضا شرقی و مشرق بین ہر دو زمین یعنی حلتین مرغ عفرین صفر اوقین مصغیر من و اصغیر کف
 اجنتہ لیکن لہ لکۃ کاغا خرج من یاس از اطاخارک فطر و از انجہ تخدیر نہ جان کالو لوی کثیر خیالان الوجہ و حدیث
 دیگرست مرغ عار بوج خلق الی البیان و خمسۃ و فی آخر ان تیز و ج فی الغرب الغرب لوالیاد تیریدان تیز و ج سہا و
 زو جتا نتیجی گویم ان احادیث در بیان علیہ علیہ وی علیہ السلام گذر شصت لیکن بدان لفظ کثیر خیالان الوجہ نیست یعنی ہر
 مبارک و غالبی بسیار باشد و بنین ذکر تیز و ج و غرب نیامد و وادیت وی پس نزول و طبرانی و ابن عساکر از ابو ہریرہ و
 نست کہ فرمود و آنحضرت صلعم نزول عیسے بن یک یکث فی الارض الیبعین سبت یعنی چهل سال بر زمین باند و نزد ابن ابی شیبہ
 و احمد ابی داؤد و ابن جریر و ابن حبان از ابو ہریرہ آمدہ کہ ان یکث الیبعین سبتہ ثم توفی و فیصل علیہ السلام و فی
 عند نبینا صلعم یعنی بعد وفات یا بعد مسلمانان بروی نماز گذارند و نزد رسول خدا صلعم دفن نمایند و عایشہ گفت کہ
 رسول خدا صلعم نزول عیسے بن مریم فیقتل الدجال ثم یکث عیسے فی الارض الیبعین سبتہ اما ما عدلا و حکما سبتا و ج
 ابن ابی شیبہ و احمد و ابو یعلی و ابن عساکر و احمد و در ہر ہر ابو ہریرہ روایت کردہ کہ گفت یلبث عیسے بن مریم فی الارض
 الیبعین سبتہ و یقول للطحاسیل عسلا سالت و در روایتی چهل و پنج سال آمدہ و قلیل متانی کثیر نیست و شاید کہ روایت
 الیبعین بالغاکسر مراد و شدہ و در روایتی نزد مسلم از ابن عمر و بفت سال آمدہ و در روایت ابن عباس نزد بخیم بن
 نو زو و سال آمدہ و بعضی جمع کردہ اند باینظہر کہ وی وقت ربح ہر اسان ہی و سہ سال بود و تا زل شود و بفت سال
 پس این چهل سال شدہ و چون قلیل سانات ندارد و باینکہ حاجت این جمع نیست گویم ربح الی عمری و سہ سال از عمر
 نصاری ست چنانکہ و ببن مہربانیت و ثابت در حدیث بخیر و ربح او بعد یکصد و سہ سال است چنانکہ طبرانی و
 در مستدرک از عایشہ آوردہ اند کہ قال فی مرفعہ الذی توفی منہ رفاطۃ ابن جبریل کان یعارض فی القرآن فی کل عام
 مرۃ دائر عارض فی القرآن العام مریم و ابن جریر انہ لم یکن فی الاعارض نصف الذی قبلہ و ابن جریر ان عیسے بن مریم عارض
 عشرین یا سہ سنۃ و الارانی الاذہا سہ راس السنین و رجال ثقات و کہ طرق و تمام بحث در حدیث است و وی در کتب
 حدیث و شرح و مذکور است فلیخرجہ و مشک نیست کہ مکت الیبعین عام ربح ست و احمد و احمد و ابن جریر و ابن عساکر

از ابوهریره آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله بن مریم نقیض الخضر و یحیی الصلیب جمع الصلوة و یعطی المال حتی لا یقبل
و یضع الخراج و ینزل الروح فینح منها و یموت و یحییها یعنی جمع کرده شود او را روز و فرمود آید یوحنا روح و او را از آنجا که کند یا غره
یا سحر و کند و ترجمه بقیه الفاظ حدیث مکرر گذشته و در روایتی نزد مسلم و ابن ابی شیبة از و سه سه آمد و یسلیب عیسی بن مریم
یعنی از روح و بار کج او الحرة اولیثینهما جمیعاً یعنی ابطال کند عیسی از راه روح و بار کج یا غره یا سحر و کند و یحیی بن مریم
و روح و بار کج این است تا بن مدینه طلیطه و اودی صفراء در راه مکه مکرر و هم از وی حاکم و صححه و ابن عساکر و ابن کثیر و ابن
یسویط بن مریم حکما عدلاً و اماماً و لیسکین فجا ما جاء و معتزله و لیثین قبری حتی یسلم علی و لا ردن علیه علی قاری گفته توله
لا ردن ای ظاهر او الا فیه صلعم بر علی بن سلیم باطن کاف حدیث ماسن احد یسلم علی لا و الله علی روحی حتی ارد علیه فیفید احد
الشریعت تحقیق عیسی بن الله فی الصلیب من ادعی ان الله النبی علی کمال النعمان من غیره من السلام او شایخ الکرامه فلیب الیابان
اتقی گویم فقط حدیث هرگز افتاده ظاهر نیست که در دوم است و در سلام ظاهر و جواب طس کدام منفعت نیست که ضرورت این
احتمال باشد و الله علم ابوهریره گفته ای سپهران برادر من اگر برینید شما و را یعنی عیسی علیه السلام را بگوئید که ابوهریره شما را
سلام بگوید و نیز حاکم از انس آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنگ عیسی بن مریم طلیطه معنی السلام و ابوهریره گفته
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله لا روحان طال بی عمران القی عیسی بن مریم فان عجل بی موت فمن بقیه منکم طلیطه معنی السلام و ابوهریره
مسلم و احمد و ابن سنان رجا اهل رجال الصبیح علی قاری و در شریعت رومی گفته فیه تمیز عیسی علی ان الاجمال کاف فی العقائد و نه
یعنی اگر ان یتمنی رفته الالبیاء و الاصفیاء لا ترتب علیهم من الفوائد و نه تمیز عیسی علی من ادرک عیسی علیه السلام ان یلیقه
نمیباشد علیه التخیه و الا کرام انتهى گویم در حدیث دیگر از ابوهریره فرموده اند و یوشک السیخ بن مریم ان ینزل حکما مسقطاً فیقتل
الخضر و یکسر الصلیب فیکون الذیوة واحدة فاقراوه من رسول الله صلی الله علیه و آله فاما حضرت الوفا تا قال اقراوه معنی السلام و نیز
احمد با سند و قیة کثیر بن زید و قیة احمد و جماعة و منعه النساء و غیره و لقیة رجلا رجال الصبیح و بعضه فی الصبیح کذا فی التوضیح
للاشوکانی مع گویم این بنده عرض تمام دارد که اگر زانده حضرت روح الله سلام الله علیه را در یابم اول کسیکه ابلاغ سلام بخوبی
من باشم و اگر من غریبم هر که از اولاده خلافت من در یابد عرض تمام کند بر خواندن این سلام و هم سلام این دور افتاد
بدل نزد یکت اینجا بی علیه السلام برساند و پیشتر سلام درین سلام صفت الاسلام بر وجه تمام گذرشته اینجا که قول طاکو
شاگرد این عباس تنهای او و ادراک زمانه هندی علیه السلام ذکر کرده ایم و باشد التوفیق اینجا بعد و شمس جارا طائوس تابعی
شدیم اینجا هم آغوش تنهای ابوهریره صحابی گردیدیم سه یارب این آرزوی من چه خوش است + تو بدین آرزو مرا برسان
و باطله دارد و شده که وی ترجیح کند بعد نزول و او را و لا و شود باز بمیرد بمدینه و شاید این سوت او نزد حج و زیارت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و او در بیت المقدس خواهد بود و عبد الله بن سلام گفته کتب است در توراة صفة محمد صلی الله علیه و آله
و این که عیسی بن مریم مدفون شود با و بی اخرجه الترمذی و حسن بن عساکر و بخاری و در تاریخ خود و طبرانی و ابن عساکر
از ابن سلام آورده اند که بد فرزند عیسی بن مریم مع رسول الله صلی الله علیه و آله و صاحبیه فیکون قبره را بعد و بقای در سر الروح و ذکر کرده
که ابن الراعی در تاریخ مدینه و ابن جوزی در منظر از عبد الله بن عمر فرموده آورده اند که نزل عیسی بن مریم الی الارض

که مشهور بر تالیف درین باب افتخار شد که ما شایسته این کلام بودی فی حدیثی که نهاده در وی این قول را نقل کرده
 بران روشنی کرده و قائل به اجماع دانسته پس این کتاب را بحاجت من می فرستادم و جزوی خوانده شد و میان ملائمه نمود
 رسوا کرد و پس کلام علی قاری در اینجا مختصرا نقل میکنم زیرا که بر قبول عوام ضعیفان عون مست چه آنها جمود دارند بر قبول
 اهل اندر حاجد اگر چه مستحق نقد نباشد قال رحمه الله تعالى و القدره ضعیفی فی هذه القضية یعنی مسئله التقیید الذکوره که
 بر عوارض التقیید با کتبه ابرز نقلد اما کتب فی نقال الذکر تا تر یقطع سبلا نه حتی ذوال عقل القاهر منو معین استقول بر کتاب
 مجهول قد صرح الامام ابن الهمام بعدم جواز النقل من غیر الکتاب المتداوله سوار العلوم الاصلیه و الشرعیة ثم ان رکاکه انفا
 و مبانیه نقل ثلث بطلان معانیه بعد ذکر تلذذ خضر بانی حنیفه تا پنجاه سال و بعد و فاشش تعلیم شرع از قبر او تا بازده سال
 و آموختن خضر نقشبندی علم ابو حنیفه یا را الهی تا سه سال و تسبیح نمودن حقائق و دقائق بوی تا آنکه قشیری هزار کتاب
 کرد و مریدان قلمبازده او بسیار شدند کرده و گفته که قشیری جمله کتب خود در صندوق نهاده از دست مریدی در چرخ
 بیگانه از وی دستی برآمده صندوق را گرفت و گفت من به حفظ امانت شیخ سوگاتم قشیری گفت سروران آنست که تر
 قیاست چون جال بر آید و عینی نزول کند و انجیل نزد او به نهند وی تلاش کتب شرع محمدی کند و در مقام دنیا گنا
 یافته نشود و عینی در عاکن جبریل آید و گوید که بر نه چوین برد و این صندوق ابو القاسم قشیری اندا کن و باز آنجا صندوق
 گرفته کتب آمد و شرع را باین کتب نده کند و جبریل گوید ابو القاسم باین متبه از رضای والدین رسیده کنانی کتابا میس
 اجلسا و فضا و علی قاری این حکایت را بطولها و الفاظها ازین کتاب نقل کرده و گفته لایحقی ان نه اسح مرکا کنه و لحنه کلام بعض
 الملحقین السامعین فی فساد الدین بعده در هرفظ او بدلائل ساطعه نموده و گفته فطعل قول القائل و کفر فیما اظهر لا سیافیا
 ابرز بالنسبه الی نبی الله عیسی علیه السلام من قال بسلطه کفر حقاکا صرح به السیوطی فان النبیه لا ینسب عنه و معصی
 النبوة فی حیاتہ و لا بعد موتہ و قد صرح السبکی ان عیسی حکم بشریة نبینا بالقرآن و اسنة و عیسے را بعد نزول وحی الهی آید
 در حدیث انوار بن سحان تردد سلم و غیره آمده یقتل عیسی الدجال عند باب الشرقی فیما هم کذا کذا و اوحی الله تعالی الی
 عیسی بن مریم انی قد اخرجت جبارا من عبادی لا یدان لک بقا لهم فخر عبادی الی الطور اکدیت و ظاهر آنست که آید
 وحی بسوی او جبریل علیه السلام باشد بلکه همین یقین داریم و دران تردد و نیکینم چه جبریل سفیر خداست در میان انبیا علیهم
 و فرشته دیگر برائی این کار معروف نیست ابو حاتم در تفسیر خود آورده اند و کل جبریل بالکتاب بالوحی الی انبیاء و انکه بر
 عامه مشهور شده که نزول جبریل بسوی ارض بعد موت رسول خدا صلعم نشود بی اصل محض است و در چند حدیث
 نزول او بر زمین آمده چنانکه حضور او نزومات بر طهارة و لیللة القدر و نزول منع دجال از دخول مکة و مدینه و جبران
 از موانع و از حافظان حجر پر سیده بودند که عیسے علیه السلام تردد نزول حافظ قرآن و سنت نبویه باشد یا تلقی آن
 از علماء وقت خود کند گفت درین باب چیزی منقول نشده و لا تلق مقام عیسی علیه السلام آنست که تلقی آن از
 رسول خدا صلعم کند و بطریق آن تلقی در مهنت حکم کند زیرا که وی در حقیقت خلیفه دوست انتهی علی قاری گفته راجح
 اوست سنت را از آنحضرت صلعم بطریق مشافیه و بغیر واسطه یا بطریق وحی و الهام و از ابو هریره مروی است که

چون وی گفتار و بیعت احادیث کرد و مردم روی او را کردند گفت لمن تر لب عیسی بن مریم قبل ان یسوت الحجة
 حتی یسول الله صلعم فیصدق لیس قول می میدهد یعنی دلیل است بر آنکه عیسی عالم جمیع سنت نبی صلعم باشد بدون اعتقاد
 اخذ از ان احدی از امت تا آنکه او بگوید در تصدیق مسعود خود از آنحضرت صلعم محتاج تصدیق دیگران او شده و نهی
 کلام و هو فی غایة النفاستة بلکه انی الاشاعة وقد خلفنا خلفه قیاده علی قاری تقلید هر یک را با بوی حنفیه نیز با و راست
 رد کرده و مقرون نموده که وی مجتهد مطلق باشد صاحب شاع گفته و این مخالف چیزی است که از فتوحات گذشته که
 مهدی قیاس نمیدانند و اگر میدانند برای اجتناب از آن میدانند پس میگویند مگر با عقاید ملک مسدود که او قائل است
 او فرستاده باشد و ذلک الشریع المحمدی الذی لو کان محمد صلعم حیا و رخت نیک لکن لکن فیما الا بحکم المهدی
 فیعلم ان ذلک هو الشریع المحمدی فیمر علیه القیاس مع وجود القیاس التی منوها لایا و انه قال فی صفة یقین ان شری
 لا یخفی فخرنا ان متبع لا شریع انهی کلام الفتوحات و برین تقدیر مهدی مجتهد نباشد چه مجتهد حکم میکند بقیاس
 بروی حکم بدان حرام بود و غیر مجتهد خطا میکند و وی خطا کند چه محسوم است و احکام کتب شهادت نبی صلعم و این کتب
 بر عدم جواز اجتهاد چون بنیای علیهم السلام و هو الحقیق اتقی کلام الاشاعة گویند آنچه از احادیث صحیح ثابت میشود همین قدر است
 که هر یک و عیسی علیها السلام حکم بشرع محمدی میکنند و این تفاهیل که تلقی آن از علماء وقت نمایند یا از آنحضرت صلعم یا از وحی
 و الهام آتیج وارد شده پس تعمق در امثال این امور که ایشان مجتهد باشند یا نه از قبیل غرض لا طائل و فضول کلام است
 که اهل علم از طرف شارع بدان مأمورینند و ظاهر آنست که قرآن کریم که عظم حج رب العالمین و اکرم معجرات رحمة علماست
 و سن نبوی که در کتب صحاح و سنن و معاجم و مسانید مدون است و در حدیث و در حق آن وارد شده و ایت القآن و صلعم
 مع و تأقیام قیاست باقی است و در اکثر رقع از حق میسر موجود مهدی و عیسی علیهما السلام را و علی بشرع خاتم الانبیاء
 کافی و دافی شود و حاجت تلقی از علماء افتد و نه ضرورت اجتهاد از زیر که محسوم کتب سنت تکبیل احکام حمله حوادث حال
 استقبال است مهارت و عبودیت باید تا حکم هر حادثه ازین هر دو جهت نیرو برآرد و آنکه گفته اند که تلقی سنت با مستانه حضرت
 کنند محتمل است سند صحیح روضه است چه آنحضرت صلعم بعالم آخرت رفته مشافهت یعنی چه آری تلقی رجوعی یا الهام الهی چیزی دارد
 که آنچه در دو این سنت امر و زدن است در آن روزه عیسی مهدی را رجوعی الهام بران مطلع فرمایند و اگر مراد ایشان فهم استفا
 از قبر نبویست پس این همان تعلیم حضرت از قبر بود حنفیه شد علماء و آن پیغمبر را و حق حنفیه هم نیامده که این رزگواران التجار و
 مقدس یا قبر طهر وی صلعم خواهند کرد و قطع نظر از آن سکونت و ماند بود و هر یک و عیسی علیهما السلام در بیت المقدس باشد
 مدینه از اینجا مسافت بچیده دارد و این مسافت استفاوه از قبر صورت نمی بیند و پس آنچه در دو در نظر میسر است
 ظاهر مصدق است ماثلة با حکام قرآن موجود بین الخلق و سنت موجود همسان اول سلام است و لا غبار علیه و الاشارة
 و الله اعلم و بعد صاحب شاع سیره چهارده وجه عقیدة نقلیة فقهیه در رد حکایت حضرت و تقلید ابو حنیفه سخن نمیدانند
 و عیسی علیها السلام ذکر کرده حاجت ایرادش برین مقام نیست که از قبیل غریبان چه حنفیه و مذهب است مسرة نقلیة
 است و این قسم مقلده استحقاق جواب التفات خطای آنند و کدام بلاد آفت است که بدولت این تقلیدات و تا و لا

و کرم و یارین قبیل است غمخیز این بیت منسوب باین مبارک است فلامنه ربنا احاد و علی بن و قول بی فیضه و اگر چه
 صاحب سید شامی یعنی ابن نافع بن کمال می این بیت مؤد و امداد فقیر از بنده مست و در طبق است و صحت است ساجد
 تسبیح و المبارک محمدت مطهر است می نیست که این قسم مبالغات و اغراق است اما سبب این بود که میانه مدح و تعجب میوه
 و قد تدرست مما تقدم و غیر نیست قف و در ساله شش و گفته که بعد از انفعال مقدسه و جلال حضرت امام مهدی و حضرت
 علیها السلام را آن بلا و سدر فرمایند و ملا کشیدگان و جلال و عباد بیان و در جات ایشان تسبیح و دهند و نقصانهای
 است و اینها است و اطراف ملاک است و حضرت عیسی حکم فتنه خیز و شکستن عدینا. قول کردن و در این مقام و تحریف
 اسلام بیان می نمایند و عنایات الهی در جمیع بلاد اسلام پیچ کا فر غامد و غام برین جور و سب است حضرت مهدی مسوگر و
 پیچ و بیبا و ظلم و مفا و برکنده شود و در عهد و زمان سرگرم طاعت عبارت است و در فلامت ایشان شست سال است
 سال که سال باشد و ظاهر نیست که هفت سال مافراست و سال ششم در ندرت جلال و جلال سالها بعد از هفت
 سیع علیه السلام باین حساب مبارک ایشان جمیع نه سال مینو و درین زمان حضرت امام مهدی بر حمت پیوسته شوند و حضرت
 عیسی بر ایشان غار گذارند و در من کنند بعد از این جمیع مهمات و ترق و تفتح امور بدست عیسی علیه السلام مسلم شود و عالم
 حالت بیکتر باشد و درین سالها در جناب الهی بایسان می رسد که من بندگان از پیدایش خود می آم که هر یک از ایشان
 مقادست بر شیخ و پس بندگان مخلص را که به طور پناه برده حضرت عیسی در قلع که حالا که به طور قائم است تبدیل فرمایند
 جمیع اسباب و از در پرخت نمایند که درین اثناء قوم با جوج و ماجوج جدا میکنند می را اسکندریه بیرون آیند و این
 حوض ایستان از باب اینده است تحریری یا بدقت شکیانی در توضیح بعد از احادیث واره و در عیسی بن مریم گفته نموده
 تسبیح و شستن حدیثا ششم الیه احادیث آخر ذکر نموده از قول عیسی علیه السلام منها ما هو مذکور است احادیث الدیال
 منها ما هو مذکور فی احادیث المنتظر و منضم الی ذلک ایضا الا ان العار و حس الصحابة علیها حکم الرخ و الا مجال الی جبهه
 و لک منها من الی سره عندکون بی سببیه و منها ما اضاف ذکر فی کثر العال و منها ما اضاف ذکره فی و منها عمل ابن
 عباس ذکره فی اکثر و منها عده ایضا ذکره فی و منها عن جده اند بن عمر ذکره ابن ابی شیبته و منها عن ابن مسعود ذکره
 فی کثر العال جمیع ما سفا باغ حد التواتر کالابحی علی من افضل اطلاع مقرر به جمیع ما سفا فی هذا ان الاحادیث المرفوعه
 فی الهمه المنتظره متواتره و الاحادیث الواردة فی الدیال متواتره و الاحادیث الواردة فی نزول عیسی متواتره و فی التواتر
 کفایه فی حدیه اتهمی کلامه کرم شود کافی این رساله و در شش و شصت و اخبار و آثار که بران اشارت نموده غالبش درین کتاب
 بتفصیل ابواب فصول مذکور است و کتاب جرد و نقل ساله مذکور از حدیده و در شش و شصت فصول مذکور و در سفر مبارک حج
 گرفته و باشد التوفیق باب ششم در بیان خروج با جوج و ماجوج و اس نریکی از شرائط غلبه فرجه قیام ساعت است غروب
 ایشان در عهد حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام اتفاق افتد قال الله تعالی یا ذوالقرنین ان جوج و ماجوج
 فی الارض و بال تعالی فی سوره الانبیاء حتی اذا فخت با جوج و ماجوج و هم من کل حدیب منسلون و فرمود رسول خدا
 لا تقوم الساعة حتی یخولن عشر آیات طلوع الشمس من مغربها و الدخان و الدابة و با جوج و ماجوج و نزول عیسی بن مریم

و ظهور المبعدی و ثلاث مسافات و مار تخرج من قعر ندان بین انکی ریش از جبر این ماقبل حد یقین اسید و احادیث و ادب
 در باب ایشان بسیارست و درین حدیث ترتیب قویع این دروایه ذکر کرده و سه کلام دریا جوج و ما جوج بنیل چند فصل نوشته
فصل اول در بیان نسب ایشان در آن احوال است یکی آنکه بنی آدم اندازا و لاد یا فشت بن فوج و و سبب غیر همین جبریم
 اند و بسیار از متاخرین بر آن اعتقاد نموده دیگر آنکه ترک هستند قال الصفاک و بعضی گفته که یا جوج از ترکانه و یا جوج از و لیم و کعب گفته
 او لاد آدم اند که از نوحی بلکه آدم بخوابفت و او را احتلام شد و نطفه او بنجاک آسخت از آن یا جوج و ما جوج متولد شدند
 را در کرده اند با نکر احتلام بر او نیار چنان نیست و جواب او اند که منی رویت جماع در نوم است نه احتلام صرف بر آن
 از اندام باشد پس محتمل است که فقط و فوج باشد و این چهارست چنانکه بول کردن طاعت از جبر در مسطح البهار
 گفته الاول هو المتمدن و الا نین کان یوجد الطوفان نووی در فتاوی گفته یا جوج و ما جوج از او لاد آدم اند نوحی نرد و ما جوج
 پس بر او را باشند از طوطی پذیر حافظان جبر گفته این از احدی از سلف بزرگوار مروی نیست حدیث مرفوع را در
 انهم من نریه نوح و فوج بنی شاپر از نوحی است و ابو هریره مرفوع آورده که ولد لنوح سام و حام و یافث فولد لسام العبر
 و فارس و الروم و ولد لحام القبط و البر و السودان و ولد لیافث یا جوج و ما جوج و النمرک و الصقالبه حافظ گفته در سند
 ضعف است در سیرا از حشریه گفته اینها بنی آدم اند از او لاد یا فشت بن فوج ملک ایشان در اقصای بلاد شمالیه بیرون از صفت
 اهلیم است جانب شمال ایشان در یای شورست که آب و بسبب است بر زمینان غلظت دارد که گذار کشتی در آن
 نیست شرق و غرب ایشان و کوکب عظیم بسیار بلند باشند و یار که راه بر اندن نرو و آمدن ندارد از رجب یارسته اند و بطریق
 ایشان آهسته آهسته نزدیک میشوند چنانکه در میان ایشان فاصله قلیل باشد و سکندر ذو القرنین آنرا بدید و از این که بلند
 باشد هر دو که و عرضش شصت ذراع باشد بحد کرده این خیمه ایشان است که فتن و کافتن آن مشغول میشوند اما حق تعالی
 بدو حفظ خودشان بدستور اول راست میگردد و در وقت حیات جناب تعالی بمسلم بقدر میان حلقه دو انگشت یعنی
 نزدیک و انگشت شهادت رخسار افتاده بود و لیکن هنوز باینقدر نرسیده که بنی آدم توانند بر آید آنروز که این پور شکسته
 شود بیرون آیند **فصل دوم** مذکر حلیه و سیرت ایشان این ابی حاتم از طریق شریع بن عبید از کعب در مرده که گفت
 ایشان سه صفت اند صنفی است که اجسادشان همچو از دست بفتح بجزه و سکون را درای میجو و آن درختی بسیار بزرگ باشد
 در بنایه گفته همچو شجر الارز من خوشب معروف و قیل شجر الصنوبر است و در مرص گفته از در زرنج و از در بفتحات خست
 از زن و از در بالستکین و سخت صنوبر است و صنفی است که چهار ذراع در چهار ذراع است و صنفی است که گومشهای خود
 میگسترانند و یکی را الحاف میمانند و در حدیث حذیفه هم مانند آن آمده و هم خالک و این ابی حاتم بطریق ابن الجوزی
 ابن عباس آورده که یا جوج و ما جوج یک یک شبر و دو و دو شبر اند و طول ایشان یک شبر باشد و نطفه از قضا آمده که ایشان
 بست و دو قبیل اند و ذو القرنین برست و یک قبیل بنای سدر کرده و یک قبیل از ایشان غاب بود و بجز و فتن و هم
 و الا تراک پس باقی ماندند ترک را حاطه شد از جبر این ابی حاتم و ابن فروید از طریق سدی روایت کرده که گفت
 ترک سریه از سرایای یا جوج و ما جوج اند غائب بودند که ذو القرنین آید و سبب و ایشان خارج ماندند و بطریق

از حال بد و عسر اندیش برین خبر بد از حال بدی مرقوم آورد که اگر بگویم تقوایون لا عدو واکم لا تزلونون تقابلون عدو حتی تموتوا
یا جوج و یا جوج عراضی البوجه صفار البوجه صعب البوجه من کل مدب نیلون کائن و جوجیم الی الی المطرقه یعنی چنانچه
گویند ششم شرح میدی مانند گویا تو بانی ایستان سبزه بریم نشسته است در صراح گفته ترس عطفی و همان عطفی الی الی
بعدها فوق الحسن کانتعل الخوضه یعنی تو مرقومش در شایه گفته و این مرقومش است که ترک قبیله از ایشان است و در مرقومش
سیان حرمت و سواد بانه بقیال علی صیبت امراده صیبا بریم و اما سیرت ایشان بر این جهان مرقومش خود از این مرقومش
مرقومش آورده ان یا جوج و یا جوج اقل ما یرکب احد من صلبه الفاسق البذریه یعنی یکی از ایشان کمتر از هزار ساله و صلیبی خود نمیکند
و او کثرت نسل ایشان است و نشان از رویت عمرو بن لیس عن امیر مرقومش آورده که ان یا جوج و یا جوج یکا میمون یا ایشان
و این مرقومش بر این مرقومش که من ارثیه الفاضله یعنی کثیر انعام اند با زبان و لید و لا و لا و بسیار میشویند ان الی قائم و این مرقومش
روایت کرده که ان یا جوج و یا جوج لیم نسا یا معون ما سوا و الاو شجره یقولون شایه یعنی گویا بدخته اند با برمی دارند چند
میخواهند و حاکم و این مرقومش بر او طریق عبد الله بن عمرو آورده اند ان یا جوج و یا جوج من فریة آدم و ما هم ثلاث اعم و این مرقومش
نهم رجلی الا ترک من حرثیه الفاضله و طبرانی و ابن مردویه و بیهقی و عبد بن حمید و ابن عمر و نوحان روایت نموده و زیاده
کرد و که ان سبزه را و اول قاریس چند نام سبزه هم عبد بن حمید بسند صحیح از عبد الله بن سلام مانند ان آورده و این الی
قائم از عبد الله بن عمرو روایت کرده که گفت ایکن یا الانس عشره اجزاء و عشرة اجزاء یا جوج و یا جوج و جز سائر الناس
چنین سخن را و خبر و اندیشه جز و از آن خبر یا جوج و یا جوج اند و یک جز و باقی مردم و در خبر مرقومش آمده ان یا جوج و یا جوج
و این مرقومش بر این مرقومش که تا بر آیند ابو هریره و مرقومش روایت کرده الله بخبر و نیک یوم حتی اذا کا و او بخبر و
قال الله علیهم السلام فخر قومه غدا فی حیدر الله کانت ما کان حتی اذا بلغ منهم حد و اراد الله ان یسئلهم علی الناس قال الله
علیهم السلام فخر قومه غدا فی حیدر الله کانت ما کان حتی اذا بلغ منهم حد و اراد الله ان یسئلهم علی الناس قال الله
الزیدی و سنده و این جهان و حاکم و صحیح یعنی سده هر روز می کنند تا آنکه چون نزدیک بخورق او بشنود کسی که مران
حاکم است میگوید بریدم بر گردیدم و خرق خود میدارد و او تعالی آنرا سخت تر از آنچه بود و میبازد تا آنکه چون بدست
خروج خود برسد و اراده الهی بجهت ایشان هر مردم شود حاکم ایشان بگویند بر گردیدم فردا انشاء الله تعالی او را پناه
خواهید کرد و استندار کن پس بر گردان و از آن روز فردا بر سر می گذارند رفته و بنده می آیند پس سده را شکسته و
آیند بر مردم حافظان این خبر گفته اخرج الزیدی و این یا جوج و حاکم و عبد بن حمید و این جهان کلیم من قناده و جلال بعضی
رجال الصیغ ابی العجل گفته و این حدیث است آیه است یکی که حق تعالی ایشان را از حضرت سدر در روز و شب منع کرد
و بار داشته دوم آنکه منع کرد ایشان را بر آمدن رسد بنزدان و آلات حفر و خرق و این الی الهام نکرد و این کار ایشان
آموزت یعنی با آنکه در احوال ایشان آمده است نزد و هب که اشجار و زروع و غیره و آلات میبازند سوم آنکه باز داشته
ایشان را از گفتن با شناسایان انشاء الله تعالی تا آنکه وقت محدود و برسد حافظان بن حسیب فرموده در روی ایشان
ایشان اهل مصاعف و اهل ولایت و سلطنت و رعیت که اطاعت من فوق خود میکنند بود و اند و ایشان کشتی

که خدا را می شناسد و اقرار بقدرت و مشیت او میکند و بختی که این کلمه بر زبان عالم ایشان طبع یافته رود و سخن آن نشانی
 باشد و مقتضی که برکت این کلمه است تا فعلی گردد و بعد از برای هر یکی از این دو احتمال حدیثی آورده و گفته که نزد عبد بن حمید
 از طبرستان که گفت اخبار خود حدیث ابو هریره آمده و در آن گفته است خدا را از امر الله تعالی علی بعض الستمه نامی خدا را
 شام الله تعالی مفرغ شده و نزد ابن مرویه از حدیث حذیفه مانند حدیث ابو هریره آمده و فيه فیصحو ان وهو اتوی منه
 بالاس حی اسم علی بنهم صین برید الله فیبلغ امره فیقول المؤمن خدا تعالی ان شاء الله تعالی فیصحو ان ثم یفیدون علی بنهم حدیث
 و سنده ضعیف استی کلام محافظه حاصل این احتمال نقاد استثنای بر زبان یکی از ایشان است و این اقوی است و احتمال سلا
 او در یکی از ایشان چنانکه در این کتاب لالت میکند نیز است و روایت نیمین هم از ابن عباس بنحو عار و اول میکند و لفظ
 ایست یعنی الله صین اسمی بی لی یا جوج و ما جوج فرد عودتیم لی دین الاسلام و عبادته فابوا ان یجیبوا فیهم فی التاریخ عن
 من لد آدم و ولد ابیس که بود و این کلمه فی الاشارة فصل سوم در بیان خروج و فساد و ملک باج و ما جوج مسلم از حدیث کما
 بن بهمان در حال خروج ایشان بعد از کمال و قتل و بدو است علیه السلام و غیره آورده که فرمود ان حضرت مسلم تم بایتم یعنی
 عیسی قوم قد عصمهم الله من الدجال فیمسح وجوههم و یدعیهم برباطهم فی الجنة فیدعیهم کما کتبت داودی الله تعالی عیسی ان قد اخرجت
 عبادا لی لا یدان لاحد یقاتلهم فخر عباد لی لی الطوبی و یسبغ الله یا جوج ما جوج فخر چون علی الناس فی شقون کار و یخصن
 منهم فی حصونهم و یفصلون الیهم مواشیهم و یشر یون سیاه الارض حتی ان یجسمهم لیم بالشر فیشر یون نافیه حتی یتروکه سباحتی
 ان من یمر من بعدهم لیمیر کما لیمیر فیکون قد کان ما بنا مرة حتی اذا لم یبق من الناس احد الاخذ فی حصن او مدینه و یجرون
 بحیره طبرستان فیشر یون ما فیها و یزخرهم فیکون لقد کان بنده مرة ما و یجهر عیسی نبی الله و اصحابه یعنی کیون اس الشور و اس
 اصحابه هم خیر من بایه و یسار حاصل معنی آنکه عیسی علیه السلام وقت خروج ایشان بوسی الهی مع مسلمانان بکوه طور متوجه شود و
 ایشان را آمده آسمانی دریا بنوشند و از خشک سازند و موسی را بخورند و از قتل رزق سرگردا و خیرتر از صد بار نزد مسلمانان
 باشد و در سال آخری گفته مثل موقوف بیرون آیند و از هر طرف هجوم آرند و بزرگوار حضرت ایشان با نماند و در قتل و غارت
 هیچ باک نکند و نیز گفته کثرت ایشان بعدی است که جمیع ادیان ایشان را بجهنم و طبرستان چون برسند آتش را بنوشند و خاک
 و حیرت طبرستان و حیمایست در طبرستان ربع است هر طرف او بقدر رفعت کرده یا ده کرده و آتش بسیار عظیم است و چون جمیع
 ایشان برسند گویند شاید وقتی اینجا بک بوده باشد و همین کثرت با نواع ظلم از قتل و سبب اسرونی ناموسی و عذابهای
 شدید و آدم خوری و غیره مشغول باشند و همین ضعف در ملک شام بیایند چون از اخبار گویند که درین کسی را از او میان
 نگذاشتیم بیاید تا خلقت آسمان را نیز بکشیم باین اراده تیر ما بجا نماند که بر سر آمدن حق تعالی آن تیر ما را بزرگ خول بود
 و سپس اندازد چون اینجا بحال معانه کند و خورشید شود که حالا غیر ما هیچی غانده استی گویم در دایمی آمده مسلم و غیره فیکون
 قد قلنا من فی الارض لم یقتل من فی السمار لیرسون بکتابهم الی السمار فترجع الیهم مخفونه و ما و فی روایتی هم نیز احدی
 تم بر علی السمار فترجع الیهم مخفونه و ما بللار و گفته فیرغب فی الله و اصحاب الی الله فیرسل علیهم النصف فی رقابهم و فی روایتی
 و دو کا نصف فی اعناقهم فیصحو ان موتی کموت نفس واحدة لا یسمع لهم حس فیکون السملون الارجل لیسری لنا فیفسد کل

[illegible]

از سکین حیره بعد عجزه و خیار الناس یومئذ الزمهم بها جزایم احمدرت یعنی بعد این هجرت یکسخت جرت دیگر باشد و بهترین مردم
 آنروز کسی است که بسیار لازم گیرنده است بها جزایم علیه السلام را و هر که از ایشان باقی ماند روح او را یس طیبه نفس کند
 سیاقی پس از عجزه خالی بود بران باقی ماند و این سرخراب دست قبل عجزه کتب حروف گویم از احادیث و کتب سیر معلوم میشود
 عمران مدینه معبد آنحضرت مسلم مثل دیگر بلاد بود لیکن حیره که اتفاق در و دین آورده داشت اینجا اتفاق افتاد مدینه
 مبارکه را بر مثال قصبه مختصری یافت اگر چه حصار بخت دارد و آنرا که گشتی و دیرانی بروی ظهور داشت تا آنکه اندرون مفصل
 هم بیوت کثیره را خاویق علی عرود شهاب چشم خود دید و میان او و مسجد قبلتین میزانی بخت مست حتی که اهل بادیه جاره و زور
 را از این دو جاره آنها یافته نسب میکنند از این حوالی مسجد شریف عمران خوب است مسوق متوسط دارد و آنچیز و نفق
 و برکت عمارت مست سطح پیرین مسجد مبارک است پس بس بخلات که مگر که آبادی و برابر بلده کلان است و در آن افزون تاز
 حق سبحانه تعالی در باره این بلده طیبه در زمان استقبال حمیت و اهل مدینه فی الحال جز توکل یا قدری تجارت هیچ معاش
 ندارد اما اشارت به تعالی و غالب مسکن او و فالسین متوسط اسحال آنچنانکه اهل که مرند اسحال و در احادیث صحیح فضا
 صابرین بر بلاد مدینه وارد شده و آمده المدینه خیر لهم لو كانوا یعلمون و موت استجد اخل فضیلت عظمی است تا آنکه عمر بن الخطاب
 و عاکر اللهم از قبی مشهوره فی سبیلک اجعل موتی فی بلد رسولک خیر من البخاری قرطانی در اخبار مدینه انجا بر مرفوع روایت
 کرده یعنی چون نه الامرای الدین الی المدینه که بعد از منباحتی لکیون الایمان الایها احادیث یعنی خود و کند ایمان بعدین چنانکه تپش
 از وی شد تا آنکه جز بعدین جای دیگر وجودین نباشد و مسانی از ابو هریره مرفوع آورده آخر قره من متری الاسلام خرابا
 المدینه و رواد الترمذی بخیره و قال حسن غریب رواه ابن حبان بلفظ آخر تریه فی الاسلام خرابا المدینه و در روایت صحیح
 انه ان الدین لیا رالی المدینه که تار از ریخته الی خروا و این روایات بحسب هر مسانی روایات سابقه اند و طسین جمع میان
 اینها آنست که قفق و شر و جلد دنیا را عام شود چنانکه در ذکر خروج همدی گذشته و مدینه با همدی ماند پس عین بعدین
 باز گردد زیرا که مومنین کامل همین تابعان خلیفه بر حق باشند و چون امام حق موجود باشد هر که او را شناسد و متابعت
 وی کند موت و موت جاوید شود گو یا محط حدیثان الدین لیا رالی المدینه انخر این است بعد مدینه نفی غیبت خود در زور
 و جال بکند و منافقان از وی بدور روند و ایمان خالص مری باقی ماند بخلاف بیت المقدس و غیره بلاد که در اینجا اهل فرود
 منافقان هم باشند زیرا که ایمان او شان بعد زول حضرت عیسی علیه السلام خواهد بود و این محط حدیث جابر است که حتی
 لا یكون الا ایمان الایها مراد ایمان خالص است که شائبه ففاق ندارد بعد مدینه و مادی و زود و جان هر مومن و مومنه را بستان
 و استیان این یرج بارده از طرف شام یا مین خواهد بود یا از هر دو کا جمع به بین الروایتین و شک نیست که باوی از طرف شام
 بیاید ابتدا با اهل شام کند و آنکه از طرف مین برسد بدایت با اهل مین نماید و منتی نشوند این هر دو با و مدینه مگر بعد اهل مین
 اهل هر دو اقلیم مذکور پس آخر که آنکه از مومنین مقبوض شود اهل مدینه باشند و این محط حدیث ابو هریره است نزد
 و ترمذی و ابن حبان که ترمذی درین حدیث بعد از مومنان نباشد زیرا که در زور و جال متخلص گشته و بجز موت
 ایشان مدینه خرابی ویران گردد و با و تا بقاسمی دنیا سمع و بشره مردم باشد و برایشان قیامت قائم گردد که باقی در آنجا

گفته و بنا مائیدلر عند کتابی لهذا المجلد و علمه یسجد بعد من الصواب لم افقت فی کلام احد علیہ فان کان خطا فهو منی لا
من احد و سأل احمد السداد و انا و ذکرته هنا و ان کان یصلح ان ینکر بعد علی بن ابي طالب و الدابة ایضا لان ایتدا حرا بیا
یا یخرج منها کادت علیہ الامادیت و ان یخرج یکون فی رمن میسی بلهنا ذکرناه هنا و الله اعلم اتقی کلامه گویم شک نیست
این جمع و سیم منافات میان روایات مذکوره که صاحب شایعه ذکر کرده بسیار خوب نیست چرا که الله عما خیر امرت ان یقدم
که در وی ترتیب اوت مذکوره لازم می آید و علم ترتیب تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی و از بعضی جزو حیرات تعالی شایعه الله
معلوم نمی تواند شد فصل دوم و اما فی خروج قطان و جیهاد و بشیم و مقعد و غیرهم بعد میسی و مهاد می طلبها السلام پس
ابو السیاح از ابو بریرہ مرفوعاً روایت کرده که کنیرل میسی بن یریم فیتقبل الدجال و یکثرب لربیعین غایب یعمل فیهم کتاب مذکور
بنیعی و میوت فیستخفون با میسی رجلا من بنی تیسر یقال له المقعد فایا ذوات المقعد لم یأت علی الناس کث من حتی یفتح
القرآن من عهد و الدجال یعنی بعد میوت میسی عهد غلیفه شود و دهم سال بر میوت او نگذرد و قرآن را بر سینه می آورد
بر دوشته آید و ستم گفتم مراد عهد و بعضی در جال است و مد و تقصیر روایاتش تا بموافق بقای یزید نماند مدت مدیده بعد
سپست با ستمانی و طبرانی از علی بن اسلمی آورده که گفت بر پانصد و قیامت تا اگر مالک شود مردم را مردی از عجمان حجازی نام
و سید از ابو بریرہ روایت کرده که گفت لاندیجیل لایام و الیالی حتی یمیکث جل یقال له ابجیاه و شیعین از وی آورده اند
که لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قطانی یسوق الناس بعصاه و طبرانی در کبیر و ابن اسفند و ابو نعیم و ابن عساکر از قیس
از جابر بن ابی عمر بن جده روایت کرده اند که ان النبی مسلم قال سکون من بعدی خلفا و من بعدی خلفا و من بعدی خلفا و من بعدی خلفا
لیوک جبارین ثم یخرج رجل من اهل تیمی یلا الارجن عدلا کما یست جوارثم یومر القبطانی فی الذی یجشی باحق مابو و نه
یعنی بعد من خلیفه و بعد خلیفه امیر و بعد امیر ملک جبار باشند و بعد مهدی قطانی امیر نشود و الله که وی کثیر از حدیث
نیست یعنی در مسلح حیرت و سیرت و نعیم بن حماد از سلیمان بن عیسی آورده که گفت مرار ستمه سکه که هر یک چهار و
سال مالک بیت المقدس باشد پستتر ستمتر بعد از وی مردی باشد از قوم تبع که او را میگویند و آن قطانی است
است و یکسال در بیت المقدس مکث کند پستتر گشته شود و پستتر غلامی مالک گردد و دهم سال مکث کند بعد گشته شود
پستتر بعد از وی مالک شود دهم ستم سال چهارده ماه و ده روز و آن کعب و ی ست که مهدی میبرد و مردم بعد از
وی مردی را از اهل بیت او والی کنند و در وی غیر و شش بر وی باشد و ستم او بیشتر از غیر است خشم گیر و بر مردم و
بخواند ایشان را بسوی فرقت بعد حاجت بقا و قلیل است بخوبی مردی را از اهل بیت او و بکشد او را از خیم
بن حماد و نیز وی از شهری روایت کرده که میبرد مهدی بموت خود و مردم بعد از وی در فتنه افتند و بیاید بسوی ایشان
مردی از بنی مخزوم و بیعت کرده شود او را و مکث کند زمانی پستتر کند یسادی اناسمان که نیست الس و در بیت
کنید فلان را و برنگردید بر پاستنه های خود بعد بجزرت پس نظر کنند در پشت اسد انمرد را باز نماند ستمه و پستتر بیعت
کرده شود منصور و بر و بسوی مخزوم و نفرت و بد خدا او را بر وی و بکشد مخزومی را و کسی را که با او باشد و نیز از حدیث
آورده که گفت والی شود مردی از بنی مخزوم یا از مردی از بنی تیسر و آن شود مردی از عرب حبشیم طویل عمر بن

قبله بود پس بعد از آنکه قید مسلمانان شدند چه قسم جسته را بران سلسله غریبه و جریب است که این محمول است بر وقوع خواب در
 آخر زمان قریش پیام ساعتی که احدی در زمین قائل اند الله غافل عن خلقه نیست که در کعبه مدینه که وقوع این فرا
 در زمن عیسی علیه السلام باشد و اولی آنست که در مسیح الباری بدان اشارت فرموده و همان بقال تدشار صلح الی
 ایجاب فی الحدیث بقوله ولن یجلی هذا البیت الا اهل البیت بر زمین صحاب فیل اهل و اختلال وی نکردند لهذا و تعالی اهل فی
 از ان بازداشت و حشمت که آنرا بدم کنند بعد اختلال اهل او برت و کرات بکنند و هم اهل شام در زمن یزید با موی و حجاج
 در زمن عبدالملک بحسب حکم او استباحت او کردند بعد قرامطه بعد سه صد سال اختلالش کرده مسلمانان می شمارا و در زمن
 مطاف فیل ساینده و حجب اسود را برکنده بیلا و خوشان برودند و این همه با جرات در ابواب باقه گذشت و چون اختلال
 که از اهل او مراد واقع شده حق تعالی غیر اهل او را هم بران امکان و قدرت بحث با آنکه درایه که می شمارا بران دران نیست
 استی گویم بعضی معنی این چنین گفته اند که هر که در وی در آید او را ماهون بکنند و اگر یکی نکرد و بال او بروی است و مراد بال
 اهل اسلام اند و خاص سالکان این بلد حرام و اختلال کرده اند و آنکه بدم کعبه در زمان عیسی علیه السلام اتفاق افتد
 یا نزد قیام ساعتی قتی که اندر گوی بر زمین غافل پس کعب گفته که در زمن عیسی علیه السلام باشد و کذا قال اهل کلیم عیسی
 او از وی رسد و بران گروهی را ما بین هشت تا نوبسوی آن چیز بفرستد و بعضی گفته اند که بدم کعبه در زمن می شود و بعد
 هلاک یا حوج مروج گذارند و عمره بر آرند چنانکه گذشت که عیسی ج یا عمره یا برود و کند و نیست منافی او و روایت
 لا تقوم الساعة حتی لا یج البیت و در لفظی اشکثر و این الطوائف بهذا البیت قبل ان یرفع و هم می دوبار شده و رفع
 سوم شود و حافظ گفته در کتاب لیتجان لابن هشام با فتم که عربین عامر پادشاهی تا جدار کاین جمع بود و در آخر عمر بن عامر
 معروف بر تقیارت از حدف و روفا ت خود گفته که بلا دشمنان زد یک است که در ایران شود و خدا را در اهل بمن و مخط و در حرمت
 پس خط اولی هم سد تا زین خراب بلا و بسبب است ثانی علیه جسته برین و حرمت اولی بعثت نبی مسلم از تهامه است و نام
 وی محمد باشد و نه ستاده شود و حرمت و غالبی که در اهل شرک و حرمت دوم آنست که هر گاه در ایران شود خانه خدا بفر
 خدا مرید که او را شعیب بن صالح گویند و وی هلاک کند کسی که در ایران کرده است او را و بیرون کند ایشان را تا آنکه بنا
 در دنیا ایمان مگر برین من حافظ گفته اگر این روایت ثابت شود از وی نام خطائی و سیرت و زمان معلوم گردد از حق
 در اشاعه گفته درین روایت این ذکر نیست که این شعیب بن صالح است چرا که این شعیب بن صالح آن نمی
 باشد که بارایات سو بسوی مهدی قدم آرد و عیسی او را نزد ایتیان سر بر سر بفرستد و موی او دست بود و لقب و منسوخ
 و بر تقدیر یک خطائی وی باشد می تواند بود که قبل خلافت وی باشد و منبج کسی باشد که عیسی او را می ساخته است برایش
 در دست بود و برای اهل برین مستلزم آن نیست که از اهل بمن باشد و وقع او حشمت را از ایشان بر وجهی که جزو بمن
 ایمان باقی فاند برای رحمت بود و آن کافی است و نیز حجاز از بمن است و لهذا که می باید گویند و نیز در بنیاد لالت بران
 ایمان اهل بمن اند اهل مدینه نیست تا آنکه هر دو در حدیث متعارض گردند و موی برادر بود و حجاز بمن آنست که خلافت
 در آن وقت با رضی مقدس باشد و بمن بر چه باشد این نیز دال است بر تقدم هدم کعبه بر موت موسی بن لکن باقی میماند

احوال اگر این هم بعد از این باشد زیرا که خروج او سبب برآمدن و بی طواف کند بر مردم پس اگر نگردد و بیست و
 بی نماند بعد از آن بر مردم که بعد از این از وی و بعضی گفته اند که مردم او بعد از این است قریشیام ساعت
 تا آنکه منقطع شود و نماز در زمین بکشد و گوید و خود را دست اندازد و در میان مردم و غیره و در آن است که بعد از این
 است پنج سبوی را یکی از ارکان دین است پس میباید که باقی نماند که بعد از این مسلمین و مومنان شود و بارخ قرآن و اشارت است
 آن خواهد آمد آن الله تعالی مقربا گفته اند چون مردم کرده شود که بعد از این باقی نماند پس هر چه که بعد از این است که بعد از این
 طاعت است و در استقبال این هر چه طاعتها جز است اگر چه بالاتر از وی باشد مثل آنکه کسی نماز بر حیل اربعه میس گذارد و دیگر
 نماز نگذارد و وی ضرورت که استقبالش کند و شش بود بر قدر و وقت در آن از بار او یا آنچه حق باوست مثل نماز
 یا شجره و نایب اگر چه شک باشد یا ترتیب جمعی یا همه باشد یا سخاکی بود و در آن خود آید بمقدار نود و نه نماز شصت
 و پنجاه طواف می باید که خارج از وی کند و الله اعلم فیصل چهارم در سبب و یابی از ابوالاثر آورده که وی شنید
 رسول خدا را مسلم میفرمود سیکون رجل من قریش اخص علی سلطانا ثم یطلب علیه و یرفع منه فیسرق الی الیوم فینالی
 الی سکن ربه فیقال لی الاسلام یا فاذک ذل اللام و در وی از وی است سیکون بمصر رجل من بنی امیه اخص بنحو
 و یقیم بن حماد از عبد الله بن عمرو آورده و نقاکم الاندلس و یستم فیما یکم و در کمن الشام فیهم و الله ثم یا یکم بحته فی
 الشامه الله فیما تمونهم اثم و الی الشام فیهم و الله فیهم و یروی است که مروی را الی اهل مصر کفایت لایکم الی
 الاندلس فیما تمونکم یومس حتی ترکض الخیل فی الیهم فیهم و الله ثم یا یکم بحته فی العام الثانی و یرفع من حماد از ابی قبیل
 آورده که بیرون آمد و در آن روزی از نزد پدرش و الله و وی امیر بود بر مصر و گذشت بر عبد الله بن عمرو و استحال الله
 او را ندانند که کجای وی گفت امیر را بسوی من فرستاده است تا کنیز فرعون برای او و حضرت عبد الله گفت بر گرد بسوی
 او و از من بروی سلام بخوان و بگو که کنیز فرعون ترا و از یاران ترا است که برای جسته است که در سفید دای خود بیان دارد
 فسطاط و سیر کند تا آنکه در منق فرد و دشمنان ظاهر کند خدا تعالی برای ایشان کنیز فرعون را و دیگر از وی چند آنکه
 خواهند و بگویند هیچ عینی بهتر از این نخواهم و رجوع کنند و در آن ایشان مسلمانان بر آید و چهارادریا من و حق تعالی
 حبشه را شکست دهد و مسلمانان تعالی و سران ایشان بر آید از حبشه السیوطی فی حبشه و در آن زمان العروس فی اخبار
 انجوش گفته که حاکم در سند که از طریق عبد الله بن صالح آورده که گفت حدیث کرد بر ابی قبیل از عبد الله بن عمرو
 که مروی از اعداد مسلمین در اندلس است او را و العرف گویند و وی جمیع میکند از خیال شرک جمیع عظیم و بر که اندلس است
 می شناسد که او را طاعت مقابله او نیست اهل الفواد مسلمانان در سفر است بسوی بلاد دیگر زن و باقی نماند ضحفا
 ناس جماعت ایشان که سفر ندارند که بران عبور نمایند و بزرگوارند و خدا می تعالی از حال او بر آید و در آن ایشان
 بر ریاس پس عبور کند و علی بن ابی طالب و در چو شد آن یا سببهای او را و بر سینه این را مردم گویند و او علی بن ابی طالب
 مردم در پی او نبوده و در بار حال سابق خود کرده و بگذرد و دشمن بر سر آن چون اهل از قبیل ایشان را آید و در آن
 بگذرد و مسلمانان اندلس هم ایشان راه قرار گیرند تا آنکه در اهل فسطاط شوند و متوجه شود و این عدو تا آنکه نزد اهل

در میان تریو تا اهرام که مسافت پنج بریدست و انجائی را بجای پر کنند و بر آید بسوی ایشان رایت مسلمانان برپا شود
 لشکر و مدافع را به ایشان را بر دشمنان و نه میت خوردند و کشته شوند تا موضع نوحه که مسافت ده شبانه و اهل منطقه
 بعل و ادانی ایشان بخت سال اش فرزند و ذوالعروف از قتل نفلت شود و باوی کتانی ست که نظر نیکند در آن
 بگر که سیزدهم میشود پس باید در آن ذکر اسلام و امر کرده شود بدخول در مسلم پس بان طلبه بر جان خود و بر کسیکه اجابت اسلام
 کند از قوم او و مسلمان گردد و باز آید در سال دوم مردی از حبشه که او را اسمیس گویند وی جمیع عظیم فراهم کند و مسلمانان
 از وی بگریزند تا آنکه در ایجاد مادیون او احدی از مسلمانان باقی نماند مگر آنکه بغسل طه و آید و اسمیس با حبش خود در ستیق
 فرو و آید و رایت مسلمانان بر حسب برای بمقابله ایشان بیرون آید و نصرت دهد حق تعالی مسلمانان را بر ایشان پس مقام
 کنند و اسیر نمایند ایشان را تا آنکه یک سویدی حبشی بیک عبایعنی جانم فروخته شود حاکم گفته موقوف صحیح الاستاد
 اتمی در اسامی گفته درین حدیث اشکال است چه واقعه ذوالعروف تا حال واقع نشده در مذکور وی در کتب تواریخ
 نوشته میشود و اگر وقوع او در استقبال گویم نیز مشکل است زیرا که در اندلس هر آنوقت بلکه امروز مسلمانان نیست پس بگفتار
 ایشان بطن غیر ثابتی چه و نمیتوان گفت که آنجا مسلمانان باشند که آنها را بر جزیره مقرر داشته اند و چون آن اوان برسد
 بگریزند و یکی که وقوع این وقعه بعد موت مهدی و تا کنون درین مرجع مردم بسوی شرک باشند و بعضی سبب بن خلفا در
 بیت المقدس آباد باشند با اسلام و این وقعه قبل بهم بیت با بعد او شود علی سابق من اختلاف بی وقته کن قرطبی در
 تذکره گفته که ایشان مهدی و اتباع او باشند و جایکه و محل در آن شکی کنی خبری ست که ذوالقرنین از برای همین امر بنا
 کرده ست چون وقت این وقعه در رسد بروی بگذرند و مرور نمایند و الله اعلم اتمی باب پنجم در بیان طلوع شمس از مغرب
 و خروج دابة الارض و این نیز یکی از اشراط عظیمه قرب است و ازین هر دو امارت هر چه سابق دیگر شود و ان دیگر در پی او
 باشد پس اگر آفتاب پیش طلوع شود و در وقت چاشت همان روز برین آید یا قریب باین وقت و اگر دیر پیشتر خارج شد
 فردای آن طلوع کند این بابی شیهه احمد و عبد بن حمید و ابو داؤد و ابن ماجه و ابن منذر و ابن مردويه و بیهقی و مکیان از
 عبد الله بن عمر روایت کرده اند که گفت حضرت بن رسول الله صلعم اول الایات خروج جالطوع الشمس من مغربها و
 خروج الدابة صحنی فایها کانت قبل طلوع صاحبها فالأخری علی اثرها و گفت عبد الله و بود که کتب پیچندگان میکنند که
 اول این هر دو در خروج طلوع شمس از مغرب است حاکم گفته و الذی یظهر ان طلوع الشمس من مغربها قبل خروج الدابة
 و حافظ ابن حجر با اعتماد قول حاکم فرموده و لعل حکمة فی ذلک ان بطلوع الشمس من مغربها ینبئ بآب التوبة فتجی الدابة
 فتمیز بین المومن و الکافر تکلیلا لقصص من اعلان باب التوبة انتهى و درین باب و فصل تحت فصل اول در طایف
 شمس از مغرب قال الله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک لا یغیغ نفسا ایمانها ثم یمنی من قبل او کسبت فی ایمانها غیر از جهنم
 مفسرین بر آنند که مراد باین بعض آیات طلوع شمس از مغرب است و قال تعالی و جمع الشمس القوس فربانی و عبد بن حمید
 و ابن ابی خاتم و طبرانی و ابوالشیخ از ابن مسعود در تفسیر بعض آیات روایت کرده اند که گفت طلوع الشمس القوس من غیر
 مقتضی کالبعیرین القوسین بعده این آیه خواند و جمع الشمس القوس و آیه هر چه گفته فرمود در رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة

حتی قطع الشمس من غربها فاذا طلعت ورأى الناس سوا جميعا حين لا يصح نفسا اياها ثم قرأ الآية احرجه عبد الرحمن
 وادبه عبد بن مسعود السند يبر الزندي وابن المنذر ابو الشيخ وابن مردويه والبيهقي وجم ابن مردويه ابو خزيمة
 كرهه كبر سعيد رسول خدا سلام حبیب آیت طلوع شمس از مغرب می فرمود دراز شود این شب تا آنکه بایستد بقدر شب
 ویزونی و این ابی حاتم از ابن عباس آورده اند که فرمود آنحضرت صلواتم علیکم اللیلۃ ان تطول قدر یلین و ان تلات
 فیستقظ الذین یحیون بهم یصلون و یصلون کما كانوا لا یزالون فایستقامت النجوم مکانها ثم یقدمون ثم یقبضون
 یقبضون صلاتهم و دلیل کانه لم یقبض فیضطرب حتی اذا استیقظوا دلیل مکانه حتی تطاول علیهم دلیل خاذا را غایب
 خافه ان یحیی ذکک من مری ام عظیم فیضیح الناس علی بعضهم فی بعض فقالوا ما نراها فیضیحون الی الساجد فاذا
 اصبحوا طال علیهم طلوع الشمس فینماهم یظفرون طلوعها من استرق اذ فی طلعت علیهم من مغربها فیضیح الناس شیخه و اجد
 حتی اذا صارت فی وسط السماء حوت و طلعت من مطلعها در رساله حشریه گفته در ماه و یکصد و یکم الخمر شب اگر گردد
 محذیر مسافران تنگ دل شوند و بچکان از خواب بیدار شوند و میوای برای چراگاه بشود و گند و هرگز صبح نشود تا آنکه مردمان
 از جهنم تعلق بقرار شوند و ناله و زاری آغاز کنند و توبه و استغفار نمایند چون دراز می شب بقدر سه چهار شب
 رسد مردم در اضطراب باشند که ناله و زاری آغاز کنند و توبه و استغفار نمایند چون دراز می شب بقدر سه چهار شب
 نماند مگر به حدایت حق اقرار کنند لیکن بوقت طلوع آفتاب از مغرب و از توبه که بفتاد و سال راه عمرن دارد و
 همیشه گستاخ می کند و در طرف مغرب است بزد شود نه توبه کسی نه پیرا شود و ندایان کسی قبول چون آفتاب بجان
 طرف مغرب چندی رقیع شود و کبر وقت چاشت میرسد باز بکلم الهی مل بافق کند و بدستور غروب شود و بعد از آن
 روز از طرف مشرق بالا رود و در نوبت مجتاد خود بر آمده باشد ابو الیخ و ابن مردویه از ابن عباس آورده که گفت قال رسول
 الله صلواتم صبحه طلوع الشمس من غیرها یعنی فی الامه قمره و خا زید و طوسی الدواد و ابن جعفر الاقدام لایرو فی حشره
 یقبض من سیده و لا یضع نفسا ایاها ثم یحیی من قبل الایه و بیقی الی عبد الله بن عمر آورده که صدقه دهند مردم
 ز سرخ را و قول کرده نشود از ایشان و گفته شود که کاش در روزی بود و این مردویه از ابن عباس آورده که
 همیشه جاری میشد آفتاب از مطلع خود بسوی مغرب خویش تا آنکه بیاید آنوقت که مقرر کرده است او تعالی
 مؤمنان و کافران خود پس از آن خواب از کجا طلوع کنند و از کجا طلوع کنند که از کجا طلوع شود پس از آن نشود این خبر
 و محسوس داشته شود مگر از سه شب این آفتاب و شب برای ما ثابت نشدند سقا در جبریلین هر دو مگر
 اندکی از مردم و ابستان یقینا این زمین و حاکمان شتران اند میخوانند هر مرد از ایشان و در خود و درین شب
 و چون خارج شود از آن و نظر کند شبی حال خود دست پس نشانیاند طول این شب بگر حمله قرآن و ندانند بجز
 اسان مر بعضی را و فراهم شوند در مساجد خود و تفریح و بجا و بزرگ بقیه این شب مقدار این شب سه ساعت
 بعد از سه ساعت خدا تعالی جبریل را بسوی شمس فرود بگوید که رب انالی امری فیرایه شما که برگردید بسوی من باز
 حوالت و طالع شوید از آنجا چه نیست منور برای شما و دایره نور پس بگردید و ماه از خوف روز قیامت خود

در جمیع کسند هر دو طالع شود انداز مغارب خود پس برین میان که مردم این چنین اند و قنصر می کنند مسبوی خدای عزوجل
 و غافلان در غفلت خویش هستند که ندانند سعادتی آگاه باشد که در وازد تو به بند شد و مهر و ماه از مغرب و طالع
 می نماند پس نظر کنند مردم و این هر دو اسو شده اند چنانکه حکم نیست معبر برای ایشان و نه نور فذک قول تعالی و جمع التشر
 القمر و ان شاء الله حکم غراره را گویند یعنی کائناتین العظیمین و ازین است که هر که غزیر را بر شتر می بندد او را حکام خوانند و گویا
 در صراح گفته حکم بالکسرتک بار عکمان دو تنگ جامه دانست التاء شده و نه حکام بالکسرتک بار بن حکم تنگ بار بر بستن
 و برای کسی تنگ بار بستن انتهی و غراره بالکسرتک جمع در صراح گفته و ان شاء الله معبر انتهی و غر شکر جامه و نور و پوست درخت
 ام نزع است نموده چهار لاج پس جمع تفع شوند این هر دو چنانچه دو شتر مقرون که نزع میکند هر یک را از آنها صاحب در در استنباط
 و قیاد بر آرد ابل و دنیا و غافل شوند با دران از او لا خود و بنده هر زن باردار بار تو و او اما صاحبان ابرار پس تفع و
 ایشان را اگر بپوشان ایشان بدان روز و نوشته شود ایشان را عبادت و اما قاسطان و نجار پس سوختن ایشان را اگر
 ایشان فروز و نوشته شود بر ایشان حسرت و افسوس چون برسند مهر و ماه بنای آسمان که نیمه است بیاید برین
 را جبریل و دیگر در قرون ایشان را و زد کند هر دو را بسبوی مغرب غاب نکند آنها را در مغارب آنها یعنی مغارب طلوع
 آن روز که جهت مشرق است و لکن غروب کند هر دو را در مغارب آنها که باب توبه است عمر بن الخطاب حضرت را گفت توبه
 چه باشد فرمود ای عمر آفریده است خدایا برای توبه در پس مغرب آن از ابواب جنت است او را در صراح است از
 فیه هر دو مکمل بخورند و در میان این مصراع تا آن مصراع مسافت چهل سال راه است برای سوار تیز رو و این باب
 کشاده است از روی که خدا خلق خود را آفریده تا بامداد این شب فرو طلوع شمس قمر از مغارب و توبه بگزینده از زندگان
 خدا توبه نفوح از زمان آدم تا امروز هر که در آمد توبه درین باب پستمر فروغ میشود بسبوی خدایس گفت معاذ بن جبل
 ای رسول خدا توبه نفوح چیست فرمود نام میشود دهنه برگنای که کرده است و می گرداند از ان بسبوی خدا باز عود میکند
 بسبوی آن گناه تا آنکه برگردد بشیر در پستان فرمود پس غروب میکند آن هر دو را جبریل در ان باب پسترنه کرده بشیر
 هر دو مصراع و التیام میشود میان هر دو و پیگرد و آنچنانکه گویا میان هر دو گاهی شکاف نبود و نه خلل و چون باب توبه
 بند شود قبول کرده نشود برای هیچ بنده بعد از ان توبه و سود ندهد او را هیچ حسنه که بکن آنرا مگر آن حسنه که پیش از ان
 کرده است که آن جاری میشود برای ایشان بر ایشان بعد از ان چنانکه جاری میشود قبل از ان فذک قول تعالی یوم
 یاقی یعنی آیات رکب لایس گفت ابی بن کعب ای رسول خدا صلعم خدایت باد و در وین چه کرده شود و با مهر و ماه بعد
 از ان و چه شود حال مردم و دنیا فرو دایمی بی پوشانیده شود شمس خمر بعد از ان و نور پست طلوع شوند بر مردم
 و ظاهر میشوند چنانکه قبل از ان بودند و اما مردم پس چون برین دین آیت و عظمت او را احل کنند بر دنیا و اباد سازند
 او را و جاری کنند در ان نهر تا نباشند در وی در خنان و بنا کنند در ان بنیان و اما دنیا پس اگر نراید برای مردم
 اسب که سوار شوند آنرا تا آنکه بر باشد قیامت از وقت طلوع شمس از مغرب تا در نفع و جور فقها گفته اند این شب از
 دو شب یکروز باشد و در وی چنین پنج نماز گذارد و شود زیر که در شب اول خود پنج نماز بنویسد و بعد نماز مغرب

و مستحب است که در وقت غروب و در وقت که در وقت طلوع باشد
 چنانکه قیاس کردند و در زمانه فرار و در اول صبح و در آخر وقت
 با قیاسی بیجا هر قدر نماز نیست که آنرا گذارد و بخت این واضح است و داخل شود وقت نماز صبح روز پنجشنبه
 بطریق مجز و نماز ظهر و جمعه شمس وسط سما که این نیز از زمان است و معتبر و معتبر و فاشا مثل بقیه ایام باشد و اعتدال است
 ابی شیبہ از ابن عمر آورده که گفت اشترار بنی امیاریست و یک فصل اندر پادشاه گفته که انانی الایمل المنقول و معنی
 اینقدر باقی ماند در وی بن عمر قال بیکت الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرين و بایه سسته و در وی عبد بن حمید
 عن ایضا قال یقال یقال الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرين و بایه سسته و بایه سسته و در وی عبد بن حمید
 تا آنکه پسر سنده عرب چهره را که می پرسند پدران ایشان است و یکصد سال بعد از ولید بن عیسی بن مریم و بعد و جال و عبید
 حمید از ابو هریره روایت نموده که گفت سرور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لا تقوم الساعة حتی یطیق الشیطان الکبیر ان یقول
 احد یا لیساجیه حتی ولدت فیقول من طلعت الشمس من مغربها یعنی دو مرتبه یا هم بر خورند و یکی از دیگری پرسید که
 کی پیدا شده و می گوید بزمانه طلوع آفتاب از مغرب تیروی و ابن ابی شیبہ و ابن منذر از وی آورده اند که بیه آیات
 در پشت ماه است و غیر این ابی شیبہ از فرج کرده اند از ابو العالیه که گفت آیات کلبها فی سته اشهر یعنی همه در شش ماه
 باشد و گذشت لوان و رجلا نوح که هر یک که می نیفتد فی الصور و در شش الباری گفته و تبعه فی المقام که طریق جمع
 میان این روایات آنست که مدت چهل سبت و یکصد سال است لکن این حد بسیار نیز بگذرد و بسرعت هر چه تمام تر و مقداریست
 و یکصد ماه چنانکه در صحیح مسلم است از ابو هریره مروی تا لا تقوم الساعة حتی یطیق الشیطان الکبیر ان یقول
 الساعة کاحترق السعفه انتهى و برین تقدیر تقارب مان و تقارب ایام و در بار شود و یکبار در رین و جال و بعد و برکت حق
 و طول ایام حال را کرد و باز بعد موت عیسی نقصان نپذیرد تا آنکه در آخر دنیا باین حال گردد و در شاه گفته و بیه تفسیر حسن
 لم ار من نبيه عليه السلام بعد التوفيق گویم آنچه در شش و قضا گفته متفق آنست که این مدت مقدار دو و اندر دو سال است
 پس اشکال بحال خودست زیرا که بر کوب پنهان کرده در دو سال هم نباشد و بر تقدیر نسیم و تحمل آنکه مراد بدان بر کوب
 برائی که در هر حرب است و این در شش صیل می باشد این بر کوبی عشر و بعد آن خواهد بود و جمع میان این روایات
 روایت هشت یا شش ماه ممکن نیست و نیز زمانی اوست حدت سابق ابو هریره حتی یطیق الشیطان الکبیر ان یقول
 کبر و کلانی اهل ان من بر حسب سن تان باشد و بران انتاج هر دو کوب و در سنین معناه و تقدیر کنند و اولی آنست
 جمع باین طویر کنند که مدت قلیله نظر سقا مومنین است و یکصد و سست سال برای کفار و اشترار چنانکه روایت سابق
 بعد الاخیار بران تصریح میکند و معینا لا بدست از قول تقارب مان تا چهل سال که در حدیث سابق ابن مسعود
 بقار مومنین واقع شده مقدار چهل ماه باشد و تقدیر انتاج هر دو کوب و واضح گردد و معنی قیام ساعت دران چهل
 برین حال آنست که قیام او بر مومنان باشد بموت ایشان و نظیر و مانی البخاری ان رجلا سالا عن الساعه عن الساعه فظن
 الى احداث القوم سنا فقال ان يستغفره اعره لم میت حتی تقوم الساعه علماء گفته اند مراد ساعت حاضرین است و سنا

ماستحق و تلقین در حدیث ثانی است چه درسته منتهی اگر بعضی مسند و شواهد واجب است مختلف اختلاف کرده اند و از آنکه چون
 این نقل شود دنیا بعد از وی مست گرد و تا آنکه این امر نشسته شود و نوار را در منقطع شوند و خبر از آن بدر جزا و در سبب هر که
 در آن جیل سلام آورد و توبه کند از وی این توبه بقبول شود یا نه ابدا لایت سمرقندی در تفسیر خود از عمران بن حصیب آن آورده
 که عدم قبول بیان و توبه نزد طلوع است هر که بعد از آن مسلمان شود و توبه کند توبه پذیر نشود و حافظ در فتح الباری گفته آنچه
 احادیث ثابتة صحاح و حسن بر آن دلالت میکنند آنست که قبول توبه را غایت طلوع شمس از مغرب است غرضش آنست
 که بعد از آن قبول نیست بلکه در بعضی روایات تصریح بعدم قبول آنچه چنانکه احمد و طبرانی از مالک بن نجار و معاویه و
 عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو مروعا آورده اند لا یرزل التوبه مقبولة حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت طلعت
 کل قلوب فیها و کفی الناس العجل در حدیث سابق ابن عباس است نزد ابن مردویه فاذا غلق ذلک الباب لم تقبل بعد
 توبه و لا تنفع حسنة و نزد نسیم بن حماد است از ابن عمر و عیسا بن مسلم یا ایها الذین آمنوا قد قبل منکم یا ایها الذین کفروا
 قد اغلق عنکم باب التوبه و جفت الاقلام و طویت الصحف و از طریق زید بن شریح و کثیر بن مره آمده اذا طلعت الشمس
 من المشرق یطیع علی القلوب فیها و ترفع الحفظة و تور الملائكة ان لا یکتبوا عملا و عبد بن حمید و طبرانی بسند صحیح از عیسی بن
 عنده آورده اند اذا خرجت اول الآیات یعنی طلوع شمس من مغربها طرحت الاقلام و طویت الصحف خلصت الحفظة
 و شهدت الاجساد علی الاعمال و عن ابن مسعود قال لا ینبغی ان یختم بها الاعمال طلوع الشمس من مغربها حافظ گفته این آثار
 بعضی می شنند بعضی میکنند و همه متفق اند بر آنکه چون چهار از مغرب آید باقی بماند و بعد از آن مفتوح نگردد و این چهار
 طلوع او نیست بلکه تا یوم قیامت حتمه شود گویم و مؤید اوست اقتاد بن ملیس در سجده نزد طلوع او و دایه او را بکشد
 چه دی نمیزد تا آنکه فارغ شود و از عمل کما سیاقی **فصل دوم** در بیان اول آیات در بعضی روایات آمده که اول آیات
 طلوع شمس از مغرب است در بعضی خروج دجال را و در بعضی خروج دایه را و در بعضی ظهور نار را که ششم و دوم بسوی عشر
 شان باشد اول آیات نشان داده اند حافظ ابن حجر فرموده طریق جمع آنست که دجال و اول آیات عظام مؤذن بتغییر
 احوال عامه در ارض است پس منافی تقدم مهدی بر دجال نباشد و این تغیر منتهی شود بموت عیسی بن مریم و بعد
 از وی یحوظانی و غیره و طلوع شمس از مغرب و اول آیات مؤذن بتغییر احوال عالم علوی است و این منتهی شود بقیام
 ساعت یعنی دو دایه همراه اوست گویا هر دو یک چیز اند و خروج نار اول آیات مؤذن بقیام ساعت است انتهی و نه هیچ
 حسن حمد الله تعالی و دلالت میکند بر آن آنچه در بعضی روایات آمده و آخر ذلک یعنی الآیات نار تحث الناس لی محشر
 و نسیم هر بن منبه آورده که گفت اول آیات روم است باز دجال روم یا حوج و حوج چهارم یعنی چپارم بود و عیسی
 باعتبار تافروزی از یا حوج است اگر چه باعتبار نزول او مقدم بر وی است و باین اعتبار ثالث میشود و در رابع و
 باعتبار آخر رابع است پنجم و خانی که می بیند و سیاقی بیانه ششم دایه و ششم دایه و باعتبار آیات از حدیث است و هر که طلوع
 شمس از مشرق پس از این نیز مؤید جمع حافظ است و لکن اگر میگفت که این منتهی شود بخروج دایه بریل قبل می که عیسی
 بمیزد اولی و صح می بود و بعد از روم اول آیات حقیقیه است و بعد از دجال اول انصاف زیرا که وی اعظم است از روم و

مردم نظر آنچیزی نیست صاحب ساعده درین مقام بشهره نوشته و در آن تورات تعالی یوم باقی بعضی آیات رکب الی آخره
 ایراد کرده و تقریر اشتکالی مسوده و اجوبه آن تحقیق تمام از تفسیر معنادی و تفسیر کورانی در درک کشف و تفسیر اعتبار الی
 آورده و حواله ابو اسحق بن مؤد و اجوبه او را با ما بایکات بیانیه خطاب کرده و در جواب پنهانادی کرده و از صاحب تصان نقل
 آورده و خود هم اشارت بجای آنچیز که در بعضی مناخری تحقیق انجام علی بنده الایه رساله منسوبه
 مسان المناطقه ان فیها بالعجب العجایب کشف میباید مع جمیع المقصود العجایب گفته و بعضی محققین علی السینادی منافع
 اصطلاحاتی چون محل این اشکال را تقریر جواب و کتب تفسیرست مین مقام ایراد است فریو نیست و غیرین تمام و در قس و حاکم
 درست رک از این مسعود روایت کرده اند که گفت ثبوت نکلت یعنی مردم بعد از جوح و ما جوح تا آنکه بر آید افتاب را معرب و
 مشک شود فاجله چیده ست و ماها با قبول کرده گفتو تو به از انا حدی و بعد از بیس سجده کنان خدا کندای بار خدا من سجده
 میکنم برای هر که تو ای تو و فراموش شوند بسوی او شیا طین و گویندای سید ماسودی کدام یک فرع میکنی وی گوید
 سوال کرده بودم رجب و در که مهربان و بدر زمان روز و زعمت پس جهلت را و زمان روز و قس معلوم و بر آید افتاب را معرب
 و این در وقت معلوم است و ظاهر شود شیا طین بر روی زمین تا آنکه بگوید مردم این قرین من است که انوا یکدیگر را میسجد
 خدا را که سوگند او را و اعاده المائد البیسر و سجده گردید کنان تا آنکه بیرون آید بسوی او و او بکشد او را و وی و سجده
 باشد و این روایت دلالت دارد بر آنکه خدا را از شمس متعین کند مومنان بعد از چهل سال تسکینند چیزی را اگر آید او و شود
 تا آنکه تمام شود چهل سال بعد از آنکه سجده کند در این آن مرگ و ست تابانی کن و هیچ مومن باقی نماند و چون کفار بمانند و تنها
 کنند در طرق و چون بهایم تا آنکه جمیع کنند مرد و مادر خود را در میان راه بر خیزد و یکی باز وی و فرد و آید یکی و افشل ایستان کس باشد
 که گمراه اگر گمراه میکند و استوار از راه بهتر می بود پس این چنین می شده باشند و پیدا میشوند احدی از کجای بعد غنیم ساز و خدا
 زمان ما تا سی سال و بعد از آنکه در راه مردم باشند و در ایستان بر پا شود و حیات طبرانی و این بر رویه از عروین
 العاصی آورده که گفت چون بر آید مهران با ختر بیفته البیس سجده کنان خدا کند و چه نماید الی مرلی و سجده پس است و فراموش
 آیند بسوی او و زبانی او و گویندای سید من این چه تفرع است وی گوید اما مسالت ربی ان یظفرنی الی یوم الوقت
 المعلوم و ملا وقت المعلوم و بیرون آید و اجه الارض از شکافی که در صفاست اول قدم که نهاده و در آنجا کینه نهاده و بیا
 البیس او و بشکند او را یعنی بکشد و قفس در طلوع شمس مغرب دست بر اهل حیات و بر هر که موات ایستان سید میگوشد
 که افتاب جز آن از فلکبات بسویله اند مختلف نیست و تغییر عیالی علیه من را و نمی یابد که ان گفته و قوا عدم
 مذمونه و مقدراتهم مسوده و علی تقدیر تسلیمها فلا امتناع من الظبایق منطوقه البروج علی المعدل بحیت نصیر المشرق مغرب
 و المغرب مشرقا انتهى گویم این جواب بمسالت ختم است و در نفس کتاب صحت در ما کن فی حجه نیرو پس است گویم غلط
 عبد الرحمن بن عبد القادر بن مهدی الهاشمی العلوی را در حدود دسنه یازده صد و چهل و چهار و چری از اول آیات
 که قبل ساعت ظاهر شود مثل دخان و دابر و طلوع شمس از مغرب نرول عیسی یا جوح و ما جوح و مشغوف غلظت که گوید
 مشرق و دوام در مغرب و سوم بجزیرا عجب شود و در خارج از زمین یکست و جبال و غیره بر سید و بود و ایشان

[illegible]

هذه الآيات كلها كافي في جميع مسلم نارجح من قهر برعدن تنوفا الناس الى محبة هم اى ارض محبة هم تنوفا
 قيل نعم اذ انما لو انهم تنفخ في الصور النفخة الاولى في صيحات كل المخلوق ويكشون رابعين عالماني المصممين ثم تنفخ في الصور النفخة
 الثانية فيقوم المخلوق للعرض وحسبان قلت قول سلم آخر الآيات النار التي تخرج من افرودا اول شرط الشاقر نار
 تحترق الناس قلت لا سنا فاة بينهما لانه آخر حقيقة واول بالمسئلة لحوال الشاقر اى البعث اذ يقع بعده النفخ في الصور
 وقيام الناس للصوت فلهذا جوابا لقضيه الشاقر الله اعلم بحقيقة الحال شئ كلامه **فصل سوم در بيان ادبالات**
 قال الله تعالى واذ وقع القول عليهم اخرجناهم دابة من الارض الآية اهل تفسير گفته اند اين دابة قتي شده وكره مرعوف ونبى من
 المسكره كلفه برضادى گفته اذ اذنى وقع معناه و هو ما وعدوا من البعث والعقاب من سبوه گفته اذ اذامات البلاء و
 العلم و رفع القرآن اخرجناهم دابة من الارض كلفهم من الكلام و مؤيد اوست قرات او اين كلفه را بلفظ بكنهيم وقرى كلفهم
 و اين كلفهم بطلان سازد ايان باشد جزا سلام و بعت گفته اند شتى از كلفه است بجهنم جرح و جرح و تعليل براى كلفه باشد و مؤيد
 اوست قرات و دى كلفهم بفتح و سكن و قد شئى ترجمه و ابو اسودى از ابن عباس پرسيد كه كلفهم او كلفهم فرمود و كلفه
 با مومن سخن نماید و كافر از سخن سازد و گذشته كراين دابة همان حساسه است و مينا دى و غيره بدان ترجمه نموده و قرات
 كوفيان معقولان الناس بفتح هزوست و با قيان بجهنم خزانده اند براى كلفه كفايت معنى قل ابراهيم خات قول اوست بدين
 آنچه بيايد كه وى نكند اعلى صوت خود ان الناس كالتوا بآياتنا لا يوتنون يا استيئان است و علت براى خروج او
 يا علت براى تكلم او بر قرات كسر يا علت بجنف جار بر قرات شتى اى انا اخرجنا بالان الناس كالتوا و انا كلفهم لان النار
 كالتوا و ابو العالى گفته و تنجى قول سد بابليمان و توبه است و برين تفهيد در كتاب كرم نزار اشارت باشد بسوى تا فرود ايد
 طلوع شمس من المغرب براى كه و قوت قول باوست و اما حليه و سيرت و خروج و ابريس در حليه و از ابن عباس سده و كراين كراين
 دراز باشد و بدين ادراسر كراين شتى چنانكه بر ميند ادراسر كه در مغرب است و ادراسر دوى است مثل دوى انسان
 و متقاربه است همچو مقدار طير چشم و در دوز غيب است و ابو هريره گفته انها ذات عقيب بر شيش مصرع كويد عصبه فى عصب
 جمع معصوب سخت گوشت و ابن عباس گفته انها ذات و بر دوش معشيشم و پر دارد و فيها من كل لون لها ريع قوائم بغير
 رنگ ارد و چهار پايد است و اين عمر گفته انها از عباد ذات و بر دوشش يعنى صاحب سوى نر و كوچك است و حذيفه گفته
 انها سله ذات و بر دوشش من بى كه طالت لافيه و تها اب يعنى تيز دوست ندر پايد او را طالت فوت نشود او را نازيب
 يعنى كراين زده و على كرم و عدد وجهه را گفتن كه مردم گمان ميكند كه كراين دابة الارض است فرمود و الله دابة را بر و هوى كراين
 نر و باشد و نر و خود نر و ز غيب است و او را سم باشد و مرسم است و دوى پيرون آيد و دنده مثل سپهر است و با
 و هنوز و ثلث او هم پيرون نيامد و از عمر و بن حلاص و است كه سر او با سان سايد و پيرون نيابد پاى او از زمين است
 گفته انها قرح كجبرى القرح ثلاثة اليام كرم خرج ثلثها و اين قرح بر و ايت سابق بروى از قلى است و ابو هريره گفته ان فيها
 من كل لون ما بين قرحها فرسخ للراكب لجد يعنى ميان هر دو شلخ او مسافت يك كرده است براى سواد تيز و دوزين
 عباس گفته انها سله ذات و ريش فها من الوان الدواب كلها و فيها من كل لونه سواد و سمان من بند و الاله انها

تنگ الناس بلسان عربی است که بجهت کجایم یعنی در دمی رنگ همه چو پایها باشد. و علامتی است که باشد از هر است و علامت او
 از این است که سخن کند از ایشان بکلام ایشان زبان عربی واضح داشته گفته غیب پر مای کوچیک آگونی یا اول خبر یک
 بیزان آید از آن قالم فی الهیایم گویم در صراح گفته زغب چون مای زرد مو و از لعل اشتراف است بعد از خلق و از لعل الفرح
 طالع ریش بزیاده الامم انتهی و از این خبر مروست که وی وصف کرد و دایره او گفت سرش سرگاو است و چشم او چشم خوک
 و گوش او گوش فیل و شلخ او شلخ ابل یعنی بزگرمی و گردن او گردن غنای یعنی شتر مرغ و سینه او سینه اسد یعنی شیر
 و رنگ او رنگ پلنگ خاصه و یعنی میان نهی خاصه گرید و دم او دم بز و پانامی او قوام شتر و گذشت از این عباس که نویکی
 روحی انسان و منقار و منقار طیر باشد و در میان هر دو مفصل از وی و دوازده ذراع باشد از بی نقش طریقی قدرت
 که چندین صوب در یک پیکر جلوه گر داند و عاصم بن جیب بن اصبهان گفته شنیدم علی کرم الله وجهه را بر منبر میفرمود
 ان دابة الارض تاكل ليفها وتعلم من استها يعني طعام از دهن خورد و گفتگو از جای چپال کند. و از حسن مروست که
 سوال کرد و تعالی را که بناید بوی دایره را پس بیرون آمد سه روز و شب میرفت و آسمان دیده نمیشد یکی از طرف او
 پس دید موسی منظر خلیج و گفت ای رب دفر ما این را و باز گردان پس رد کرد او را و آتسیرت او پس بادی عصا
 موسی و خاتم سلیمان بن داود و باشند و آواز بلندند که ان الناس کأنوا بآياتنا غافلون و داغ و دهر مردم موسی و کافرا
 اما موسی پس دیده شود روحی او همچو ستاره و درخشان و بنوبید در میان هر دو چشم او لفظ موسی و اما کافر پس بنگارد
 میان هر دو چشم می نکتد سیاه کافرو در روی او ای آمده قلعی المؤمن فستنه فی وجهه و اکتد قبعین بها وجهه و قسم الکافر و اکتد
 قسم لها وجهه و صراح گفته و کتد نجاک لبقطة يقال فی عینه و کتد انتهی و در روایتی آمده و نافض ای تفرق الناس عن هاشمی و
 و ثبت عصاة من المؤمنين و عرفوا انهم لن یجوزوا و الله فبدأت بهم فجعلت وجوههم حتی جعلتها کأنها الکوکب لدری و
 فی الارض لایدر که طالب لایجو منها نار حتی ان الرجل لیعوذ منها بالصلاة فتاتیه من خلفه فتقول یا ملان لا ان
 نقبل فقیل علیها فستنه فی وجهه ثم تطلق و یشتک الناس فی الاسوال و یصطحبون فی الامصار یعنی المؤمن الکافر
 بانکس حتی ان المؤمن یقول یا کافر اتقن حتی و حتی ان الکافر یقول یا مؤمن اتقن حتی یعنی مردم از وی جدا گردند و گرد
 مسلمانان ثابت ماند و بشناسند که ایشان خدا را عاجز خوانند کرد و شروع کند و به مسلمانان و بروی مای شان همچو
 اختر و خشنده شود و در همه زمین گردش کند هیچ جوینده او را نیابد و هیچ گریزنده از وی نجات نیابد تا آنکه در
 پناه بنابرده باشد وی از پس او آمده بگوید اکیلا کفار میگذاری چون نازی متوجهی شود و در وی توابع دهد و برود
 و مردم در اسوال و صحبت شریک یکدیگر شوند و در امصار و بلاد و دمن کافرا و کافرومن را بشناسد موسی گوید
 ای کافر حق من را که کنی و کافر گوید ای موسی حق من بهی و در روایتی آمده که بیرون آمده است و از کند و بپشتن و از
 هر که میان خافقین است در صراح گفته خافقان مشرق و مغرب و در لفظی آمده رو کند بخدا و او از کند آنچه نماند
 از او پس رو کند بشام و صرخه ناکه بر آرد و بعد مستقبل مغرب شود و صرخه ناکه کند و رو کند بسوی یمن و او از کند
 آواز یکد بر آید بخدا و در روایتی آمده که باقی نماند موسی مگر آنکه نکتد دهند در مسجدی یعنی جای سجده که پیشانی

هاست روز باشد پس لیکن که این خروج واحد یا شش اواز جای خاص باشد بجای مثلا باشد و در قدرت و اول
 زمان در اکثر مواضع دیدن او اتفاق افتد و هر که او را در جای بیند آن جا را محل خروج او بیان کند و در واقع خروج
 او جز یکجائی خاص نباشد و موعدا و مست خروج او هنگام شام و در شب منی هر ساله شش میگفته روز دم آن یعنی از طلوع
 شمس تا مغرب که مردم در آن بیان باشند که صدقه یکجا باشد شش قی که است بزرگ شش شود و از آنجا جانور را در شکل بیرون
 آید و سابق یکبار در ملک بین یکبار در بخار چه ظهور او را خواه عوام افتاده باشد لیکن بزودی غایب شده باشد
 و این مرتبه سوم تمامی صورت خود آشکارا شود و در شکل مشابهت بهفت جانور دارد و رویش چون چهره آدمی
 و پایش چون پای شتر و گردنش بایال چون یال اسب دمش چون دم گاو و کفشش چون کفش آهو و شانههایش چون
 شانههای گوزن و دستهایش چون دستهای بوزنه و فصاحت گویا باشد در یک دست او عصائی
 حضرت موسی و در دست دوم خاتم حضرت سیلمان و در جمیع بلاد سیر کند سرعت تمام هیچ جوینده نتواند شش یافت
 هیچ گزیننده از دست او رمانی نیابد و هیچ خزنده از دست او پناه نبرد و بر هر کسی تانی زند اگر صاحب یان است بصفا
 حضرت موسی علیه السلام بر پیشانی او خطی نورانی کشد که تمام چهره او منور و پر رونق گردد و اگر ایمان ندارد بخاتم
 حضرت سلیمان بر بینی او مهر گردان او مهر سیاه زند که از تیرگی او تمام چهره او کدر و خجل می رود و تانی شود تا آنکه بر یک دست
 جمیع شیفته ایمان و کفر بر یکی بر دیگری هویدا باشد این جانور را طایفه الارض سیه گویند چون ازین کار فارغ شود
 غایب گردد و انتهی او باشد اعلم و باشد التوفیق **پایان** در بیان دخان و باره و نار که از قعر عدن بر آید و این
 یکی از اشراط ساعت کبری است و درین باب فصلهاست **فصل اول** در بیان دخان و باره حدیفه بن اسید گفته
 طلع علینا رسول الله صلعم و نحن نقدر فقال بانك كرونا في الساعة يا رسول الله قال انهم ان تقوم حتى تروا قبلها عشر آيات
 فذكر الدخان والدجال والحديث اخرجه مسلم والترمذي وابن ماجة وروایت کرده حدیفه از آنحضرت صلعم که این دخان که غلغله
 ده علامت قیامت است چهل روز در زمین بکشت کند و در روایتی آمده که انفاس کفای بگیرد و مومنان را بر هر بیت زکام
 اخذ کند و گذشت که نزد طحاک یا جوج و ما جوج دخانی بیاید و سر و زبانه بپوشد پس سخن که این همان دخان باشد یا غیر
 و لکن لابد است که پیش ازین باشد چه بعد از خود مومنی باقی نماند و نزد دخان مومن باقی نماند چنانکه صریح عبارت
 است و منبایر طایفه تقبض روح کل مومن جمیع الناس الى عبادة الاوثان و درین باب هم در رساله شش میگفته دخانی
 عظیم در آسمان نمودار شود و بر زمین فرود آید مردم را تنگ سازد و مومنان را زکام و تشنگی و داغ و آواز و کدورت
 حواس لاحق شود و منافقین کافرین را بهوشی پدید آید و بعضی در یک روز و بعضی در روز و بعضی در سه روز
 بافاق آید تا چهل روز دخان پایدار ماند بعد از آن آسمان صاف شود و آتشی و مسلم و غیر از عایشه آورده اند که
 گفت نمیرد و روز و شب تا آنکه پرستیده شود و لایق خدا احدیست و در ویست فیبعث الله رجا طایفه و
 بهاکل مومن فی قبره مثقال حبه من یا من فیبعث من لای فی قبره فیقول الی دین آباءهم و این را شاهی است از حدیث
 بن اسید و احمد و مسلم از ابن عمر آورده که پسر بفرستند خدا یعنی بعد موت عیسی بادی سرد از طرف شام پس

مردمی زمین هیچکی که در دل او برابر دره اند ایمان با مستد مگر که قبض کنند او را تا آنکه اگر یکی از ایشان در دیگر
 کوه در آید این با قدر وی داخل شده قبض روح او کند و باقی مانند سترار مردم در خشت طبر و احلام سباع
 معروف را شناسند و از سنگها کنار کنند و متمثل شوند برای ایشان سیالین گویند تا قبول نیکبندی آنها بگویند
 چه بعد از این که گفته اند آیتان از عبادت تان پرتند آنها را و ایستاز و این حال نرق بسیار و سستی خدایت که گاه در صومند در است
 گفتارین قتل و دبر بر این است بحسب غلبه و دیگر که با وجود بعضی گویند که این شیطانها غیر علیین و احد مسلم و نزدی از موس بر این
 کرده اند که صاب که لک و بعت الله بر کمالیه فاعلمهم تحت آب طهم نقیض روح کل نفس و مسلم یقی تر از ان ترقیه با این
 تهاج بحر تعلیم تقوم الساعه یعنی این با در زلزل ایشان را بگیرد و اوان میزند و مردم بر باقی ماند و چون خزان
 زمان مرچهند و ساعت برایتان قائم شود و از این بسو و گذرسته که موانع کشف بعد دهر چیل سال بعد
 در ایشان برگ آید و ستابی کند و مومن فاعلم و کفار تهاج در طرقت شل بهایم کنند و احدی مولا و از کجاست مستقر و
 زنان تا سی سال عقیق شوند و بکشان و ولد از ناب ترین مردم باشند و عظیم تقوم الساعه و حاکم از ابو هریره آورده
 بر این که در خدا تعالی بادی از طرف زمین نرم تر از ریشم نگذارد و احدی را که در روشن بیاورد و نه انایان باشند مگر که
 فیض کند آنرا مسامی و در توحید احادیث مصایح گفته حواله اختلاف این هر دو روایت یعنی در دیدن ریح از طرف تسم
 و از طرف بین آنست که این هر دو ریح ستامی و یانی اند و این ماجه از حدیث ابن الیاس روایت کرده که گفته شود و سلا
 چنانکه گفته میشود آن جامه تا آنکه دانه نشود که روره چیست و نماز که ام و نسک صدمه و باقی مانند طائفه اند
 مردم سیخ کبیر و ن سه سال گویند آبا و در این کلمه یافته ایم پس نام میگویم مردی حذیفه را گفت این کلمه چایغا
 کند را و نشان حدیث ارومی اعراس کردی باز اساده سوال شود و بار دوم و سوم پس حذیفه هر بار سوم گفت
 بجات دم و از ایشان را از آتش و نزع و احمد بسند قوی از انس معنی آمده و آورده که لا تقوم الساعه حتی لا یقال
 فی الارض لا اله الا الله و این حدیث نزد مسلم نیز هست لیکن مختصر شده و درین حدیث ولایت است بر او که در
 بشر و در حدیث همان کسانی که لا اله الا الله یا الله گفته اند و مادام که در نفع انسان کسی هست که کلمه عید بگوید
 ساعت قائم نمیشود و قیام و بخوابد و دیگر کفار که کج را ناستانند و نه از کجاست متولد شوند بکبر بهایم در صورت
 انسان باشند و در حقیقت انسان نیستند و لکن کالانعام بل هم اضل ای که حی یعنی خلاف آدم اند
 مستند آدم خلاف آدم اند شیخ ابن عربی حاتی در مضمون بنیل نفس شیت فاعلم ذکر کرده و در اساعه از ماضع لک
 تسبیح او جامی روح آورده و می قال هم دلی قدم شیت علیه السلام بل علی قبر فی التهی للعبایات الذایه العظایا
 الوهیة یکون آخر مولود یولد فی النوع الانسانی لان برانبل لوجود و دوریه نمک ان شیت علیه السلام کان اول مولود
 من سلسله اولاد آدم المتهیة الینا شیعی ان یکون آخر مولود ایضا که لک لقم الذرة فانطق اخرایم او که با وجود
 قال ما مره من ما و سر و بختانه لا و کرنا و لیس یولد بعد و ولد فی هالانوم الانسانی فهو قائم الاولاد یولد معه
 بلین احدی که کان شیت علیه السلام ایضا کان کذلک فان حوی کانت تلاد و می کل بلین فکرا و فی تخرج

است قبله و یخرج بوجهه لانه اوله تا آخر عمرها فی الولادة کم کم فی خاتم الاولاد و ریشه ان يكون شیت علی السلام فی الخلق
 ذکاب لیکون اول مولود و یکون ساسه عند زیدها و یکون سوله بالصبیح فی السیاد و لغت لغت بلده و لیسری لغت
 و لعقم فی الرجال السار فیکثر النکاح من غیر ولادة و یعودهم الی السد فلا یجاب فی هذه الدعوة فاذا قبضه الله و قبضه من
 زمانه یقتی من بقی مثل البهائم فهم حیوانات فی صور الانسان لانها کمال الخلق و حیوانیه الطبیعه البهیمة السبعیه فی صور
 الانسانیه فاما علی بالتقسیم الطبیعه من حیث حیوانیه من غیر و انفع عقل او مانع شرعی لایکون حلالا ولا حراما بغير
 کم الطبیعه بشهوة مجردة عن العقل و الشرع فعیلهم تقوم الساعه و تحرب الدنیا و تنقل الالار الی الاخرة انتهى بعدده حساب
 اشاعه گفته که مرا شیخ رضی الله عنه بقول لیس یولد بعده ولد فی هذا النوع الانسان فی خاتم الاولاد و انتهی نوع انسان
 حقیقه است پس غایت اولاد و زمین فی خاتم اولاد و کل باشد و عقم و و بارش و دیگر تیره و مشکوحات و بار و دیگر در مطلق زمان و چنانکه تولد
 شایع من غیر ولادة اشارت میکند ان چه اطلاقی نکاح چنانکه بر عقد آید بر جماع هم می آید پس منافی آن نیست که بعد از
 بهائم در صور انسان متولد شود چنانکه کلام وی اوسن الزنا بدان شصت چنانکه صراحت او در حدیث سابق اینها
 مسجود آمده فیکونون علی مثل ذکاب حتی لا یولد احد من النکاح ثم یعقم الله الساتین سنه و یکونون کلهم اولاد زنا مثل
 الناس علیهم تقوم الساعه پس منافاتی میان کلام شیخ و این حدیث نیست و اگر چه حاکم تصحیف کرده اما کشف
 صیغ دلائل بر صحت این مقدار از وی میکند بلکه برای بقیه و بلکه مجموع او را شواهد است انتهی کلامه گویم این کشف
 این العسکه چیزی نیست خواب پریشان است بلکه بلاء بزرگ و بچ نفی صیغ سعادت او نمیکند و ایراد صاحب شافعه
 انرا بلطف فائده بلای دیگر است و وی خاتم بسیار مسود اعی خام خود تراشیده پس چنانکه میسر را خاتم الاولاد و بزرگ
 خاتم الانبیاء نام کرده این مرد موهوم را خاتم الاولاد لقب داده و امثال این مورتابا و اسلاف مطهره و کتاب غریبه
 ثبوت نرسد و خوض دران و حکم بدان و تلقی آن به بدلیات و آفات و آفات است و اگر جز وی ازین افسانه موافق
 ابن مسعود افتاده قطع و سوسه نمی بخشد و قول او که مراتب وجود و دوری است مانا بقول برابره بنو دست که عالم فانی
 او را راجع ثبات نمیکند و هر دوره او را به لک سال تقدیر می نمایند و بهم چرا گویند این آمد و شد همیشه که لک
 جاری و ساری میماند و لایعلم الغیب لا الله تعالی و حده بعد صاحب شافعه گفته که حکمت عقرب از ناسی اسامی الله
 است که اگر ایشان تولد نکنند لازم آید تعذیب صبیان قبل بلوغ و آنحضرت معلوم فرموده رفع العلم عن ثلاث و سجد
 این هر سه یکی صبی است تا آنکه بالغ شود و اگر چه بلوغ برسد باز ده سالگی حاصل میشود لیکن حق تعالی ایشان را
 ایهام کند که بجوئی رسد برای الزام حجت و نتوان گفت که ایشان اهل فترت اند پس تعذیب ایشان چه قسم مقصود
 شود زیرا که اگر شرح مقصود گذشته که مواد مذکور دعوت ایشان بسوی خدا کند و اجابت کرده نشود نیست
 مانع از آنکه این مولود بعد ملاک جمیع مؤمنین باقی ماند برای الزام حجت و این موافق آفتول است که شیطان را و اعتبار
 زنانه و اعمال بعد طلوع شمس از مغرب او شش شش بوده در شاعه گفته آنچه مذکور شد بحسب ظاهر سنائی قول می
 است لانه ال طافقه من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین احدین چنانچه ظاهر روایت سابقه است که احدی از مؤمنان با

مانند ناقم بحکم و ظاهر چه رسد و مسخ الباری گفته یکی که مراد بقول او که او تعالی آن بیخ را امر نو زمین فرموده آن
 باشد که ظهور این طائفه قبل سهوب می بود و گفته که این جمیع اشکال زائل می شود بتوفیق الله تعالی انبیه و اباسیک از این
 و بعضی روایات بجای امر خدا بوم القیامه دارد شده چه هر چه مقارب چیزی می باشد و در حکم آن خبر می دهند پس
 ربوت بنابر قیامت الطلاق قیامت کردند و این جمیع او حسن از جمیع غیر اوست با مکه بعضی مردم کفر کنند و بعضی با
 مانند بنابر نشانهای کلیات آورده که لا ینفی و موضع اوست روایت حاکم از عقب بن عامر و آن را صحیح گفته که گفت
 عقبه شنیدم رسول خدا می فرمود لا تزال عصا به من اتی علی امر الله تا برین علی الله و ولا یصریح من خالف حتی
 تأتیهم الساعة پس گفت عبد الله بن عمر که آنی بر انگیزد خدا یکی که بوی او مسک شود و او سودن ابریشم باشد و آن
 بیخ نفسی که در دل او بر آید و ائم از ایمان باشد مگر که قیامت کند آنرا پستراقی مانند شرار مردم و برایشان برپا شود
 نبات چه انقیول این عمر در برابر روایت عقبه همچو مسخ قول ماست و الله اسلام در سال است به گفته بعد غیبت در
 الارض بادخوشی نزد از طرف جنوب که بسبب آن نیز بر این هر صاحب ایمان در وی پیدا شود که افضل پس از فاضل و
 فاضل پس از ناقص و ناقص پس از فاسق مردن گیرند و در قرب قیامت فلق حیوانات و جمادات مانند یک در آن
 و با پیش بسیار شود و اینها با احوال خانه و دیگر امور خبر دهند انبیه **قصه** این قصه مشتمل است بر چند امارت
 عظمی و آثار قیامت کبری آنرا بخلاف قرآن کریم است از مصاحف از حد و در فلق از حد لیفه ابو هریره معمر روایت
 کرده که بر دو کتاب الله در یک متب نامدا کنند مردم و نیست از وی آیتی و نه حرفی در جوف مگر آنکه منسوخ شده
 یعنی رفته و فراموش گردید و از این مسأله آورده که قائم نمیشود قیامت تا آنکه مرفوع شود و قرآن از آنجا آمده
 و باشد و او دقتی یعنی آوازی می گرد و عرش همچو آواز گسان انگبین گوید رب عز وجل چیست ترا می قرآن بگویند یک
 خربت و فیک عدت اقلی ملا یعمل فی پس نزد این حال برداشته شود و قرآن و اخرج الخطیب تاریخ و ابن مرد
 فی تفسیره و انضیا المقدسی فی صفة الحجته علی بن عباس مرفوعا انزل الله تعالی من الحجة الی الارض خمسة انبارین
 و بیحیون و دجله و الفرات و النیل از لهما الله من عین من احده من عیون الحجة من اسفل درجه من درجتها علی جنا
 جبریل داستودعها اجمال و ابرانی الارض و جعل فیها منافع للناس فذکک قوله تعالی و انزلنا من السماء
 بقدر فاسکانه فی الارض فاذا کان عند خروج یا حوج و ما حوج ارسل الله جبریل لیرفع من الارض القرآن و العلم
 و البحر من البیت و مقام ابراهیم و تابوت موسی باقیه و نه الا انبار الحجة فی رفع کل ذکال الی السماء فذکک قوله تعالی
 و انما فی ذلک لعادرون فاذا رفعت هذه الاشياء من الارض عدم الهمم خیرا ذکره السید علی حسن الحمض
 و سجری از این عمر روایت کرده که بر این نیت و ساعت تا آنکه برداشته شود و قرآن و از رقی در تاریخ مکه آورده
 اول مایه الرکن و القرآن و رویا البنی مسلم فی المنام یعنی کسی منصرفت مسلم را بخواب میند و این ماجه پسندتوی
 و حاکم و بعضی و حنیاز از حد لیفه رضی الله عنه روایت کرده اند که بدرس الاسلام کایدر رس و شی الثوب حتی لایدری
 انصام و لاصلوة و لاسکات لاصدقة و یسری علی کتاب الله لیلته فلا یقی فی الارض منه آیه و بعضی طوائف من الناس

ایشان الکبیر و العزیز یقولون ادرکن ابانا علی بنده الکلیه لا اله الا الله فتقولها و از انجمله بهم کجاست و احادیث این باب بسیار
گفته شده و در اینجا ذکر وی بحسب آن کردیم که بعضی گفته اند که این بهم بعد موت مؤمنین قریب قیامت نزد انقطاع حج شود
و از انجمله برگشتن مردم بسوی پرستش بتان بست و احادیث آن نیز گذشته و بعضی از مردم ایمان آرند بدجال اینست
محدثی تلخ قبال من امتی بالشرکین پس همه کافر شوند پیش از روز قیامت و این محط احادیث مصرحه بعوم است
و هر دو از اشراط اند و آنرا انجمله بادی است که مردم را بدربار اندازد و از بر جمله فلکند اخرج الستة غیر البخاری عن حفصه
بن اسمیه رفو عا لن تقوم الساعة حتی ترؤا قبلها عشرة آیات و قال فی العاشرة و یرج تلقی الناس فی البیوت
لفظ الترندی و العاشرة اما یرج فخرهم فی البیوت اما نزول عیسی بن مریم بالشک من الراوی و مراد به چون عیسی علای
هم در شمار است و در وقوع و ظاهر وی آنست که این یرج غیر آن یرج است که یا جوج را در کفر و خواهد افکند
این یرج نزد خروج ناید باشد یا خود همان یاد باشد و از انجمله تقارب آن و تفسیر ایا هم است بروچی که سال بجو ماه باشد سلم
از ابو هریره و ترندی از انس و یت کرده اند که لا تقوم الساعة حتی یتقارب لزمان فتلکون الستة کاشهر و یکون
الشهر کا مجتمعه و یکون المجتمعه کالیوم و یکون الیوم کالشاعة و تلکون الشاعة کالظلمة بالنار و اللفظ لترندی و در ذکر
دجال گذشته که این و تفسیر هم در زمان او باشد و مانع نیست از ذکر آن و و بار در زمین او و یکبار در آخر زمان قال قد
تعالی کل شیء **فصل** در بیان خراب بلاد و امصار قبل از قیامت قال الله تعالی و ان من قرية الا نحن جعلکون
قبل یوم القیامة او معذبوا یا عذابا شدیداً و در تفسیر این که زیر این کریمه گفته قریه صالحه را هلاک است و قریه طالحه را عذاب
مقتضی گفته یا فتم در کتب صحیحی و در تفسیر این که در بیان که معظمت از دست چشیده شود و هلاک مدینه بجوع و هلاک بصره بغرق و هلاک
کوفه بترک هلاک جبال بصو اعق و در واجب و هلاک خراسان با انواع عذاب هلاک بلخ نهاده یعنی با آوار مال که از آسمان آید و هلاک
اش اهل بلخ نمیرند و هلاک بدخشان بوطی اقوم و هلاک ترند بطاعون و هلاک صنعانیان تا و شجر و بقتل کثیر و هلاک سرخرم و هلاک
یعنی قنطوره یعنی ترک و همچنین هلاک فرغانه و بلده شاش و سیجانبه خوارزم و اما بخارا پس اهل صن جبار است و میرند بقطعه و
و هلاک فرغانه بزل و درین دو اتمه اهل علم و عبادت میرند و هلاک هرات بسیارش ماران یعنی مارا از ابر فرورزند و ایشان را بگرفتند
و پیشاپوش بپوش و در حد و ظلمات پس اکثری از ایشان هلاک شوند دری غنایه اهل طهریه و دهم و اما ارمنیه و از بریان بسپهان
اسپهان بپوشش چپوشش مخالفان و صواب و زلازل و هلاک همدان بدر آمدن و نیم و هلاک حلوان ببا و ساکن که ایشان
باشند و یرج برایشان بوزد و چون بدار و کنند بوزن و خوکها شده باشند بعد مردی از قبیله جهینه خروج کند و بمهر در آید
و بول است از ان اهل دمشق و افریقیه و مد و مصر را و داخل لشکر وی در بیت المقدس و هلاک بختستان یرج عاصف و این
تند چند روز چنانی بوزد و بعد از وی آوازی از آسمان بسیار بولناک سمیع شود و اهل غم بشنیدن آن آواز میرند و هلاک
فارس کرمان و صفهان بروست و دشمنان و صحبایشان که از ان و لها مخلص و ابدان ناست شوند انتهی مافی المذکر و بگویند
در تفسیر خود زیر کریمه نگه کرده نوشته اند که اینست که اهل قریه و انواع عذاب قتی شود که اکثر مردم کفر و عصیان و زنند و قاتل
و شیر گفته اند که هلاک در حق مؤمنین است یا مات و عذاب در حق کفار است یا نزع عقاب این سستی رضی الله عنه فرمود

الا بل من قبل عدوهم فخرهم وبراؤهم وخراب لرس من قبل الريم وخراب خراسان من قبل الكنت وخراب البنت من
 قبل السبع وخراب السين من قبل البنت وخراب اليمن من قبل تجراود وخراب كمن من قبل الكنت وخراب البنت
 من قبل الجمع ورواية خراب رمنية من قبل رجب الصواص وخراب لاندس من جزيرة من سنابك ليجول واختلاف الجبل
 وعن عبد الله بن الصامت قال ان اسرع الاثني خرابا البصرق ومصر فليل له وما يجزها وفيها عيون الرجال الاسود
 فقال يجزها القتل لا حروا الجمع الا غير كاني بالبصرق كانها لغامة جائمة واما مصر فان يلهنا يصب و قال سيب فكيون
 ذكرا لها وعن الاوزاعي اذا دخل اصحاب الرباات الصفرة مصر فلتحق اهل الشام اسرا باحت الارض وعن كعب بن جراح
 المسكة الوية فقبل وعليها رجل من كندة اعرج فاذا ظهر اهل المغرب على مصر فطلع الارض يومئذ خير لال الشام وعن سفيان
 الثوري قال يخرج عتيق بن البربر فويل لاهل مصر قال ابن السيرة عن ابي الاسود عن مولى المشير عيل بن حسنة وبعده
 بن العاقيل قال سمعت يوما واستقبلنا فقال ايها الكان مصر فاربيت بالقتل الابع قوس لاندس قوس الحجة قوس الك
 وقوس لروم وعن الشيباني قال تملك مصر عرفا وحرقا وعن عبد الله بن معاذ قال لا تبته اذا بلغك ان الاسكندرية
 قد فتحت فاشك ان تشارك بالمغرب فلما تاحده حتى تلحق بالمشرك وعن ابن عباس رفته قال انزل الله تعالى ان
 الحجة الارض خمسة اهراسيون وسبعة اهراسيون وسبعة اهراسيون وسبعة اهراسيون وسبعة اهراسيون وسبعة اهراسيون
 فقال من عرج احد من عيون الحجة من اسفل مرتب من رجاها على جناحي جبريل عليه السلام واستودعها الجبال اجرا ما في
 الارض وجعل فيها منافع للناس في اوصاف سمايشهم وذلك قوله عز وجل وانزلنا من السماء ماء فاسكننا في الارض
 فاذا كان عن خروج ما يخرج وما يخرج اهل الله تعالى فرفع من الارض القرآن كله والعلم كله والحجر من ركن البيت في مقام ابراهيم
 نابت موسى فايد بهد الانهار انتم فيرفع كل ذلك الى السماء فذلك انما على ذاب القادرون فاذا رعت هذه الاشياء
 من الارض فقدت اهلها خير الدنيا والدين وعن عبد الله بن عرقان اول مصر خرابا انما لمس عنه قال في العلم انما
 يخرجون فيها من مصر قال سالم فقلت ما يخرج منها بالاجرة اعد وقال لا ولكن يخرج منكم منها ما يخرجون فاقبى منه قطرة حتى يكون
 فيه الكلبان من الرمل فاكل سبع الارض حيثما كان خرابا بينه فسطاطا مصر صبيان احدهما الشدة العظيمة التي كانت في خلافة
 المستصرم الشد العظيمة والثاني حريق مصر في وزارة شاذ بن حبيب السعدي وقال محمد بن العربي الطائي في الحمية المستوية ليه
 القاهرة قمر في سنة ثمان وخمسين في ثمانية وتسعين سنة فامين وبعثه و قال شاذ بن حبيب الحمية كانت بداية عمارة القاهرة واولها
 في شرفها المستوي برج الحمل والقرمى برج الشؤد وهو برج ثابت قال فخر القاهرة ودمتها اربعة اعمدة واحدى وستون سنة قال
 في الاصل او انزل رطل برج الجوزار عزت الاتوات بمصر وقل غياهم وكثر فطرهم ويحكون الموت فيهم ويخرج اهل بركة
 عن واطاهم لا سيما اذا كان رطل الجوزار فان الحال يكون اشد وقوى قال الشاذ كان ذلك في سنة اربع وستين
 في ايام الملك الظاهر ركن الدين ميرس فانه رطل رطل الجوزار فوقع الظلام وفي اخر سنة اربع واول سنة خمس وسبعين
 وسنة في ايام الملك الناصر كاستخاض رطل في برج الجوزار وكان بعد الجوزار فكانت اشد وقوى وكثر الظلام والو
 قال سبط المصغر عن الترك ما سمع فقال قوم سبلون يا مرون بالمعروف ودينهم عن المنكر وليقنوا انحدود والواجبات

و اخباریات است از انبیا رضی الله عنهم و عوالمی است اما اول شرائط استماعه فصار تخرج من المشرق فخرجت الناس الى
 المغرب بالحديث اخرجوا احمد و البخاري و هم بخاري از خليفين اسيد منوعا آورده و من تقوم الساعة حتى تروا قبلها
 عشر آيات الحديث و في آخر ذلك تخرج من اليمن فظروا الناس الى محشهم و در و روتى ناز تخرج من قعر عدن متوقفا
 الى المحش و در فظلى تخرج عدن ايمن و ايمن بر وزن احر نام بادشاهی است که آنرا بنا کرده قاله في النهاية و وجه جمع میان اولیت
 و آخریت او گنشته و مراد بمرکز محشر درین احادیث شام است مزمین شام را ازین مقدس نامند و آن عبارت است از
 زمین واقع میان نرات و بحر قزقم در طول و از ساحل بحر عمان تا بحر اسود در عرض و احمد و ابو داود و حاکم و ابو نعیم از این
 رضی الله عنه روایت کرده اند که بشکون حجره بعد حجره فینا اهل الارض الهمهم مهاجرا براهم و بقی فی الارض شرا را غفظم
 از خودم و تقدیرم نفس اند و تخشعتم الناس القردة و اختار یترعبت سحهم اذا باتوا و قلیل سحهم اذا قالوا و ما کل من تخلف
 یعنی باشد چرتی بعد ازین چرت پس بهترین مردم زمین کسی است که لازم گیرنده است جای حیرت ابراهیم را و باقی مانند
 بدترین مردم بیگانه ایشان را زمین ایشان و گنده و اندام ایشان را نفس خدا و حشر کند ایشان را آتشی بابوزند و کجا
 شب بسر کند با ایشان جای که شب کنند و قیل و کنا با ایشان جای که قیل و کنند و بخور کسی را که در پس و ماند و سی و
 سال قبل و لاوت مسیح همی اسرائیل بصوت قمره سخن شده اند و در آخر زمان هم این طوطی واقع شود در شامه گفتند
 نفس خدا از مشایب است ایمان بدان بر حسب او خدا و یسول واجب نیست حاجت بسوی او تاویل او نیز اگر حد
 مثل قرآن است لا یعلم تاویل الا الله و الراخون فی العلم یقولون آساند کل من عند ربنا گویم از اینجا معلوم شد که مختار
 و مذمت صاحب شامه نیز عدم تاویل صفات باری تعالی است که در کتاب صفت و ارد شده و همین جهت مذمت صاحب و تاویل
 و ائمه مجتهدین و سلف صالحین جماعه محبین و جملة متبعین بخلاف اهل کلام از ارباب مذاهب رابعه که خواص در تاویل است
 و صفات و آورده در قرآن و حدیث میکنند و بی وجه موجه صرف فصوص از نظرها بر شش جائز میدارند و از اطلاق این صفا
 بر او تعالی بگمان تزیین ذات مقدس وی و لزوم تشبیه در اطلاق است از سینه ماین و نمیدانند که درین اعراف غلطی نفی
 است و تشبیه کلمه اجمالی قرآنی نیست که تشبیه شئی معنی و لا لازل و قلا قللین سباحه و مناظره و قدیما و حدیثا بر آسان کشیده
 و لغوت مقال و سبیل با هم اهل اسلام حضور خدا در حساب و دیگر طوائف جز ایشان رسیده و حق صرف و تحقیق حقیق
 درین سلسله مختار صفت است و ائمه ایشان است پس پس که ابرار و اطلاق صفات که در و ت و وجوب یا ببقیضا
 لغت و اختراع عدم تاویل و تعطیل و تشبیه و تحکیف و تمثیل باشد و باشد التوفیق و احمد و ترندی از ابن عربی
 و ترندی آنرا حسن صحیح گفته که استخراج نارس حضرت اومن بجز حضرت تهلیم القیامه تحشر الناس قالوا یا رسول
 الله فما بنا قال علیکم بالشام یعنی خروج این نارا از حضرت نام بلده که درین است یا از بحر این بلده باشد پس از
 قیامت و بحشر مردم پروراند پرسیدند ای رسول خدا ما را چه میفرمائی گفت بر شماست رفتن بشام هر یک
 مراد بهما جز ابراهیم در روایت سابقه و طبرانی و ابن عساکر از حذیفه بن الیمان آورده اند که گفت البته قصد کند شما
 آتشی که امروز خا سوس است در وادی که آنرا برهوت گویند پس بشام مردم را در وادی عذاب الیم است بخور و همان در

مال را دو گز و در تمام دنیا و پست ره ز پیر و پنهان باد و بر گری او در تنب و شتر و گشت ترا گری باد و روز
 باشد در دما میان آسمان و زمین آوازی مثل آواز زرد قاصص است این ناقص نامه سرانگی حلائق فرد یک تر
 از دینی است حقه سیدی رسول خدا صلعم با سلیم باشد در آن روز بر یونان و مسات فرمود آترو ز مسوین و مسوین گنج
 با ستد بدتر از حواش در شانه کند سجود شهادت با مینوی یکدیگر مثل تپا را یا بیا بختند میست در ایشان و روی
 که بگوید نه نه یعنی گنج و احمد و دعوی و مادر وی و آن قاضی و ابن حسان و طبرانی و جاکم و ابویوسف را دایم من ستر
 سلمی آید و ده گز گشت نزد یک است که چون آید آتشی از جیس سلی سیر کند مثل سیر شکر کرد و در آن شود و در روز
 آتست کند و شب صبح که و شاکد و گفته صبح کرد آتش ای مردان صبح کنید و قیل و کرد آتش ای مردان نیمه روز
 بگو بید و شام کرد آتش ای مردان تمام کنید و بر کرد و یا بخور و در ساعت گفته این مار مذکور در این احادیث گزار
 قمر صحن بر آید رسوای مار مدینه است که فخرین که دست و خرمن این نار از جیس سلی بر صافی نیست آترو در آن اصل خرمن
 وی را نیز بر پست باشد و آن آوادی آتش گویند و آن در قمر عین است و در آن در ناحیه حضرت است بر ساحل بحر
 پس مال معات و احادیث و گذارد و بر جیس سلی خود و خطای اهل مدینه است و جیس سلی شرقی مدینه است و در آن
 این مایه سبوی او قل و معولست بید باشد پس صبح است که ایشان گفته آید که این نار از جیس سلی بر آید و در سال ستر
 بعد نوبه جیس گفته بعد از آن بچند مدت آتشی بطول طرف جنوب نمودار گردد و بر مردم حمله کند و مردم در آنجا
 بگریزند و آتش را بی ایشان قعاب کند چون مانده شده و وقت نیمه روز جای افتد آتش نرساکن شود و چون آتس
 گری کند آتش دبی دو و چون شام شود آتش بجای خود بر قرار ماند و مردم منزل نمایند باز چون صبح شود آتش
 در پی آید و مردم گریزان شوند بهین طور تا ملک شام برسانند و بعد از آن آتش بماند و در غاب شود و بعد از آن مردم
 یا دگاری ملک خود خال خال متفرق شوند تا آن آوادی تمام در ملک تمام باشد و این آخر علامات مرگ قیامت است
 و اول علامات قیامت بعد از این ستر چهار سال مردم بعلت تمام تنگونی باشند و نعمتهای دنیا از باران رقی
 و اموال و دست و پا و ادا باشد آتشی قف حافظ این جبار قریب نقل کرد که ستر چهار است و دوش در دنیا
 و دوش در آخرت آنکه در دنیا است در سوره حشر مذکور است و آن جسد بود و بسوی تمام بود و دیگر حشری است
 و در آخر ساعت آمده و در حدیث انس در سلسله عبدالعزیز سلام از نبی مسلم است که چون وی اسلام آورد و فرستاد
 به اول شراط الساعه و شتر الناس من المشرق الى المغرب و حدیث ابن عمر بن وهب است مرفوعاً قاصص علی بن
 المشرق ما تحت یم الی المغرب تبیت معهم حیث ماتوا و یقیل معهم حیث قاتلوا و یکیون لها ما سقطت و تحلف و تستقر معهم
 الجبل الکبیر حافظ ابن حجر گفته فرموج از قمر مدین سنانی حشر او مردم را از مشرق بسوی مغرب نیست و بر آن
 ابتدا و فرموج از مدین باشد و چون بیزون آمد و بر زمین غنم شدند یعنی چنانکه در روایت طبرانی و ابن عساکر
 از حدیث است اسامند و الدنیا کلها فی ثمانیه ایام یا مراد تعمیم است نه خصوص مشرق و مغرب معنی و معنی است
 که حشر کند در میان مشرق و مغرب یا آنکه به اشتراک اول ایل است و راسته نماید و الله اعلم و مع سبحان

غور الدینا کلمه فی مائتہ ایام در روایت آنها تشریح بطریق الاصل و اصل الکثیر تمییز و تفصیل نسبت که انتشار دی و حشر
 روز شود بعد برقرار درم یکند و حشر سوم حشر موات از قبور بعد بعثت است قال تعالی و حشرنا هم فلم نغادرهم
 چه یکم حشر ایشان بسوی جنت و نارت استنبی حافظ گفته حشر اول حشر مستقل نبوده زیرا که مراد بدان حشر بر موجود
 در آن روز است و این حشر برای گروهی مخصوص بوده و این قسم حشر بسیار واقع گردیده چنانکه بنی امیه در این زیر از مدینه
 بیرون کرده و بسوی شام فرستاده استنبی گویم مراد سماعی حشر است بر زبان شایع و او تعالی حشر اول را حشر نام کرده
 بخلاف غیر او و از اینجا فرق ظاهر گشته **قفت** اختلاف کرده اند مردم در آنکه این حشر قبل روز قیامت است یا خود روز
 قیامت و بر تقدیر اول این را حقیقی است یا مجازی که مراد بدان قسمه است طبعی بسوی شق ثانی میل کرده و غرض این بدان
 جزم نموده و گفته که دلالت میکند برای آن حدیث ابو هریره در صحیحین غیر ما بحشر الناس علی ثلث طرائق راغبین را حسین
 ایشان علی بعیر و عشرون غیر و حشر یقیم النار لتقیل بهم حشر قالوا و یقیمت بهم حشر باتوا و تصح بهم حشر اصحاب و تسی
 بهم حشر اسوا یعنی این حدیث که با تفسیر تو که تعالی است و گفته اند و اجاب گفته حافظ ابن حجر گفته و مودید است حدیث ابو ذر
 نزد احمد و نسائی و بیقی که حدیث الصادق المصدق ان الناس یحشرون یوم القیامة علی ثلاثه انواع فوج طاعین کاسین
 فوج مشیون فوج متحیرین الامم علی وجوه هم احدث با اختلاف کرده اند برینقول در جمع میان حدیث ابو هریره و حدیث ابن
 عباس صحیحین غیر ما مرفوعا انکم تحشرون خلفاء غلا اسی ریت اسمعیلی گفته تعبیر میکنند بحشر از نشر بنا بر انفصال او بسوی
 آن خارج خلق از قبور است پس بیرون آیند از قبور پیاده و بابرهنه و رانده شوند و فرام نموده آیند بسوی موقف برای
 حساب بعد حشر اهل تقوی بر شتر و حشر مجرمان بر دوشه نشان شود و غیره و گفته بر آیند از قبور بر صفی که در حدیث ابن عباس
 باز محشور شوند بسوی موقف بر دوشی که در حدیث ابی هریره است و بعضی شراح مصابیح یعنی تو در شقی گفته که محل حشر بر زمین
 اتوی است بچند وجه یکی آنکه مراد بحث نزد اطلاق شرعاً حشر از قبور است و اما دیگر دلیل تخصیص آن کنند دیگر آنکه تقسیم مذکور در
 خبر سطور در حشر بسوی شام مستقیم نمیشود زیرا که مباحرا بر الابد است که در حشر را بهت جامع میان هر دو صفت باشد پس
 هر که تنها را حشر در پست شد و این یک طریقه است که او را از جنس می ثانی نیست فلا سوم حشر بقیه است بر وجه مذکور و الجا
 نار ایشانرا بسوی آن جهت و طراز بودن نار ایشان و جدا نشدن از اینها و این قولی است که توفیق او دارد و نوشته
 و نار انیرسد که حکم کنیم تسلط نار در دنیا بر اهل شقوت بغير توقیف چه اگر آنکه بعضی حدیث مفسر بعضی است در حدیث ابو
 آمده باین لفظ که ثلثا علی الدواب ثلثا یسلون علی اقدارهم ثلثا علی وجوههم و این تقسیم قوی است نظیر تقسیمی که در سوره
 واقع است و گفته اند و اجاب گفته الایات پس مراد بقول می راغبین غوم مؤمنین مخلصین اند و هم اصحاب الیمین و مر
 بقول می و ایشان علی بعیر الی آخره سابقین اند و هم افاض المؤمنین بر کبانا و مراد بحشر بقیه الی النار اصحاب شام اند
 بیکل که بعیر در کس را یکبارگی بردارد و این معنی از بدیع قدرت او تعالی است که یک بعیر را بخاتوت چیزی داشته
 کرده بعیر و نیابان قوی نباشند و تحمل که متعاقب سوار شوند از تنهی لطف و خطای و قریبی گفته و قاضی عیاض تقصو
 و تقویت او فرموده بعد حدیث حدیف بن اسید که این حشر قبل روز قیامت باشد و حشر اصحاب مردم بسوی شام

و اما شتر را قهیر پس بر وجهی باشد که در پیش این عباس است و مراد سیدون و دو کس بر یک شتر آنست که بتعاقب
 سوار شوند یکی گوشت و دیگری ماهی را بدین بابی که در بعضی احادیث است قاصص میماند گفته و مقوی است
 آخر حدیث ابو هریره نقل مهموم قهیر و تسبیح و تسبیح در این اوصاف مختص بنیاست و در حدیثی و تعقیب علی الشافعی
 الکرور و آب است از اول بانکه و جبر ترجیح او شوت و دلیل مختص است چه در چند احادیث و وقوع حشر در دنیا است
 شام وار شده و صحرا آن حدیث حدیثیست که گذرشته و حدیث معاویه بن حبه است رفو غا کهم تحسرون و سخن سیده
 نخواه استام بحال و کرمانا و تجزون علی و جبر کهم آخر خبر از نزدی و انسانی بر سنده و قوی و حدیث سنگون حیره بعد حیره و
 تحاذا لاسالی و ابا حاربر ابراهیم و لایقی است الارض الا شرا با لفظهم و جنوبهم حشرهم مع القردة و استخنا زیر تهمت مهم از
 ما تو از قبیل مهم از اقالوا اخره احد سند لا باس به و حدیث شخرج نار من حشر موت حشر الناس قالوا فاذا انارنا یا رسول
 الله قال علیکم بالسام پس بار بار در این احادیث ما را آخرت نیست چنانکه معتزین ذکر کرده و در حدیثی سنگون حشر قهیر
 ال النار حال که لفظ وی حشر لقیتم النار است و حشر را اضافت بیسوی ناکرده و گفته که حشر ثانی آنست که تقسیم
 در سوره و آیه مستلزم آن نیست که این همان تقسیم مذکور در حدیث باشد زیرا که آنچه در حدیث است در دو آن بر قصد
 صام من حشره است تا هرگز حشر را غنیمت دانند سیر کند بر سخت ظهور و تفسیر او در زور و اغرب مستقبل بر این است
 آمده و این صفت اول است و هر که در دنیا که ملت ظهور و وقت از دعوت رکوب تنگی کرد و ناچار شریک یکدیگر
 شدند یا از عقب سوار می گردند و در دنیا حاصل شد اشتراک دو کس در یک شتر و همچنین شرکت سه کس که این هر دو امکان
 است و اما چهار کس نیز ظاهر از حال ایشان فحاشا است و نیز ممکن است اشتراک اگر سبک تن یا اطفال باشند و اما ده
 کس پس تعاقب سوار شوند و لا غیر و سکوت کرده و از مافوق برای استارت بانکه منتهی دین امر نیست و باین چهار
 را از چهار ادا احتساب کرد و در این صفت ثانی است و از صنف ثالث تعقیب بقول تحت لقیتم النار فرمود و در این اشارت
 است بیسوی بحر ایشان از تفصیل مرکوب در حدیث حال ایشان اقع نشده بلکه محتمل است که مشی کنند یا کشید
 شوند یا بر فراز ناز و مؤید است آنچه در آخر حدیث سابق ابو ذر آمده که ایشان بسبب سی مذکور پرسیدند
 فرمود علی الاقصد الظاهر حتی لایقی ذات طهر حتی ان الرجل یعطى احد لقیمة المعیة بالنسار امی الناقمة المست و ان
 القتب لیست است را آفت رسد تا آنکه مکه بانی باقی نماند و یک یا قهیر یک استاس از زور و بر که بسبب میل در سرش فکر کرد
 را بغض و رسا در بین و باع خوار و زبون گردد و قهر و قیوت بناید و این لایق بحال آخرت و مکه که به سبب خطای و
 عیوه است قبوله نوح طامعین کاسین و این موافق قول ماوست و این سبب مع قول وی و نوح بیستون موافق صنف
 ستعاقب علی البعیر است زیرا که صنف مشی لازم حال ایشان است و اما صنفی که نار ایشان را حشر کند پس کسانی اند که
 ایشان را بر دوحه ایشان کسبه بر بند و جواب ار تالت آنکه مشو بعد حدیث معین گشته که مراد باین ما را آخرت نیست
 بلکه ناری است که در دنیا بیرون آید و حشر صلم انکار بخروج وی فرموده و کیفیت او در احادیث مذکور و ذکر
 و جواب از اربعه اگر حدیث ابو هریره را در ویمت علی بن زید است که معتزین با وجود ضعف وی بدان استدلال کردند

سهند افعال حدیث باب مکه موافق حدیث ابو ذر است و در لفظ و حدیث ابو ذر و لالت یکسانند بر آنکه این نادر نیست
 در ناری که بعد بعثت در شرب سبوی موقوف باشد چه انجا حدیث است و نه آفتی بر پشت و در حدیث شعب بن زید که
 نزد احمد آمده انهم یقولون ابو جهم کل حدیث شوک یعنی برومی نائی خود را از هر دست و هزار نگه داری کنند و زمین
 زمین هم وارست لا عیج فیها و لا امسا و نه حدیث است در آن و در خار بعد گفته نهار ما نسخ لی علی سبیل الاجتهاد و بعد در
 صحیح بخاری در باب الحشر دیدیم که تحشر الناس یوم القیامة علی ثلاث طرائق و دانستم که آنچه تو رشتی گفته همان
 حق است لا محذور عنه انتهی کلام الطیبی موصفاً حافظ این خبر در مشیح الباری بعد نقل این عبارت گفته قلت دلم اقف فی
 من طریق الحدیث الذی اخرج به البخاری علی لفظ یوم القیامة لانی صحیح و لانی غیره و کذا هو عند مسلم و الا سیحی و غیره
 پس فی یوم القیامة نعم ثبت بلفظ یوم القیامة فی حدیث ابی ذر المنبه علیه قبل و هو ادل بان المراد بذلك ان یوم القیامة
 یقف کما یکون من مجاز الحادثة و تعیین در کتب ما وقع فی بیان النظر یقل لما یقی علیه من الآلة و ان الرجل یستمر
 المتعارف الواحد بحدیثه اجماعه فان ذلك ظاهر جدا فی انه من احوال الدنیا لا بعد البعث انتهی کلام اسحاق بلفظ ما
 آنکه محل لفظی از حدیث بر مجاز است از اخبار جمله از الفاظ او و ابطال معنی از حدیث پس مجاز استین مانند و برین
 اگر لفظ یوم القیامة در بخاری نیز ثابت شود در خود تاویل باشد کذا لک گویم در حدیث عمر نزد احمد و ترمذی
 و صحیح گذشته استخراج نام من حضرت موت ادر من بکره قبل یوم القیامة تحشر الناس الحدیث و در وی تصریح است بآنکه
 این تا قبل روز قیامت ظاهر شود و حدیث حدیف بن اسید نزد بخاری است من تقوم الساعة حتی تروا قبایها
 عشر آیات و بخیر آن یکی نارس است و بر تحقیق ثبوت لفظ یوم القیامة حین مذکور بخاری متعارض باشد و تاویلش بر خلاف
 آن ممکن نیست پس معیر سبوی آن و واجب دفعا للتعارض و ثابت شد که این قبل یوم القیامة باشد و باشد
 اگر گویند که این از آیات مستلزم آنست که خیار در زمین نباشند و در حدیث سابق حدیف نزد طبرانی و
 آمده قال یا رسول الله ای سبیته علی المومنین و المومنین قال این المومنون و المومنات یومئذ الحدیث
 در حدیث ابن عمرست نزد احمد و ابی عبیده و ابو داود و حاکم و ابی نعیم و فیما را اهل الارض الزمهم بها جزا بر ابراهیم و در بعضی
 را چنین است ابراهیم طاعین کاسی آمده پس لازم می آید که خیار در آن روز یافته شوند و این بنا تناسل یا کالتناقض گویم
 همین قدر است که خیار ناس مهاجرین الی الشام اند که با اختیار خود هجرت کرده رفته اند بحال و نایبیت در خدا و از آن لازم
 نمی آید که تا خروج ناری باقی مانند بکلیه ثابت آنست که بر ارجح ایشانشان اقبض کنند و باقی مانند مگر شش را مردم و در
 خیار مردم اند در حالت حیات دنیا هم الطاعون الکاسون الی اجدون الظفر و البسته و لازم نیست که آنها نزد خدا
 خیار باشند همچنین بر غیب بودن ایشان و در حصول الی السلامة و راهب بودن از نایب و کاسه و الطیبی مستلزم نبوت
 بودن ایشان نیست و نهاد و شرح و در صحیحین از ابو هریره آمده ان اخرج من تحت راعیان من شریة یحطان یغنمها فجدوا
 و حوشا حتی اذ بلغا ثیمه الوداع خراسه و وجهها گویم ثیمه الوداع قریب بینه سنت بسبوی شام علی الاصح و روایت
 ابن ابی شیبیه از وی باین لفظ است رجلان رجل من حبشیه و رجل من نریة فقیلا ان الناس فیائیلان الی نریة

فلان لالهت میرزا ایسا ملک کن میسما آنها می بر وجهی معنی میخاها با اساس قدری این ایستاده ایما معروض
حدیثی است که بعد از آن فرانس محترمانه در حلال بن نریته یقیناً ان الناس میقول احد بها الصابرة قد فقدت بالاس منده
حین الطاق بنالی تحض من بنی طان منطلقان فلا یجی ان احد ثم یقول الطاق بنالی المدینه منطلقان فلا یجی
هنا احد فیقول لطاق بنالی منزل قریش بنقیع الغرد منطلقان فلا یریان الا السبل والعتاب میتوجهان محض
لبین الاحرام حائل معنی آنکه اگر کسی که محض شود در دنیا و شباناستندار قبیل فرسید با یکی ازین قبیل و
از قبیل حمیده و در تلاش مردم افتاده تا مدیر رسند و آنجا کسی را جز درندگان درو باه با سببند درین میان
دو فرشته رسید و ایشان را بر روی کشیده و مردم محض سازد و در روایتی ستوجه بسوی کعبه ستونده و میگوید و
سیان بن روایت گفته که شاید این مرد و فرشته قتل بوجه اینا بسوی بیت الاحرام رسیده ایشان را بر رو کشند قتل
این مرد و کعبه رسید پس مخالفان تقدم نیست و او در هر دو اندر بنی بطریق تعلیل شده و در سبب انچه جینه دیگر از فرشته
جوابد و در تاجه این مرد و آنرا حاشه باشد نه ارفع صور چه بعد از در صور بدست ساعت قائم شود و عالم فاکر و
تخیل را در هر مرد و فرغانه وایت کرده اند و تقوی الشاعره و قد نشر الرجلان ثوبها بینهما فیا یحانه فلا یطوبانه و لعل من
و محیط حوصه ملاقی حیا المرد و ابر و لعل من الشاعره و قد نشر الکفه فلا یطعها حائل معنی آنکه در مرد و با هم جاگر
خرید و در وقت میگرد و استند و بر که آب بنایا کشیده و استند و کسی لغمه بسوی دهن برداشته باشد پس هنوز
حاشه بر پیچیده و حوض درست نه کرده و لغمه را بدین برده که قیامت برآورد و در حدیث ابن عمر است مرد مسلم بنایا
بحج الدجال فیکت اربعین الاودی اربعین یوما و استند او عانا و حدیث و غیره یقینی نرا از الناس فخره الطیور اعلام
الان قال تم یفخ فی العود فلا یسمع اصلا و یسمع لقا و رفع لیتا قال اول من یسمع رجل یلید و یفخ فی العود و یفخ فی
الناس گویم معنی محیط الطیور بالطنین است بقال لاط حوسه لیلطه و یلوط ادا الطیور بالطنین الصغر و کله و لعل من
ست و در نهایت گفته الیبت بحجر اللام صغیر العنق و بهالیتان و اصنی بعضی مال انهی حاصل معنی آنکه نزد قرب قیامت
مردم نادان سبک حرکت همچو پرندگان در میان باقی میماند و در حال نفع صورت و هر که را میاشند و هر دو گوش خود بسوی
آسمان بردار و چنانکه کسی سماعت ندا از فوق میکند در رساله حشریه گفته روز جمعه کم از عا شورا باشد بعد از
صبح مردم زخیرند و هر یک بکار خود مشغول شوند کسی بخیرد و فروخت و کسی کج معشای و کسی بصاف کردن آب آ
کسی همیاسا حق سبب بخت و در و چمن بر سنگی می مشغول باشد که ناگهان آوازی باریک و دانه بگوش مردم افتد
این نفع صوب باشد مردم از هر جا در شنیدن آن یکسان باشند و همه متعجب باشند که این چه آواز است و از کجاست
پس آن آواز است شدل گیر و نا که مثل آواز عدو صاعقه شود پس مردم هول عظیم و خلق تبیم پیدا شود چون
ناید مردم از هول و ترس مردن گیرند و در زمین را زلزله گیرد و مردم از خانه ها بجهت آیند و جالوران و حشی میبند و
بسوی مردم گرانند و زمین جابجا مشق شود و آب در بانا در موج آید و بسبب شکستن کنارها هر طرف متفرق شود و در
واقع بسبب شدت تبش شغفت شوند و بسبب شدت زلزله بانا از جای خود مثل ریگ بریزند و آسمان در

این رنگ با و غبار و ابر با و باد با و هر طرف بد و ند و جهان تیره شود و آن با و از ساعت بساعت و شدت باشد تا آنکه
با و از سخت هوای آنکه آسمانها بشکافتند و ستاره ها فرویزند و بار بار پاشند و مبادی این حال مردم در هول موت باشند
و یکی بی دیگر میرد و آن زمان ملک الموت برای قبض روح المائیس لعین توجع شود و این ملعون از جای بجای گریزان شود و
مالا که بگریزانی آتشین در گرفته بنطاق اندوزند و او نمایند و هر قدر آرام و اندک بر مجموع افراد بی آدم گنجه شده است بر دست
گمیزد و بعد از آنهمائی نفع صورت که بقوت یکدم کشش باد باشد نه آسمان مانند زمین در ستاره نه کوه نه دریا نه هیچ چیز
هم نیست و نابود شود و ملائکه هم میرند میگویند که بهشت چیز از فضای کل مستغنی هستند عرش و کرسی و قلع و قلم
و دروغ و حور و جنت و شور و آرواح را نیز بخودی و بی پوشی آید که از خدای عز و جل در این بعضی این بهشت
چیز را نیز یک لحظه فنا و عدم است انتهى با بقوله گویم در حدیث ابو هریره دست مروی که فاصله میان هر دو نفع چهل سال
و نفع و عند این دو و این مردویه عنده رضی الله و روی ابن المبارک عن حسن مشه و نزد مسلم و نسائی است که پیتر
بفرستد خدا باران را گویا شبشم است و بر ویند از دی اجساد بی آدم باز میزند در صورت بار دیگر پس گاه ایشان
دی نگردد پس گفته شود ای مردم بیایید بسوی پروردگار خود و حکم شود ملائکه را که استاده کنند ایشان را ایشانند
سوال کرده شده و حدیث در رساله حشریه گفته با جمله بعد تمامی فنا که غیر ذات حق تعالی مانند رب اغفر جل شان و قوا
کجا اند ایشان و کجا اند دعوی کنندگان سلطنت و کرامت امروز با و شاهای باز خود جواب فرماید که خدای یکسانی قها
درست پس بی نظمو را حدیث صرف باشد انتهى گویم این مدت چنان مدت مابین النعمین است که گذشت و این سوال و
جواب قرآن کریم مذکور است لمن الملك الیوم ثم الا واحد القهار و هر چه از روز بعثت تا دخول جنت و نارد واقع خواهد شد
بیانش از رساله حشریه بلفظها در باب نین نوشته میشود انما لا اله الا الله و ما عند التوفیق
باب دوم در هم بعثتی که غیر و نمیدانند باز از سر نو بنیاد آفرینش نهند و آسمان و زمین و ملائکه را پدید سازد و زمین
باشد که دو آثار عمارت و حدود و امکان و نباتات و کوه و باد و دریا و هیچ نباشد و از بیجا که زنده کردن کسی منظور است و عجب
اورا انجا نهند و دیگر اجزا را که در ترکیب داخل گرد نیست متصل همان عجب نب نهند و عجب نب خراستخوان است که از نظر
پشت تا پشت گاه میرسد و این استخوان تمام نیست بلکه جزئیست از آن که شروع پیدایش استخوانها از دست و این جز
را ملائکه حکم الهی از تفرقه و جمیع اوقات نگاه میدارند و بسیدگی و سوختگی با و راه نمی یابد و بعد جمیع و ترتیب جزا حق تعالی
از زیر عرش بقدرت کامله خود باران بفرستد که در وقت منی مردان باشد پس اجزای هر یکی را آنچه مناسب است از
صورت و گوشت و پوست و درگ و پی و استخوان و مغز و عروق بعد تسویه قالب مجموع ارواح را در صورت و داخل
فرماید و بحضرت اسرافیل فرماید که بقوت تمام و می برانها بزند و خود نداده که قسم بعزت و جلال من که هیچ روح از قالب
خود خطا نکند و چون رفتن جانور یا بشیانه خود در آیند و در صورت بعد و همه ارواح را سوراخهاست پس ارواح را
سور طلع از سوراخهای صور بر آیند و در ابدان خود در آیند بعد از آن بقوت نفع صور اسرافیل برای بر آمدن متعلق
با جسم شوند و زنده گردند و باز بقوت آن نفع صور زمین مابین شکافتند و مرده باز گور را بر آیند و بسمت او از اوقات

و نیز آن مدوند میگویی که این لایع تصور در حای وقوع شود که محضه معلقه بیت المقدس آنجاست و در میان نفوس اول
و بعد ثانی چهل سال فاصله است رخاستن مردم از قبول و افق شکل ولادت انسان از شکم او راست در به تن
و بر به پاوی صفت و بی ریش می برود و با سویی هرگز نگذرد و ندان نباشند و موافق بعضی روایات مردم کعبه
بر چیزها را در عرصه قرین آن گفتند و فروریزند و روایات اولی تو قیو بر پشت هور ترست و بچکان و جوانان و پیران بقامت
عمر خود بر خیزد و کوران و کران و لشکان و جلایان گاه و دست بریدگان سلیم الا عصابا باشند اول کسی که زنده شود
خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم باشند متصل ایشان حضرت مسیح علیه السلام بعد از آن انبیا با جابجا بر خیزند و بعد از آن
صدیقان و ستمهیدان و صاحبین بعد از آن عوام سوسین و بعد از آن مساق و کفار در اندک مهلتی همه بر خیزند
و حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما در میان خاتم النبیین مسیح باشند پس است آنحضرت صلعم با آنجا
پیشتر با پیغمبر خود فراهم آیند و ارادت هول مرد لها همه را نظر آسمان باشند و هیچ کیسے التفات لشکرگاه و دیگر کیسے
و اگر بکنند مانند چکان که اگر دایره شہوت خالی باشند قف چون مردم همه با جابجا قرار گیرند آفتاب و دیگر کر شود
کولی را یک میل است و از ظرف آسمان بروق خاطعه و اصوات ناله متواتر استند و بسبب گرمی آفتاب عرق از بدن
هر کی جاری شود و امیاد و فاضل مؤننین اکف پاتر شود و ما را تا پاشند دست التام نیم ساق و زانو و کمر و سینه
و گلو موافق اعمال هر یک باشند و کفار را مثل گام تا درین دگوش در گیرند و باید بسیار بد مردم از گرسنگی
و تشنگی ماجر شود و معرکس بخود فلک بکنند که خاک آن زبان چون سیده مشیرین باشند برای دفع تشنگی
حوض کوثر و دما و دیگر را بر حوض تا باشند لیکن بوسعت و لطافت حوض کوثر فرزند و سویی گرمی آفتاب
سولهای دیگر مثل آوازهای تند و صدای ترسناک نیز لاجن باشند قریب یک هزار سال مردم درین هول و درنج
گذرانند و جفت گردند و اگر ذکر آنها در عقب خجند آمد بسایه خشتیدن مکرم سازند و مجمع روایات این جماعه که در سایه
قریب چهل فرقه پیرسند قف با جمله آخر تا چار شده بحضرت آدم علیه السلام رسید بوند و پیش وند و بگویند یا
الاستر تماید که حق تعالی شمارا بدست خود آفریده و از فرشتگان خود سجده کنانیده و در بهشت خود ساکن
گردانیده و اسمای همه استیاء بیا موخته امروز برای ما شفاعت کنی که تا ازین برج و هول حق تعالی ما را نجات کند
استان فرمایند که حق تعالی امروز ز سرخشمست که گاهی چنین نباشند و من تقصیری کردم که گندم بعد منع آنجا
خورد و ام از مؤاخذة آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت نوح علیه السلام بروید که اول پیغمبر بود
که فرستاده شد مردم پیش حضرت نوح علیه السلام بیایند و بگویند که ما حضرت نوح استا اول پیغمبر بود که بسوی مردم
فرستاده شد و حق تعالی شمارا بنده شکر گذار خود و خطاب داد و بر بار خیم کنید و بسوی حق تعالی برای ما شفاعت
طلب کنید ایشان فرمایند که حق تعالی ما را در نهایت بر سر غضب است که گاهی چنین نبوده باشد و از من تقصیری
استد که در غرق لهر خود او ب ندانسته سوالی کردم و از مؤاخذة آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش
حضرت ابراهیم علیه السلام بروید که حق تعالی او را غلیل خود خوانده است پس مردم پیش حضرت ابراهیم علیه السلام

و در این
لیکند

در این کتاب
در باب اول
در بیان احوال

بیایند و بگویند که یا حضرت ابراهیم شما ایند که حق تعالی شما را خلیل خود خوانده است و نار را بر شما برود و سلام کرده و شما را
انام الانبیا ساخته برای ما شفاعت کنید پیش رب العزت تا دین بولع بنا براندا ایشان فرمایند که حق تعالی امروز
بر خورشید است چنانکه کاهی نبوده و نخواهد بود و از من درست کلام ایها ام دروغ شده و از مواخذة آن ترسانم باین حدیث
شفاعت ندارم بروید بسوی موسی که او را حق تعالی کلیم خود ساخته و با او سرگوشی نموده پایدار است که سه دروغ است
بسیار قدس است اول آنکه یکبار قوم ایشان در روز عید اطعمه گوناگون بخته روی تهاگزاشته و در نای تجان را مقفل
کرده بر نیت و تکلف تمام بصحرای آمدند و حضرت ابراهیم را گفتند که شما نیز همراه ما بر آید حضرت ابراهیم بستاره ناظر کرده
گفتند را بیمار است این یکسره بهام کذب بود و دوم این که حضرت ایشان بعد خالی شدن شهر در نای مقفل تجان
گشاده و تبر بزرگ گرفته بابت با گفتند که این نعمتهای لذیذ چنانچه میروید چون آنها جواب ندادند گفتند چرا این نعمت را
چون هیچ جواب ندادند ایشان ساعتهای را شکسته مگر یک بت کلان را گوش و بینی بریده تبر را برگردان دادند گشته در را
بند نموده مقفل ساخته بنام خود آذنه شستند چون کافران باز آمدند و بتخان را گشادند آنجا مال را دیدند و لها خسته
و جان با تش غصبل فروخته در تحقیق افتادند که این عمل کرده کیست بعضی مردم گفتند بتان سابق ازین از زبان
حضرت ابراهیم شنیده بودند گفتند جوانی ابراهیم نامی را شنیده بودیم که ایشان را بسدی یاد میگویند کار بخردی
کسی بخورده و نتواند کرد پس حضرت ابراهیم را حاضر کردند و پرسیدند که گمرا این کار کرده شناسست ایشان گفتند بنشینید
که این تبر بدست کلان است همچون بنا خورشید و غصبل این دیگر از شکسته است این مرد حان سوال کنید تا خود بیان نمایند
این ایها کذب را دیگر بود و سوم آنکه چون ابراهیم علیه السلام شهر خود را گزاشته پیش عم خود در حران رفتند در آنجا دختر
عم خود و سماء حضرت ساره کلک کردند و از آنجا نیز بسبب مخالفت دین از عم خود جدا شده هجرت نمودند و در آنجا راه بهر
رسیدند در شهر مصر پادشاهی بود چهارم زن صاحبی را که میدید بزرگ میگرفت اگر همراه شوهرش بود و خود شناخته
میگشت و اگر دواش دیگری بود او را چنبری داده راضی میکرد که نکاحی بدو چون حضرت در آنجا رسیدند و این جرا
شنیدند بخیر شدند ناگهان مردم آن ظالم آمده پرسیدند که این زن با تو چه علاقه دارد ایشان فرمودند که این خواهر من است
زیرا که بنیت العم بود و از روی دین بکام المؤمنون اخوة باهم اخوت دینی داشتند و همین سخن حضرت ساره را شنید
فرمودند که اگر کسی از شما پرسد که این مرد کیست بگویند برادر من است این ایها کذب سوم بود و مختصر آنکه مردم ظالم چون
حضرت ساره را بردند حضرت ابراهیم بدعا و التماس از غار اسنادند حق تعالی همه در و دیوار و غیره حائل را از نظر حضرت
ابراهیم علیه السلام محو و زایل ساخت چنانچه حضرت ساره هیچ لحظه از نظر ایشان غائب نشدند پس مردم آن ظالم
حضرت ساره را در مکان او نشانیدند و آن ظالم آمده سه بار نیت فساد با ایشان نمود و هر بار از بند شدن نفس
و دست پا زدن قریب مرگ میرسید و از ایشان توبه میکرد و وعای رنای خود میخواست و بدعای ایشان خلاص
میشد آخر کار مردم خود را طلبیده گفت که این زن ساحره است زود این را ببرید و حضرت با جره را با ایشان بخشید
و سلامت پیش حضرت ابراهیم رسانید ایشان آن ملک ترک کرده بلکه شام رفتند و سکونت کردند تمام شد قصه

کذب گفت آدمیم بر اجمال شفاعت که چون مردم بکثرت موسی آیند و گویند که یا موسی تمامه که حق تعالی انعاماتی
 کلام کرده، بشما کتاب نورست خود نوشته داده برای ما و بروی حق عزه مل شفاعت کنید ایشان گویند که حق
 تعالی امروز چندان خشنود که گاهی چنان بوده و گاهی نخواهد بود و از دست من قتل قبل بی اذن بوقوع آمد
 از موافقه آن ترسانم طاعت شفاعت ندارم پیش میس بن مریم بروید پیش موسی علیه السلام آیند و گویند که
 یا حضرت پیش حق تعالی شمار روح خاصم که خود خوانده در روح الامین را در فوج شما ساخته آیات دینا شمار عطا
 نموده امروز رایی شفاعت کنید که ازین هول و بلا ما را نجات دهد ایشان گویند که حق تعالی امروز چنان خوشست
 که گاهی بوده و گاهی نخواهد بود و است من گاهی سین خدا و گاهی پسرخه مرا خوانده اند و این قول را بمن نسبت کرد
 من را موافقه تحقیقات آن ترسانم پیش حضرت محمد صلعم بروید پیش حضرت محمد رسول الله صلعم بیایند و گویند
 که یا حضرت شما محبوب ایند و حق تعالی شمار در دنیا بشفقت اول و آخر بشارت داده اگر چه حق تعالی به خلایق دیگر
 هزاران گونه چشم و عتاب باشد با شما هیچ موافقه و برست نیست شما خاتم النبیین هستید اگر شما جواب دهید پس کبریا
 البته برای ما در جناب الهی شفاعت کنید که ما را ازین هول و بلا نجات بخشد آنحضرت صلعم فرمایند آری منم امروز برای
 این کار و حق من است شفاعت گری پس جناب الهی در آمدن خود متوجه شوند و حق تعالی در آن روز انکسار دارد و
 مردم حضرت جبرئیل علیه السلام را با ابراق بفرستد و انجناب بکنور همه سوار شده بطرف آسمان بروند و مردم در
 آسمان مکان نهایت وسیع و نورانی معاینه شود و انجناب در آن مقام در آیند و نام آن مقام محمد دست پس چون همه
 مردم در آمدن ایشان را بچینند زبان تبو صیغ و تقاضای انجناب بکشایند و انجناب در آن مقام تجلی ذات بر عرش
 مجید نمودار شود و مجروح و دیدنش در سجده افتند تا مدت هفت شبانه روز در سجده باشند پس حق تعالی بفرماید یا
 محمد سر خود و پدر و هر چه بگویی بگویم و هر چه خواهی بدهم و اگر شفاعت کنی قبول نمایم پس آنحضرت صلعم سرسایه
 بردارند و جناب الهی را چندان صفت و ثنا نمایند که از اولین آخرین کسی بگفتند است بلکه فرمودند که مرا چنین وقت
 حاضر نمیشود و درین مقام بعد صفت و ثنا بگویند الهی در دنیا جبرئیل را از جانب تو عهد رسانیده که امروز مرا هر چه
 میستو فرستد و شادمان نمانی من امروز و نمانی آن عهد می خواهم حق تعالی فرماید که راست گفته است و او هرگز
 دخیع نمیگوید و امروز البته شمار اراضی میکنم و شفاعت شمار قبول می نمایم پس بروید من هم بر زمین تجلی میکنم
 و حساب بندگان گرفته هر یک را بجای علی میرسانم پس آنحضرت صلعم بر زمین بیایند بندگان سوال کنند که پرورد
 ما در حق ما با شما چه گفت ایشان فرمایند که حق تعالی بر زمین تجلی میدرید و حساب هر یکی گرفته بجای اعمال او میرساند
 درین انوار نوری عظیم از جانب آسمان بر زمین با و از سولناک فرو و آید چون نزدیک سد سبع فرشتگان شنیدند فحشید
 پسند آیا پروردگار ما دین نورست ایشان گویند پاک و تزییه حق تعالی راست فرشتگان آسمان دنیا هستیم
 ایشان فرود آمده بدو در ترین کناره مانی زمین استاده شوند و بعد از آن نوری بزرگتر از سابق و او از می پر نور
 از آسمان نازل شود چون نزدیک برس از ایشان مردم استفسار نمایند آیا تجلی پروردگار ما در زمین نورست ایشان

پاک و نوری خدا تعالی است مافوق شکیان آسمان و در کتب قدیم پس نزدیک تر از فرشتگان سابق جامی گیرند و پیوسته فرشتگان
 بر آسمان فرو آیند و هر یکی از دیگری بیشتر و با عظمت تر باشد و نزدیک تر از سابق جامی گیرند بعد از آن ملائکه گرد عرش فرود
 میزنند و یکتر از همه استاده شوند پس حضرت اسرافیل را حکم شود که نفخه صو کند پس جامی از صو بمجد ایشان بپوش شوند و دیگر
 حضرت موسی علیه السلام را ایشان را بسبب پیوستگی از تجلی طور استعدا و دیدن تجلی هم رسیده است پس حق تعالی بر عرش
 از عرشهای خود تجلی فرماید و هر چهار کس آن عرش را هست فرشته بر داشته بر زمین آرند و پای پیشین را در جای صخره
 بیت المقدس نهند و در میان تخت هفت گروه را جامی دهند چنانچه در حدیث شریف وارد شده است پادشاه عادل را
 ملائکه در جوانی بچنانچه بسیار خاسته و آنکه همیشه دل بسبب متعلق در و محض برای ذکر و نماز و آنکه شهادت بخون و شوق خدا
 گیرد بکند و آن دو کس که برای خدا محبت میدارند و حاضر و غایب یکسان اند و آنکه صدقه میدهند با خفا که هیچکس غیر او نداند
 نداند و آنکه زن صاحب جمال و مال او را بخود میخواند و از ترس حق تعالی باز ماند و در روایت دیگر بعضی مردم سوگ
 اینها نیز آمده اند و ظاهر است که سایه ایشان در تری آفتاب خواهد بود چنانکه گزشت و هر چهار پای عرش دو دو
 فرشته بر دارند و کیفیت نزدل هیچکس معلوم نباشد چون سباب سلطنت الهی جا بجا قرار گیرد و سرای دای عرش گردد
 عرش بخت حضرت اسرافیل را حکم شود که بار دیگر در صورت مردم کند تا مردم با فاقه آیند و درین افافت بناثیر از صو
 پرده خائل در میان عالم غیب عالم شهادت شمع شود تا مردم را از اشخاص ملائکه و جن و صور اعمال و احوال احوال
 بهشت و دوزخ و عرش و تجلی معانی گردد و اول کسی افافت یابد جناب حضرت خاتم النبیین باشند و بعد از آن هر کس
 که خدا خواسته باشد و این مان خوشی شمس و قمر بکار گردد و درین آسمان ظاهر و باطن نور حق تعالی روشن شود و این کلام
 اول حرف خدا تعالی بایندگان فرماید نیست که حکم شود ملائکه را تا بندگان را خاموش کنند چون همه خاموش شوند
 ارشاد شود که ای بندگان از عهد آدم تا آخر دم در دنیا شتاب روز حرفهای نیک بدید گفتم و من می شنیدم
 و ملائکه این بنویشتند اکنون شما همه یک حرف من بشنوید که امر و زبر شما هیچ ظلم نیست اعمال شماست که شمار نمود و بنویست
 و جزای اینها بشما میرسد لیکن کسی که خوبی بپاید باید که ستایش الهی بجا آید و کسیکه چیزی دیگر بدین پس ملامت بخند
 خود را و درین حال حکم شود که بهشت و دوزخ را حاضر کنند تا بندگان حقیقت هر دو را معانی نمایند و ایشانند
 پس بهشت را با کمال آرایش و زینت و نعمت بر عین تجلی الهی کشیده بیاورند و دوزخ را حاضر سازند و هر را بپوش
 حیای ساخته و طعمه بر آتش نهاده تا شعله های دراز بر خیزند و شعله های پی در پی برابر محله های کلان مانند قطار کا
 شتران پی در پی جستن گیرند و آوازه تند تسبیح حق جل و علی و خواستن غذای خود از زمین و انس و جان بنوعی از
 بهیبت قهر و اسازد که همه مردم بلرزه آید و برانوا میفتند و اگر یکی عمل نیک برابر رفتار پیغمبر داشته باشد بداند
 که برای این روز هیچ نکرده ام و دوزخ را سری و گردنی باشد و دنان و چشمان که هر سو آتش میبارد که بمسافت
 هفتاد سال و زیاده از آن گرمی و بوی بد و منتشر میشود درین حال حکم شود که یک کس از دوزخیان که هیچ
 در جهان آسایش و راحت زندگی برابر او نبوده باشد و هیچ غم ندیده باشد حاضر سازند و همچنین یکی را از بهشتیان

که مثل او مبتلائی نقصان بدل و فقر و مرین و ذلت و غم گسستی دیگری نباشد حاضر سازند چون هر دو حاضر شوند ملا
را حکم شود که این بهشتی را بر لبه دار و بهشت سستی قائم کرده و بار بار بید و این و در جی را سستی بر در و دروغ را
ما ناریه چون هر دو در چشم یا این از انان بهشتی پرسند که دروغ خود گاهی سستی و دیده گوید فی هر رنگ و بی و هر یک
من چندان لبریز لذت و راحت است که هیچ در خیال من نماند و از انان و در جی پرسند که گاهی در عمر خود را
کرد و لذتی دیده و بوی گوید و هر هر خرمین هزاران گونه آلام و بی آرامی با سر ستار شده که تصور راحت لذت
بتو هم من فکر بود و بجا طریقی نمی آید آن مان مقامی همه اعمال ببعوض حاضری حاضر شوند نماز گوید منم نماز با الهی حاضر ام
گوید الهی منم و زده حاضر منم که گوید الهی منم که حج گوید الهی منم حج حاضر منم علی هذا القیاس جهاد و عتاق و تلاوت
و ذکر و غیره همه حاضر شود هر یکی را حکم شود که شاهجه بکلیها بستید بجای خود با ششید که بکار خوا رسید آمد معدان
اسلام بیاید و گوید الهی سلام هستی و من سلام هستم حکم شود که حاضر باش و نزدیک شو که از تو مواخذ و دارم
و در او از اسلام اقرار و شهنون کلمه خواهد بود و امتداد علم با عدو اب بعد از ان حکم شود و ملائیک که صحائف اعمال هر یکی
پراسد و حکم شود که صحیفه اعمال هر یکی بدست او برسد و او را در خواستها مکلفند پس اعمال نامه هر یکی بدست او در آید
لیکن مؤمنین را او بروی دست راست و کفار را در دست چپ بدست چپ چون هر یکی در و نظر کند متعاضا
آیه گوید ان الله صریح الحساب کما نظر به نیک بد معاینه شود و لیکن حکمت الهی برای انظار مرتبه و حال هر یکی
اختیار او را در او پس اول از کافران سوال تو حسد و شرک باشد که در ان کار معرفت ماینه که ناگاهی شرک
نموده ایم برای الزام ایشان آن قطعه زمین را که در و کفر مسکند و در آن قطعه آسمان را که از یه او میگردند و او در و شرک
و ماه را که در و میگردند و حضرت آدم را که احوال او را ایشان هر روز در ایشان انظار میدهند و ملائیک که هر قول و فعل
ایشان مینویسند متاهل اند چون از کمال کار شمه هادت پیچ بجای را قبول ندارند و در ربان مهر کرده شود و هر مصدق
ایشان را با اعمال خود گو یا سازند چون اعضاست هادت دهند او را بر اعضائی خود وقف و لعن کنند که این همه را
شما میگردیم اعضا گویند که ما تسبیح الهی در اختیار شما بودیم اکنون حکم او گو یا ستیم تا مستجاب به وید که محالست ملائیک
ما را خود در بلا کردید و شکر تشنیر ما بجا میارید و دیگر من از دادن ما نفقه میدهد یا آخر کلمه حق جوایم گفت پس ملزم شود و
بشرک و کفر و افعال بد خود اقرار نماید لیکن تا نیا عدلای گو ناگون را در میان راه و دهند اولی که ما بجز بودیم و حکما
شمار اند هستیم از جنات الهی حکم شود که من سحیران را با سحر و نامی ظاهر و باهر فرستادیم و اینها پیغام مرا با مانت نام شمار
رسانیده اند از ناکی غافل بودید چرا اقرار نمودید گویند که پیغمبر ما هیچ پیغمبر نیست پیاده است و هیچ پیغام باز رسانید
پس اول حضرت نوح علیه السلام را در مقابل قوم ایشان حاضر سازند حضرت نوح بگوید که ای مسکوران و ای دروغ گو
یا و ندارید که من شمار این قدر مدت در از که نهصد و پنجاه سال باشد بطریق گو ناگون تر رسانیدم و پیغامهای حق
سجانه فعال رسانیدم و بجه قدرت کشیدم و کوشش کردم و در عبادت و جلوت چه قدر اشارت و دعایت حق
در سالت خود نموده ام و بدلیل نامی واضح و سخن نامی لاج آرا نابت کرده ام سیدانید که فلان مجلس شایعین گفتم

چیز جو یاد دہمچنین قصہ نامی تبلیغ و انکار سیاد و بند این کا فران انکار پاک میکنند و گویند که با شما را نمیدانیم و نمی
 شناسیم و هیچگاه از شما پیغام شنیده ایم پس حضرت حق جل و علا حضرت نوح را فرماید که یا نوح بر تبلیغ خود شایسته
 حاضر کنید ایشان عرض نمایند که یاربنا لعنوا مشاهدان بن امت حضرت محمد مصطفی اندیس عالمان و صدیقان و مشبهان
 این است را حاضر کنند و گویند که شما خبردارید که نوح بامت خود پیغام الهی در باب توحید و اثبات نبوت رسانیده است
 ایشان گویند ما شما ندیم و گوییم و حال چنین است بدلیل این آیه و لقد ارسلنا نوحا الى قومہ فلبث فیہم الف سنۃ الا
 خمیس علیا فاخذہم الطوفان و ہم ظالمون کا فران است حضرت نوح گویند که شما در وقت مانده و اید و احوال مانده و
 و گفتار ما شنیده اید شهادت شما در حق ما چگونه سمعی شود حضرت صلعم فرماید که امت من است یگویند که ایشان
 در دنیا این حقیقت تحقیق از خبر الهی که توحید از معانیست نبوت رسیده انکار این کا فران ملزم شوند و چنین طریق
 است حضرت نوح و حضرت صالح و حضرت ابراهیم و حضرت لوط و حضرت شعیب حضرت موسی و دیگران هم درجه بدرج
 سفال کنند و ملزم شوند و بعد از ان راه سعادت پویند و گویند که فی الواقع تفهیمیم و خطا کردیم لیکن این موجب
 دیگران بوده عذاب بر ذمه ایشان بنده و ما را بسوی دنیا نفرست تا علی نیک بجا آریم و با حکام تو گوییم از جناب
 جواب ید که عذر شما نامسموع است آنچه حق تفهیم بود ادا کردیم و مدت دراز فرصت دادیم حالا با گذشتن جمال است
 پس حال کفار را که نیک بودند در جهنم محبوس گشتند و سیئات را برقرار دارند چرا که هر عملی نیک که از برای اصدانم کرد
 بودند از جناب الهی مقبول نشد و هر عملی که برای حق تعالی کرده بودند بسبب جهل در سعادت او تقابل و مخالفت
 او و ایقار حق تعالی سبحانه جزای او را در دنیا مستحق بدل نمایند پس فرمان الهی بحضرت آدم علیه السلام رسد که لشکر
 و فرخ از اولاد خود جدا کن ایشان عرض نمایند که الهی بچه حساب فرمان شود که از من ارقن میکنی برای پیش نهضت
 نمودن برای و فرخ این زمان در مردم هولی فتنه که پیش از میان است پس حکم شود که هر کسی که عملی کرده است از معبود
 خود و برای آن بخوابد پس هر گروه در پی معبود بشوند صورت پرستان را در وحانیت شیاطین که بآن صدو متعلق
 بودند و کشتنها اظهار میکردند و در خواب بیداری راه اغوا می پیوند و روبرو حاضر شوند و بت پرستان بشمار
 قادی مناسب باطن در پی ایشان شوند و جمیع که حضرت مسیح و ملائکه و دیگر انبیاء را و اولیاء پرستش میکردند چون
 جمیع صالحین از ایشان بیزار بودند و فی الحقیقت دلربائی ایشان شیاطین بودند و روبروی ایشان همان شیاطین
 حاضر میشوند و فادان قصص پرسند که آیا بجهنم اند معبودان شما ایشان بشهادت
 دل و مناسبت معنوی بگویند که فی الواقع همین اند معبودان ما ملائکه گویند پس بروید همراه ایشان تا برسانند شما
 بخزای کردار اعلی شما این کا فران بسبب شدت تشنگی از ایشان آب خواهند درو و بروی نظر ایشان سربانند آب
 نمودار شود چون آب را رسد آن خراب محض آتش باشد که بظنهای دراز ایشان را در خود گشت و برای جمیع ازین
 کا فران گردن از دو رخ برآید مانند جانور که در القفا میگذرد و حقار خود برداشته ایشان را فرو برد و بعضی
 آن آتش سیر و ایلان آغاز کنند و استخوانی نمایند ملائکه قهر میکنند و دیگر را از شکوشتن و پا گرفته بدو رسد

[illegible]

رسیدن آتش هرگاه بدن سوخته گردد فی الفور بدن تازه برود تا بران عذاب بچشد و در ساعتی هفتصد و پنجاه سال
 بشوند که اجزای اصلی ایشان افزاینده است و گوشت و پوست درم بدیم خواهد برست و بعد مدت دراز تر بر کافران سوانی
 این همه عذابها عذاب گر سنگی شد بد چندان مسلط کنند که برابر همه عذابها گردد و در حلق تمام طلب غذا نمایند و کلم شود که
 از درخت نوقم که تری و تنوع و خوار و رسمی سخت است و در آخر چشم میزدند و در مثل این قوم که از آب گل رسته است بخوردن
 ایشان برسد چون از آن درخت بخوردند گلوگیر و آگاه و آگاه و آگاه که چون در دنیا لغو در خلق بندگی شد آب میگزینیم
 پس آب طلب نمایند حکم شود که از جیم بخوراند بخورد و رسیدن او بلب لبها سوخته و درم نموده تا ناهیه و سینه برسد و
 زبان سست می شود و خلق چاک چاک گردد و اماره ریزه ریزه گشته از در بر آید چون از این حالت بقرار شوند بسو
 ناک که از جهل نوزده ملک موکل بدو فرخ و پس مطلق است عاجزی نمایند که مار مرده ساز تا از این نایزها برهم بچند
 هزار سال و ناله و زاری نای بسیار جواب گوید که شمار برای همیشه پیدا شده اند از موت چه حرف بعد از آن هزار
 ساله و ناله کنند فریاد نمایند خداوند اید جان ما را ایستاد و ما را بر حمت خود از این عذاب بران بعد از ارسال حق تعالی
 فرماید که خاموش شوید با من سخن نگویند که شمار بر آید نیست آنگاه بگویند بیا نیتا صبر کنیم که انجام صبر ارام و کفایت
 است پس حق تعالی از زاری و عجز هزار سال یاد کنند بعد از ارسال تا امید حقیق شوند و بگویند که برابر است ما را
 ببقیاری و صبور می بچند امید خلاص نیست اینست حال کفار و اندوخت ایشان در روز فرج از جای بجای و از
 حشر به جهنم و از گون بروی باشند یا به طرف بالا شوند و سر با طرف پایین ایستاده باشند و همین حال از
 موزیات راه بریزد گفتند و در همه جمیع از ایشان سخن شوند بصورت سنگها بعضی بصورت گربا و بعضی موشها و
 بعضی بصورت بوزینه و بعضی بصورت خرا و بعضی بصورت مار و بعضی بصورت دیگر و بعضی را که کال گردن کش
 و دیگر باشند در حشر بقامت سورچه آرنند تا در کالفت پاغال باشند از این است حال کفار آسمانیان که در حشر
 باشند بر مراتب گوناگون باشند جمیع که محض نظر بر جلالت خدا بایکدیگر محبت و ملاقاتها و جداها بدشتند بر
 منبرهای نور طرفین تجلی حق باشند و تحقیق کمال توکل را رسد نظر در سائر مهات دین و دنیا بغیر از حق تعالی
 روی نای ایشان را مانند شب چهارده ساخته برای جنت از سائر جمیع حساب کتاب جدا سازند
 و جمعی که با ترک دنیا فقر کشی بحقوق جهاد قیام داشتند نیز بی حساب کتاب برای جنت جدا سازند و جمعی دیگر
 که قیام لیل کمال حصو و ادب می نمودند با سوادات الناس مخاطب مفتخر ساخته نیز بی حساب کتاب برای جنت
 جدا سازند و بعد از آن جمعی را که در هیچ لحظه تلا و ملا از شغل طاعت و عبادت غافل نبودند در حضرت و عشر
 حمد و شکر الهی میگزاشتند مباحی و معجز با سماء اشرف الناس نموده امتیاز بخشند و سائر مومنین را از صالحین
 و دیگر منافقان را که بدعوی ایمان شریک ایشان بودند فرقه نای مختلف سازند اهل نماز کجا و اهل صیام کجا و اهل
 صدقات و اهل حج و عمره کجا و اهل جهاد کجا و اهل خدمت و تواضع کجا و اهل حسان و حسن خلق کجا و اهل ذکر و
 اهل اوراد کجا و اهل خوف و اهل ترم کجا و اهل عبادت و انصاف کجا و شهیدان کجا و اهل صدق و وفا کجا

اول علم و معانی کسب کجا و در با و در کسار آن کجا باستد و عوام کلا لغام کجا و حاکمان عالم کجا و حویان کجا و رستیا
و در و ملک و یان کجا و وزدان کجا و عارنگران کجا و در کسار کجا و ناد و در کجا و تلف و حقوق کسب کجا و شراب
خوران کجا و مسو حوران کجا و رشوت و اران و مال خوران و تیمان کجا و مانغان رکوة کجا و تارکان مملو کجا و حاک
امات کجا و شکندگان عهد و پیمان کجا ما شند و تمییز هر ار اگر ده با شند و هر است همراه میغیرند و ما شند و از این
گروه با که جامع و وصف است و در وصف و چهار صفت و همچنین حاکمان و صفات نیک و ما شند و اعدا شوند و
مانغان رکوة جانوران را در صحرای رشت بخوابند و آن جانوران را حلقه کرده روی بخوراند تا بیا به پایمال کنند
و در اینها بگویند و دستا نهانند چون بید و دره با انجام رسانند و دره و دیگر شروع نمایند و همچنین با خوران را بشکل
آسیب و در حیزانند و شکمهای ایشان مانند جگر نماید از مار و کزوم سارند و منصوران را تکلیف دهند که در آن
روح بدارند و خواب دروغ گویند را تکلیف دهند که در دو حور که زند و ناحق خاموشی گیرند گان را کشیده
در گوشه نشاندند و همچنین بعضی خاستگان را در مواخذه و معاتبه دارند تا آنکه زمین محشر با نکل از کفار خالی شود و
درین هنگام حق تعالی جمیع مسلمانان که در هر قرن و ملت بوده اند و در محشر کجا جمع شوند حیان کرده گوید مردم
همه اهل این و مذہب بجماعی خود در قفسه شامچا و این جا مانند ایشان بگویند هر اهل دین همراه معبود خود رفتند
چون معبود ما را همراه خود خواهد برد و جوایم دست تا بجماع فرماید که منم معبود شما همراه ما بیا مید لیکن مردم اندوشت
نستاسند که قبل حق است گویند بیا به بگیریم چند از تو هر گر معبود ما نیستی از آنجناب خطاب شود که شما معبود خود
دیدید امید گویند ما چه مقدور بود که معبود خود را تو استیم و دیس از آنجناب خطاب شود که شمار از معبود خود
بیتال هست که آن متوانید شناخت گویند آری پس آن تجلی مستور شود و تجلی دیگر نمایان گردد و از میان
آن نهاده را بر دو شسته آید پس همه اقرار نمایند که توفی پروردگار ما و همه بسجده افتند مگر سافقان که مهر و شیشه
گرفت شود و بکافی مجده و شیشه برفتند و مایه تمام اران حالت برخیزند و آن تجلی معظم در هوا پیش پیر و اهل
کرد و حکم شود که بهشت را در و آزند و در و نوح را در میانین محشر و بهشت بگزارند و در طاعت سید بر و اهل
ستوند و هر امت همراه پیغمبر خود روان شود اهل ایمان را و در شعل عنایت شود و یک پیشش رود و در طرف
دست راست او آنان را که کمتر از یک شعل و کمتر از آن را در شعل در دست باشد و ناقصان را نوری افتد
تا حق نرا بگشت و ناقص از آن نرا اندک نوری باشد بر نرا گشت مانند که یک شعل چراغ که گاهی مدد و
گاهی تاریک شود و منافقان را مطلق نور نباشند و نور دیگران بر و نند تا آنکه بکارت و در و در مسند آنجا
تمام کرده باشند که باریک ترست از موسی و تیر ترست از شمشیر پس حکم شود که ازین پل طرف جنت بگذرند
گویند که راه آن پل پاتر ده هزار سال راه است هیچ هزار سال مراعی بالا رفتن و پنجاه هزار برای چهار و پنجاه سال
برای نمر و آمدن و در بعضی روایات حساب عال در زمین محشر میشود و موافق آن بر پل میگردند و در بعضی روایات
بالای آن پل هفت جاصواری است مینا و در و بنایت و وسیع که هر مردم در اینجا بس و پیش جسم شود و قرار گیرند

در آن محراب از او نامی برای وزن اعمال استاده است و در هر حساب یک نفع اعمال در پیش هر جای اول حساب نماز
 و دیگر عبادت بدنی مثل روزه و از کار و دعوات که در هر خود چند نماز بر زمره خود میداشت و چند نماز او کرده است
 و چه نفع ادب ظاهر و باطن بها آورده است و نوافل چه قدر گزارده اگر فرض تلف کرده باشد بقضا نقل به حساب کفایت
 گردانند و نماز صورت انسان شده حاضر شود آنکه تمام است تندرست باشد و آنکه باور دارد و او کار است فرین بیاسی
 زیور باشد آنکه ناقص است نقصان در صورتش بود یا بدو بهین ستور حساب و زره باشد و صحرای دیگر و علی بن ابی طالب
 حساب کوفه و سایر عبادات مالی بهین وضع باشد زیرا که همین رابطه در جمله اعمال جاری است و در صحرای دیگر عبادت
 مرکب چون حج و جهاد با کافران و در صحرای دیگر از اخلاق و احوال قلب زهد و حرم معلوم و ثبات و در صحرای
 دیگر از جنایات قتل و جراحات و در صحرای دیگر از جنایات احوال و اکل و شراب عقود فاسده و در صحرای دیگر از
 جنایات حقوق خلق از اینها بعد بچته شدن حساب از تفضیفات اعمال و هر تفضیلات آنها و از کفارات اعمال بدو
 ضبط کردن آنها و از اعمالیکه از طرف دیگران بدعا یا در حسابها و مکافات از ظالمان که بر زمره او ثابت شده است
 کاغذش را درست نموده بر هر صراط زنده سازند موافق حساب خود در راه پیش آید و حقوق مظلومان را اندازند
 فرمایند و بر آن حسابات ظالمان مظلومان دهند و اگر در پیش ظالمان حسابات نماند گمانان مظلومان بپایان اندازند
 گرفته بر سر ظالمان نهند و مسلمانان را سبک سازند و درین مکافات ایمان را و اعمال قلبی او داخل نمیسازند و اعمال
 بدنی را تبدیل و نقل میکنند و این تبدیل و نقل اول در نوافل شود و چون کفایت نکند در فرائض نیز جاری
 سازند و بعضی مردم صاحب همت باشند که نظر بر اعمال نداشته است بر فضل خدا انگاشته بعضی حسابات
 بی مکافات بخشند و چندین برابر آن از فضل خدا بپایند چنانچه در روایت است که دو کس برابر در مقام وزن
 حاضر شوند یکی باشد که میزان حسابات او برابر باشد که اگر یک حسنه بفرزاند آن پلگر آن تر شود و
 ستمی بهشت گردد و دیگری باشد که در مقابل حسابات بکلی یک حسنه دارد اول را حکم شود که از دستدارین
 و حق داران خود یک نیکی بسیار تا ستمی بهشت گردی ازم کسبیکه توقع میداشت التجا نماید گنسی با و مساوات بکند
 بچون شخص دوم این حالت دریافت نماید بگوید چون در مقابل حسابات من یک حسنه است و ترا باین همه خوبیا
 کسی یک حسنه نداده مرا که خواهد داد ازین یک نیکی من چه خواهد کشت و این نیکی بتو بخشیدم برو بهشت من
 دائم و خدای من پس دل و سبجانم تمام تو را فرماید که هر دو را در بهشت هر بند خود درجه برابر سازند و وزن اعمال
 در ترازو بطلو و آن نوشته و آن چیز را که بآن تقرب در حساب الهی بسته اند مثل آب و خور و گوشت و قرآن و دل
 و سرگین و اسبهای جهاد و چه بامی خواهد که بر موت ایشان صبر کرده باشند در میزان داخل سازند و کلمات
 و تعلیم حق تعالی بقدر وسعت معرفت گوینده پیاوستاده سازند و گران اعمال بقدر قوت یقین و کمال
 اخلاص و جای گرفتن در ترازو باشد چنانچه روایت است که یکی باشد که او را نود و نود طوبی بدی باشد و هر طوبی
 بد نظر از شرق تا مغرب چون پیمانی میدار از نجات قطع نماید گویند ترا نیکی هست فرشتگان نیکی او حاضر سازند

یک برات یعنی پیشی خرد حاضر سازند چون به عیند گوید که این خداوند است برات در برابر این طومار چه در دارد
 چه از بدو این در سوای سازی چو لاف و دوزخ مالک قولی خبری که حواسی به سرست رب اغفره خرابید که پیشی مالک
 آن روزی که بنیدان برات سنگین شده بر زمین نشینند آن طومار بر سر پا دارند و همین آن سزاوار است گروه و در
 آگاهان کات الحروف آنست که آن یک براه شهادت خاتمه با حقیرست که گناهان نام عمر را محوی سازد و انقیاد
 اما اختلاف است علماء را که میزان و مراط یکیک اند که تمام خلق کار خود از آن میگیرند بایک نوع میزان است که در دنیا
 بسیار دارد و همچنین مراط است که افراد بسیار دارد و مقتضای آیه اگر میوه و طبع الموازیس السطولیوم القیته ولا
 کند که ترانده را بسیار است و این قیاس دریافت می شود که مراط هم بسیار باشند خواه برای هر شخص خواه برای هر
 امتی خواه برای هر فرق و اندک علم آنچه چون از زمین محشر بر سر بل رسند نداشتند و کوی اهل محشر چه باشد که ناله
 بنست محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که بل میگرد و دیکس جوی مانند برق درخشان میگرد و بعضی مانند باد و بعضی مانند سپ
 و ستار و داند بعد از آن بطور غولیش روان بعد از آن محنت کشتان کشتان داند میان آتش سترائی در آت
 سرکشند کسی نجات یابد از ایشان و کسی را با جزای بدن برسد و بعضی سلامت ماند و بعضی را کشیده در آتش
 اندازند همچنین از هر دو جانب این بل قزرت و امانت همراه شوند و آنان را که حق تعالی ایشان کرده بودند در آتش
 آلودند و مردم را در دو عالم فصلح نماز و زوره و سنگی ستونند و خیرات آن آتش حاصل گردد و قربانی ستواری شود
 و از کمال جلال مقام از کسی بسیار بخیر و دیگر بخیر و در حق امتان گویند بربت سلم سلم چون نوموشان و مراط سوا
 مسافقان و ظلمت گرفتار مانند فریاد کنند ایای اندک انتظار ما هم کشید تا در نور شما هم روان شویم ایشان بچینند
 قدری پس پشت خود بگردید و آنجا بنیکه ما را آورده ایم تمام سیارید چون پس پشت خود بگردید و آنجا ظلمت
 سیران بیند و در آن هول عظیم در بایند و با اضطراب تمام برگردید و می بینند که بر کانه پل دیوار است و در دوازده است
 و از در و به بجزع و فزع فریاد نمایند که یا ما همراه شما شویم که ما همراه میگیرید مسلمانان گویند که آری بودید بظاهرا و
 باطن شک و شمشه و اشتبه و در حق ما بنده اندیشه میکردید و عزت کفار انتظار می نمود و پارس امروز با همان باران
 ملحق شوید که آگاه در بین آتش شعله های آتش ایشان را در گیر و بجهنم کشد و در طبقه پائین سر و اندازد و مسلمانان
 بهمان کشتاکش در گشتن باستند و جمعیکه مانند برقی و ماوتند و تیز و قوی گشته باشند گویند سینه نویدیم که
 در راه و دوزخ می آید ما هم مدیدیم و دیگران که بسلاست با اینها ملحق شده و در سخاخی آن طرف بل مراط توقف کنند
 و از شکایه ها که در دنیا با هم داشتند سوای مسامحتی مکنی شوند و قرامتی نماید پس حساب ثبوت صلح بدست خود
 عقل جنبت کشاده و مردم را در بهشت رسانیده خود شوهر اهل دوزخ شوند و نقدی از آنست خود فرمایند درین حالت
 است آنحضرت صلعم چهارم جمیع بهشتیان باست پس چون خبر داده شود و ایشانرا که حدیثین هزاران هزار در
 دوزخ افتادند آنجناب مقتضای آنکه رحمة للعالمین اند محزون شوند و در جناب الهی التماس نمایند که الهی است موانع
 دوزخ خلاص مرا این شفاعت هم بدستور شفاعت سابق کبری میبرد سجده بهمت روزه و شتران عیسی عریب بجا آورده

پس از جناب الهی حکم شود که هر که در دل او بر یک جوان یا بان یا بر یک پسر و یا بر یک دختر است
خود بکشد پس آنجناب بچشم الهی فرشتگان را همراه گرفته در امت خود بر کناره و در تن شریف آورده و فرماید که ای
یاران دوستان و عزیزان خود را یاد کنید و از حال آنها نشان دهید تا آنها را لا محاله از آتش بر آرند و شهادت
بفتاد کس حافظ شفاعت ده کس عمار و اولیاد را سوافق مراتب خودشان بدهد و هر بار شفاعت دهند و در
الهیات ایشان ملاکه در آتش غواصی نموده بر آرند و درین شفاعت پیش از همه بجات عاصیان اهل بیت باشد و همچنین
در شفاعت های دیگر چون این شفاعت با تمام رسد و مانند اینقدر ایمان دارند بر آیند است آنجناب صلعم در جمیع
استقامت که نیز بجات یافته اند ملک گردند پیش ازین شفاعت ربع بودند بعد ازین پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز تقویت
خود نمایند که حالا چه قدر در دوزخ مانده اند و در عرض کنند که هنوز هزار بار آتش هستند پس بار دیگر دستورات
در جناب الهی شفاعت فرماید حکم شود که هر که از تنگ اند خردل ایمان در دل باشد و از نیز از دوزخ بر آید آنجناب
در دستور سابق اصحاب عمار و اولیاد را فرماید که هر یک از شانشان و دستوران خود یاد آرند و از آتش بر آرند
کنایه میوافق فرموده بعمل آرند و هزاران نفر کس از آتش بر آرند و این زمان است آنجناب نصف اهل بهشت
باشند بعد ازین شفاعت باز تقوی بجال است نمایند و بعد از یافتن احوال عاصیان در جناب الهی بار دیگر
در دستور سابق شفاعت کنند و اذن پابند تا هر که بقدر ادنای دره ایمان باشد بر آرند پس همان دستور سابق شود
آنجناب بچشم ایشان خلق عظیم را از دوزخ بر آرند و در شفاعت سوم است آنحضرت صلعم بر ابراهیم استهای و دیگر گرد
و بعد ازین باقی مانند ازل توحید گرد جمع قبیل که توسل بانبیا کنند شهادت بآنها که احوال ایشان خبر نیافتند
انکار شفاعت پس پیغمبر صلعم در حق ایشان نیز شفاعت فرماید حق تعالی فرماید که این مقصود شما نیست بلکه اینها
سبب بجات میدهم درین شان از دوزخ چنان واقع شود که مشرکین اهل توحید را که باقی مانده اند در طعن و ملالت کشند
و گویند که شما با ما در دنیا بر توحید بحث و جدال می نمودید و حقیقت خود ثابت میکردید و رایگان محض شد توحید شما هیچ
نیامد و شما یکسان شدیم و اینجا مانده ایم پس غیرت الهی بپوش آید که آیا توحید را بر ابر بر شرک خود کردند و قسم بخرت من
موجود را بر ابر شرک نکنم پس بدست قدرت جمله موجودات را در آخر آن روز که بخواهد هزار سال است از نار خلاص دهند و
این جمع را که از نار برآمده اند بیدنه های ایشان مانند آتش سیاه شده باشد در نهر آب حیات که در روی دروازه
بهشت است اندازند ایشان را برعت تمام بر وند غالبی ایشان در دست و تر و تازه شوند پس در بهشت در آرند
و بر گرد نه های ایشان داغ سیاه ماند و بدی و از لطف ایشان در جنت بهمنی باشد مجددت و راز عرض کنند که
خداوند چون ما را از دوزخ خلاص فرمود آن اثر و لقب نیز از ما را گل گردان بقبول و رحمت الهی آن نشان و آن
لقب نیز فانی شود و آخر کسی را که از دوزخ برآمده و در بهشت در آرند مردی باشد که او را بر آورده و بر کنار او
نشاند چون ساعتی بخود باز آید و راحتی از آن برنج بچساب یا بد ناله و فغان آغاز کند که بروی من از اینجا گردید
پس حق تعالی از عهد و پیمان گیرد که سوای این چیز دیگر طلب کنی چون موافق حکم بدین روش برگردانند بعضی

اشجار خوش سبزه و خوش بوی و در قریب جنت ادرار شود و در پیش باز ناله و فریاد آغاز کنند بعد از آن بسیار تر که زنا
 طریقی بان درختها برسد و همین ترتیب چنین اشجار و نباتات دیده و مشتاق شود و باران نفس خود را نیز تجدید و در باغها و باغچهها
 در بهشت آید و در وقتی بهشت دیده و بفرار شود و نفس جمیع عباد و سالکها را بجا تمام خواند و بشارت دخول بهشت کرد و پس
 دخول بهشت دهند اما خیال ادا افت که جنت مسرورست گناییش اذ ندارد و پس حذر تنگی مکان آورد و حق تعالی فریاد که
 برو آنجا بای بسیارست عرض کند گنای خداوند بگریان استهزا میکنی و قورب تعالی حق تعالی در مقابل ارموت
 نمیکند ظاهر سازد و بفرماید که اگر تو بگوین چون همه از تو می آویزم شوند بقیه از روی دانی دنیا و دنیاوی و مانند چون بگویند
 او منقطع گردند بفرماید که ترا این از روی داده و چندان باز نعمتهای بی شبهه و مثال عطا فرمودیم و این مال او نامی
 اهل جنت است در منزلت با محمد چون اهل بهشت بجای خود قیام گیرند و اوقات ملاقاتها و صحبتها یاد کنند که فلان
 روز منی با ما چنین و چنان حضورت میکرد و اکنون حال او چه باشد پس حق تعالی در باین طرف و در آن گشاده و سنا
 و در دنیا حق تعالی و هر که برینند و از در پسندان و در حق بعد از اری طلبی و طعام جنت نماید ایشان جواب میدهند که این
 نعمتها بر شما حرامست گویند بیان کنند که در دنیا حق تعالی را چگونه صادق موافق یافته اند و میگویند ما خود همه و غیر ما
 صادق و موافق با حق تعالی چون ایشان با خبری ظاهر از پیشانی خود بیرون بیاورند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 نیز حجت یافتگان اند و نفس نمایند ملاک گویند که در منازل خود و محبت مال خود و ما هستن بپشتیان گویند که ما را به دن
 ایشان هیچ لذت و راحت نیست ایشان را ما را رسانید گویند که اینجا بر نفس گرفتار عمل است بی عمل چیزی نیاید بپشتیان
 گویند بروید و در دنیا بای عرض دارد که خداوند از نورش است که ما را در دنیا بودیم که کسب سعادت و خوشبخت
 میکرد و همه عیال او پرورش می یافتند و پرورشیشان موجب ثلک چشم همیشه اکنون ما خدمت و بندگی مثل شما
 گرام لاکرمین بجا آوریم چگونه اهل و عیال و احباب خود را از نعمت شما محروم داریم امید داریم که او شان ما را رسانید
 و تعالی حکم فرماید که اهل او شان را بایشان رسانید و اسباب نعمت آنها آنچه مناسبین درجه عالیست از سر کار را
 نهیاسازید که قسمت نعمت ایشان باعث نقصان نشود پس عیال هر یکی را جمع شوند و بطیف ایشان بجم عالیست
 برای اعمال خود متعین گردند و جنات را در جنت نیز برای رفیع درجات شفاعت باشند که موافق محبت و تقرب
 آنجناب درجات فوق الاستحقاق بمانند و بعد از آن همه بپشتیان میادای در میان بهشت و درون استاده
 ندانند که ای اهل بهشت بختاره دیوار بهشت بیایید و ای اهل و درون بختاره دیوار درون برانید اهل بهشت
 که ما را بوجه عده ملود در آورده بودند حالا چه میگذرد و اهل و درون بفرحت تمام برآیند که شاید ما را حکم مغفرت شده
 باشد و ما را از اندامی برآورد پس چون همه حاضر شوند و موت را بشکل گویند ابلق حاضر سازند و بگویند که این
 همیشه شناسید هر یکی گویند که خوب می شناسیم چرا که کسی نیست که موت را ندیده باشد پس او را فریاد کنند که
 که فریاد کنند و حضرت یکی بفرماید پس منادی اواز دهد که ای اهل جنت همیشه باشید که موت نیست و ای
 اهل و درون همیشه باشید که موت نیست اهل جنت را چندان خوشی افزاید که اگر موت قنایند شادی هر یکی

جنت همچنان که لذتهای بدنی بخشید همچنان لذت باطنی بدریافت انوار تجلیات الهی بخشید مثلاً سبحان الله و تحمید الله
 و حبت همچنان که لذت و انعامی بخشید جان را لذت باطنی بدریافت انوار و تجلی باری تعالی استناد و مخطوط سازد و او را
 را انوار نعمت لذت باشد و فضل نعم دیدار رب العزیز جلشانهست مردم در دیدار الهی بر چهار مرتبه باشند جمعی
 باشند که در سالی یکبار یا بنی نعت عظمی مشرف میشوند جمعی در هر جمعه جمعی خاص باشند که در روزی دو بار و
 شوند چنانچه وارد شده است که اگر در آن نماز صبح و عصر بخشود و آداب و عظیم در تحصیل دیدار در مثل این در وقت
 می نماید جمعی دیگر اخص اصحابی که بمنزله غلامان و کنیزان حضور پادشاهی باشند که هیچ لحظه از ایشان پرده نیست
 و طریق دیدار نیست که بالای هفت طبقه بهشت طبقه هشتم است که میدانست پس فراخ که در آنجا حورست و قسوة
 بر بزرگتر در آنجا کسیهائی نور و زرد و یاقوت و مروارید و سیم و زرد و غیره بحسب اتمها انداده میشوند و هر
 را که کرسی نیست بر تلهائی شکست غیر نشانند و در آن اینسا و سرور و چیکس اندوه که ایم مرتبه نیست هر یکی
 بجای خود خوشوقت باشد و درین حال بادی نمک خوش آینده با انواع طیب ایشان و زود و جمعی که گاهی مثل
 آن ندیده بودند در دنیا و در بهشت درین حال حق تعالی تجلی فرماید بر آنها که جمع شده اند و بعضی که هیچکس حال
 دیگر نباشد و هر یکی چندان قریب بیند که از نامی دل خود بخواهی که دیگری نداند عرض تواند کرد و خطای بنجاب
 سر و چهار میتواند شنید درین حال ملائکه حکم شود که شراب ظهور هر یک برسانند و نعمتهائی غیر مکرر مخطوط
 سازند و بنندگان را چندان استخراق در لذت دیدار باشد که همه چیز با سوائی او فراموش میکنند و تمام نعمت جنت
 در برابر آن بجوی نمی خزند چون از بنجا رخصت شوند در راه بازاری بیند که تخلف روزگار که هیچ چشم ندیده و هیچ گو
 شنیده باشد همیا باشند هر چه بخواهند ملائکه ازان حواله نمایند و از آنجا صورتهای بسیار خوب است که هر کس
 بر صورتی ترغیب کند در آن صورت در آید و بر آید چون از بنجا بگذرد خود در سنده حوران بهشت در تحریف افتد
 و بر رسیدن ایشان حسن ایشان هم از خود بتضاعف شود و با هم تنهیت کنند و گویند که شمار چشد که جمال این
 و کمال بر کمال مضاعف گشت جواب گویند که همین است منرا و اگر کسیکه بدیدار رب العزیز ناز شود و حضرت عز
 گاه بر اهل جنت در خانههای ایشان نیز تجلی فرماید بشا بده جمال بی مثال و مخاطبات پر عنایات متبج و مشرف
 گرداند و در جنت سماع و لغتهائی لطیف بسم نفع باشد یکی آنکه از بدر آمدن هوا در شاخها و برگهای درخت
 طوبی امکان خوش نوا طرب فرا بر آید و شنوندگان را هوش میر باید و در جنت هیچ خانه نیست که دروشناخی از
 درخت طوبی نباشد و از بیومائی او گوناگون اطعمه و اقسام لباس و بوی و لعل و اسکان و بیع و جوار و
 چرخ حسن پیدا میشوند مردم آنکه حوران بهشت در بعضی مکانات فرست اجتمع میکنند و نعمتهای خوش آیند در
 بیان حسن شام و خواب و ادما و اوصاف مکان خود چنانچه در دنیا مردم برای عروس و بخت می سازند
 می سازند سوم آنکه در جمیع دیدار رب العزیز حکم شود بعضی بنندگان خوش از مقرب او چون تشریف از ملائکه
 و حضرت او را از پیغمبران که رب العزیز استیج نمند و سخات کمال او بر حاضری این عمن سازند و طرفه حالتی از وجود

ذوق و متوق بهم برسد و در جنت میگویند که هر شتی را و در آن صالح از آن دنیا باشند
 آن زمان که می شود بر رفته اند یا خود سال مرده اند و هر زنی که چند شود بر متعاقبت نیا که باشد با هر کسی که موافقت محبت
 محبت بیشتر داشت و شرفا بنسب دینی و علم و درجه دارد و در کمال او خداوند بجا گذشتن بهشت از هر سال پیش
 نسبت به دل و تکیه بار بامغفرة و روز بخیر است و فرایه که ای بنده گان من هیچ طلبی آرزو و شایسته ای اندیش
 گویند الهی هیچ قصدی در خاطر مانده و که بسپر نشسته و هزاران درجه امروان از روزگاری ما نایت شده و اکنون هیچ
 مقصد سبحاظر انیسرید که زیاد و از آن طلب کنیم حکم شود که آری شمارا معنی میدهم پس شکر و آن نیست که در شای
 رضامندی خود مردوی نام بعد از آن تا خوش شوم از برکت این رضا استواری در قوی و لذت دارد و در
 و اجسام پیدا شود و که تمام نفیست در مقابل آن چون غبار یا کوه باشد و خدایم اهل بهشت است و فریج باشد
 که در میان ایشان و در حق تعالی باشد هر چه از آن جناب منابت شود با ایشان رسانند و هر چه
 مرض نمایند با جنات رسانند و هم چنین برای رساندن بیجا مهابی انبیا و مقربان که آنها محبت در رابطه میدهند
 دوم ظنان که خلقی است عظمه در بهشت دستور و حوران ایشان همیشه بر یک قرار باشند و مانند دانهائی سرد
 از سبک سر در پهنه هر طرف میگردند موم اولاد و صفات مستگیران باشند که پیغمبر عالم برای اسب خود بهجت حدت
 در خواست فرموده اند و دانهائی مبارک با نهایت رسیدن مرض نموند که الهی این حیا گران در روز است قرار
 بود مدینت تو کرده اند بعد از آن که یکدیگر قلم تکلیف برایشان جاری شود و رسیده اند پس کفر از ایشان مطلقا
 واقع نیست چنانچه در اطفال بی تمیز و واقع نیست و در جناب حضرت که بر او افتاده و اعتبار از آن نیست امید و نا
 بچنانکه اولاد مستگیران ابلاغی در دنیا است من عطا نمودی و بسبی ایشان را و او استی در جنت نیز اینها را با
 من بخشی و این همه بیان اهل نادر اهل محبت شد آما جماعه که بر طیل و طوط و ان شدند و از آن عبور کردند و از آن
 قلیل اند که حسات و سمات ایشان بر اوست نه استحقاق ثواب غالب گشته و نه استحقاق عذاب طایفه نموده ایشان
 بعد از شستن از بل عراطر مکانها که در کنار جبهه اند مجموع دارند و بنشاسد و همچنین مجامع که در صورت پیغمبران
 رسیده و افعال در هم نکرده اند و شکیک هم نکرده اند و نه اعمال یک نموده اند بلکه دستور بهایم در اکل و شراب
 جماع و طلب معاش عمرگز رانیده اند و همچنین کسانی که بمر بلاغ رسیده اند اما سیدنا و عقل از جنون و سفاقت
 معرطه انقعات دل و صرف بهت بشرایع و معرفت حق و باطل نکرده اند این همه جماعه از انجمن اضع که اعراف نام
 آنهاست بجای دهند تا امتیای روز حست که بنیاه هر رسالت پس ایشان را و درین سختی حال کفاره مدت عذاب
 آنها موجب کم و روحانی و سنیلامی خوف خود منظر است و نظر کردن به بهشت و طهارت دخول نیامتن نیز با
 نفس مانند اما التوبه و آمدن اینها موجب تسکین و تسلی خاطر میگردد و در عین کشش کشش نماندن و باطل نیست و باطل
 کلامی که لائق بر کسیست مانند بهیبت و آنست باطل نیست و ثابت کردن و خداست دادن باطل نادرش
 بعد از آن کشش کس نفس فضل الهی و عنایات او در اتباع بهیبت در آمده و اخل بهیبت شوند و در بعضی رویا

آمد و مست که جمعی از مردم که پس کیفیت نرسیده اند یا رسیده اند و بعضی دشمنی که با آن حق و باطل را تفریق نمایند نیامده
و یا یافته اند لیکن ایشان خبر پیروان و سوارات نشان نرسیده است خواه بسبب بیعتی که در آن وقت پیغمبران نرسیده
نبودند یا بسبب بیگانگی که اتباع و امتان پیغمبران نرسیده اند و اظهار احوال دعوت نموده اند و محاسن
و جبهات نامی آن و سوارات پیغمبران بیان کرده اند این جماعت را همه یکجا گفت بر گرد مکانی پر از آتش و حضرت حق جل و علا و تعالی
و بگوید که ای بندگان من کیستم همه یا کوهی و دهنی که تویی پروردگار ما و خالق ملکات ما و افق آنکه بر دوازست گواهی داده
بودند پس حکم شود چون منم پروردگار شما اینچنین بگویم یا آری چه تیار شود پس حکم شود که شاهجه را خود را درین آتش انداخت
جماعتی تخاشتا خود را در آن شعله نامی تیز و تند در افکندند و جمعی دیگر در پیش آری ننگویند که با طاقت این کار در آری که در
ست از ما سرخام نمی شود ما را معذور در حق تعالی آن آتش را بر آن کرده که داخل شده اند گل گذار کرده اند و آرام و دست
بخشیده بر دو سلام گردانند و بگوید اگر انبیا را بر حکام من اطلاع می یافتند البتة بجای آورده اند که سهل تر از آن در دنیا طلب
که اقرار تیو حیدر نمایند و آن جماعت دیگر و فرماید که اگر شما در دنیا می بودید البتة گرفتار حاجات و شمشهوات و رسوم و محبت
اتاقار بنی بودید که حالا از آن چیزها بیخ نیست و یقین که از رسیدن فرمان من با همه اینها وقت انکار دارید در دنیا غافل
بودید و پیغام رسانیدن پیغمبران که شما آیدم بهر خواب خود بودید که کجا کلان بود و چون این وقت حکم را قبول نکردید در دنیا
کی قبول میکردید شما کافرانی را تحقیق همراه کرده خود با شنید پس نهاده آتش داخل کنند باید داشت که چنانکه بنی آدم
سکاف بشرایع اند و بنیان نیز ساخته اند و در سوره الرحمن در ذکر ثواب عقاب هر حاجی را نیز شریک در میان فرموده اند
علماء اختلاف است در آنکه بعد از ساجد کتا چهل جنات چه خواهد بود و جمعی بر آنند که کفار حرم را خلوه و درناست و صلوات
ایشان را اصلا دخول جنت نیست بلکه مثل بایع خاک خواهند شد و در هر سبب جمعی دیگر آنست که صلواتی که بر آن فرستاده
میشود اما نه ملکیت جنت که جنت را حق تعالی بوالد یا آدم علیه السلام بخشیده بود و بلکه گرد آرد و دیوار جنت بر
رعایا باشد و برای گرفتن منافع و نعيم آمد و رفت در جنت میکنند و نعيم جنت در بان استخوانی بهر هر مستحق شود و
و مایقین در ازال و بقولی اینها را هم بدستور بنی آدم استحقاق دخول است و مالک منازل خود میشوند و قول میانه بقیه
تر و یک ترست و الله اعلم و هم چنین در حدیث شریف وارد است و آیه کریمه و ما من ایتة فی الارض و الا طائر یطیر بها
الا هم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی برهم یحشرن هم دلالت میکند که جانوران را نیز حشر است و قصاص ظاهر از
مخلوم میشود اما از یک نوع مثلاً زکا و شراخ دارد و دیگر را که بل شراخ یا ضعیف بود و انداز ساینده است آن بی مثل را
شراخ و بی قوت را قوت و دهنی که تا انتقام خود بگیرد بعد از آن ایشان را بهشت و دوزخ نیست بلکه خاک جنت میشوند
آنکه برای خدا یتعالی مذبح شده اند و در مراتب عالیہ و آنکه برای حاجات بنی آدم بنام حق تعالی مذبح شده اند
در مراتب کمتر از آن در خاک آیمه میشوند و چون خاک رختان جنت نیز خالی از شئ نیست یکموقع لذت فرامیگیرند
و باقی در خاکین داخل گشته چنانکه خاک بنیا محو میشود و محو میشود و صورت نحو شدن خاک بنیا و آسمان آنست که
که آسمان را بر برهم زده بهشت را بجای ایشان پس میکنند و زمین را مثل سیده شیرین نموده در غذای آسمان

صرف پند سازند و این وقتی باشد که مردم بر وراط بروند و زمین خالی گردد و در صحاح آمده که چون مردم از بل عراط مجبور گشتند و رسیدن مجبور شود تا هر کس از شکایت دیگری و حقوق ضعیف بر مشفقان پاک گشته در بهشت بروند و ایشان را در بهشت از جهت یک گناه یک کیس بی حاشیه اند که با هم مساوی نمایند و یکی دیگر را بر محمد صرح سار و دیهلاک رسا و اول از دیگر گوسفند آبی باشد و در اهل جنت تقسیم نمایند بعد از آن آن هر دو را کباب نموده همراه سیده زمین مجبور و نایشان دهند و برین نحو حاکم خود گردد و در چند چیز اینست یار دنیا فانی سار و مشاوار جانوران کبیر حضرت اسمعیل و مازة حق تعالی و سنگ محراب و انعامات استخوانه خانه و از مکانات کعبه محطی و کوه طور و صحرای بیت المقدس و پلین و منبر و حنظل و سجدی و میراث حساب اینها و مانند اینها را مسوت پسندیده و بخشیده و صفاد و حق اجسام بهشت داده و بعد از بهشت در آورند و همیشه نگاه دارند و تا بجا بعد از فراع روز محبت حساب که پنجاه هزار سال مدت دارد و بعد از کشیدن ستونهای بر و درخ روز خلود و سر زرع بستن و منقوص کلام مجید و احادیث تریف است که اهل جنت همیشه نعمت و ترفیحات قربت و برائی را عذاب بی تخفیف حسد است و سیاست تا ابد الایمان است هیچ فنا پذیر و حق تعالی را دارد و ستار و جمیع مسلمانان را در زبان گردانند و اراهمال بیانی بجات بخشیده از عذاب عتاب محشر محفوظ داشته بخت سازند و رعنا شندی و دیدار خود روزی کنند بخت حسیه عالم الغیبین و آلاء الطاهرین و احسان المعتمدین بر حمت و کرم و هوایم الرحمن فقط فی

خاتمه الکتاب

بر بیان آنکه اهل اعمال صالحه مقید اند بر دخول جنت و دخول جنت مقصود نیست برایشان بدانکه او تعالی داخل نار نمیکند کسی را که بیگانه کاری بر کرده و نه عذاب میکند باقی مگر افران را و او اجابت پس می در آرد و در آن هر که را میخواهد جنتی فضل استنان و جو و در احسان خود و بعضی را داخل میکند با سبالی که توفیقش می داند و او را اعمال صالحی را برای وی بقدر ضرورت و او را برای آن اعمال آفریده پس دخول می دهد و در جنت بسبب آن اعمال حسنه و افعال صالحه میشود چنانکه بقول صدق و عدل حق که با جمیع مسلمین متفق نیگردد و ثابت شده است قال تعالی و الیرائی منوا و عملوا الصالحات سند هم جنات تجری من تحتها الانهار خالین فیها ابداء و عداشته حق یعنی این عده است از خدا و معلوم است که عده اد حق باشد و خلف نیز برود و لهذا سو که فرموده آنرا بمصد که دلالت بر تحقیق و وقوع خبر دارد و فرمود و من صدق من الله قولا یعنی پیچیدگی در قول و خبر را استوار از وی نیست لا اله الا هو و لا رب سواه و من یعمل من الصالحات من ذکر و ایتی و هو سون فاولک کلک خلون ابجته و لا یظلمون فقیر یعنی برابر جایک است مغاک حشته خرام ظلم کرده نشوند و این بر سبیل مبالغه و رفیع ظلم است و عده است بتوفیه اعمال بغیر نقصان و در آیه بیان احسان و کرم الهی است در قول اعمال صالحه از عدا و مؤمنین مردان باشند یا زنان و نودید است بدر آوردن ستان در جنت و کرم کردن از حسانت شان اگر چه مقدار فقیر باشد و فرمود و اولوا ابجته باکنتم تعلمون و فرمود و ظلم ابجته التی او تموتوا باکنتم تعلمون یعنی بسبب اعمال صالحه بر اکه بای موحده را می سببیت است و وجود سبب او وجود سبب لازم و عدم او در مدتش مستلزم چنانکه در مطان آن معلوم است و وارث نمیشود انسان مگر باحقان او تعالی را در بفضل احسان

خود بروی چه معنی دارد و تقویا نیست که جنت ارث شما گردد و بدو و اطلاق ارث از اعطاء مجازی است بنا بر تحقق استحقاق
ایستاد و ما موصوله در بامصدر است ای بعلکم یا موصوله است یعنی الذی کنتم تعبدون و در باره جنت ارشاد کرد
اعدت للمتقین الذین آمنوا بالله و رسوله و فرموزد و ملک الجنة التي نورث من عباده انما كان تقیاً و قمر و سنان الذین آمنوا
عند الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلاً و فرمود و قد اخرج المؤمنون الذین آمنوا تقیاً و قمر و سنان الذین آمنوا
مع حق الذین هم للزکوة فاعطوا الذین هم لهم فوجهم حاطون الا علی ازواجهم او ما ملکت ايمانهم فانهم غیر ملومین فی شیء مما
فعلوا و ذلك هم العابدون الذین هم لانا انهم و عبادهم و عباد الذین هم علی صلواتهم کما یفعلون و اولئک هم اموارثون الذین
یرثون الفردوس هم فیها خالدون و در سند احمد و غیره آمده که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه و آله بر من که اقامت
کند آنها را در آید همیشه بعد از این آیات تا تمام ده آیه فرمود و فرمود و سارعو الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات
والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء و الضراء و الکاملین العیز و العافین عن الناس الذین یحبون الحق و یحبون
والذین انزلوا فاحشاً و کروا الله فاستغفروا الذین هم من لیغفر الذنوب لا الله و لم یسر و علی ما ملوا و هم یعملون
خیر و هم مغفرون من هم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و نعم اجر العالین فی فرس و یس خاف مقام رب جنتان
فرس و ما من خاف مقام ربه و فی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی و اهل بشری استند در سیات دنیا
و آخرت حقین و این را در قبول سجا تعالی فی الذین یؤمنوا علی الصالحات انهم جنات تجری من تحتها الانهار و قوله تعالی انما لیا الله الحقین و لا یجریون
یتقون لهم البشری فی حیوة الدنیا و فی الآخرة ما تبديل کلمات الله ذکاب هو الفوز العظیم و قوله تعالی ان الذین کرموا
ربنا الله ثم استقاموا فمزل علیهم الملائكة ان لا یجانحوا و لا یجریوا و بشر و اباحت انما کنتم تعبدون و قوله تعالی الذین آمنوا
و عابروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم عظیم رجة عند الله و اولئک هم الفائزون و عیشهم هم بر حمتهم و رضوان
و جنات لهم فیها نعيم یمقیم و قوله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات فی ربوبات انجات لهم ما یشاءون عند ربهم ذکاب
افضل الکبیر ذکاب لذی عیش الله عباده الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قوله تعالی من یتبع الذکر و خشی الرحمن فلیضرب
بمغفرة و اجر کرم و قوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً مبیناً و مبشر
المؤمنین بان لهم من الله فضلاً کبیراً و قوله تعالی و لا تحسبن الذین یقولون ان الله سوا تا بل احیاء عند ربهم یرزقون
بما تاءم الله فی سبیلهم الذین هم یخفون ان الله یوفیهم الا نوف علیهم لا هم یخفون ان الله یوفیهم الا نوف علیهم لا هم یخفون ان الله یوفیهم الا نوف
و مبشر المؤمنین و قوله تعالی الی السلیمن سلما و المؤمنین المؤمنات و القانتین القانتات و الصادقین الصادقات و الصابرات
و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات
الذکر ان الله کثیر و الذکرات اعدا الله لهم مغفرة و اجرا عظیماً و قوله تعالی ان المؤمنین المؤمنات و الصابرات و الصابرات
الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات و الصابرات
اشتری من المؤمنین انفسهم اموالهم بان لهم الجنة یتقابلون فی سبیل الله یقتلون و یقتلون و عدوا علیهم حقاً فی التوراة
و الانجیل و القرآن و من اوفی به الله فاستبشر و معکم الذی یاختم به و ذکاب هو الفوز العظیم سحابة و تعالی و یرین

فانما يستدعي لنفسه من نفس فانما يفضل عليه بالاذن والامر والامر من حيث يشاء
 خلا فيه ما ذكره من غير ما استراخه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من غير ما استراخه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 احكام هي غاية العدل والحكمة احدان هذا المتعبد بالامان العمل الصالح لنفسه لا لغيره الثاني ان غلامه ابوت ذكركم
 عنه على نفسه لا على غيره الثالث ان احد الايواد اخذ بحرية احد الرابع انه لا ينجذب احد الا بعد اقامته الحج عليه بالرسول فمات
 فمات من هذه الاحكام الاربع من بحكمته تعالى وعدله وفضلته والعدل على اهل الغرور والاطماع الكاذبة وليس للميت الا طريق واحد
 باتفاق الرسل من اولهم الى خاتمهم صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين في الاطريق الحجيم فاكثرت ان تنقص ولها وجود الله
 سبحانه طريقه وسبيله ويجمع سبل الناس وطرقها بقوله وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله
 وقوله تعالى وعلى الله قصد السبيل منها جائز اي ومن هذا السبيل جائز عن القصد وهو سبيل الحق وقال هذا صراط
 على مستقيم وقال ابن مسعود رضي الله عنه خط لنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خطا وقال هذا سبيل الله ثم خط خطا فقال عن يمينه عن
 يساره وقال هذا سبل وعلى كل سبيل منها شيطان يدعو اليه ثم قرأ وان هذا صراطي مستقيما الآية فان قيل قد قال
 تعالى قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبيل السلام قيل هي سبل تتجمع في سبيل واحد
 وهي بمنزلة الجواد في الطريق الاعظم وهذه هي شعب الالبان كجعبها الالبان كالجعب ساق الشجرة اغصانها وشعبها وهذه
 السبل جادة داعية الله سبحانه بتصديق خبره وطاعة امره فطريق الحق هي اجابة الداعي اليها فالقصد ومن هذه السبل
 واحد ليس بخلاف تلك قدر روى البخاري في صحيحه عن جابر رضي الله عنه قال جارت مائة الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال
 انه نام وقال بعضهم العين نامته والقلب يقطان قالوا ان نصابكم هذا مثلا فخر بواله مثلا فقالوا مثله مثل رجل بنا دارة
 جعل فيها مائة وبعث واعيا فمن اجاب لداعي دخل الدارة اكل من المائدة ومن لم يجيب لداعي لم يدخل الدارة ولم ياكل من
 المائدة فقالوا قالوا لم يفقه بها فان العين نامته والقلب يقطان الدارة اجنبة والداعي محمد صلى الله عليه وآله وسلم فمن اطاع محمدا فقد اطاع الله
 ومن عصي محمدا فقد عصي الله وروى الترمذي عنه ونفقة خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال اني رايت في المنام كان
 جبريل عند راسي وسيكاتيل عند رجلي يقول احذروا صاحبها ضرب فقال سمع سمعت او كنت اعقل عقل فليكن فاشكركم
 ومثل امك كمثل تلك اتخذ دارا ثم غشي فيها ميتا ثم جعل مائدة ثم بعث رسولا يدعو الناس الى طاعة من هم من اجاب الرسول
 ومنهم من تركه فاشكرك الله الملك الدار الاسلام والمائدة اجنبة واثت الرسول يا محمد فمن اجابك ظل الاسلام ومن غش
 الاسلام داخل اجنبة ومن دخل اجنبة اكل مما فيها وليس لها الاسلام فقال واحد فهو شتم مائة ان لا اله الا الله وذكر النبي
 في صحيحه عن ربيب بن منبذ انه قيل لا ليس مفتاح الاجنبة الا الله الا الله قال بلى ولكن ليس من مفتاح الاول اسنان فان
 اتيت بمفتاح له اسنان فتح لك الامم يفتح وروى ابو نعيم عن انس قال قال عرابي يا رسول الله مفتاح الاجنبة قال
 لا اله الا الله وقد جعل سبحانه لكل مطلوب مقفلا يفتح به ففعل مفتاح الصلوة الطهور كما قال صلى الله عليه وآله وسلم مفتاح الصلوة
 ومفتاح الحج الاحرام ومفتاح الصدق ومفتاح الاجنبة التوحيد ومفتاح العلم حسن السؤال ومفتاح النظر الطهارة
 ومفتاح الرزق الشكر ومفتاح الولاية المحبة والذكر ومفتاح الفلاح التقوى ومفتاح التوفيق الرغبة والرهبة ومفتاح

الاقامة المدفوعة مقابل لربعة في الآخرة الرتبة في الدنيا ومقتضى الايمان بالسفر فيها وعلى السيد عباده في السفر فيه مقتضى
 الرجوع الى الله اسلام بقلب سلاطة والاخلاص له في المحبة المحسن والعمل بالترك ومقتضى حماية النفس من الشر
 والمصرع بالاسرار وترك الدلوث ومقتضى الرزق السعي مع الاستعداد والتعوي ومقتضى العزلة عن الناس ومقتضى
 الاستعداد للآخرة وقدر المال ومقتضى كل حيرة الرتبة في العبد والدار الآخرة ومقتضى كل شغل في الدنيا ومقتضى كل عمل
 منافع الخيرة التي من ابع العلوم والادب من معرفته ودراسة الادب وحظ عظيم فان اشترى سماء جعل بكل حيرة سعة
 وبما يعلو به الكما جعل الشكر والكفر والاعراض عما لعب لله رسول الله صلى الله عليه وسلم والقيام بحقوقه مساهة الناس
 كما جعل في مقتضى كل ثم جعل العاصم في الرأى والخلق الطرفي في العبد ومقتضى العشق في جعل الكمال في الازمنة ومقتضى الحكمة في جعل
 مقتضى الكفر وجعل الكذب مقتضى لفاق وجعل الشح وبخر من مقتضى لاجل وقطعة الدجيم واجد المال من غير مله وجعل الاعراض
 عما داء الرسول على كل عه ولا ربه في الامور لا يصدق بها الاكل من رغبة في مقتضى يعرف به ما في النفس من
 من البحر في ميسر ما بعد ان يعتنى كل الاعتناء بمعرفته المقتضى وما حلت مقتضى له من العبد من راد ومقتضى وعبد له
 وله الحمد في السعة والفصل في سبل عما يعمل به من سبل حتى كانه عرقا ما دنا والرد وحول مقتضى اعماله
 ثم سيارب بها كذا ياب والبراني كدسته تنها قوله مسلم ان احدكم ليعمل بعمل اهل الجنة حتى لا يكون منه فيها الا
 دراع مسك عليه الكتاب يعمل بعمل اهل النار فيعلم ان احدكم ليعمل بعمل اهل النار حتى لا يكون عليه منها الا راع مسك
 عليه الكتاب يعمل بعمل اهل الجنة من غير ان يعلم ان احدكم ليعمل بعمل اهل النار حتى لا يكون عليه منها الا راع مسك
 فعال خلقت مولد للجنة وعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه درة فقال خلقت مولد النار وعمل اهل النار
 يعملون فقال هل فيهم العمل يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله اخلق العبد للجنة استعمله عمل اهل الجنة حتى
 يوت على عمل من اعمال اهل الجنة فيبطله الجنة وادخل الجنة العبد للنار استعمله عمل اهل النار حتى يوت على عمل من اعمال
 اهل النار فيبطله النار وادخل النار العبد للجنة استعمله عمل اهل الجنة حتى يوت على عمل من اعمال اهل الجنة
 كرهه ان راعا قال يا رسول الله فتدري الاغلام قد مضى الفساق قال ان الله اخرج رية آدم استعمله عمل اهل الجنة
 ثم فاس من هم في كعبه فقال خلقت مولد للجنة وهو لا للنار فابل الجنة ميسر من عمل اهل الجنة واهل النار ميسر من عمل
 اهل النار ودرهم من عمل اهل الجنة هو رضى الله عنه ان اسرايا حار الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ولست على
 او عملته وحلت الجنة قال نعم الله لا تشرك به شيئا وتقيم الصلوة المكتوبة وتؤتي الزكاة المفروضة وتقوم بامر الله
 قال والدي نفسي سيدة لا ربه سلك به استيا ولا انفس منه فلما ولى قال من سكره ان يطر الى رجل من اهل
 الجنة فليطر الى هذا في صحيح مسلم عن عمار رضى الله عنه قال قال في السماء الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ان
 او اصليت المكتوبة وحرمت الاحرام واهللت الحلال با دخل الجنة فقال النبي صلى الله عليه وسلم في التري من اهل الجنة
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اولى من اهل الجنة من اهل الجنة الا ان سلكه الله الجنة ومن اهل الجنة
 رضى الله عنه قال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجنة الوداع فقال يا ايها الناس اتقوا الله وصلوا احكم ومموا

مسامحه حسیله ایشان و دیوان المبتدا و اخیر حمید تقریرت اشباع و انبساطی است که رضی الله عنهم بر منواله سینه
 دیده محبوب محاسن حسیله ایشان است فرضی الله عنهما و عنهم با کتب جبار البشر و یفضل الکلام و یخصر السیاس و یخصر السیاس
 طبعان و فقیه رس و بلند خیالات عیسی نفس منوع و مکشوف باد که گفت اسلامیة مخصوصا و ادیان منبر لاس السیاسه
 قاضی و حاکم بر توقع و واقع قیامت و ظهور سائحه صحت و هر کسی بحسب استعداد و قوت و درگاه خود اظهار شرط و آثار
 روز که بخرا اعلام و انباء اعلام النیوی را که واقعی این اشراف از قبیل محالات عادیة و عقلیة است خیلی سعی و زوریده و دلا
 و بر این بر اثبات فرعونات و تخیلات خود قانع کرده بر جمعی از کسان با قوال کا هنان منجان استناد کرده و جمعی
 بمکاشفات و الهامات صوفیة و اشرافیه تشبث نموده و جماعتی از شاه راه ملاحظه احادیث صحیحہ دور افتاده و بعضی کا زب
 و منا عین که بجوی نیزند رسول علیها شمرده مصداق ترسم نه نرسی بکجای اعرابی کین بر که تو میرودی بترکستان است
 شده اند الاخرین بحسب الناس فیما یستقون نرا بب هر می و کپی روشی دیگر پسندیده و بسکی جدا گانه و دیده سکر
 تعطش لمان و عوارق خطرات نفسانی خود شده است و بر ظاهر است که نفس خبر بدون ملاحظه خارج محفل صدق و کذب
 است خبری باحاطه طرفین بدون قرینه مزج خارجیه نتوان کرد پس جبار اشراف ساعتها سر مایدون قرینه خارجیه که بجا
 از ثبوت رفع بجناب سالک است همگی اضغاث احلام و امیای غوال است بلکه اصغار بان مضی بتصدیق کذب
 لان بتصدیق الکذب تکذیب لصدق بنا علیه و کما فی الیونین حضرت موفی حقیقی و استعانت مستحان تحقیق
 درین جزو زمان که بعد و ش زمان قمرت و اقر ب حیان ساعت است سلاز و د و دمان نبوت و خلاصه خاندان نبوت
 مضمون حمید نجابت مبتدایه و جابست مصدر افعال سینه مرجع ضامه کافه بریه میز ایهام بر و ایات مرجع مطالب
 در ایات و بیاچه و د و این فضائل خاتمه و فائز خواصل اشاره الضلالت عطف و مهربانی عبارت النص کلام سحر بیانی
 موضوع قضیه فرست و کیاست را بط حاشیتین یاست و میاست مابیت وجود و و ایثار فضل مقسم اخبار و
 آثار مفضل کنوز مضامین ریائیه برستان بلاغت مجتهد جمیع النظر محمد و آیه ثلاث عشر فقیه السلف حجة السموات
نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بجا و را علی الله الاعلی اعلام
 الاعظام فی ایام دولته و جوتنه و اجدی الدار الواجد لا جدر کل الناس کلامه و کلامه مایستفسر عن آثار الحشر و تیر بعض خروج المستط
 سه گهر نشان شده کلمه ازان رود شدم در وصف ربای سخن گو و بحر متبع او چون بر زوم سر و رخ معنی فردزان
 چو اختر و حدیث عدل و هر جاست مشهور و شار فضل او مذکور و مستطوره و بتفید حدیث و ضبط اقوال و تحقیق رجال
 رفع اشکال و سابق بر عشر حفاظ برده و حدیث فرخ و متر و کرد و تعالی الله بیکو با و شای و شریعت را از و
 و پناهی و این محامد انفع و این علامه را الله بعد متبع و نقص آثار و اخبار و مراجعت ملاحظه کتب فارسان این مضار بحث
 از اجمال و تفصیل کلام بر مرجع و تعدیل و اقتناص شواهد تطبیق و از کائنات بیادین نوادر تحقیق و تدقیق و تفقیص سوا
 آخری و اول و خمس حوادث و وقایع اکاسره و د و دل و شکشاف مبادی کائنات و استنباط تغلب حواله کیفیات
 و اجتماع فنون عربین و بطول استظهار و استوار اطوار و خیم و بیل که نطق بیان از وسعت بسط آن کوتاه و تنگ

پای و پاسته محول مضاعف و طبع مسافت آن باطن پاش و لنگ است از مطول نشئت انشا بختم تسبیح و تالیف
کیا آورده پسین میاں ااجدا غافل فرمود و روشن و غلبه ااجدا عیال غافل ناز و دلکش میاں بهانی
صفیات و درقیات که تنوید بازوی نقول ملایق پنجه کسیر عواند و خواند طلبیات در خورد انست که رسعاه خدو
حوران بتنی خط نسخ کشد و دغ غلامی برهدی بهر زمان نهنگان گمان رزمنه انفس مرآفاق و نگاشت کنان حدائق
و فاقه و اوراق و حرره نوشتان نمکده مطامی و شادی و مدح و شوان ساسر تاراج عکازی محرک کار با صلا نوید و زار شری
ست که شاهزاده عاتق قصص گو ناگون و دلبر دل بر اخبار مرد و قرون کسوت اختتام الشاع پرشید و فار و دست
الفاظ و معانی بر چهره خود کشید اگر نقادان در خریدن آن نقد دل بسیار نذران است و اگر در دیدن آن دلخوا
همه تر دیده شود عین الصفا و دستایان است همه اندک این محبوب غروب و آفراده آواز غروب و این غلوت
صاحب دلان شده قبول بازگذاشته مقبلان شد همه ایجاز و احکامی از تفصیل و همه اطلاعات و خالی از تطویل و کلید
مخزن اسرار عالم و زبانی آئینه اطوار عالم و باطن معنی اش نور علی نور و سوادش از سواد دیده و حور و کلاسی از
گلها می رنگین و بهار لار از رملت و دین و عباراتش چو گلها می شکفته و اشاراتش چو محبوبان نهفته و قیامت نا
جنت نشانی و مردن آورد و از فردوس خوانی و چو در تعریف او کردم زبان تر و بکام من در آمد حور من کوثره العر
فروغ این نیر درخشان و سطوع این صبح تابان و ظهور این بوارق معارف الهیه و مفضوح این شوارق عطیات
بهبود سعادت مبدء در دایمی امارت مهر رفته سپهر ایال کوکب روح رفعت و اعتشام خورشید فلک عفت احتر
غره تا صیبه سلطنت و تابعداری قره باصره معدلت و شهر یاری لکه لکی ملکات مالکة فلکی تبات صبح سعادت جا و اطلا
نواب جهان بیکم صاحب جهان روی ریاست بلند بهیو پال متع الله المسلمین بقار سلطنتها
و دوام دولتها تبصیر و تفتیح فاضل بی بدل عالم باطل مکرم و مجد مولوی سید ذوالفقار احمد صبح مطمح و
مولوی محمد عیوب الصمد صانها الله تعالی من حلال حاسد اذا حسد بقام واقع در تم شیخ و قبیح الی یکنی بی کار مطمح
الیه الین اختتام یافت و تاریخ سال تالیف این صحیفه کامل از منشی احمد علی صاحب حمد و قصیده بدین معنی خوشتر از
حان محمد خان سینه نیر بلین خاتمه است هم نظم تاریخ رونق بازار شعر آید شکند و هم وزن قصیده معنی طرازان بلند
بر دوازده گبوشه محمول مینشاند اگر ابدل معجز بیانی میکند ثنائی ید سیضانی نماید و اگر تان بر ابدل می چرب
اول بر تانی مقدم می نشینند و همانا و بالله التوفیق هو المستعان

تاریخ ختم کتاب حج الکرامه فی آثار القیامه انوشته احمد علی صاحب متخلص به احمد سلمه الله الصمد

شیرینی سید عالی جنابی	جهان را فرد عالم را مباحات	مکمل طاعت نکو محضه بخونو	نکو غلام نکو باطن بخودت
سراپا نیست مسعود طالع	نبارک منکر و محمود اوقات	بسیاری مبارک می توانی بد	زعنوان سیادت مسود طالع
امیر ملک صیق الحسن خان	خداوند انکباده در شرف اوقات	ز مردم دلر باید جان نذران بد	الین و اطاعت احسان بد

برای او خداوند بریات	خزانه کرد و رشیدین و دنیا	بشیر و یانی هنگام ملاقات	پیشانی و دیدار جماعت
بجست و محاکمات و تقاضات	چشمی که دانه حس است	خزانه محکمات را از اختلافات	براست از همین زمان بود
بجای دشمنان و بخت نکایات	برای دوستان گنجینه زر	نقد آن را بنزد او شفاعت	این برایش مبرور است
سید و زکوة رفته از محاکمات	شب دست نهد و هر از و شب	به تخت مکرست زمین و لغات	بجست از این تابان به اختر
میخ وقت مرا حیا و موت	کایم عصمت و هنگام حکم	بزرگ گفت با ساز و مسامحات	بزرگ علم و دین مستندین
عزیزها از و بهر دیانات	خواب از دست او کاشانه	با شاد و فتن طوفان آفات	بایضا بسن چون از جمیع ان
سلف با فراخ او و موافقات	تلف راستند و علم فتوای	غربت نامه اش اشیاء و ابروت	بجز از خاصه اش از برادرین
بهر آهنگ میداند تقاضات	سخن و پاریسی را مذکر تازی	فدوی المنقول را نقش و حالات	او از الباب را بر میان عقلی
در هر کس کتب آبر و سوغات	نیز هم کرد اسباب فضیلت	کشاید از بزرگ معنی مسامحت	کشد در قالب لغات و معنی
خبر دوست را بخار و گرامات	عجائب شنیدیم و دیدیم	فواصل را از و فخر و مبالغات	فواصل را از و فخر و مبالغات
ربا حین معانی و بیانات	و مدار گلزمین نامه او	صبر و کفایت می آرد و شهادت	جماد خاثر ناطق شد بدش
همه داند بگوید و اندیشه ثبات	اصول فقه و تفسیر احادیث	خصوصا در فن اخبار و آیات	بهر علم و دین مستندین
قلم در دست این فرشته ایت	عصا اندر کف موسی عمران	در بیت را دلیل بی محاکمات	روایت را امام بی مناسبت
همه رفتار او نقش سعادت	همه گفتار او پند و نصیحت	همه تصنیف او تفسیر آیات	همه تالیف او تشریح سنت
همه متقی او و اوردی عبادت	همه تعلیم او مذکر و نادیه	همه تقریر او تهذیب عادات	همه تحریر او ترغیب تهذیب
همه اندیشه اش در کائنات	همه افکار او اصلاح عالم	بری از جمله شطحیات طعانات	همه کردار او عین رشادت
همه اخبار او افشا اطاعت	همه اسرار او انظار تو حید	تمامی فکر او نفی خرافات	همه اوقات او صرف هدایت
همه عادات او سادات عادات	همه اخلاق او مجموعه عطف	بدون بهر آثار رسالات	مجدد در علوم ملت حق
بعد اخلاص اشواق و احوالات	حریم کعبه را احرام بر بست	که میکردش سحر گاهان مناجات	برای حج و عمره یات توفیق
بخود آسان گرفته این مقامات	سوی شیرین می آید و زردی	طواف و سعی به جمعی حرات	مناسک استغفار را ادا کرد
کتاب کرد حاصل از مقامات	تماشا کرد و بلدان غرب را	سعادت یافت از دیگر زیارات	زیارت کرد و قبر مصطفی را
تذکره نام ساز و بهر مقامات	نیار و سر بالین فراغت	بچرخ چارمین و فرشت ایت	سخن کرد و ملک لفظ و معنی
عجب دارم من از لطف نباتات	قلم در دست او گوید سخنها	نیار و گوش بر حرف حکایات	نشود قصه نای بیخ و اصل
که در او صاف و غاخر عبادت	چنان بر انداختن اندک کتاب	حریری پیش او خواند مقامات	چو قانون بدایت کند ساز
علی مرتضی را عین رضات	رسول اشقی را قرة العین	بچشم اختران پیر سعادت	درین اختران چون در ندید
سواد اعظم فضل و کمالات	جهان مشرک کشتان صلات	فواطم را مرادات مناجات	حسین بن علی را طر فزندان
از هر در ویر سکیدان موانع	بهر دم بهر حجابان موانع	مدار کار بر لطف مدارات	بهر کس دلبری و جان فزانی

تای ملک و صمد و آبا و	خزانی خست اما و زاریات	بهت عالمی را کار سازی	هنامش بر صبح از باطیات
همه اوقات او وقف عبادت	و نیم کرده ام جلد به سجده	دو نیمه کرده ام جلد به سجده	یکی نیمه خرد و دیگر گزافیات
و قضای صحن دولت را ز غایت	چو پیش صبح دولت را طاعت	چو پیش صبح دولت را طاعت	چو پیش صبح دولت را طاعت
نماد کار و دانش را نهایت	همه خردی و کار خرد و فراغت	همه خردی و کار خرد و فراغت	همه خردی و کار خرد و فراغت
چو کس را شکم کند شیم محال است	نحوه هم دیدنش بر صحن حکایت	نحوه هم دیدنش بر صحن حکایت	نحوه هم دیدنش بر صحن حکایت
نسبوی من نسبی چشم عنایت	درین فرصت کتابی لا جوابی	درین فرصت کتابی لا جوابی	درین فرصت کتابی لا جوابی
راخبار و احادیث را در آیت	ز آدم بگزار آغاز عالم	ز آدم بگزار آغاز عالم	ز آدم بگزار آغاز عالم
مبارک نامت فرخنده قایات	سوادش مع رشخ و رشخ و رشخ	سوادش مع رشخ و رشخ و رشخ	سوادش مع رشخ و رشخ و رشخ
کتابی حافل مجموعه اشکات	محمد زرا بتلاوی فست و فست	محمد زرا بتلاوی فست و فست	محمد زرا بتلاوی فست و فست
نرمیدم من کتابی در دراست	زنی تحقیق و تنقیح مقاصد	زنی تحقیق و تنقیح مقاصد	زنی تحقیق و تنقیح مقاصد
و نیش خاطر با سوراخات	چو سال طبع و تالیفش بخت	چو سال طبع و تالیفش بخت	چو سال طبع و تالیفش بخت
منووم بهر تاریخش نقص	سر و شمع گفت محشر را علایق	سر و شمع گفت محشر را علایق	سر و شمع گفت محشر را علایق

قصیده بعد از سخن زامی حافظ خان محمد خان پیشاگر گریب و دیوبند لازم است مال در مدح حضرت مولف حج الکرامه منیع الهدی فی تمهید

فغان بر آرم از دل هفتس چار	نفس گنج گنجهای آرزوی کنای	بدرین عالم و دهرم ز مجوری	ز اوقات و خورشید هم از تراکی
میر از پیش بسته دل نشاد	گر مرا شک پیروز بودن آ	تن خزان جان خیزن جان نماند	گر مجری بقوت فراکشید
تن مراست بیدار و شستبای سپهر	دلی مراست در هم شکستهای	دل ستوده با بنوه لشکر اندو	تن زار با فواج صندرها از آوار
ز دست هر زور و شور سیدام	ز دست هر زور و شور سیدام	ز غلغل زور و دهرم جان گشت	ز زور کار و دهرم بگر بخت
زمانه با همه یگانگی یگانه خور	سپهر با همه یگانگی یگانه خور	سپهر با همه یگانگی یگانه خور	سپهر با همه یگانگی یگانه خور
کیم بجا و بخت با حال طریق	کیم بجا و بخت با حال طریق	اگر چرخ بجا و دهرم جان گشت	اگر چرخ بجا و دهرم جان گشت
مرست سوخویلی طراز شعل آه	مرست شعله و فتنه شعله	ایاز زان و دهرم بجه درگاه	ایاز زان و دهرم بجه درگاه
قصیده سیر می نم که بخت	عطر بر انداخته بیدار و دیا	جناب سید و الا که از ملکات	جناب سید و الا که از ملکات
چو سلامه اولاد و حیدر صفدر	زهی علامه آل خدی مختار	کلکی شکر فانس حشمت فقر	کلکی شکر فانس حشمت فقر
چون آب گمان گرفت بیدار	ز رسم و رسوم او گل شکفته صفدر	کیم بخت و امان و کوشش صند	کیم بخت و امان و کوشش صند
چه دلف دشت آن مرغ و دهرم	چه خلق اوست کان از غنای	ایا بوی تو بهر جان و دهرم	ایا بوی تو بهر جان و دهرم
ایا قنار و دهرم بخت	ایا لک زور و دهرم کان	هر گویای عبارت حرق می	هر گویای عبارت حرق می

عصای نیکو داناغان خراب	خداوت تو ز خود دور گر از اشرار	چا تم پنج پیا حمان اندک	را بسکه بر کف خود توفقه شد بسیار
عجب و کرد با تو ز من عجب	عجب کرد با تو هر شهر شکر	رسیده سر شفته ام غل سبیل	رسیده دل دیوانه معنی دشوار
چنانکه شان بود از خوبی تو اندر	مرا ز نسبت با تو می سازد عار	چنان بوجفت تو شهرت گرفته ام	که با بوم ستار نشستم ز رفتار
کمال خفته غایتیم که فرمودست	خود از زبان من اندر خفته است	چو بنده خوبی و خوبی خداست	اگر نه بدین از بهر خود غریبم و
میر کف باشی و من میر ملک	من و اگر نه پس بی مزایای در	چنان شکست ای ستود و عالم	کنون و عا کنت کامی و معنی
	برستان تو اداش بر سر علی	بدشمنان تو قیصری ز نوئی کا	

قصیده حمید در مدح جناب علی نقی پسر لاور عظم طبقه علای می شد نوای بهر جان گیر

جناب علی علیه بهوای ام الله اهل اقبال نتیجه طهارت جبهه فکر آسمان بپویند حاصل بلند

پایه عالم گران آید فرید این من مولوی فیض کجس حصار سهران پوی سلیم الله تعالی

منم که میکنم از بخت تو گونم	که در حقیقت خودم با عرض است	درین ایام شباهتم تمام شد کبشی	بچشم خودم و گرم چهره حصول
در آشتی حق حصول اوجان دم	چنانکه در غم شیرین سینور غم	انصاف یک چشم ترقی مسکوس	قرین طالع خشم غموت آمار
بگام خود تو تمام بگام خویش رسید	خدا کند کسی خیر و ازیل آمد	که خیر و ازیل امداد چون بخت	جز آنکه در کف دست حق دولت
جناب جهانگیرم آنکه عمت او	هزار دولت قار و قمر و دهر	بسته عمت طبع و عمارت حصول	بصرف دولت و بقدر حصول
کسی نماند که تقصیر او نشد حاصل	مگر کسی که چون منی و بی نصیب	هر آنچه بود در اسکان به فعل	ز داد و دامنش و دنیا و دینش نهاد
اساس دولت و برین اوصاف است	جهان بگردید از جنبه این چنین	نه بخت و نه حدیث قدیم در اسکان	کویت سلطنتش بود و سوغ الاوقات
ببین اول و کونست اول و آخر	محو آفراد و کونست آخر آباد	ریاستی که نماند بر بر فرماش	خواب خسته چو بیت انوار بود با
شعاعی عبت الایش اول طاعت	دعای دولت تا بدین آخر ادا	اگر یکبار غم می رسیده شهرت	شعاعی و گرا و روح جانب جفا
بعد از حدیث سر کشی چنان بود	که نخل حله نباله بکوه حد	ببین حلقش می رسد کتابا	بدل شود و بساوی تباری و خدا
ازین که در دل تغییر جز و بدو نیست	بگویند کس سر حرف کس نام	حکیم بر سر سیدان هر جزو نیست	بچشم خودم و نگرد لا تناسلی ابعاد
چه تاب نیست که دست هم دراز کند	زبان طرزه فتد از لفظ سید	ببین او ز سر سنج اهل مستور	بجز او و ز سر و در و رشان قباد
و می که تیر و برادر علی می دراز چو	کند و گوی فصل شکست و	کرا بجال که سوسن نظر کنی	کرا و ماغ کبوش بدم کشد آزار
جواب عفت اوراق و حصول نظر	شکو نیست و سبیل بدو حسا	بگام عصمت او که ساطع عفت	ببینم او نتوان غنچه لب کند کشت
سواد لیل بیاض نهادر در باد	برابر است مگر معنی بیاض و سودا	شای او نتوانم جز این عالم	که تا سکون از حسنی و دور رسد
	بپا و دولت او باد قائم و دهم	ببین سید کرمین و اگر الا مجاد	

صفت جامع الکرامه فی آثار القیاس

ردیف	خطا	صواب	ردیف	خطا	صواب	ردیف	خطا	صواب	ردیف	خطا	صواب
۱	دوچس	پس	۲۳	۱۱	صفت	۲۴	۲۲	اصوح	۲۵	۲۲	حوت
۲	اوهال	اوهال	۲۳	۲۲	انجار	۲۴	۲۳	انجار	۲۵	۲۴	تغریب
۳	اوهال	اوهال	۲۴	۲۳	عقش	۲۵	۲۴	عقش	۲۶	۲۵	چا
۴	مید	مید	۲۵	۲۴	م	۲۶	۲۵	م	۲۷	۲۶	المتداوله
۵	مائل	امثال دوم	۲۶	۲۵	سال	۲۷	۲۶	سال	۲۸	۲۷	مفضل چهارم
۶	مادل	مادل	۲۷	۲۶	ماریکا	۲۸	۲۷	ماریکا	۲۹	۲۸	درجه
۷	واحد و دو	واحد و دو	۲۸	۲۷	اوستی	۲۹	۲۸	اوستی	۳۰	۲۹	مود
۸	یکونون	یکونون	۲۹	۲۸	مزد	۳۰	۲۹	مزد	۳۱	۳۰	مسال
۹	الدراس	الدراس	۳۰	۲۹	سرمال	۳۱	۳۰	سرمال	۳۲	۳۱	ماطر
۱۰	دری	دری	۳۱	۳۰	وشتیار	۳۲	۳۱	وشتیار	۳۳	۳۲	نام
۱۱	تغذات	تغذات	۳۲	۳۱	حلاط	۳۳	۳۲	حلاط	۳۴	۳۳	المرتج
۱۲	تغذات	تغذات	۳۳	۳۲	م	۳۴	۳۳	م	۳۵	۳۴	ادامه
۱۳	مستدل	مستدل	۳۴	۳۳	م	۳۵	۳۴	م	۳۶	۳۵	موم
۱۴	مربانی	مربانی	۳۵	۳۴	موسد	۳۶	۳۵	موسد	۳۷	۳۶	مفضل چهارم
۱۵	مصابی	مصابی	۳۶	۳۵	مراست	۳۷	۳۶	مراست	۳۸	۳۷	هزاره
۱۶	مدر	مدر	۳۷	۳۶	چهل گزشت	۳۸	۳۷	چهل گزشت	۳۹	۳۸	شده
۱۷	مسانت	مسانت	۳۸	۳۷	لا یعلم	۳۹	۳۸	لا یعلم	۴۰	۳۹	و درین
۱۸	موشی	موشی	۳۹	۳۸	اصلاح	۴۰	۳۹	اصلاح	۴۱	۴۰	مدر
۱۹	مستند	مستند	۴۰	۳۹	مفضل دوم	۴۱	۴۰	مفضل دوم	۴۲	۴۱	مدر
۲۰	مسیب	مسیب	۴۱	۴۰	مدر	۴۲	۴۱	مدر	۴۳	۴۲	علمه
۲۱	مسیب	مسیب	۴۲	۴۱	مستند	۴۳	۴۲	مستند	۴۴	۴۳	مدر
۲۲	مسیب	مسیب	۴۳	۴۲	مستند	۴۴	۴۳	مستند	۴۵	۴۴	مدر
۲۳	مسیب	مسیب	۴۴	۴۳	مستند	۴۵	۴۴	مستند	۴۶	۴۵	مدر
۲۴	مسیب	مسیب	۴۵	۴۴	مستند	۴۶	۴۵	مستند	۴۷	۴۶	مدر
۲۵	مسیب	مسیب	۴۶	۴۵	مستند	۴۷	۴۶	مستند	۴۸	۴۷	مدر
۲۶	مسیب	مسیب	۴۷	۴۶	مستند	۴۸	۴۷	مستند	۴۹	۴۸	مدر
۲۷	مسیب	مسیب	۴۸	۴۷	مستند	۴۹	۴۸	مستند	۵۰	۴۹	مدر
۲۸	مسیب	مسیب	۴۹	۴۸	مستند	۵۰	۴۹	مستند	۵۱	۵۰	مدر
۲۹	مسیب	مسیب	۵۰	۴۹	مستند	۵۱	۵۰	مستند	۵۲	۵۱	مدر
۳۰	مسیب	مسیب	۵۱	۵۰	مستند	۵۲	۵۱	مستند	۵۳	۵۲	مدر
۳۱	مسیب	مسیب	۵۲	۵۱	مستند	۵۳	۵۲	مستند	۵۴	۵۳	مدر
۳۲	مسیب	مسیب	۵۳	۵۲	مستند	۵۴	۵۳	مستند	۵۵	۵۴	مدر
۳۳	مسیب	مسیب	۵۴	۵۳	مستند	۵۵	۵۴	مستند	۵۶	۵۵	مدر
۳۴	مسیب	مسیب	۵۵	۵۴	مستند	۵۶	۵۵	مستند	۵۷	۵۶	مدر
۳۵	مسیب	مسیب	۵۶	۵۵	مستند	۵۷	۵۶	مستند	۵۸	۵۷	مدر
۳۶	مسیب	مسیب	۵۷	۵۶	مستند	۵۸	۵۷	مستند	۵۹	۵۸	مدر
۳۷	مسیب	مسیب	۵۸	۵۷	مستند	۵۹	۵۸	مستند	۶۰	۵۹	مدر
۳۸	مسیب	مسیب	۵۹	۵۸	مستند	۶۰	۵۹	مستند	۶۱	۶۰	مدر
۳۹	مسیب	مسیب	۶۰	۵۹	مستند	۶۱	۶۰	مستند	۶۲	۶۱	مدر
۴۰	مسیب	مسیب	۶۱	۶۰	مستند	۶۲	۶۱	مستند	۶۳	۶۲	مدر
۴۱	مسیب	مسیب	۶۲	۶۱	مستند	۶۳	۶۲	مستند	۶۴	۶۳	مدر
۴۲	مسیب	مسیب	۶۳	۶۲	مستند	۶۴	۶۳	مستند	۶۵	۶۴	مدر
۴۳	مسیب	مسیب	۶۴	۶۳	مستند	۶۵	۶۴	مستند	۶۶	۶۵	مدر
۴۴	مسیب	مسیب	۶۵	۶۴	مستند	۶۶	۶۵	مستند	۶۷	۶۶	مدر
۴۵	مسیب	مسیب	۶۶	۶۵	مستند	۶۷	۶۶	مستند	۶۸	۶۷	مدر
۴۶	مسیب	مسیب	۶۷	۶۶	مستند	۶۸	۶۷	مستند	۶۹	۶۸	مدر
۴۷	مسیب	مسیب	۶۸	۶۷	مستند	۶۹	۶۸	مستند	۷۰	۶۹	مدر
۴۸	مسیب	مسیب	۶۹	۶۸	مستند	۷۰	۶۹	مستند	۷۱	۷۰	مدر
۴۹	مسیب	مسیب	۷۰	۶۹	مستند	۷۱	۷۰	مستند	۷۲	۷۱	مدر
۵۰	مسیب	مسیب	۷۱	۷۰	مستند	۷۲	۷۱	مستند	۷۳	۷۲	مدر

صواب	خطا	کلمه	تصحیح	صواب	خطا	کلمه	تصحیح	صواب	خطا	کلمه	تصحیح
شبهه	شبهه	۱۰	۹۰	ظاهرین	ظاهرین	۲۱	۵۸	رای	رای	۲۵	۵۵
مقالات	از مقالات	۱۱	۷	اهویش	اهویش	۱۸	۵۹	گشت	گشت	۲۰	۷
جز	جز	۱۲	۷	فضل دهم	فضل دهم	۲۱	۷	وبست	وبست	۷	۷
علمیه	علمیه	۲۵	۷	انبر	انبر	۲۲	۸۰	خاندون	خاندون	۹	۵۶
مقاله	مقاله	۲۶	۷	و جبر	و جبر	۱۶	۸۱	خندان	خندان	۴	۹۰
نمیشود	نمیشود	۲۷	۷	+	+	+	+	منبر	منبر	۱۷	۷
شبهه	شبهه	۴	۹۰	گذشته	گذشته	۲۳	۸۲	منزول	منزول	۱۸	۷
کلیه	کلیه	۱۰	۷	و کول	و کول	۷	۷	تقل	تقل	۹	۶۲
و سوره	و سوره	۲۳	۷	اگر	اگر	۶	۸۵	این	این	۱۶	۷
لعن	لعن	۲۷	۷	+	+	+	+	و نام	و نام	۲	۹۳
و شبهه	و شبهه	۶	۱۱۰	جیور	جیور	۱۲	۸۶	و بعضی	و بعضی	۲۳	۷
رافضه	رافضه	۷	۷	و نبات	و نبات	۷	۷	یسوی	یسوی	۲۳	۹۳
جرح ضب	جرح ضب	۹	۷	فایادنا	فایادنا	۲۳	۸۷	رو	رو	۱۹	۹۴
فضل دهم	فضل دهم	۷	۷	با خلیفه	با خلیفه	۱۶	۸۸	شهو	شهو	۲۷	۷
و کیفیت	و کیفیت	۱۰	۷	و مال	و مال	۱۷	۷	فضل دهم	فضل دهم	۱۹	۹۵
سکند	کند	۲۳	۸۱	و ازوج	و ازوج	۳	۸۹	عباسیه	عباسیه	۱۰	۹۸
نقت	نقت	۸	۱۲	و غنا	و غنا	۴	۷	محمد	محمد	۲۵	۷
و اخوه	و اخوه	۹	۷	و اعاد	و اعاد	۷	۷	اصهبان	اصهبان	۱	۷۰
خلاف دهم	خلاف دهم	۱۲	۷	نزول	نزول	۶	۷	ناجیه	ناجیه	۱۷	۷
برادرش	برادرش	۲۲	۱۳	در شهر	در شهر	۱۲	۷	فضل دهم	فضل دهم	۸	۷۱
زیدین	زیدین	۲۳	۷	سی لک	سی لک	۱۹	۷	الف	الف	۲۷	۷
فانک	فانک	۲۷	۷	اطراف	اطراف	۲۳	۷	تکلیف	تکلیف	۹	۷۲
انجم دهم	انجم دهم	۶	۱۳	ناظر	ناظر	۲۱	۹۰	و دام	و دام	۱۰	۷
شاگرد	شاگرد	۱۶	۷	ملک دین	ملک دین	۲	۹۱	بیت	بیت	۱۸	۷
نشرت	نشرت	۲۷	۷	دار	دار	۱۱	۷	سواد	سواد	۲۵	۷
است	است	۱۳	۱۶	سینر	سینر	۲۳	۹۲	سنت	سنت	۴	۷۳
فضل دهم	فضل دهم	۱۳	۷	در گون	در گون	۲	۹۳	تقر	تقر	۱۸	۷
علی ثلث	علی ثلث	۱۶	۷	فضل دهم	فضل دهم	۱۳	۹۴	تری	تری	۲۳	۷۴
علی ثلث	علی ثلث	۱۶	۷	علم	علم	۱۳	۷	بن شد	بن شد	۷	۷۵
گفت الذی	گفت الذی	۱۶	۱۰۷	علم	علم	۷	۷	درشت	درشت	۱	۷۵

ردیف	کتاب	صفحات	ملاحظات	ردیف	کتاب	صفحات	ملاحظات	ردیف	کتاب	صفحات	ملاحظات	ردیف	کتاب	صفحات	ملاحظات
۱۰۹	میراث	۱	۱۲۴	۱	میراث	۱	۱۲۴	۱۰	میراث	۱	۱۲۴	۱۰	میراث	۱	۱۲۴
۱۱۰	کلیات	۱	۱۲۵	۱۵	استدکات	۱۵	۱۲۵	۱۱	کلیات	۱	۱۲۵	۱۱	کلیات	۱	۱۲۵
۱۱۱	در مریض	۵	۱۲۶	۲۶	استدکات	۲۶	۱۲۶	۱۲	در مریض	۵	۱۲۶	۱۲	در مریض	۵	۱۲۶
۱۱۲	اصطلاحات	۱۰	۱۲۷	۲۰	استدکات	۲۰	۱۲۷	۱۳	اصطلاحات	۱۰	۱۲۷	۱۳	اصطلاحات	۱۰	۱۲۷
۱۱۳	مراعی	۱۵	۱۲۸	۱	المختص	۱	۱۲۸	۱۴	مراعی	۱۵	۱۲۸	۱۴	مراعی	۱۵	۱۲۸
۱۱۴	وکتا فاج	۲۰	۱۲۹	۱۹	وکتا فاج	۱۹	۱۲۹	۱۵	وکتا فاج	۲۰	۱۲۹	۱۵	وکتا فاج	۲۰	۱۲۹
۱۱۵	مسل سیر	۲	۱۳۰	۲۰	مسل سیر	۲۰	۱۳۰	۱۶	مسل سیر	۲	۱۳۰	۱۶	مسل سیر	۲	۱۳۰
۱۱۶	فرقیه	۱۵	۱۳۱	۱۴	فرقیه	۱۴	۱۳۱	۱۷	فرقیه	۱۵	۱۳۱	۱۷	فرقیه	۱۵	۱۳۱
۱۱۷	اماده	۲۳	۱۳۲	۱۰	اماده	۱۰	۱۳۲	۱۸	اماده	۲۳	۱۳۲	۱۸	اماده	۲۳	۱۳۲
۱۱۸	علامه	۱۱	۱۳۳	۲۵	علامه	۲۵	۱۳۳	۱۹	علامه	۱۱	۱۳۳	۱۹	علامه	۱۱	۱۳۳
۱۱۹	اربع	۹	۱۳۴	۱۹	اربع	۱۹	۱۳۴	۲۰	اربع	۹	۱۳۴	۲۰	اربع	۹	۱۳۴
۱۲۰	مسل سیر	۱۱	۱۳۵	۲	مسل سیر	۲	۱۳۵	۲۱	مسل سیر	۱۱	۱۳۵	۲۱	مسل سیر	۱۱	۱۳۵
۱۲۱	محمد مسلم	۱۱	۱۳۶	۲۵	محمد مسلم	۲۵	۱۳۶	۲۲	محمد مسلم	۱۱	۱۳۶	۲۲	محمد مسلم	۱۱	۱۳۶
۱۲۲	حدود	۱۲	۱۳۷	۱۲	حدود	۱۲	۱۳۷	۲۳	حدود	۱۲	۱۳۷	۲۳	حدود	۱۲	۱۳۷
۱۲۳	مستحق	۱۲	۱۳۸	۲	مستحق	۲	۱۳۸	۲۴	مستحق	۱۲	۱۳۸	۲۴	مستحق	۱۲	۱۳۸
۱۲۴	الطالع	۲	۱۳۹	۹	الطالع	۹	۱۳۹	۲۵	الطالع	۲	۱۳۹	۲۵	الطالع	۲	۱۳۹
۱۲۵	یتقر	۴	۱۴۰	۱۳	یتقر	۱۳	۱۴۰	۲۶	یتقر	۴	۱۴۰	۲۶	یتقر	۴	۱۴۰
۱۲۶	الاصفار	۴	۱۴۱	۲۰	الاصفار	۲۰	۱۴۱	۲۷	الاصفار	۴	۱۴۱	۲۷	الاصفار	۴	۱۴۱
۱۲۷	دولان	۱۱	۱۴۲	۲۳	دولان	۲۳	۱۴۲	۲۸	دولان	۱۱	۱۴۲	۲۸	دولان	۱۱	۱۴۲
۱۲۸	تسری	۵	۱۴۳	۲۶	تسری	۲۶	۱۴۳	۲۹	تسری	۵	۱۴۳	۲۹	تسری	۵	۱۴۳
۱۲۹	الغفار	۴	۱۴۴	۲۵	الغفار	۲۵	۱۴۴	۳۰	الغفار	۴	۱۴۴	۳۰	الغفار	۴	۱۴۴
۱۳۰	منته	۱	۱۴۵	۲۱	منته	۲۱	۱۴۵	۳۱	منته	۱	۱۴۵	۳۱	منته	۱	۱۴۵
۱۳۱	محل	۲۶	۱۴۶	۱۰	محل	۱۰	۱۴۶	۳۲	محل	۲۶	۱۴۶	۳۲	محل	۲۶	۱۴۶
۱۳۲	ورقة	۲۴	۱۴۷	۲۲	ورقة	۲۲	۱۴۷	۳۳	ورقة	۲۴	۱۴۷	۳۳	ورقة	۲۴	۱۴۷
۱۳۳	اللقب	۱۵	۱۴۸	۱۳	اللقب	۱۳	۱۴۸	۳۴	اللقب	۱۵	۱۴۸	۳۴	اللقب	۱۵	۱۴۸
۱۳۴	مسل سیر	۵	۱۴۹	۴	مسل سیر	۴	۱۴۹	۳۵	مسل سیر	۵	۱۴۹	۳۵	مسل سیر	۵	۱۴۹
۱۳۵	لغز	۹	۱۵۰	۱۲	لغز	۱۲	۱۵۰	۳۶	لغز	۹	۱۵۰	۳۶	لغز	۹	۱۵۰
۱۳۶	حدود	۱	۱۵۱	۹	حدود	۹	۱۵۱	۳۷	حدود	۱	۱۵۱	۳۷	حدود	۱	۱۵۱
۱۳۷	مسل سیر	۲۳	۱۵۲	۵	مسل سیر	۵	۱۵۲	۳۸	مسل سیر	۲۳	۱۵۲	۳۸	مسل سیر	۲۳	۱۵۲
۱۳۸	مسل سیر	۲۴	۱۵۳	۲۶	مسل سیر	۲۶	۱۵۳	۳۹	مسل سیر	۲۴	۱۵۳	۳۹	مسل سیر	۲۴	۱۵۳
۱۳۹	مسل سیر	۲۴	۱۵۴	۲۶	مسل سیر	۲۶	۱۵۴	۴۰	مسل سیر	۲۴	۱۵۴	۴۰	مسل سیر	۲۴	۱۵۴

کتاب	خطا	صواب	کتاب	خطا	صواب	کتاب	خطا	صواب
۲۹	۲	بفتضیه	۱۱	۱۰	کاد	۱۵	۱۵	عربیة
۱۹	۱۹	ملاقم	۱۵	۱۵	الشلی	۱۵	۱۵	نظیرت
۲۱۳	۴	داودیک	۱۵	۱۵	بقا برت	۱۵	۱۵	باحت
۲۱۴	۹	افرنج	۱۵	۱۵	بقا برت	۱۵	۱۵	بقا
۲۲۱	۲۱	بیس عظم	۱۵	۱۵	زواج	۱۵	۱۵	ایبری
۲۲۲	۲۳	در جرم	۱۵	۱۵	البرزاز	۱۵	۱۵	الی
۲۲۳	۱۱	و جدران	۱۵	۱۵	یسو ک	۱۵	۱۵	دور
۲۲۴	۹	ظلمات	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	ایضام
۲۲۵	۱۱	انجیه	۱۵	۱۵	گویند	۱۵	۱۵	زنا
۲۲۶	۱۹	انهار	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۲۷	۲۵	بعض	۱۵	۱۵	بقلم	۱۵	۱۵	بقلم
۲۲۸	۹	بشتم	۱۵	۱۵	سلمان	۱۵	۱۵	سلا
۲۲۹	۱۲	آل طالب	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۳۰	۱۸	قول در	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۳۱	۲۲	بلک	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۳۲	۲۶	طوائف	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۳۳	۹	صفا	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۳۴	۱۰	بحران	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۳۵	۱۳	صفا	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۳۶	۳	امرت	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۳۷	۱۹	یافیه	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۳۸	۱۱	و گفیه	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۳۹	۲۱	انظر	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۴۰	۲۳	انجین	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۴۱	۳	الدنیا	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۴۲	۱	لایون	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۴۳	۹	و سطینیه	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۴۴	۱۵	و برز	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا
۲۴۵	۳	باخرا	۱۵	۱۵	سلا	۱۵	۱۵	سلا

کتاب

کتاب

صواب	خطا	ج	ج	صواب	خطا	ج	ج	صواب	خطا	ج	ج
مستم	مستم	۲۵	۳۵۱	دورگشت	دورگشت	۲۲	۳۲۱	اعترار	اعترار	۲۳	۳۵۹
بر	بر	۱۵	۳۵۳	کردن	کردن	۹	۳۲۲	اراجله	اراجله	۳	۳۸۲
یشبه	یشبه	۱۸	۳۵۴	دشانی	دشانی	۱۴	"	برجانه	برجانه	۱۳	۳۰۹
ولایشبه	ولایشبه	"	"	ششیع	ششیع	۱	۳۲۳	مرادر	مرادر	۱۲	"
جبار	جبار	۱۴	۳۵۴	التمته	التمته	۲۱	"	درقفا	درقفا	۲۱	۳۹۱
عدوة	عدوة	۲۵	۳۵۵	فقیع	فقیع	۱۳	۳۲۴	یاکیدگر	یاکیدگر	۲۳	۳۹۲
کتابتانیان	کتابتانیان	۲۶	۳۶۳	ششصد	ششصد	۲۳	۳۲۵	x	x	x	x
ولتفه	ولتفه	۱	۳۶۹	اباهم	اباهم	۴	۳۲۶	برادران	ان	۲۳	۳۹۳
فیقبا	فیقبا	۳	"	ابناهم	ابناهم	"	"	دوینار	دوینار	۱۴	۳۹۴
جند	جند	"	"	تقادل	تقادل	۱۱	۳۲۸	خوابن	خوابن	۱۲	۳۹۵
کاراوارا	کاراوارا	۱۶	"	مما	مما	۱۴	"	یاقریق مصحف	یاقریق مصحف	۱۳	"
ور	ور	۱۹	۳۷۰	دعصنا	دعصنا	۱۵	۳۲۹	دورکن	دورکن	۵	۳۹۶
حسینی	حسینی	۴	۳۷۱	ولا	ولا	۱۴	"	جواز	جواز	۹	"
سینا	سینا	۲۳	۳۷۲	داین نیر	داین نیر	۱۲	۳۳۰	کور	کور	۱	۳۹۹
نرمی فی	نرمی فی	۲۴	"	ترج	ترج	۱۴	۳۳۱	داسحال	داسحال	۴	"
گفته اند	گفته اند	۱	۳۷۳	فقدای	فقدای	۱۹	"	دوبسيلة	دوبسيلة	۲۶	۳۰۰
اربط	اربط	۱۶	۳۷۴	فرن لعل	فرن لعل	"	۳۳۲	المحنات	المحنات	۱۴	۳۰۱
پدر	پدر	۱۸	"	فصل بستم	فصل بستم	۲۱	۳۳۳	زود	زود	۲	"
فیقتلونا	فیقتلونا	۱	۳۷۸	برسی	برسی	۹	۳۳۵	زحف	زحف	۲۲	"
اثمانیا	اثمانیا	۲۵	۳۸۰	بلند	بلند	۱۳	"	ارحاکم	ارحاکم	۲۵	"
المجسته	المجسته	"	"	بیش	بیش	۱۴	۳۳۶	پیمه	پیمه	۴	۳۴۱
جاوشت	جاوشت	۱۹	۳۸۳	النجین	النجین	۲۳	"	السلام	السلام	۱۹	۳۰۶
وغيرها	وغيرها	۹	۳۸۴	تنها	تنها	۱۱	۳۳۸	دست اجمع	دست اجمع	۲۴	۳۸۴
انی الباب	انی الباب	"	۳۸۵	ابن جهان	ابن جهان	۱	۳۳۹	ادارت	ادارت	۴	۳۰۶
انفردا	انفردا	۲	۳۸۷	عانه	عانه	"	۳۴۱	کردن	کردن	۱۸	"
خرج	خرج	"	"	حرث	حرث	۳	۳۴۵	نهم	نهم	۹	۳۱۳
مختلف	مختلف	۱۰	"	کس	کس	۲	۳۴۶	دقتة	دقتة	۲۱	۳۱۵
خراسان	خراسان	۳	۳۸۷	کاسه	کاسه	۲۵	"	غزل	غزل	۱۲	۳۱۶
الحامی	الحامی	"	۳۸۸	بیابکه	بیابکه	۱۰	۳۴۷	اصحاب	اصحاب	۱۶	"
جک	جک	۱۲	۴۰۳	کاشف	کاشف	۹	۳۴۸	این	این	۱۹	۳۱۷

نمبر	خط	صواب	نمبر	خط	صواب	نمبر	خط	صواب
۱	۲۹۶	وینوا انکار شیخ و انکار	۲۲	۲۹۶	مستقر	۵۰۱	۲۶	مستقر
۲	۲۹۷	فی	۲۳	۲۹۷	احوال اول	۵۰۲	۲۷	موت
۳	۲۹۸	الامر	۲۴	۲۹۸	سلامت	۵۰۳	۲۸	سلامت
۴	۲۹۹	اعوججت	۲۵	۲۹۹	اولو الالباب	۵۰۴	۲۹	سلامت

وقت افطار آب شیرین طلب کرد و منج کردند پس بخواب رفت چون وقت سحر شد گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله نظر کرد بر من
ازین سقف ببادوی دلوئی از آب بود که گفت بنوش ای عثمان پس شدم تا آنکه سیراب شدم بستر گفتم یاد کن تا بشویم
تا آنکه پر شدم و مردیست از مهاجرین حبیب که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی را نزد عبداللہ بن سلام دوی مخصوص بود و گفت
بر در سر خود را و بین این کوہ را بدرستی که آنحضرت صلی الله علیه و آله شراف کرد این سوراخ شبیه گفت ای عثمان محاصره کردند ترا گفت
ای پس فرمود بخت دلوئی از آب نوشیدم از آن محلی که بر آن بر جگر خود دست فرمود اگر خواهی دعا کنم خدا را پس نصرت
دیده ترا برایشان اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله شسته شد همان روز آخر
احکامات بنی السامه فی سنده جلال الدین سیوطی در تنویر دلائل طلاس در فیل الشبهات از عبداللہ بن سلام
که گفت آمدن عثمان او دوی مخصوص بود پس گفت مرصبا ای برادر دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه که میفرمایند
محاصره کردند ترا گفت ای فرمود تشنه کردند ترا گفت ای پس او بخت دلوئی که در دوی آب بود و نوشیدم از آن
چند آنکه سیراب شدم تا آنکه می یابم سردی آن در میان هر دو پستان میان هر دو دوش خود و فرمود اگر خواهی
منصوب شوی برایشان و اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم تا آنکه افطار کنم نزد دوی پس کشته شد عثمان
رضی الله عنه همان روز و گفت عدی بن حاتم رضی الله عنه شنیدم که از روزیکه کشته شد عثمان فرموده بادای این
عثمان بروج و بر جان بشارت بادای بن عثمان بر ب غیر غضبان شاد و شولست ابن عفان بغفران رضوان پس التفات
کردم هیچیک را ندیدم رواه ابو نعیم و گفت از بر ج چشم من کردیم عثمان را شب هنگام پس فرمود گفت یا رسول الله
از پس پشت ما پس رسیدیم تا آنکه نزدیک بودیم که برگردیم پس منع کرد منادی نیست ترس بر شما ماست باشید ما آمد
ایم تا حاضر شویم او را با شما پس بود و زکر که میگفت و الله که این ملائکه بودند از جبر الطیرانی و ابو نعیم و هم ابو نعیم
عده روایت کرده که مکث کرد عثمان در حسن کو که نام وضعی است بمدينه سله روز دوشنبه می کردند او را تا آنکه
او از او تالف و تن کفید و نماز گزارید بروی که خدای تعالی نماز کرد بروی و تا آنکه خروج کردند بروی عبدالله
بن عدس ملومی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که با اهل مصر آمدند و خلقی از او باش مردم بروی فرا
گردیدند و عبدالرحمن مذکور و اصحاب و بعد کی سال یاد و سال زین واقعه بحبل لبنان کشته شدند و در حدیث آ
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله بیرون آیند مردم که بیرون روند از دین چنانکه بیرون میروند و تیر از ریتنه کشته شوند در جبل
لبنان رواه ابی نعیم و ابو نعیم و از زهره السیوطی فی انحصار النکبری و هم ابو نعیم از عثمان بن مره عن امه روایت
که گفت مادر دوی شنیدم جن را که نوحه میکرد و در عثمان بالا می رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله شب پس از آنکه گفته
شب نگزید و در آن می این است ص و بیرون با صلی الله علیه و آله ثم جاءوا بکرة بنحوں صقرا کاشه بایه زین
انجی و المجلس حکاک الرقاب و بود علی علیه السلام هنگام قتل دوی در زین که مراد او بود و چون خبر قتل می آید
از شدت سها عشق و دشت کرد و از آنجا آمده امام حسن علیه السلام را طایفه زد و در سینه حسین علیه السلام هم دوی
و عبداللہ بن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود آیا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس عذر کردند